



defamoghahaddas.ir

تقدیم به

حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و همه رهروان راستینش

تاریخ شفاهی
دفاع مقدس



روایت
مرتضی قربانی

جلد اول
در مسیر پیروزی

به کوشش: امیر رزاق زاده



مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

سرشناسه	قربانی، مرتضی، ۱۳۳۶- مصاحبه‌شونده
عنوان و نام پدیدآور	تاریخ شفاهی دفاع مقدس روایت مرتضی قربانی / به کوشش امیر رزاق‌زاده؛ ناظر محتوایی: یدالله ایزدی؛ ویراستار ادبی: زینب محمدخانی برچلوئی.
مشخصات نشر	تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	ج: ۴۷۹ص. مصور (رنگی).
شابک	ج: ۱. ۹-۱۷-۶۶۸۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا	
مندرجات	ج: ۱. در مسیر پیروزی.
موضوع	قربانی، مرتضی، ۱۳۳۶- -- خاطرات
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives
موضوع	سرداران -- ایران -- خاطرات
موضوع	Generals -- Iran -- Diaries
موضوع	سرداران -- ایران -- اصفهان
موضوع	Generals -- Iran -- Esfahan
شناسه افزوده	رزاق‌زاده، امیر، ۱۳۴۱- - مصاحبه‌گر
شناسه افزوده	سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
شناسه افزوده	Islamic Revolution Iranian Revolutionary Guards. Holly Defense Research and Documentation Center
رده بندی کنگره	DSR ۱۶۲۹
رده بندی دیویی	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۵۹۷۶۷۱۳

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

تاریخ شفاهی دفاع مقدس

روایت مرتضی قربانی

جلد اول: در مسیر پیروزی

به کوشش: امیر رزاق‌زاده

ناظر محتوایی: یدالله ایزدی

ویراستار ادبی: زینب محمدخانی برچلوئی

طرح جلد: محمد صمدی □ صفحه‌آرایی: سیدهادی خاوشی

لیتوگرافی و چاپ: پیام‌آوران نشر روز □ چاپ اول: ۱۳۹۸ □ ناظر چاپ: محمد بهروزی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه □ قیمت: ۴۵,۰۰۰ تومان

شابک: ۹-۱۷-۶۶۸۱-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق متعلق به مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس است.
نقل از کتاب با ذکر مأخذ مجاز و هرگونه بهره‌برداری دیگر منوط به اجازه کتبی این مرکز می‌باشد.

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲

فروردین، مجتمع ناشران، طبقه اول، واحد ۴

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی،
مجتمع ناشران فخررازی

۶۶۴۹۵۵۷۲ و ۶۶۴۸۱۵۳۱-۲

info@hdrdc.ir

www.shop.hdrdc.ir



دفتر مرکزی

فهرست مطالب

۱۳.....	پیشگفتار
۱۵.....	مقدمه

جلسه اول: از کودکی تا آغاز جنگ تحمیلی

۱۷.....	چکیده
۱۷.....	دوران کودکی
۲۱.....	کار، ورزش و تحصیل در نوجوانی
۲۹.....	شکل‌گیری شخصیت انقلابی
۳۲.....	فرار از خدمت سربازی
۳۳.....	قیام مردم، سرآغاز انقلاب
۳۵.....	پایگاه مبارزات در اصفهان
۳۸.....	نخستین فعالیت‌ها بعد از پیروزی انقلاب اسلامی
۳۹.....	مشارکت در خنثی‌سازی کودتای نقاب
۴۱.....	مبارزه با اشعار در مناطق شرق کشور

جلسه دوم: مقاومت در خرمشهر

۴۳.....	چکیده
۴۴.....	آغاز جنگ
۴۶.....	آموزش نظامی در کانون توحید
۴۷.....	عزیمت به جبهه و استقرار در اهواز
۵۰.....	اعزام به خرمشهر

تشکیل هسته مقاومت	۵۵
نخستین رویارویی‌ها با دشمن	۵۷
تشکیل خطوط مقاومت در خرمشهر	۶۰
وقایع روز هفتم تا نهم مهر	۶۱
وقایع روز دهم مهر	۶۲

جلسه سوم: اشغال خرمشهر

چکیده	۶۷
سردرگمی دشمن	۶۸
هجوم عراقی‌ها در روزهای سیزدهم و چهاردهم مهر	۷۱
تصرف جاده اهواز - آبادان	۷۵
تشکیل خط در جبهه دارخوین	۷۹
تشدید حملات دشمن	۷۹
پایداری زنان در خرمشهر	۸۰
پیشروی‌های دشمن از بیست‌ویکم تا بیست‌وچهارم مهر	۸۲
تشکیل دسته کربلا	۸۷
آخرین مقاومت‌ها در خرمشهر	۹۰
خروج نیروها از خرمشهر و سقوط شهر	۹۴

جلسه چهارم: عملیات در کوی ذوالفقاری و محور ایران‌گاز

چکیده	۹۷
استقرار در آبادان	۹۸
عبور عراقی‌ها از بهمنشیر و جنگ در کوی ذوالفقاری	۱۰۱
تلاش مجدد ارتش عراق برای عبور از بهمنشیر	۱۰۹
تشکیل خط پدافندی در جاده قُفاص	۱۱۰
حمله پیش‌دستانه در غرب جاده قُفاص و تثبیت مواضع	۱۱۲
استقرار در محور ایران‌گاز	۱۱۸
عملیات در محور ایران‌گاز	۱۲۳
عملیات سهرای آبادان	۱۲۴

جلسه پنجم: تشکیل محورهای مقاومت در آبادان

چکیده	۱۲۷
ارتباط با ستاد فرماندهی ارتش	۱۲۸
فرماندهی ایستگاه ۷	۱۳۰
محورهای مقاومت در آبادان	۱۳۰

۱۳۳	سازماندهی آتش در محور فیاضیه.....
۱۳۸	بی‌اطلاعی از عملیات توکل ارتش.....
۱۳۹	ترکیب و وضعیت نیروهای حاضر در آبادان.....
۱۴۲	جریان‌داشتن زندگی در محاصره.....
۱۴۶	بازدید مقامات کشوری و لشکری از خطوط مقدم آبادان.....
۱۴۹	کمبود تجهیزات.....

جلسه ششم: عملیات تپه‌های مدن

۱۵۱	چکیده.....
۱۵۲	ساماندهی خطوط پدافندی شهر آبادان.....
۱۵۵	مجموعه‌ای به استعداد یک تیپ.....
۱۵۸	کسب آمادگی برای عملیات.....
۱۶۰	آشنایی با مهدی باکری.....
۱۶۱	جغرافیای منطقه عملیات تپه‌های مدن.....
۱۶۳	عملیات ناهماهنگ نیروهای خمینی‌شهر.....
۱۶۴	همه‌پیکاری با ارتش.....
۱۶۷	اجرای عملیات تپه‌های مدن.....
۱۶۹	تصرف اهداف.....
۱۷۲	ناپدیدشدن فرمانده ارتشی.....
۱۷۳	پاتک عراق به تپه‌های مدن.....
۱۷۶	دستاوردهای عملیات تپه‌های مدن.....

جلسه هفتم: عملیات ثامن‌الائمه^(ع) و شکست حصر آبادان

۱۷۹	چکیده.....
۱۸۰	تلاش برای شکستن حصر آبادان.....
۱۸۱	آموزش نیروها و شناسایی منطقه.....
۱۸۴	طرح مانور عملیات ثامن‌الائمه ^(ع)
۱۸۵	اهداف عملیات.....
۱۸۷	یگان‌های ارتش عراق در عملیات ثامن‌الائمه ^(ع)
۱۹۰	تلاش برای شکستن خط دشمن.....
۱۹۳	پاتک نیروهای عراقی.....
۲۰۰	استعداد دشمن در شرق کارون.....
۲۰۱	نقش جهاد سازندگی در عملیات ثامن‌الائمه ^(ع)
۲۰۱	ارتقای گردان کربلا به تیپ کربلا.....
۲۰۲	شکست حصر آبادان به مثابه تکلیفی شرعی.....
۲۰۵	انعکاس پیروزی در عملیات.....

جلسه هشتم: تدارک عملیات طریق القدس

۲۰۷	چکیده
۲۰۸	فرماندهی محور کارون
۲۱۰	فرماندهی تیپ کربلا
۲۱۱	رفتن به سوسنگرد
۲۱۱	تشکیل خط پدافندی در دهلاویه
۲۱۳	استقرار قبضه‌های ادوات در خط دفاعی
۲۱۴	ایجاد استحکامات و تقویت خط پدافندی
۲۱۴	تحويل گرفتن تیپ
۲۱۵	امید و ایمان دو عامل غلبه بر مشکلات
۲۱۷	شایعه شهادت
۲۱۸	اولین نیروهای تیپ کربلا
۲۱۹	سازماندهی تیپ کربلا
۲۲۲	استقرار تیپ کربلا
۲۲۶	در تکاپوی آزادسازی بستان
۲۲۷	فرمانده تیپ در کمین دشمن
۲۲۸	معیارهای انتخاب فرمانده
۲۳۰	نقش صیاد شیرازی در متقاعد کردن ارتش
۲۳۱	مشکلات شناسایی منطقه جنوب کرخه
۲۳۳	طرح مانور عملیات طریق القدس

جلسه نهم: عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان

۲۳۹	چکیده
۲۴۰	استعداد تیپ کربلا و ترکیب نیروهای آن
۲۴۳	طرح مانور تیپ کربلا در عملیات طریق القدس
۲۴۹	تحرکات دشمن
۲۵۴	درگیری با تانک‌های عراقی روی پل سابله
۲۵۷	شکست پاتک دشمن روی پل سابله
۲۵۸	شناسایی از عمق منطقه دشمن
۲۶۰	پیشنهاد عملیات در شمال رودخانه نisan
۲۶۱	عقب‌نشینی عراقی‌ها از شمال رودخانه نisan
۲۶۵	روایت امیر سیروس لطفی از عملیات فریب

جلسه دهم: نبرد جزابه و آمادگی برای عملیات فتح‌المبین

۲۶۷	چکیده
۲۶۸	گام بلندتر در غرب کرخه

۲۶۹	دیدار با امام
۲۷۲	افزایش تیپ‌های سپاه در آستانه عملیات فتح‌المبین
۲۷۴	حمله پیش‌دستانه ارتش عراق به تنگه چزابه
۲۷۶	انگیزه ارتش عراق از حمله به چزابه
۲۸۰	مأموریت تیپ کربلا در عملیات فتح‌المبین
۲۸۲	تغییر مأموریت تیپ کربلا
۲۸۳	مأموریت قرارگاه فتح در عملیات فتح‌المبین
۲۸۵	استقرار در منطقه جدید
۲۸۶	ویژگی‌های عملیات قرارگاه فتح
۲۸۸	مشکلات پشتیبانی از نیروها
۲۸۹	شناسایی مواضع دشمن
۲۹۲	عدو شود سبب خیر
۲۹۳	ورود دفتر سیاسی به حوزه روایت‌گری جنگ
۲۹۴	دستگیری چوپان جاسوس
۲۹۶	ترکیب و استعداد تیپ ۲۵ کربلا در عملیات فتح‌المبین
۳۰۰	طرح مانور تیپ ۲۵ کربلا در عملیات فتح‌المبین

جلسه یازدهم: عملیات فتح‌المبین و آزادسازی مناطق غرب کرخه

۳۰۱	چکیده
۳۰۲	تک محدود عراق به تنگه رقابیه
۳۰۴	تخریب سنگر فرماندهی تیپ ۲۵ کربلا
۳۰۷	مرحله اول عملیات فتح‌المبین
۳۰۹	حضور در ارتفاعات رقابیه
۳۱۱	جنگ رودررو در تنگه رقابیه
۳۱۱	آزادسازی برقازه
۳۱۲	تانک‌های دشمن در باتلاق سندال
۳۱۴	مرحله دوم عملیات فتح‌المبین
۳۱۵	مرحله سوم عملیات فتح‌المبین
۳۱۷	نقاط ضعف و قوت عملیات
۳۱۹	دستاوردها و نتایج عملیات فتح‌المبین

جلسه دوازدهم: طراحی عملیات بیت‌المقدس

۳۲۳	چکیده
۳۲۴	تأکید امام بر حفظ جان و مال مردم عراق
۳۲۵	ابلاغ مأموریت جدید به تیپ ۲۵ کربلا
۳۲۸	تعامل تیپ ۲۵ کربلا با تیپ‌های دیگر اصفهان

۳۲۹	قناعت در مطالبات و پرهیز از حاشیه‌ها.....
۳۳۲	نامالیقات پس از عملیات فتح‌المبین.....
۳۳۴	حضور در منطقه عملیات.....
۳۳۵	نفوذ در منطقه دشمن برای شناسایی.....
۳۳۸	استعداد ارتش عراق در خط حد یگان کربلا.....
۳۴۰	سازمان رزم تیپ ۲۵ کربلا در عملیات بیت‌المقدس.....
۳۴۲	کسب آمادگی برای عملیات.....
۳۴۴	ادغام با گردان‌های ارتش.....

جلسه سیزدهم: مرحله اول و دوم عملیات بیت‌المقدس

۳۴۹	چکیده.....
۳۵۰	طراحی و اجرای مرحله اول عملیات بیت‌المقدس.....
۳۵۲	بی‌خبری نیروهای پشتیبانی دشمن از عملیات.....
۳۵۳	رسیدن به جاده اهواز - خرمشهر.....
۳۵۴	به‌کارگیری یگان‌های زرهی - مکانیزه در نفوذ به عمق دشمن.....
۳۵۶	تأخیر در الحاق.....
۳۵۷	انتقال ادوات و توپخانه به غرب کارون.....
۳۵۷	تأمین اهداف مرحله اول عملیات.....
۳۵۸	استیصال دشمن در جبهه وسیع نبرد.....
۳۵۹	بسته‌شدن عقبه اصلی دشمن.....
۳۵۹	دلایل تأخیر در الحاق یگان‌های قرارگاه‌های فتح و نصر.....
۳۶۱	پاتک دشمن در مرحله اول عملیات.....
۳۶۲	کامل‌شدن الحاق در محدوده جاده اهواز - خرمشهر.....
۳۶۳	شناسایی برای اجرای مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس.....
۳۶۴	سازماندهی نیروها برای مرحله دوم عملیات.....
۳۶۶	شروع مرحله دوم عملیات و یورش به سمت مرز.....
۳۶۹	پاتک ارتش عراق در مرحله دوم عملیات.....
۳۷۱	خسارات و تلفات عراقی‌ها در مرحله دوم.....
۳۷۲	شنود مکالمات دشمن.....
۳۷۲	موفقیت صددرصد در مرحله دوم عملیات.....

جلسه چهاردهم: مرحله سوم و چهارم عملیات بیت‌المقدس

۳۷۵	چکیده.....
۳۷۶	هماهنگی فرماندهان برای اجرای مرحله سوم عملیات.....
۳۷۸	طراحی مرحله چهارم عملیات بیت‌المقدس.....

۳۸۰	قرعه‌کشی برای تعیین مأموریت
۳۸۱	شناخت منطقه شلمچه تا خرمشهر
۳۸۲	تأمین مرز شلمچه
۳۸۳	سازمان تیپ ۲۵ کربلا در آستانه فتح خرمشهر
۳۸۴	روش اداره گردان‌ها
۳۸۵	اجرای مرحله چهارم عملیات
۳۸۷	جنگ سخت روی جاده شلمچه
۳۸۸	تلاش دشمن برای حفظ خط مرزی شلمچه و تنومه
۳۸۹	تصرف پل نو، عامل تسلیم دشمن در خرمشهر
۳۹۰	تشکیل خط مقدم در مرز
۳۹۱	حماسه فتح خرمشهر
۳۹۳	اطلاع کم عراقی‌ها از سازمان رزم سپاه
۳۹۴	مسائل شرعی و معنوی در بحبوحه عملیات

جلسه پانزدهم: عملیات رمضان

۳۹۷	چکیده
۳۹۸	جمع‌آوری غنائم و مهمات بعد از عملیات بیت‌المقدس
۴۰۰	رفتن از تیپ ۲۵ کربلا
۴۰۲	ازدواج و تشکیل خانواده
۴۰۳	نقش زنان اصفهان در جنگ
۴۰۴	آغاز زندگی مشترک در منطقه جنگی
۴۰۶	عبور از مرز
۴۰۷	حضور در خاک عراق با هدف تنبیه متجاوز
۴۰۸	طراحی عملیات رمضان
۴۱۱	پیشنهاد تغییر مانور
۴۱۲	سازمان رزم و مانور تیپ ۲۵ کربلا
۴۱۴	مرحله اول عملیات رمضان
۴۱۷	توقف نیروهای قرارگاه فجر و قدس و محاصره‌شدن تیپ ۱۴ امام حسین ^(ع)
۴۱۸	مرحله دوم عملیات رمضان
۴۲۰	مرحله سوم عملیات رمضان
۴۲۱	مرحله چهارم و پنجم عملیات رمضان
۴۲۲	نتایج و آموزه‌های عملیات رمضان
۴۲۴	شروط ایران برای پایان‌دادن به جنگ
۴۲۶	عبرت‌های عملیات رمضان
۴۲۶	عملکرد دستگاه دیپلماسی ایران

جلسه شانزدهم: عملیات محرم

۴۲۹	چکیده
۴۳۰	پیشنهاد عملیات در منطقه‌ای دیگر
۴۳۱	جستجو برای یافتن منطقه جدید عملیاتی
۴۳۳	شناسایی ارتفاعات حمربین
۴۳۶	ماجرای مجروح شدن در شناسایی
۴۳۷	تشکیل جلسات در دوران نقاهت
۴۳۹	جذب و توجیه نیروهای جدید
۴۴۱	ترکیب نیروهای اصلی لشکر ۲۵ کربلا
۴۴۱	موقعیت منطقه
۴۴۲	مانور لشکر ۲۵ کربلا در عملیات محرم
۴۴۵	مرحله اول عملیات محرم
۴۴۷	مرحله دوم عملیات محرم
۴۴۹	تأثیر باران بر غافلگیر شدن دشمن
۴۵۰	حادثه سیل رودخانه دویرج
۴۵۱	دستاوردها و پیامدهای عملیات محرم

پیشگفتار

تاریخ شفاهی فرماندهان یکی از مهم‌ترین منابع برای تاریخ‌نگاری دوران دفاع مقدس و آگاهی جامعه از چیستی، چرایی و چگونگی این رویداد مهم تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. درواقع فرماندهان سطوح مختلف بودند که در هشت سال دفاع مقدس، برای آزادسازی سرزمین‌های ایران و استیفای حقوق مردم، با تکیه بر توانمندی‌ها و نیروهای خودی، عملیات‌های بزرگی را طراحی و اجرا کردند. توانمندی‌هایی که در این دوران ظهور و بروز کرد، در پیشینه تاریخی این کشور کمتر به چشم می‌خورد. ایران در آینده می‌تواند با اتکال به تجربه و مکتب دفاعی دوران دفاع مقدس و همچنین دستاوردهای علمی خود در زمینه نظامی، پیشرفت فزاینده‌ای داشته باشد و در محیط پیرامونی‌اش نقش مؤثری ایفا کند.

مقاومت مردم ایران در برابر تجاوز بیگانگان مجالی فراهم کرد که استعداد فرماندهانی که در رأس امور بودند، فعلیت یابد و نام آنها در زمره قهرمانان جامعه ایران برای همیشه در تاریخ ثبت شود. مرتضی قربانی که مصداق آیه "مَنْ يَنْتَظِرْ" است، نامش در کنار نام شهدای شاخص دوران دفاع مقدس همانند مهدی باکری، ابراهیم همت، حسین خرازی، احمد کاظمی و ده‌ها شهید صاحب‌نام دیگر قرار دارد.

وی از اولین افرادی است که پس از حمله سراسری ارتش رژیم بعث عراق به مرزهای ایران، به‌همراه عده‌ای از دوستانش، از اصفهان به خوزستان رفت و در کنار نیروهای سپاهی، ارتشی و مردمی در خرمشهر، در برابر یورش دشمن مقاومت کرد. نقش مؤثر او در جلوگیری از سقوط آبادان، حضور یک‌ساله‌اش در جبهه‌های این شهر و نقش‌آفرینی‌اش در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) موجب شد که برای آزادسازی مناطق اشغال‌شده دشت آزادگان و شهر بستان، به فرماندهی تیپ کربلا به‌عنوان یکی از اولین تیپ‌های سپاه پاسداران منصوب شود.

ایفای نقش او و نیروهایش در عملیات‌های بزرگ فتح‌المبین، بیت‌المقدس و سپس عملیات رمضان و محرم، قربانی را به یکی از فرماندهان صاحب‌نام یگان‌های سپاه و یگانش را به یکی از یگان‌های اصلی سپاه تبدیل کرد. از آنجا که قربانی در طول هشت سال دفاع مقدس همواره در پذیرش مأموریت‌های سخت شجاعتی کم‌نظیر از خود به نمایش گذاشته است، اولین فرمانده از میان فرماندهان یگان‌های سپاه پاسداران است که مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس با او به گفت‌وگو نشست است.

کتاب پیش رو حاصل ۱۶ جلسه گفت‌وگو با سردار مرتضی قربانی است که در سال‌های ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۱ انجام شده است. طراحی مباحث و مصاحبه با آقای قربانی به عهده آقای امیر رزاق‌زاده از راویان دوران دفاع مقدس و پژوهشگران و تاریخ‌نگاران جنگ ایران و عراق بوده است. آقای یدالله ایزدی بررسی محتوایی و نظارت بر روند آماده‌سازی کتاب را برعهده داشته‌اند. فیلم‌برداری جلسات را آقایان جعفر محمودی، حمزه حسینی و محمود پاسراد انجام داده‌اند. پیاده‌سازی فایل‌های صوتی و تایپ متون دست‌نویس با تلاش آقایان محمدحسین رزاق‌زاده و سلیمانی و خانم اکرم هادی‌فر انجام شده و بررسی متن برعهده آقای دکتر باقر صبوری بوده است. ویرایش ادبی و محتوایی کتاب را خانم زینب محمدخانی برچلوئی انجام داده‌اند. در اعمال اصلاحات اولیه در متن، خانم‌ها لیلا رستمی و شیوا حیدری و در اعمال اصلاحات نهایی و نمونه‌خوانی، خانم مهناز محمدجواهری، در استخراج فهرست نمایه، آقای سجاد نخعی، در تهیه عکس‌ها و اسناد، آقای امیرمحمد حکمتیان و در آماده‌سازی نهایی کتاب، آقای یعقوب پناهی نقش داشته‌اند. همچنین صفحه‌بندی کتاب را آقای سیدهادی خاوشی و امور مربوط به چاپ را آقای نوراله جعفری عهده‌دار بوده‌اند که از همه آنها قدردانی می‌شود.

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

مهر ۱۳۹۸

مقدمه

دوران دفاع مقدس دورانی مهم و تاثیرگذار در تاریخ معاصر ایران است و به همین دلیل نیاز است که از مناظر گوناگون به آن پرداخته شود. اهمیت تاریخ‌نگاری جنگ اقتضا می‌کند که خالقان صحنه‌های نبرد، خود، جزئیات آن را شرح دهند.

معلومات فرماندهان هشت سال جنگ تحمیلی که در عملیات‌ها و خطوط مقدم نقش اصلی ایفا می‌کردند و در تصمیم‌گیری‌ها حضور داشتند، گنجینه‌ای ارزشمند و مستند از ناگفته‌هاست. با تکیه بر این اطلاعات است که می‌توان لایه‌ها و زوایای مختلف تصمیمات نظامی و عملیات‌ها را پیش روی محققان و صاحب‌نظران و علاقه‌مندان به این حوزه قرار داد و به پرسش‌های نسل‌های پس از جنگ، پاسخ‌هایی درخور داد. همچنین از طریق این روایت‌هاست که سایر ابعاد این رخداد تاریخی از جمله عقلانیت نهفته در تصمیمات اتخاذ شده و اجرای آنها و شجاعت بی‌نظیر فرماندهان و رزمندگان برای تحقق اهداف عملیات‌ها به روشنی به تصویر کشیده می‌شود. یکی از فرماندهان شاخص سپاه پاسداران در سطح لشکر مرتضی قربانی است که متن پیش رو حاصل گفت‌وگوی امیر رزاق‌زاده، راوی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس و تاریخ‌نگار جنگ ایران و عراق، با وی است. گفت‌وگوها از تیرماه سال ۱۳۸۸ شروع شده و در ۱۶ جلسه تا مهرماه سال ۱۳۹۱ ادامه یافته است. قربانی در بسیاری از عملیات‌های دفاع مقدس با رشادت و شجاعت تمام در خطوط مقدم و نزدیک‌ترین مکان به نیروهای دشمن حضور یافت و ضمن اداره کردن نیروهایش، رزمندگان را به مقاومت در مقابل دشمن و پایداری در موقعیت‌های مختلف، تشویق و تهییج کرد. او در طول جنگ بارها تا مرز شهادت پیش رفت، اما تقدیر این‌گونه بود که زنده بماند تا گوشه‌هایی از صحنه‌های پرشکوه مقاومت و حماسه مردم این سرزمین را برای نسل‌های بعدی به تصویر بکشد.

مرتضی قربانی در خانواده‌ای سنتی و مذهبی در شهر اصفهان به دنیا آمد و رشد یافت. در ایام جوانی که به خدمت سربازی فراخوانده شد، از خدمت فرار کرد و با قیام مردم علیه رژیم شاه همراه شد. پس از پیروزی انقلاب، وی فعالیت‌های خود در دادگاه انقلاب را آغاز کرد و با خنثی‌سازی شاخه کودتای نوژه (نقاب) در اصفهان و مبارزه با اشرار در شرق کشور، به فعالیت‌های انقلابی‌اش ادامه داد. با شروع تهاجم ارتش عراق به ایران، قربانی به همراه عده‌ای

از دوستانش به خوزستان رفت و در خیابان‌ها و محله‌های خرمشهر به مقاومت در برابر دشمن اشغالگر پرداخت. توصیف حماسه‌های مدافعان شهر و مظلومیت رزمندگان از نقاط عطف روایت قربانی از آن روزهای پرافتخار اما تلخ تاریخ جنگ است. پس از سقوط خرمشهر، او در جبهه آبادان حضور یافت. به گفته وی، رشادت و جانبازی نیروهای مدافع آبادان مانع عبور واحد عراقی از رودخانه بهمنشیر و ورود آن به جزیره آبادان شد. به این ترتیب، شهر از خطر سقوط نجات یافت و مهاجمان ناچار شدند از ساحل شرقی بهمنشیر چند کیلومتر به عقب بروند. حضور یک‌ساله قربانی در خطوط دفاعی جبهه آبادان و اجرای چند عملیات محدود در این منطقه، به تجربه‌های فرماندهی او افزود و شرکت در چهار عملیات دوره آزادسازی سرزمین‌های اشغال‌شده خوزستان یعنی عملیات‌های ثامن الائمه^(ع) (شکست حصر آبادان)، طریق القدس (آزادسازی بستان)، فتح‌المبین (آزادسازی زمین‌های غرب رودخانه کرخه) و بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر و حدود ۵۰۰۰ کیلومتر مربع از مناطق جنوب خوزستان)، او را به فرمانده یگانی نام‌آور تبدیل کرد. روایت قربانی از حوادث و عملیات‌های نیمه دوم سال ۱۳۶۰ تا بهار سال ۱۳۶۱، حاوی حماسه‌ها و رشادت‌های افرادی است که تاریخ معاصر ایران مدیون جانفشانی آنهاست.

حضور مردم آبادان در منطقه عملیاتی تنها ساعتی پس از شکست ارتش عراق در شرق رودخانه کارون در عملیات ثامن الائمه، چگونگی مقابله با پاتک واحد زرهی دشمن از طریق پل سابله برای بازپس‌گیری شهر بستان در عملیات طریق‌القدس، فرورفتن تانک‌های عراقی در باتلاق دشت سندال در حین عملیات فتح‌المبین و مقاومت جانانه نیروهای تیپ کربلا در محدوده پل نو در غرب خرمشهر برای جلوگیری از فرار یک لشکر عراقی که در خرمشهر مستقر بود، بخش‌هایی از روایت خواندنی مرتضی قربانی در تشریح عملیات‌های دوره آزادسازی مناطق اشغال‌شده خوزستان است. عبور از مرز با هدف تنبیه متجاوز و اجرای عملیات رمضان در مناطق شرق بصره، توضیح درباره عملکرد تیپ کربلا در عملیات رمضان و ناکامی در این عملیات، قسمت دیگری از روایت قربانی است که در آن، برخی از واقعیت‌های صحنه نبرد و فضای ذهنی فرماندهان در آن زمان تشریح شده است. پایان گفت‌وگوها با سردار قربانی به عملیات محرم اختصاص یافت که در ارتفاعات مرزی حمزین برای برون‌رفت از فضای پس از عملیات رمضان انجام شد. به روایت او، هرچند حادثه سیل رودخانه دویرج و غرق‌شدن عده‌ای از رزمندگان تیپ امام حسین، نگرانی از شکست در عملیات را ایجاد کرده بود، تدابیر و اقدامات به‌موقع این یگان و سایر تیپ‌ها موجب پیروزی در این عملیات شد.

جلسه اول*

از کودکی تا آغاز جنگ تحمیلی

چکیده

در اولین جلسه گفت و گو، سردار مرتضی قربانی ابتدا درباره زادگاه، خانواده و سفر به عتبات عالیات در یک سالگی توضیحاتی داد. وی در ادامه، درباره تحصیل در مکتب‌خانه در شش سالگی، رفتن به مدرسه صیrfیان‌پور در هفت سالگی و تجربه‌های این دوران سخن گفت. به گفته آقای قربانی، جنب و جوش فراوان دوران کودکی، او را به سمت ورزش‌های گوناگونی مثل کشتی، فوتبال، کاراته، ژیمناستیک و ورزش‌های زورخانه‌ای سوق داد، به گونه‌ای که در آن ایام، تمام اوقات فراغت را با این ورزش‌ها پر می‌کرد. پرش از ارتفاع، موتورسواری، کوهنوردی و سفر به شهرهای زیارتی نیز از تفریحات و فعالیت‌های دیگر او بود. قربانی همچنین به تحصیل و کار هم‌زمان در دوران نوجوانی و اوضاع سخت آن زمان اشاره کرد و درباره تحصیل در دبیرستان هاتف اصفهانی و ادب توضیحاتی داد. نحوه اعزام او به خدمت سربازی و چرایی و چگونگی فرارش از خدمت، موضوع بعدی این جلسه است. در پایان گفت و گو، قربانی درباره فعالیت‌هایش در قبل و بعد از انقلاب از جمله تشکیل گروه توحید، فعالیت در دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌های انقلاب، کشف و خنثی‌سازی کودتای نقاب (نوژه) و همچنین مقابله با اشرار و قاچاقچیان کرمان و سیستان و بلوچستان مطالبی بیان کرد.

دوران کودکی

بسم الله الرحمن الرحيم. مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس ورود به لایه‌های زیرین وقایع دوران جنگ تحمیلی، واکاوی رخدادهای آن دوران و همچنین تولید و تکمیل اسناد مربوط به دوران دفاع مقدس را جزء وظایف خود می‌داند. این مرکز بنا بر این مأموریت سازمانی،

* جلسه اول تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۱ روز یکشنبه، ۲۸ تیر ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه، آقای مرتضی تاج، هم‌رمز سردار قربانی، نیز حضور داشتند.

گفت‌وگو با فرماندهان و مسئولان رده‌های تخصصی سپاه پاسداران را از سال ۱۳۸۷ آغاز کرده و طراحی و اجرای مصاحبه‌ها و تدوین تاریخ شفاهی این فرماندهان را در دستور کار خود قرار داده و در این عرصه پیشرو بوده است. آنچه که پروژه‌های تاریخ شفاهی این مرکز پژوهشی را متمایز می‌کند، غنای اسنادی است که در این پروژه‌ها مدام به آنها رجوع می‌شود. این اسناد منحصر به فرد، حاصل اطلاعات عینی راویانی است که از ابتدا تا انتهای جنگ تحمیلی و در عملیات‌های مختلف، در کنار فرماندهان حضور داشتند و وقایع صحنه نبرد را ثبت و ضبط کرده‌اند. می‌توان گفت تدوین تاریخ شفاهی در مرکز اسناد صرفاً متکی به خاطرات فرماندهان دفاع مقدس نیست، بلکه خاطرات و تجربیات این فرماندهان به دفاتر گزارش‌ها و مشاهدات میدانی راویان و نیز اطلاعاتی که با تلاش آنها در عملیات‌های متعدد ثبت و ضبط شده است، عرضه می‌شود و محک می‌خورد و صحت و سقم آنها مشخص می‌گردد. بدیهی است که تجربیات تلخ و شیرین فرماندهان دفاع مقدس به مثابه چراغ راهی پیش روی جوانان این مرز و بوم است تا با عبرت‌آموزی از شکست‌ها و درس‌گرفتن از پیروزی‌ها، گام‌های بلندتر و استوارتری به سوی آینده بردارند.

در طول هشت سال جنگ تحمیلی، فرماندهان در سطوح عالی قرارگاهی و یگانی به ایفای نقش پرداختند. در این میان، فرماندهان یگانی که از تأثیرگذارترین افراد در صحنه جنگ بودند، جایگاه ویژه‌ای داشتند، چون توانمندی یا ناتوانی آنها در تعیین سرنوشت عملیات خیلی مؤثر بود. یکی از مشهورترین فرماندهان یگانی جنگ تحمیلی شماپید که در آن دوران، فرماندهی لشکر ۵ نصر و ۲۵ کربلا را برعهده داشتید. به همین دلیل به سراغ جناب عالی آمده‌ایم تا تجربیات و اطلاعاتتان را به دیگران به‌خصوص آیندگان منتقل کنیم. با این مقدمه، از شما می‌خواهم درباره دوران کودکی‌تان و اوضاع خانوادگی، تربیتی و اجتماعی‌ای که در آن رشد کرده‌اید، توضیحات مختصری بدهید.

بسم الله الرحمن الرحيم. درباره خانواده‌ام باید بگویم زادگاه پدرم "سین برخوار"^۱ و نام او حسن بود که بعضی وقت‌ها هم محمدحسن صدایش می‌کردند. نام مادرم هم فاطمه بیگم بود که خانه‌دار بود. البته پدرم همسر دیگری هم به نام صغری سلمانی داشت. خدا به مادرم بیست و دو فرزند داده بود، اما به دلیل وضعیت بد بهداشتی و درمانی آن زمان، خیلی از بچه‌ها فوت کردند

۱. سین شهری بسیار قدیمی و با قدمت دوهزارساله است که در غرب منطقه برخوار و در ۲۴ کیلومتری شمال اصفهان واقع شده است. این شهر دارای بناهای تاریخی است و هم‌اکنون نیز قسمتی از دیوارهای برج سلجوقیان در آن برج مانده است. نبرد نیروهای مغول با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و شکست مغولان، پای مناره مسجد این شهر اتفاق افتاده است و یکی از حوادث مهم تاریخ ایران محسوب می‌شود.

و از دست رفتند. فقط سه پسر و پنج دختر زنده ماندند. نام همسر من شهناز اشکیان است و حاصل زندگی مشترکمان هم چهار فرزند یعنی سه دختر و یک پسر است. پدرم معمار و معروف به حاج حسن سینی بود؛ طوری که پسوند نام خانوادگی همه ما هم در شناسنامه سینی است. ایشان از هفت سالگی به اصفهان رفت و اول شاگرد بنا و بعد بنا شد. بعد هم معمار بخش سه و چهار اصفهان شد. او قسمت قدیمی دانشگاه اصفهان، چند مسجد و تعداد زیادی خانه در شهر اصفهان برای مردم ساخت و خیلی از فقرای آنجا را خانه‌دار کرد. بحمدالله پدرم دست خیر داشت و از این بابت خیلی مشهور بود.



مرتضی قربانی به همراه پدر و مادر

من در خرداد سال ۱۳۳۶ در محله سبزه میدان اصفهان که به میدان کهنه هم معروف بود، به دنیا آمدم. یک ساله بودم که مادرم باردار شده است. زمانی که هنوز قنداقی بوده‌ام، پدرم ما را به همراه جمعی سی نفره از دوستان و فامیل از جمله عمه و عمو به کربلا و نجف و کاظمین و سامرا برده است. بار این سفر بیشتر روی دوش مادرم، سیداسدالله و عمه‌ام بوده است. سیداسدالله کارگر پدرم بود که خیلی نورانی، اهل دل، باصفا و قرآن‌خوان بود. او روضه‌خوان و بازیگر نقش امام حسین^(ع) در مراسم تعزیه دستجرد اصفهان بود. سیداسدالله و عمه‌ام در تمام راه، در کارهای سفر کمک‌حال پدر و مادرم بوده‌اند. خانواده‌ام در سال اول زندگی‌ام دو ماه در کشور عراق و در جوار عتبات عالیات زندگی کرده‌اند و من در این ایام به شدت مریض شده‌ام، تا حدی که همه احتمال فوتم را می‌داده‌اند. در این وضعیت بحرانی که همه از زنده ماندن و ادامه حیاتم قطع امید کرده بودند، فقط مادرم بوده که به زنده ماندنم امید داشته و برای

آن خیلی تلاش می‌کرده. در نهایت ایشان برای شفای من به امام حسین^(ع) متوسل شده است. سیداسدالله هم برای اجابت دعای پدرم و به‌ویژه مادر دل‌شکسته‌ام، هربار در زیارت، بند قن‌داق من را می‌گرفته و جلوی ضریح امام حسین^(ع) و حضرت ابوالفضل^(ع) بلند می‌کرده و همان‌جا شروع می‌کرده به روضه‌خواندن و شفای من را با توسل به ائمه اطهار^(ع) از خدا می‌خواسته. وقتی خانواده‌ام در کربلا بوده‌اند، هر روز صبح کنار رود فرات می‌رفته‌اند و من را هم با آن حال که روزبه‌روز بدتر می‌شده، با خودشان می‌برده‌اند. آنها هر روز از ساعت ۱۰، ۱۱ تا بعد از نماز ظهر و عصر آنجا جلسه روضه‌خوانی برپا می‌کرده و غذا می‌پخته و به همه اعضای کاروان و رهگذران ناهار می‌داده‌اند. در ضمن بعد از مراسم، افراد کاروان و مردم خودشان را توی آب فرات می‌شسته و غسل می‌کرده‌اند. من را هم توی آب فرات غسل می‌داده‌اند. نمی‌دانم مصلحت خدا چه بوده! بالاخره بعد از اینکه من را بیمه امام حسین^(ع) و حضرت ابوالفضل^(ع) کرده‌اند، با عنایت الهی و به کمک حضرت سیدالشهدا الحمدلله سلامتی‌ام را به دست آورده‌ام و با خانواده به ایران برگشته‌ام. می‌گویند به‌محض اینکه از کربلا به شهر اصفهان رسیده‌ایم، برادرم به دنیا آمده، اما بلافاصله فوت کرده و من شیر او را هم تا مدت‌ها می‌خورده‌ام.

وضعیت فرهنگی و اقتصادی خانواده‌تان چطور بود؟

از بعد از سفر کربلا تا هفت سالگی، در میدان احمدآباد، کوچه صابونی ساکن بودیم. در این مدت با پدر و مادرم خیلی عجین بودم و با آنها به محافل مذهبی و نماز جماعت می‌رفتم و در کار و تفریح همیشه همراهشان بودم. پدرم تحصیلات زیادی نداشت و در حد چهار پنج کلاس درس خوانده بود، اما او و مادرم مؤمن و اهل روزه و نماز اول وقت و نماز جماعت بودند. تا زمانی که پدرم زنده بود، هفته‌ای سه نفر روحانی به خانه‌مان می‌آمدند و روضه می‌خواندند؛ شب‌های دوشنبه حاج آقا مصطفی روضه‌خوان، چهارشنبه حاج آقا فضل‌الله و جمعه حاج آقا اکبر سادات. روزهای جمعه هم که تعطیل بود، وقت عصر روحانی‌ای به منزل‌مان می‌آمد و روضه مخصوصی می‌خواند و می‌رفت. هر سال در ایام فاطمیه هم ده شب مجلس عزا و روضه در خانه‌مان برپا بود. پدرم در اصفهان چند مسجد مثل مسجد الله در احمدآباد، مسجد النبی^(ص) در خیابان جی و مسجد امام حسن^(ع) در جاده قدیم اصفهان به یزد را ساخت و در ساخت مسجد امیرالمؤمنین^(ع) و مسجد حجتیه خیابان کاخ اصفهان با سازندگان مشارکت کرد. در ضمن ایشان مؤسس هیئت چهارده معصوم پایین دروازه بود که جلسه‌هایش به‌صورت هفتگی در خانه اعضای هیئت به نوبت برگزار می‌شد و دور می‌زد. حدوداً سه چهار ماه یک بار، نوبت به ما می‌رسید و جلسه در خانه ما برگزار می‌شد. هیئتی‌ها بعد از ظهر می‌آمدند و تا بعد از نماز مغرب و عشا

عزاداری می کردند و بعد از خوردن شام می رفتند.

پدرم مقلد آیت الله بروجردی بود و می رفت قم و حساب مالش را خدمت ایشان می کرد. بعد از فوت آیت الله بروجردی که امام خمینی در سال ۴۲ به عنوان مرجع دینی مطرح شدند، خانواده ما همگی مقلد حضرت امام شدند.

وضع اقتصادی ما به دلیل کار پدرم خوب بود، چون ایشان همیشه بیست سی تا خانه در دست ساخت یا آماده تحویل داشت. او مزرعه بزرگی در حدود صد جریب توی جاده شهرضای اصفهان، در جایی به نام مهیار و تعدادی هم گوسفند داشت. من هفت یا هشت ساله بودم که پدرم آنجا را خرید. او معماری، کشاورزی و دامداری را در حد تأمین مخارج زندگی مان انجام می داد و از نظر اقتصادی وضع خوبی داشتیم؛ طوری که یک خانه بزرگ داشتیم که بنای آن در داخل شامل یک ساختمان بزرگ در وسط محوطه بود که دورتادورش اتاق و باغچه داشت. بعد هم که به خانه جدید دوطبقه مان رفتیم، منزلمان کنار خانه برادر و خواهرهایم بود که ازدواج کرده بودند و همه دور هم بودیم. وقتی توی خیابان جی ساکن شدیم، اولین خانه دو سه طبقه بعد از پمپ بنزین برای ما بود.

کار، ورزش و تحصیل در نوجوانی

یادگیری را از کجا و کدام مدرسه شروع کردید و وضعیت درسی تان در دوره تحصیل چطور بود؟
آن روزها بچه ها برای درس خواندن در هفت سالگی به مدرسه می رفتند. مدرسه ای توی خیابان احمدآباد اصفهان بود که مدیرش روحانی ای به نام حاج آقای کمیلی بود. ایشان مکتب خانه داشت. مکتب خانه اش را هم پدر من ساخته بود و به سبک مکتب خانه های قدیم بود. هنوز هم پابرجاست، اما نمی شود از آن استفاده کرد. به گمانم در آنجا هم قرآن و مسائل شرعی [با کمی تأمل و مکث] و هم دروس جدید را به دانش آموزان یاد می دادند. من هم درس خواندن را در آنجا شروع کردم. در قدیم بچه های کمتر از هفت سال تقریباً مستمع آزاد بودند و تکلیف خاصی نداشتند. من هم همین وضعیت را در آنجا داشتم. برادرم مصطفی کلاس دوم بود. ما با طلوع آفتاب به مکتب می رفتیم و سر راه هم آش و حلیم و عدسی و کله پاچه می خوردیم. یک سالی که در آنجا درس خواندم، به حدی رسیدم که دیگر می فهمیدم مدرسه و الفبا چیست و مثلاً اگر کسی تخلف کند، همان جا به کف پایش چوب می زنند و به اصطلاح فلکش می کنند. ناظم های مدرسه می آمدند سر صف و شاگردان بی نظم و تنبل و متخلف را روی زمین می خواباندند و پایشان را به طرف آسمان بلند می کردند و به یک چوب ثابت می بستند؛ طوری که آنها حتی

نتوانند تکان بخورند. بعد با یک چوب دیگر آن قدر به کف پایشان می زدند تا با فلک شدن به اصطلاح سر عقل بیایند و ادب شوند.

وقتی می خواستم به کلاس اول بروم، خانواده ام از کوچه صابونی فلکه احمدآباد به خیابان کاخ در محله جی رفتند و در آنجا ساکن شدند. در آنجا مدرسه ای به نام صیرفیان پور بود که دوره اش شش ساله بود. به همان مدرسه رفتم. اولین دوره نظام آموزشی جدید در آنجا راه اندازی شده بود و ما اولین دوره دانش آموزان نظام جدید بودیم. شش سال توی آن مدرسه درس خواندم و وضعیت درسی ام هم خیلی بد نبود.

در دوره ابتدایی، از مدرسه که به خانه برمی گشتیم، سر راهمان کوچه باغ و جوی آبی بود. قرارمان با هم کلاسی ها این بود که به دستور من، روزی یک نفر را توی جوی آب بیندازیم. البته عمق آب زیاد نبود و در جلدی بود که بچه ها می توانستند توی آن بایستند و خفه نشوند. هروقت به جوی آب می رسیدیم، کیف محمدی^۱، یکی از هم کلاسی هایمان، را از دستش می گرفتیم و کنار می انداختیم تا خیس نشود و بعد همگی با هم او را بلند می کردیم و توی آب می انداختیم. او هم هردفعه از ما به مسئولان مدرسه شکایت می کرد و می گفت آقای مدیر، آقای ناظم، این بچه ها من را زده اند. من هم به دلیل شکایت او چوب می خوردم. به هر حال دائم با هم کلاسی ها و بچه های محل بازیگوشی می کردیم و به جان هم می افتادیم و همدیگر را کتک می زدیم و هرکداممان یک طوری زخمی یا کوفته می شدیم. از کلاس ششم تا دوازدهم باید به دبیرستان می رفتیم. در آن دوران، به کلاس ششم تا دوازدهم، دوره دبیرستان می گفتند.

جنب و جوش زیاد در دوران ابتدایی موجب افت تحصیلی تان نشد؟ بیشتر چه ورزشی هایی می کردید؟

به هر حال شیطنت زیادی داشتم. نمره هایم هجده و بیست نبود. حول و حوش چهارده تا شانزده

۱. زمانی که فرمانده لشکر اصفهان شدم، وقتی برای بررسی وضعیت رشته های ورزشی به واحد تربیت بدنی آن لشکر رفتم تا افراد شاغل را طبق وظایف و مأموریت مصوب سازماندهی کنم، از قضا همین آقای محمدی را دیدم. گفتم شما اینجا چه کاره ای؟! گفت من شناگر و در یگان، مربی شنا هستم. من هم ایشان را به عنوان مسئول شنای واحد تربیت بدنی لشکر یا جانشین او منصوب کردم و مسئولیت راه اندازی ورزش شنا در آن واحد را به او دادم. بعد ایشان به جمعی از نیروهای لشکر رو کرد و گفت می خواهم خاطره ای از آقای قربانی برایتان بگویم. زمانی که من با آقای قربانی فلان جای اصفهان به مدرسه می رفتم، وقت برگشتن، ایشان هرروز من را تو جوی آب می انداخت؛ طوری که چند بار نزدیک بود خفه شوم. من هم به ایشان گفتم آقای محمدی، من آن روزها داشتم کادرسازی می کردم. اگر شما را توی آب نمی انداختم و تربیت نمی کردم، حالا توی یگان دریایی نبودید که مجموعه ورزشی اینجا را مدیریت کنید. پس همه این توانایی ها از زحمات آن روزهاست! (قربانی)



ایام نوجوانی

بود. توی کارنامه‌هایم به‌ندرت نمره هفده پیدا می‌شود. علتش هم این بود که من هم درس می‌خواندم، هم ورزش و کار می‌کردم و هم با بچه‌ها زیاد توی سروکله هم می‌زدیم. ورزش‌های مورد علاقه‌ام کاراته، کشتی، ژیمناستیک و ورزش‌های باستانی و زورخانه‌ای بود. پرش از ارتفاع و موتورسواری را توی خیابان و آکروبات را در خانه خودمان کار می‌کردم. در حیاط خانه طناب بسته بودم و بدنم را آماده می‌کردم. یک‌بار هم افتادم که موجب فتنه امعا و احشای بدنم شد و یک عمل جراحی روی دو طرف بدنم انجام

دادند و حدود یک ماه در رختخواب بستری بودم. فوتبال هم بازی می‌کردیم و من معمولاً فوروارد بودم. غیر از فوروارد، دروازه‌بانی هم می‌کردم. وقتی جلو بودم، زیاد فعالیت می‌کردم و خسته می‌شدم. برای همین در این مواقع به عقب می‌رفتم و گلر [دروازه‌بان] می‌شدم تا کمی استراحت و تجدید قوا کنم. در پُست حمله هم خوب گل می‌زدم. توپ‌های آن وقت مثل الآن نبود و چرمی بود. ضمناً وقتی گلر بودم، زیاد گل نمی‌خوردم. فوتبال را توی همان کوچه‌ها و میدان محله خودمان یاد گرفتم. یک جایی توی محله‌مان بود که به آن میدان جهوده می‌گفتند، چون مالکش یک یهودی بود. بچه‌ها می‌رفتند توی این میدان بازی می‌کردند. من بعد از ظهر روزهای عادی و صبح روزهای تعطیل، بدون استثنا، توی زمین خاکی مشغول فوتبال بودم.

از چه مربی ورزش یا استادی حرف‌شنوی داشتید و تبعیت می‌کردید؟

در ورزش خودکفا بودم. آن دوران نه باشگاه و تشکیلاتی و نه فرهنگ این کارها بود. فرهنگ ما فرهنگ کار بود. از دوره ابتدایی تا دبیرستان، کار و درس در زندگی‌ام با هم عجین شده و به هم گره خورده بود. ضمن اینکه خودِ کار هم یک ورزش بود.

یکی از ورزش‌های مرسوم دوره کودکی‌ام دوچرخه‌سواری بود؛ طوری که سوار دوچرخه می‌شدم و حدود پانزده کیلومتر تا مدرسه می‌رفتم و همین مسافت را هم برمی‌گشتم؛ یعنی برای درس خواندن سی کیلومتر می‌رفتم که این خودش یک ورزش بدنسازی سخت و طاقت‌فرسا بود. پدرم هم که کارش ساخت‌وساز بود و ما پسرهای خانواده دائم کنارش بودیم و در کارها کمکش می‌کردیم. این کار هم برای ما در اصل مثل یک ورزش بود. بعد از ظهر روزهای تعطیل هم می‌رفتم پرش از ارتفاع، موتورسواری و پرش با موتور. یک اخوی به نام مصطفی داشتم

که به رحمت خدا رفت. ایشان موتورسوار درجه یک کشور بود و موتورهای حرفه‌ای داشت.

موتور کراس؟

نه، ماچلس^۱ داشت. بعدها هم یاماها ۶۵۰ و هوندا ۱۰۰۰ گرفت.



مربی شما برادر تان بود؟

نه، من مربی نداشتم. دوچرخه‌سواری هم که می‌خواستم یاد بگیرم، اول حالت خاصی دوچرخه‌سواری می‌کردم و به اصطلاح تو دلی پا می‌زدم. مدتی بعد دوچرخه‌سواری روی میله و بعد هم رکاب‌زدن روی زین را یاد گرفتم. دست‌هایم را به دیوار می‌گرفتم و حرکت می‌کردم. مربی که نداشتم. چند بار زمین خوردم و دست و پایم زخمی شد. به‌هرحال، هم کار و هم ورزش می‌کردم، ولی جمع‌ها به‌طور ثابت ورزش می‌کردم. کشتی هم می‌گرفتم. منتها برای ورزش کاراته کلاس می‌رفتم.

یادتان می‌آید مربی کاراته‌تان چه کسی بود؟

یک باشگاهی بود که قبل از انقلاب به آن باشگاه فرح می‌گفتند و بعد از انقلاب پوریای ولی نام گرفت، اما بعداً اسمش باشگاه تختی شد. آنجا کاراته یاد می‌دادند و این رشته هم تازه آمده بود. نام مربی کاراته‌ام سلطانی بود. قبل از کاراته به ورزش باستانی و زورخانه‌ای مشغول بودم و بعضی شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشا می‌رفتم توی زورخانه و با بچه‌های هم‌سن خودم تک‌میل می‌زدم و با تخته‌شنا، شنا کار می‌کردم. در این ورزش باستانی، مردانگی، صفا و مروت موج می‌زد.

الگوی ورزشی‌تان چه کسی بود؟ آیا مربیان در شکل‌گیری خلیقاتان مؤثر بودند؟

۱. ماچلس نوعی موتور مسابقه‌ای ساخت انگلستان است که از دهه ۱۳۲۰ وارد ایران شد.

الگوی من عشق و علاقه‌ام بود و اصلاً به این چیزها توجه نداشتم. در آموزش رزم انفرادی شرکت می‌کردم برای اینکه بازوهایم قوی شود. به دوچرخه‌سواری و موتورسواری هم برای تفریح می‌رفتم. در ورزش تنها جایی که استاد درست‌وحسابی داشتم، کاراته بود. بهترین دوست و همراهم در ورزش هم حبیب‌الله ناظریان بود. او بعد از انقلاب، برای مدتی رئیس فدراسیون کاراته شد. من در این رشته تا گرفتن کمر بند مشکی هم به باشگاه رفتم، اما بعد از انقلاب، کاراته را رها کردم. مربی‌های قبل انقلاب از نظر اخلاقی صلاحیت نداشتند و روحیات و خلقیات اسلامی نداشتند، اما از نظر قدرت بدنی خوب بودند و در بدن‌سازی و تمرین‌ها خیلی جدی و محکم بودند و به‌طور طبیعی جذابیت داشتند. در کل، آنها الگوی ورزشی ما بودند، ولی از نظر اخلاقی خیلی صلاحیت نداشتند. من از کلاس ششم تا دوازدهم ورزش می‌کردم و طوری برنامه‌های خودم را تنظیم کرده بودم که وقتی تا ساعت ۱۰ شب به‌طور کامل پر بود. الحمدلله رب العالمین توانستم از این اوقات به‌خوبی استفاده کنم. یادم نمی‌آید در کشتی کسی من را زمین زده باشد. کلاً تا آن روز که ورزش می‌کردم، توی کشتی جلوی خودم حریف نداشتم.

در چه وزنی کشتی می‌گرفتید؟

در کارم وزن نداشتم؛ مثلاً حریف صد کیلویی را هم بلند می‌کردم و زمین می‌زدم.

در طول زندگی کدام ورزش دوران جوانی به کارتان آمد؟

همه‌اش به درد خورد. در جوانی، لاغر بودم و وزنم به پنجاه کیلو هم نمی‌رسید، اما برای سرعت در کارها و اینکه عضله‌هایم سفت و قوی شود و کم‌خواب باشم، خیلی تلاش می‌کردم؛ مثلاً تا حدود ساعت ۱۲ شب یا نیمه‌شب بیدار بودم و صبح هم بعد از اذان بیدار می‌شدم و پس از نماز، دنبال کار و زندگی و ورزش می‌رفتم. در خانه هم وسایل ورزشی و بارفیکس داشتم و با پا و دست حرکات آکروباتیک و ژیمناستیک انجام می‌دادم.

برای ژیمناستیک هم باشگاه می‌رفتید؟

نه، توی خانه یا مثلاً توی میدان چمن نزدیک خانه‌مان کار می‌کردم. چمن هم در حد همین چمن‌های خیابانی بود. درست یادم هست که وقتی توی خیابان جی چمن‌کاری کردند، ما دائم توی چمن‌ها بودیم و مدام پشت‌کارو می‌زدیم.

شنا هم می‌رفتید؟ به‌طور کلی چه ورزش‌های دیگری می‌کردید؟

بله، در حد خودم شنا هم می‌کردم. زاینده‌رود محل‌هایی برای شنا داشت. نهرهای آب بزرگی هم بود که بعد از ظهرها و جمعه‌ها در ایام گرم سال، برای شنا در آنها می‌رفتیم. البته

شنايمان شنای عادی بود. یکی دیگر از کارهای تفریحی و ورزشی‌ام با دوستانم، حرکت روی مانع متحرک بود. بشکه را به پهلوی زمین می‌خوابانیدیم و بعد، آن را قل می‌دادیم و رویش راه می‌رفتیم و می‌دویدیم؛ مثلاً بشکه را صد متر کف آسفالت راه می‌بردیم. ما برای تفریح، به قول اصفهانی‌ها، تور توری هم بازی می‌کردیم که بازی با رینگ‌های فلزی دوچرخه یا تایرهای موتور و ماشین بود. آن زمان، لبه‌های رینگ یا لاستیک ماشین و دوچرخه را تور توری می‌گفتند. رینگ دوچرخه‌ها را برمی‌داشتیم و یک مفتول تقریباً ضخیم آهنی کج می‌کردیم و زیر لبه‌های رینگ یا لاستیک می‌انداختیم. یادم هست بعضی وقت‌ها حدود سی کیلومتر دنبال این رینگ‌ها و لاستیک‌ها می‌دویدیم و با آنها از خانه خودمان که توی خیابان کاخ و جی بود به محله چهارباغ می‌رفتیم و آنجا را دور می‌زدیم و به خانه برمی‌گشتیم! یعنی بیرون که می‌رفتیم، مثلاً ساعت ۸ به خانه برمی‌گشتیم. این مسافت طولانی را می‌دویدیم و اصلاً حساب زمان را نداشتیم. با عشق، ورزش و بازی می‌کردیم و اینها خیلی در سلامت و روحیه ما مؤثر بود.

کوه هم می‌رفتیم. صبح زود روزهای تعطیل با جمعی از دوستان، بعد از نماز صبح می‌رفتیم کوه و نمازمان را هم بین راه در مسجد امیرالمؤمنین^(ع) توی خیابان جی می‌خواندیم. از صبح تا بعدازظهر به کوه کلاه‌قازی می‌رفتیم. البته کوه صفه^۱ هم در برنامه‌مان بود، اما کمتر به آنجا می‌رفتیم، چون صفه نزدیک شهر بود و دو محل تفریحی و چشمه هم داشت که مردم به‌جای ورزش، بیشتر برای تفریح به آنجا می‌رفتند. درضمن قبل از انقلاب، کوه صفه محلی برای خوش‌گذرانی بود و بیشتر ارامنه به آنجا می‌رفتند. بعد از انقلاب که محیطش بهتر شد، پای مردم عادی هم به آنجا باز شد. اما کوه کلاه‌قازی خارج از محیط شهر بود و تقریباً باید بیست سی کیلومتر از شهر بیرون می‌رفتیم. آنجا، هم آب‌وهوای خوب و هم چشمه‌های زیادی داشت. من خودم بنز داشتم که سوار می‌شدیم و با بچه‌ها می‌رفتیم. بعضی وقت‌ها هم برای تفریح خانوادگی کلاه‌قازی می‌رفتیم و جمعه‌ظهر تا عصر در آنجا ورزش و تفریح می‌کردیم. با خانواده یا دوستان برای زیارت به شهرهای مذهبی مثل مشهد، شیراز و قم هم می‌رفتیم. قبل از انقلاب، با ماشین خودم سه چهار بار با پدر و مادرم به مشهد رفتیم. معمولاً با همان بنز ۱۸۰ به مسافرت می‌رفتیم؛ درحالی‌که گواهینامه هم نداشتم. البته در فاصله سال‌های ۵۲ تا ۵۴ گواهینامه پایه دو را گرفتم. تفریح دیگرم این بود که گاهی به مزرعه پدرم می‌رفتیم.

۱. مجموعه ارتفاعات صفه در جنوب‌غربی شهر اصفهان واقع شده و هم‌اکنون یکی از تفرجگاه‌های مردم اصفهان است.



همراه پدر در سفر مشهد

هم‌زمان با دوران تحصیل، کار هم می‌کردید؟

از هفت، هشت سالگی کار می‌کردم. پدرم سیاستش این بود که بچه‌ها را از همان سنین پایین به کار بگیرد و وادار به کار کند. هفت‌سالگی که در مدرسه بازیگوشی و شیطنت کرده بودم، مادرم به برادرم، عباسعلی، گفت مرتضی شیطنت کرده است. از فردا او را با خودت سر کار ببر و بعد به مدرسه بفرستش. نوبت مدرسه‌ام بعد از ظهر بود. برادرم صبح زود من را سوار دوچرخه می‌کرد و به سر کار می‌برد. چون اواخر پاییز بود و هوا هم خیلی سرد بود، دست‌هایم را که روی میله دوچرخه می‌گذاشتم، از شدت سرما یخ می‌زد. خلاصه با هر بدبختی‌ای که بود سر کار می‌رفتم. کارم هم بنایی و درست‌کردن گچ‌گشته^۱ بود. با دست‌های یخ‌زده که نمی‌توانستم درست و حسابی گچ‌گشته درست کنم. استاد کارم می‌گفت برو گچ را هم بزن. گچ‌گشته هم خیلی سرد بود. وقتی آن را با دست هم می‌زدم و قاطی می‌کردم، دیگر انگشت‌های دستم باز نمی‌شد. استاد گچ‌کار هم گچ کف دستم را با ماله پاک می‌کرد و یک ضربه عبرت‌آموز می‌زد. همیشه از ایشان پس‌گردنی نوش جان می‌کردم. چون از اول، هم سر کار ساختمان بودم و هم درس می‌خواندم و با سختی بار آمدم، از نظر روحی، محکم و استوار شدم.

از همان کودکی پدرم به نمازخواندن تشویق‌مان می‌کرد. از نماز جماعت که به خانه برمی‌گشتم، شروع می‌کردم به بازی و وقتی می‌خواستم بخوابم، آنقدر خسته شده بودم که تا روی زمین می‌افتادم، زود به خواب می‌رفتم. بعضی شب‌ها هم در همان مسجد خوابم می‌برد.

۱. گچ‌گشته در سفیدکاری و گچ‌کاری ساختمان کاربرد دارد و عمل آوردن آن سخت است.

هشت یا نه ساله بودم که پدرم یک مزرعه خرید. در ایام تعطیل به آنجا می‌رفتم و هربار حدود یک هفته می‌ماندیم. در مزرعه تعدادی گوسفند هم داشتیم. گوسفندها را دست من می‌دادند و می‌گفتند اینها را با خودت به چرا ببر. من هم آنها را به دشت و صحرا می‌بردم. بزهای نر هم توی گله گوسفندها بودند که پوست درخت‌ها را می‌کنند و می‌خوردند. نباید می‌گذاشتم آنها این کار را بکنند و گرنه یک کتک درست و حسابی می‌خوردم. کمی آذوقه توی کوله‌ام می‌گذاشتم و از صبح به صحرا می‌رفتم. گاهی ظهرها برایم غذا می‌آوردند. بیشتر وقت‌ها هم هنگام کار روزانه از فرط خستگی خوابم می‌برد. کفش‌هایم هم درست و حسابی نبود؛ کفش پلاستیکی بود! بیشتر مردم کفش پلاستیکی یا گیوه داشتند که برای چرای گوسفندها خیلی مناسب نبود. پاهایم ترک می‌خورد و دائم هم با تیغ و خار و کلوخ زخمی می‌شد. من هم گریه می‌کردم و غروب، ترک‌ها و زخم‌هایم را روغن مالی می‌کردم تا بلکه بتوانم تیغ‌ها و خارها را دریابم. دوباره روز بعد اوضاع همین بود و کار سخت گله‌داری را می‌کردم تا اینکه پدرم مزرعه‌مان را فروخت.

تا کلاس ششم، پدرم برای مدرسه رفتن حرفی نداشت، اما بعد از تمام شدن دوره ابتدایی، دیگر گفت باید کنار من بایستی و کار کنی و اصلاً نمی‌خواهد درس بخوانی. من هم گفتم نه، می‌خواهم هم درس بخوانم و هم کار کنم. در نهایت همین‌طور هم شد. تا کلاس ششم توی دبستان صیرفیان‌پور بودم. چون پروژه‌های عمرانی پدرم زیاد بود، می‌خواست ما را هم برای کار پیش خودش ببرد. من هم باینکه تقریباً دوازده ساله بودم، ولی در کار واقعاً به اندازه یک آدم هجده ساله پتانسیل داشتم و زرنگ بودم. ایشان خیلی اصرار داشت که برای پیشبرد کارش من را سر پروژه‌های خودش ببرد. بالاخره درخواست پدرم را قبول کردم و گفتم من برای کمک، پیش شما و بالای سر کارهایتان می‌آیم، ولی اجازه بدهید درس را هم بخوانم. ایشان هم موافقت کرد. بنابراین در این دوره، هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم.

برای کلاس هفتم به مدرسه‌ای رفتم که برای آقای نکته‌دان، یکی از دوستان پدرم، بود. ایشان اسمم را در دبیرستان هاتف اصفهانی نوشت. ضمناً آکادمی زبان هم می‌رفتم که آن زمان دوره‌اش چهار پنج ترم بود. دفعه اول وقتی به کلاس زبان رفتم، چهار یا پنج ترم انگلیسی خواندم. سال اول دبیرستان را شبانه خواندم. دبیرستان هاتف توی محله طوقچی و منزل ما در محله جی اصفهان بود که حدود بیست کیلومتر با هم فاصله داشتند. بعضی جاهای مسیر رفت و آمدم که با دوچرخه می‌رفتم، کاملاً بیابانی و خالی از سکنه بود. دوچرخه‌ام هم از آن

دوچرخه‌های ۲۸ قدیمی بود که به دوچرخه‌های لاری^۱ معروف بودند. در دوران مدرسه، وقتی روی زین می‌نشستم، پاهایم به رکاب نمی‌رسید. برای همین روی میله سوار می‌شدم. یک چیز هم بالاتر از چرخ عقب درست کرده بودم که کیفم را به آن می‌بستم.

غروب که سر کلاس می‌رفتیم، تازه ساعت ۱۰ شب از مدرسه بیرون می‌آمدیم. آن موقع شب هم در محله طوقچی آدم‌های لات و چاقوکش و زنجیرزن زیادی بودند و آنجا اصلاً محیط مناسبی برای ما نبود. برای همین به فکر افتادم که مدرسه‌ام را عوض کنم و برای سال دوم دبیرستان یعنی همان کلاس هشتم، به دبیرستان ادب رفتم که در محله هشت‌بهشت اصفهان بود. مدیر دبیرستان آقای جدیدی و ناظمش آقای ملک‌پور یا ملک‌زاده بود. این مدرسه نظم خاصی داشت. ما شبانه مشغول تحصیل بودیم، ولی چون متصدیان نوبت روزانه‌اش خیلی سخت‌گیر بودند، این سخت‌گیری در دوره شبانه‌اش هم تأثیر گذاشته بود. درواقع آنجا من را به درس، مشق، کنترل‌شدن از طرف مدرسه و منظم‌بودن عادت دادند. الحمدلله رب العالمین تا آخر دبیرستان در همان مدرسه درس خواندم، ولی چون در سال دوازدهم در چند درس تجدید شدم، نتوانستم مدرک دیپلم را بگیرم. اگر می‌خواستم مدرکم را بگیرم، باید یک سال دیگر دوباره سال دوازدهم را می‌خواندم، ولی دیگر توی مبارزات سیاسی انقلاب افتادم و بعد هم که انقلاب شد و درگیر مسائل مربوط به آن شدم. بنابراین مدرکم را بعد از جنگ گرفتم.

شکل‌گیری شخصیت انقلابی

با افرادی که در محله طوقچی مزاحمت ایجاد می‌کردند، چه برخوردی داشتید؟ چون لات‌ولوت‌ها بعضی وقت‌ها به بچه‌های مدرسه گیر می‌دادند، ما هم یک گروه شده بودیم که اگر مشکل یا درگیری‌ای به وجود آمد، مقابله‌به‌مثل کنیم و آنها را بزنیم. آنها خیلی لات و لاًبالی بودند، ولی بچه‌های ما کاسب بودند؛ هم کار می‌کردند و هم آمده بودند درس بخوانند. آنها فقط می‌آمدند که مزاحمت ایجاد کنند. ما همه‌مان مسلح به زنجیر، پنجه‌بوکس و میله آهنی شده بودیم که وقتی آنها آمدند، بزنیمشان. چند بار که جلویشان ایستادیم، دیگر پایشان را از آن محله بریدیم. توی طوقچی، محله‌ای بود که در آن حلیم و کباب می‌پختند و ما هم گاهی با بچه‌های مدرسه دسته‌جمعی به آنجا می‌رفتیم.

چه کسانی در این دوران در شکل‌گیری شخصیت شما نقش داشتند؟ شخصیت من تقریباً در جمع مذهبی خانواده‌ام شکل گرفت. از دوران کودکی تا جوانی،

۱. منظور دوچرخه‌های قدیمی سایز ۲۸ ساخت کشور هند است.

شخصیت پدرم در من خیلی تأثیر گذاشت. یکی دیگر از عوامل موثر، مقلد امام بودن و تقلید از افکار و عقاید ایشان بود. این عوامل تقریباً مکمل همدیگر بودند. در دوره تحصیلات ابتدایی، آقای یزدانی و در دبیرستان هم آقای جدیدی که از مبارزان بودند، در شخصیت من خیلی تأثیر گذاشتند. آقای ملک‌زاده یا ملک‌پور در دبیرستان ادب با دستگاه ساواک ارتباط داشت و هیچ تأثیری بر من نگذاشت، ولی آقای جدیدی ارتباطی با حکومت نداشت و چون در آن مدرسه، محیط و اوضاع خوب بود، حتی ما با راهنمایی‌های ایشان فعالیت سیاسی می‌کردیم.

آیا جنب و جوش شما در دوران کودکی و نوجوانی، در شکل‌گیری شخصیتتان در دوره‌های بعدی زندگی تأثیری داشت؟

یکی از موارد تأثیرگذار این بود که من هم درس می‌خواندم و هم کار می‌کردم. کار و ورزش موجب ورزیدگی و سرزندگی دائمی‌ام شده بود. همین توانایی‌ها من را به‌سوی درگیری و مبارزه می‌کشاند؛ یعنی وقتی می‌دیدم که کاری را می‌توانم بکنم، آن را انجام می‌دادم. به‌هرحال این پتانسیل، پتانسیل ارزشمندی بود و این آمادگی جسمی و روحی، قبل از انقلاب در من به وجود آمده بود. وقتی دعوا و درگیری می‌شد، اگر پایش می‌افتاد، چهار پنج نفر را به‌تنهایی حریف بودم و می‌زدم. این پتانسیل در مقایسه با کسی که ناتوان و تنبل و گوشه‌گیر بود یا اصلاً حال نداشت نمازش را هم بخواند، خیلی مؤثر بود.

درباره فعالیت‌هایتان در دوره انقلاب و مبارزه برضد رژیم پهلوی توضیح بدهید.

من از سال ۵۵ در مبارزات برضد رژیم بودم. وقتی به مدرسه و کلاس درس می‌رفتیم، با شرکت در تظاهرات یا پخش اعلامیه که در اواخر دوران تبعید امام مرسوم بود، کارهایی برضد رژیم می‌کردیم. همان زمان که مدرسه می‌رفتیم، معلمی به نام آقای یزدانی داشتیم که پدرش پاسبان شهربانی اصفهان بود و خانواده متدینی داشت. آقای یزدانی از کلاس سوم، چهارم دبستان که ما تقریباً ده، دوازده‌ساله شده بودیم و دیگر چیزهایی سرمان می‌شد، ما را برای آموزش نماز و مسائل شرعی به مسجدالنبی داخل کوچه طباطبایی می‌برد. ساواک اصفهان فعالیت‌ها و رفتارهای او را کنترل و همیشه تعقیبش می‌کرد. از آن جمع صدنفری که توی کلاس‌های مدرسه بودیم، ایشان با حدود سی نفر از ما که می‌شناختمان قرار می‌گذاشت و به ما نشانی می‌داد و می‌گفت در فلان ساعت که از مدرسه بیرون آمدید و تعطیل شدید، به فلان مسجد بیایید. ما هم با بچه‌ها یکی، دو ساعتی به مسجد می‌رفتیم و او با ما کار اعتقادی و سیاسی می‌کرد. از این سی نفر، پانزده نفر به جبهه رفتند. سال‌ها بعد،



۱۷ سالگی - ۱۳۵۳

از آن پانزده نفر، چهار، پنج نفر شهید شدند. دو نفر از آنها هم جزء منافقین شدند که یکی از آنها اعدام شد. دیگری که اسمش "زیرک باش" بود، خلبان شد و یک هواپیمای جنگی ایران را دزدید و به مصر فرار کرد، اما ایران هواپیما را برگرداند. پدرم جزء هیئت امنای مسجدی بود که در آن جمع می‌شدیم. اعضای هیئت امنای کارهای ما بی‌خبر بودند، اما ایشان از فعالیت‌های آقای یزدانی برای انقلاب و نشر افکار امام خمینی در بین نوجوانان خبر داشت و می‌دانست کلاس عقیدتی و دینی آقای یزدانی چقدر تأثیرگذار است و اهمیت دارد.

در هیئت‌ها و محافل خانوادگی‌تان درباره مسائل سیاسی روز هم بحث می‌شد؟

نه، بالاینکه علما به خانه ما می‌آمدند و می‌رفتند، به‌ویژه روحانی‌هایی که معتقد به مرجعیت آیت‌الله بروجردی و حضرت امام خمینی بودند، ولی در جمع و محافل خانوادگی و هیئت‌هایمان بحث سیاسی به‌صورت گسترده و علنی وجود نداشت، چون در آن وضعیت خفقان نمی‌شد مسائل سیاسی را خیلی راحت بیان کرد. خانه ما محل برگزاری یک محفل صرفاً مذهبی بود و در حاشیه آن مجلس، فعالیت و بحث‌های سیاسی به آن صورت نمی‌شد. از افرادی که می‌آمدند، پنج، شش نفرشان ساواکی بودند و یکی از آنها هم مخبر^۱ بود و امکان طرح این مسائل وجود نداشت. به‌رحال ما در بحث‌های خودمان خیلی ملاحظه و احتیاط می‌کردیم، اما در منزل دامادمان، علی‌محمد شیرازی، با برادرانشان مباحث سیاسی ضد رژیم را داشتیم، چون در آنجا کسی نفوذی نبود.

با توجه به اینکه حکومت بیان مسائل رساله امام را ممنوع کرده بود و رژیم پهلوی و ساواک به مقلدهای ایشان حساسیت نشان می‌دادند، پیروان امام به‌صورت طبیعی علاوه بر اینکه زمینه‌های دینی و اعتقادی داشتند، وارد فاز سیاسی و مخفی‌کاری هم می‌شدند. آیا این وضعیت برای پدر شما یا بقیه اعضای خانواده‌تان که مقلد امام بودند هم وجود داشت؟

خب من سن و سال کم بود، اما پدرم مقلد امام بود. رساله ایشان را هم داشتیم. همه هم از

۱. مخبرها افرادی بودند که در زمان طاغوت، مخالفان شاه را به ساواک لو می‌دادند.

ایشان حساب می‌بردند و قبولش داشتند. بزرگ‌ترها به‌صورت خصوصی درباره مشکلات و مسائل حکومت شاه با هم بحث می‌کردند و گاهی هم به رضاشاه یا محمدرضاشاه بدویراه می‌گفتند و فحش می‌دادند. ما هم صحبت‌های آنها را خوب گوش می‌دادیم و از آنها تبعیت می‌کردیم. یکی، دو بار هم ساواک آمد توی اندرونی زندگی ما برای اینکه بهانه یا چیزی به دست بیاورد، چون می‌دانستند ما رساله حضرت امام را داریم و با دانشجویان هم در ارتباطیم. ما بهانه‌ای به دست آنها نمی‌دادیم و در بین عموم و مجلسی‌ها وارد مقوله‌های حساسیت‌برانگیز نمی‌شدیم. البته در جمع خانوادگی خودمان بحث‌های داغ سیاسی روز کشور را داشتیم و دنبال می‌کردیم. دامادمان، حاج آقا علی محمد شیرازی، در مبارزات برضد حکومت فعال بود و با برادرانش، علی جان، مصطفی و مرتضی، برضد رژیم مبارزه مسلحانه می‌کرد؛ مثلاً مواد منفجره درست می‌کرد و در فعالیت‌های براندازانه با انقلابی‌ها همکاری می‌کرد. سنم که از ده، دوازده سال گذشت، متوجه فعالیت‌های او و ارتباط‌های وسیعش می‌شدم و با او همکاری و در جلساتشان شرکت می‌کردم و از اوضاع سیاسی و جنایات رژیم شاه باخبر می‌شدم. دامادمان، حجت‌الاسلام سحری و پدرشان هم از افراد محوری مبارزه با رژیم شاه بودند.

فرار از خدمت سربازی

شما قبل از انقلاب خدمت سربازی هم رفتید؟

بله، برای خدمت سربازی، حدود سی‌ام شهریور سال ۵۴ یا ۵۵ من را به ژاندارمری بردند. من هم از دیوار ژاندارمری احمدآباد اصفهان بالا رفتم و فرار کردم. کسی هم متوجه فرارم نشد. حتی بعد از انقلاب هم کسی دنبالم نیامد و سراغم را نگرفت. البته خیلی مواظب بودم و برای فرار از دست مأمورها از قبل برنامه داشتم. چون پدرم در محله‌های مختلف کارهای ساختمانی می‌کرد، به‌راحتی می‌توانستم از دست مأموران رژیم فرار کنم.

چند روز بعد از شروع سربازی فرار کردید و علت فرار تان چه بود؟

دو روز. یک روز ما را معرفی کردند و روز بعد می‌خواستند ما را به زاهدان ببرند، ولی من که اعتقادی به کارکردن برای رژیم نداشتم، فرار کردم. فرمانده وقت ژاندارمری اصفهان هم فردی شرور و طاغوتی بود و همه از او می‌ترسیدند. اگر دستگیرم می‌کردند، قطعاً برخورد شدیدی می‌کردند. برادرم، مصطفی، را هم برای سربازی به لشکر گارد شاه بردند. او هم فرار کرد و شش ماه زندانی شد، ولی برای رژیم شاه خدمت نکرد.

درنهایت وضعیت سربازی تان چه شد؟

در زمان دولت بازرگان^۱ که به همه مشمولان معافیت می دادند، من هم که در دادگاه انقلاب بودم، قبل از شروع جنگ معاف شدم و هنوز مدرک معافیت را دارم.

قیام مردم، سرآغاز انقلاب

شما از کی با فضای انقلاب و مبارزها آشنا و همراه شدید؟

در دبیرستان ادب از طریق آقای جدیدی که فردی متدین و مذهبی بود. البته معلمی به نام پهلوان زاده^۲ هم داشتیم که در مسائل سیاسی خیلی مسلط بود. آقای فقهی هم معلم دیگرمان بود که در مسائل دینی و اعتقادی توانایی زیادی داشت. آن زمان او درس ها و بحث های دینی را خیلی خوب به ما یاد می داد و آیه های قرآن و نهج البلاغه را تفسیر می کرد و سؤال های شرعی را درست و حسابی جواب می داد. این مباحث هم در شکل گیری شخصیت من و بچه های دیگر خیلی تأثیر داشت. ایشان حدود ۴۸ یا ۵۰ سال داشت. عده کمی از بچه ها هم در کلاس های دینی شلوغ می کردند؛ صدا درمی آوردند یا ترقه می زدند. به هر حال به هر طریقی آن بنده خدا را از مباحثش خارج می کردند. البته چون بیشتر بچه های کلاس شبانه، سنشان زیاد بود و روزها کار می کردند، می نشستند و درس ها را خوب گوش می دادند.

من مبارزات خودم را از آخر سال ۵۵ و اوایل سال ۵۶ شروع کردم؛ یعنی دقیقاً زمانی که فعالیت ها برای توزیع اعلامیه ها و اطلاعیه ها شروع شد و این کارها در شهرهای مهم کشور، منجر به برقراری حکومت نظامی گردید. اصفهان جزء اولین شهرهایی بود که در آن اعلام حکومت نظامی شد. این شهر همیشه به عنوان یک شهر مذهبی در ایران شناخته می شده. اصفهانی ها می خواستند برای برقراری حکومت دینی یک کار درست و حسابی بکنند. به همین دلیل، به شیوه های مختلف شروع به مخالفت با رژیم پهلوی کردند؛ مثلاً، دبیرستانی ها هر چند وقت یک بار از مدرسه ها و کلاس های شان بیرون می آمدند و برضد حکومت شعار می دادند. مردم هم توی مساجد و محلات حسابی فعال شده بودند. این اقدامات موجب شد که در سال ۵۷ حکومت نظامی در اصفهان اعلام شود.

از سال ۵۶ و ۵۷ فعالیت ها و مبارزات سیاسی ام برضد رژیم بیشتر شد. در سال ۵۶ من و دوستان مذهبی ام با مقابله با بعضی از افسرها و درجه دارهای بی بندوبار نیروی هوایی و هوانیروز ارتش شاه کارمان را شروع کرده بودیم. چون آنها به تذکرات و نهی ما از منکرات دینی و عرفی

۱. مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت پس از پیروزی انقلاب اسلامی بود.

۲. او و فرزندش در سال های بعد در دوران دفاع مقدس شهید شدند.

اعتنا نمی کردند و پشتشان به حکومت شاه گرم بود و حتی با ما مقابله هم می کردند، درنهایت، کارمان به کتک کاری می کشید. آنها علنی مزاحم نوامیس مردم می شدند و به اصطلاح خودشان دختربازی می کردند. صبح ها به پادگان هایشان می رفتند و ساعت ۲ بعد از ظهر هم به خانه هایشان برمی گشتند. بعد، تا ساعت ۴، ۵ بعد از ظهر استراحت می کردند و غروب پیراهن های یقه باز و آستین کتی می پوشیدند و گردن بندهای طلا می انداختند و بیرون می آمدند. با تپشان می خواستند جلب توجه کنند. با این سرووضع در میدان ها و پارک ها جلوی دخترهای جوان و زن های مردم را می گرفتند و مزاحم آنها می شدند. مردم هم از آنها می ترسیدند. می دانستند هرکدامشان آمده اند توی محله شان چندتا خانه اجاره کرده اند.^۱ هیچ کس هم از طرف حکومت با آنها برخورد نمی کرد و حتی به اعتراضات مردم به این رفتارها ترتیب اثر داده نمی شد. بنابراین ما برای برخورد با آنها به طور مستقل وارد عمل شدیم و کار خودمان را شروع کردیم.

اینجا جای خیلی خوبی برای شروع مبارزه با رژیم و به ویژه مخالفت با فرهنگ غیردینی عوامل وابسته به حکومت شاه بود. چون تذکراتمان هیچ تأثیری نداشت، با آنها درگیر شدیم؛ در حدی که همه بچه های محل دور هم جمع می شدیم و آنها را با زنجیر و چوب می زدیم. یکبار با دوستانم آنها را طوری زدیم که درب و داغانشان کردیم. آنها هم به پاسگاه رفتند و حدود ساعت ۹ شب، با هفت، هشت تا ماشین نظامی و سربازهای مسلح و مجهز، به محله های ما آمدند. دنبال ما می گشتند تا دستگیرمان کنند. ما هم تا موضوع را فهمیدیم، همه فرار کردیم. البته غافلگیر شده بودیم و چون فرصت نبود، نتوانستیم از محله مان بیرون برویم. به همین دلیل، به جوی آب کوچه ها یا خانه همسایه ها پناه بردیم. وقتی که ماشین ها به وسط محله مان رسیدند، از پشت بام های خانه هایی که در آنها پنهان شده بودیم، بیرون زدیم و به ماشین هایشان حمله کردیم و آنها را خرد کردیم. بعد هم همه سربازهای پاسگاه را کتک زدیم و زخمی کردیم. طوری شد که ماشین هایشان را رها کردند و ژانپولیس^۲ هایشان را زمین انداختند و فرار کردند. منتها کسی اسلحه ها را برنداشت، چون مردم از برداشتن اسلحه ها و مسئولیت آن می ترسیدند. بعد از آن، دوباره جمعیت دیگری از نظامی های آن پاسگاه به محله مان آمدند، ولی باز از ما کتک خوردند و فرار کردند. البته اعزامی های جدید توانستند افراد قبلی را با خودشان ببرند. فردای آن روز، دوباره نیروهای پاسگاه حمله کردند و محله را قرق کردند. داخل خانه ها را می گشتند تا ما را پیدا کنند. بالاخره من و سه، چهار نفر از بچه های محله را دستگیر کردند و با خودشان به بازداشتگاه بردند.

۱. آن زمان کارکنان ارتش خانه سازمانی نداشتند.

محلّه ما تقریباً به یک روستای دیگر وصل بود. این پاسگاه بین این روستا و محلّه ما در بیرون خوراسگان در شرق شهر اصفهان بود. وقتی اهالی منطقه ما و آن روستا قضیه را فهمیدند، همگی آمدند جلوی در پاسگاه و برای آزادی ما تجمع کردند. استواری به نام قریشی که ترک بود و فرماندهی پاسگاه را به عهده داشت، یک خرده به ما تشر زد و بدخلقی و تندی کرد، اما همه بچه‌ها محکم جلوی ایشان ایستادند. خلاصه با فشار مردم از بیرون و مقاومت ما توی بازداشتگاه، آنها مجبور شدند همه را آزاد کنند. در آن پاسگاه، گروه‌بان خاکی، گروه‌بان شیروانی و یک گروه‌بان دیگر بودند که مردم را خیلی اذیت می‌کردند. برای همین یک‌بار یکی از آن سه نفر را بی‌هوا [غافلگیرانه] گرفتیم و به قصد کشت کتک زدیم. هیچ‌وقت هم نفهمید چه کسی او را زده است. به‌هر حال بعد از چند ساعت بچه‌ها را آزاد کردند. یک سال گذشت تا اینکه به دلیل فعالیت‌های مردم برضد رژیم، در اصفهان هم حکومت نظامی شد. اگر انقلاب پیروز نمی‌شد، تمام کسانی که اتوبوس‌های نیروی هوایی و ماشین‌های ژاندارمری را منهدم کرده بودند، دستگیر و به اعدام یا حبس طولانی محکوم می‌شدند.

پایگاه مبارزات در اصفهان

محور اصلی فکری و عملی گروه‌تان در مبارزه چه کسانی بودند؟

مبارزات ما با درگیری و زدوخورد با افسرها و درجه‌دارهای پایگاه هشتم نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی شروع شد و تا پیروزی انقلاب ادامه پیدا کرد. پایگاه اصلی مان مسجد امیرالمؤمنین^(ع) اصفهان بود. افراد مؤثر در آن مسجد هم، حاج آقا میردامادی و حاج آقا احمد امامی^۱ بودند. منتها آنها فقط در مسائل شرعی و اخلاقی مردم را هدایت می‌کردند و در حد اینکه در مبارزات سیاسی، روبه‌روی ساواک بایستند، نبودند. درواقع اهل مبارزه صریح نبودند. عوامل هدایت جریان‌های سیاسی مردم و خط امام در اصفهان بیشتر آیت‌الله طاهری اصفهانی^۲،

۱. آیت‌الله سیداحمد فقیه امامی (۱۳۷۳-۱۳۱۲) یکی از عالمان مجاهد و استادان حوزه علمیه اصفهان بود که در راه پیروزی انقلاب و برپایی مدارس علمیه طلاب و تربیت آنان تلاش بسیاری کرد.

۲. آیت‌الله سیدجلال‌الدین حسین‌آبادی اصفهانی (۱۳۹۲-۱۳۰۵) متولد حسین‌آباد اصفهان بود که پس از اینکه تحصیلات کلاسیک خود را تا مقطع دیپلم و تسلط بر سه زبان انگلیسی، فرانسوی و عربی ادامه داد، وارد حوزه علمیه اصفهان و قم شد و دروس حوزوی را تا سطوح عالی خواند. او مدتی بعد مسجد حسین‌آباد را به یکی از پایگاه‌های مبارزاتی مهم به‌ویژه در محدوده جنوب و جنوب‌غربی اصفهان تبدیل کرد و در این راه متحمل زندان و شکنجه‌های رژیم پهلوی شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ایشان به مدت سی سال همواره در مناصب مهم مثل امامت جمعه اصفهان و نمایندگی امام و ولی فقیه در استان اصفهان قرار داشت و در دوران دفاع مقدس، خود و فرزندان بارها در جبهه‌های جنگ حاضر شدند. یکی از فرزندان ایشان در زمستان سال ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت رسید. خود ایشان نیز مدتی بعد در جبهه‌های جنگ، مصدوم و جانباز شیمیایی شد.

آیت‌الله خادمی^۱ و عده‌ای دیگر از روحانی‌های مبارز مثل آقای حسینی رامشه‌ای^۲ و احمدی خمینی شهری^۳ و استاد پرورش بودند که مردم هم از آنها تبعیت می‌کردند. مردم از کسانی که زندان رفته بودند هم پیروی می‌کردند. رژیم شاه از سال ۴۲ تا ۵۷ مبارزان را زندانی و گاهی اوقات آزاد می‌کرد. آنها از زندان که بیرون می‌آمدند، با موافقتشان قرار می‌گذاشتند و می‌گفتند مثلاً امشب در فلان مسجد، آقای حسینی یا احمدی یا طاهری یا خادمی برضد رژیم شاه سخنرانی می‌کند. ما هم می‌رفتیم آنجا. وقتی حکومت نظامی شد، آن طرف زاینده‌رود^۴ پایگاه آیت‌الله طاهری اصفهانی و جمعیت حسین‌آباد شد و عده زیادی پشت‌سر ایشان قرار گرفتند. این طرف زاینده‌رود یعنی شمال شهر هم پایگاهی شد که آیت‌الله خادمی محور آن بود و جمعیتی هم در آنجا شکل گرفت. با اینکه ما در محله جی و تقریباً توی حاشیه شهر بودیم و بین این دو محور نبودیم، با رفت‌وآمدهای دائمی بین این محورها و مردم، برنامه‌ها را می‌گرفتیم و برای اجرا هماهنگ می‌شدیم و از روند انقلاب خبر داشتیم.

با کدام پایگاه مذهبی یا مسجد به‌عنوان محور اصلی فعالیت انقلابی‌ها و مبارزان بیشتر ارتباط داشتید؟ پایگاه آیت‌الله خادمی یا آیت‌الله طاهری اصفهانی؟ بحث من درخصوص مبارزه با رژیم پهلوی است و منظورم جناح‌بندی‌های سیاسی مرسوم بعد از انقلاب نیست. درضمن بفرمایید از چه کسی اعلامیه می‌گرفتید و پخش می‌کردید؟

ما در همه مساجد بودیم؛ مثلاً مراکز تصمیم‌گیر براساس برنامه‌های تعیین شده به همه می‌گفتند که آیت‌الله طاهری فلان زمان در فلان جا سخنرانی دارد. ما هم با مردم به همان جا می‌رفتیم و در برنامه شرکت می‌کردیم. دوباره فردای آن روز اعلام وضعیت می‌کردند و می‌گفتند آقای حسینی رامشه‌ای یا خمینی شهری یا خادمی یا استاد پرورش در فلان جا یا فلان مسجد سخنرانی دارند که ما هم با مردم به آنجا می‌رفتیم. به‌هرحال مردم و به‌خصوص جوان‌ها در

۱. آیت‌الله سیدحسین خادمی اصفهانی (۱۳۶۳-۱۲۷۰) ملقب به خادم‌الشریعه مبارزات خود را با مبارزه برضد برنامه‌ها و سیاست‌های ضددینی حکومت ظلم و جور دوره رضاخان به‌ویژه در زمینه کشف حجاب آغاز و تا پیروزی انقلاب اسلامی این رویه را دنبال کرد. ایشان همواره ازطرف حکومت‌های وقت زیر نظر و فشار بود و از طرفی معتمد مراجع و ملجأ مردم محروم به‌شمار می‌آمد. برخی مراجع ازجمله امام خمینی، ایشان را به ریاست حوزه علمیه اصفهان منصوب کردند و مسئولیت رسیدگی به امور طلاب و مبلغان دینی را به ایشان سپردند. محافل درس او و مسجدش از پایگاه‌های اصلی مبارزه برضد رژیم شاه شناخته می‌شدند.

۲. آیت‌الله حسینی رامشه‌ای از روحانیون اصیل و مخالفان تأثیرگذار دوره پهلوی بود که در مجامع و مساجد اصفهان سیاست‌های ضددینی شاه را افشا و برضد او سخنرانی می‌کرد. ایشان قبل از انقلاب، امام جمعه موقت اصفهان نیز بود و پس از پیروزی انقلاب هم در دوران کوتاهی حاکم شرع و رئیس دادگاه‌های مبارزه با مواد مخدر اصفهان شد.

۳. سیدمحمد احمدی خمینی شهری از علمای مبارزی بود که مجاهدت بسیاری کرد. ایشان قبل از پیروزی انقلاب امام جمعه موقت اصفهان بود.

۴. منظور جنوب و جنوب‌غرب اصفهان و محدوده دروازه شیراز است.

این محافل خیلی فعالیت می کردند. گاهی هم خبر آزادی علما یا مبارزان از زندان بین عموم مردم پخش می شد و وقتی آنها می خواستند به اصفهان بیایند، یک جریان و حرکت مردمی و عمومی در شهر شکل می گرفت و همه از هم می پرسیدند تظاهرات کجاست؟ بعد به موقع مردم به خیابان ها می ریختند و به استقبال آنها می رفتند.

برای تهیه و پخش اعلامیه های امام خمینی هم ما در مجموع یک گروه فعال در کنار ده ها گروه دیگر بودیم. طلبه ای به نام رضایی و پسر آیت الله اژه ای یعنی اکبر اژه ای^۱ کسانی بودند که اعلامیه ها را از رابطه ها می گرفتند. در ضمن ما برای چاپ و تکثیر اعلامیه ها هم با اکبر اژه ای ارتباط داشتیم. آنها می آمدند اعلامیه ها را برای تکثیر و پخش به ما می دادند. علمای معروفی که معمولاً برای مردم سخنرانی می کردند مثل حاج آقا حسن امام، حاج آقا کمال فقیه ایمانی و حاج آقا احمد امامی هم بودند. البته یکی از آنها پیرو آیت الله خویی بود و برای دفاع از انقلاب آن طور که باید مایه نمی گذاشت و سر و دست نمی شکست، ولی دیگران مثل آیت الله خادمی، آیت الله طاهری، حجت الاسلام والمسلمین حسینی رامشه ای، احمدی و استاد پرورش که پیرو خط امام بودند و بین مردم فعالیت های مستمر و زیادی داشتند، همه دو آتشه و انقلابی بودند. دو آتشه یعنی مقلد و پیرو امام بودند و به طور طبیعی از امام تبعیت می کردند. به هر حال فعالیت های مبارزاتی من در دوره انقلاب به این صورت شکل گرفت و ادامه پیدا کرد.

درباره فعالیت های خودتان تا پیروزی انقلاب بیشتر توضیح بدهید. چه کارهایی می کردید؟ قبل از پیروزی انقلاب، حکومت نظامی بود. ما هم حسابی فعال و درگیر جریان های انقلاب و در رفت و آمد بین مراکز مبارزاتی بودیم. گاهی هم با چماق به دست های رژیم شاه درگیر می شدیم. در ضمن نمی گذاشتیم نیروهای نظامی حکومت به راحتی هرکاری که می خواهند بکنند و آنها را اذیت می کردیم. خواب را از چشمانشان گرفته بودیم. این کارها از دست هرکسی بر نمی آمد. بعضی وقت ها هم کارمان آتش زدن بانک و مکان های دولتی بود. به این صورت که روی سقف یا توی لوله بخاری آنها بنزین می ریختیم و آتششان می زدیم. این اوضاع مبارزاتی من و دوستانم بود تا اینکه انقلاب پیروز شد.

۱. شهید حجت الاسلام علی اکبر اژه ای متولد ۱۳۳۱ در اصفهان، سومین فرزند آیت الله محمد علی اژه ای بود. وی پس از دوره ابتدایی و راهنمایی، تحصیلات حوزوی و علوم جدید را هم زمان دنبال کرد و سال ۱۳۴۹ در رشته روان شناسی و فلسفه از دانشگاه اصفهان فارغ التحصیل شد. او از سال های اول دهه ۱۳۴۰ با پیروی از قیام امام، به فعالیت سیاسی روی آورد و با گروه توحیدی صف و کانون علمی و تربیتی جهان اسلام در اصفهان ارتباط تنگاتنگ برقرار کرد. ساواک بارها او را تحت فشار قرار داد. با پیروزی انقلاب اسلامی، وی آثار بسیاری برای هدایت نسل جوان منتشر کرد و در فعالیت های گوناگون مانند تشکیل حزب جمهوری اسلامی نقش اساسی داشت. ایشان سرانجام در هفتم تیر ۱۳۶۰ در حادثه انفجار دفتر حزب جمهوری به شهادت رسید.

نخستین فعالیت‌ها بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

درباره کارهایتان بعد از پیروزی انقلاب توضیح دهید و بفرمایید دقیقاً به کدام مراکز و ارگان‌ها رفتید و وظیفه‌تان چه بود؟

انقلاب که پیروز شد، ما گروهی به نام توحید درست کردیم و افرادی مثل ربانی، مرتضی تاج، سهیلی و سری در آن فعال بودند. بعد هم که همگی به دادگاه ویژه رفتیم و تا مدت‌ها با هم بودیم. البته ابتدا شهربانی جدید و بعد دادگاه شکل گرفت که ما از همان روزهای اول، یعنی در بهمن یا اسفند ۵۷ به دادگاه انقلاب رفتیم. مدتی هم افراد را شناسایی می‌کردیم تا آنها را در مراکز انقلابی به کار بگیریم. این ارتباط‌ها موجب شد که افراد همدیگر را خوب بشناسند؛ مثلاً متصدیان نهادها و سازمان‌های اداری و انقلابی به ما می‌گفتند شما یک آدم مطمئن، امین، متعهد، مذهبی و مسجلی را برای چنین کاری سراغ ندارید؟ ما هم یکی‌یکی افراد را معرفی می‌کردیم و آنها هم می‌رفتند و مشغول کار می‌شدند. دیگر تا پایان سال ۵۷ این شناسایی‌ها تکمیل شد. بعد مسئولان شروع به مسلح کردن و سازماندهی کمیته‌ها کردند. من هم بعد از این کارها، با آقای انصاری توی کمیته فعالیت می‌کردم. به نظرم او رئیس کمیته بود.

کمیته آن‌چنان که باید و شاید در اصفهان شکل نگرفت. محمد انصاری فرمانده من بود و بعد که من به دادگاه ویژه انقلاب رفتم، باز با هم در ارتباط بودیم؛ یعنی من یک پایم توی کمیته و یک پایم توی دادگاه ویژه بود. منتها وقتی درگیری‌ها برای دستگیری متهم‌ها شروع شد، دادگاه ویژه کارهایش خیلی زیاد شد و من بیشتر وقتم را توی دادگاه بودم. اوایل سال ۵۸ ما دنبال دستگیری افراد وابسته به رژیم شاه، اعضای گروهک‌ها، ضدانقلاب‌ها، قاچاقچی‌ها، فراری‌های متهم و لات‌ها بودیم که اینها داخل شهرها نیایند و امنیت را به هم نزنند. آقای خلخالی^۱ که دادگاه ویژه را برای کارهای عمده و ویژه مواد مخدر تشکیل داد، کارمان خیلی بیشتر از قبل شد و برادرهای دادگاه ویژه و سپاهی‌ها شبانه‌روز در تعقیب افراد ساواکی و ضدانقلاب و قاچاقچی بودند. من در سال ۵۸ در سپاه پذیرش شدم، ولی کارم در دادگاه ویژه بود. قدرت این دادگاه خیلی زیاد بود و نیروهای عملیاتی خیلی خوبی داشت.

۱. آیت‌الله محمدصادق صادقی گبوی معروف به خلخالی (۱۳۸۲-۱۳۰۵) از سال‌های اول دهه ۱۳۴۰ در جریان مبارزه با رژیم پهلوی قرار گرفت و بارها به زندان افتاد و تبعید شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ایشان سمت‌های گوناگونی براساس احکام صادرشده از طرف امام خمینی به عهده گرفت. امام خمینی او را به ریاست دادگاه ویژه رسیدگی به جرایم سردمداران، امرا و جنایتکاران رژیم پهلوی منصوب کرد. خلخالی حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب اسلامی، سرپرست کمیته مبارزه با مواد مخدر، نماینده مردم قم در مجلس شورای اسلامی در دوره‌های اول تا سوم و نماینده مردم استان تهران در مجلس خبرگان بود و سمت‌های دیگری هم داشت.



مرتضی قربانی در جمع عده‌ای از مسئولان دادگاه انقلاب اسلامی - اصفهان - ۱۳۶۰

مشارکت در خنثی‌سازی کودتای نقاب

آیا شما در کشف کودتای نقاب در سال ۵۹ که بعضی از نیروهای ارتشی آن را انجام دادند، نقشی داشتید؟ کودتا چگونه کشف شد؟

بله، ما در ماه‌های اول سال ۵۹ اطلاعاتی از کودتای نوژه (نقاب) به دست آوردیم. کودتا تقریباً سه ماه قبل از جنگ بود و مخالفان انقلاب در آن به دنبال براندازی نظام جمهوری اسلامی بودند. می‌خواستند هرطوری که شده اقدام نظامی بکنند. ما در دستگیری عوامل کودتای نوژه (نقاب) نقش داشتیم. وقتی عوامل کودتا دستگیر شدند، آنها موفق به براندازی نظام نشدند تا اینکه جنگ شد.

ما مأمور شدیم کودتاچی‌ها را شناسایی کنیم و حدود یک ماه یا چهل روز کار کردیم تا آنها را شناختیم. آنها برنامه‌ریزی کرده بودند که در زمان مشخصی تعدادی از هواپیماهای نیروی هوایی را به سمت پایگاه هوایی نوژه ببرند تا آماده و مسلح شوند و بعد در عملیات کودتا برضد کشور وارد عمل شوند. آنها می‌خواستند بخش‌هایی از کشور را در اختیار خودشان بگیرند و بعد هم به سمت تهران حرکت کنند.

ورود ما به جریان کودتا بعد از انتشار اطلاعاتی بود که از مشاجره‌های بین چند نفر درز کرد. به این ترتیب که یک نفر بر سر ده میلیون تومان با یک بنگاه معاملات ملکی مشاجره‌اش خیلی بالا گرفته و کارشان به زدوخورد کشیده بود. بعد از این اتفاقات، یکی از کسانی که در

این بنگاه مشغول کار بود، پیش ما آمد و براساس اطلاعاتی که به‌طور اتفاقی از آن باخبر شده بود، جریان کودتا را برای یکی از همکاران ما تعریف کرد. بعد هم به پیشنهاد آن همکاران در دادگاه، پیش یکی از مسئولان رفت و همه جریان‌هایی که شنیده بود، برای ایشان تعریف کرد و گفت قرار است چنین اقداماتی در کشور انجام شود. سه نفر از عوامل کودتا هم در ماه مبارک رمضان مشروب خورده و دستگیر شده بودند. وقتی آنها را به دادگاه برده بودند، به مشارکت در کودتا اقرار کرده بودند. اطلاعات آنها و آن بنگاهی موجب کشف کودتا شد. مخابرات داستان وقوع کودتا را به من نگفتند. به آقای حسینی رامشه‌ای گفتند. بعد از این جریان، رئیس دادگاه از آن فرد و همکار ما تشکر کرد و ایشان را به ما سپرد. در واحد عملیات، من و دو، سه نفر از برادرهای دیگر مسئول پیگیری ویژه این کار شدیم و با همکاری این چند نفر با بعضی از کودتاچی‌ها رابطه برقرار کردیم. با عوامل اصلی کودتا ارتباط کاری برقرار کردیم که به آنها اسلحه بفروشیم و نیازمندی‌هایشان را در این زمینه تأمین کنیم. آنها از قبل در تهران جایی به‌عنوان قرارگاه مخفی داشتند. ما با سپاه همکاری خوبی داشتیم و دائم با هم در ارتباط بودیم و اطلاعات لازم را مبادله می‌کردیم. آن زمان گمان می‌کنم فرمانده سپاه اصفهان آقای سالک بود و آقای ساطع مسئول اطلاعات بود. همه بچه‌ها را آماده کردیم و گفتیم ما یک خانه تیمی مشترک با عوامل کودتا داریم و آنجا را شنودگذاری کرده‌ایم. به کودتاچی‌ها هم گفتیم ما جای امنی داریم؛ بیاید آنجا. بعد هم با هم به محل قرار رفتیم. پاتوق ما و محل قرارهایمان با آنها منزل ما بود. کودتاچی‌ها بیشتر از عوامل شاپور بختیار و طرفدارهای ناصرخان و خسروخان بودند و بعضی‌هایشان هم خارج‌نشین بودند. بعضی‌هایشان هم در تهران زندگی می‌کردند.

منظورتان ناصر و خسروخان قشقایی معروف‌اند؟

قشقایی‌های معروف نه. این قشقایی‌ها غیر از آن ایل ناصر قشقایی اهل شیراز بودند. این ناصرخان و خسروخان از منطقه‌ای در شهرکرد بودند که در خارج از کشور و تهران سکونت داشتند و محور جمع‌آوری نیرو در تهران، اصفهان، شیراز و چهارمحال بودند. به‌هرحال گروهی را سازماندهی کردیم. وقتی پاتوق و محل ثابتی برای قرارهایمان با آنها تعیین کردیم، حدود یک ماه با آنها صحبت کردیم تا بعد از جلب اعتماد کاملشان و با به‌کاربردن سیاست‌های خاصی، اطلاعات کودتاچیان را به‌طور کامل تخلیه کردیم و اسامی‌شان را درآوردیم. بعد براساس آن اطلاعات، برای اقدام هماهنگ و مشترک دادگاه و سپاه آماده شدیم. ارتباطمان با اطلاعات سپاه برقرار شده بود و در سپاه پرونده‌ای برای آنها به‌طور ویژه تشکیل داده بودند. دادگاه و سپاه ارتباط مستقیمی با آنها برقرار کرده بودند و تا زمان فروش سلاح روی

کودتاجی‌ها کار می‌کردیم. سلاح هم از سپاه آوردیم و به شیوه‌هایی به آنها فروختیم. آنها هم پول سلاح‌ها را دادند و بابت آن چک کشیدند و همه کارهایشان را کردند. بالاخره محموله تحویلی آماده بارگیری و حمل شد. بعد هم آنها را تعقیب و در مسیر چهارمحال - یزدانشهر دستگیرشان کردیم که دیگر داستان جداگانه‌ای دارد. وجه چک‌ها را هم دادگاه وصول کرد و صاحب حساب دستگیر شد.

ما برای عادی‌سازی ظاهر و رفتارمان با اجازه شرعی از نماینده امام، ریش و سیل‌هایمان را تراشیدیم. قاعدتاً باید هم تیپ‌وویافته خودشان می‌شدیم. آن زمان وضعیت خاص خودش را داشت. به هر حال از اوایل سال ۵۹ تا یک ماه مانده به جنگ، عوامل کودتا را شناسایی و دستگیر کردیم. سیاوش کریمی، رئیس اصلی باند پیاده‌نظام کودتا، با ۲۰ نفر دیگر در همان شبی که تعقیب می‌شدند، دستگیر شدند. بعد از آن هم ۵۹ نفر که یکی از آنها زن بود، دستگیر شدند.

مبارزه با اشرار در مناطق شرق کشور

آیا شما در مبارزه با گروه‌های مسلح در مناطق دیگر کشور هم فعال بودید؟ اگر پاسختان مثبت است، بفرمایید به کدام مناطق می‌رفتید؟

در مأموریت‌های خودمان، به شرق کشور و مناطق دیگر هم می‌رفتیم؛ مثلاً دو، سه بار به کرمان رفتیم. برای مبارزه و مقابله با اشرار و قاچاقچی‌ها به نقاط دیگر هم می‌رفتیم. البته فقط اوضاع را کنترل می‌کردیم؛ مثلاً یک‌دفعه جاده‌ها را می‌بستیم و رفت‌وآمدها را کنترل می‌کردیم. در اواخر سال ۵۸ تا اواسط سال ۵۹ به صورت نوبتی با سپاه به مأموریت می‌رفتیم و کار کنترل و تأمین مناطق مختلف استان‌های جنوب شرقی به خصوص جاده‌های اصلی را انجام می‌دادیم و برمی‌گشتیم. حضور ما در محل، گذرا و مقطعی بود؛ مثلاً جاده بم - زاهدان یا جاده کرمان - زاهدان را می‌بستیم و وقتی از عادی و طبیعی بودن اوضاع مطمئن می‌شدیم، به مأموریت دیگری می‌رفتیم.

برای این مأموریت‌ها با کجا هماهنگ می‌کردید؟ در آن زمان فرمانده سپاه کرمان چه کسی بود؟ بچه‌ها با ستاد سپاه هماهنگ می‌کردند. ما خودمان یک گروه بودیم و به عنوان مأموران دادگاه ویژه اصفهان به‌طور مستقل می‌رفتیم و با هماهنگی سپاه کرمان و یزد راه‌ها را می‌بستیم. آن زمان ارتباطات مخابراتی مان هم ضعیف بود. در هر منطقه با سپاه هماهنگ می‌کردیم و نیروی کمکی و تأمین می‌گرفتیم. چند عملیات ایست بازرسی و کشف انجام دادیم. یک بار محموله‌های سلاح و مواد مخدر را از کاروان‌های قاچاق مواد گرفتیم. دادگاه ویژه مواد مخدر برای مسئولان

اصلی مبارزه با قاچاق مواد مخدر در سراسر کشور حکم صادر می‌کرد. حکم‌های ما هم برای فعالیت در اصفهان، چهارمحال، یزد، کرمان و سیستان و بلوچستان صادر شده بود. بعد از این اتفاق‌ها، جنگ شروع شد و داستان دیگری برای من و دوستانم رقم خورد که حکایت دیگری دارد.



مرتضی قربانی و امیر رزاق‌زاده (راوی و تاریخ‌نگار جنگ)

جلسه دوم*

مقاومت در خرمشهر

چکیده

آغاز جنگ تحمیلی و تحرک همگانی برای مقابله با دشمن متجاوز، موضوع جلسه دوم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی است. او ضمن تشریح فضای جامعه در این برهه، به اقدامات خود و دوستانش برای لبیک گفتن به فرمان امام مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی اشاره کرد. وی ابتدا درباره جلسه‌ای سخن گفت که با دوستان، همکاران دادگاه ویژه و اعضای سپاه اصفهان برای تصمیم‌گیری درباره نحوه آمادگی برای دفاع و عزیمت به جبهه‌های جنوب تشکیل دادند. قربانی افزود در آن جلسه، درباره اقداماتی نظیر آموزش داوطلبان، آشنایی با سلاح‌ها و تجهیزات جنگی و ساخت بمب‌های دست‌ساز و همچنین نحوه اعزام به جبهه‌های جنوب گفت‌وگو شد. راوی سپس درباره نحوه ورود به اهواز و استقرار در دانشگاه جندی‌شاپور این شهر، آشنایی با مسئولان ستاد جنگ‌های نامنظم، اعزام به جبهه سوسنگرد و سپس خرمشهر و تشکیل نخستین هسته‌های مقاومت در جبهه‌های جنوب از جمله خرمشهر سخن گفت. اوضاع جنگ‌زده خرمشهر و تلاش‌های شیخ شریف قنوتی برای سروسامان دادن به نیروهای مستقر در این شهر، موضوع دیگری است که قربانی به تشریح آن پرداخت. در این جلسه، درباره حوادث روزهای ابتدایی جنگ، استقرار در مسجد جامع خرمشهر، نخستین رویارویی‌ها با نیروهای عراقی و غنیمت‌های به دست آمده از دشمن نیز گفت‌وگو شد. به گفته قربانی، نیروهای ایرانی مستقر در خرمشهر از روز هفتم مهر به بعد جبهه‌ای برضد نیروهای متجاوز تشکیل دادند.

* جلسه دوم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۱ روز یکشنبه، ۳ آبان ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس، واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه، آقای مرتضی تاج از همزمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

آغاز جنگ

امیر رزاق زاده: بسم الله الرحمن الرحيم. در جلسه قبل، ما مباحث را از تولد شما تا سال‌های اول بعد از انقلاب مرور کردیم. در این جلسه می‌خواهیم از زمانی که اولین اخبار مربوط به جنگ را شنیدید و از ابتدای ورودتان به جبهه‌ها، مباحث را دنبال کنیم. سردار، لطفاً بفرمایید شما چطور از حمله ارتش عراق به خاک کشورمان مطلع شدید و چه شد که کار پشت‌میزنشینی و فعالیت در دادگاه‌های انقلاب را رها کردید و به شهرهای جنگ‌زده جنوب رفتید؟

سردار مرتضی قربانی: بسم الله الرحمن الرحيم. دشمن در ۳۱ شهریور با بمباران تهران، جنگ را به‌طور رسمی شروع کرد و این خبر از رسانه‌های سراسری پخش شد. صداوسیما پیام حضرت امام را - اگر اشتباه نکنم - همان ۳۱ شهریور در اخبار ساعت ۹ شب پخش کرد. در آن پیام، امام گفتند یک دزد آمده و سنگی انداخته و فرار کرده.

رزاق زاده: شما آن زمان اصفهان بودید؟

قربانی: بله، اصفهان بودم.

رزاق زاده: چه مسئولیتی داشتید و کجا مشغول بودید؟

قربانی: آن زمان من در واحد عملیات دادگاه ویژه انقلاب بودم و با سپاه و دادگاه انقلاب و دادگاه ویژه کار می‌کردم و هنوز چیزی به نام جنگ مطرح نبود؛ به‌جز اخبار پراکنده‌ای که دو‌رادر می‌شنیدیم یا به‌طور غیررسمی دریافت می‌کردیم. روز سی‌ویکم شهریور که بمباران فرودگاه‌ها و شهرها شروع شد و عراق به‌طور رسمی به ما اعلام جنگ کرد، دیگر حضرت امام خودشان وارد موضوع شدند و ملت ایران را هم مطلع کردند. ما هم که جزئی از ملت ایران و یک شهروند و پاسدار بودیم، از جنگ مطلع شدیم. در همان شامگاه ۳۱ شهریور ۵۹، بعد از نماز مغرب و عشا بین من و دوستان و همکارانم بحث شد که حالا با این حمله، اوضاع ایران چه می‌شود و ما باید چه کار کنیم؟! آنها کسانی بودند که در جریان مقابله با کودتای نافرجام نوژه (نقاب) به‌خوبی همکاری کرده بودند و از نظر اطلاعاتی، قوی و دلسوز انقلاب بودند.

رزاق زاده: این دوستان در سپاه بودند یا در دادگاه انقلاب؟

قربانی: بیشترشان در دادگاه ویژه [مواد مخدر] مشغول خدمت بودند و چند نفرشان هم پاسدار

۱. در جمع‌مان، حجت‌الاسلام حسینی رامشه‌ای، حاج‌آقای سری، حسین خاور، عباس کلانی، اصغر کلانی، قوچانی، میرزا، مرتضی تاج، خسرو ابوطالبی، ربانی، یآوری، ناصر ابراهیم‌پور، الهی، صادقی، محرابی، جعفری، حسن منتظری، کمیل، رضایی، کیانی، محمد انصاری، دهقان، غلامی، پناهی، جاسم باغکی، بهنام آذرباد، ماهرانی، سعادت بدری، گردان‌شکن، دقایان، مکی‌نژاد، مکی، مسماریان، اسماعیل موجودی، حجت‌الاسلام مجبویی، حجت‌الاسلام رضایی و چند نفر دیگر بودند.

بودند. به هر حال ما وقتی می‌خواستیم تصمیمی بگیریم و مثلاً به طرف جبهه حرکت کنیم، باید اقداممان را با سپاه و دادگاه انقلاب هماهنگ می‌کردیم. چون عمده بچه‌ها عضو دادگاه انقلاب بودند، جلسه‌ای درباره این موضوع، برای همفکری و هماهنگی گذاشتیم و همه بدون استثنا گفتند که ما برای کمک و حضور در جبهه آماده‌ایم. گمان می‌کنم گروه ما جزء اولین گروه‌هایی بود که برای اعزام به جبهه جلسه تشکیل داد. هیچ‌کس اطلاعات دقیقی از اوضاع نداشت و ما هم اطلاعاتمان از لحاظ نظامی و از مناطقی که دشمن به آنها حمله کرده بود، صفر صفر بود. **رزاق‌زاده:** شما هنگام طرح این موضوع و انتخاب و تصمیم مردم نشدید؟ یعنی در انتخاب بین دو راه با خودتان کلنجار نرفتید و نگفتید که مثلاً دادگاه انقلاب برای خدمت مهم‌تر از هر جای دیگر است؟

قربانی: نه، اصلاً، چون خودم جزء کسانی بودم که جلسه تشکیل داده بودند که درباره جنگ چه کار کنند. با توجه به اینکه دشمن حمله کرده بود، ما می‌خواستیم کاری بکنیم. در بحث نظامی تعلل جایز نبود. آن شب تا ساعت ۱۱ تصمیم گرفتیم. قرار شد داوطلب‌ها، را سریع راه بیندازیم و به سپاه اهواز ببریم و جایی که مورد نیاز است، به کار بگیریم.

رزاق‌زاده: مسئولیت بچه‌های اعزامی با چه کسی بود؟

قربانی: با حاج آقا حسینی رامشه‌ای و حاج آقا سری، جانشین ایشان در دادگاه، بود.

رزاق‌زاده: حاج آقا سری هم روحانی بود؟

قربانی: نه، ایشان روحانی نبود. ما در دادگاه ویژه و انقلاب، چند نفر قاضی مثل آقای رضاییان و یآوری داشتیم که با لباس شخصی یا به اصطلاح مکلاً بودند و عده‌ای هم در لباس روحانیون بودند. بعضی‌ها هم مثل آقای جعفری، دقاغیان، مکی‌نژاد، مکی و کمیل از مسئولان بودند که هر کدامشان سمت و جایگاه سازمانی مشخصی داشتند و با استفاده از جایگاهشان می‌توانستند مانع رفتن بچه‌ها به مناطق جنگی بشوند. به هر حال در آن جلسه تصمیم‌گیری شد و همه به اتفاق، داوطلب شدند که به منطقه اهواز بروند.

رزاق‌زاده: چرا اهواز را انتخاب کردید؟

قربانی: در جبهه‌های غرب افراد اعزامی از منطقه اصفهان زیاد بودند و نیروهایی مثل حسین خرازی و احمد کاظمی قبلاً به آنجا رفته بودند. عراق که با هدف تجزیه خوزستان به جنوب حمله کرد، نیاز به حضور در این استان بیشتر حس می‌شد.

رزاق‌زاده: شما اطلاع داشتید که آنها در غرب هستند؟

قربانی: بله، بیشتر رزمندگان اصفهانی در غرب بودند. حتی تا روزی که عراق به ایران حمله کرد،

همه شهدایی که به اصفهان می‌آوردند، از غرب بودند که همراه رحیم صفوی، حسین خرازی و احمد کاظمی به آنجا رفته بودند. به‌هرحال در آن جلسه که موضوع جنگ را مطرح کردیم، مشخص شد که هیچ‌چیز نداریم و درباره گرفتن سلاح و تجهیزات تصمیم گرفتیم. یعنی وقتی می‌خواستیم از اصفهان به‌طرف مناطق جنگ‌زده حرکت بکنیم، هیچ امکانات، تجهیزات و حتی وسیله‌ای برای جنگیدن مقابل دشمن نداشتیم. سلاح‌هایمان، سلاح‌هایی بود که از کودتاجی‌ها گرفته بودیم و فقط برنو، ام‌یک، یوزی و ژ ۳ داشتیم. بضاعتمان در همین حد بود. خب، با این وضع ما چطوری می‌توانستیم بجنگیم. ضمن اینکه دشمن و تجهیزاتش را هم نمی‌شناختیم و هیچ کدامان از وسایل و تجهیزات نظامی، توپخانه، نفریر، تانک و خمپاره اطلاعاتی نداشتیم.

آموزش نظامی در کانون توحید

با روحیه‌ای که میرزا و قوچانی^۱ داشتند، ما از روز اول مهر در کانون توحید شروع به آموزش نیروهای داوطلب کردیم. محل آموزش این کانون هم در نزدیکی سی‌وسه‌پل بود.

رزاق‌زاده: گروه شما در این دوره کوتاه چه اقداماتی انجام دادند؟

قربانی: آموزش نظامی تا حدی بود که همه بچه‌ها مسلط به سلاح و تجهیزات شوند. اول، دوستانم رفتند یک مقدار از مواد منفجره‌ای که در جریان انقلاب و بمب‌گذاری‌ها در اعتراض به رژیم پهلوی استفاده می‌کردند، تهیه کردند و ما از این مواد که قاطی و آماده شده بود، بمب‌های دست‌ساز زیادی ساختیم. تعدادی دیگ زودپز هم جور کردیم و شروع کردیم به موادگذاری، چاشنی‌گذاری و فیلترگذاری آنها و آماده‌شان کردیم. فکر کنم حدود ۷۵ تا ۸۰ زودپز را آماده کردیم. بعد از ظهر همان روز هم تعدادی از این بمب‌های دست‌ساز را به کوه صُفه بردیم و امتحانشان کردیم؛ به این صورت که یک گودال درست کردیم و بمب‌ها را توی آن و رویش سنگ گذاشتیم و با کنترل از راه دور چندتا از آنها را به‌صورت آزمایشی منفجر کردیم که خیلی تخریب کرد. با این کار کمی امیدوار شدیم. انگار با این زودپزها داشتیم به پیک‌نیک می‌رفتیم. فقط باید چاشنی آنها را می‌گذاشتیم و فیلترها را آتش می‌زدیم تا منفجر بشوند. البته جابه‌جایی زودپزها خیلی خطرناک بود و اگر یکی از آنها در ماشین منفجر می‌شد، هم ماشین و هم هر چیزی که اطرافش بود، تا شعاع زیادی منهدم می‌شد.

۱. قوچانی و میرزا از اهالی نجف‌آباد بودند که قبل از انقلاب در خارج از کشور، به‌ویژه فلسطین، دوره‌های آموزشی مختلفی را گذرانده بودند. بعد از پیروزی انقلاب و شروع جنگ تحمیلی، آنها مسئولیت واحد آموزش کانون توحید اصفهان را برعهده گرفتند و دوره‌ای از طرف این کانون برگزار کردند و خدمت بزرگی به جبهه‌ها کردند و در نهایت هم به شهادت رسیدند.

عزیمت به جبهه و استقرار در اهواز

برای حرکت به طرف جبهه، اول همراه خودمان را آماده و تجهیز کردیم و صبح روز دوم مهر به همراه حدود ۷۲ نفر با نام گروهان کربلا به سمت اهواز حرکت کردیم.



از راست: علی ضیایی، احدی، مرتضی قربانی، ابراهیم پور و دفاغیان درحال اعزام به جنوب از اصفهان

رزاق زاده: اسامی و ترکیب اعضای گروه را یادتان هست؟

قربانی: اسامی عده‌ای از آنها را دارم. ترکیب اصلی گروهمان هم متشکل از افراد شاغل در دادگاه انقلاب بود. شاید مثلاً سی نفر از نیروهای دادگاه همراه ما آمدند، چون دادگاه را نمی‌شد تعطیل بکنیم. همه داوطلب شده بودند. از ۷۲ نفر اعزامی، عده‌ای از دادگاه، عده‌ای از بچه‌های سپاه و حدود ده نفر هم طلبه و از بیت آیت‌الله طاهری اصفهانی، امام جمعه اصفهان، بودند. راه‌اندازی این گروهان و ستون نظامی مردمی و حرکت آن، خودش یک جسارتی می‌خواست که منشأ آن حجت‌الاسلام والمسلمین حسینی رامشه‌ای، رئیس دادگاه ویژه، بود. ایشان همکاری‌های لازم برای تأمین نیرو، امکانات، وسایل نقلیه، بودجه و اعتبار اولیه را انجام داد. از طرفی، این اقدام در نتیجه جسارت، مردانگی، هماهنگی و عشق برادران عزیزی بود که برای آن داوطلب شده بودند. بالاخره کاروان نیروهای داوطلب به سمت جنوب کشور حرکت کرد. معمولاً کاروان‌های نظامی که حرکت می‌کنند، با تریلی و کمرشکن وسایل نظامی را جابه‌جا می‌کنند، ولی ما با ماشین‌هایی که از ضدانقلاب و قاچاقچی‌ها مصادره شده بود، حرکت کردیم. بچه‌ها چندتا ماشین سواری فورد و بی‌ام‌و، وانت و ماشین‌های دیگر هم آوردند. آنها را هم آماده کردیم و داخلشان را تجهیز کردیم و وسایل را بار زدیم. از صبح روز دوم به سمت اهواز راه افتادیم و ساعت ۱ یا ۲

بعد از ظهر بود که به اندیمشک رسیدیم. همان جا ناهار خوردیم و نماز خواندیم و دوباره به سمت اهواز رفتیم. قبل از اینکه به اهواز برسیم، دیدیم مردم برای بنزین و سوخت گیری، جلوی راه آهن در سمت چپ جاده و تانکفارم های نفت در سمت راست آن و قبل از پلیس راه جمع شده اند. شهر هم خیلی شلوغ بود و همه کلافه و گیج شده بودند. یک دفعه هواپیماهای عراقی آمدند آنجا را به شدت بمباران کردند و رفتند.

رزاق زاده: حدود چه ساعتی بود؟

قربانی: عصر که ما رسیدیم، این اتفاق افتاد. تقریباً ساعت ۳ یا ۴ بعد از ظهر هواپیماهای دشمن آمدند و اطراف شهر را بمباران کردند. با دیدن این صحنه، همه راننده ها و مسافرهاییمان از ماشین ها بیرون پریدند و افتادند توی گریس و روغن و خاک حاشیه جاده و چند دقیقه همان جا خوابیدند. این خیر مقدم عراقی ها به برویچه هایی بود که اولین بار وارد منطقه جنگی می شدند. بچه ها آموزش درمان ماندن از حمله هواپیماها، آتش گلوله ها، ترکش ضدهوایی ها، تیراندازی ها و بمباران ها را دیده بودند که یک آموزش عملی بود. کمی بعد از این اتفاق، دوباره حرکت کردیم و به دانشگاه جندی شاپور^۱ اهواز رسیدیم.

رزاق زاده: چرا به آنجا رفتید؟

قربانی: چون همه نیروهای مردمی و کسانی که از مناطق مختلف ایران به جبهه می آمدند، در دانشگاه جندی شاپور جمع می شدند و محل اعزام نیروهای مردمی در روزها و ماه های اول جنگ، این دانشگاه بود. به هر حال در دانشگاه مستقر شدیم. بعد قرار شد مسئولان گروه اعزامی، کار هماهنگی با استاندار، امام جمعه و سپاه را انجام بدهند. یکی، دو نفر از برادرها هم رفتند با مسئولان هماهنگی کنند که به کدام محور برویم و در کجا مستقر شویم. در نهایت رفتند پیش آقای غرضی که استاندار خوزستان و اهل اصفهان بود. البته از دفتر آیت الله طاهری، امام جمعه اصفهان، هم تلفنی سفارش گروه ما را به ایشان کرده بودند. خب، همه مسئولان هم برای امام جمعه شهر اصفهان احترام قائل بودند و در مجموع استقبال خیلی گرمی از ما شد، چون گروهمان جزء اولین واحدهای نظامی داوطلبی بود که با سلاح و یک مقدار تجهیزات نظامی وارد استان شده بود و ماشین و امکانات داشت و بمب هم همراه خودش آورده بود. احساس می کردند این گروه همه چیز دارد. وقتی با مسئولان استان خوزستان صحبت می کردیم، با اعتماد به نفس زیادی دائم می گفتیم آقا ما هفتاد، هشتاد تا بمب هم با خودمان آورده ایم. شما اصلاً نگران نباشید. اینها را می گفتیم تا به آنها امید بدهیم. ما تا آن زمان، با تانک و توپ و

۱. نام این دانشگاه پس از شهادت دکتر مصطفی چمران، به دانشگاه "شهید چمران" تغییر یافت.

بمباران و اینها سروکاری نداشتیم. خلاصه، ما رفتیم دانشگاه جندی شاپور و دوستانم رفتند که هماهنگی‌های لازم را با مسئولان استان و ستاد جنگ انجام بدهند.

رزاق‌زاده: چه کسانی برای هماهنگی رفتند؟ حاج‌آقا سری رفت؟

قربانی: الان دقیق توی ذهنم نیست. گمان می‌کنم ایشان رفت.

رزاق‌زاده: بعد به استانداری و سپاه رفتید؟

قربانی: به استانداری رفتیم. استانداری با حضور حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع، دکتر مصطفی چمران و کسانی که روز اول یا دوم مهرماه به اهواز آمده بودند، ستادی به نام ستاد عملیاتی تشکیل داده بود. آنها این ستاد را که به‌طورکلی مرکز هدایت ارتش، سپاه و نیروهای مردمی بود، راه انداختند. عکس‌هایی از آنجا دارم. استانداری و ستاد، هماهنگی‌ها را انجام دادند و جایی در کنار رودخانه کارون برای ما در نظر گرفتند که درست پشت خیابان نادری منتهی به خیابان سی‌متری بود. جایی که دادند، خانه خیلی خوبی بود که مقر گروهانمان شد.

رزاق‌زاده: چرا از ابتدای جنگ به مناطق دیگری در استان خوزستان مثل دشت آزادگان و سوسنگرد که اهمیت زیادی هم داشتند، نفرتید؟

قربانی: ما اول به اهواز رفتیم و روز سوم به مسئولان گفتیم آقا، ما کجا برویم. آنها هم محور سوسنگرد را برای ما مشخص کردند و با عده‌ای از برادرها به آنجا رفتیم. در سوسنگرد نه خط دشمن مشخص بود، نه خط نیروهای خودی. نیروهای دشمن و خودی‌ها یعنی نیروهای ژاندارمری و نظامی همه با هم قاطی شده بودند. همه داشتند فرار می‌کردند و به سمت اهواز می‌رفتند؛ یعنی در این محور جایی برای فرماندهی و کنترل مشخص نشده بود که افراد بایستند و بجنگند. ما هم در همین وضعیت بلوا و آشوب که اطلاعات درستی هم از اوضاع منطقه و دشمن نداشتیم، جلو رفتیم. دقیقاً نمی‌دانستیم که در حمیدیه‌ایم یا مثلاً هویزه.

همان ابتدا به جایی قبل از حمیدیه رسیدیم که تعدادی درخت گز داشت. وقتی توی انبوه درخت‌ها رفتیم، دیدیم عده‌ای از نیروهای ژاندارمری تشنه و گرسنه دارند ناله می‌کنند. از محل مأموریتشان فرار کرده بودند و در این جنگل پناه گرفته بودند. به آنها گفتیم چرا به اینجا آمدید؟ وضع ما و دشمن و نیروهای مستقر در مرز چطور است؟ گفتند عراقی‌ها پاسگاه‌های ما را گرفتند و با شلیک گلوله تانک منهدم کردند. ما هم فرار کردیم و به این جنگل پناه آوردیم. به‌هرحال تا بعد از ظهر توی این محورها بودیم و قضایا را پیگیری و منطقه را شناسایی کردیم، ولی هرچه گشتیم اصلاً نیروهای دشمن را ندیدیم. فقط کسانی که در آن منطقه بودند،

می گفتند قوای دشمن و تانک‌هایش در آنجا هستند. البته رنگ تانک‌های عراقی که گاهی شلیک می کردند، خاکی بود و با چشم غیرمسلح به خوبی دیده نمی شدند. دقیقاً وقت نماز مغرب و عشا بود که به اهواز برگشتیم. اول به ستاد جنگ استان خوزستان رفتیم و گزارشی از محور دشت آزادگان و سوسنگرد به مسئولان آنجا دادیم. بعد از آن هم به خانه‌ای رفتیم که مقر نیروهای اعزامی اصفهان بود و منتظر دستور اعزام شدیم.

رزاق زاده: به چه کسی گزارش دادید؟

قربانی: به دوستان خودمان و کسانی که در اهواز مانده بودند و اعضای ستاد عملیاتی در استانداری.

رزاق زاده: در جمعتان افراد دیگری از اعضای سپاه اهواز یا ستاد عملیات و جنگ استان خوزستان هم بودند؟

قربانی: نه، هیچ کس نبود. بیشتر ارتباطات کاری افراد هم تلفنی بود. جبهه‌های ما آن قدر گسترده و فشار کاری آن قدر زیاد بود که افرادی که توزیع شده بودند، همه کار می کردند و همه جا هم بودند؛ مثلاً استاندار هم استانداری را اداره می کرد و هم به مناطق عملیاتی و خط مقدم می رفت و به مناطق مختلف سرکشی می کرد. فرمانده سپاه هم همین طور بود. افراد یک جا بند نبودند که بگوییم ما رفتیم و نیروها سازماندهی شدند. به هر حال غروب همان روز از محور سوسنگرد - حمیدیه برگشتیم و به ستاد استانداری و بعد به مقر نیروهای اصفهان رفتیم.

اعزام به خرمشهر

بعد از استقرار، بین خودمان بحثی برای انتخاب محل مأموریت آینده مان مطرح شد. بعد از فراغت از این کار، بچه‌ها استراحت کردند. ساعت ۲ یا ۳ بعد از نصفه شب آمدند و ما را صدا زدند و گفتند می خواهیم شما را به خرمشهر اعزام کنیم. گویا از همان ستادی که مصطفی چمران و آیت الله خامنه‌ای در آنجا مستقر بودند با استانداری تماس گرفته بودند و اعلام کرده بودند که خرمشهر دارد سقوط می کند و نیاز هست سریع به آنجا نیرو اعزام شود. آیت الله طاهری هم به اهواز آمده و در مقر ما مستقر شده بودند. از قرار معلوم آیت الله خامنه‌ای، نماینده حضرت امام، با آیت الله طاهری هماهنگ کرده بودند ما به خرمشهر برویم.

رزاق زاده: این مطلبی که می فرمایید مربوط به چه روزی است؟

قربانی: آخر روز سوم یا شب چهارم مهر بود که صدایمان زدند و بلند شدیم و هرکسی کوله‌پشتی و وسایل و تجهیزات خودش را برداشت و آماده شد. اگر اشتباه نکنم در اهواز

تعدادی ژ ۳، حمایل‌بند و تجهیزات انفرادی دیگر مثل نارنجک هم به ما دادند و یک‌خردۀ مجهزتر شدیم. ما چند نوع سلاح داشتیم؛ یوزی، برنو، ام‌یک و ژ ۳. چون اینها یکسان نبودند، آنجا به همه ژ ۳ دادند.



در جمع نیروهای اعزامی از اصفهان - اهواز

رزاق‌زاده: چه سازمانی به شما سلاح داد؟

قربانی: ژ ۳ را بچه‌ها از همان ستاد استانداری گرفتند. یادم هست یک وانت رفت و تعدادی سلاح و وسایل و تجهیزات از ستاد گرفت و برگشت. مسئول این کار حسن منتظری بود که بیشتر کارهای ستادی و تدارکاتی را می‌کرد. دیگر با خودمان برنو و ام‌یک نبردیم. فقط تعدادی از آن بمب‌های دست‌ساز را برداشتیم و گمان می‌کنم ساعت ۳ یا ۴ صبح چهارم مهر بود که با حدود نصف نیروهای گروه خودمان، یعنی حدود ۳۰ تا ۳۵ نفر به طرف خرمشهر راه افتادیم. وقتی از اهواز به سمت خرمشهر راه افتادیم، آیت‌الله طاهری اصفهانی هم به اهواز آمده بود؛ یعنی سوم مهر که ما از محور حمیدیه - سوسنگرد به اهواز برگشتیم، ایشان همان شب به اهواز رسیده و به آقای نوری، امام‌جمعه خرمشهر، و آیت‌الله جمی، امام‌جمعه آبادان، نامه نوشته بود. یک نامه هم محسن رضایی که مسئول اطلاعات سپاه بود برای جهان‌آرا یا موسوی نوشت. ما این نامه‌ها را هم گرفتیم و از اهواز به خرمشهر رفتیم. این نامه‌ها، معرفی‌نامه بود.

رزاق‌زاده: بقیه نیروهای شما جای دیگری رفتند یا همان‌جا ماندند؟

قربانی: بقیه در مقر خودمان در اهواز ماندند و بعد به ترتیب به منطقه آبادان رفتند. وقتی با بچه‌ها رفتیم، عراقی‌ها جاده اهواز به خرمشهر را تصرف کرده بودند. چون این راه بسته شده

بود، مجبور شدیم از مسیر اهواز - کوت عبدالله^۱ - دارخوین خودمان را به آبادان برسانیم. هنوز اذان صبح را نگفته بودند که راه افتادیم. حدود سی، چهل کیلومتر مسیر را که رفتیم، اذان را گفتند و برای خواندن نماز ایستادیم. به مجموعه‌ای رسیدیم که یک دکل بزرگ مخابرات در آن بود. رفتیم برای وضو آب پیدا کنیم که یک عرب گفت: «لا ماء»؛ یعنی آب نیست. با اشاره محلی را به ما نشان داد که به آنجا برویم. ما هم رفتیم دیدیم برکه‌های آبی هست که آب تویشان جمع شده است. با آب این برکه‌ها برادرها وضو گرفتند و نمازمان را همان‌جا خواندیم. ساعت ۶ صبح که هوا روشن شد، به طرف مقصد حرکت کردیم.

رزاق زاده: با ماشین‌های خودتان داشتید می‌رفتید؟

قربانی: بله، با ماشین‌های خودمان که از اصفهان آورده بودیم. حالا راه، راهی بود که تا آن موقع هیچ کداممان نرفته بودیم و صرفاً با یک آدرس و کروکی جلو می‌رفتیم. حتی هیچ‌کدام از بچه‌های ما تا آن موقع اهواز هم نرفته بودند. تا آبادان خودمان را رساندیم و از آبادان تا پل ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲ رفتیم. در نهایت سراغ خرمشهر را گرفتیم و به مسیرمان را ادامه دادیم.

رزاق زاده: پس شما از سمت آبادان وارد خرمشهر شدید؟

قربانی: بله، همان‌طور که می‌دانید خرمشهر شامل دو بخش است و رودخانه کارون، خرمشهر را به دو قسمت تقسیم کرده است؛ یک قسمت کوت‌شیخ در جنوب غربی و یک قسمت هم شمال شرق شهر. از کوت‌شیخ رفتیم و وارد شمال شهر شدیم. قبل از ورود به محله کوت‌شیخ خرمشهر و زمانی که از پل عبور کردیم، از سمت راست، صدای شلیک تفنگ و غرش گلوله‌های توپ و کاتیوشا به‌خوبی شنیده می‌شد و دود غلیظی اطراف خرمشهر را فراگرفته بود. البته در این اوضاع، گلوله‌های توپ به‌طور پراکنده به آبادان هم می‌رسید، ولی در خرمشهر به‌صورت متمرکز فرود می‌آمد و گلوله‌باران بود. وقتی به خرمشهر رسیدیم، یک محل اسکان برای خودمان پیدا کردیم؛ دوتا مدرسه کنار هم بود که ما در یکی از آنها مستقر شدیم و ماشین‌ها و همه وسایل و امکانات خودمان را به آنجا بردیم. نصف بچه‌ها توی مدرسه ماندند و من و پانزده نفر دیگر، با دوتا وانت و تجهیزات انفرادی توی شهر رفتیم. بعد، از داخل شهر آدرس گرفتیم. البته ساکنان محلی که ما به آن رفته بودیم، خانه‌هایشان را خالی کرده بودند. افراد کمی بودند، ولی شهر کاملاً خلوت بود. دائم صدای توپ و تانک و خمپاره می‌آمد. انفجار پشت انفجار و گلوله‌باران بی‌هدف برای ایجاد ترس و وحشت بین مردم بود. صحنه‌های ترسناک و خطرناکی بود، ولی رزمندگان اصلاً نمی‌ترسیدند. انگار آنها را برای جنگ و دفاع ساخته بودند.

۱. کوت عبدالله نام محله‌ای در حاشیه جنوب شرق اهواز است.

به لطف خدا، از همان لحظه اول، ترس از وجود همه رزمندگان دور شده بود.

رزاق زاده: مطالبی که الان می‌فرمایید مربوط به روز چهارم مهر است؟

قربانی: بله، مربوط به ساعت ۱۰ صبح روز چهارم مهر است. ما صبحانه‌ای در مدرسه محل استقرار در ضلع جنوبی کارون صغیر خوردیم و راه افتادیم. از پل خرمشهر^۱ عبور کردیم و به میدان فرمانداری رسیدیم و از طریق بلوار مرکزی شهر به طرف مسجد جامع و منزل آیت‌الله نوری حرکت کردیم. در آن زمان، اعضای سازمان منافقین، چریک‌های فدایی خلق و خلق عرب برای جمع کردن سلاح و مهمات در این مناطق فعالیت زیادی داشتند. البته خطر ضدانقلاب، هم در اهواز، هم در آبادان و هم در خرمشهر وجود داشت و سپاه و مجموعه‌های نظام، با ضدانقلاب هم در این محورها درگیر بودند.

رزاق زاده: منظورتان از اعضای ضدانقلاب در خرمشهر، گروه خلق عرب است؟

قربانی: بله، منظورم گروه خلق عرب است. این گروه درصدد جمع‌آوری اطلاعات، آمار، سلاح، تجهیزات و چیزهای دیگر بود. خلاصه ما از فرمانداری حرکت کردیم و به طرف مسجد جامع رفتیم. شدت گلوله‌باران و شلیک آنقدر زیاد بود که امان همه را بریده بود. ما هم که گلوله‌باران ندیده بودیم. تا به مسجد جامع برسیم، دشمن حدود ۱۰۰۰ گلوله اعم از گلوله خمسه‌خمسه، خمپاره، توپ و تانک به طرف ما و شهر شلیک کرد، ولی چون گلوله‌ها توی منطقه شهری مثلاً داخل حیاط یا خانه‌ها یا جوی آب یا توی کوچه‌ها و جاهایی می‌خوردند که جلوی ترکشان گرفته می‌شد، آسایشان خیلی کم بود. آتش و ترکش آنها بیشتر از ۵ درصد به ما و رزمندگان مستقر آسیب نمی‌رساند؛ مثلاً ترکش‌های گلوله‌های توپ و خمپاره به پشت دیوار یک منزل می‌خورد و همان دیوار اثر آنها را خشی می‌کرد. می‌توانم بگویم با گلوله‌ها، بمب‌ها و خمسه‌خمسه‌هایی که دشمن توی شهر می‌ریخت، ما حتی یک خانه سالم هم نمی‌توانستیم پیدا بکنیم.

رزاق زاده: وضعیت شهر چطور بود؟

قربانی: وضعیت شهر خیلی نگران‌کننده بود. مردم هم آشفته، مضطرب و توی حال و هوای خاصی بودند و داشتند با وسایلشان به سمت آبادان فرار می‌کردند. ما به طرف خیابان چهل‌متری رفتیم و وقتی به چهل‌متری، سر کوچه گلخانه رسیدیم، پُرسان پُرسان جلو رفتیم و نشانی را پیدا کردیم. خانه امام جمعه سمت چپ مسجد بود و دو خانه با مسجد فاصله داشت. به در مسجد که رسیدیم، دیدیم چند روحانی، حمایل‌بسته و با تجهیزات و سلاح‌های انفرادی جلوی

۱. این پل روی کانال عضدی قرار دارد. این کانال که قبلاً احداث شده است، کارون را به اروندرود متصل می‌کند.

مسجد ایستاده‌اند. مضطرب بودند. از آنها سراغ مسئولان ستاد و شهر را گرفتیم. البته آیت‌الله نوری، آیت‌الله محمدی و آیت‌الله جمی، امام‌جمعه آبادان، هم آنجا بودند.

رزاق‌زاده: آیت‌الله نوری امام‌جمعه خرمشهر بودند؟

قربانی: بله. آیت‌الله سید موسوی، امام‌جماعت مسجد جامع، هم در جمع آنها بود که سال‌های زیادی امامت جماعت این مسجد را برعهده داشت. به آقای نوری و جمی گفتیم ما از اصفهان و از طرف سپاه، دادگاه انقلاب و امام‌جمعه اصفهان آمده‌ایم. وقتی نامه‌ها را به آنها نشان دادیم، خیلی خوشحال شدند. بعد که فهمیدند ما وسایل و امکانات داریم، خوشحال‌تر شدند. این بندگان خدا خودشان هم آموزش ندیده بودند و استرس خاصی داشتند. گلوله خمسه‌خمسه می‌آمد و ترس و وحشت خاصی شهر را دربرگرفته بود و آنها نمی‌توانستند تصمیم متمرکز و حساب‌شده‌ای بگیرند. محوربندی و فرماندهی منظمی وجود نداشت و مسئولان توجیه نبودند. ما را همان‌جا با شیخ شریف قنوتی^۱ آشنا کردند. او به‌صورت سیار کار می‌کرد. گاهی به مسجد جامع می‌آمد و نیروهای مردمی را که به داخل شهر اعزام شده بودند، به محله در ستاپ می‌برد. اگر آنجا نیرو نمی‌خواستند، آنها را به چهارراه کشتارگاه، میدان راه‌آهن، صد دستگاه یا پلیس راه می‌برد.

رزاق‌زاده: درواقع او هماهنگ‌کننده بود و هر جا که نیاز بود نیروها را می‌برد و مستقر می‌کرد. **قربانی:** بله. یک وانت و یک راننده هم داشت. گاهی هم خودش رانندگی می‌کرد. به همه محورها می‌رفت و سرکشی می‌کرد؛ مثلاً مثل باش^۲ خیلی سریع به محور پادگان دژ، کمربندی و جاهایی که خطرناک می‌شد، می‌رفت و برمی‌گشت. ما را آنجا به ایشان معرفی کردند. شیخ شریف چهره سبزه‌ای داشت و خیلی خوش‌برخورد بود. گمان کنم بوشهری بود. ساواک قبل از انقلاب توی خرمشهر او را بازداشت کرده و یکی دو سال زندانی شده بود؛ زندانی سیاسی. برخورد و شجاعت شیخ شریف برای ما خیلی جالب و تحسین‌برانگیز بود و او در خرمشهر برایمان الگوی خوبی شد. بیشتر رزمندگانی که او را می‌دیدند، ترسشان می‌ریخت. در آن وضعیتی که شهر گلوله‌باران می‌شد، هرکسی به فکر جان‌پناه و حفظ جان خودش بود. کسی نمی‌دانست گلوله کجا می‌آید و به زمین می‌خورد. شهادت دست خدا بود.

از آنجا به سپاه رفتیم و بعضی از آقایان مثل محمد جهان‌آرا^۳ را دیدیم. سپاه محلی توی

۱. شیخ شریف قنوتی از شاگردان امام خمینی و از مبارزان قبل از انقلاب بود. وی در جریان مقاومت مردم خرمشهر در برابر ارتش عراق در ۲۴ مهر ۱۳۵۹ مجروح و اسیر شد و به‌طرز فجیعی به شهادت رسید.

۲. عقاب

۳. سیدمحمدعلی جهان‌آرا فرمانده سپاه پاسداران خرمشهر بود.



سید محمدعلی جهان‌آرا و سید عبدالرضا موسوی

ضلع غربی خرمشهر داشت که عراقی‌ها آنجا را بمباران کرده بودند، چون انهدام یا تصرف مراکز سپاه و ارگان‌ها و مراکز امثال آن برای دشمن بعضی مهم بود. بر اثر این بمباران عده‌ای از پاسدارها شهید شده و سپاهی‌ها در جایی کنار کانال عضدی و آتش‌نشانی مستقر شده بودند. به آنجا که رفتیم، جهان‌آرا، موسوی، بهروز مرادی، حمود ربیعی و قاسم فرخی هم بودند. نامه برادر محسن رضایی را به جهان‌آرا دادیم و با همدیگر آشنا شدیم. وضعیت خودمان را برایش توضیح دادیم و آنها هم خیلی عادی گفتند خوش آمدید و جبهه و محوری را که باید به آن می‌رفتیم، تعیین کردند. خود برادران سپاه هم تسلطی بر اوضاع نداشتند و به دلیل شهادت پاسدارها کمی مضطرب بودند.

تشکیل هسته مقاومت

به خرمشهر که رفتیم، همان روز اول فهمیدیم که باید خودمان، خودمان را دریابیم؛ یعنی تشکیلات درست و حسابی‌ای نبود که بتواند ما را حمایت و هدایت بکند. به شیخ شریف قنوتی گفتیم ما می‌خواهیم به منطقه برویم. بسیج شدیم و راه افتادیم. توی مسیر جبهه، از جلوی مسجد جامع که رد شدیم، در فلکه‌ای قبل از میدان کشتارگاه که به میدان کشتارگاه و راه‌آهن می‌خورد، یک‌دفعه دویست، سیصد تا گلوله کاتیوشا و خمسه‌خمسه به‌صورت رگباری به‌سمت ما شلیک شد. همه بچه‌هایی که با ما بودند، ریختند پایین و کنار خیابان و توی جوی آب خوابیدند. عده‌ای از بچه‌ها هم توی حوض آب میدان رفتند و همان‌جا سنگر گرفتند. حاج‌آقا محبوبی هم با لباس و تجهیزات توی حوض آب رفت. او روحانی گروه‌همان بود؛

۱. سید عبدالرضا موسوی جانشین فرمانده سپاه پاسداران خرمشهر بود که پس از شهادت جهان‌آرا در ۷ مهر ۱۳۶۰، فرمانده سپاه این شهر شد. وی در عملیات بیت‌المقدس در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

اولین گروهی که به خرمشهر اعزام شد. گفتیم حاج آقا چرا توی آب رفتید؟ گفت آدمم غسل روز جمعه بکنم! گفتیم امروز که مثلاً شنبه است! چرا امروز غسل جمعه می‌کنید؟! آدم شوخی بود و خیلی مزاح می‌کرد و به بچه‌ها روحیه می‌داد. ما در همان روز یعنی روز چهارم تقریباً شناخت اولیه‌ای از دشمن پیدا کردیم و توجیه شدیم. شیخ شریف هم با ماشین آمد و ما را به چهارراهی برد که از خرمشهر به سمت شلمچه می‌رفت. جلسه‌ای برایمان گذاشت و عراقی‌ها را نشان داد و به‌طور کلی توجیه‌مان کرد. دیدیم کسی نیست ما را فرماندهی و هدایت بکند. نشستیم با هم جلسه‌ای گذاشتیم و به این نتیجه رسیدیم که خودمان کار را در دست بگیریم. بنابراین بسم‌الله کار جنگ را گفتیم. در همان وضعیت گمان کنم یکی، دو نفر از بچه‌هایمان زخمی شدند. تا اینجای کار به قول معروف تست بود برای اینکه ببینیم افراد بمانند یا بروند. به‌رحال همان گروه پانزده‌نفره‌ای که از اول با هم بودیم، ماندیم. بعضی‌ها در این فکر بودند که بروند عقب جبهه مستقر بشوند. من گفتم نه، باید ببینیم دشمن کجاست و جنگ را با او شروع کنیم. مرتضی تاج هم پیش من آمد و از آن روز به بعد با من بود. [خطاب سردار قربانی به آقای تاج] مرتضی، اینجا چه کسانی با ما بودند؟

مرتضی تاج: من بودم و نویدنیا و جوراب‌چی.

رزاق‌زاده: در این مدت کجا استراحت می‌کردید؟

قربانی: محل استراحتمان خود مسجد جامع یا خیابان کنار حیاط مسجد بود، چون در مناطق دیگر دائم گلوله می‌آمد. آنجا، جای مناسبی بود برای اینکه پنج، شش ساعت استراحت کنیم. عراقی‌ها از اول شب دیگر گلوله نمی‌زدند. بعد از ساعت ۱۰ و ۱۱ شب به‌طور پراکنده شروع به شلیک گلوله‌های توپ و خمپاره و تانک می‌کردند، ولی درگیری‌ها از صبح شروع می‌شد.

رزاق‌زاده: مگر اطراف مسجد جامع محل اسکانی برای نیروها وجود داشت؟

قربانی: نه، خانه‌های بچه‌هایی بود که برای دفاع توی خرمشهر باقی مانده بودند. آنها بعضی وقت‌ها ما را به خانه‌های خودشان می‌بردند.

رزاق‌زاده: در این اوضاع، وضع خورد و خوراک شما و نیروهایتان چطور بود؟

قربانی: همه چیز توی مسجد جامع بود. هرکسی قمقمه توی کوله‌پشتی‌اش را پر از آب می‌کرد و برای یک روز می‌توانست خودش را اداره بکند. بچه‌ها مقداری نان خشک، کنسرو، لیموترش و بعضی وقت‌ها آجیل و خشکبار و نان قندی در حد مصرف یک وعده غذا، از مسجد می‌گرفتند. بعضی روزها هم خواهران عزیز خرمشهری توی یک منزل خرابه

و حیاط آن در کنار مسجد جامع، در زیر آتش، غذای گرم مثل استامبولی می‌پختند. غذای گرم محدود بود و در مسجد جامع توزیع می‌شد و به خط مقدم جبهه نمی‌رسید. از گوشت و لبنیات و یخ هم در خرمشهر خبری نبود. آب شهر هم قطع شده بود و از آبادان با تانکر آب می‌آوردند.

نخستین رویارویی‌ها با دشمن

رزاق‌زاده: وضعیت آرایش نیروهای عراق در خرمشهر به چه شکل بود و شما چه زمانی وارد فاز عملیاتی با دشمن شدید؟

قربانی: ببینید، ما روز پنجم مهر در میدان کشتارگاه مستقر شدیم؛ یعنی اول به میدان راه‌آهن و از آنجا به سمت میدان کشتارگاه رفتیم. عراقی‌ها تقریباً از روز پنجم روبه‌روی میدان کشتارگاه آرایش گرفتند. البته آنها توی دو، سه روز اول مهر تا خیابان طالقانی که خانواده‌های فقیر زیادی در آن زندگی می‌کردند، جلو آمده بودند که بچه‌ها با استفاده از تفنگ و نارنجک آنها را عقب زده بودند، اما دوباره برگشته بودند. این بار هم مردم با کوکتل مولوتوف و نارنجک، تجهیزات و عراقی‌های مستقر در آنجا را منهدم کرده بودند. حتی نیروهای مردمی یکی، دوتا تانک آنها را هم زده بودند. عراقی‌ها هم با دیدن این وضع، فرار کرده بودند. روز دوم حضورمان در خرمشهر، یعنی پنجم مهرماه، وقتی در خط مستقر شدیم، دیدیم عده‌ای از عراقی‌ها از پلیس راه آمده‌اند و در مجموعه خانه‌های پیش‌ساخته که آنجا بود و بیرون از محله صد دستگاه آرایش نظامی گرفته‌اند و آماده حمله به ما هستند.

رزاق‌زاده: فاصله تانک‌ها با شما چقدر بود؟

قربانی: فاصله تانک‌های عراقی تا خط ما پانصد متر بود که آرایش نظامی هم گرفته بودند.

رزاق‌زاده: چند نفر بودند؟

قربانی: یک گردان نیرو بودند. بعد از اینکه در محله کشتارگاه سنگر گرفتیم و مستقر شدیم، چون دشمن همه این منطقه را می‌زد، دیگر کسی توی خیابان نبود. بعد از استقرار در آنجا، با بچه‌ها هماهنگ کردیم که از پشت ساختمان محوطه گمرک، تانک‌ها را بزنیم.

تاج: روز پنجم، ششم که آنجا بودیم، شما به من گفتید تو تیراندازی کن تا من آنها را دور بزنم. بعد سینه‌خیز از توی گمرک رفتید آن طرف جاده و با آر.پی.جی. توی کمر تانک‌ها زدید.

قربانی: آقای تاج، آن زمان که هنوز آر.پی.جی ۷ نداشتیم. ما با تفنگ ژ ۳ به سمت تانک‌های دشمن تیراندازی کردیم و آنها هم با تیر تانک شروع به شلیک کردند. بعد که عراقی‌ها در

تانک‌هایشان در روبه‌روی میدان کشتارگاه احساس خطر کردند، یک‌مقدار عقب نشستند. ما هم از میدان کشتارگاه که به داخل ساختمان‌های گمرک راه داشت، مستقیم به میدان راه‌آهن رفتیم و به عراقی‌ها حمله کردیم. منتها شش، هفت نفر بیشتر نبودیم. چون منطقه وسیع بود، نیروها پخش شده بودند؛ مثلاً عده‌ای پیش ما بودند و عده‌ای هم توی صابون‌سازی یا راه‌آهن یا گمرک بودند. بعد از حمله ما، عراقی‌ها یک مقدار مواضعشان را عقب بردند و به صددستگاه رسیدند. درواقع آنها حدود پانصد یا هفتصد متر عقب رفتند و همان‌جا آرایش گرفتند. ما درگیری‌مان با دشمن در آنجا تمام شد و از آن منطقه به سمت جبهه گمرک رفتیم. این ماجرای روز پنجم بود که ما در محور جاده شلمچه به خرمشهر و ضلع جنوبی نهر عریض، با دشمن جنگیدیم.

رزاق‌زاده: آیا از بمب‌های دست‌سازی که از اصفهان و اهواز با خودتان برده بودید، استفاده کردید؟

قربانی: نه، اصلاً از آنها استفاده نکردیم، چون وضعیت آنجا طوری بود که اصلاً نمی‌شد سر راه تانک‌ها بمب‌گذاری کرد. مشخص نبود کجا باید بمب کار گذاشت. یکی باید می‌نشست کمین می‌کرد تا در جایی که مسیر حرکت تانک‌های دشمن بود گودالی حفر شود و بمب‌ها کار گذاشته شود.

رزاق‌زاده: بعد از توقف درگیری‌ها، کجا رفتید استراحت کردید؟ به مسجد جامع برگشتید؟

قربانی: ما روز ششم رفتیم به خیابان چهل‌متری که به مسجد جامع می‌رسید و در آنجا استراحت کردیم. این خیابان که پاتوقمان شده بود، به سر سه‌راهی‌ای که در آن مستقر بودیم، منتهی می‌شد. از آن به بعد عراقی‌ها فشارشان را از منطقه کشتارگاه و پلیس راه برداشتند و بیشتر روی جبهه گمرک متمرکز شدند. عصر روز ششم ما توی گمرک با آنها درگیر شدیم.

رزاق‌زاده: یعنی شما براساس آرایش جدید دشمن به آنجا رفتید؟

قربانی: ببینید، اصلاً توی خرمشهر جبهه منسجمی نبود و ما تابع تحرکات دشمن بودیم. هر جا عراقی‌ها پیشروی می‌کردند و سروصدایی می‌شد، بچه‌ها به همدیگر خبر می‌دادند و همان‌جا تجمع می‌کردند و مواضعشان را در مقابل دشمن محکم می‌کردند. روز ششم ما به محور گمرک، ایستگاه راه‌آهن و در سنتاپ رفتیم. عصر همان روز آیت‌الله طاهری اصفهانی هم به خرمشهر آمد. پسر ایشان، محمد طاهری اصفهانی، هم در همین منطقه با ما بود. او جزء نیروهایی بود که در تمام دوره مقاومت در خرمشهر حضور داشت. آیت‌الله طاهری اول به بقیه بچه‌های رزمنده سر زده بود و بعد سراغ ما را گرفته بود که به ایشان گفته بودند



آیت‌الله طاهری (امام جمعه اصفهان)

بچه‌های اصفهان توی محور گمرک مستقر شده‌اند. چون حاج آقا نماینده حضرت امام بود، مسئولان سپاه خرمشهر از ایشان پرسیده بودند که حکم شرعی استفاده از اموال گمرک مثل ماشین و امکانات آن که متعلق به مردم است، چیست و ما باید چه کار کنیم؟ آیت‌الله طاهری هم گفته بود که باید خودم بیایم و ببینم، بعد حکم بدهم. ایشان به در ستاپ و داخل گمرک آمد و مجموعه گمرک، امکانات و ماشین‌آلات آن را بازدید کرد و بالاخره از طرف امام حکم داد که ارتش و سپاه و بچه‌ها مجازند تمام وسایل و امکانات گمرک را ببرند و استفاده کنند،

چون کسی قصد استفاده شخصی ندارد. به بچه‌ها گفت اینها را برای دولت استفاده کنید و در آخر هم همه را به همین دولت تحویل بدهید. در این زمان، دشمن هم از توی گمرک و روی کشتی، منطقه را به گلوله تیربار بست که پسر آیت‌الله طاهری و یکی دیگر از بچه‌هایمان تیر خوردند و زخمی شدند. حاج آقا حدود یک ماه در خرمشهر و اهواز بود و با شجاعت عجیبی در خط مقدم درگیری در گمرک خرمشهر حضور پیدا کرد و تا مرز شهادت در صحنه ماند. بالاخره ایشان را به‌زور به عقب فرستادیم. آقای طاهری تا آخر جنگ دائم در مناطق عملیاتی و لشکرها به‌ویژه لشکر امام حسین، لشکر ۸ نجف اشرف و لشکر ۲۵ کربلا حضور پیدا می‌کرد و همین موجب تقویت روحیه نیروهای مردمی می‌شد.

رزاق‌زاده: دشمن تا روز ششم تا کجا پیشروی کرده بود؟

قربانی: دشمن از پلیس راه آمد، متنها وقتی نیروهایش می‌خواستند از پلیس راه به داخل خرمشهر بیایند، آنها را از این محور عقب می‌زدیم. وقتی هم می‌خواستند از محور دیگری داخل شهر بیایند، دوباره آنها را عقب می‌زدیم. کماندوهای عراقی اطراف شهر و داخل ساختمان‌ها مستقر بودند، اما واحدهای زرهی عراق در محدوده جاده شلمچه و بیرون شهر بودند. وقتی آنها جلو می‌آمدند، با هرکدامشان، چه پیاده و چه زرهی، مقابله می‌شد. آنها هم از حملات ما می‌ترسیدند و عقب‌نشینی و فرار می‌کردند. به‌رحال گمرک هم یک جبهه شد؛ جبهه‌ای که دقیقاً روز ششم و هفتم برای مقابله با حمله دشمن تشکیل شد. خط داخل کمرگ بود.

تشکیل خطوط مقاومت در خرمشهر

رزاق زاده: افرادی که این جبهه را تشکیل دادند، درمجموع چند نفر بودند؟

قربانی: ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر. همه ما ۲۰۰ نفر نمی شدیم.

رزاق زاده: همه آنها اصفهانی بودند؟

قربانی: نه، از اصفهان، آبادان و خرمشهر بودند.

رزاق زاده: بچه های شما همان ۱۵ نفر بودند و با بچه های شهرهای دیگر ترکیب شدند؟

قربانی: جبهه ما آن قدر وسیع بود که عده ای از نیروهایمان که برای احتیاط در مقر گروه مانده بودند، ما را گم کردند، اما بعد از مدتی پیدایمان کردند. آنها بعضی وقت ها پیش ما می آمدند. آتش دشمن خیلی سنگین بود و انگیزه ها و توان روحی افراد با هم فرق می کرد. بعضی از آنها صبح به منطقه می آمدند، اما شب را توی خط نمی ماندند. صبح پیش ما می آمدند ببینند که در کدام محور هستیم و شب به مقر برمی گشتند. ما هم چیزی به آنها نمی گفتیم. نمی توانستیم جایی را که در آن می جنگیدیم، رها کنیم.

رزاق زاده: محل دقیق استقرار افرادی که جبهه گمرک را تشکیل دادند، کجا بود؟

قربانی: خط دفاعی در جبهه های گوناگون مثل جاده کمربندی، پلیس راه، کشتارگاه، راه آهن، صابون سازی، در سنتاپ، گمرک و بقیه جاها، حدود شش، هفت کیلومتر می شد. برای پدافند در مقابل دشمن در این محدوده، حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر نیرو به غیر از واحدهای پشتیبانی و خدمات رزم لازم بود، اما در این خطوط حدود ۲۰۰ نفر به طور پراکنده پای کار بودند. در هر نقطه ای که دشمن تحرکی می کرد، آنها حضور داشتند و می جنگیدند. قوای دشمن هم از هم گسیخته و بی نظم بودند. لشکر ۳ به فکر این بود که پل آبادان - خرمشهر باز شود تا بتواند داخل آبادان برود. تکاورهای نیروی زمینی ارتش عراق می خواستند تمام خرمشهر را تصرف کنند. در آنجا گردان تانک الحسن را به کار گرفتند که یک گردان مکانیزه بود و ماشین ها و نفربرهای اسکات ساخت چکسلواکی داشت. این گردان و گردان های تکاور و پیاده مأموریت داشتند خرمشهر را تصرف کنند. لشکر ۳ هم صرفاً می خواست بیاید جاده را اشغال و از این پل عبور کند. عبور از پل برای آنها خیلی مهم بود و آنها باید تمام شهر را تصرف می کردند تا بتوانند از پل بگذرند. با وجود حضور رزمندگان در آبادان، عبور از پل و ورود به این شهر برای ارتش عراق یک انتحار بود. نیروهای تکاور عراقی و تک تیراندازان که قناسه داشتند، خیلی مسلط و ماهر بودند و آموزش های زیادی برای جنگ شهری دیده بودند، اما در سه، چهار روز عده زیادی کشته و زخمی دادند و در برابر نیروهای مردمی، سپاهی و ارتشی در ماندند.

به این ترتیب طرح ارتش عراق برای سقوط یکروزه خرمشهر و تصرف اهواز، با مقاومت در خرمشهر و آبادان شکست خورد.

رزاقزاده: گمان می‌کنم ارتش عراق این مقاومت را پیش‌بینی نمی‌کرد.

قربانی: بله، ارتش عراق این مقاومت مردمی و خودجوش را پیش‌بینی نمی‌کرد. طبق طرح مانور ارتش بعث که "یوم‌الرعد" نام داشت و اساس آن ضربه‌های سریع نظامی بود، آنها پیش‌بینی می‌کردند که زمام امور مناطق مورد هجوم را یکروزه به دست بگیرند. قرار بود لشکر ۵ از محور جفیر بیاید و پادگان حمید را تصرف کند و لشکر ۹ از محور بستان - سوسنگرد - حمیدیه بیاید و اهواز را اشغال کند و لشکر ۳ زرهی سپاه سوم عراق هم از خرمشهر به آبادان بیاید. ببینید، لشکریایی که وارد خاکمان شدند و عمل کردند، اینها بودند: لشکر ۱۰ از فکه، دشت عباس و پل نادری، لشکر ۱ از فکه و شوش، لشکر ۵ و ۶ از جفیر و طلائیه به طرف دُبّ حردان و اهواز و لشکر ۹ از چزابه به سمت بستان و سوسنگرد. عراق در محدوده آبادان و خرمشهر، لشکر ۳ زرهی را داشت. اگر فرمانده لشکر ۳ اراده می‌کرد و مستقیم و به‌صورت مستقل نیروهای تحت امرش را هدایت می‌کرد، با آن تیپ‌ها و گردان‌های پراکنده‌ای که برای تصرف خرمشهر به منطقه آورده بود و بدون استفاده و بلا تکلیف رها کرده بود، می‌توانست خرمشهر را بگیرد، ولی فرماندهی و مدیریت عراقی‌ها خیلی ضعیف و تجربه‌شان هم کم بود. نظامی‌های عراقی بی‌نظمی خاصی داشتند. وقتی با آنها برخورد می‌کردیم و دوتا از وسایلشان را می‌گرفتیم یا دو نفرشان را اسیر می‌کردیم یا عده‌ای از نیروهایشان را می‌کشتیم، بقیه آنها هم بلافاصله فرار می‌کردند؛ یعنی عنان و اختیارشان دست کسی نبود که درست و حسابی کنترلشان کند. لشکر ۳ که می‌خواست از جاده عبور کند تا از کوت‌شیخ توی آبادان برود، هدفش این نبود که آبادان را بگیرد، بلکه فقط می‌خواست از آبادان به سمت ماهشهر برود. به‌رحال با مقاومت مردم، تردد در این مسیر مواصلاتی و پل ارتباطی مختل شد و همه طرح‌های دشمن در آنجا به هم ریخت و عراقی‌ها اصلاً موفق نشدند آبادان را بگیرند.

وقایع روز هفتم تا نهم مهر

رزاقزاده: روز بعد، یعنی روز هفتم هجوم عراق، در خرمشهر چه اتفاقاتی رخ داد؟

قربانی: ما روز هفتم تا هشتم و نهم مهر در پلیس راه، پادگان دژ، صابون‌سازی، کشتارگاه و گمرک با نیروهای عراقی درگیر بودیم. بعد از روز ششم که دشمن را از محله گمرک عقب زدیم، دیگر عراقی‌ها تا روز دهم پیشروی نکردند. از روز ششم تا دهم دائم در مناطق مختلف

خرمشهر درگیر بودیم و هر جا لازم بود می‌رفتیم؛ یعنی بچه‌های گروه‌مان که نیروهای عملیاتی و جنگی بودند، وسایلشان روی کولشان بود و با ماشین یا وسایل دیگری مثل موتور، دائم بین خطوط رفت و آمد می‌کردند و سعی می‌کردند از این طریق اطلاعاتی به دست بیاورند و بقیه را مطلع کنند؛ مثلاً روزی دو، سه بار می‌گفتند عراقی‌ها دارند از طرف ساختمان‌های پیش ساخته و پلیس راه به خرمشهر می‌آیند. بچه‌ها هم خودشان را آماده می‌کردند.

وقایع روز دهم مهر

رزاق‌زاده: کمی تأمل بفرمایید. ما روزبه‌روز با حوادث جلو آمدیم و مطالب را مرور کردیم. لطفاً ادامه مطالب را به همان ترتیب روزانه و به ترتیب اهمیت توضیح بدهید. در ابتدا بفرمایید مقاومت رزمندگان شهر از روز ششم به بعد به چه صورت ادامه پیدا کرد؟

قربانی: از روز ششم تا نهم، وضعیت ما در مناطق مختلف شهر از جهت تسلطی که داشتیم، متفاوت بود. همان‌طور که گفتم، دشمن از روز ششم که ما حمله‌اش را پس زدیم تا روز دهم دیگر پیشروی نکرد. روز دهم، عراقی‌ها از شمال، جنوب و جناح میانی به جبهه‌های ما فشار آوردند.

رزاق‌زاده: منظورتان از این محورها کشتارگاه و کوی طالقانی است؟

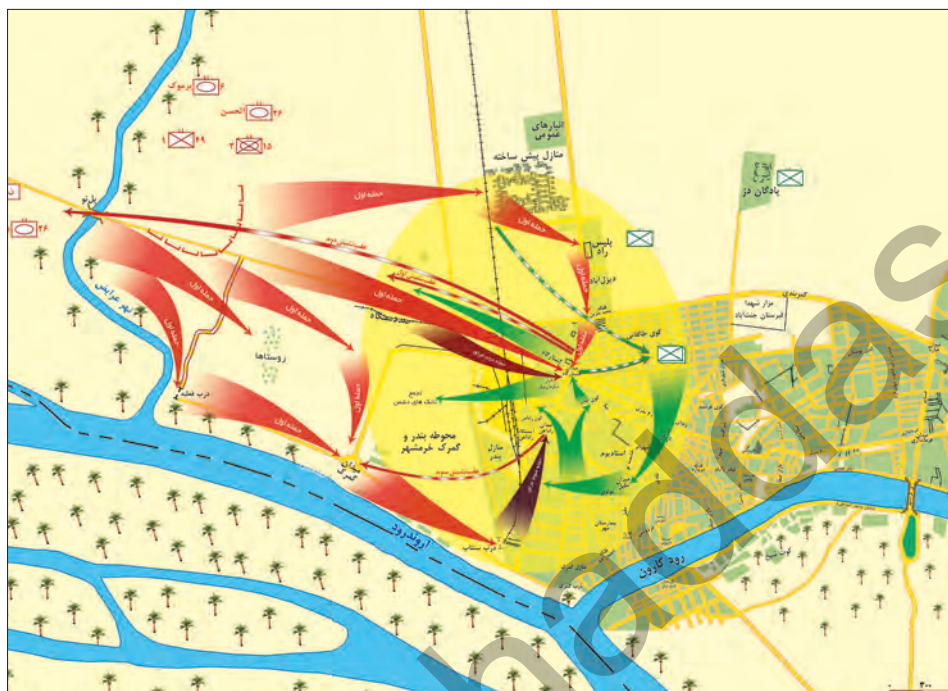
قربانی: بله. دشمن از جاده شلمچه، پل نو و نهر عریض وارد عمل شد و فشار آورد و می‌خواست به سمت کوی طالقانی بیاید. اگر همان زمان نیروهای دشمن به خیابان طالقانی می‌آمدند، راه لشکر ۳ برای عبور از پل باز می‌شد. گردان الحسن که ۳۳ تانک داشت و گردان اسکات که آن هم استعدادش ۳۳ نفربر بود، از میدان کشتارگاه آمدند و روبه‌روی جبهه ما ستون شدند.

رزاق‌زاده: یعنی از همان جاده شلمچه وارد عمل شدند؟

قربانی: بله، ما هم دقیقاً همان‌جا در مقابل آنها بودیم.

رزاق‌زاده: شما در منطقه راه‌آهن مستقر بودید؟

قربانی: بله، ما در میدان راه‌آهن، گمرک و همان جاها بودیم که عراقی‌ها هجوم آوردند. بچه‌ها هم گفتند بسم‌الله، برای دفاع آماده شویم. عراقی‌ها از محور راه‌آهن تا نزدیک میدان کشتارگاه آمده بودند. در خط ایستگاه راه‌آهن به‌طور معجزه‌آسایی یک جعبه آر.پی.جی ۷ که سه قبضه داخلش بود و دو، سه تا جعبه مهمات به دستمان رسید. هنوز گریس‌های آر.پی.جی ۷ها پاک نشده بود. ساعت ۱۱، ۱۲ ظهر روز دهم بود و هوا هم خیلی گرم بود.



مناطق درگیری نیروهای خودی و دشمن در خرمشهر - ۱۰ مهر ۱۳۵۹

رزاق‌زاده: قبضه‌های آر.پی.جی. را چه کسی برایتان آورد؟

قربانی: همان کسانی که در مسجد جامع سلاح توزیع می‌کردند، آوردند.

رزاق‌زاده: این سلاح‌ها را از عراقی‌ها گرفته بودند یا برای خودمان بود؟

قربانی: نه، آنها را آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله خامنه‌ای از ستاد جنگ اهواز برای سپاه و مسجد جامع خرمشهر فرستاده بودند. سریع در جعبه سلاح‌ها را باز کردیم و گریس‌هایشان را پاک کردیم و عملیاتی‌شان کردیم. بعد با احتیاط و آهسته راه افتادیم و از بین خطوط راه‌آهن و جایی که تعویض روغنی لوکوموتیوها بود، از زیر قطارها به نزدیکی جاده خرمشهر - شلمچه رسیدیم. قطارها دقیقاً بالای سرمان بودند.

رزاق‌زاده: درواقع نیروهای دشمن را دور زدید؟

قربانی: نه، ما از وسط ستون عراقی‌ها عبور کردیم. چون عراقی‌ها داخل تانک‌ها و نفربرهایشان بودند، درست ما را نمی‌دیدند. ما هم از زیر قطارها آهسته‌آهسته رفتیم و به حدود صد یا صدوپنجاه متری جاده خرمشهر - بصره و پشت عراقی‌ها رسیدیم. کار خدا بود که فرماندهان گردان الحسن و گردان اسکات عراقی‌ها که با یک جیب فرماندهی خیلی مجهز و بی‌سیم و تجهیزات روی جاده خرمشهر به شلمچه بودند، یک‌دفعه مستقیم بیایند روبه‌روی ما؛ یعنی

جایی که ما نشسته بودیم. من هم از خداخواسته بلند شدم و آن جیب را با آر.پی.جی ۷ زدم. قبل از این اتفاق، اصلاً آنها ما را ندیده بودند و یک تیر هم به سمت ما نیامده بود. وقتی از پهلوی به آن جیب شلیک کردم، باک بنزینش آتش گرفت و منفجر شد و چهار نفری که داخلش بودند، آتش گرفتند و پرت شدند وسط کشتارگاه، توی خیابان. عراقی‌ها کاملاً غافلگیر شده بودند.

رزاق زاده: حتماً این حادثه، در نیروهای مهاجم عراقی رعب و وحشت ایجاد کرد.

قربانی: بله. بعد از آنکه آن جیب را زدیم، چند گلوله آر.پی.جی ۷ هم به طرف تانک‌های دشمن شلیک کردیم که یکی، دوتا از آنها منهدم شدند؛ یعنی از کار افتادند.

رزاق زاده: چه کسی گلوله شلیک کرد؟ فقط شما زدید؟

قربانی: هم من و هم بچه‌های دیگر. همه گلوله‌های سه، چهار تا صندوق را زدیم. عراقی‌ها هم که دیدند از چپ و راست و پشت سرشان دارد گلوله آر.پی.جی ۷ می‌آید، پا به فرار گذاشتند. حالا جمعیت ما ۲۵ نفر هم نمی‌شد، ولی روی جاده و اطراف آن ۴۶ تانک و نفربر بود که از این تعداد، ۲۷ تانک گردان الحسن منهدم شد. ۱۷ تا از نفربرهای چرخ‌لاستیکی را هم زدیم و منهدم کردیم. عراقی‌ها هم بقیه نفربرها را سالم گذاشتند و فرار کردند. شما حساب کن، در مجموع ما به ۴۴ زرهپوش آنها خسارت زدیم. بقیه از جاده فرار کردند. زرهپوش‌هایی که فرار کرده و جا پیدا نکرده بودند، وقتی به نهر عریض رسیده بودند، به خانه‌های مردم زده و خدمه آنها پیاده فرار کرده بودند. به هر حال در آنجا رزمندگان ایرانی انهدام سنگینی به عراقی‌ها وارد کردند. زدن تجهیزات دو گردان خیلی کار لازم داشت. عراقی‌ها خیلی مغرور بودند و اصلاً گمان نمی‌کردند که مشکلاتی در این جبهه برایشان پیش بیاید، ولی سازمان رزمشان از هم پاشید و رفتند.

رزاق زاده: گفتید این حادثه در روز دهم مهر اتفاق افتاد؟

قربانی: بله، روز دهم بود. حتی نصف نیروهای عراقی از جبهه پلیس راه عقب رفتند و در محل جدید یک آرایش شمالی - جنوبی گرفتند. چون آنها به نیروهای زرهی و مکانیزه متکی بودند و سازمان رزمشان از هم پاشیده بود و برای بازسازی به گذشت زمان نیاز داشتند، ما از روز دهم تا روز شانزدهم دیگر سر جای خودمان ماندیم.

یادم هست وقتی عراقی‌ها از جاده شلمچه برای اشغال خرمشهر می‌آمدند، ما کنار شهر، توی گمرک و محله‌های دیگر، به شدت با آنها درگیر بودیم. شب دهم حمله عراقی‌ها بود که آنها دائم پیام پیشروی و پیروزی می‌دادند و اخبار آن را پخش می‌کردند. وقتی رادیو را روشن کردم، در حال بدوبیراه گفتن و فحش دادن به امام خمینی بود و می‌گفت خمینی، خمینی، کو

ارتش بیست میلیونی‌ات؟ کو قدرتت؟ کو فلانت؟ من برادر این تبلیغات، آن شب خیلی گریه کردم. آن قدر گریه کردم که در همان حالت خوابم برد.

رزاق زاده: ارتش خودمان در آنجا فعالیت نداشت؟

قربانی: نه، در آنجا ارتش به‌طور منسجم و منظم برای مقابله با ارتش عراق حضور نداشت و فقط دسته‌هایی از دانشجویان دانشکده افسری و سربازان نیروی دریایی در محورها بودند. از فرماندهان هم سرهنگ صمدی، سرهنگ شریف‌النسب و سرهنگ اقارب پرست حضور داشتند.

رزاق زاده: منظورم افراد نیروی دریایی، پادگان دژ و ژاندارمری ارتش است.

قربانی: پادگان دژ را که دشمن همان روز اول مهر منهدم کرده و سلاح‌هایش را هم برده بود و دیگر پادگان دژی در کار نبود. بیشتر فرماندهان آنجا هم زخمی یا شهید شده بودند. فقط چند افسر از جمله شریف‌النسب، اقارب پرست و صمدی از نیروی دریایی که از تهران آمده بودند، در شهر باقی مانده بودند. نیروهای دانشکده افسری و تکاورهای نیروی دریایی آمدند که آنها هم به‌صورت گروهان یا دسته بودند. در آنجا تیپ و لشکری وجود نداشت، درحالی‌که یک تیپ و لشکر لازم بود که دشمن را تعقیب کند.

نیروهای مردمی، خانم‌های رزمنده و برادران ژاندارمری، سپاه و ارتش حول و حوش مسجد جامع خرمشهر جمع می‌شدند. خدا به آقایان شریف‌النسب و صمدی خیر بدهد و شهید اقارب پرست را با امام حسین^(ع) محشور کند. آنها کنار علما و روحانیون و مسئولان سپاه و شهر بودند و نیروهای مردمی و نظامی ارتش و سپاه را در مسجد جامع سازماندهی می‌کردند. درواقع آنها خط و ربط نظامی شهر را مشخص و نیروها را کنترل و هدایت می‌کردند و بچه‌ها هم براساس تجزیه و تحلیل‌های فرماندهان سپاه و ارتش، در خطوط و جبهه‌ها حضور پیدا می‌کردند. اتاق جلسات، منزل آیت‌الله نوری یا دفتر مسجد جامع بود. رمز شب از ستاد عملیاتی آبادان می‌آمد و یک ساعت قبل از غروب به دست ما می‌رسید. نیروهای عادی نمی‌بایست رمز را می‌دانستند تا در شهر تردد نکنند و کنترل شوند، چون کسی کارت شناسایی نداشت و شناسایی افراد خیلی سخت بود. نیروهای سپاهی و مردمی در همه محورها بودند و اگر دشمن پاتک یا حمله‌ای می‌کرد، سریع به همدیگر اطلاع می‌دادند و جمع می‌شدند.

رزاق زاده: یعنی روز چهارم که شما وارد خرمشهر شدید، فرماندهان ارتشی در آنجا حضور داشتند و با نیروهای سپاهی و مردمی مقاومت می‌کردند و شما را توجیه کردند؟

قربانی: نه، من آنها را روز اول ندیدم. روز اول که به شهر رسیدیم، شیخ شریف قنوتی و بچه‌های سپاهی را دیدیم. روز ششم و هفتم بود که ارتشی‌ها را دیدیم. شهر بزرگ بود.

نمی‌دانم آنها کجا بودند. بعد سرهنگ صمدی از نیروی دریایی ارتش با یک واحد از این نیرو که حدود یک گردان بود، به خرمشهر آمد. این نیروها به صورت پراکنده توی محورها حضور داشتند. یک گروهان ادوات هم داشتند که سرگرد سارنگ مسئول آن بود و من با او آشنا شدم. آنها یک دوربین و یک بی‌سیم به من دادند و از روز دوازدهم جنگ از آنها آتش درخواست کردم. خمپاره‌های ۱۲۰ با خرج موشکی و خرج عادی بود. بعضی وقت‌ها به گل‌دسته‌های مسجد جامع می‌رفتم که خیلی بلند بود و در کمین عراقی‌ها می‌نشستم و آتش درخواست می‌کردم. دیدبان آنها هم از خدایش بود توی شهر نیاید، چون جنگ و درگیری بود. روز چهارم که رسیدیم، هیچ‌جای شهر را بلد نبودیم. تازه بعد از ده روز محورها را شناختیم. شلیک دائم خمسه‌خمسه و توپ و خمپاره امان همه را بریده بود. عراقی‌ها از صبح تا عصر دائم شلیک می‌کردند و حجم آتششان خیلی زیاد بود. آن‌قدر آتش می‌ریختند که می‌گفتند ایرانی‌ها را سوزانندیم، ولی مقاومت مردانه مردم موجب شد تا ۳۴ روز نتوانند شهر را بگیرند.



جلسه سوم*

اشغال خرمشهر

چکیده

موضوع سومین جلسه گفت‌وگو با سردار مرتضی قربانی مقاومت در خرمشهر از روز دهم مهر تا سقوط شهر و عقب‌نشینی رزمندگان به شرق پل رودخانه کارون در چهارم آبان‌ماه ۱۳۵۹ است. قربانی درباره نسبت تجهیزات و مهمات مهاجمان عراقی به تجهیزات و مهمات مدافعان خرمشهر گفت ما در برابر حدود ۱۰ هزار گلوله عراقی‌ها، بیست گلوله شلیک می‌کردیم. وی افزود ما هر روز در محورهای گمرک، صددستگاه، پلیس راه، پادگان دژ و صابون‌سازی دست‌کم ۵ شهید و حدود ۳۰ تا ۴۰ مجروح می‌دادیم. هر روز حدود هفتاد تا صد نیرو وارد شهر می‌شدند، ولی شهدا و مجروحانمان هم زیاد بودند. قربانی توضیح داد که پس از بسته‌شدن جاده اهواز-آبادان، ناچار شدیم برای رفتن از اهواز به آبادان، مسیرهای فرعی و طولانی را طی کنیم و از جاده ماهشهر به آبادان برویم. او همچنین صحنه‌هایی از فرار مردمی را ترسیم کرد که پس از عبور از رودخانه کارون، به جاده اهواز-آبادان آمده بودند. پایداری زنان در مقاومت در برابر متجاوزان، تشکیل دسته کربلا به فرماندهی مرتضی قربانی، آشنایی با بهروز مرادی و همچنین منهدم کردن موضع نیروهای عراقی مسلط بر ورودی مسجد جامع، از موضوعات دیگری است که در این جلسه درباره آنها گفت‌وگو شد. گفتنی است تسلط عراقی‌ها بر ورودی مسجد جامع، سبب شهادت حدود ۶۰ نفر و مجروح‌شدن عده بیشتری از نیروهای مستقر در این مسجد شد. مرتضی قربانی در پایان جلسه از آخرین مقاومت‌های مدافعان شهر سخن گفت و صحنه‌های تلخ عقب‌نشینی از بخش شمالی خرمشهر را ترسیم کرد.

* جلسه سوم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۱ روز دوشنبه، ۴ آبان ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمتیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

سردرگمی دشمن

بسم الله الرحمن الرحيم. سردار، در جلسه قبل درباره حمله رژیم عراق به فرودگاه‌های ایران، رفتن به اهواز و خرمشهر به همراه دوستان، رویارویی با دشمن بعثی تا روز دهم جنگ و شکل‌گیری هسته‌های مقاومت در نقاط مختلف خرمشهر مطالبی گفتید. مهم‌ترین درگیری با دشمن در روز دهم جنگ بود که منجر به انهدام تانک‌ها و نفربرهای عراقی زیادی در محوطه گمرک و راه‌آهن خرمشهر شد. در ادامه آن ماجرا، در ابتدای گفت‌وگوی این جلسه می‌خواهم

بپرسم که ارتش عراق بعد از انهدام یگان‌های زرهی‌اش در خرمشهر، چه وضعیتی پیدا کرد؟

بسم الله الرحمن الرحيم. بعد از آنکه ما گردان‌های زرهی عراق را منهدم کردیم، شیرازه دشمن از هم پاشید و خط پدافندی ما به پل نو و نهر عریض منتقل شد. از دهم مهر عراقی‌ها در فاصله دو کیلومتری پشت پل نو و نهر عریض مستقر شدند. چون ۴۴ تانک و نفربرشان منهدم شده بود و عده‌ای از نیروهایشان کشته و عده‌ای هم متواری یا زخمی شده بودند، شوک به آنها وارد شده بود. به نظر من، این حرکت ما در فرماندهی محوری که می‌خواست بیاید خرمشهر را بگیرد، تزلزل اساسی ایجاد کرد و این اتفاق در محورهای دیگر هم تأثیر گذاشت. نیروهای ارتش عراق می‌خواستند از نقاط دیگر هم وارد عمل شوند و حمله کنند، اما این تحرک و مقاومت نیروهای خودی، به نفع همه محورها تمام شد. البته مقاومت خرمشهر، محدود به عده‌ای خاص توی گمرک نبود. من خودم توی محور شلمچه در صددستگاه بودم. عده‌ای از بچه‌ها در پلیس راه بودند و یک عده دیگر، سمت پادگان دژ. عده‌ای هم در مقرهای داخل شهر بودند. وقتی صدای حمله از پل نو می‌آمد، ما که در محور صددستگاه بودیم، سروصدا می‌کردیم و بچه‌های محورهای دیگر پیش ما می‌آمدند.

در پلیس راه بچه‌های خودتان بودند یا نیروهای متفرقه؟

در آنجا بچه‌های متفرقه بودند و اصلاً کسی کسی را نمی‌شناخت؛ مثلاً من فقط چهار، پنج نفر از نیروهایی که با آنها به آنجا می‌رفتم، می‌شناختم. کسانی که به خرمشهر آمده بودند، انگیزه‌ها و روحیه‌های متفاوتی داشتند. برادران ارتشی روحیات خاص خودشان را داشتند و برادران پاسدار و بسیجی و نیروهای مردمی هم روحیات مخصوص خودشان را داشتند.

شما چطور متوجه می‌شدید دشمن حمله را شروع کرده است؟ دیدبان داشتید یا گروه‌های گشت

و شناسایی؟

نه، ما بی‌سیم‌های محدودی داشتیم. واحدهایی مثل گروهان تکاورهای نیروی دریایی که به این منطقه آمده بودند هم نیروهایشان در محورهای مختلف توزیع شده بودند و با رده فرماندهی‌شان ارتباط داشتند.

فرماندهشان چه کسی بود؟

فرماندهشان سرهنگ سُبلی بود. ما با آنها ارتباط نداشتیم. من روز دهم، یازدهم یک بی‌سیم از فرمانده گروهان ادوات نیروی دریایی، سرگرد سارنگ، گرفتم که با مسجد جامع ارتباط داشت. بعد هم با ادوات ارتباط برقرار کردم. این یگان آتش پشتیبانی ما توی خرمشهر را اجرا می‌کرد و با نیروی دریایی ارتش مستقر در این منطقه هماهنگ بود. من در خط مقدم درگیری‌ها بودم و بعضی اوقات مسئولیت دیدبانی این واحدها را به‌عهده می‌گرفتم. ابتدا با سرگرد سارنگ هماهنگی لازم را کردم. جانشین سارنگ هم یک استوار خیلی حزب‌اللهی، شجاع و نرم‌خو بود. آنها تأمین تدارکات، آذوقه، وسایل و امکانات مورد نیاز ما را به‌عهده گرفتند. اگر کسی هم می‌خواست اظهار نظری برای رادیو و تلویزیون بکند، آنها راهنمایی‌اش می‌کردند که با چه کسی صحبت کند. من با آنها ارتباط برقرار کردم و علاوه بر بی‌سیم، یک دوربین هم از آنها گرفتم. بی‌سیم را با خودم توی گل‌دسته ضلع شمالی مسجد جامع بردم و آنجا را برای دیدبانی انتخاب کردم. ما از آنجا نیروهای دشمن و تحرکاتشان را زیر نظر داشتیم و با اجرای آتش دقیق و دیدبانی‌شده جلوی سرعت پیشروی عراقی‌ها را می‌گرفتیم.

در این محور نیروهای دشمن و خودی از روز دهم تا بیست‌ویکم مهر چه تحرکاتی داشتند؟ عراقی‌ها در این مدت در مقایسه با روزهای اول، تحرک کمتری داشتند، چون وحشت کرده بودند و توی هر محوری که می‌آمدند، رزمندگان ما در آن مستقر شده بودند. درواقع مقاومت نیروهای خودی مانع عمل آنها می‌شد. ما از نهر عرایض و پل نو، محل تجمع دشمن در شلمچه را با خمپاره ۱۲۰ که تا هفت کیلومتر بُرد مؤثر دارد، دائم می‌زدیم.

روزها یکی از کارهای من رفتن به محور صد دستگاه و جاده شلمچه بود. کار دیگر هم این بود که می‌رفتم توی گل‌دسته می‌نشستم و درخواست گلوله می‌کردم؛ مثلاً روزی بیست تا سهمیه گلوله خمپاره ۱۲۰ داشتیم. من آتش خمپاره بدون دیدبانی را اصلاً اجرا نمی‌کردم، چون جنگ شهری با جنگی که خط منظم داشته باشد، فرق می‌کند. ممکن بود نیروهای ما خودسرانه بروند جلو و جای دشمن را پیدا کنند، آنوقت آتش خودی روی نیروهای خودمان ریخته می‌شد. گاهی عراقی‌ها صبح‌ها زودتر از ما توی خانه‌های مردم مستقر می‌شدند و روی مواضع ما آتش می‌ریختند که مؤثر نبود. ما تا تحرکات خودروبی و نفربری دشمن را نمی‌دیدیم، آتش واحد ادوات را روی مواضع آنها اجرا نمی‌کردیم. دیدبانی‌مان هم دیدبانی تخصصی و مدرن و کلاسیک نبود؛ دیدبانی امام زمانی و فاطمه زهرايي و پیغمبری بود؛ یعنی می‌گفتیم خدایا ما

این گلوله را به فرماندهی تو رها می‌کنیم و به هدف می‌زنیم. من با وضو توی گل‌دسته مسجد جامع می‌رفتم و حمد و سوره می‌خواندم و درخواست گلوله می‌کردم و به این ترتیب محل تحرکات دشمن را می‌زدیم. اجرای ۲۰ تا گلوله در برابر مثلاً ۱۰ هزار تا گلوله‌ای که عراقی‌ها می‌ریختند، چیزی نبود، ولی به‌هرحال آتشی برای پشتیبانی از نیروهای خودی بود. هدف صرفاً حضور بود. می‌خواستیم که دشمن بداند ما هم آتش داریم، ولی به‌هرحال یک گلوله ما باید به‌اندازه صد گلوله آنها کار می‌کرد. نیروهای عراقی از آتش ما وحشت داشتند و چون متجاوز بودند، روحیه و انگیزه نداشتند. آنها مثل نیروهای ما توی منطقه پراکنده نبودند؛ مثلاً یک گروهان عراقی در یک کوچه مستقر بود و به همین دلیل تلفات زیادی می‌دادند. نیروهای ما توی خانه‌ها و کوچه‌ها و این طرف و آن طرف پراکنده بودند و به همین دلیل اجرای آتش توپخانه‌ای دشمن تلفات زیادی به ما وارد نمی‌کرد. اگر تلفاتی هم وارد می‌کرد، حدود ۵ تا ۱۰ درصد بود.

عراقی‌ها توی درگیری‌های مستقیم تلفات زیادی به ما وارد می‌کردند؛ مثلاً در جایی مثل محله صد‌دستگاه که ما در حاشیه خیابان پدافند می‌کردیم یا در منطقه پلیس راه که نیروهای ما مواضع درست و حسابی در آن نداشتند، وقتی عراقی‌ها آتش توپخانه و ادواتشان را می‌ریختند، هرروز بدون استثنا عده‌ای از نیروهایمان شهید یا زخمی می‌شدند. توی محور گمرک، صد‌دستگاه، پلیس راه، پادگان دژ و صابون‌سازی هرروز دست‌کم ۵ نفر شهید و حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر مجروح می‌دادیم و در این مناطق، آمبولانس‌ها و امدادگرهایمان دائماً فعال بودند. نیروهای اعزامی هم به‌صورت پراکنده به خرمشهر می‌آمدند. روزی حدود ۷۰ تا ۱۰۰ نیرو وارد شهر می‌شد، ولی تلفات ما هم زیاد بود. دشمن آتش شدید توپخانه‌اش را در مناطق مسکونی خرمشهر می‌ریخت و بیشتر شهدا و زخمی‌ها هم از مردم مناطق مسکونی و کوچه و بازار بودند. بخشی از تلفات هم به نیروهای مسلح و رزمنده داخل شهر مربوط می‌شد و بخش دیگر هم تلفات محورها بود. از میان محورها، تمرکز آتش دشمن روی سر ما بود. شاید عراقی‌ها توی محله صد‌دستگاه و محدوده جاده شلمچه روزی ۲۰۰۰ تا گلوله می‌ریختند، چون شاه‌راه اصلی تردد در منطقه اینجا بود. شمال نهر عریض بیابان بود و اطراف آن هم گل‌ولای و باتلاق بود. ارتش عراق تمام امیدش پل نو و جاده شلمچه - خرمشهر بود که ما این گلوگاه را محکم بسته بودیم. اینجا جایی بود که قبلاً عراقی‌ها در هنگام هجوم گردان‌های الحسن و اسکات تلفات سنگینی در آن داده و وحشت کرده بودند.

شهدایی که از خرمشهر می‌آوردند، به سردخانه بستنی مهر آبادان که بین بیمارستان طالقانی

و فلکه فرودگاه بود، می‌بردند. در آنجا بستنی و کالباس نگه می‌داشتند. اصغر رضانی قسمتی از این سردخانه را برای شهدا آماده کرده بود. بعضی از شهدا را که نام و نشان داشتند، با هاورکرافت به ماهشهر می‌بردند و بعضی‌ها را که گمنام بودند، به تکیه شهدای آبادان می‌بردند و به‌صورت گمنام دفن می‌کردند.

عراقی‌ها توی این فکر بودند که با آتش زیاد در هر کدام از محورهای منطقه پیشروی کنند. تقریباً از روز دهم تا بیست‌ویکم مهر ما مدام در این مناطق با هم درگیر بودیم. در این مدت، من هم دیدبانی آتش انجام می‌دادم و هم شب‌ها می‌رفتم و به خط عراقی‌ها پاتک می‌زدیم یا به مواضع آنها تک‌های شبانه می‌کردیم یا ماشین‌هایشان را که آنجا تردد داشتند، می‌زدیم؛ مثلاً روستایی بود که در شمال آن ماشین‌های عراقی رفت‌وآمد می‌کردند. ما رفتیم توی صددستگاه و با آر.پی.جی ۷ شروع به زدن آنها کردیم. آن‌قدر تحرکمان زیاد بود که با آن چند قبضه آر.پی.جی ۷ و تیرباری که آنجا کار می‌کرد، عراقی‌ها گمان می‌کردند حدود یک گردان نیرو در آنجا مستقر است. دشمن از روز دهم تا بیست‌ویکم از سمت گمرک فشار آورد. آنجا عده‌ای از نیروهای ژاندارمری بودند. عراقی‌ها از روی عرشه کشتی‌هایی که در ساحل اروند لنگر انداخته بودند، تا عمق جاده شلمچه و بعضی از بخش‌های شهر و تمام رودخانه و ساحل را دقیق دیدبانی می‌کردند و فشار می‌آوردند که منطقه میدان راه‌آهن را بگیرند. البته ما آنجا با آنها درگیر شدیم. در آنجا عده‌ای از نیروهای ژاندارمری و سپاه، نیروهای مردمی و بچه‌های اصفهان حضور داشتند. افرادی مثل محمود بنائیان و حسن صفا هم بودند که از کردستان به آنجا آمده بودند. شروع آشنایی و رفاقت من با آنها به دلیل لهجه اصفهانی آنها بود. حسن صفا خیلی شجاع بود و بعد از شکستن محاصره آبادان مفقودالثر شد.

کسانی که نامشان را بردید، با گروه شما بودند یا خودشان جداگانه از اصفهان آمده بودند؟ نه، آنها جدا بودند. درواقع آنها از روز دهم، دوازدهم عضو گروه ما شدند. وقتی ما را توی محور دیدند، با هم رفیق شدیم. آنها چون کردستان رفته و حدود یک سال در آنجا جنگیده بودند، مسلط و آبدیده شده بودند. عاشقانه هم کار می‌کردند.

هجوم عراقی‌ها در روزهای سیزدهم و چهاردهم مهر

این اتفاقات دقیقاً چه روزی افتاد؟

روز سیزدهم، چهاردهم مهر بود که عراقی‌ها دم غروب هجوم آوردند و در محدوده‌ای که نیروهای ژاندارمری مستقر بودند، یک‌مقدار خط را شکستند. قضیه از این قرار بود که یک

گردان ژاندارمری تازه به منطقه آمده بود و نیروهایش هم خیلی مسلط و توجیه نبودند. به آنها گفتیم مواظب خط خودتان باشید که ما برویم حمله‌ای به مواضع عراقی‌ها بکنیم. برای اینکه به نیروهای ژاندارمری روحیه بدهیم و بگوئیم اینجا هیچ خبری نیست و شما نباید بیخودی بترسید، گفتیم می‌رویم دمار از روزگار عراقی‌ها درمی‌آوریم و برمی‌گردیم. خودمان هم نمی‌دانستیم چه اتفاقی در شرف وقوع است. هنوز ۲۰ دقیقه‌ای به غروب آفتاب مانده بود و هوا یک‌خنده روشن بود که به نزدیکی مواضع دشمن رسیدیم و توی گمرک رفتیم و با عراقی‌هایی که در منطقه بودند، درگیر شدیم. تا آمدیم به خودمان بجنبیم، هوا تاریک شد. نیروهای ژاندارمری هم که در خط مقدم گمرک بودند، گمان می‌کردند ما ضدانقلاب و جاسوسیم. در این اوضاع حدود دو، سه ساعت آتش متقابل ادامه داشت. ما هم وسط دو خط آتش مانده بودیم. تنها جایی که پیدا کردیم، بعد از منطقه خط راه‌آهن، یک محوطه پر از الوارهای بزرگ توی گمرک بود. الوارها را روی زمین ریخته بودند. ما هم رفتیم لای آنها خوابیدیم. نه آبی و نه نانی داشتیم که بخوریم. از سمت ایران گلوله ژ ۳ و از سمت عراق هم گلوله کلاشینکف و آر.پی.جی ۷ و موشک به‌طرفمان می‌آمد. به نیروهای ژاندارمری که تازه وارد منطقه شده بودند، گفته بودند شما به طرف منطقه گمرک تیراندازی کنید. آنها هم ما را که دیده بودند، وحشت کرده بودند و تیراندازی می‌کردند.

حدود ساعت ۱۰، ۱۱ شب لای این الوارها با پوتین تیمم کردیم و نمازمان را به‌صورت درازکش خواندیم. دائم هم به الوارها تیر می‌خورد، اما چون بزرگ بودند، گلوله و تیری به ما اصابت نمی‌کرد و ترکش هم نداشت. خلاصه لای آنها سه‌نفری یک‌طرفی نماز خواندیم. بعد دیدیم اگر بخواهیم بلند شویم و به سمت گمرک برویم، این طرف دشمن هست و آن طرف هم نیروهای ژاندارمری هستند. نه رمز شب را داریم و نه ما را می‌شناسند. پس با چه کسی صحبت کنیم و کجا برویم؟ درنهایت تا حدود ساعت ۸ صبح با حسن صفا و محمود بنائیان لای الوارها دراز کشیدیم. آنها هم تا صبح تیر می‌زدند. ما هم که به تیر و ترکش عادت داشتیم تا ساعت ۴ صبح خوابمان برد. موقع اذان صبح بیدار شدیم و دیدیم باز هم به‌طرفمان تیراندازی می‌کنند. البته هوا هنوز تاریک بود. خودمان را آماده کردیم که به عقب و سمت جبهه خودی برویم. هوا که یک‌خنده روشن شد، فهمیدیم باید کجا برویم. از لای الوارها بیرون آمدیم و به ساختمانی رفتیم که دو افسر عراقی در آن تیر خورده و کشته شده بودند. همه وسایلشان هم همراهشان بود. کلت‌هایشان را برداشتیم و می‌خواستیم از محوطه‌ای که مثل یک میدان صبحگاه بود، بگذریم. به وسط میدان که رسیدیم، عراقی‌ها ما را از روی کشتی‌هایشان دیدند.

حسن صفا و محمود بنائیان فرار کردند و خودشان را به پشت ساختمان‌ها رساندند. مردم هنوز آنجا بودند. من وسط میدان گیر کردم؛ یعنی آن قدر تیر می‌آمد که زمین گیر شده بودم. دوتا میله و یک تور والیبال هم توی میدان صبحگاه بود که سرم را چسبانده بودم به یکی از میله‌ها. نه می‌توانستم تیراندازی کنم و نه می‌توانستم جایی بروم. از روی کشتی‌هایی که کنار ساحل لنگر انداخته بودند، رگبار تیر و گلوله آر.پی.جی. به طرفم می‌آمد. تیرها می‌خورد توی آسفالت و جرقه می‌زد و بلند می‌شد. شاید ده تیر به میله‌ای خورد که سرم به آن چسبیده بود. دوستانم پشت پارهای گمرک رفته بودند و از فاصله پنجاه، شصت متری مدام داد می‌زدند بلند شو بیا! من هم نمی‌توانستم بروم، چون تیر می‌خوردم. تکان نخوردم و عراقی‌ها گمان کردند من را کشته‌اند و دیگر جان ندارم. تا وضعیت منطقه آرام شد و شلیک تیربارها و آر.پی.جی‌ها خاموش شد، زود یک خیز پنج‌ثانیه‌ای برداشتم و دلم را به دریا زدم و از توی خاکسترهای چرخ خیاطی که سوزن هم داخلشان بود، رد شدم و تا عراقی‌ها متوجه بشوند، خودم را به حسن صفا و محمود بنائیان رساندم.

با سلاح‌ها و وسایلی که از آنجا برداشته بودیم، بچه‌های ژاندارمری را توجیه کردیم. فرماندهشان را هم بردیم و پشت بارها و ساختمان‌ها و مواضع عراقی‌ها را نشان دادیم و توجیهش کردیم. به آنها گفتیم حواستان جمع اینجا که عراقی‌ها مستقرند، باشد و به طرف آنها تیراندازی کنید. نیروهای ژاندارمری، اطلاعات، جا، سنگر و لوازم مناسبی نداشتند. هنوز دشمن را درست نمی‌شناختند و در حین درگیری شهید یا زخمی می‌شدند. بیشتر آنها سرباز بودند و فرماندهشان استواری بود که شاید حدود ۲۵ یا ۲۷ سال توی ژاندارمری خدمت کرده بود و تقریباً ۵۰ سال داشت. ما آنها را طبق اطلاعاتی که داشتیم، مستقر کردیم و گفتیم مسئولیت این جبهه با شماست و این جبهه نباید سقوط کند. اینجا مثل تنگه احد است و باید حفظش کنید.

بعد از آن، ما دوباره به محور خودمان در پلیس راه برگشتیم. سپاه یک خمپاره ۱۲۰ به ما داده بود. با علی سلطانی که یک نیسان داشت و صاحب عبودزاده از بچه‌های خرمشهر، خمپاره را برداشتیم و به پشت پادگان دژ رفتیم. پشت پادگان دژ و نزدیک جاده کمربندی، سیل‌بندی بود که پشت آن عراقی‌ها حضور داشتند. ما با دوربین می‌دیدیم که عراقی‌ها دو چرخه‌ها را برداشته و سوار شده‌اند و به این طرف و آن طرف می‌روند. با دیدن این وضع، وقت را غنیمت شمردیم و قبضه‌های خمپاره‌ها را پشت خاکریز گذاشتیم و بیست، سی تا گلوله روی سر آنها و مواضع تجمعشان که با خیال راحت در آنها تردد می‌کردند، ریختیم و تلفات سنگینی به سازمان

رزمشان وارد کردیم. عراقی‌ها گمان می‌کردند که این کار ما فقط یک آتش‌بازی مقطعی است.

نیروهای دشمن نزدیک جاده کمربندی و پشت پادگان دژ جمع شده بودند؟

بله، تجمع نیروهایشان بیشتر پشت پادگان دژ بود. ما هم با این کار در روز پانزدهم و شانزدهم، تلفاتی از دشمن گرفتیم. درضمن در همین روزها توی منطقه صابون‌سازی هم با نیروهای عراقی درگیر بودیم، چون روزها باید دائم در این منطقه خودنمایی می‌کردیم. عراقی‌ها تا کارخانه صابون‌سازی حضور داشتند و هر روز تحرکاتی برای فریب انجام می‌دادند تا بتوانند از سمت میدان فرمانداری به پل خرمشهر - آبادان برسند.

در اجرای این کارها به صورت متمرکز با ستاد فرماندهی هماهنگ بودید؟

نه، کار دست خودمان بود. اصلاً این‌طور نبود که فرماندهی منسجمی وجود داشته باشد و فرمانده به داخل شهر و خط مقدم درگیری بیاید و هدایت و کنترل نیروها را به عهده بگیرد، بلکه بچه‌های خودمان مثلاً می‌گفتند برای جلوگیری از پیشروی دشمن، به پادگان دژ یا کمربندی یا صابون‌سازی یا پلیس راه برویم. بعضی وقت‌ها هم خبر می‌آمد که عراقی‌ها از پلیس راه دارند جلو می‌آیند؛ مثلاً حول و حوش روز شانزدهم و هفدهم آمدند و گفتند تانک‌های عراقی از پلیس راه دارند جلو می‌آیند. ما هم رفتیم و دیدیم تانک‌ها یک کیلومتر جلو آمده‌اند. آنها به سمت ماشین‌هایی که از جاده می‌رفتند تا به پلیس راه برسند، شلیک می‌کردند و مغازه‌های مردم، محله‌ها و سر چهارراه‌ها را یا با گلوله توپ می‌زدند یا با تیر مستقیم. تانک‌های عراقی‌ها خانه‌های مسکونی صددستگاه را هم با تیر مستقیم می‌زدند، اما دیگر نمی‌توانستند از پل نهر عریض و روی جاده شلمچه - خرمشهر سایر محورها را بزنند. آنها از غرب پل نو، مواضع ما را در شرق پل می‌زدند. از حدود روز دهم، یازدهم که عراقی‌ها پیشروی کردند و جلو آمدند و در نزدیکی دروازه‌های شهر مستقر شدند، توی محور پلیس راه شل‌کن سفت‌کن درمی‌آوردند. البته من گمان می‌کنم که اصلاً تاکتیک دشمن این بود که نیروهای ما را سرگرم کند تا خودش با گذشت زمان، به یک طرح جامع برای اشغال خرمشهر برسد. خرمشهر تا روز نهم و دهم جنگ خیلی برای عراقی‌ها مهم نبود و به لشکر ۵ و ۹ مأموریت داده بودند به اهواز بروند. به لشکر ۳ هم گفته بودند از جاده خرمشهر وارد آبادان شود و از پل ایستگاه ۷ به ماهشهر برود. گفته بودند اینجا را ما در همان سه، چهار ساعت اول می‌گیریم، ولی وقتی این تلفات را دادند و این خسارات به آنها وارد شد، به فکر افتادند که مسئله خرمشهر را به صورت اساسی حل کنند؛ یعنی رژیم بعث، ارتش عراق و خود صدام به فکر افتادند که حالا که به اهواز نرسیدند، چه کار کنند.



مقاومت در خرمشهر

در محور سوسنگرد - اهواز که خود آیت الله خامنه‌ای و چمران مسئول محور و هماهنگی‌های لازم بودند، با تیپ ۲ لشکر ۱۶ یا لشکر ۹۲ به سمت دشمن حمله کردند و حلقه محاصره را شکستند و دشمن را مغلوب کردند. ارتش در محور سوسنگرد توپخانه و هلیکوپتر زیادی داشت، ولی در خرمشهر خبری از توپخانه و هلیکوپتر نبود و فقط مقاومت مردانه بچه‌ها بود. سرفرماندهی ارتش عراق یعنی صدام تصمیم گرفت برای اینکه دستش خالی نباشد، حداقل خرمشهر و آبادان را بگیرد. آنها بعد از شکست سنگینی که در خرمشهر از نیروهای ما خوردند، تصمیم گرفتند که استراتژی‌شان را عوض کنند. البته شاید بعضی‌ها تحلیل‌های سیاسی و نظامی دیگری داشته باشند، اما به هر حال با اقدامات بچه‌ها در مقابل ارتش عراق، وضعیت تغییر کرد. لشکر ۳ عراق که طبق مأموریتش باید از داخل خرمشهر و آبادان به سمت ماهشهر می‌رفت - با اینکه از قدرت خوبی هم برخوردار بود - در همان قدم اول متوقف شد. آنها از روز دهم تا بیست و یکم مهر ما را سرگرم کردند. ما هم خودمان را پیدا کرده بودیم و می‌دانستیم عراقی‌ها کجا هستند و ما باید کجا بجنگیم و کجا موضع بگیریم. در روز چهاردهم و پانزدهم در پلیس راه و صددستگاه با آنها درگیر شدیم.

تصرف جاده اهواز - آبادان

تصمیم گرفتم برای تحویل گرفتن امکانات و تجهیزات و سلاح به ستادی که در اهواز بود، بروم و هماهنگی‌های لازم را انجام بدهم؛ همان ستادی که آیت الله خامنه‌ای و چمران در آن

بودند. توی خرمشهر و آبادان دیگر هیچ چیز نبود. فقط تعدادی سلاح و مقداری مهمات در مسجد جامع بود که روزانه می آمد و ما مصرف می کردیم. بعد از ظهر روز هجدهم با سلطانی، محمود بنائیان و حسن صفا رفتیم که هم تلفنی به خانه هایمان بزنیم و به خودمان برسیم و حمامی برویم و هم تعدادی ماشین و سلاح و مقداری مهمات به منطقه بیاوریم. از جاده آبادان - اهواز به اهواز رفتیم و در آنجا استاندار خوزستان، مهندس غرضی، را دیدیم. به ستاد دکتر چمران و آقا [آیت الله خامنه ای] هم رفتیم، اما نتوانستیم آنها را ببینیم. انگار برای عملیات شبانه یا کاری به این محور رفته بودند. آنها توانشان را بیشتر در این محور گذاشته بودند. در نهایت هماهنگی ای با کسانی که توی ستاد بودند، انجام دادیم و یک نیشان و کمی وسایل و امکانات گرفتیم. شب هم هماهنگ کردیم و گفتیم صبح زود به سمت آبادان می رویم.

صبح روز بعد [نوزدهم مهر]، بعد از اینکه نماز صبح را خواندیم و کارهای خودمان را انجام دادیم، به سمت خرمشهر راه افتادیم. هوا داشت روشن می شد که از اهواز بیرون آمدیم. از جاده کوت عبدالله رفتیم و به دارخوین رسیدیم. ماشینمان نو بود و عجله هم داشتیم. بنابراین با حداکثر سرعت از دارخوین گذشتیم. اول جاده چند خانم پرستار دست نگه داشتند که سوارشان کنیم. می خواستند به بیمارستان شرکت نفت آبادان بروند. آنها را عقب نیشان سوار کردیم و راه افتادیم. به منطقه محمدیه و سلمانیه که رسیدیم، یک دفعه دیدیم عده ای زن و بچه پاره رهنه که چادر هم سرشان نیست، دارند جیغ می زنند و روی جاده آسفالت به سمت دارخوین می دونند. مجبور شدیم بایستیم. گفتیم قضیه چیست؟! گفتند عراقی ها آمدند روی جاده و شوهرانمان را گرفتند و کشتند. عراقی ها از ساعت ۴ صبح شروع به بستن جاده کرده بودند و هرکسی از مردم که به آنجا رفته بود، کشته بودند یا اسیر کرده بودند. ماشین ها را هم منهدم کرده بودند. از نیروهای خودمان هم رضایی، رضاییان، جعفری و خیابان که روحانی و قاضی بود، همین جا روی جاده اهواز - آبادان کنار پل مارد، جایی که عراقی ها از کارون گذشتند و به جاده زدند، شهید شدند و پیکرهایشان هم به دستمان نیفتاد، ولی لاشه ماشین هایشان را بعد از اجرای موفقیت آمیز عملیات شکستن محاصره آبادان پیدا کردیم. بهر حال ما از سمت اهواز و دارخوین به روستای سلمانیه آمدیم و پیاده شدیم. به راننده نیشانمان گفتیم ماشین را پایین جاده ببرد. دشمن هم که با تیر تانک توی جاده می زد، شروع به شلیک کردن با تیر مستقیم تانک به طرف ما کرد. دیگر فهمیدیم عراقی ها این جاده را کامل قطع کرده و بسته اند. بنابراین با عجله جاده را بستیم و نگذاشتیم ماشین ها و مردم به طرف دشمن بروند.

بعد از بسته شدن جاده، از دور دیدیم یک اتوبوس نیرو دارد می آید. علی سلطانی را با نیشان فرستادم و گفتم سریع برو به راننده آن اتوبوس بگو به پایین جاده برود. جاده را عراقی‌ها گرفته‌اند. سلطانی رفت و خودش را به آن اتوبوس رساند و دید حدود ۴۵ نفر از دانشجویان پیرو خط امام و بچه‌های سپاه تبریزند و همه هم با تجهیزات و وسایل کامل آمده‌اند. به سرعت اتوبوس را پایین جاده فرستادیم و نیروها را پیاده کردیم. به فرمانده آنها گفتیم این جاده به شهر اهواز منتهی می‌شود و ممکن است یک لشکر دشمن بخواهد از این محور به سمت اهواز برود. نیروهایشان را به ساختمانی در روستای سلمانیه فرستادیم. به راننده اتوبوس هم گفتیم کمی عقب‌تر برود. به برادرها گفتیم عراقی‌ها دیشب از رودخانه کارون گذشته‌اند و به جاده رسیده‌اند. باید به آنها حمله کنیم، چون از طریق این جاده به راحتی می‌توانند به اهواز برسند. بعد با نیروهای در خط هماهنگ کردیم و از همان‌جا صبح حرکت کردیم و به جایی رفتیم که عراقی‌ها جاده را قطع و عبور کرده بودند. دو جنگنده فانتوم نیروی هوایی خودمان هم به حوالی همان‌جا آمدند تا پل را بزنند. یکی از فانتوم‌ها را زدند که آتش گرفت و افتاد پای پل. خلبانش هم شهید شد. یکی دیگر از فانتوم‌ها هم بمب‌هایش را توی منطقه ریخت و رفت، اما این بمباران خیلی مؤثر نبود. اگر همین‌جا پوشش هوایی داده می‌شد و بمباران شدیدی می‌شد یا آتش انبوهی ریخته می‌شد، نیروهای دشمن را که یک سرپل در اینجا گرفته بودند، همان روز اول منهدم می‌کردیم. خلاصه ما و دانشجویان پیرو خط امام و بچه‌های سپاه تبریز با دشمن درگیر شدیم و از نوزدهم تا بیستم مهر جلوی ارتش عراق را سد کردیم. در آنجا هیچ نیروی دیگری با ما نبود و همان چهل و چند نفر بودیم

ما خودمان توی خرمشهر محور داشتیم و اعوان و انصارمان توی محور آبادان - خرمشهر بودند و دلمان می‌خواست برویم خطوط مقدم درگیری در خرمشهر و آبادان. با خودمان هم فکر نمی‌کردیم که جاده اهواز - آبادان درواقع عقبه خرمشهر و آبادان است و اگر این جاده را ببندند، ما دیگر می‌خواهیم در خرمشهر و آبادان چه کار کنیم. اطلاعات یا فکر و شمّ نظامی نداشتیم. شاید هم از نعمات خدا بود که ما اطلاعات نظامی نداشته باشیم و برویم در جبهه آبادان ده، دوازده ماه در محاصره بمانیم. به هر حال روز نوزدهم تا عصر آنجا جنگیدیم و ۱۶ نفر از دانشجویان پیرو خط امام در آنجا شهید شدند. گمان کنم عصر دوباره حدود ۲۳ نفر نیرو از اهواز آمدند. شب نمازمان را کنار جاده آسفالت خواندیم. یک پیرمرد عرب‌زبان مقداری خرمای خشک برایمان آورد. آب هم از کوزه‌های خانه‌های مردم می‌خوردیم. ماشین نیشانمان هم نبود و راننده‌اش بدون اطلاع و اجازه رفته بود. توی جاده

قو نمی‌پرید.^۱ فقط تیراندازی عراقی‌ها بود که همین‌طور از ترسشان تیر می‌زدند. بچه‌های تبریز را همان‌جا جلوی دشمن گذاشتیم و گفتیم ما باید برویم خرمشهر. شما هم از این منطقه مراقبت کنید تا فردا نیرو برسد. پیاده توی جاده راه افتادیم تا اینکه خسته شدیم و رفتیم زیر پل که یکی، دو ساعت بخوابیم، ولی آنجا پشه‌های زیادی داشت که حتی از روی پوتین و لباس هم نیش می‌زدند. تا ساعت ۱۱ شب توی آن جاده بودیم و پشه‌ها اصلاً نمی‌گذاشتند راه برویم. از آنجا تا سه‌راهی دارخوین پانزده کیلومتر راه بود. نصف راه را رفته بودیم که یک‌دفعه دیدیم یک وانت دارد از آن دور چراغ‌خاموش می‌آید که به سمت دارخوین برود. صدایش می‌آمد. ما چپ و راست جاده مستقر شدیم و به محض اینکه رسید، به آن ایست دادیم و ایستاد. راننده وانت گفت من ایرانی‌ام. ما هم گفتیم خب ما هم ایرانی‌ایم. گفت من بخشدار شادگانم. گفتیم می‌دانی عراقی‌ها روی این جاده هستند؟! داری کجا می‌روی؟ گفت برای شما و بچه‌های اینجا غذا آورده‌ام. مردم حدود صدتا ساندویچ درست کرده بودند و با نان و سبزی و تعدادی کنسرو و آب فرستاده بودند؛ آن هم توی تاریکی شب. ما آنجا از صبح تا شب خوراکیان فقط خرما بود. مقداری از غذاهای بخشدار را گرفتیم و به او آدرس دادیم و گفتیم بقیه را جلو ببر. چون بخشدار بود، راه را بلد بود و می‌دانست کجا برود. گفتیم بچه‌ها توی کوچه‌های محمدیه هستند. غذاها را آنجا ببر.

یکی از بچه‌های ما به نام شیخ‌محمدی که شیخ پیرمردی بود، آنجا ماند. البته چند نفر جوان هم آمده بودند که به آنها گفتم شما همین‌جا بمانید که به نیروهای پدافندی محمدیه کمک کنید و تدارکات، آذوقه و نیرو را هم به خط برسانید. با خودم فکر کردم که نامردی است بخشدار ساعت ۱۲ شب، بدون اسلحه برود. عقب وانت نشستیم و همراهش رفتیم تا به برادران تبریزی رسیدیم و غذاها را دادیم و سفارش کردیم که مراقب باشند. بعد با همان وانت به عقب برگشتیم و رفتیم شادگان و دیگر نخواستیم و از شادگان هم با یک ماشین کمپرسی خودمان را به جاده ماهشهر رساندیم و از بومی‌ها پرسیدیم که چطور و از چه مسیری باید به آبادان برویم؟ بعد با یک کمپرسی تا سر جاده اصلی آبادان - ماهشهر رفتیم و از آنجا یک کامیون زیل ارتش را سوار شدیم و خودمان را به سختی به آبادان رساندیم. از داخل آبادان هم رفتیم تا رسیدیم به خرمشهر. آنجا راننده نیسان را دیدم و یک سیلی به او زدم و گفتم کی گفت ماشین را برداری و بروی؟ گفت پرستارها را بردم بیمارستان آبادان. واقعاً هم رفته بود بیمارستان آبادان. آمده بود، ولی عقل و حواس درستی نداشت که توی این محور که دشمن آمده بود، بایستد و کمک کند یا به دیگران اطلاع‌رسانی کند.

۱. معادل ضرب‌المثل معروف «در آنجا هیچ پرنده‌ای پر نمی‌زد» است.

الآن در حال مرور حوادث روز بیستم هستیم و شما دوباره وارد خرمشهر شدید؟

بله، وقتی از دارخوین و شادگان آمدیم، تقریباً نزدیک ظهر به خرمشهر رسیدیم و رفتیم توی مقرمان غذا خوردیم. آنجا تعداد زیادی کنسرو لویا و نان خشک و اینها بود. با حسن صفا و بنائیان و سایلمان را از مقر برداشتیم و دوباره سراغ سرگرد سارنگ رفتیم و به او سری زدیم و آنجا با نیروهای ادوات دریایی هم آشنا شدیم. سارنگ به من گفت اصفهانی، کجا بودی؟ پیدایت نبود! گفتم رفته بودیم اهواز یک خرده امکانات بیاوریم که قضایایی برایمان پیش آمد. منتها به کسی خبر حمله عراقی‌ها به دارخوین را ندادیم. بعد با سرگرد سارنگ و نیروهایش که پای قبضه‌های خمپاره ۱۲۰ بودند، خداحافظی کردیم و به مسجد جامع خرمشهر رفتیم. بعد از آن هم به جاده شلمچه و صد دستگاه رفتیم دیدیم آنجا هم درگیری است.

تشکیل خط در جبهه دارخوین

آیا در این مدت گروه‌های دیگری هم برای کمک به جبهه جنوب آمدند؟

روز بیست و دوم نیروهایی از جبهه غرب یعنی کردستان، کرمانشاه و ایلام خودشان را به جبهه جنوب یعنی خوزستان رساندند؛ افرادی مثل حسین خرازی، عرب، قوچانی، علی باقری و ابوشهاب که در مجموع ۲۲ نفر بودند. این اولین واحدی بود که با تیربار دوشکا و خودروی سیمرغ آمد. آنها وقتی فهمیده بودند اینجا چه خبر است، به طرف خوزستان و اهواز حرکت کرده بودند و از جاده اهواز-آبادان به دارخوین آمده بودند. این گروه دیگر همان‌جا ماندند و جبهه دارخوین به فرماندهی حسین خرازی تقویت شد. خرازی با نیروهایش شروع به پدافند در جبهه محمدیه و جاده اهواز-آبادان کرد و یک خط محکم به نام خط شیر در آنجا تشکیل داد. آنها تجربه‌های خوبی در آنجا به دست آوردند و کادر و چهارچوب لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) در جبهه دارخوین و مقر انرژی اتمی شکل گرفت.

تشدید حملات دشمن

در چنین اوضاعی، شما و تمامی نیروهای مدافع خرمشهر به تعبیری در دل دشمن بودید و از همه طرف شما را محاصره کرده بودند. وضعیتتان از روز بیست و یکم مهر به بعد چطور بود؟ آیا حملات دشمن تشدید شد؟

ظهر بیستم که به خرمشهر برگشتیم، عراقی‌ها به شهر فشار آورده بودند. بیست و یکم حملات به جبهه‌های داخل خرمشهر شروع شد. دشمن در این روز، خانه‌های پیش ساخته و پلیس راه

را تصرف کرد و تا چهارراه کشتارگاه را گرفت و دوباره از توی گمرک تحرکاتش را شروع کرد که منجر به سقوط راه آهن شد. ما به ساحل اروند رفتیم، چون می ترسیدیم آنها به ساحل بیایند و سریع به پل برسند. نیروهای ژاندارمری هم دیگر نمی توانستند مقاومت کنند. آتش آن قدر بود که اصلاً کسی دیگر مقاومت نمی کرد.

عراقی ها روز بیست و دوم تعدادی از خطوط دفاعی و یک سرپل وسیع را تثبیت کردند. در همین روز حسین خرازی به جنوب آمد و یک جبهه تشکیل داد. اگر حسین با ادواتش از روز بیستم یا نوزدهم رسیده بود، مشکلات این محور را بچه های اصفهان به سادگی حل و فصل می کرد، چون آنها یک سال جنگیده و توجیه بودند.

نیروی دریایی ارتش چه شد؟

نیروی دریایی هم پراکنده بود. اصلاً در خرمشهر جبهه منسجمی وجود نداشت. دشمن از مناطق بیابانی اطراف خرمشهر به دیواره شهر چسبید و جنگ تن به تن و خانه به خانه شروع شد.

در این ایام عده ای هم از دانشکده افسری ارتش آمدند. آنها چه شدند؟

آنها هم پراکنده بودند و اصلاً دفاع منسجمی نبود؛ مثلاً سرهنگ شریفی و صمدی نیروها را در گروه های دهنفره به کار می گرفتند.

اینکه گفتید روزی صد نفر به آنجا می آمدند، آنها نیروهای مردمی بودند یا نظامی؟

نیروهای مردمی، نیروهای ژاندارمری و دانشجویان دانشکده افسری ارتش بودند. از روز چهارم که وارد این معرکه شدیم تا روز سی ام که بیست و پنج روز می شود، در محورهایی که ما بودیم، حدود ۲۵۰۰ نفر آمدند که خودش یک تیپ می شد. از کسانی که در هر روز می آمدند، نصفشان در همان روز شهید یا زخمی می شدند؛ یعنی نیامده آنها را توی آمبولانس یا وانت می گذاشتند و به بیمارستان می بردند. در آن روزها، مقاومت با رشادت و شجاعت، با عقیده و واقعاً با تمام وجود بود. همین نیروها که آموزش کمی دیده بودند، دشمن را متوقف کردند و تلفات زیادی به او وارد کردند.

پایداری زنان در خرمشهر

در دوره مقاومت، زنان اعم از زنان اعزامی و بومی هم در شهر حضور داشتند؟

زن ها هم بودند. زن اعزامی نداشتیم. فقط بومی ها بودند. در ضلع غربی مسجد جامع یک ساختمان و زمین بازی بود که آنجا دیگ گذاشته بودند و غذا می پختند. ما از روزی که به خرمشهر رفتیم تا روز بیست و یکم، هر روز ظهر غذای گرم داشتیم. غذای گرم برای رزمندگان

خیلی ارزش و اهمیت داشت. شب‌ها هم کنسرو و نان و پنیر و خیار و گوجه می‌خوردیم. یک مسجد به نام مسجد ولی عصر توی صددستگاه بود که مردم حدود چهارصدتا گونی آرد در حین درگیری‌ها به آنجا آورده بودند. همان‌طور که ما به سمت پل نو می‌رفتیم و دشمن را عقب می‌زدیم و در آنجا مستقر می‌شدیم، پشت‌سر ما هم مسجد را پر از وسایل و آذوقه می‌کردند. آب، ماکارونی، آرد، رشته، نخود، لوبیا، کنسرو، کمپوت و هر چیزی که می‌آمد، آنجا انبار می‌شد. به‌اندازه نیاز جبهه آنجا را پر کردند. مردم تمام امکاناتشان را وقف کشور و اسلام کرده بودند و این خیلی ارزشمند بود؛ مثلاً روز پانزدهم کارتونهای نان خشک از شیراز و اصفهان رسید. روز یازدهم هم که آنجا بودیم، دیدیم وانت‌هایی که مردم امکانات و آذوقه در آنها بار زده بودند، مثل برق به مسجد ولی عصر در صددستگاه می‌روند و بارها را در آنجا خالی می‌کنند. وقتی ارتش عراق به منطقه صددستگاه آمد و آنجا را تا کشتارگاه گرفت، خیلی دلم سوخت که مسجد دست عراقی‌ها افتاد. اصلاً خود مسجد، مأوایی بود برای همه رزمندگانی که آمده بودند. تا روز بیستم و بیست‌ویکم زن‌ها آنجا غذای گرم می‌پختند. عده‌ای از خانم‌ها هم امدادگر بودند. درواقع این مسجد، محل کمک‌رسانی، تأمین غذا و مراقبت از مجروحان تا رسیدن آمبولانس بود. به لطف خدا، در طول این بیست‌ویک روز، یک گلوله هم به مسجد اصابت نکرد.

اگر مطالبی درباره حضور و مشارکت زنان همپای مردان در مقاومت خرمشهر به یاد دارید، برایمان بگویید.

زن‌ها در مقاومت حضور داشتند و عکس‌هایش هم هست. خواهرهای بسیجی و سپاهی هم بودند. خواهرهای مساجد هم بودند که اسلحه داشتند و جلوی دشمن مقاومت می‌کردند. خانم‌های امدادگر با برانکارد و وسایلشان پشت وانت می‌نشستند و به خط مقدم می‌آمدند و خالصانه کمک می‌کردند.

ما در پلیس راه حدود ۸ یا ۱۰ شهید زن دادیم. من خودم شاهد بودم که عراقی‌ها با تیر مستقیم توی شکم خواهری زدند و شهیدش کردند. در محورهایی که بودیم، بیشتر از ۱۵ شهید زن دادیم. اصلاً ما مرد امدادگر نداشتیم. حالا شاید مردها توی جیب لباسشان چهارتا باندا زخم داشتند، ولی امدادگر مرد نداشتیم و خانم‌ها همه کارهای امدادگری را انجام می‌دادند. کار آشپزی جبهه‌های خرمشهر را هم خانم‌ها انجام می‌دادند. تا روزی که خرمشهر دیگر در آستانه سقوط قرار گرفت، همه خانم‌ها بودند. ما هر جا می‌رفتیم، می‌دیدیم توی خانه‌ها زن‌ها و بچه‌ها هستند. زن‌ها و بچه‌ها را سریع تخلیه می‌کردیم، اما مردها را نگه می‌داشتیم و می‌گفتم شما

باید در شهر برای مقاومت بمانید. به مرد خانواده می‌گفتیم خودت بیا اینجا بایست و با دشمن بجنگ و خانم و بچه‌هایت را بفرست بروند. اگر نفرستی، به‌زور می‌فرستیم بروند. توی خانه‌ای رفتیم که پیرمردی زخمی شده بود و با خانمش مانده بود. آنها را به‌زور بیرون آوردیم. توی همین محله طالقانی و کشتارگاه به یک خانه رفتیم که زیرزمینی داشت و پیرمردی با بچه‌ها و خانمش آنجا بودند. هرچه می‌گفتیم بیایید بیرون، می‌گفتند نه، ما بیرون نمی‌آییم. شما چه کار دارید؟ امام فرموده است اینجا بمانیم. ما با ماندن می‌خواهیم تکلیف شرعی‌مان را انجام بدهیم. گفتیم پدر جان، نیروهای عراقی دارند می‌آیند. شما را اسیر می‌کنند. می‌گفت نه، شما کاری به ما نداشته باشید. اصلاً طرف انگار خودش مجتهد بود. خلاصه با دلیل و برهان، قبل از اینکه به دست عراقی‌ها بیفتند، آنها را بیرون آوردیم. دشمن داشت لحظه‌به‌لحظه پیشروی‌اش را بیشتر می‌کرد.

پیشروی‌های دشمن از بیست‌ویکم تا بیست‌وچهارم مهر

ارتش عراق برای اشغال کامل خرمشهر برنامه‌ریزی کرده بود. در مقابل، شما چه اقداماتی انجام می‌دادید؟

بینید، روز بیست‌ویکم مهر حمله عراقی‌ها شروع شد و آنها خانه‌های سازمانی پلیس راه و چهارراه کشتارگاه را گرفتند و تا میدان راه‌آهن پیشروی کردند. دو روز بعد یعنی ۲۳ مهر ۵۹ هم پادگان دژ تصرف شد. درواقع جنگ به دیواره شهر رسید و همه ما آمدیم داخل شهر. شدت آتش دشمن خیلی زیاد بود و شهدا و مجروحان زیاد دادیم. مجبور بودیم بچه‌ها را در زیر همان آتش شدید بیرون بیاوریم.

یعنی درواقع عراقی‌ها به شهر چسبیدند.

بله. عراقی‌ها روز بیست‌ویکم خیلی فشار آوردند و تمام توانشان را گذاشتند که داخل کوی طالقانی بیایند و آنجا را بگیرند. کوی طالقانی یک منطقه و محله است. آنها از کمربندی فشار آوردند و روز بیست‌وسوم دیگر پادگان دژ کاملاً سقوط کرد و از مقابل پادگان دژ آمدند توی شهر. بعد از آن هم فشار آوردند و در روز بیست‌وچهارم به کوچه گلخانه در حدود دویست، سیصدمتری مسجد جامع آمدند. بعد از آن، همه نیروهایی که در شهر باقی مانده بودند، در مسجد جامع و کوچه‌های اطراف آن جمع شدند و دیگر نمی‌شد از جایی به جایی دیگر رفت. روز بیست‌ودوم بود که بچه‌ها گفتند عراقی‌ها آمده‌اند و میدان فرمانداری، خیابان‌های اطراف آن و فرمانداری را گرفته‌اند و پل خرمشهر دارد سقوط می‌کند. من و عده‌ای از بچه‌ها مقداری

مواد منفجره تی.ان.تی. برداشتیم و از جاده ساحلی به سرعت به پایین رودخانه رفتیم و دیدیم عراقی‌ها در میدان فرمانداری‌اند. سه نفر از بچه‌های سپاه خرمشهر و بسیجی‌ها کنار پل بودند که تک‌تیراندازهای عراقی از توی میدان فرمانداری پishانی‌شان را زدند و شهیدشان کردند. به هر حال، ساعت ۶ یا ۷ روز بیست و دوم بود که عراقی‌ها به جاده کمربندی و از آنجا به میدان فرمانداری و خیابان‌های اطراف آن و پل فشار آوردند. بیست و دوم و بیست و سوم هم به کوی طالقانی رسیدند و گمرک و در سنتاپ هم سقوط کرد. در این وضعیت که عراقی‌ها از همه طرف فشار آورده بودند، ما واقعاً نیرو نداشتیم. نیروهای باتجربه در روزهای اول شهید یا مجروح شده بودند و به همین دلیل دشمن موفق شد بیست و چهارم بر کوی طالقانی مسلط شود.

از میدان فرمانداری تا سر پل خرمشهر حدود چهارصد، پانصد متر راه بود. نیروهای دشمن راه‌های منتهی به پل را بسته بودند و آمده بودند. میدان فرمانداری را در روز بیست و دوم گرفتند. می‌توانم بگویم روز بیست و دوم و بیست و سوم خرمشهر صد درصد سقوط کرد، چون راه اصلی بسته شد. ما رفتیم و با عراقی‌ها جنگیدیم و نگذاشتیم پیاده‌نظامشان وارد میدان فرمانداری بشود. رفتیم این طرف و آن طرف پل ایستادیم و با آنها جنگیدیم که نیابند به پل بچسبند و نفرات پیاده‌شان نتوانند جلو تر بیایند. دم غروب، روی سر عراقی‌ها مواد منفجره و نارنجک ریختیم و عده‌ای از آنها را کشتیم و عده‌ای را هم اسیر کردیم. بعد با سرعت رفتیم سمت تانک‌هایشان و سه تانکشان را توی میدان فرمانداری زدیم. صدای انفجار تانک‌ها عراقی‌ها را فراری داد و روحیه بچه‌ها بهتر شد. در اینجا بیشتر از ۲۰ پاسدار و بسیجی شهید شدند، ولی نگذاشتیم پل سقوط کند. عراقی‌ها در اینجا تلفات سنگینی دادند و عقب‌نشینی کردند و در نزدیکی کارخانه صابون‌سازی مستقر شدند؛ یعنی در یک کیلومتری ضلع شرقی میدان فرمانداری. جاده کمربندی، کشتارگاه و محله راه‌آهن و گمرک هم دست عراقی‌ها بود. درگیری به حاشیه کمربندی و در سنتاپ و کشتارگاه رفت.

آن‌طور که بنده متوجه شدم، نیروهای دشمن از روز بیست و دوم تا بیست و چهارم، به حول و حوش مسجد جامع خرمشهر رسیدند. آیا در کنار شما، شیخ قنوتی و نیروهای بومی دیگر هم حضور داشتند؟

همه بودند، ولی شیخ قنوتی روز بیست و چهارم شهید شد. به هر حال عراقی‌ها تا بلوار اصلی شهر رسیدند و از ساختمان‌های اطراف به نفرات و ماشین‌های در حال تردد تیراندازی می‌کردند.



مناطق درگیری بین نیروهای خودی و دشمن در خرمشهر - ۲۳ مهر ۱۳۵۹

شیخ قنوتی کجا شهید شد؟

توی کوی طالقانی در خیابان چهل متری شهید شد. عراقی‌ها همان‌جا با تیر توی کاسه سرش زدند. یک دست و یک پایش را هم قطع کردند. جنازه شیخ روی زمین بود تا اینکه بچه‌هایی که او را می‌شناختند مثل باقر موسوی، فرزند آیت‌الله موسوی، آن را به مسجد جامع بردند. روز بیست‌وسوم یا بیست‌وچهارم جنگ به پایین میدان راه‌آهن و خیابان چهل متری و کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف منطقه طالقانی رفتیم و جنگمان با عراقی‌ها به همین باریکه کنار رودخانه محدود شد. عراقی‌ها هم آتش سلاح‌های سبک و سنگینشان را روی شهر می‌ریختند. تانک‌ها و نفربرها و خمپاره‌هایشان را هم توی چند کوچه قرار داده بودند. ساعت ۱۲ روز بیست‌وچهارم بود که رفتیم یک سری به مسجد بزنیم و برگردیم که با تعجب دیدیم در محدوده جلوی در مسجد حدود ۵۰، ۶۰ نفر شهید شده‌اند. بچه‌هایی که جلوی در مسجد جامع بودند، به من و بهروز مرادی اشاره کردند که جلو نیایید. تیربارچی‌ها و تک‌تیراندازهای عراقی بادقت جلوی در مسجد را تحت کنترل داشتند و هرکس حرکتی می‌کرد، تیر می‌خورد.

از کی با بهروز مرادی آشنا شدید؟

من همان روز بیست‌وچهارم بهروز را دیدم و شناختم. جلوی در مسجد، پر از جنازه‌های زن‌ها و بچه‌ها و رزمنده‌هایی بود که شهید شده بودند. نمی‌دانستیم این شهدا چطور شهید شده‌اند. بعد فهمیدیم دو تیربارچی و دو تک‌تیرانداز عراقی از توی کوچه گلخانه همه را شهید کرده‌اند. آنها



مسجد جامع خرمشهر؛ کانون دفاع از شهر

جلوی در مسجد را کامل به تیربار بسته بودند و دیگر کسی نمی‌توانست به خیابان چهل‌متری برود. تمام خیابان‌ها را هم بسته بودند. ما داشتیم توی خیابان چهل‌متری و کوی طالقانی و محله‌هایی که هنوز دستمان بود، با عراقی‌ها می‌جنگیدیم و باید به آنجا برمی‌گشتیم.

به بهروز گفتم چه کار کنیم؟ گفت باید برویم سراغشان. من رفتم نگاهی به نبش کوچه کردم که بفهمم تیر از کجا می‌آید. آن‌قدر جنگیده بودیم که دیگر چریک و کارآزموده شده بودیم و می‌فهمیدیم تیر و ترکش از کجا می‌آید. به بهروز گفتم هیچ راهی نداریم به‌جز

اینکه از پشت‌بام‌ها برویم روی سرشان. اگر از کف خیابان برویم، ما را می‌زنند. عده‌ای توی مسجد گیر افتاده بودند و عراقی‌ها خیابان مقابل مسجد جامع [چاسبی] را با تیربار تا آخر بسته بودند. معضل این بود که نیروهای دشمن مسجد جامع را در معرض سقوط قرار داده بودند. وقتی مرکز اصلی شهر در روز بیست و چهارم سقوط کرد، مرکز مقاومت شهر یعنی مسجد جامع به شدت تهدید شد. تا آمدیم بجنبیم که چه کار کنیم و چه کار نکنیم، یک‌دفعه یک پیام از رادیو پخش و گفته شد ملت شریف ایران، خرمشهر امروز روز خون‌باری را پشت‌سر گذاشت و به‌همین دلیل ما خرمشهر را خونین‌شهر می‌نامیم. این خبر که آن را از بلندگوی مسجد جامع شنیدیم، به همان شهدای جلوی مسجد مربوط می‌شد.

از روز اول مقاومت تا روزی که مسجد در دست رزمندگان بود، صدای اذان از بلندگوی مسجد پخش می‌شد. مسجد صد دستگاه هم بلندگو داشت. صد دستگاه را که از عراقی‌ها پس گرفتیم، رزمندگان اذان را با بلندگو از مسجد پخش می‌کردند و بلندگو را به سمت عراقی‌ها می‌گذاشتند. آنها هم به سمتش تیر می‌زدند. آن روز که از رادیو اعلام شد از امروز دیگر خرمشهر، خونین‌شهر نامیده می‌شود، ما دیگر قلبمان منفجر شد. گفتیم حالا چه کار کنیم؟ رفتیم روی پشت‌بام یکی از خانه‌های قدیمی آنجا ایستادیم و پوتین‌هایمان را درآوردیم. تمام بدنمان و لباسمان خونی بود. نمی‌دانم وضو گرفتیم یا تیمم کردیم. نماز ظهر و عصرمان را خواندیم و به حضرت زهرا^(س) متوسل شدیم و درحالی که گریه می‌کردیم، با بهروز راه افتادیم.

حال و هوای خاصی داشتیم و حدود یک ربع مدام گریه می کردیم. بعد که کمی سبک شدیم، تصمیم گرفتیم برویم تیربارچی عراقی را بزنیم. آنجا فقط یک دوربین آر.پی.جی ۷ داشتیم و دوربین دیدبانی نداشتیم. دوربین و بی سیمچی مان گم شده بودند. اصلاً نمی دانم بی سیم چه شد و بی سیمچی کجا رفت. دوربین آر.پی.جی ۷ را برداشتم و به بهروز گفتم من دیدبانی می دهم تا عراقی ها را پیدا کنم. تیربارچی عراقی هر ۲ دقیقه یا ۵ دقیقه یک رگبار جلوی مسجد خالی می کرد و بعد می رفت سیگار می کشید. هرچه ما دوربین می گذاشتیم تا آنها را پیدا کنیم، موفق نمی شدیم. البته صدای تیر را به خوبی می شنیدیم، اما تیربارچی را پیدا نمی کردیم.

یک لحظه بلند شدم و دوباره مثل دفعه های پیش با دوربین آر.پی.جی ۷ نگاه کردم. روزنه دید دوربین آر.پی.جی. پایین دوربینش است و بالای آن مثل شاخ است که به آن شاخ بزی هم می گویند. می دانستیم فقط نوک دوربین معلوم است و سر ما دیده نمی شود. توی دوربین دیدم که از توی سرسرای یک خانه در کوچه گلخانه، یک خرده خاک بلند شد. دوباره بادقت به صدای تیراندازی گوش دادم. دیدم دو نفر عراقی آمدند توی قاب پنجره و با همدیگر شروع به تیراندازی کردند و دوباره رفتند. به بهروز گفتم پیدایش کردم. بهروز گفت کو؟ گفتم بلند شو. محل دقیق استقرارشان را نشانش دادم. گذاشتیم نیروهای عراقی یک بار دیگر هم تیراندازی کنند. تیراندازی که کردند، بهروز هم خوب آنجا را دید و شناسایی کرد. گفتم تو می زنی یا من بزنم؟ بهروز گفت بگذار من بزنم. گمان می کنم آر.پی.جی زنی مثل بهروز واقعاً در جنگ وجود نداشت؛ از فاصله پانصد متری، خال را می زد. گفتم تو اینجا فرمانده منی و ارجحیت داری. تو بزن. گفتم من دیدبانی می کنم، تا گفتم بلند شو، بلند می شوی، یا زهرا می گویی و به طرف هدف شلیک می کنی. گفت باشد. گفتم بنشین دعا بخوان. می خواهی زیارت عاشورا بخوانی، بخوان. می خواهی قرآن بخوانی، بخوان. یک گلوله هم من دارم. تا تیربارچی آمد توی قاب پنجره، قبل از اینکه تیراندازی کند، باید او را بزنی. بنشین آر.پی.جی. را آماده کن. اینها را گفتم و بعد همین طور که نگاه می کردم، دیدم تیربارچی عراقی آمد. گفتم بهروز بلند شو! بهروز هم تمام قد بلند شد. دیگر آنجا باید تمام قد بلند می شد. عراقی ها تا آمدند پشت تیربار بایستند که تیر بزنند، گفتم بهروز به نام زهرا^(س) بزن. او هم گفت "یا زهرا" و شلیک کرد. عراقی ها نمی دانستند از کجا تیر می آید. من با دوربین دیدم که گلوله آر.پی.جی. به لطف خدا، توی پنجره خورد و منفجر شد و پنجره را پوکاند. دو عراقی ای که با نوار تیربار بودند هم همانجا آتش گرفتند. در نهایت هم دیوار ساختمان ریخت و هرکسی آنجا بود، کشته شد. بهروز گفت زدمش؟ گفتم بله، به عظمت زهرا زدی. پیر برویم پایین. گفت کجا؟ گفتم تو فقط دنبال من بیا.

دویدیم و رفتیم دم مسجد جامع. بچه‌ها جلوی مسجد بودند. با صدای بلند گفتم آنها را زدیم. دشمن منهدم شد. بچه‌ها ریختند بیرون. ما هم از توی همین خیابان چاسبی به سمت کوچه گلخانه دویدیم. گمان می‌کردیم اگر ده، پانزده عراقی هم آنجا بوده باشند، یا باید دور کشته‌ها و زخمی‌ها را گرفته و در حال انتقال آنها باشند یا فرار کرده باشند. وقتی توی آن ساختمان رفتیم، دیدیم یک نفر از آن بالا، پایین افتاده است و دارد جان می‌دهد. بالا که رفتیم، دیدیم چهار، پنج نفری که از اتاق بالا تیراندازی می‌کردند هم تکه‌تکه شده‌اند. یکی‌شان هم داشت جان می‌کند. بعد این ساختمان را به سرعت تصرف و پاک‌سازی کردیم و به دنبال عراقی‌ها افتادیم. با بچه‌هایی که توی مسجد بودند، عراقی‌ها را از خیابان چهل‌متری که بعد از بیست‌وچهار روز تازه به آن رسیده بودند، دوباره به سمت جاده کمربندی عقب زدیم. روز بیست‌وچهارم دوباره خیابان چهل‌متری تقریباً امن شد. با زدن پیاده‌نظام و تکاوری‌های دشمن، عراقی‌ها را تا باغ خرمایی که در ضلع شرقی شهر بود و آنها از آنجا به سمت مسجد جامع آمده بودند، کوچه‌به‌کوچه عقب زدیم. از آن شب به بعد، عملیات شبانه هم انجام می‌دادیم. قبل از آن، عملیات شبانه نداشتیم و کسی حق نداشت در شب تیراندازی کند.

تشکیل دسته کربلا

عصر روز بیست‌وچهارم، یک بسیجی ناشناس توی سنگری سر خیابان چاسبی، تیر خورد و شهید شد. من جنازه‌اش را برداشتم و روی شانه‌ام گذاشتم و به طرف مسجد جامع رفتم. داشت خرخر می‌کرد و از حلقش خون می‌ریخت. دم مسجد بردمش و آنجا سرهنگ اقارب‌پرست را دیدم و شروع کردم به دادویداد کردن که آقا ما نیرو می‌خواهیم. اقارب‌پرست هم آنجا برای من حدود ده، پانزده نفر نیرو جور کرد. ما باید سازمانی توی شهر می‌رفتیم، ولی آتش سنگین و مجروحیت و شهادت هم‌زمانمان، سازمان اولیه ما را از هم پاشیده بود. خدا سرهنگ اقارب‌پرست را رحمت کند. افسر خیلی شجاع و دلسوزی بود و کمک زیادی به ما کرد. من و بچه‌هایی که با آنها آشنا شده بودم، شام روز بیست‌وچهارم به صورت داوطلبانه به سمت مسجد جامع رفتیم تا امنیت آنجا را فراهم کنیم. همان شب هم دسته کربلا را تشکیل دادیم. یعنی دقیقاً اسم آن را دسته کربلا گذاشتید؟

بله. افراد این دسته، محمود بنائیان، حسن صفا، بهروز، فرهاد و فرزاد مرادی، قاسم و محمود فرخی، خلیل عیبدی، صمد شفیعی که ترک بود، غلام غلامی، حمود ربیعی که عرب‌زبان و خیلی شجاع بود، غضبان، گل‌محمدی، باقر موسوی، حاج آقا سامعی و فرزندش که شهردار

شهر بود و حاج آقا فرخی، از مبارزان زمان شاه، بودند.

اینهایی که گفتید، همه بومی بودند؟

بچه‌های این گروه، بومی، ترک، اصفهانی، قمی، عرب و تهرانی بودند.

چند نفر از نیروها در حادثه مسجد جامع شهید شدند؟

آنجا حدود ۶۰ نفر شهید شدند. تمام خیابان پر از خون شده بود و ماشین‌ها دیگر رفت‌وآمد نمی‌کردند. چهارراه خیابان چهل‌متری و سهرام مسجد بسته شده بود و تنها جاده ساحلی باز بود. بچه‌ها شهدا را سریع دفن کردند. قبل از غروب، دشمن را از آنجا عقب زدیم و منطقه را پاک‌سازی و اوضاع را روبه‌راه کردیم. بعد با لباس‌های خونی نماز مغرب و عشايمان را با بچه‌های دیگر خواندیم و رفتیم برای عملیات شبانه. دیدیم عراقی‌ها تا کجا عقب رفته‌اند. یک عملیات روی خانه‌هایی که دشمن در آنها مستقر شده بود، انجام دادیم و بعد به شهرداری رفتیم و نماز را با بچه‌ها خواندیم. آنجا با همدیگر پیمان بستیم که یا خرمشهر را برای همیشه آزاد کنیم یا شهید شویم. بچه‌ها هم مردانه پای کار ایستادند.

دوباره روی نیروهای دشمن عملیاتی کردیم و آنها را عقب زدیم. به خانه‌ای رسیدیم و همین که چند نفر از عراقی‌ها را زدیم و دو، سه نفرشان زخمی شدند، همگی وسایلشان را گذاشتند و از ترس فرار کردند. ما هم کمی در تاریکی توی کوچه دنبالشان رفتیم و دوباره برگشتیم. بعد قفل خانه را زدیم و درش را باز کردیم و توی آن رفتیم. دیدیم عراقی‌ها یک سفره بزرگ انداخته‌اند که شام بخورند. پدرسوخته‌ها سر این سفره، گز اصفهانی و سوهان قمی و پشمک و زولبیای یزدی هم گذاشته بودند. غذاهای خودشان هم تخم‌مرغ و گوشت و برنج بود. رفتیم سر سفره نشستیم و به یکی از بچه‌ها هم گفتیم سر کوچه نگهبانی بدهد. وضعیت جنگ شهری طوری بود که نباید هیچ‌وقت خودمان را توی بن‌بست قرار می‌دادیم و غافلگیر می‌شدیم. همیشه اول، راه فرارمان را درست می‌کردیم و بعد مستقر می‌شدیم. ظهر که ناهار نخورده بودیم. شب هم چیزی نخورده بودیم. خلاصه - جای همه خالی - نشستیم و یک شام خوب خوردیم. آن شب آنجا مستقر شدیم و فردا شبش عملیات دیگری انجام دادیم. سه شب دیگر هم توی آن کوچه‌ها عملیات کردیم. دیگر در آنجا عراقی‌ها تقریباً متوقف شده بودند و فقط به مسجد جامع حمله می‌کردند و فشار می‌آوردند. شب‌ها می‌رفتیم تیراندازی می‌کردیم و نمی‌دانستیم عراقی‌ها کجا هستند. عراقی‌ها هم تیراندازی می‌کردند و ما در مقابل سروصدا می‌کردیم. آنها هر جا تیراندازی می‌کردند، ما می‌رفتیم از روی پشت‌بام زیر تیربار یا تجهیزاتشان نارنجک می‌انداختیم و رعب و وحشتی به وجود می‌آوردیم. دو، سه شب که گذشت، محله

کوی گلخانه به طور کلی از دشمن تخلیه شد. بعد دوباره رفتیم و یک عملیات، داخل شهر و خانه‌ها انجام دادیم.

روزهای بعد چه کار کردید و چطور شد که بچه‌های دسته کربلا فرماندهی شما را پذیرفتند؟
روزهای بعد در کمین عراقی‌ها می‌نشستیم تا یک نفر را پیدا کنیم و تیراندازی کنیم. دیگر جنگ، جنگ خانگی شده بود. در همان سه، چهار شب یعنی از بیست و پنجم تا بیست و هشتم، جنگ شبانه می‌کردیم و خیلی موفق هم بودیم. شب اول که به بچه‌ها گفتم جنگ روزانه را تبدیل به جنگ شبانه کنید، صمد شفيعی رفته بود به آنها گفته بود این اصفهانی می‌خواهد همه ما را به کشتن بدهد. حتی بعداً گفتند ما گمان می‌کردیم تو جاسوس عراقی‌ها هستی و می‌خواهی همه ما را بکشی. وقتی عملیات را انجام دادیم و عده زیادی از نیروهای دشمن را کشتیم و بچه‌ها موفقیت‌ها را دیدند، دیگر به من اعتماد کردند. کم‌کم بقیه هم جذب شدند. آن زمان دیگر بچه‌ها ورزیده شده بودند و دشمن را می‌شناختند و بیخود از او نمی‌ترسیدند. به هر حال نیروها به دلیل تدابیر جدید و انهدام زیاد دشمن، فرماندهی من را با عشق و علاقه پذیرفتند. بعضی از آنها تا زمان تشکیل لشکر کربلا با من بودند. هنوز هم با عده‌ای از آنها رفت‌وآمد دارم. خلاصه تا بیست و نهم مهر در خرمشهر جنگ داشتیم و شب‌ها تلفات سنگینی در منطقه کوی طالقانی و ضلع شرقی خیابان چهل متری به دشمن وارد می‌کردیم. نیروهای ایرانی با فعالیت دائمی‌شان نظامی‌های عراقی را که تجهیزات و توان و امکانات خیلی خوبی داشتند، مستأصل کردند و تلفات سنگینی به آنها وارد کردند.

به یک جبهه می‌زدید و درگیر می‌شدید یا به چند جا می‌زدید؟
نه، هر جا تیر می‌زدند، می‌رفتیم. ما به طرف کوچه‌ها می‌رفتیم و داد و بیداد و سروصدا می‌کردیم و عراقی‌ها را می‌ترساندیم و آنها هم شروع به تیراندازی می‌کردند. عراقی‌ها که تیراندازی می‌کردند، بچه‌ها می‌رفتند نیروهای آنها را می‌زدند؛ مثلاً من خودم دو، سه جا رفتم و نیروهای آنها را زدم و به عقب برگشتم. فقط یک جا هم نبود؛ روزی سه، چهار جا را می‌زدیم و دیگر بیشتر از آن نمی‌شد برویم، چون خودمان می‌دانستیم بعدش چه خبر است. این کارهای بچه‌ها بدون تلفات انجام می‌شد. سعی می‌کردیم دشمن بچه‌ها را نبیند و خودمان تلفات ندهیم.

تأمین امکانات و تدارکات مثل روزهای اول ادامه داشت؟
تدارکات را می‌آوردند؛ مثلاً به کسی می‌گفتم تو برو یک خرده آب بیاور یا برو فلان کار را بکن. توی مسجد جامع پر از امکانات و تدارکات بود. برای یک ماه مقاومت، آذوقه و تجهیزات توی مسجد داشتیم. برادران برای آوردن مهمات و نیروی جدید و غذا، با علاقه و

به سختی، زیر آتش سنگین دشمن به سرعت تردد می کردند.

تا آن زمان خانم‌ها غذا می پختند و غذای گرم بین رزمندگان توزیع می شد؟

بعد از روز بیست و چهارم زن‌ها را از شهر تخلیه کردیم و دیگر نگذاشتیم توی شهر بمانند؛ فقط چند نفر از خانم‌های رزمنده شجاع با سماجت به کارشان ادامه دادند و از آن همه شهید جلوی مسجد نترسیدند و روز آخر از شهر خارج شدند.

نوجوان‌ها هم بودند؟

نوجوان‌ها هم بودند. بعضی هایشان مثل بهنام محمدی از بچه‌های خرمشهر بودند. شهر و به‌ویژه حول و حوش مسجد را سرهنگ شریف‌النسب و اقارب پرست، امام جمعه خرمشهر آقای نوری، آقای محمدی و حاج آقای موسوی اداره و مدیریت می کردند. فشار دشمن و مقاومت مردم، از مرکز خرمشهر و مسجد جامع کمی به داخل جزیره آبادان کشیده شد. بعد از آنکه شیخ شریف قنوتی با آن وضع شهید شد، به آیت‌الله جمی که گاهی به خرمشهر می آمد و آیت‌الله نوری، موسوی و محمدی فشار آوردیم که از خرمشهر خارج شوند. آنها هم گوش دادند و به آبادان رفتند.

آخرین مقاومت‌ها در خرمشهر

خرمشهر کم‌کم داشت سقوط می کرد و دیگر ماندن علما و رزمندگان در زیر باران گلوله‌های توپ و خمپاره و خمسه‌خمسه جایز نبود. باید تدبیری می کردیم که جان آنها حفظ شود. یعنی نیروهای مدافع خرمشهر کم‌کم به آبادان منتقل شدند؟
بله، به آن طرف کارون رفتند.

در این مدت، از عراقی‌ها اسیر هم گرفتید؟

در این مدت اسیر نگرفتیم، ولی روز دهم توی صد دستگاه اسیر گرفتیم. نیروهای خودمان سه، چهار اسیر در کوی طالقانی گرفتند. مسئولیت اسرای عراقی به عهده ما نبود. مسئولیت‌ها تعریف شده بود. اسرا را به مسجد جامع خرمشهر می بردند و اطلاعاتشان را می گرفتند. البته بیشترشان سرباز بودند و اطلاعات چندانی نداشتند.

وقایع را تا اواخر مهر تعریف کردید. لطفاً بفرمایید آخرین روزهای مقاومت و پایداری را چگونه گذراندید؟

صبح روز سی ام که بلند شدیم، از لای پرده کرکره خانه‌های مردم نگاه کردیم و دیدیم عراقی‌ها توی دو، سه تا از خانه‌های محله‌ای که ما در آن بودیم، دارند ورزش می کنند. برنامه ریزی کردیم

و قرار شد بچه‌ها از همان خانه‌ای که در آن مستقر بودیم، از دو، سه محور عمل کنند. اول صبح، بی‌سروصدا به محلی که عراقی‌ها بودند، رفتیم، ولی نگهبانشان ما را دید و با آنها درگیر شدیم. **توی کدام محله خرمشهر بودید؟**

نزدیک کوچه گلخانه و حول و حوش نخلستان بودیم. از صبح تا ساعت ۱۰، ۱۱ در آنجا با عراقی‌ها زدوخورد داشتیم. درگیری‌مان در اطراف یک خانه بود. نیروهای تکاور عراقی حدود صد نفر بودند. من رفتم که از توی ساختمان روی سر عراقی‌ها بروم و با آنها درگیر بشوم. از طرف مقابل هم نیروهای دشمن داشتند از در ساختمان بیرون می‌آمدند. از جایی که توپ خورده و دیوار خراب شده بود، به داخل خانه رفتم و یک دفعه با عراقی‌ها سینه‌به‌سینه شدم. نرده‌های اتاق خانه مانع برخورد فیزیکی‌مان شد. من نارنجک توی دستم بود که تا آمدم آن را ببندازم، یک عراقی رگبار اسلحه‌اش را رویم گرفت، اما بیشتر تیرها به خشاب‌های ژ۳۳م خورد. یک تیر هم به پایم خورد که از پشت پایم درآمد. من هم نارنجک را انداختم در اتاقی که عراقی‌ها توی آن بودند و سریع رفتم پشت دیوار. بر اثر انفجار نارنجک و ترکش‌های آن، عراقی‌ها کشته شدند. سه تا نارنجک دیگر هم داشتم. از توی راه‌پله‌ها سریع به طبقه دوم رفتم و دیدم عراقی‌ها دارند با ما همان کاری را می‌کنند که من می‌خواستم با آنها بکنم. آنها از پله‌های ساختمان دیگری بالا آمدند. من هم لب پشت‌بام روی نردبان نشسته بودم و داشتم می‌دیدم. از بدنم هم همین‌طور داشت خون می‌رفت. صبر کردم نزدیک شوند و بعد ضامن نارنجک را کشیدم. یکی، دو ثانیه آن را نگه داشتم و بعد انداختم. نارنجک زیر پای دو نفر از تکاورهایشان رفت و موج انفجار دو نفرشان را بلند کرد و آنها کشته شدند. بعد از این انفجار، بلافاصله آن خانه امن شد و دیگر کسی به آنجا نمی‌آمد. چون من روی ساختمان بلندتری بودم، نیروهای عراقی نمی‌توانستند من را بزنند. دو تا نارنجک دیگر داشتم. از روی پشت‌بام پایین آمدم و به غلامی گفتم تک‌تیر بزن و سر عراقی‌ها را گرم کن. عراقی‌ها از توی خانه‌ها فرار کردند و رفتند پشت دیوار باغی که ته کوچه بود و شروع به تیراندازی کردند. سه، چهار نفره همه را در وسط کوچه به تیربار بستند. من با گل محمدی و حمود ربیعی بودم. یک اسلحه ام‌یک هم داشتیم. گفتم شما بنشینید با ام‌یک تیراندازی کنید، طوری که آنها نتوانند سرهایشان را بالا بیاورند تا من از طرف دیگر روی سرشان بروم. خلاصه آنها تیراندازی کردند و من هم پشت یک کوچه آجری رفتم که نزدیک آنها بود و یکی از نارنجک‌ها را انداختم. نارنجک بین عراقی‌ها نیفتاد و سمت خودم افتاد. سنگر گرفتم. بعد نارنجک دوم را برداشتم. حالا همین یک نارنجک مانده بود و اگر عمل نمی‌کرد، همه بچه‌های ما شهید یا اسیر

می‌شدند، چون عراقی‌ها راه را بسته بودند. آنجا یک زمین بازی بود و به راحتی تا نخلستان دیده می‌شد. این طرف هم یک ساختمان بلند بود که خود من به آنجا رفته و دشمن را از آنجا عقب زده بودم و به‌طور کامل پاک‌سازی‌اش کرده بودم.

عراقی‌ها از این خیابان اصلی آمدند و روی این کوچه توان زیادی گذاشتند. همه چیز منتهی به این کوچه شد. ما از اینجا باید دیوار به دیوار می‌رفتیم. بچه‌ها مجروح شده بودند. یکی از بچه‌ها به نام علی عبیدی هم شهید شده بود و وسط همان کوچه افتاده بود. به او تیراندازی کرده بودند و شکمش پاره شده بود. یک زیرپیراهن مشکی هم تنش بود. خلاصه من نارنجک را کشیدم و یک "یا زهرا" گفتم و آن را به طرف مواضع دشمن انداختم. نارنجک افتاد روی سر سه، چهار نفری که پشت تیربار داشتند تیراندازی می‌کردند. نمی‌دانم رفت روی قوطی نارنجکشان یا روی تیربارشان منفجر شد. مهماتشان منفجر و جنازه‌های آنها به اطراف پرت شد. یک دفعه دیدم عراقی‌ها از توی خانه‌های مردم و از داخل نخلستان و پشت آن دیوار، مثل مور و ملخ شروع به فرار کردند. ما هم دیگر تیر نداشتیم که آنها را بزنیم. تیر ژمان تمام شده بود. نارنجک هم نداشتیم. آن نارنجک آخر، درواقع معجزه خدا بود که دشمن را منهدم کرد و موجب شکست او و عامل پیروزی ما در این محور شد و موجب شد حدود ده نفر از نیروهای گروهمان جان سالم به در ببرند.

سر کوچه که رفتیم، دیدم اقارب پرست پیراهن نظامی‌اش را بالا زده و زیرپیراهنش را پایین کشیده و آن را پر از فشنگ ژ ۳ و نارنجک کرده است و دارد با عجله و سختی آنها را می‌آورد. حالا ما را از کجا پیدا کرده و فهمیده بود که مهمات نداریم، نمی‌دانم، ولی به‌نظرم زخمی‌های قبلی مان رفته بودند گفته بودند اینها محاصره شده‌اند و مهمات ندارند.

مسئولیت اقارب پرست چه بود؟

اقارب پرست مسئول سازماندهی نیروها بود و مهمات را به ما و نیروهای خط اول درگیری رساند. چه شجاعتی داشت! مهمات که رسید، آنها را به بچه‌ها دادم و گفتم خشاب‌ها را پر کنید. من، هم پایم زخمی بود و هم لباس‌هایم پر از خون بود. متها الحمدلله می‌توانستم روی پایم راه بروم؛ البته به سختی. آنها که وضع مرا دیدند، گفتند تو که دیگر این‌طور نمی‌توانی بمانی. چرا عقب نمی‌روی؟ گفتم می‌روم، کاری به من نداشته باشید. این بچه‌ها را جمع و جور کنید، عراقی‌ها که سمت دیگر رفتند، پنج نفر از بچه‌ها بمانند و اینجا را حفظ کنند و بقیه بروند. من هم می‌روم بیمارستان و زود برمی‌گردم.

شما در خرمشهر، بقیه فرماندهان مثل جهان‌آرا هم می‌دیدید؟

جهان آرا و بچه‌های خرمشهر، بیشتر در منطقه میدان راه آهن و خیابان چهل متری بودند.

یعنی بچه‌های بومی در جبهه‌های رو به پایین خرمشهر مستقر بودند؟

یک جبهه‌شان هم صابون‌سازی بود. منتها نیروهای مردمی، نیروهای متفرقه ارتش، تکاورها و دانشجویها پراکنده بودند. نیروهایی که با ما بودند، توی محور پلیس راه، کشتارگاه و صددستگاه مستقر بودند. نیروهای مردمی را هم که به‌طور پراکنده می‌آمدند، آموزش میدانی می‌دادیم و به کار می‌گرفتیم.

شما با جهان آرا ارتباط داشتید؟

ما همان روز اول یا دومی که به خرمشهر رسیدیم، جهان آرا را دیدیم. ایشان با موسوی بود و توضیحاتی به ما داد. ما گفتیم بی سیم می‌خواهیم که ایشان گفت ما خودمان هم الان بی سیم نداریم. آن روز یک چنین ارتباطی با جهان آرا داشتیم و بعد توی شهر همدیگر را ندیدیم.

وقتی شما برای فرماندهی انتخاب شدید، ارتباط و جلساتی با هم داشتید؟

در این سی روز جنگ در خرمشهر ما اصلاً نتوانستیم همدیگر را ببینیم. جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر بود و در فکر مقابله با دشمن و انتقال مردم به‌خصوص زن‌ها و بچه‌ها به مناطق امن و هدایت نیروهای خودشان بود که حدود صد نفر پاسدار بودند. هرکسی می‌بایست در هر محوری که می‌توانست، کار می‌کرد. مهم انهدام و توقف دشمن بود که همه نیروها اعم از نیروهای مردمی، سپاهی‌ها، ارتشی‌ها، بسیجی‌ها و جهان آرا برای آن، پای کار بودند.

بله، می‌دانم. وضعیت بحرانی بود. می‌خواهم بدانم آیا رزمندگان مدافع خرمشهر ارتباط مستمری با هم داشتند و با همدیگر هماهنگ بودند یا خیر؟

بحث این بود که شهر زیر آتش است.

بله، می‌دانم، اما دفاع یکپارچه و هماهنگ با هدایت و برنامه‌ریزی دقیق با دفاع پراکنده خیلی متفاوت است. به هر حال نسل آینده می‌خواهد اطلاعات کاملی از واقعیت‌ها داشته باشد.

سپاه علاوه بر دفاع در برابر تجاوز دشمن، هفت، هشت مسئولیت دیگر هم داشت. یک مسئولیتش حضور در جبهه‌های جنگ و حفظ آنها بود. ارتباطات هم با سپاه بود. بین گردانندگان شهر مثل فرمانداری، آتش‌نشانی، جهاد و شهرداری ارتباطاتی بود و همیشه بچه‌های سپاه در این زمینه مأموریت‌هایی داشتند. اینجا آتش می‌گرفت. آنجا آتش می‌گرفت. بچه‌ها برای تمام شهر بسیج شده بودند. مساحت شهر سه کیلومتر در دو کیلومتر بود و باید جلوی تهاجم دشمن در هر محوری گرفته می‌شد. در اینجا مردم به لطف خدا توانستند با عشق و شجاعت ۳۴ روز دشمن را منهدم و متوقف کنند.

خروج نیروها از خرمشهر و سقوط شهر

من روز سی و سوم مقاومت، تیر خوردم. حدود ساعت ۲ بعد از ظهر اقارب پرست بچه‌ها را سازماندهی کرد و به بچه‌ها سفارش کردیم و با همان اسلحه ژ ۳ به سر خیابان چهل متری رفتیم. سر پیچ یک آمبولانس آهو داشت مجروح به عقب می‌برد. دیدند من دست نگه داشتم، من را هم توی آمبولانس گذاشتند و بردند آبادان. از همه طرف تیر می‌آمد. آمبولانس با سرعت حدود صد و بیست تا میدان فرمانداری را خیلی سریع پیچید و نزدیک بود چپ کند. من که مجروح بودم، به راننده گفتم چرا این طوری رانندگی می‌کنی؟! گفت اینجا را دارند می‌زنند و راه را بسته‌اند.

وقتی از خرمشهر خارج شدید، کجا رفتید؟

من به بیمارستان طالقانی در آبادان رفتم. بچه‌ها و مجروح‌ها خبر می‌آوردند که نیروهای دشمن جاده‌ها و پل را بسته‌اند. روز دوم و سوم آبان دیگر ارتباط شرق و غرب خرمشهر از طریق پل قطع شد. آمبولانسی که ما را آورده بود، توانست با سرعت زیاد یک بار دیگر هم برود و مجروح‌های خرمشهر را به آبادان بیاورد. این آمبولانس جزء آخرین ماشین‌هایی بود که روز سی و سوم از شهر خارج شد. آن‌طور که می‌گفتند، وقتی آمبولانس از میدان فرمانداری گذشت، دیگر آنجا سقوط کرد و جنگ به داخل میدان کشیده شد. البته مقاومت‌ها در آنجا هنوز به صورت پراکنده وجود داشت و بچه‌های خود شهر که در مسجد و جاده ساحلی و فرمانداری بودند، کم‌کم تا روز چهارم آبان به عقب آمدند. از چهارم آبان دیگر مقاومت و درگیری بچه‌ها توی شهر تمام شد و آنها از رودخانه عبور کردند و به آبادان آمدند. صمد شفیعی می‌گفت من از زیر پل و از توی میله‌ها به صورت آویزان و با دست به شرق خرمشهر رفتم.

پس از مجروحیت شما، مسئولیت دسته کربلا به چه کسی سپرده شد؟

دسته که منحل شد و از هم پاشید. توی این درگیری‌ها، دسته ما چند شهید و مجروح داد. خودم هم که مجروح شدم. فقط شفیعی و بهروز مرادی ماندند. گمان کنم حمود هم زخمی شد. محمود یا قاسم فرخی هم در روزهای بیست و هشتم، بیست و نهم در اینجا شهید شد. به‌رحال من یکی، دو روز در بیمارستان بستری شدم و بعد از آن، به هتل کاروانسرا رفتم. بچه‌های خرمشهر همه مجروح شده بودند. در آنجا ۳۴ روز جنگ بود و یک لحظه هم استراحت نداشتیم. بعد فرماندهان سپاه خرمشهر به محدوده کوت‌شیخ آمدند. گردان ۱۵۳ ارتش هم به منطقه آمد و در خط مستقر شد.

یعنی آنجا دیگر مسئولیت با جهان‌آرا بود و فرماندهی بچه‌های خرمشهر به عهده او بود؟
بله، آنجا دیگر منطقه جهان‌آرا شد. از همین کوچه کنار پل به سمت کوت‌شیخ به پایین
بچه‌های خرمشهر مستقر بودند. فرماندهی گردان ۱۵۳ هم با سرهنگ کهتری بود. گردان او
روزی که پل سقوط کرد یعنی دقیقاً روز چهارم آبان وارد آبادان شد و به مدارس آبادان آمد؛
یعنی تازه بعد از ۳۵ روز یک گردان آمد. خود سرهنگ کهتری می‌گفت گردان من را بالای
شادگان نگه داشته بودند و من سی روز منتظر دستور بودم. او فرمانده شجاعی بود که یک
گروهبان را پشت پل خرمشهر گذاشت و حضورش خیلی مؤثر بود.

یعنی نیروهایش را در کنار بچه‌های خرمشهر قرار داد؟

بله. گردان ۱۵۳ تازه نفس و زیر نظر لشکر ۷۷ خراسان بود. آنها تیربار کالیبر ۵۰ و خمپاره ۶۰،
۸۱ و ۱۲۰ داشتند و یک سازمان کامل نظامی بودند که باید در کوت‌شیخ سنگر می‌گرفتند.
این نیروها آموزش خوبی برای سنگرکشی و ایجاد مواضع دیده بودند و مواضع و استحکامات
خوبی داشتند و بیشتر امکاناتشان را در این خط و جبهه مستقر کردند.

شما هم این کارها را از آنها یاد می‌گرفتید؟

بله، از آنها یاد گرفتیم. به هر حال، گردان ۱۵۳ یک گروهبان را در کوت‌شیخ گذاشت. گروهبان
من، یک گروهبان از بچه‌های فدائیان اسلام که ۳۰، ۴۰ نفر بودند و یک گروهبان از پاسداران
سپاه آبادان به فرماندهی غلام لاردو و غلام نوروزی و مهدی کیانی هم آنجا بودند.

بسیار خوب، تشکر می‌کنم. بحث را همین‌جا تمام می‌کنیم و ان شاء الله در جلسه آینده ادامه خواهیم

داد.

defamoghaddas.ir

جلسه چهارم*

عملیات در کوی ذوالفقاری و محور ایران گاز

چکیده

در جلسه چهارم، سردار قربانی به تشریح عملیات در کوی ذوالفقاری و محور ایران گاز پرداخت. وی در ابتدا درباره وضعیت کلی جبهه آبادان توضیحاتی داد و به راه‌های مواصلاتی این شهر اشاره کرد و سپس وضعیت نیروهای فدائیان اسلام، ژاندامری، ارتش، بسیج و سپاه، به‌ویژه دسته کربلا، و مواضع آنها را در آبادان تشریح کرد. عبور دشمن از رودخانه بهمنشیر و نبرد در کوی ذوالفقاری، موضوع دیگری است که در این جلسه به آن پرداخته شد. قربانی سپس به پیام امام درخصوص لزوم هرچه سریع‌تر شکسته‌شدن حصر آبادان اشاره کرد و آن را محرک اصلی اجرای عملیات در کوی ذوالفقاری خواند. راوی پس از تشریح این عملیات و ذکر میزان تلفات وارد شده به گردان‌های مهاجم، به تلاش دوباره عراقی‌ها برای عبور از بهمنشیر اشاره و بیان کرد که چگونه نیروهای مقاومت این حمله را ناکام گذاشتند و مواضع خودشان را تثبیت کردند. وی پس از آن، درباره تشکیل خط پدافندی در جاده قُفاص و استقرار در محور ایران‌گاز برای حمله به مواضع دشمن توضیحاتی داد و گفت این عملیات ناموفق بود، زیرا چند نفر از منافقین که به نیروهای عراقی پناهنده شده بودند، نقشه عملیات را لو دادند. قربانی در پایان جلسه، درباره نحوه آشنایی‌اش با گروه مهدی باکری نیز مطالبی بیان می‌کرد.

* جلسه چهارم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۱ روز دوشنبه، ۱۸ آبان ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمتیه تهران برگزار شد. در این جلسه، آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

استقرار در آبادان

امیر رزاق زاده: بسم الله الرحمن الرحيم. سردار، در جلسه قبل تا ماجرای زخمی شدنتان و انتقالتان به بیمارستان طالقانی آبادان را توضیح دادید. در این جلسه می‌خواهیم درباره اتفاقاتی که از دوم آبان ۵۹ به بعد افتاد یعنی وقایع آبادان، هجوم عراق به این شهر و حماسه‌هایی که در آنجا خلق شد، گفت‌وگو کنیم. برای شروع بحث بفرمایید شما در روز دوم آبان کجا بودید و چه اتفاقاتی در این روز افتاد؟

سردار مرتضی قربانی: بسم الله الرحمن الرحيم. من تا دوم آبان در خرمشهر با دشمن درگیر بودم و در روز سوم آبان زخمی شدم و به بیمارستان طالقانی رفتم. به دلیل زیادبودن مجروحان و شهدا، خیلی‌ها را توی راهروی بیمارستان خوابانده بودند و مجروحان وضعیت خیلی بدی داشتند. تا شب آنجا ماندم و نمی‌دانم آن شب یا فردا صبحش بود که درآمدم. چون خون زیادی از بدنم رفته بود و ضعف داشتم، به هتل کاروان‌سرا رفتم. قبل از انقلاب، آنجا محل عیش و نوش طاغوتی‌ها بود و به همین دلیل خیلی امکانات و وسایل داشت.

رزاق زاده: از چه ناحیه‌ای مجروح شدید؟

قربانی: از ناحیه ران پا. تیر از جلو به رانم خورده و از پشت درآمده بود.

رزاق زاده: مگر دوران نقاهتتان تمام شده بود که از بیمارستان بیرون آمدید؟

قربانی: نه، من آن موقع نقاهت سرم نمی‌شد و اینها برایم مهم نبود. همین که - خدا را شکر - توانستم راه بروم، به هتل کاروان‌سرا رفتم. بچه‌های فدائیان اسلام زودتر از ما آنجا مستقر شده بودند. آنها وقتی آمده بودند، اولین مکانشان توی آبادان، هتل کاروان‌سرا بود. بچه‌های آبادانی توی هتل آبادان و بچه‌های خرمشهری هم توی پرشین هتل بودند. بچه‌های اعزامی شهرها و استان‌های دیگر هم توی هتل کاروان‌سرا جا گرفته بودند. بیشترشان بچه‌های اصفهان بودند. البته توی گروه و سازمان ما بچه‌های قمی، کرمانی، مشهدی و مازندرانی هم بودند که تک‌تک خودشان را با ماشین‌های کرایه‌ای، داوطلبانه به آبادان رسانده بودند. فرمانده نیروهای فدائیان اسلام برادر عزیزمان سیدمجتبی هاشمی بود که گمان کنم حدود ۶۰ یا ۷۰ نفر نیرو از تهران آورده بود. آنها عمدتاً روحیات انقلابی داشتند و رشادت طلب بودند. گمان می‌کنم نیروهای هاشمی روز بیست و هشتم مهر وارد آبادان شده بودند. پشتیبانی آنها را آقای خلخالی انجام می‌داد.

رزاق زاده: نیروهای فدائیان اسلام که به خرمشهر نرفتند؟

قربانی: نه، داخل خرمشهر نیامدند. روز بیست و هشتم یا بیست و نهم مهر که آمده بودند، جنگ دیگر به دوروبر پل و فرمانداری رسیده بود و منطقه دروازه و پل ورودی به خرمشهر خیلی

شلوغ شده بود. به همین دلیل آنها به جایی سمت جزیره مینو رفته بودند. بعد هم که دشمن تلاش می کرد آبادان را محاصره و اشغال کند، به محورهای ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲ آمدند و جا پیدا کردند و مستقر شدند. وقتی ما به آبادان رفتیم، آنها پاتوقشان هتل کاروان سرا بود. آنجا هم دو طبقه داشت. چون من مجروح شده بودم، اسلحه و تجهیزاتم را بیمارستان تحویل گرفت. زمانی که به هتل رفتم، بلافاصله پیگیری کردم که اسلحه و تجهیزات و وسایلی برای خودم جور کنم. سوم و چهارم آبان دیگر خرمشهر سقوط کرد و جنگ داشت به آبادان کشیده می شد. ما در محاصره بودیم و جاده آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز بسته شده بود. دشمن همه راه های اصلی را بسته بود.

رزاق زاده: شما متوجه شدید که دشمن راه های زمینی را بسته است؟
قربانی: بله.

رزاق زاده: در این جبهه به جز راه زمینی، راه ارتباطی دیگری بین محاصره شدگان و دیگران وجود داشت؟

قربانی: بله، بود. تنها راه هایی که باز بود، راه هوایی با هلیکوپتر و راه آبی با لنج بود. یکی راه آبی ماهشهر به خلیج فارس بود که از خورموسی می آمدند و به رود بهمنشیر و چوئیده می رسیدند. چون لنج ها هدف حمله هواپیماهای دشمن قرار می گرفتند، از هلیکوپتر هم برای تردد هوایی استفاده می کردند. هلیکوپترها از روی دریا به ماهشهر می رفتند و از آنجا وارد آبادان می شدند. این راه خیلی به پشتیبانی مقاومت کمک می کرد و سپاه و ارتش سعی می کردند آن را با همه سختی ها و مشکلاتی که داشت، حفظ کنند.



راه های دسترسی به آبادان در زمان محاصره

رزاق زاده: وضعیت نیروها و مواضع آنها در شهر آبادان و وضعیت دسته کربلا و فرماندهی شما

چطور بود؟ آیا در آبادان کسی شما را می‌شناخت و شما را به سمت فرماندهی قبول داشتند؟
قربانی: ما توی محاصره بودیم و برای تهیه سلاح و تجهیزات تلاش می‌کردیم. استعداد ارتش در این محور یک گردان کامل بود. یک گروهانش را برای احتیاط توی یک مدرسه نگه داشته بود و یک گروهانش هم پشت پل خرمشهر بود. سپاه هم منطقه عمومی آبادان و محورهای جزیره مینو، اروندکنار و کوت‌شیخ را در دست داشت. نیروهای سپاه و فدائیان اسلام در این محدوده خیلی پراکنده بودند. خلاصه در این محورها همه با دشمن درگیر بودند. بعد از مجروحیت من، از روز سوم تا هشتم آبان، خودمان را برای دفاع از آبادان بازسازی و آماده کردیم. در این مدت به جهاد نجف‌آباد اصفهان که توی اداره برق آبادان مستقر بود، رفتیم و تعدادی وسایل و تجهیزات از مسئولان گرفتیم. آنها ما را از زمان مقاومت در خرمشهر می‌شناختند. برادرمان احمد رضا کاظمی^۱، استاندار چهارمحال، استانداری را رها کرده بود و به خرمشهر و آبادان آمده بود و جهاد نجف‌آباد را هم آورده بود. ایشان ما را شناخت و دوتا ماشین سیم‌رغ به ما داد. ماشین‌ها بدون راننده بودند و ما از این بابت مشکلات و گرفتاری‌هایی داشتیم. یک نفر که حالا اسمش را یادم رفته است، پسرش به جبهه آمده و برنگشته بود. او که نجف‌آبادی بود، آمده بود آبادان و دنبال پسرش می‌گشت که توی محاصره گیر افتاد. به او گفتیم فعلاً بیا راننده ما شو. یک ماشین را به او دادیم. پشت یک ماشین هم خودم نشستم و چند نفر از برادران را برداشتم و به ستاد آبادان رفتیم و اقارب‌پرست و شریف‌النسب را پیدا کردیم. آنها ما را به سرهنگ حسنی سعدی معرفی کردند. سرهنگ سعدی توی آبادان نماینده ارتش بود؛ یعنی فرمانده ستاد عملیاتی آبادان بود. وقتی او به ما اعتماد کرد، به فرمانده پاسگاه خسروآباد دستور داد که سه قبضه خمپاره به ما بدهد. خمپاره‌ها را بعد از تعمیر به ما دادند. ما قبلاً شلیک با خمپاره و دیدبانی را به صورت عملی یاد گرفته بودیم. بعد دستور داد مهمات هم به ما بدهند. ما با این سیم‌رغ‌ها و آن پیرمرد و یکی، دو نفر از بچه‌های دیگر رفتیم خمپاره‌ها و مهمات را گرفتیم. جای درست و حسابی هم برای اینکه مهمات را دپو کنیم، نداشتیم. هنوز محور عملیاتی مشخصی نداشتیم که در جای ثابتی بجنگیم. خمپاره‌ها را که گرفتیم، با بچه‌هایی که توی خرمشهر مجروح شده بودند، دور هم جمع و آماده شدیم که جلوی دشمن بایستیم. البته مأموریت مشخصی نداشتیم و معلوم نبود که می‌خواهیم چه کار کنیم و کجا جلوی دشمن مستقر شویم.

۱. احمد رضا کاظمی بعداً مدیر ایران‌ایر شد. او مدتی هم کاردار ایران در انگلستان و نماینده وزارت دفاع برای خرید مهمات و وسایل نظامی بود.

از چهارم تا هشتم آبان، قبضه‌ها را که داخل گریس بود، درآوردیم و آماده کردیم و مرتب توی هتل کاروان‌سرا چیدیم. روز پنجم یا ششم آبان بود که یک گروه چهل نفره از برادران اصفهانی که توی سپاه سیستان و بلوچستان بودند، به فرماندهی عزت‌الله شمگانی و خیری^۱ به آبادان آمدند. آنها تخصص کار با خمپاره ۱۲۰ را داشتند و در آماده‌کردن قبضه و تجهیزات ماهر بودند.

رزاق‌زاده: از چه راهی آمده بودند؟

قربانی: چون آبادان محاصره شده بود، به وسیله لنج آمده بودند و چون نیروهای استانی بودند، مستقیم آنها را به هتل کاروان‌سرا آوردند. بچه‌های اصفهان که آمدند، هتل کاروان‌سرا دیگر تقریباً پایگاه مردمی استانی^۲ شد. آنها روز اولشان بود که وارد آبادان شده بودند و جایی را بلد نبودند. شام ششم آبان که همدیگر را دیدیم، با آنها صحبت کردیم و آنها از این وضعیت بحرانی مطلع شدند. با توجه به اینکه آموزش دیده و به کار مسلط بودند و توی سیستان و بلوچستان هم جنگیده بودند، می‌شد از آنها استفاده بهینه کرد. من با آنها صحبت کردم و آنها هم پذیرفتند که فرماندهشان باشم. بعد نیروها را گروه‌بندی کردیم. حدود ده، پانزده نفر، گروه خمپاره را تشکیل دادند. آقای خیری هم مسئول خمپاره‌ها شد، چون قبلاً الحمدلله یک دوره آموزشی دیده و با خمپاره کار کرده بود. قبضه‌های خمپاره را به ایشان تحویل دادیم. بقیه نیروها را هم سازماندهی کردیم و تا روز هفتم، هشتم آبان وسایل آوردیم، ولی تا روز هشتم مأموریت ما مشخص نبود. هشتم، ساعت ۱۲ یا ۱ شب اعلام کردند که عراقی‌ها از کوی ذوالفقاری وارد قسمت شرقی آبادان شده‌اند.

عبور عراقی‌ها از بهمنشیر و جنگ در کوی ذوالفقاری

رزاق‌زاده: از چه طریقی متوجه عبور دشمن از بهمنشیر شدید؟

قربانی: شب نهم که عراقی‌ها از ذوالفقاری آمده بودند، یک اوراقچی به نام دریاقلی سورانی توی محله ذوالفقاری آنها را دیده بود. دریاقلی از بچه‌های مبارکه اصفهان بود که به این منطقه آمده بود و با کار اوراقچی‌گری زندگی‌اش را می‌گذراند. عراقی‌ها وقتی از نخلستان وارد این محله آبادان شده بودند، او را توی گاراژش دیده و گرفته بودند. آنها می‌خواستند از او اطلاعات بگیرند، اما او هیچ خبری نداده بود. بعد عراقی‌ها دست و پایش را بسته و در نخلستان رهایش

۱. عزت‌الله شمگانی و خیری از نیروهای کارآموزده سپاه اصفهان در مهار آشوب‌ها و غائله‌های سیستان و بلوچستان بودند که حدود یک ماه بعد از آغاز جنگ، با شنیدن خبر محاصره خرمشهر، عازم اهواز و جبهه‌های جنوب شدند.

۲. منظور پایگاه نیروهای اعزامی از استان اصفهان و سایر مناطق کشور در آبادان است.

کرده بودند. او هم خودش دست و پایش را باز کرده و دوچرخه‌اش را برداشته بود و توی تاریکی، از راه‌های درّرو ذوالفقاری که خودش بلد بود، از دست آنها فرار کرده و به پایگاه بسیج رفته بود. به هر حال به بچه‌های سپاه گزارش داده بود که چنین وضعیتی هست. همان شب، ده، پانزده نفر از بچه‌های محلی و پایگاه بسیج به سمت عراقی‌ها رفته و با آنها درگیر شده بودند. عراقی‌ها به سرعت دو گردانشان را از رود بهمنشیر عبور داده بودند. درگیری کمی اطراف کوی ذوالفقاری شده بود. البته نیروهای عراقی تا کوره‌پزخانه‌ها بیشتر جلو نیامده بودند. صبح هم که ما به کوره‌پزخانه رسیدیم، دیدیم که آنها تا کوره‌پزخانه‌ها و بیرون نخلستان یک مقدار موضع گرفته‌اند. این اخبار دریاقلی اطلاعات نابی بود. او نقطه ورودی عراقی‌ها را به بچه‌ها نشان داده و آنها را برده بود که با دشمن درگیر شوند که عده‌ای از آنها شهید شدند.

با اطلاعاتی که به ما دادند، خودمان را آماده کردیم و صبح اول وقت به دنبال ماشین رفتیم. چون ماشین نبود، یک آمبولانس قراضه و یک کفی تریلی از شرکت نفت و یک اتوبوس قراضه آوردیم و بچه‌هایمان را سوار کردیم و با سرهنگ کهتری حرکت کردیم. کهتری یکی از گروهان‌هایش را برداشت و راه افتاد. این گروهان فرمانده شجاعی داشت که گمان کنم خراسانی و اسمش یاور بود. ما هم که با بچه‌هایی که از سیستان و بلوچستان آمده بودند، یک گروهان می‌شدیم، راه افتادیم. وسایل و بارهایمان را روی کفی تریلی گذاشتیم. نیروها را هم سوار اتوبوس کردیم و با بقیه بچه‌ها و سیم‌رغ‌ها و مقداری مهمات راه افتادیم. برادران ارتشی هم وسایلی که توی آبادان بود، جمع‌وجور کرده و سوار شده بودند. صبح نهم از هتل کاروان‌سرا که راه افتادیم، به جاده آبادان رفتیم که به اروندکنار می‌رفت. تا دم تانکفارم^۱ رفتیم و تقریباً به حاشیه شهر و نزدیک مخازن نفت بوارده رسیدیم و بعد به پاسگاه خسروآباد و از آنجا به سمت کوی ذوالفقاری رفتیم. محل استقراری در کنار اروند پیدا کردیم. عراقی‌ها کنار روستای سادات، روی بهمنشیر پل زده بودند، منتها ما نمی‌دانستیم دشمن در چه محدوده‌ای از بهمنشیر عبور کرده است. البته براساس اطلاعاتی که از دریاقلی گرفته بودیم، می‌دانستیم نیروهای دشمن تا کوی ذوالفقاری آمده‌اند. زمانی که داشتیم به سمت ذوالفقاری می‌رفتیم و قبل از اینکه به آنجا برسیم، حدود ساعت ۱۰ صبح از صدآوسیمای آبادان پیامی پخش شد. آن پیام، پیام امام بود که آیت‌الله جمی آن را خواند. امام فرموده بودند شکستن محاصره آبادان یک تکلیف شرعی و الهی است.

رزاق‌زاده: شما با آیت‌الله جمی هم ارتباط داشتید؟

۱. به مخازن بزرگ نفت تانکفارم گفته می‌شود.

قربانی: ارتباط دورادور داشتیم، نه ارتباط حضوری. زمانی که خرمشهر بودیم، ایشان را دیدیم. آن پیام دو بار پخش شد؛ یک بار ساعت نه‌ونیم از طریق رادیو آبادان اعلام شد که ما آن را توی ماشین شنیدیم. زمان پخش پیام را بچه‌ها به ما گفته بودند. خبر پیام که برای بچه‌ها می‌آمد، به‌خصوص اگر مربوط به امام بود، تلگرافی و کوتاه می‌آمد. با پخش پیام، مردم و نیروهای مسلح داخل آبادان بسیج شدند. یک بار هم اخبار ساعت ۲ پیام را پخش کرد. من آن را با یک رادیوی ترانزیستوری که داشتم، گوش کردم. این رادیو همیشه همراهم بود.

رزاق‌زاده: گویا امام خمینی در ۱۴ آبان ۵۹ پیام دادند.

قربانی: نه، امام ساعت ۹ یا نه‌ونیم صبح روز ۹ آبان ۵۹ پیام دادند.^۱ همیشه پیام‌های امام را ساعت ۸ و ۹ از اخبار گوش می‌دادیم؛ حتی شده برای اخبار، خودمان را به ماشینی که رادیویی داشته باشد، برسانیم. گاهی هم اخبار مهم را از دیگران می‌پرسیدیم و به‌رصورت از اوضاع کشور و به‌خصوص جبهه‌های جنگ باخبر می‌شدیم.

رادیو عراق مدام توهین می‌کرد و می‌گفت تسلیم شوید، مقاومت فایده ندارد. دائم می‌گفت خرمشهر را گرفتیم، آبادان را هم می‌گیریم. با این کارها می‌خواست روحیه رزمندگان را تضعیف کند، اما نیروهای ما با قدرت درمقابل دشمن ایستادند و ارتش عراق را شکست دادند.

رزاق‌زاده: عکس‌العمل شما بعد از شنیدن پیام امام چه بود؟

قربانی: من سریع نیروهایم را آماده کردم و اول، نوری و عشوری را پای خمپاره‌ها گذاشتم. آنها بعداً به شهادت رسیدند. سه قبضه از خمپاره‌هایمان در همان خانه‌های آجری منطقه صد‌دستگاه بود. این منطقه را به آنها دادیم و گفتیم که گرابندی قبضه‌ها را انجام بدهند. البته ما به بچه‌های ادوات گفتیم که شما خیلی کاری به جهت و زاویه نداشته باشید و به خدا توکل کنید و به ائمه متوسل شوید و با قرآن و زیارت عاشورایی که پای این خمپاره‌ها می‌خوانید، شلیک کنید. شعارمان این بود که تو شلیک کن، خدا به هدف می‌زند. بعد خودم با بچه‌هایی که پیاده بودند و سرهنگ کهری به‌طرف کوی ذوالفقاری که دشمن در آن آمده بود، رفتم. من از حاشیه کوی ذوالفقاری که نخلستان بود، عده‌ای نیرو بردم و از ساحل رودخانه رفتم تا پل احدائی دشمن روی بهمنشیر را پیدا کنیم. از لحاظ نظامی این بهترین تاکتیک و تکنیک

۱. امام خمینی در سخنرانی خود در ۱۴ آبان‌ماه ۱۳۵۹ فرمودند: «... من منتظرم که این حصر آبادان از بین برود و [هشدار] می‌دهم به پاسداران، قوای انتظامی و فرماندهان قوای انتظامی که باید این حصر شکسته بشود. مسامحه نشود در آن. حتماً باید شکسته بشود. فکر این نباشند که ما اگر اینها هم آمدند، بیرونشان می‌کنیم. اگر اینها آمدند، خسارات بر ما وارد می‌کند. نگذارند اینها بیایند در آبادان وارد بشوند. از خرمشهر اینها را بیرون بکنند. حال تهاجمی بگیرند...» (صحیفه امام، ج ۱۳، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی^(ع)، ۱۳۷۸، ص ۳۳۳)

بود که ما به کار گرفته بودیم، اما خودمان نمی دانستیم. فقط هدفمان این بود که به رودخانه بهمنشیر برسیم و پل عراقی ها را بگیریم و منهدم کنیم. البته ما اصلاً نمی دانستیم که دشمن با چه استعدادی داخل آبادان آمده است. دریاقلی هم نمی دانست.

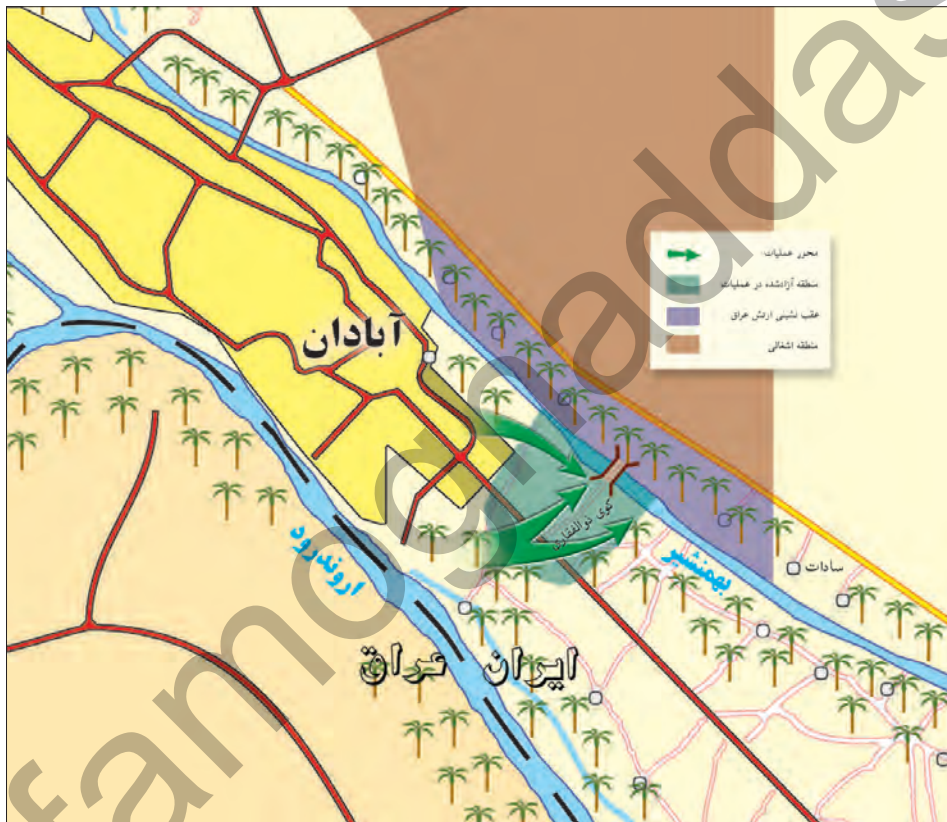
عراقی ها در شب یک پل جی.اس.پی. زده بودند و تعدادی نفر را هم از روی آن آورده بودند. تجهیزات آنها خیلی کامل بود. آنها سیزده تا جیپ موشک انداز ۱۰۶ و جیپ نظامی، پنج تا بولدوزر، یک لودر و یک کانال کن هم از روی پل عبور داده بودند. کانال کن را آورده بودند تا کانال حفر کنند و هنگام پدافند توی آن بروند. نیروها و تجهیزاتی که آورده بودند، در حد یک گردان پیاده و یک گردان مهندسی بود. به پل که رسیدیم، عصر شده بود. وقتی رفتیم پل و محل تردد دشمن را ببندیم. با عراقی ها به شدت درگیر شدیم. فانتوم های نیروی هوایی هم آمدند و پل روی بهمنشیر را زدند. خدا برادران خلبان و نیروی هوایی را خیر بدهد؛ باوجود اینکه همه یگان های دشمن به پدافند هوایی مجهز بودند، با شجاعت آمدند و پل را زدند. دو، سه نفر از بچه هایمان مثل ربانی و اسکندر قلی زاده در اینجا شهید شدند. پل که زده شد، عراقی ها توی آب افتادند و دیگر ارتباط آنها در دو طرف رودخانه با هم قطع شد، ولی از جی.اس.پی ها استفاده می کردند.

منطقه ای که عراقی ها از آنجا عبور کرده بودند، نخلستان بود؛ یعنی هم غرب رودخانه بهمنشیر و هم شرق آن، نخلستان بود. آنها برای جنگ آمده و سرپل گرفته بودند و جاده آبادان به اروندکنار را بسته بودند. این جاده تنها جاده ای بود که به اروندکنار می رسید.

من صبح روز نهم آبان یک ماشین به پاسگاه خسروآباد فرستادم تا مقداری مهمات بیاورد که از طرف مقابل با گلوله آر.پی.جی ۷ و موشک دشمن مواجه شده بود، ولی آنقدر سرعتش زیاد بود که عراقی ها بحمدالله نتوانسته بودند آن را بزنند. یک مقدار مهمات به بچه ها رسید و آنها شلیک کردند. بعد نیروی پیاده و ادوات سپاه و ارتش، گروهان سرهنگ کهتری از ارتش و گروهان خود من از سپاه اصفهان، نیروهای مردمی ای که اینجا بودند و نیروی هوایی ارتش اینجا را زدند. یک عملیات خیلی هماهنگ و زیبا را خدا اینجا سازمان داد.

ما ۱۰ صبح به منطقه مدنظر رسیدیم و ساعت ۱۲ درگیری مان با دشمن شروع شد. اینجا محله ای به نام صد دستگاه بود که شامل مجموعه ای از ساختمان ها و منازل مردم می شد. اینجا هم نیروهای دشمن و تانک فرام های نفت در مقابل پاسگاه خسروآباد بودند. حدود ساعت ۱۰ شب به اینجا رسیدیم و نیروها را سازماندهی و خمپاره اندازهایمان را هم مستقر کردیم. بعد گروهان سرهنگ کهتری از سمت راست و گروهان ما از سمت چپ به طرف کوی ذوالفقاری

حرکت کرد. الحمدلله ما و نیروهای سرهنگ کهتری هماهنگ جلو رفتیم. گروهان کهتری تقریباً از سمت کوره‌پزخانه‌ها رفت. سه قبضه خمپاره از قبل در منازل صدستگاه مستقر کرده بودیم. سه قبضه هم برای گروهان سرهنگ کهتری بود که به اینجا آوردیم و درمجموع شش قبضه شد که آماده اجرای آتش بودند. ما گلوله زیادی نداشتیم. به برادران گفتیم چون ماه محرم نزدیک است، بنشینید و زیارت عاشورا و قرآن بخوانید، خدا گلوله‌ها را هدایت می‌کند.



عملیات کوی ذوالفقاری

شاید دشمن در اینجا بیش از ۱۵۰ نفر کشته داد. عده‌ای از عراقی‌ها هم مجروح شدند. گلوله‌ها واقعاً مؤثر بودند، چون خدا آنها را هدایت کرده بود. فشار نیروهای خودی و آتش حرکت و پشتیبانی خمپاره‌های ما موجب ترس نیروهای مهاجم شده بود؛ طوری که بیشتر آنها به آب زده بودند. حدود ۱۰۰ نفر از نیروهای دشمن در باتلاق رودخانه گیر افتاده بودند و دخیل الخیمینی می‌گفتند که بیشترشان را آب خفه کرد، چون سرعت حرکتش زیاد بود و جزر و مد داشت. چند روزی که آنجا بودیم، این جنازه‌ها توی ساحل بهمنشیر افتاده بودند، چون

زخمی‌های دشمن که می‌خواستند فرار کنند، نتوانسته بودند آنها را ببرند. قایق‌های عراقی‌ها هم به دلیل حضور نیروهای ایرانی، دیگر قادر نبودند بیایند و آنها را به ساحل شرقی رودخانه ببرند. حدود ۱۰۰ نفر دیگر از عراقی‌ها هم در اطراف نخلستان کشته شده بودند. الحمدلله رب العالمین ما به ساحل رسیدیم و بهمنشیر را بستیم و بین گروهان‌های عمل‌کننده الحاق حاصل شد. بعد از آن، سریع به ذوالفقاری رفتیم. آنجا یک مغازه آهنگری بود که در پشتی‌اش باز بود و همه از آن رفت‌وآمد می‌کردند تا دشمن نتواند به آنها آسیبی برساند. هماهنگی‌ای شد و حدود ساعت ۸ یا ۹ شب، توی گرگ‌ومیش هوا، خیلی سریع آن مغازه را به یک قرارگاه تاکتیکی برای خودمان تبدیل کردیم. بی‌سیمان را آنجا مستقر کردیم و یک ارتباط مخابراتی بین مسئولان خمپاره‌ها، مردم و خودمان برقرار کردیم. غیر از تلفاتی که گفتم، ۱۴۰ نفر هم اسیر گرفتیم.^۱ یعنی ما تجهیزات دو گردان دشمن را به‌طور کامل، منهدم کردیم و اسیر هم گرفتیم. رزاق‌زاده: این وقایع مربوط به چه روزی است؟



از راست: مرتضی قربانی، صدر ارحامی و عباس قربانی (برادر مرتضی قربانی) - رودخانه بهمنشیر

قربانی: مربوط به روز نهم است. هشتم، شب، عراقی‌ها آمدند و روز نهم ما حمله کردیم. خب ما در کوی ذوالفقاری در غرب بهمنشیر مستقر شدیم و با سرهنگ کهتری الحاق کردیم. از صبح روز دهم گروهان سرهنگ کهتری، کار سنگرکنی را در ضلع غربی رودخانه شروع کرد. برادرهای ارتشی کار را شروع کردند و بچه‌های ما هم که سنگرکنی بلد نبودند، از آنها تبعیت کردند. بالاخره با همت همه، سنگرهایی ساخته شد و همگی مان در سنگرها مستقر شدیم.

۱. گفتنی است که نیروهای خودی در این مرحله از عملیات در کوی ذوالفقاری، ۲۹ نفر از عراقی‌ها را به اسارت درآوردند و در مرحله بعد که به نیروهای عراقی در جاده قفاص یورش بردند، حدود ۱۳۰ اسیر عراقی گرفتند.

جیب‌ها و خودروهای موشک‌انداز و کامیون‌های دشمن را که از رودخانه عبور کرده بودند، به غنیمت گرفتیم و از صحنه درگیری بیرون آوردیم و سازماندهی کردیم. تعدادی از آنها گلوله توپ و ترکش خورده بودند و به درد نمی‌خوردند، اما دو، سه تا ماشین خوب هم گیرمان آمد. بعد از اینکه خرمشهر اشغال شد و ما آنجا را ترک کردیم و به آبادان آمدیم، اینجا اولین جایی بود که در آن، تجهیزات و وسایل خوبی گیرمان آمد و عده زیادی اسیر گرفتیم. از جمله ماشین‌هایی که غنیمت گرفتیم، جیب‌های موشک‌انداز ۱۰۶ و جیب فرماندهی بود. بعد از آن توانستیم این منطقه آزادشده را تثبیت کنیم.

رزاق‌زاده: در این اوضاع آیا مردم هنوز توی آبادان ساکن بودند؟

قربانی: نه. البته ساکنان کوی ذوالفقاری هنوز به‌صورت پراکنده حضور داشتند و خیلی هم کمک می‌کردند. بندگان خدا در رساندن آب و غذا به رزمندگان و ستاد آبادان خیلی فعال بودند؛ مثلاً دهم آبان، شب، از بیمارستان شرکت نفت برای ما ساندویچ آوردند. همه خسته و گرسنه بودیم و از صبح غذا نخورده بودیم. ساندویچ‌ها به‌موقع رسید.

رزاق‌زاده: بیمارستان شرکت نفت فعال بود؟

قربانی: بله. ساعت ۱۰ شب اسرایی را که توی کوی ذوالفقاری گرفته بودیم، در قرارگاهی که من زده بودم، نشانیدیم. آنها لخت بودند، چون می‌خواستند از رودخانه فرار کنند که بچه‌ها آنها را گرفتند. از بیمارستان شرکت نفت ساندویچ آوردند. عراقی‌ها هم از شب قبل که حمله کرده بودند، غذا نخورده بودند و با دست اشاره می‌کردند که به ما آب و غذا بدهید. ما هم براساس آئین مسلمانی به همه آنها آب و غذا دادیم. وقتی غذا خوردند، اطلاعات لازم را از آنها گرفتیم و تخلیه‌شان کردیم.

رزاق‌زاده: مردم آبادان هم مثل مردم خرمشهر از طریق مساجد، جبهه‌ها را تدارک و تجهیز می‌کردند؟

قربانی: بله، ولی نه در آن وسعت. به دلیل شلیک مداوم توپ و خمپاره، ساکنان زیادی در آبادان نبودند؛ یعنی یک استقرار قرارگاهی در شهر وجود داشت و سپاه و نیروهای نظامی دیگر هم بودند. چون دو بار اینجا بمباران شد، مقرهایمان جابه‌جا شد. هتل آبادان و پرشین هتل هم فقط مخصوص بچه‌های رزمنده بود که می‌رفتند در آنها استراحت می‌کردند. جای دیگری نبود که رسماً تدارکات را به خط مقدم و بچه‌ها برسانند. در آبادان از آذوقه منازل مردم، اجناس داخل مغازه‌ها و خوراکی‌هایی که خود مردم می‌آوردند، استفاده می‌کردیم. چون فصل پاییز بود، خرماها رسیده بودند و بچه‌ها از خرماهای نخلستان‌ها هم استفاده می‌کردند. مشکل عمده ما

کعبود آب بود که آن را هم یک طوری تهیه و تأمین می کردند. خلاصه ما تا شب دهم سرپلی که نیروهای دشمن در کوی ذوالفقاری و غرب بهمنشیر گرفته بودند و همه مواضع آنها را پس گرفتیم. خدا را شکر، بچه های سپاه، ارتش، نیروهای مردمی آبادان و فدائیان اسلام که در این محورها بودند، همه کمک کردند.

رزاق زاده: فدائیان اسلام کجا مستقر بودند و چه استعدادی داشتند و چند نفرشان به کمک شما آمدند؟

قربانی: فدائیان اسلام در اینجا کمتر بودند. آنها بیشتر به محوره های جاده آبادان رفته بودند و حدود ۶۰، ۷۰ نفر بودند. در جایی که ما بودیم، به طور پراکنده می آمدند. ما، گروهان گردان ۱۵۳ سرهنگ کهتری و بچه های سپاه آبادان سازمان خودمان را داشتیم و با هم بودیم. بچه های تازه وارد بیشتر به محور فدائیان اسلام می رفتند، چون نمی شد نیروهای بقیه محورها پراکنده شوند. به هر حال، صبح روز دهم دیگر اینجا تثبیت شد و ما در مواضع خودمان ماندیم و سنگر کردیم. بعد هم ارتباط مخابراتی مان را با ادواتمان برقرار کردیم و بچه ها را مستقر کردیم. مهماتی هم که توی پاسگاه خسروآباد بود، به صددستگاه آوردیم، چون دیگر جهت تک دشمن را کشف کرده بودیم و می دانستیم باید چه کار کنیم.

یکی از کوتاهی های ارتش عراق که موجب شد نتواند ما را شکست بدهد، این بود که از جنوب اروندرود نیرو وارد نکرد. اگر از آنجا نیرو وارد می کرد، دیگر کار تمام می شد. دشمن نمی دانست که ما در آبادان چه استعدادی داریم. فرماندهی ارتش عراق با عجله تصمیم گرفته بود با لشکر ۳ و تیپ تکاور از طریق یک فلش هفتاد کیلومتری آبادان را محاصره کند و دیگر عجلش نرسیده بود که با یک تیپ نیروی پیاده می تواند از اروند عبور کند و جاده اروندکنار را ببندد.

رزاق زاده: فاصله بین بهمنشیر و اروندرود، یعنی بخشی که دو طرفش نیروهای دشمن قرار داشتند، دقیقاً چقدر بود؟

قربانی: فاصله رودخانه بهمنشیر و اروندرود حدود سه کیلومتر است. اگر دشمن با هلیکوپتر در شمال اروند نیرو می ریخت، کار اینجا تمام بود. به هر حال ارتش عراق به دلیل ضربه ای که توی خرمشهر بر اثر مقاومت مردم و نیروهای مسلح خورده بود، از نیروهایی که در محدوده پاسگاه خسروآباد بودند، می ترسید. بچه ها در خرمشهر ۳۴ روز با ماشین نظامی عراق جنگیدند و نیروها و یگان های عمل کننده اش را منهدم کردند. ارتش عراق برای اشغال خرمشهر، سه لشکر آورده بود، اما با وجود ۳۴ روز جنگ، فقط بخش غربی شهر را اشغال کرد و نتوانست

قسمت شرقی آن را بگیرد. عراقی‌ها سه بار تا میدان فرمانداری و پل خرمشهر آمدند و تلفات زیادی دادند و فرار کردند.

تلاش مجدد ارتش عراق برای عبور از بهمنشیر

رزاق‌زاده: بعد از عملیات در ذوالفقاری، وضعیت نیروهای خودی و عراقی در محدوده رودخانه

بهمنشیر به چه شکل بود؟ آیا در این مقطع اتفاق دیگری هم در این محور افتاد؟

قربانی: شب دوازدهم دوباره عراقی‌ها به استعداد یک گردان حمله کردند که از بهمنشیر عبور کنند و به غرب آن بیایند. آنها خیلی پرطمطراق با قایق و جی.اس.پی. آمدند که از بهمنشیر عبور کنند، منتها هیچ اطلاعاتی از استعداد ما نداشتند. ما در سرتاسر حاشیه رودخانه سنگر درست کرده و نیروهای پیاده را در این سنگرها مستقر کرده بودیم. ساعت ۱۰، ۱۱ شب بود که نیروهای دشمن آمدند. جاسوس‌های خلق عرب به دشمن اطلاعات می‌دادند و آنها هم چون منطقه را شناسایی کرده بودند، ادعا می‌کردند که خیلی اطلاعات دارند، ولی نمی‌دانستند که ما اینجا مستقر شده‌ایم. به هر حال دشمن به اینجا زد و یک گردان دیگرش هم از رده خارج شد، چون نیمی از نیروهای این گردان، کشته، زخمی یا اسیر شدند یا توی آب افتادند. چند نفر از افسرهای عراقی که به ساحل غربی بهمنشیر آمده بودند، به اسارت درآمدند و بقیه‌شان هم متواری شدند و به شرق رود رفتند؛ یعنی در روز دوازدهم دیگر مواضع ما در غرب بهمنشیر و مواضع عراقی‌ها در شرق آن بود. از پشت رودخانه بهمنشیر به خوبی مواضع دشمن را دیدبانی می‌کردیم. عراقی‌ها از داخل نخلستان آمدند و آتش خمپاره‌های ۱۲۰ ما و خمپاره‌های ارتش، آنجا را برای آنها جهنم کرد؛ یعنی اگر پرنده پر می‌زد، آن را می‌زدیم؛ هم با تیر مستقیم و هم با خمپاره. این طور نبود که صرفاً آتش انبوه بریزیم. آتش دیدبانی شده و دقیق می‌ریختم که ارزش داشت. روی ساحل رودخانه، لای درخت‌های نخل و تا جایی که عمق مواضع دشمن را می‌دیدیم، آتش دقیق می‌ریختم. روز دوازدهم، بچه‌ها نیروها و تجهیزات عراق را در شرق روخانه به طور کامل منهدم کردند. نیروهای دشمن از ترس فرار کردند و روز چهاردهم، اینجا دیگر جنبنده‌ای از عراقی‌ها نبود. چند روز بعد، آنها از ترسشان پشت جاده قُفاص هم نماندند و رفتند کمی دورتر مستقر شدند. در اینجا ۳ گردان یا درواقع یک تیپ ارتش عراق به طور کامل منهدم شد. ما هیچ وسیله‌ای برای عبور از آب نداشتیم؛ نه پل داشتیم، نه جی.اس.پی. و نه قایق. دو نفر از بچه‌ها چون شناگر بودند، با شنا کردن به آن طرف رودخانه رفتند و برگشتند و حتی دو تا بلم هم با خودشان آوردند. آن دو بلم برای چهار نفر جا داشتند. بچه‌ها توی آنها نشستند

تا به آن طرف رودخانه بروند، ولی متأسفانه هر دو تا بلم غرق شدند. دو نفر از بچه‌ها که شنا بلد بودند، توانستند خودشان را به ساحل برسانند، ولی دو نفر دیگر جلوی چشم‌هایمان خفه شدند و توی آب رفتند. بعد برای همان بچه‌هایی که شناگر بودند، یک بلم دیگر جور کردیم و آنها به آن طرف رفتند. یک طناب هم تهیه کردیم و آن را به نخل‌های دو طرف بستیم. تویپ ماشین سنگین، این طناب و بلم، وسایل عبور ما از رودخانه بهمنشیر بودند و نیروها را یکی یکی منتقل کردیم. البته مواضعمان را رها نکردیم. اول، بچه‌های سپاه به آن طرف رفتند. پاک‌سازی شرق بهمنشیر تا جاده قُفاص را نیروهای سپاهی و مردمی انجام دادند و بعد از اطمینان از نابودی دشمن و امنیت منطقه، به سرهنگ کهتری گفتیم شما هم یک گروهان به این طرف بیاورید. با هم در جنوب جاده قُفاص یک خط پدافندی ایجاد کردیم. ما بین جاده قُفاص و نخلستان، سنگرهای انفرادی زدیم و من نیروهای خودم را در روستای سادات سمت راست مقابل دشمن مستقر کردم. این روستا به جاده قُفاص چسبیده بود.



از راست: مرتضی قربانی، حسن منتظری و حسین دغاغان- ایستگاه ۳ آبادان (نخلستان‌های حاشیه بهمنشیر)

تشکیل خط پدافندی در جاده قُفاص

عراقی‌ها تا شمال جاده قُفاص گسترش داشتند. آنجا زمین باز، بکر و صاف بود. ما شناسایی کردیم و وقتی اطلاعاتمان کامل شد، برادرهای ارتش مستقر شدند. به آن طرف که رفتیم، حدود ده روز آنجا بودیم.

رزاق زاده: برای چه آنجا را شناسایی می‌کردید؟ می‌خواستید بعد از شناسایی، عملیاتی انجام بدهید؟

قربانی: رفته بودیم وضعیت دشمن را شناسایی کنیم که ببینیم نیروهایش کجا هستند تا بعد بتوانیم نقطه تماس برقرار کنیم و در مرحله آخر با او درگیر شویم. رفتیم دیدیم عراقی‌ها به شمال جاده قُفاص که جاده‌ای بلند و شنی بود، رفته‌اند. این خط را ببینید. [اشاره به نقشه] باید در حدود دوکیلومتری شمال جاده باشد.

رزاق‌زاده: نیروهای زرهی دشمن هم آنجا مستقر شده بودند؟

قربانی: بله. نیروهای پیاده‌شان هم آنجا در پناه زرهی بودند. زمین عین کف دست صاف بود. اگر یک توپ فوتبال را از جبهه دشمن شوت می‌کردند، تا پیش ما می‌آمد. هیچ چیز سر راه عراقی‌ها نبود. ما گروهان سرهنگ کهتری و بچه‌های فدائیان اسلام را در سمت چپ روستای سادات مستقر کردیم. از کوی ذوالفقاری تا محدوده جاده قُفاص خیلی راه بود و هفت، هشت کیلومتر می‌شد. بچه‌هایی که در عقبه بودند، جلو آمدند و پشت جاده قُفاص استقرار پیدا کردند و با موتور و ماشین بین خطوط ارتباط برقرار شد. در ایام تاسوعا و عاشورا ما دقیقاً پشت جاده قُفاص برای امام حسین^(ع) عزاداری کردیم. بچه‌های اصفهانی‌ای که از سیستان و بلوچستان آمده بودند وعده‌ای دیگر از نیروها را هم در روستای سادات مستقر کردیم. بین بچه‌های فدائیان اسلام کسی به نام شاهرخ^۱ بود که چهره‌ای نورانی داشت. شاهرخ و نیروهای فدائیان اسلام با نیروهای ما که بچه‌های اصفهان بودند، هماهنگ کردند که هر شب پاتک شبانه علیه دشمن بکنند. بچه‌ها دیگر نمی‌گذاشتند عراقی‌ها شب‌ها بخوابند. آنها پنج، شش شب رفتند و تانک‌هایشان را زدند.

شاهرخ که هیکل درشتی هم داشت، خودش آر.پی.جی. روی دوشش می‌گذاشت و با بچه‌های عملیاتی هر شب به مواضع نیروهای دشمن حمله می‌کردند و با موفقیت و سالم برمی‌گشتند. اما یک شب، وقتی شاهرخ به عمق مواضع دشمن رفت، بین تانک‌های عراقی گیر کرد و همان‌جا شهید شد و جنازه‌اش توی خط حد عراقی‌ها افتاد و پیدا نشد. یکی دیگر از نیروی پاسدارمان علیرضا کیوان‌داریان بود که از سیستان و بلوچستان با بچه‌ها به اینجا آمده بود. او اهل اصفهان و تخریبچی مؤمن و متدینی بود که در بازکردن میادین مین و موانع عراقی‌ها به ما کمک می‌کرد تا بچه‌ها بتوانند عملیات انجام بدهند. کیوان‌داریان از همکلاسی‌های من

۱. شاهرخ ضرغام (۱۳۵۹-۱۳۲۸) اهل تهران و ساکن خیابان پیروزی بود که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به دلایلی نظیر فوت پدر و نشست و برخاست با افراد ناباب، از گزند آسیب‌های اجتماعی دوران حکومت پهلوی در امان نماند. او پس از پیروزی انقلاب متحول شد و با شروع جنگ عراق علیه ایران، به همراه گروه فدائیان اسلام برای دفاع از کشور اسلامی، خود را به آبادان رساند و در عرصه کارزار با دشمن متجاوز حضور یافت. جسارت، شهادت و شجاعت مثال‌زدنی او در دل نیروهای دشمن رعب و وحشت ایجاد کرده بود. هنوز زمان زیادی از حضور شاهرخ در جبهه نگذشته بود که وی در یکی از عملیات‌های ایذایی در ۱۷ آذر ۱۳۵۹ به شهادت رسید.

در دوران دبستان بود و ارتباط نزدیکی با خانواده و برادرانش داشتم. او هم بعد از خدماتی که با شجاعت و رشادت انجام داد، در شب عاشورا به شهادت رسید. درواقع ما در اینجا عراقی‌ها را مستأصل و ذلیل کردیم. قبضه‌های خمپاره خودمان را جلوتر از کوی ذوالفقاری آوردیم و در همین جا یک میدان تیر تشکیل دادیم و با عراقی‌ها روز و شب جنگیدیم. شب‌ها می‌رفتیم به واسطه نیروهای عرب‌زبانان با آنها صحبت می‌کردیم و به آنها می‌گفتم بیاید به ایران پناهنده شوید. دو، سه شب که تبلیغات کردیم، سه نفر از نظامیان عراقی پیش ما آمدند و خودشان را تسلیم کردند. آنها اطلاعات خوبی از مواضعشان به ما دادند. همچنین گفتند چطور از وسط نیروهای کمینی که توی خط بودند و صدای ما به آنها رسیده بود، عبور کرده‌اند و به سمت ما آمده‌اند.

ما در این محل با نیروهای خودمان مثل سعید که بچه اصفهان بود، باقر موسوی فرزند امام‌جمعه خرمشهر، بهروز و فرزاد مرادی، اکبر خیری، نوری، عشوری و صادقیان توی خط بودیم. حدود ۳۰ تا ۳۴ نفر در حاشیه جاده قُفاص و روستای سادات مستقر شده بودیم. اینجا دیگر جبهه ما شد. سرهنگ کهتری و گروهانی که به فرماندهی یاور با خودش آورده بود، در جناح چپ جبهه ما و بچه‌های فدائیان اسلام هم در جناح چپ برادران ارتشی بودند. بیشتر بچه‌های سپاه آبادان هم در همین خط پدافندی به صورت پراکنده، تقسیم و مستقر شده بودند. نیروهای مردمی هم به خط می‌آمدند و شب‌ها پشت جاده قُفاص می‌ماندند و روز برمی‌گشتند و می‌رفتند. ما نیروها را درست و حسابی سازماندهی می‌کردیم که یک وقت جاسوسی بین آنها نیاید. به نیروهای مردمی عرب‌زبان آبادانی هم گفتیم باید شبانه‌روز بمانید و کسی حق عقب‌رفتن ندارد. آن عزیزان هم گوش دادند.

حمله پیش‌دستانه در غرب جاده قُفاص و تثبیت مواضع

رزاق‌زاده: شما و نیروهای مستقر در پشت جاده قُفاص، تحرکی علیه دشمن هم داشتید؟
قربانی: در روستای سادات، بعد از تاسوعا و عاشورا، به سر یکی از بچه‌هایمان به نام اکبر خیری تیر خورد و کاسه سرش درآمد و شهید شد. بعد از تاسوعا و عاشورا هم بود و ما عزاداری مفصلی کردیم. حال معنوی خیلی خوبی به ما و بچه‌ها دست داد و به ائمه توسل کردیم. تقریباً ساعت ۴ بعد از ظهر بود که عراقی‌ها تیراندازی کردند و ما با آنها درگیر شدیم. من، سه، چهار نفر از بچه‌ها و برادر قوچانی با هم رفتیم که پاتکی به عراقی‌ها بزنیم و ببینیم چه خبر است. عراقی‌ها هم آتش سنگینی روی مواضع ما اجرا کردند و ما حدود دو،

سه ساعت زمین گیر شدیم تا اینکه شب شد و برگشتیم. روز بیستم آبان بود. در روزهای بیست و دوم و بیست و سوم آبان ماه عراقی ها در پشت جاده قُفاص عده ای نیرو مستقر کردند. ما اطلاع نداشتیم، ولی یک آتش سنگین روی آنها اجرا کردیم. این کار خدا بود که برویم اطلاعاتی به دست بیاوریم و برگردیم. با این کاری که انجام داده بودیم دیگر توجه بودیم و شب ها هم حواسمان جمع بود که دشمن جلو نیاید.

نمی دانم صبح روز بیست و سوم یا بیست و چهارم آبان بود که با سعید دهم پست دیوار یکی از خانه های روستای سادات برای قبضه های خمپاره، دیدبانی می کردم. بعد به مقری که پشت ساختمان بود، رفتم و نشستم که استراحت کنم. یک دفعه مثل اینکه یکی دست آدم را بگیرد و از جایش بلند کند، انگار کسی دستم را گرفت و گفت آقا مرتضی، بلند شو، حمله کن! مدتی گذشت و حدود ساعت ۱۰ صبح انگار دوباره کسی دست راستم را گرفت و گفت بلند شو آقا مرتضی! حمله کن! من هم پیش خودم می گفتم روز که نمی شود حمله کرد! حالا نمی دانم چه کسی مدام دست من را می گرفت و می گفت بلند شو، حمله کن. سه بار این اتفاق تکرار شد. در این وضعیت، ما ژ ۳ و نارنجک و چندتا آر پی جی. داشتیم و کل نیروهایمان هم بیشتر از ۳۵ نفر نمی شدند. در نهایت از جایم بلند شدم و گفتم ما باید به طرف دشمن حمله کنیم و جلو برویم. روز قبلش هم این کار را کرده بودیم، متنها عراقی ها به شدت تیراندازی می کردند و با ریختن آتش شدید تیربار و کلاشینکف و نارنجک نمی گذاشتند تکان بخوریم. آن قدر خمپاره زدند و نارنجک انداختند که دورتادورمان پر از نارنجک شد. به هر حال بعد از اینکه سه بار این اتفاق افتاد، بلند شدم، رفتم سعید را صدا زدم و گفتم می خواهیم حمله کنیم. گفت حالا می خواهید حمله کنید؟! گفتم بله، الان توی روز می خواهیم به دشمن حمله کنیم، چون دستور است. گفت چه کسی دستور داده؟! دوباره گفتم دستور است، باید حمله کنیم. اگر می آیی، راه بیفت برویم. گفت بله، می آیم. رفتیم دو، سه تا بلوک چیدیم و یک دیوار کوتاه درست کردیم و با دو، سه تا ژ ۳ از پشت آن شروع به ریختن آتش روی مواضع دشمن کردیم. نارنجک تفنگی می زدیم و آتش خمپاره هم می ریختیم، متنها گلوله های خمپاره هایمان محدود بود و با حساب و کتاب و دیدبانی شده خمپاره می زدیم. اول نارنجک های تفنگی را زدیم. نارنجک تفنگی اول را که شلیک کردم، توی سنگر عراقی ها رفت - سنگر دو، سه متری بود - و سه تا جنازه یک دفعه بالا آمد. نارنجک تفنگی دوم را که شلیک کردم، توی سنگر کنار آن رفت و دوتا جنازه بالا آمد. از سنگر سوم و چهارم و پنجم هم همین طور جنازه ها بالا می آمد. بعد دیدیم یک دفعه نیروهای زیادی از پشت خاکریز دشمن بلند شدند و فرار کردند. آنها وقتی دیدند

جنازه‌ها همین‌طور روی هوا می‌رود، وحشت کردند و به‌سمت مواضع خودشان که نفربرها و تانک‌هایشان در آنها مستقر بودند، رفتند.

در اینجا، دو، سه نفرمان که داخل خانه‌های روستای سادات بودیم تیراندازی می‌کردیم و بقیه خشاب‌گذاری می‌کردند. مهمات ژ ۳مان هم محدود بود. حدود ۲۰۰ نفر از عراقی‌ها کشته شدند. چون جمعیتشان زیاد بود و به‌صورت دشت‌بان فرار می‌کردند، وقتی که تیر می‌زدیم، روی زمین می‌افتادند؛ درست مثل اینکه وقتی با داس زیر علف‌ها می‌زنی، همه را می‌خواباند. ما یک رگبار ژ ۳ خالی می‌کردیم و تفنگمان را زمین می‌انداختیم و تفنگ بعدی را می‌گرفتیم و رگبار تیرها را خالی می‌کردیم. چهار، پنج دفعه فقط خشاب‌گذاری کردیم. گلوله تفنگ‌های ژ ۳ هم دائم گیر می‌کرد. تا زمانی که عراقی‌ها توی بُرد ژ ۳ بودند، کشته و زخمی می‌شدند. عده‌ای از آنها که جان سالم به در بردند، پراکنده شدند و فرار کردند. در حین درگیری، از پشت خانه‌ها به پشت جاده قُفاص رفتیم. وقتی به آنجا رسیدیم، مهماتمان تمام شد. شاید دو، سه تا خشاب فشنگ داشتیم، ولی دیگر مهمات نداشتیم. پشت جاده قُفاص چند نفر عراقی ایستاده بودند و از آنجا به‌سمت ما تیراندازی می‌کردند.

ما یک بلندگو داشتیم که به حمود ربیعی گفتم زود آن را بیاورد. این بلندگو یک آژیر داشت که صدایش خیلی بلند بود. آژیر را دو، سه بار کشیدیم. انگار خدا به آن قدرتی داده بود. صدایش که می‌آمد، خودمان هم می‌لرزیدیم. وقتی آژیر را کشیدیم، یک ستون بزرگ از نیروهای دشمن از پشت جاده قُفاص بیرون آمدند و دست‌هایشان را بالا بردند. فرماندهشان هم همان‌جا بود. درحالی‌که اسلحه‌هایمان خالی بود، گفتیم به‌طرف مواضع ما بیاوید. حمود با بلندگو اعلام کرد که بیاوید، کاری با شما نداریم و در امانید. آنها هم به‌طرف ما آمدند. عراقی‌ها را که شمردیم، دیدیم ۱۲۰ نفرند. درواقع سه گردان آمده بودند که به ما حمله کنند. همه اسرا را پشت جاده قُفاص خواباندم. بین بچه‌هایمان فردی به اسم رمضانی بود که به او "اوستا رمضونی" می‌گفتم، چون ورزشکار و استاد رشته تکواندو بود. اتفاقاً زمانی که عراقی‌ها را اسیر کردیم، گلوله توپی نزدیکمان خورد و اوستا رمضونی پوست بدنش پاره شد. همان‌جا زخمش را با چفیه‌ای که داشتیم، بستیم. بعد به او گفتم بلندشو برو عقب. گفتم خودت می‌روی؟ گفت بله. گفتم سریع برو و تا جان داری خودت را به جایی برسان. راه زیاد بود و اگر عجله نمی‌کرد، دیگر نمی‌توانست به عقب برود. از آنجا تا پای پل روی بهمنشیر، چهار کیلومتر راه بود. توی نخلستان هم پر از جوی و گل‌ولای بود. اوستا تا نزدیکی پل رفته بود و بعد او را به مقصد رسانده بودند و پس از این جراحت زنده ماند. در درگیری‌ای که

اینجا داشتیم، فاصله عراقی‌ها با ما یکی، دو کیلومتر بود. از این فاصله که تیراندازی می‌کردند، تیرشان به ما نمی‌رسید.

رزاق‌زاده: آنها اصلاً متوجه نشدند؟

قربانی: آنها وقتی با نفربرها و تانک‌هایشان می‌خواستند پاتک بکنند، از اینجا صدای درگیری و زدوخورد را شنیدند و متوجه شدند. اسرای عراقی را که به خط حد خودمان آوردیم، چند نفر از نیروهایمان مثل بهادرانی، نوری و عشوری به آن طرف جاده رفتند و سلاح‌های انفرادی و تیرباری که آنجا بود، آوردند و طرف خودمان یک تیربار راه انداختند. ما هم فشنگ و نارنجک و مهمات دیگری برداشتیم و خودمان را مجهز کردیم.

فرمانده عراقی‌ها آدم ژيگولی بود. او را از صف اسرا بیرون آوردیم و من خشاب ژ ۳ را به او دادم و گفتم ببین، این خشاب ژ ۳ ماست و ما دیگر مهمات و فشنگ برای ادامه درگیری نداشتیم. گفت «لا!»؛ یعنی نه، قبول ندارم! گفتم والله ما فشنگ و مهمات نداشتیم. گفت دروغ می‌گویی. او شیعه بود و گفت والله العلی العظیم اینجا سپاهی به ما حمله کرد که سر تا ته آن را نمی‌دیدیم و هر کاری کردیم نیروهایمان را نگه داریم، نتوانستیم. اصلاً خودم هم باورم نمی‌شد. گفتم واقعاً این طوری بود؟! گفت والله. رعب و وحشت تمام وجودمان را گرفت و یک‌دفعه دیدیم جنازه‌ها روی هواست و شما همین‌طور دارید می‌کشید و پیشروی می‌کنید. بعد از صحبت‌های او، ما فهمیدیم که این کار واقعاً معجزه خدا بوده است. همان‌طور که در قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْأَبُوا إِيْمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا»؛ یعنی من به شما ایمان می‌دهم. شما باید ایمان بیاورید تا قوی شوید. در جای دیگر می‌فرماید اگر صابر باشید، صد نفر از شما بر هزار نفر غلبه خواهند کرد اینجا ۳۴ نفر بر حدود ۹۰۰ نفر یعنی سه گردان غلبه کردند. ۲۰۰ نفر از عراقی‌ها کشته و ۱۲۰ نفرشان اسیر شدند و بقیه هم فرار کردند. توی همین منطقه، گروهی به نام کربلا برای جمع‌آوری غنائم کوی ذوالفقاری و پشت جاده قُفاص تشکیل دادیم. در اینجا با جنگ سختی که کردیم و تلفات زیادی که به دشمن وارد کردیم، خط عراقی‌ها را از جاده قُفاص عقب زدیم. تجهیزات آنها هم منهدم شد. در هر منطقه‌ای که تجهیزات انفرادی عراقی‌ها از دست می‌رفت، آنها جیره کامل جنگی داشتند.

رزاق‌زاده: این حوادث چه روزهایی اتفاق افتاد؟

قربانی: این حوادث مربوط به بیستم تا بیست‌وپنجم آبان است. در این دوره، فقط ما ۳۴

نفری که عمدتاً هم اصفهانی بودیم، با عراقی‌ها در روستای سادات مقابله می‌کردیم. نیروهای سرهنگ کهتری و فدائیان اسلام پشت جاده قُفاص بودند. اینجا عراقی‌ها یک تیپ تکاور وارد کرده بودند که منهدم شد. یک تیپ هم پشت این جاده آمده بود. وقتی برای بازجویی سراغ تجهیزاتشان رفتیم، لای تمام پتوهایشان یک دست لباس پلنگی به رنگ نخلستان بود؛ یعنی برای استتار تمام نیروهایشان، لباس تهیه کرده بودند. درضمن به اندازه یک هفته به آنها تجهیزات و جیره جنگی داده بودند.

اینکه کسی دست من را بگیرد و بگوید آقا مرتضی، بلند شو حمله کن هم عنایت خدا بود. خدا در قرآن می‌فرماید ما سپاهیان و لشکریان خودمان را می‌فرستیم و اینجا برای ما فرستاد. خدا می‌داند که برای رضای خودش حمله کردیم. آنها تقریباً سی برابر ما بودند و ما دیدیم که خدا کمک کرد. بعد که عراقی‌ها را بازجویی کردیم، گفتند ما امشب می‌خواستیم با این تیپ به استعداد ۹۰۰ نفر از اینجا به نخلستان بهمنشیر بیاییم و همه شما را جمع کنیم. برنامه آنها این بود که از جناح راست ما بیایند و نیروهای ما، کهتری و فدائیان اسلام را جمع کنند. فاصله نیروهای ما با نیروهای ارتش در جناح راست ۵۰۰ متر بود و آنها در کنار نخل‌ها مستقر بودند. درگیری ما با دشمن از محل آنها دیده نمی‌شد. اگر ما هشت ساعت دیرتر این عملیات را انجام داده بودیم، کارمان تمام می‌شد. دشمن ما را نابود و کل امکانات و تجهیزاتمان را منهدم می‌کرد و منطقه به دست او می‌افتاد. یعنی اگر در عمل به آن دستور غیبی، سهل‌انگاری و کوتاهی کرده بودم، عذاب خدا نازل می‌شد. مگر عذاب چطور می‌آید؟ عذاب در سهل‌انگاری و تنبلی و کم‌کاری می‌آید. عراقی‌ها آماده شده بودند که با لباس و تجهیزات و جیره جنگی بیایند ما را دور بزنند، ولی الحمدلله منهدم شدند و ساعت یازدهونیم صبح، ما دیگر از جنگ با آنها فارغ شدیم. از ساعت نهونیم تا یازدهونیم صبح در اینجا ۱۲۰ را اسیر کردیم و تعدادی از تجهیزات دشمن را به غنیمت گرفتیم و همه را به عقب بردیم. هر نفرمان، ۵ اسیر به عقب بردیم. ای کاش دوربین داشتیم و از این صحنه‌ها فیلم می‌گرفتیم. تجهیزات غنیمتی مثل تیربار دوشکا، کلاش و آر.پی.جی. را به عراقی‌ها دادیم که عقب بیاورند. دو، سه تا اتاق را پر اسلحه کردیم. اسلحه‌ها را جمع‌وجور کردیم و یکی از اسرا را برای تخلیه اطلاعات پیش خودمان نگه داشتیم و بقیه را به عقب فرستادیم. دشمن با آن همه امکانات، به یاری خدا شکست خورد. رزاق‌زاده: با توجه به غنائم زیادی که به دست آورده بودید، به این فکر افتادید که مثلاً گردان یا

تیپی تشکیل بدهید؟

قربانی: اصلاً چنین فکری نداشتیم. فقط می‌دانستیم که این نیروها را باید سازماندهی کنیم و به

کار بگیریم. قالب گردان توی ذهنمان نبود. سلاح‌ها را هم به مقرمان در هتل کاروانسرا بردیم که در دست‌رشد دشمن نباشند.

رزاق‌زاده: پیروزی شما در رسانه‌های محلی، استانی و کشوری هم بازتاب داشت؟

قربانی: نه، مثلاً رادیو فقط می‌گفت رزمندگان اسلام در محور ذوالفقاری نیروهای دشمن را منهدم کردند. ما در خط مقدم با دشمن درگیر بودیم و کسی به دنبال تبلیغات نبود، اما اسیر که می‌گرفتیم، بازتابش خیلی زیاد بود. تلویزیون اسرای عراقی را نشان می‌داد و تعداد آنها را اعلام می‌کرد و این موجب شور و شغف مردم می‌شد. اطلاعات‌ها را ارتش می‌داد. ما نظرم این بود که اطلاعات‌ها دقیق داده شود و دروغ گفته نشود، چون اگر دروغ می‌گفتیم، کمک مردمی کمتری از پشت جبهه و شهرها می‌آمد. برایمان مهم بود که اغراق نشود تا قوای الهی به کمکمان بیایند. دروغ در هر کاری بدبختی و شکست می‌آورد. بعضی‌ها گمان می‌کنند با دروغ موفق می‌شوند.

رزاق‌زاده: بعد از موفقیت شما، دشمن چه واکنشی نشان داد؟

قربانی: ساعت یازده و نیم یک‌دفعه دیدیم یک گردان نفربر و تانک دارد از خط روبه‌رو بیرون می‌آید تا به نیروهای عمل‌کننده عراقی در حال فرار کمک کند. نمی‌دانستند اینجا چه خبر است، چون ارتباطشان با هم قطع شده بود. تانک‌های عراقی تمام دشت را در روبه‌روی خط ارتش، اشغال کرده بودند. ما هم که تجهیزات و مهمات و وسایل غنیمتی دشمن را به عقب آورده بودیم، آماده جنگ با عراقی‌ها بودیم و دیگر نگران کمبود سلاح و مهمات نبودیم. منتها ما سنگر نداشتیم و در خانه‌های روستای سادات و پشت‌بام‌ها سنگر گرفتیم. بعد موقع پاتک دشمن، کم‌کم رفتیم پشت جاده قفاص سنگر زدیم و از آنجا پاتک‌های دشمن را دفع کردیم. معجزه‌ای که در اینجا اتفاق افتاد، این بود که تمام گلوله‌های خمپاره و توپی که ما شلیک می‌کردیم، دقیقاً به عراقی‌ها می‌خورد. گلوله‌ها خیلی کم بودند، ولی هر گلوله که به نام امامان عزیز و با خواندن سوره‌های کوچک قرآن شلیک می‌شد، دقیقاً روی سر دشمن فرود می‌آمد. برعکس، بیشتر خمپاره‌ها و توپ‌هایی که دشمن از مقابل و از غرب رودخانه اروند شلیک می‌کرد، به نیروها و تانک‌های خودش اصابت می‌کرد. یک نفر از بچه‌های اصفهان به اسم صادقیان که در کنار من بود، ترکش توی کمر و قلبش خورد و از کنار سینه‌اش بیرون آمد و درجا شهید شد. حتی اشهدش را هم نتوانست بگوید. روی زانوی خودم شهید شد. خب ما اینجا فقط گلوله آرپی‌جی. داشتیم و گلوله و موشک ضدزره و ضدتانک نداشتیم. برادران ارتشی موشک تاو داشتند. یک تاوازن خیلی قهار هم اینجا بود که نمی‌دانم از همان گردان پیاده ۱۵۳ لشکر ۷۷ خراسان بود یا نه. او قبضه سیار داشت. از خاکریز بالا رفت و سه، چهارتا از نفربرهای عراقی را از فاصله دور زد و منهدم کرد.

دو، سه نفر بر دیگری هم که نزدیک بودند، ما با نارنجک تفنگی زدیم و منهدم کردیم. بعد از انهدام نفربرها، عراقی‌ها وحشت‌زده فرار کردند و به مواضعشان رفتند. یعنی از روز بیست و پنجم به بعد، عراقی‌های مستقر در محدوده ما دیگر دست به حمله و تحرکات خاص نزدند و توی لاک دفاعی رفتند و خوب فهمیدند که نباید از مواضعشان بیرون بیایند.

با انهدام دشمن و دیدن اسرا، روحیه نیروهای ارتشی، سپاهی و مردمی بهتر و جبهه خودی تقویت شد. بعد از آن، ما یا باید حملات دشمن را دفع می‌کردیم یا خودمان حمله می‌کردیم. دیدم اینجا بیکاریم، رفتم پیش سرهنگ کهتری که با او خیلی رفیق شده بودم و به او گفتم اگر اجازه بدهید، فدائیان اسلام بیایند کنار ما مستقر شوند و خط ما را بگیرند و ما از اینجا برویم. گفت کجا بروید اصفهانی؟! گفتم من با موتور رفته‌ام دوتا جاده را شناسایی کرده‌ام؛ جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر. اصلاً نیرو در آن جاده‌ها وجود ندارد. اگر دشمن اراده کند، می‌تواند از هر دو جاده خودش را به آبادان برساند. می‌خواهم به آنجا بروم و یک خط مستحکم روی دو جاده ایجاد کنم.

رزاق‌زاده: حدوداً کی بود؟

قربانی: فکر کنم... [در حال فکر کردن] آقا مرتضی، یادت می‌آید؟

مرتضی تاج: آخر آبادان و اول آذر بود. بین بیست و پنجم آبادان تا اوایل آذر بود.

قربانی: ما حدود نوزدهم، بیستم آذر یک عملیات داشتیم. [خطاب به مرتضی تاج] چند روز قبلش توی جبهه عراقی‌ها رفتیم و سنگرهای کوچک آنها را زدیم؟

تاج: اول آذر بود.

استقرار در محور ایران‌گاز

قربانی: اواخر آبادان تا اوایل آذر بود که با کهتری خداحافظی و وسایلمان را جمع‌وجور کردیم و جیب و کامیون آواز و ماشین‌هایمان را هم برداشتیم و شبانه از روی جاده قفاص به ایران‌گاز^۱

۱. منطقه ایران‌گاز در حدود چهار، پنج کیلومتری ایستگاه ۷ قرار داشت. رزمندگان مستقر در آبادان بعد از مقابله با هجوم دشمن در محور ذوالفقاری، کوشیدند محورها و نقاط نفوذی را مسدود کنند تا تجربه تلخ خرمشهر دوباره در آبادان تکرار نشود و این شهر نیز سقوط نکند. به همین دلیل، رزمندگان مستقر در شهر که در محاصره دشمن هم گرفتار شده بودند، با شناسایی مناطق وصولی، اقدام به تشکیل خط پدافندی در محدوده ایستگاه‌های آبادان به‌ویژه ایستگاه ۷ کردند و در این محدوده چند خط شکل گرفت. در سمت راست آن، خط اول کمیته‌های چهارده‌گانه تهران ایجاد شد و در سمت چپ آن، نیروهای استان فارس مستقر شدند. در خط دوم نیز نیروهای بومی منطقه و شهر آبادان به‌علاوه نیروهای اصفهان و ارومیه و افراد منقضی خدمت سال ۱۳۵۶ و همچنین گروان‌هایی از ارتش مستقر شدند. مسئولیت این محور به‌عهده مرتضی قربانی بود که وی به تفصیل، عمده وقایع و رخداد‌های این محور را شرح داده است.

رفتیم. مرتضی تاج هم که توی کودکستان پروانه بود، آمد. یادم هست که خسرو ابوطالبی، ربانی، رضا رحیمی، جمشید رضایی، موسوی، فرخی، فرزاد مرادی، گل‌پرور، پناهی، جاسم باغکی، مکی، حاج‌ابراهیم، مسماریان، آذرباد و عده دیگری که از سیستان و بلوچستان آمده بودند هم با ما آمدند. بعضی از بچه‌هایمان گفتند ما می‌خواهیم توی همین خط بمانیم. من هم موافقت کردم. از زمانی که در جاده قُفاص بودیم تا زمانی که می‌خواستیم به خط پدافندی ایران‌گاز برویم، یعنی حدوداً از دهم تا بیست‌وپنجم و بیست‌وششم آبان، حدود ۶، ۷ نفر از بچه‌هایمان شهید و چند نفر هم مجروح شدند. شمگانی، صادقی، ربانی و کیوان‌داری در درگیری با دشمن در ذوالفقاری و جاده قُفاص شهید شدند. گلوله که می‌آمد به جای اینکه سه، چهار نفر از نیروهایمان شهید شوند، یک نفر شهید یا مجروح می‌شد، اما چون جمعیت زیادی نداشتیم، همین تعداد کم هم به چشم می‌آمد.

در همان بیست‌وپنجم آبان که بسم‌الله کار را گفتیم و در ایران‌گاز مستقر شدیم، دوربین و بی‌سیم و خمپاره‌هایمان را که از مواضع قبلی‌مان در جاده قُفاص آورده بودیم، برداشتیم و به غرب بهمنشیر رفتیم. با اجازه شرعی آیت‌الله جمی، سه‌تا از خانه‌های مردم را در ایستگاه ۳ گرفتیم و خمپاره‌هایمان را در آنها گذاشتیم. نفراتمان را هم در خط حد ایران‌گاز مستقر کردیم و یک قبضه ضد‌هوایی ۲۳ میلی‌متری هم تهیه کردیم و پشت ایران‌گاز گذاشتیم و جبهه را برای مقابله با دشمن تقریباً آماده کردیم. درضمن نیروهایمان را از کودکستان پروانه به ایستگاه ۳ آوردیم. برای خمپاره‌هایمان هم همین‌جا توی یک کوچه، چاله قبضه کردیم و آنها را مستقر کردیم. ارتباط بی‌سیمان هم با دیدبانی خط مقدم و محل خمپاره‌ها برقرار بود. ما برای اجرای آتش دقیق نیاز به شناسایی و دیدبانی دقیق داشتیم.

محور ایران‌گاز شامل ایستگاه ۷، ایستگاه ۱۲ و صد‌دستگاه هم می‌شد. صد‌دستگاه یک مجموعه مسکونی در آبادان بود که ما در آن مستقر شدیم. بیست‌وهشتم آبان یک بی‌سیم و یک دوربین دیدبانی برداشتم و با رسول امامی برای شناسایی جاده آبادان - ماهشهر پیاده راه افتادیم و به پای پلی در چهارکیلومتری آبادان رسیدیم. می‌خواستیم مواضع دشمن را در آنجا پیدا کنیم. بعد از پل، از دور با دوربین دیدم یک نفر نشسته است و دائم اوضاع را بررسی می‌کند. وقتی نزدیکش رسیدم، متوجه شدم دارد دیدبانی می‌کند. گفتم شما؟! گفت من دیدبان هستم. دیدم ترکی حرف می‌زند. گفتم از کجا هستی؟ با اجازه چه کسی به اینجا آمدی؟ گفت تو از کجا آمده‌ای؟ خلاصه یک‌خرده جرّوبحث کردیم و بالاخره گفت من حسن شفیع‌زاده‌ام. وقتی ما از پشت جاده قُفاص به محله ایران‌گاز رفتیم، بخشی، امینی،

شفیع‌زاده^۱، مهدی باکری، زهدی و یک جمعیت بیست‌نفره از بچه‌های تبریز با چند قبضه خمپاره آمده بودند و در نزدیکی پل ایستگاه ۷، توی نخلستان مستقر شده بودند. آنها سرخود و بدون هماهنگی با خط ما آمده بودند و ما نمی‌دانستیم. باینکه ستاد آبادان به بچه‌های تبریز گفته بود بروید مقابل تپه‌های مدن مستقر شوید، آنها برای دیدبانی به ایستگاه ۷ آمده بودند. نگهبانی از خطشان و قبضه‌های خمپاره‌هایشان را هم خودشان انجام می‌دادند. سه قبضه خمپاره داشتند که دیدبان آنها مهدی باکری بود. فرمانده کل نیروهای تبریز هم باکری بود که با مهدی امینی به آنجا آمده بودند. به‌رحال در آنجا با شفیع‌زاده رفیق شدم و تا بعدازظهر هم پیش او بودم. منطقه را شناسایی کردیم و بعد هم به عقب برگشتیم.



از راست: صدر ارحامی (مسئول تدارکات)، مرتضی قربانی و عباس قربانی - ایستگاه ۳ آبادان - دوره محاصره

روز بعد، دوباره با رسول امامی برای شناسایی رفتیم. جلوی خاکریزمان ساختمانی بود که قبلاً در آن، تعمیرات تریلی و کمرشکن انجام می‌دادند، اما آن زمان خالی بود. رفتیم توی آن ساختمان تا عراقی‌ها ما را نبینند. داخل که رفتیم، دیدیم حسن شفیع‌زاده آنجاست. ساختمان یک اتاق نگهبانی هم داشت. دیدیم شفیع‌زاده گوشه سقف اتاق را سوراخ کرده و دوتا بشکه روی هم گذاشته و رفته بالای آنها نشسته است و دارد دیدبانی می‌کند. گفتم برادر، بیا پایین تا اینجا لو نرفته و دشمن آتش توپخانه نریخته. او هم گفت کاری به من نداشته باش و توی کارم دخالت نکن. من هم که کله‌شق بودم، از بشکه‌ها بالا رفتم و شروع کردم به دادوبیداد کردن. به شفیع‌زاده گفتم از اینجا برو، می‌خواهیم دیدبانی کنیم. خلاصه با شفیع‌زاده روی بشکه

۱. این سه نفر جزء نیروهای آذری بودند که با مهدی باکری به جبهه آمده بودند و بعداً به شهادت رسیدند.

نشستیم و از قبضه‌های خودمان درخواست گلوله کردیم. دیگر مسلط شده بودیم و تخصصی عمل می‌کردیم. مختصات دادیم و گلوله اول که آمد، توی تانکر بنزین تریلی عراقی‌ها خورد که روبه‌روی مواضع ما بود. تانکر منفجر شد و آتش مهیبی بالا رفت. به شفیع‌زاده گفتم زود از اینجا بیا پایین، الآن اینجا را می‌زنند، ولی او گفت پایین نمی‌آیم. من پایین آمدم و به رسول امامی هم گفتم فرار کن. رفتیم توی یک توالی که ته گاراژ بود. اول خیلی سریع دیوار را سوراخ کردم و از توی سوراخ شروع به دیدبانی کردم. دیدم عراقی‌ها تانک‌ها را ردیف کرده‌اند و دارند شلیک می‌کنند. تانک‌ها که شلیک می‌کردند، از توی توالی بیرون می‌پریدیم. عراقی‌ها با هفت، هشت تا تانک تمام ایران‌گاز را به گلوله بستند. تا شلیک می‌کردند، می‌پریدیم پشت دیواری که آنجا بود و روی زمین می‌خوابیدیم تا آسیب نبینیم. بعد دوباره برمی‌گشتیم و از سوراخ، تانک‌های دشمن را نگاه می‌کردیم. یک‌دفعه دیدم دشمن با تیر تانک توی اتاق شفیع‌زاده زد. لطف خدا بود که بالای اتاق را که سوراخ دیدبانی داشت، زده بود و پایین اتاق را زده بود. تیر تانک، دقیقاً به بشکه‌ها خورده بود و بشکه‌ها از روی هم دررفته بودند و شفیع‌زاده پایین افتاده بود. گوشه اتاق هم خراب شده بود. تا رفتم، دیدم دادویدادش بلند شده و سرتا پایش را خاک‌وخل و دود انفجار گرفته است. او را بیرون کشیدم. سرش شکافته شده بود و از روی صورتش داشت خون می‌ریخت. در همین وضعیت، یک دفترچه کوچک و یک خودکار از جیبش درآورد و شروع کرد به نوشتن که مادر عزیز من، فدایت شوم، من دارم شهید می‌شوم. گفتم چی می‌نویسی مرد حسابی؟! داشت بیهوش می‌شد. حالش آن‌قدر بد بود که خودش هم فکر می‌کرد دارد شهید می‌شود. خودکار را از او گرفتم و با یک چفیه که دور کمرم بود، سرش را محکم بستم. بی‌سیم و بقیه وسایلش را هم گرفتم و گذاشتم توی فرغونی که آنجا بود. خودش را هم توی فرغون گذاشتم و پیش رسول بردم. یک برادر پاسدار تبریزی دیگر هم با شفیع‌زاده بود. به آنها گفتم سریع حرکت کنید و حسن را از جاده آسفالت به بیمارستان برسانید. فرغون هم تایرهایش فلزی بود و تعلق‌تلق صدا می‌داد.

بعد از این قضایا، از داخل توالی تنها دیدبانی می‌کردم که گلوله بگیرم و تانک‌ها را بزنم تا آنها مواضع ما را نزنند. چند تانک و ماشین را زدیم. بعد از پنج روز شفیع‌زاده خوب شد و برگشت. چون توی محاصره بودیم و کمبود نیرو داشتیم، مجروح‌ها را خیلی عقب نمی‌فرستادند. عقب که می‌گویم منظورم ماهشهر و اهواز است. اگر او را به ماهشهر می‌بردند، دیگر نمی‌توانست برگردد. البته روحیات خودش هم طوری نبود که به عقب برگردد. با سر باندپیچی شده و زخمی به خط برگشت و در سنگر ما مستقر شد. از آن به بعد، شفیع‌زاده و

جمشید رضایی دیدبان‌های خط ما شدند و نه قبضه خمپاره باکری، عساکره و من در کنترل و هدایت آنها قرار گرفت.

رزاق‌زاده: وضعیت خطوط پدافندی شما در محور ایران‌گاز چطور بود؟

قربانی: ما در اینجا یک خاکریز برای تأمین جاده احداث کردیم. در این محدوده اصلاً هیچ نیرویی نبود و موضوعی هم وجود نداشت. فقط بچه‌های سپاه توی ایران‌گاز بودند و با عراقی‌ها می‌جنگیدند. پشت خط سنگر کردیم و عده‌ای از نیروها را به محور ایران‌گاز آوردیم. عراقی‌ها هم مواضعشان دقیقاً روبه‌روی ما بود. آنها چراغ‌خاموش به منطقه ایران‌گاز و نزدیکی مواضع ما می‌آمدند. مواضع عراقی‌ها از رودخانه کارون تا جبهه ذوالفقاری چکمه‌مانند بود که ما هم رفتیم روبه‌روی آنها مستقر شدیم.



از اولین حکم‌های مرتضی قربانی برای بازدید از جبهه خرمشهر

رزاق‌زاده: این مطالبی که گفتید، مربوط به چه تاریخی است؟

قربانی: بیست و پنجم آبان تا دوم آذر ما آنها را در اینجا مستقر کردیم. گمان می‌کنم دوم آذر بود که جهاد نجف‌آباد را هم کنار خودمان آوردیم. به‌رحال در جاده ماهشهر در پنجاه‌متری ایران‌گاز مستقر شدیم و پشت‌سرم‌ان مجموعه بزرگ ایران‌گاز با مخزن‌های

گاز بود. عراقی‌ها هروقت که حوصله‌شان در خطوط اول و دوم و سومشان سر می‌رفت و می‌خواستند تفریح بکنند، ایران‌گاز هدف خوبی برایشان بود، چون زمینش در بلندی بود. آنها روزی چندتا تیر تانک توی اهدافی که در ایران‌گاز بود، می‌زدند. جمعیت ما در این خط با نیروهایی که در عقب بودند، در مجموع ۴۰ نفر هم نمی‌شد. بچه‌های ژاندارمری هم به این محور آمدند.

رزاق‌زاده: فرمانده نیروهای ژاندارمری چه کسی بود؟

قربانی: اسمش را یادم نیست. تقریباً یک گروهان از نیروهای ژاندارمری آمدند. آنها را به چند دسته تقسیم کردیم و به خط پدافندی آبادان فرستادیم، منتها تحت امر خودمان بودند؛ یعنی فرماندهی این محور با خود من بود. در ضمن کمیته انقلاب اسلامی هم در اینجا یک دسته نیرو داشت که فرماندهشان سیدمجتبی عبداللّهی بود. سیدمهدی هاشمی فشارکی اصفهانی هم مسئولشان بود و اصلاً او بچه‌های کمیته را آورده بود. محمدخانی هم یکی از نیروهای کمیته در اینجا بود که مَشتی و نترس و واقعاً مؤمن و کاردرست بود. در محور خودمان یک خط پدافندی برای نیروهای ژاندارمری و یک خط پدافندی هم برای بچه‌های کمیته درست کردیم. بقیه محور هم که خط خودمان بود. نیروهای کمیته و ژاندارمری را سمت راست جاده ماهشهر و نیروهای خودمان را هم سمت چپ جاده مستقر کردیم.

عملیات در محور ایران گاز

وقتی به منطقه ایران‌گاز رفتیم، ابتدا یک خط پدافندی کوتاه جلوی ایران‌گاز زدیم و از بیستم آذر با کمک جهاد یک خاکریز قوی‌تر و بلندتر احداث کردیم. تا بیستم آذر هماهنگی‌های لازم را انجام دادیم تا سمت راست جاده ماهشهر را از نیروهای عراقی پاک‌سازی کنیم. من با یک گروهان از نیروهای اصفهان، عده‌ای از بچه‌های خرمشهر که همراهم بودند و مهدی ربانی و مرتضی تاج، و دادبین هم با یک گروهان، رفتیم که عملیاتمان را شروع کنیم. به‌نظرم آقای دادبین آن زمان، سروان یا سرگرد بود. در اینجا منافقین و نفوذی‌ها هم بودند. آنها ستون پنجم دشمن بودند. وقتی ما داشتیم آماده می‌شدیم که شب به عراقی‌ها حمله کنیم، دو نفر از این خائن‌ها به عراقی‌ها پناهنده شده و اطلاعات طرح حمله ما را به آنها داده بودند.

رزاق‌زاده: یعنی عصر روز نوزدهم آذر ۵۹؟

قربانی: بله. ما شب بیستم آذر حمله کردیم و تا زیر پای عراقی‌ها رفتیم. نمی‌دانستیم

جاسوس‌ها اطلاعات ما را به عراقی‌ها داده‌اند. دشمن کاملاً آماده بود و تا صبح، آتش سنگینی رویمان ریخت و زمین‌گیرمان کرد. چون می‌خواستیم در شب حمله کنیم، همه، صورت‌ها و وسایلمان را با دوده سیاه کردیم. عکس آن زمان را دارم. با یک کاپشن آبی‌رنگ که خونی هم شده بود و یک کلاه پشمی عکس انداخته‌ام. هوا سرد بود و کلاه گذاشته بودم. خیلی هم لاغر شده بودم.

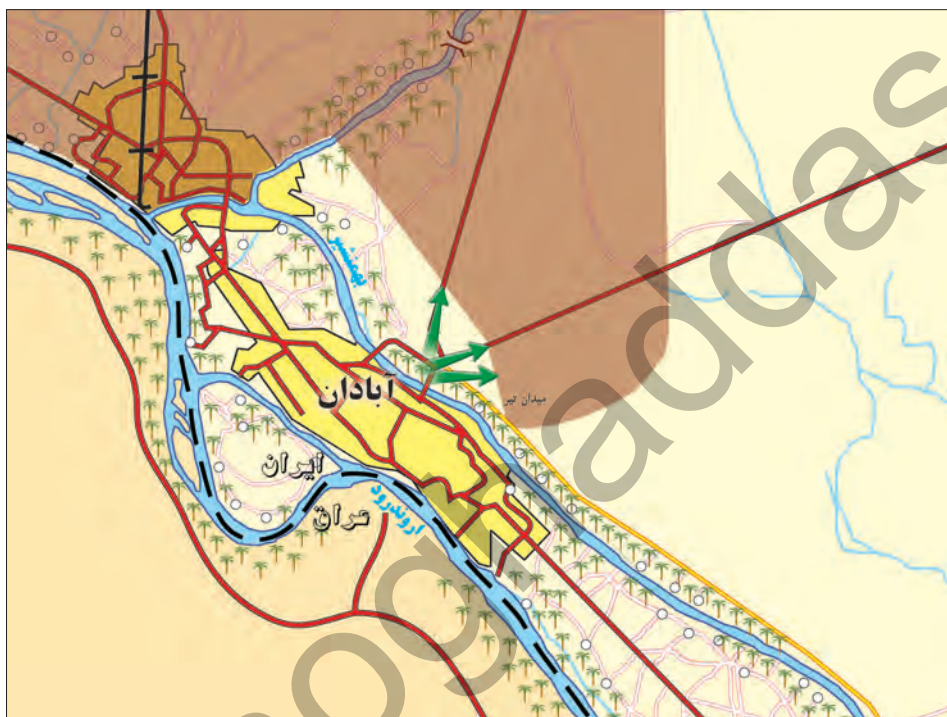
ما امکانات و وسایل چندانی نداشتیم. تعدادی سلاح و بی‌سیم از دشمن غنیمت گرفته بودیم. بی‌سیم‌های عراقی‌ها به دردمان نخورد و مهمات سلاح‌های آنها را هم نداشتیم. ایران مهمات تیربار گریونف و کلاشینکف را تولید نمی‌کرد. مهماتمان در حدی بود که عراقی‌ها برای مصرف خودشان آورده بودند. از کلاشینکف که استفاده می‌کردیم تا مدتی به ما می‌گفتند جاسوس. خلاصه با توجه به اینکه عملیات لو رفته بود، ما به اهدافمان نرسیدیم و موفق نشدیم. چند نفر از بچه‌هایمان زخمی یا شهید شدند؛ مثلاً عراقی‌ها محسن نیلی را توی خط با گلوله زده بودند و با صورت روی زمین افتاده بود. او شب توی مواضع عراقی‌ها به هوش آمده بود و بلند شده و آیه «وَجَعَلْنَا» را خوانده و عقب آمده بود. جاسم باغکی و آذرباد هم که از نیروهای فعالمان بودند، در همین جا شهید شدند.

در این جبهه، یک مشکل عمده‌مان این بود که خاکریز مناسبی به‌عنوان خط پدافندی نداشتیم. وقتی بیستم آذر به مواضع دشمن حمله کردیم، متوجه شدیم که خاکریزمان کوچک و نامناسب است و فاصله دو، سه کیلومتری با عراقی‌ها دارد. بارندگی‌ها در آذرماه شروع شده بود و همه جا گل‌وشل بود. عراقی‌ها تیربارها و تانک‌های خودشان را ردیف کرده بودند و دائم مواضع ما را می‌زدند. ما هم فقط از چاله‌های خمپاره‌ها می‌توانستیم استفاده کنیم.

عملیات سه‌راهی آبادان

طبق طرح مانور، از سه‌راهی آبادان، یک فلش به سمت جاده آبادان-اهواز و یک فلش به طرف جاده آبادان-ماهشهر بود و ما به استعداد یک گروهان از ارتش و یک گروهان از سپاه وارد عمل شدیم، ولی به دلیل اجرای آتش سنگین واحدهای توپخانه و ادوات دشمن، مجبور شدیم به عقب برگردیم. ضمناً جنازه بعضی از شهدای محورمان آن شب توی منطقه ماند و فردای آن شب رفتیم آنها را آوردیم. قرار بود واحدهای توپخانه ارتش قبل و حین اجرای عملیات، از سمت ماهشهر روی خط مقدم و مواضع دشمن آتش بریزند که نریختند. فقط آتش قبضه‌های خمپاره‌های ما روی مواضع دشمن اجرا می‌شد. رجبعلی سلیمانی فرمانده

ادواتمان بود. مهدی باکری سه قبضه خمپاره ۱۲۰ داشت که مهدی بخشی، مهدی امینی و خودش پشت آنها بودند. سه تا خمپاره هم علی عساکره و عباس سرخیلی توی نخلستان داشتند.^۱ سه قبضه هم برای خودم بود.



عملیات سهرای آبادان

توی جاده آبادان-ماهشهر و مسیره‌ها، چهار، پنج تا تانک خراب شده بودند که ما آنها را جمع کردیم و به جهاد نجف‌آباد بردیم. در آنجا استوار ارتشی مسلطی به نام جعفرزاده بود که آموزش استفاده از تانک را به بچه‌ها می‌داد. باقر قادری هم که از بچه‌های نجف‌آباد بود، با عده‌ای از برادرهای جهاد کار می‌کرد. چون آنها در تعمیر تانک و موتور و وسایل سنگین وارد بودند، به آنها گفتیم این تانک‌ها را تعمیر کنند. جعفرزاده و نیروهایش تانک‌ها را ده‌روژه با

۱. در عرف نظامی، وجود آتش پشتیبانی ضروری است. این ضرورت در هنگام فعالیت‌های ایذایی و شبیخون‌ها هم وجود دارد. تا قبل از سقوط خرمشهر، حضور واحدهای توپخانه ارتش به‌ویژه واحد اصفهان به فرماندهی سروان حیدر محمدی در حومه آبادان، مفید و مؤثر بود. این واحد توپخانه به توپخانه حیدر معروف بود. پس از سقوط خرمشهر و عقب‌کشیدن واحد توپخانه و محاصره شدن آبادان، نقیصه پشتیبانی به‌وسیله آتش توپخانه مشهود بود و این امر نیروها را می‌آزرد. فرماندهان محورها و نیروهای مستقر در منطقه با مشاهده چنین وضعیتی تصمیم گرفتند این مشکل را با جایگزینی آتش خمپاره و تیر مستقیم تانک حل کنند. در این مسیر، مرتضی قربانی و همراهانش نیز تلاش‌های مؤثری کردند که صرفاً به مهم‌ترین فعالیت‌ها و اقدامات آنها اشاره شده است.

باطری روشن کردند و توپ‌های آنها را راه انداختند. بعد آنها را بردیم گذاشتیم توی نخلستان پشت رودخانه بهمنشیر. این تانک‌ها فقط روی پا شده بودند، ولی دیگر عملیاتی نبودند. موتورهایشان روشن می‌شدند و برجک‌هایشان کار می‌کردند. با تیر منحنی تانک، خیلی دقیق اجرای آتش می‌کردیم. خود من و جمشید دیدبانی تانک‌های چپفتن را انجام می‌دادیم. به لطف و عنایت خدا و امامان معصوم یک تیر تانک را هم هدر ندادیم و همه تیرها به سنگرها، ماشین‌ها، تانک‌ها و نفربرهای دشمن اصابت کرد، طوری که دشمن همه زرهی و ماشین‌هایش را از خط اول به خط سوم برد. اگر آنتن تانک یا نفربری را می‌دیدیم، با تیر تانک اول یا دوم آن را منهدم می‌کردیم. چند نفربر و تانک غنیمتی هم در آبادان گرفتیم و یکی از اولین واحدهای زرهی سپاه را تشکیل دادیم.

رزاق‌زاده: جناب قربانی، به‌نظرم تا اینجای مباحث برای جلسه امروز کافی است. ضمن تشکر از شما، درباره ادامه فعالیت‌های نظامی شما در آبادان، در جلسه بعد گفت‌وگو خواهیم کرد.

جلسه پنجم*

تشکیل محورهای مقاومت در آبادان

چکیده

سردار مرتضی قربانی در جلسه پنجم گفت و گو، حوادث جبهه آبادان از روز بیستم آبان تا بیستم دی سال ۱۳۵۹ را تشریح کرد. او در ابتدای جلسه، درباره خطوط و محورهای پدافندی در آبادان و نحوه سازماندهی و فرماندهی آنها سخن گفت و در ادامه، به نحوه و میزان ارتباط خود و مجموعه تحت امرش با ستاد آبادان پرداخت و به تدارکات محدود و کمبود وسایل و امکانات پشتیبانی اشاره کرد. قربانی سپس عملیات‌های محدود و ایذایی نیروهای تحت امر خود بر ضد دشمن را تشریح کرد و توضیح داد که چگونه در آن زمان، از تانک‌های از رده خارج ارتش برای تأمین آتش پشتیبانی بهره گرفتند. مبحث دیگر جلسه پنجم، نحوه ارتباط و مکاتبه قربانی با مسئولان نظامی برای درخواست کمک‌های تدارکاتی و تسلیحاتی است. وی بیان کرد که به دلیل سیاست‌های منافقانه بنی‌صدر، کمترین پشتیبانی از نیروهای تحت امرش می‌شد و آنها بیشتر امکانات خود را از دشمن به غنیمت می‌گرفتند. قربانی سپس در خصوص ارتباط با ساکنان بومی آبادان و آیت‌الله جمی، امام‌جمعه آبادان، سخن گفت و در ادامه، درباره بازدید مقامات کشوری و لشکری از خطوط مقدم آبادان و حضور محمدعلی رجایی، آیت‌الله خامنه‌ای و بنی‌صدر در جبهه‌ها توضیحاتی داد. او همچنین بیان کرد که چگونه با بنی‌صدر به دلیل عملکرد نامناسبش در جبهه‌ها بحث و مجادله کرده است.

* جلسه پنجم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در روز دوشنبه، ۲۵ آبان ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از همزمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

ارتباط با ستاد فرماندهی ارتش

بسم الله الرحمن الرحيم. ما در جلسه چهارم، مباحث را تا حملات نیروهای تحت امر شما به مواضع دشمن در محور ایران‌گاز دنبال کردیم. قبل از بررسی عملیات‌های بعدی شما در جبهه آبادان، می‌خواهیم در ابتدای این جلسه به وضعیت شما در آن زمان و نحوه ارتباطتان با مناطق و جبهه‌های دیگر بپردازیم و پس از آن، نحوه تدارک و پشتیبانی نیروهای مستقر در آبادان را بررسی کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم. ما وقتی در خرمشهر بودیم، یک بی‌سیم داشتیم که به وسیله آن با مسئول خمپاره در تماس بودیم، اما به آبادان که رفتیم، تمام ارتباطاتمان قطع شد. در آنجا، ارتباطات فقط تلفنی و با استفاده از ماکس^۱ بود. یک خط تلفن از پالایشگاه آبادان به سپاه داده بودند و نیروهای اعزامی از شهرها هفته‌ای یک بار به وسیله این خط تماس می‌گرفتند، اما ارتش بی‌سیم داشت و ارتشی‌ها ارتباط بی‌سیم‌شان برقرار بود. برای حمله در جبهه ذوالفقاری، سه بی‌سیم برد بلند پی.آر.سی ۷۷ تهیه کردیم و ارتباطمان را با سپاه و سرهنگ کهتری برقرار کردیم، ولی با اهواز ارتباطی نداشتیم.

من خاطرات جمعی شما را از مدارک موجود خوانده‌ام. شما با ستادی که در آبادان با حضور افسران ارشد ارتش و مسئولان سپاه از جمله شریف‌النسب، شکرریز، حسنی سعدی، بنادری، جهان‌آرا و موسوی تشکیل شده بود، چقدر ارتباط داشتید؟

ما در هتل آبادان یک ستاد برای کنترل عملیات و تدارکات داشتیم که مدنی‌زادگان رئیسش بود و هماهنگی‌ها را انجام می‌داد. بنادری فرمانده این مجموعه و مسئول ارتباط این ستاد با اهواز، گلف و برادران ارتش بود. او سپاهی بود و بعد هم به وزارت نفت رفت. عسگری^۲ هم آنجا بود که مثل مدنی‌زادگان از بچه‌های وزارت نفت و اهل خمینی‌شهر بود. آبادانی هم بود. اینها داوطلبانه در اینجا مانده بودند. کسانی که توی هتل آبادان کار می‌کردند، در مجموع ده نفر بودند.

زمانی که در ذوالفقاری بودیم، خودکفا بودیم؛ مثل گروه‌های پارتیزانی که خودشان باید جواب‌گوی همه‌چیز باشند. ما در آنجا نان و غذایمان را از مردم یا شرکت نفت یا بچه‌های سپاه می‌گرفتیم. به‌هرحال چون در حال جنگ بودیم، تدارکمان می‌کردند. در عملیات، هیچ‌وقت خودمان دنبال نان و آب و اینها ندویدیم. نوری را از همان اول توی تدارکات

۱. به سامانه‌ای مخابراتی که برای انتقال خطوط تلفن به‌صورت بی‌سیم از آن استفاده شود، در اصطلاح رادیو ماکس گفته می‌شود.

۲. عسگری مدتی بعد مسئول لجستیک لشکر ۷ ولی عصر (عج) شد.

گذاشتیم و گفتیم برو از هرجا می‌توانی برای بچه‌ها آذوقه تهیه کن. گاهی هم از خرماهای نخلستان‌های مردم می‌خوردیم. ان شاء الله مردم ما را حلال کنند. البته ما بعد از گرفتن حکم شرعی از آقای جمی، نماینده حضرت امام، از میوه‌های باغ‌های مردم یا هرجای دیگری استفاده می‌کردیم.

ما در اینجا محدودیت ارتباطات مخابراتی داشتیم. فقط ارتشی‌ها با بی‌سیم‌های توی گردان‌هایشان با ستاد آبادان در تماس بودند. همان‌طور که گفتم، آقای کهتری یک گردان داشت که یک گروهانش را بعد از سقوط خرمشهر، پشت پل خرمشهر گذاشته بود؛ یک گروهانش در احتیاط بود و گروهان دیگرش هم توی خط ذوالفقاری بود. ما از کهتری فقط یک فرکانس داخلی گروهان گرفته بودیم و با هم ارتباط داشتیم. در اینجا با سپاه هماهنگ بودیم و بچه‌های سپاه توی محور فیاضیه و منطقه ما مخفی بودند تا به‌صورت پارتیزانی و چریکی عراقی‌ها را بزنند. بچه‌های فدائیان اسلام هم بین ایستگاه ۷ و ذوالفقاری بودند. پشت خط مقدم ما نخلستان بود. ما در جبهه ایران‌گاز دیگر ارتباطمان با ستاد آبادان برقرار شد. مسئولیت بچه‌های کمیته و ژاندارمری که می‌خواستند بیایند، با ما بود که فرکانس و خط تلفن باسیم جنگی به آنها دادیم و با آنها ارتباط تلفنی برقرار کردیم. نیروهای ژاندارمری یک واحد در جزیره مینو و یک واحد هم در خسروآباد داشتند. ارتباطی هم بین این واحدها بود.

مسئولیت شما در اینجا چه بود؟



مرتضی قربانی در جمع عده‌ای از پاسداران و نیروهای ژاندارمری - ایستگاه ۷ آبادان

فرماندهی ایستگاه ۷.

یعنی شما فرمانده محور بودید؟

بله، من فرمانده این محور بودم که شامل جاده آبادان-ماهشهر و آبادان-اهواز می‌شد. ما روی این دو جاده اصلی که به آبادان می‌آمد، خاکریز و سنگر زدیم. بین دو جاده حدود پنج کیلومتر فاصله بود. فاصله آبادان تا خط مقدم ما هم چهار کیلومتر می‌شد. این محور، محور خطرناکی بود. عراقی‌ها می‌توانستند در هر وضعیت جوّی از طریق جاده‌های آسفالت به ما حمله کنند، ولی انهدام آنها در محور ذوالفقاری و جاده قُفاص، ترس و وحشت زیادی در دل لشکر سوم زرهی عراق و تیپ‌های پیاده عراقی انداخته بود.

محورهای مقاومت در آبادان

در آبادان کلاً چند محور بود؟

محور فیاضیه بود؛ محور ایستگاه ۱۲ و ایستگاه ۷ هم بود که ما بین دو جاده اصلی خاکریز زده بودیم. ببینید، پل ایستگاه ۱۲ اینجاست. (اشاره به نقشه) این پل آسفalte بود. رودخانه و این جاده هم جزء ایستگاه ۱۲ به شمار می‌آمدند. این دو جاده هم به ایستگاه ۷ منتهی می‌شد. ما در اینجا با ستاد و محورهای دیگر ارتباط برقرار کردیم. نیازمندی‌هایمان مثل باطری بی‌سیم، مهمات و غذای گرم را از آنها می‌خواستیم و اگر داشتند، می‌دادند. البته محورهای دیگر خیلی کمبود امکانات داشتند و حتی وسیله نقلیه هم نداشتند. ما هم کمبود امکانات داشتیم و خودمان باید از مراکز دیگر مثل جهاد، وسیله نقلیه و موتور تهیه می‌کردیم. بنزینمان را از تانکفارم‌های نفتی آبادان تأمین می‌کردیم، ولی با آتشی که دشمن روی آبادان ریخت، تانکفارم‌ها هم آتش گرفتند. بعد از این اتفاقات، بچه‌های شرکت نفت رفتند بنزین‌های تانکفارم‌ها را تخلیه کردند و بین ستاد و محورها توزیع کردند. پالایشگاه را دائم گلوله‌باران می‌کردند، ولی ما با موادی که مانده بود، برای خودمان سوخت تهیه می‌کردیم. مدنی‌زادگان، از مسئولان پالایشگاه آبادان، که در ستاد نظامی سپاه هم بود، ترکیبات همه تانکفارم‌ها را با موادی قاطی می‌کرد و بنزین درست می‌کرد. او در این زمینه تخصص داشت. اگر محاصره دو سال هم طول می‌کشید، ما مشکلی پیدا نمی‌کردیم، چون بچه‌های پالایشگاه بنزین موردنیازمان را در تانکرهای مخصوص ذخیره و در بیابان استتار کرده بودند. ما تا آخرین روز محاصره آبادان، خودمان سوختمان را تأمین کردیم و اصلاً از اهواز سوخت نیاوردیم. بعد که جاده وحدت باز شد، برایمان سوخت می‌آمد. بقیه تدارکاتمان همین‌جا تأمین می‌شد. چیز زیادی هم نمی‌خواستیم. خوردوخوراکمان

را باید تأمین می‌کردند. بعضی وقت‌ها نیروهایمان بین ده تا پانزده نفر بودند و بعضی وقت‌ها هم دویست نفر می‌شدند. ما از دُرچه اصفهان، خرمشهر، شمال و اصفهان نیرو داشتیم. جا که افتادیم دیگر وسایل، لباس و پوتین نظامی به ما دادند و یگانمان از نظر نظامی تجهیز شد. در اینجا، از مهر تا بهمن سال ۵۹، بچه‌ها برای تهیه امکانات و لباس، بیشتر از جیبشان خرج می‌کردند. کسانی مثل حاج آقا صدر از تاجرها و پول‌دارهای اصفهان هم بودند که آن زمان، ۵۰۰ هزار تومان برای جبهه آورده بود. او مردی شجاع، مؤمن و دست‌ودلباز بود. این پول در آن زمان خیلی ارزش داشت؛ مثلاً آن زمان، یک کیلو حلیم، پنج ریال بود. حاج آقا صدر توی آبادان همه این پول را خرج بچه‌ها کرد. هرکس هر مشکلی داشت، چه بچه‌های خودمان و چه بچه‌های دیگر، مشکلیش را حل می‌کرد. او بعداً شهید شد. آن زمان، نه سپاه در اینجا صندوقی ایجاد کرده بود، نه ستاد پولی به کسی می‌داد و نه کسی به دنبال این حرف‌ها بود.

کسانی که به جبهه‌های آبادان و خرمشهر می‌آمدند، پولشان را خرج چه چیزی می‌کردند؟ آنها با خودشان پول آورده بودند که مثلاً حمام بروند و یخ و چیزهای ضروری بخرند. یک کارخانه یخ هم فعال بود. البته عراقی‌ها با گلوله توپ آنجا را می‌زدند، ولی بچه‌های جهاد اصفهان و شیراز آن را دوباره راه می‌انداختند. می‌خواهم بگویم مردم و رزمندگان حاضر در شهر و خطوط پدافندی آبادان، نیازهای شخصی و روزانه‌شان را خودشان تأمین می‌کردند، چون سپاه و ارتش نمی‌توانستند نیازهایشان را تأمین کنند و با این وضع هم نمی‌شد جنگید و مقاومت کرد.

به نظر من، این جنگ بیشتر یک جنگ مردمی بود؛ یعنی ضمن اینکه ارتش و سپاه و نیروهای دیگر بودند، ولی دفاع، دفاع مردمی بود. خط مقدم و جلوترین سنگرها دست بچه‌های سپاه و بسیج بود؛ یعنی در همه خطوط، بچه‌های سپاه جلوتر از همه بودند؛ مثلاً پشت جاده قُفاص، برادران ارتش بودند و جلوتر از آنها، ما بودیم. بعد جلوتر رفتیم و سنگر و خاکریز زدیم. یادم هست تیمسار فروزان و تیمسار ظهیرنژاد، زمانی که فرمانده نیروی زمینی بود، برای بازدید از خط پدافندی ایران‌گاز به آنجا آمده بودند. فروزان را یادم هست، اما ظهیرنژاد را تردید دارم. ما برادرهای ارتش را در خط قبلی خودمان مستقر کرده بودیم و خودمان هم یک خط جلوتر از آن داشتیم که در فاصله چهارصد متری عراقی‌ها بود و با دزدسر زیاد احداث کرده بودیم. زمانی که تیمسار فروزان و ظهیرنژاد برای بازدید آمدند، گفتند هرچه امکانات بخواهید، ما به شما می‌دهیم، اما این خط جلو را به ما تحویل بدهید. من هم در جوابشان گفتم ما امکانات داریم و اگر هم نداشته باشیم، از عراقی‌ها تأمین می‌کنیم. شما اگر راست می‌گویید،

بیایید جلوتر از ما خطی بزنید. در اینجا هرکدام از دو طرف [ایرانی‌ها و عراقی‌ها] نارنجک تفنگی می‌زدند، به طرف مقابل می‌رسید. ما اینجا مشکلات را به جان خریدیم و الحمدلله به صورت مردمی این محور را مدیریت کردیم تا اینکه احمد کاظمی آمد.

او کی آمد؟

گمان می‌کنم دی‌ماه آمد. در این ماه‌ها علی فضلی فرمانده محور فیاضیه و حاجی‌پور جانشینش بود. احمد کاظمی و قاسم محمدی با ۱۱۰ نفر پاسدار و نیروی داوطلب در اول دی‌ماه ۵۹ وارد آبادان شدند و بعد از مجروحیت علی فضلی، در پانزدهم دی خط فیاضیه را از کلهر و شیرزاد تحویل گرفتند. در این منطقه، علی فضلی ترکش توی شقیقه‌اش خورد و یکی از چشم‌هایش مجروح شد. بعد که او را به عقب آوردند، چشمش را تخلیه کردند. فضلی چهل روز بیشتر اینجا نبود. حسین دققی، حاجی‌پور و معمار هم همراه او بودند. البته این چیزی است که من یادم می‌آید. بعد از رفتن فضلی، به حاجی‌پور گفتیم که به کمک ما بیاید. او با نیروهایش آمد و این خط را تأمین کردند و خاکریز زدند. بعضی مواقع هم ما به کمک آنها می‌رفتیم.

احمد کاظمی که با نیروهایش از جبهه شاوریه به آبادان آمد، به او گفتند برو جزیره مینو^۱. جزیره مینو هم یک حالت بخور و بخوابی داشت. رودخانه‌ای سر راه بود و مرغابی‌ها می‌پریدند و عراقی‌ها آنها را با تیر می‌زدند. جبهه راکدی بود و مردم به‌طور عادی زندگی می‌کردند. کاظمی به جلسه‌ای که در هتل آبادان بود، آمد و گفت من آمده‌ام اینجا بجنگم. چرا من را توی این سنگرهای راکد گذاشته‌اید؟ او در ستاد آبادان دعوایش شد و گفت یک خط به من بدهید. آنجا بحث شد که کاظمی کجا برود. سرانجام مسئولیت جبهه فیاضیه را به او دادند. جبهه فیاضیه به دلیل آتش سنگین خمپاره ۶۰، به جبهه خمپاره ۶۰ معروف بود. جبهه فعالی بود. در ایستگاه ۷، ایستگاه ۱۲ و ایران‌گاز، درگیری خیلی سنگین و فاصله ما با عراقی‌ها خیلی کم بود. کاظمی از خط و خاکریز ما بازدید کرد و با کمک جهاد نجف‌آباد خاکریز ما را به رودخانه کارون وصل کرد. قبل از آن، فاصله‌هایی بین خطمان بود، ولی این خاکریز نعل اسبی که زده شد، فاصله‌ها پر شد. بچه‌های جهاد یک پل در ایستگاه ۱۲ و یک پل هم روی رودخانه بهمنشیر برای جبهه فیاضیه زده بودند که معروف به پل بشکه‌ای بود و از روی آن رفت‌وآمد می‌کردند. در جبهه ایستگاه ۷ و ۱۲ ما بودیم. از جبهه فیاضیه

۱. جزیره مینو یکی از بخش‌های شهرستان خرمشهر از استان خوزستان است که از شمال به خرمشهر، از شرق به جزیره آبادان و از جنوب و غرب به اروند محدود می‌شود.

تا صددستگاه در نزدیکی جبهه آبادان - اهواز را به لاردو، غلام نوروزی و احمد کاظمی دادند که مواظب نفوذ دشمن از این منطقه باشند. بچه‌های آبادان هم بین جبهه فیاضیه و ایستگاه ۱۲ مستقر بودند.

خطی که بچه‌های آبادان در آن حضور داشتند، آیا همه نیروهایش بومی بودند؟ بله، بومی بودند. عده‌ای از بچه‌های شیراز تحت امر ما بودند که آنها را توی محور ایران‌گاز، در سمت چپ جاده آبادان - اهواز و در ساختمان‌هایی آجری به نام صددستگاه مستقر کردیم.



مرتضی قربانی در میان عده‌ای از رزمندگان - ایستگاه ۷ آبادان

سازماندهی آتش در محور فیاضیه

اگر موافق باشید، به مبحث عملیات‌ها برگردیم. شما تا آخر عملیات محور ایران‌گاز را توضیح دادید و گفتید که این عملیات به دلیل لو رفتن موفقیت‌آمیز نبود. بعد از آن، برای مقابله با ارتش عراق، چه اقداماتی انجام دادید؟

بعد از لو رفتن عملیات، شروع به اجرای آتش روی مواضع دشمن کردیم. قبل از این هم گفتم که برای تأمین آتش پشتیبانی یگان‌هایمان، به کمک بچه‌های جهاد نجف‌آباد و بعضی از بچه‌های ارتش تانک‌های از رده خارج را تعمیر و راه‌اندازی کردیم و از توپ‌های آنها به جای توپخانه استفاده کردیم. البته این تانک‌ها فقط روی پا شده بودند و نمی‌توانستیم به‌طور کامل آنها را وارد عملیات کنیم. تانک‌ها را توی نخلستان گذاشتیم و در یک جای مطمئن برایشان سنگر درست کردیم و از آتش آنها استفاده کردیم. در این مقطع، به‌وسیله همین تانک‌ها حدود

۴۰۰ دستگاه تانک و نفربر و ماشین عراقی و ۱۵۰ تا ۲۰۰ سنگر آنها را منهدم کردیم. در ضمن، آتش خمپاره‌های ما هم خیلی مؤثر بود. ما برای همه قبضه‌ها دیدبان داشتیم. همان‌طور که گفتم، حسن شفیع‌زاده از ۲۵ آبان توی همین خط پیش ما بود. او در اینجا دیدبان بود. جمشید رضایی را هم در خط مقدم داشتیم که فوق‌لیسانس ریاضی یا فیزیک بود و فردی زیرک، مؤدب و خیلی ماهر در دیدبانی و هدایت آتش خمپاره بود.

برای اینکه از آتش خمپاره‌ها به‌خوبی بتوانم استفاده کنم، یک سنگر خیلی مستحکم روی جاده ماهشهر - آبادان درست کردم. شفیع‌زاده شب‌ها توی سنگر من می‌خوابید. روزها عراقی‌ها این سنگر را می‌زدند و شب‌ها ما دوباره آن را می‌ساختیم. درواقع این یک سنگر فریب بود که آن را با الوار درست می‌کردیم. صبح که می‌شد، بیست، سی تا تیر تانک سهمیه این سنگر بود. ما فقط برای اینکه مهماتشان را هدر بدهیم، آن را بازسازی می‌کردیم. از توی این سنگر بر عراقی‌ها تسلط داشتیم و روی منطقه کار می‌کردیم. جمشید رضایی کمک‌دیدبان شفیع‌زاده بود. او تنها پسر یک خانواده آبادانی بود و روی همین جاده ماهشهر - آبادان با تیر کالیبر ۵۰ عراقی‌ها مظلومانه به شهادت رسید. خواهرش هم از رزمندگان بود. یک دیدبان دیگر هم برای هدایت آتش خمپاره‌ها داشتیم. البته خودم هم دیدبانی می‌کردم، چون توی خرمشهر این کار را کرده بودم و در کنار کار عملیاتی، آموزش عملی دیدبانی هم دیده بودم. دیدبانی‌ام ردخور نداشت؛ یعنی گرای گلوله اول را که می‌گرفتم، گلوله دوم دقیقاً به هدف می‌خورد. البته بستگی به فرمانده قبضه هم داشت. فرمانده یکی از قبضه‌هایمان خیری بود. فرمانده قبضه خمپاره ۸۱ هم عبدالله بختیار بود. پشت خط دوم، درمجموع یک دسته خمپاره ۸۱ مستقر کردیم که عبدالله بختیار و اصغر باباصفیری^۱ با آنها عملیات آتشبازی انجام می‌دادند.

بچه‌های دُرچه اصفهان در زمان محاصره وارد آبادان شدند و خمپاره ۱۲۰ را به آنها تحویل دادم. مسئولیت آنها را هم به رجبعلی سلیمانی سپردم. بعد که در اینجا مواضع آنها تثبیت شد، برای خمپاره‌هایمان کم‌کم نیرو آمد. رجبعلی سلیمانی خیلی مسلط شده بود و عاشقانه هم کار می‌کرد. بااینکه در جبهه آموزش دیده بود، ولی روحیه‌اش خیلی خوب بود. وقتی پای خمپاره می‌ایستاد و من بی‌سیم می‌زدم، ۵ ثانیه بعد، خیلی سریع به لهجه اصفهانی می‌گفت حاجی آماده‌ام. چه کار کنم؟ گلوله بیندازم توی قبضه؟ می‌گفتم بینداز، منتها صبر کن. بعد

۱. اصغر باباصفیری مدتی جانشین فرمانده لشکر ۲۵ کربلا بود. او در حال حاضر از جانبازان دوران دفاع مقدس است و دو برادرش نیز در دوران جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند.

به او مختصات می‌دادم. رجبعلی بعداً در عملیات محرم شهید شد. به هر حال ما تمام خطوط اول، دوم و سوم دشمن را گرابندی و آماج‌بندی کرده بودیم و بچه‌ها نقاط را می‌شناختند. از هر کدام از دسته‌های خمپاره که درخواست می‌کردیم، دقیق به هدف شلیک می‌کردند.

دیدبانی تانک‌ها با خودم بود. شب‌ها با دوربین دید در شب دیدبانی می‌کردم. توی خط به‌طور میانگین، بدون استشنا روزی یکی، دوتا از ادوات دشمن را می‌زدیم. بعد از عملیات ثامن‌الائمه که به پشت خاکریز دشمن رفتیم، دیدیم قبرستانی از تانک و نفربر در آنجاست. ما طوری آتش ریختیم که عراقی‌ها تانک‌هایشان را در خط اول و دوم جا گذاشتند و به عقب رفتند. البته خیلی از آنها را هم تخلیه کرده بودند. شب که می‌شد، من خودم جلوی خط دشمن می‌رفتم و یک جان‌پناه می‌گرفتم و اگر برجک یا لوله تانکی را می‌دیدم، گلوله درخواست می‌کردم. همان گلوله اول به تانک می‌خورد. گلوله تانک چیفتن از نوع محترقه و به طول ۷۰ سانتی‌متر و سر آن به‌صورت نیم‌کره بود و خیلی دقیق به زرهی دشمن می‌خورد و انفجار شدیدی ایجاد می‌کرد. این تانک چون شصت تُن وزن داشت، وقتی که شلیک می‌کرد، یک متر هم خطا نداشت. قنداق خمپاره‌های ۸۱ و ۱۲۰ توی گل فرو می‌رفت؛ مثلاً بیست تا گلوله خمپاره که می‌زدیم، باید یکی قبضه‌هایی که در زمین فرو رفته بود، بالا می‌کشید و دوباره خمپاره‌ها را سرپا می‌کرد. هفته‌ای یک بار هم قنداق‌های خمپاره‌هایمان می‌شکست و باید به جهاد سازندگی می‌رفتیم و شکستگی‌ها را جوش می‌دادیم.^۱ با وجود این، هدف‌گیری خمپاره‌ها ردخور نداشت. بچه‌ها می‌رفتند توی چاله خمپاره‌ها که یک سری لاستیک در آنها گذاشته بودیم و شب از آنجا شلیک می‌کردند. دیگر تانک‌ها را در خط اول، دوم و سوم و تا جایی که در روز و شب دید داشتیم، نمی‌گذاشتیم سالم بمانند، چون خیلی ما را اذیت می‌کردند. آنها هم جرئت نمی‌کردند جلو بیایند. به هر حال ما توی این محور یک خاکریز زدیم و با شلیک تیر منحنی تانک چیفتن، خودمان را از تیر تانک و دوشکای دشمن در امان نگه داشتیم.

مهمات تانک چیفتن را از کجا می‌آوردید؟

مهمات آن همه‌جا بود و برای تأمین آن مشکلی نداشتیم. گاهی تانک‌هایی که ارتش رها کرده بود هم پر از مهمات بود.

۱. ارتفاع زمین آبادان از سطح دریا ۳ متر است. در جاهایی که برای محفوظ‌ماندن از آتش دشمن سنگر کنده می‌شد، این ارتفاع کاهش می‌یافت. چون قبضه‌های خمپاره‌ها در چنین زمین‌های مرطوبی قرار داشتند، رزمندگان مستقر در خط برای جلوگیری از فرو رفتن قبضه‌ها بعد از شلیک گلوله، بستر قبضه‌ها را به‌طوریک‌دست با چوب و الوار می‌پوشاندند، اما این کار نیز چاره‌ساز نبود و قنداق‌های خمپاره‌ها بر اثر ضربه حاصل از شلیک گلوله فرو می‌ریختند و نیاز به بازسازی دوباره داشتند. برخی اوقات نیز شدت ضربه قبضه به الوارها موجب شکسته‌شدن قنداق قبضه‌ها می‌شد.



مرتضی قربانی در حال آموزش کار با خمپاره ۱۲۰ به جمشید رضایی و اکبر رضایی - ایستگاه ۳ آبادان

شما از چه یگانی مهمات و تسلیحات مورد نیاز محورتان را تأمین می‌کردید؟

یگان نبود. از ستاد آبادان می‌گرفتیم. ارتش در خسروآباد یک پادگان داشت که پر از مهمات بود. مهمات چیفتن هم در آنجا بود. چون ارتباط خوبی با سرهنگ حسنی سعدی، اقارب‌پرست، شکرریز و کهتری داشتیم، توانستیم مهمات زیادی از ارتش بگیریم و ذخیره کنیم. بخشی از مهمات سبکمان را هم از دشمن غنیمت گرفتیم. ما با این چیفتن‌ها امنیت این خط را برقرار کردیم. یادم هست یک روز در ضلع جنوبی جاده ماهشهر-آبادان، بچه‌ها در جبهه ولایت فقیه^۱ به دشمن حمله کردند. عراقی‌ها هم پاتک کردند. آنها جاده را هم بریده بودند و می‌خواستند از بین این بریدگی عبور کنند و به این طرف جاده بیایند و به رزمندگان ما حمله کنند. کسی با من تماس نگرفت. یک‌دفعه دیدم تعدادی تانک و نفربر دشمن نیروهایشان را از شمال جاده ماهشهر سوار کردند تا به جنوب جاده هجوم بیاورند. وقتی به فاصله صدمتری این بریدگی رسیدند، گلوله درخواست کردم. تا نفربرهای عراقی‌ها آمدند، گلوله‌ها را به سمت آنها شلیک کردیم. وقتی گلوله‌ها روی نفربرها خوردند، دوتا نفربر منفجر شدند و عراقی‌ها روی هوا رفتند. دوتا ۲۰ نفر یعنی ۴۰ نفر توی همین بریدگی جاده کشته شدند.

این اتفاقات در چه روزی افتاد؟

گمان می‌کنم اسفند ۵۹ یا فروردین ۶۰ بود. توی این فاصله بود.

۱. جبهه بین منطقه ذوالفقاریه و تپه‌های مدن را جبهه ولایت فقیه می‌نامیدند.

اینجا یک سؤال مطرح می‌شود و آن اینکه شما نیازهایتان را چگونه به اطلاع مسئولان می‌رسانید؟

مکاتبه می‌کردید یا جلسه می‌گذاشتید یا به‌طور شفاهی درخواست می‌کردید؟

هر روز بدون استثنا من یا محمود حمزه یا حسین دقاغیان به ستاد آبادان می‌رفتیم. ما حسین دقاغیان و محمود حمزه را به ستاد آبادان و سپاه آبادان دادیم، چون سپاه آبادان نیروهای شهید شده بودند و نیروی کادر نداشت. اهواز هم به سپاه آبادان نیرو نمی‌داد. یکی از آنها مسئول تأمین مهمات و سلاح و دیگری هم مسئول تأمین تدارکات شد تا امکانات لازم را از شهرستان‌ها بگیرد. آنها هم نیازهای ستاد و شهر و هم نیازهای خودمان را برطرف می‌کردند. محمدرضا عاصمی هم با مشهدی علی باباصفری و علی اکبرزاده تدارکات این خط را تأمین می‌کرد. عاصمی از بچه‌های شجاعی بود که همیشه با خودم بود و تا آخر جنگ هم زخمی نشد. اینجا را محکم و نفوذناپذیر کردیم. در جنوب جاده ماهشهر نیروهای ژاندارمری تا دو کیلومتر حضور داشتند. پشت سر نیروهای ژاندارمری، در خط دوم، نیروهای کمیته را گذاشتیم. در نزدیکی ما، حدود ۲۰ نفر از بچه‌های کمیته بودند و دیدبان داشتند. آنها دو سه تا خمپاره‌انداز داشتند و بعضی روزها با خمپاره‌ها روی سر دشمن عملیات آتشباری انجام می‌دادند و یک نقطه در میان گلوله کاتیوشا می‌زدند که خط مقدم برای عراقی‌ها خیلی آرام و امن نباشد.

خودمان پشت خاکریز اصلی بین جاده آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز مستقر بودیم و در سمت چپ جاده آبادان - اهواز هم بچه‌های شیراز را گذاشتیم و این وضعیت تا شب عید همان سال ادامه داشت.

شما برای ارائه گزارش کار یا هماهنگی، جلسات منظمی هم داشتید؟

هر هفته یا پانزده روز یک بار توی ستاد آبادان جلسه داشتیم که احمد کاظمی، علی فضلی، حاجی‌پور، بنادری، مدنی‌زادگان، عسگری، کاظمی که بچه آبادان بود و خود من، در آن حضور داشتیم. بعضی وقت‌ها نماینده فدائیان اسلام هم می‌آمد. البته آنها خودشان را یک تشکیلات مستقل می‌دانستند و خیلی با ما هماهنگ نبودند. فرماندهان این محور تا شب عید حضور داشتند. بعد از عید، محمدجعفر اسدی هم پیش ما آمد. او در ساختمانی کنار پل ایستگاه ۷ مستقر شد و بیشتر با برادران فارس در تماس بود. یک ارتباط بی‌سیم هم با ما داشت. فرماندهی خط با خود من بود و در آن، برادران اصفهانی، دُرچه‌ای و خرمشهری بیشتر بودند که از اول جنگ با من بودند.

بی اطلاعی از عملیات توکل ارتش

سردار، یک سؤال اساسی درباره سال ۵۹ مطرح است و آن اینکه آیا شما از عملیات توکل که در

۲۰ دی ماه انجام شد، مطلع بودید و در آن مشارکت داشتید؟

خیر، به ما نگفتند. فقط گفتند حمله بزرگی در پیش است و می‌خواهند جاده را باز کنند. گلوله‌های ارتشی‌ها روی سر ما می‌ریخت. ما هم توی بی‌سیم شروع به دادوبیداد کردیم. درواقع توپخانه خودی در اینجا به‌اشتباه، روی مواضع و خط ما آتش می‌ریخت. آتش انبوه هم بود. حتی یک گلوله توپ ۲۰۳ هم به سنگر ما خورد و سردر سنگرمان را منهدم کرد که دیگر با ستاد ارتش در آبادان تماس گرفتیم و دادوبیداد کردیم و گفتیم اگر آتش توپخانه شما روی خط ما تا ۵ دقیقه دیگر قطع نشود، از اینجا با خمپاره ستادتان را منهدم می‌کنیم. اگر آنها به ما گفته بودند و با ما هماهنگ کرده بودند، ما آنها را تخلیه می‌کردیم و به خط دوم در ایران‌گاز می‌رفتیم. ارتشی‌ها آتش انبوه روی خط دشمن می‌ریختند که مفید نبود. بعد تانک‌های تیپ ۳۷ زرهی شیراز را به‌صورت ستونی روی جاده ماهشهر حرکت دادند که دشمن همه آنها را زد. ما روز بعد تانک‌هایی را که عراقی‌ها زده بودند، دیدیم. عراقی‌ها به تانک‌های خودشان آرایش دال‌مانند داده بودند.

ما تا شب عید به مدت دو ماه بین دو جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر خاکریزهای پدافندی زدیم و سنگرهایمان را ساختیم و مستحکم کردیم. در این مدت، من یک بار با هلیکوپتر شنوک به ماهشهر و از آنجا به اصفهان رفتم و نامه درخواست نیرو و تجهیزات سپاه آبادان را به سپاه اصفهان بردم. بعد از چهار، پنج روز هم با ماشین برگشتم. موقع برگشتن با آقای دقاغیان یک مقدار امکانات برداشتیم و آمدیم، ولی متأسفانه نیروی کمکی به ما ندادند.

این سفر کی بود؟

به‌نظرم آخر دی‌ماه بود. من به‌جز پنج روز، بقیه سال را در محاصره خرمشهر و آبادان بودم. در اسفندماه سال ۵۹ تصمیم گرفتم سمت چپ جاده آبادان - اهواز خاکریز بزنم، چون نیروهای شیراز در پشت این خط بودند. یک شب به آنها گفتم دو نفر برای تأمین لودر و بولدوزر بفرستید. به کسانی که می‌خواستند خاکریز بزنند، بی‌سیم و قطب‌نما و گرای رفت و برگشت دادیم. ساعت ۳ بامداد کار آنها تمام شد. آتش مخازن نفتی داخل آبادان هم روشن بود و راه برگشتشان مشخص بود، اما متأسفانه نیروها جهت را اشتباه رفتند و وارد خط عراقی‌ها شدند. بین ما و برادران شیرازی جرّوبحث شد. آنها گمان می‌کردند مقصر این اتفاق ما هستیم، ولی با آمدن جعفر اسدی و بررسی علت اسارت آنها، مشخص شد که خودشان مقصر بوده‌اند و مسئله حل‌وفصل شد.

ترکیب و وضعیت نیروهای حاضر در آبادان

سردار، با توجه به اینکه از سراسر کشور به جبهه آبادان نیرو اعزام می‌شد، بفرمایید ترکیب نیروهای تحت امر شما به چه صورت بود و آنها را چگونه می‌گرفتید؟

بخشی از آنها از بچه‌های شیراز بودند که دائم می‌آمدند و می‌رفتند و ما یک منطقه را به آنها داده بودیم. حدود ۳۰ نفرشان هم از بچه‌های سپاه درجه بودند. حاج آقا موسوی و آقای براتی هم بودند که با آنها ارتباط نزدیکی داشتیم. آنها توی محاصره هم بودند. حاج آقا موسوی هم امام‌جمعه و هم فرمانده سپاه بود و می‌آمد از یگان و خط ارتش بازدید می‌کرد. آنها وقتی آمدند، خیلی دلشان به حال ما سوخت، چون بچه‌های اصفهان یعنی حسین خرازی و نیروهایش که در دارخوین بودند، پشت سرشان اهواز و امکانات زیادی بود. آنها هم که ماهشهر بودند، امکانات داشتند. من، احمد کاظمی و بچه‌های شیراز که در محاصره آبادان بودیم، از لحاظ امکانات در خط، محروم‌تر از همه بودیم، ولی با وجود کمبود اسلحه، مهمات، تغذیه، امکانات و نیرو، به لطف خدا دشمن را طوری خوار و ذلیل کردیم که دیگر جرئت حمله به نیروهای در محاصره را نداشت.

مسئولیت نیروهای شیراز با حسام‌الدین موسوی بود؟

بله، با موسوی بود. بعد از او، بچه‌های شیراز توی ایستگاه ۳ یک خانه گرفتند و آنجا مستقر شدند. ما هم با آنها ارتباط برقرار کردیم و از آنها در خط استفاده کردیم. عید سال ۶۰ محمدجعفر اسدی به آبادان آمد و فرماندهی بچه‌های شیراز به عهده ایشان قرار گرفت. ما توی ایستگاه ۷ ستادی تشکیل دادیم که در آن، فرماندهی کارهای عملیاتی با من و کارهای ستادی هم با اسدی بود. او که آمد، تقسیم‌کار کردیم و او کمک خوبی به ارتباطات ما با عقبه، برگزاری جلسات و پشتیبانی از نیروها کرد. هماهنگی با نیروهای دیگر در خطوط مقدم با خود من بود و کارهای عقبه را هم اسدی دنبال می‌کرد. تا زمان عملیات، وضعیت به همین صورت بود. وقتی نیروها خسته یا شهید می‌شدند، گرفتاری ما زیاد می‌شد. نیروهایی که از درجه می‌آمدند، هر یک ماه با نیروهای ما یا شیرازی‌ها جابه‌جا می‌شدند. یک بخش هم نیروهای خودمان بودند؛ مثلاً عبدالله بختیار از رهنان^۱ اصفهان و افراد محل کار خودمان از دادگاه ویژه اصفهان که در مجموع نیروهای مورد نیاز منطقه را تأمین می‌کردند و همه داوطلب بودند. عده‌ای هم از نجف‌آباد بودند؛ مثلاً در جبهه فیاضیه، همه نیروهای احمد کاظمی نجف‌آبادی بودند. جهاد نجف‌آباد هم ما و هم نیروهای احمد کاظمی را تدارک می‌کرد. جهاد شیراز هم

۱. رهنان یکی از شهرهای استان اصفهان است که در شمال‌غربی شهر اصفهان قرار دارد.

ما، بچه‌های احمد کاظمی، نیروهای شیراز و نیروهای جبهه ذوالفقاریه را تدارک می‌کرد. ما تا شب عید سال ۶۰، از نظر سازماندهی، ساماندهی ادوات، آموزش نیروهای کادر و کادر سازمانی رشد کردیم. ضمن اینکه سازماندهی گروهانی و گردانی را کامل یاد گرفتیم. از آن به بعد، فرماندهی این محور با من بود و برای افراد کادر یا نیروهای رزمنده‌ای که می‌آمدند، به صورت گردانی چارت درست کردم. برای فرمانده محور، فرمانده گردان، فرمانده گروهان و واحدهای خدمات و پشتیبانی رزم، یک چارت منظم طراحی کردم.

این تجارب را از کجا به دست آورده بودید؟

این تجارب را از سپاه آبادان که به آن رفت‌وآمد داشتیم و همچنین ارتش که دستور کار عملیاتی و مخابراتی داشت، به دست آورده بودیم. گاهی از فرماندهان ارتش درباره سازمان و گردان و گروهان سؤال می‌کردیم و از آنها الگو می‌گرفتیم. برای خودمان همیشه رمز و شبکه مخابراتی خاص و رمز شب داشتیم. بعد از ظهر یک پیک رمز شب را می‌برد و به فرماندهان می‌داد. ما هم آن را به کسانی که می‌خواستند جلو یا عقب بروند، می‌دادیم. در این برنامه و سازماندهی، دستور کار مخابراتی، دفتر آمار و دفتر حضور و غیاب و مرخصی داشتیم. در واقع سازمان و تشکیلات ما در اینجا درست و حسابی شکل گرفت. قبل از آن، هر کسی می‌آمد و می‌رفت، ولی آن زمان، از نظر سازمانی شکل و قواره پیدا کردیم. با اجازه آیت‌الله جمی، پنج، شش تا از خانه‌های خالی اهالی آبادان در ایستگاه ۳ را انبار مهمات، سلاح‌ها و آذوقه‌هایمان کردیم. داشتیم شالوده اولیه تیپ را می‌ریختیم. از عراقی‌ها هم غنایم زیادی مثل سلاح و بی‌سیم و مهمات گرفته بودیم.



ایستاده از راست: وحدت، دقاغیان، بطحایی، ناشناس، ناشناس، پناهی و شاهرخانی
نشسته از راست: دهقان، تاج، رسول امامی و رضا رحیمی - آبادان

در این زمان که نیروهایتان در قالب گردان بودند، با ارتشی‌ها و نیروهای محورهای دیگر مثل دارخوین و ماهشهر هم ارتباط داشتید؟

فرماندهی محور با من بود. در این محور، نیروهای متفرقه، بچه‌های خودمان، شیراز، دُرچه، کمیته و ژاندارمری و نیروهای زرهی و جهاد در قالب گردان بودند و از نظر سازمانی با هم ارتباط داشتند و با هم کار می‌کردند. ما استعداد یک تیپ را داشتیم. یک تیپ از نظر استعداد سازمانی، سه، چهار گردان پیاده، زرهی و ادوات دارد که ما در اینجا اینها را داشتیم.

با محور دارخوین اصلاً ارتباط بی‌سیم نداشتیم. با کهری ارتباطمان غیرمستقیم بود و ستاد آبادان بین ما ارتباط برقرار می‌کرد. برای ارتباط با محورهای دیگر به‌طور مستقیم و مستقل هم احساس نیاز نمی‌کردیم؛ یعنی آنها نمی‌توانستند کاری برای ما بکنند. در جبهه روبه‌روی ما، اسحاق عساکره و سرهنگ صارمی، فرمانده تیپ ۳۷ زرهی شیراز، بودند که چون ارتباطمان با آنها قطع بود، نمی‌توانستند کاری برایمان بکنند. عساکره از بچه‌های ماهشهر و صارمی افسری شیرازی بود. فاصله ما با آنها بیست کیلومتر بود. ما با اینکه از شهرهای مختلف نیرو داشتیم، آن‌قدر خوب برنامه‌ریزی و سازماندهی کرده بودیم که اگر کوچک‌ترین خطری تهدیدمان می‌کرد، همه نیروهایمان آماده عملیات بودند. با یگان‌های ارتشی محورهای کناری‌مان هم ارتباط مستقیم داشتیم.

با ارتشی‌ها هم جلسه‌ای داشتید؟

نه، جلسه‌ای به‌طور رسمی نداشتیم، ولی با هم ارتباط کاری و مخابراتی داشتیم و از آنها دستور کار مخابراتی و فرکانس می‌گرفتیم. دلگرمی ارتشی‌ها به حضور ما در خط مقدم بود و به همین دلیل، مهمات و سلاح ما را تأمین می‌کردند.

با ستاد ارتش یا ستاد آبادان ارتباط داشتید؟

ستاد ارتش با ستاد سپاه آبادان ارتباط داشت، ولی دستور کار به‌طور رسمی تبادل نمی‌شد و ارتباط‌ها الزامی نبود. شبکه مخابراتی ما با ستاد آبادان و سپاه بود. شبکه ارتشی‌هایی که اینجا بودند هم با ستاد ارتش در آبادان بود. اگر بخواهیم حساب کنیم، آنها هم در اینجا حداکثر یک تیپ سازماندهی شده داشتند؛ یک گردان ۱۵۳ و دو گردان دیگر که در مجموع، سه گردان می‌شدند.

این سه گردان از کدام تیپ و لشکر بودند؟

در زمان محاصره آبادان، تیپ ۱ لشکر ۷۷ خراسان از بالا آمد و در دارخوین با حسین خرازی و حسن باقری بود. تیپ ۲ لشکر ۷۷ پیش ما آمد و تیپ ۳ این لشکر هم پیش احمد کاظمی رفت.

جریان داشتن زندگی در محاصره

ارتباط شما با مردم بومی، محلی و ساکنان چطور بود؟

عده‌ای از مردم هنوز توی شهر بودند و ما در حد توانمان به آنها آذوقه می‌دادیم. الآن عکس‌هایی داریم از بچه‌هایی مثل اسدالله باباصفری که یک تویوتا دستش بود و دائم در شب برای نیروهای محورمان، آب و آذوقه می‌آورد. غذا و آب و مهمات را پیاده و نقطه به نقطه تا توی خط می‌آوردند. روزها خیلی نمی‌توانستند خطوط محورمان را تدارک کنند، چون زیر دید و تیر مستقیم تانک‌های عراقی بود.

توی آبادان هم ماشین دیگری داشتیم که با آن به در خانه پیرزن‌ها و پیرمردها می‌رفتیم و غذای گرم و نان به آنها می‌دادیم. به‌رحال افراد درمانده و بیچاره‌ای هم بودند که باید آنها را با جنگ‌زدگان می‌فرستادیم می‌رفتند بیرون آبادان، اما بعضی‌هایشان اصلاً نمی‌خواستند بروند. گمان می‌کنم ثواب خدمت به این درماندگان در محاصره آبادان بیشتر از جنگ بود و پیروزی‌های ما هم به‌دلیل کمک به این قشر بود.

ارتباط شما با آقای جمی، امام‌جمعه آبادان، در شهر به چه صورت بود؟ شما یا نیروهای محورتان در نماز جمعه‌های آبادان هم شرکت می‌کردید؟

مقر خمپاره‌های ما توی کوچه ایستگاه ۳، نزدیک خانه آقای جمی بود. حتی چند قبضه از خمپاره‌هایمان را توی آن کوچه، سر راه پستی نخلستان گذاشته بودیم و روی مواضع دشمن آتش اجرا می‌کردیم. خمپاره‌هایی که عراق در پاسخ به خمپاره‌های ما می‌زد، دقیقاً نزدیک خانه آقای جمی اصابت می‌کرد. ما با ایشان دائماً ارتباط داشتیم. خود من بعد از ظهر پنجشنبه‌ها سعی می‌کردم خدمت آقای جمی بروم. گاهی هم شب‌های جمعه در منزل آیت‌الله جمی نماز جماعت می‌خواندیم. من در نماز جمعه آبادان هم شرکت می‌کردم. نیروهایمان هم به نماز جمعه می‌رفتند. البته نه اینکه همه نیروها خط را تخلیه کنند، بلکه هماهنگ می‌کردند و نوبتی هم به حمام و هم به نماز جمعه می‌رفتند. بعد هم برای غذا خوردن به کبابی می‌رفتند. دو، سه کبابی در شهر بودند که برای اهالی اصفهان بودند و برای مردم و رزمندگان غذا آماده می‌کردند. سر خیابان مسجد آیت‌الله بهبهانی یک حمام بود که آن هم صاحبش اصفهانی بود. نمی‌دانم اسمش "مش رحیم" بود یا "مش کریم". حلیم‌پز هم اصفهانی بود. بچه‌های ما هفته‌ای یک روز بین رزمنده‌های دیگر سهمیه داشتند که همان جمعه‌ها بود. می‌آمدند هم خرید می‌کردند و اگر کاری داشتند، انجام می‌دادند، هم نماز جمعه می‌خواندند و هم کباب می‌خوردند. شب هم یا به خط می‌آمدند یا توی شهر در

مقرمان در ایستگاه ۳ می‌خوابیدند و صبح فردایش به خط می‌آمدند. ما آنجا برای تردد آنها ماشین نداشتیم. یک موتور داشتیم، ولی بنزین زیاد نداشتیم. رزمندگان به‌صورت گروه‌های دو، سه نفره بین خط و آبادان تردد می‌کردند.

یعنی شما و نیروهایتان همگی این مسیر را پیاده می‌رفتید؟

بله، بیشتر اوقات پیاده می‌رفتیم. بچه‌ها از توی نخلستان پیاده به پایین جاده می‌آمدند و از زیر لوله‌های نفتی که به ماهشهر می‌رفت، عبور می‌کردند. ما از زیر لوله‌ها تا پشت خط محور خودمان می‌رفتیم و پشت خط هم خاکریز داشتیم. در بعضی جاها حتی روی لوله‌های نفت هم خاکریز زده بودیم. زیر لوله‌های نفت خالی بود و بچه‌ها راحت می‌آمدند توی سنگرهای عراقی‌ها را می‌دیدند و حتی دیدبان‌های آنها را با تیر تانک یا خمپاره می‌زدند. تلفات عراقی‌ها در اینجا زیاد بود، اما ما تلفاتمان را در این خط به صفر رسانده بودیم. اصلاً نمی‌گذاشتیم نیروها دور هم جمع شوند. فقط در سنگر یا مقر آبادان دور هم جمع می‌شدند. دشمن دائم خمپاره ۶۰ می‌زد. ما هم برای مقابله به‌مثل از نارنجک تفنگی و تیربار کالیبر ۵۰ که یک سلاح جدید بود، استفاده می‌کردیم. به نیروهای بقیه جبهه‌ها هم آموزش دادیم تا از آن استفاده کنند. بچه‌ها اتاقک کامیون‌ها را به این محور آورده و آنها را برعکس کرده بودند و با کمک جرثقیل چال کرده بودند. روی سقف این اتاقک‌ها الوار گذاشته بودند و زیرش هم سنگر اجتماعی ما بود. اتاق فرماندهی و بی‌سیم‌های ما هم در همین سنگرهای محکم بود. همه طول خط را سنگر زده بودیم. بچه‌های دُرچه برای ساختن سنگرها خیلی زحمت می‌کشیدند. آنها زمین را حسابی می‌کنند و آن را تا یک متر گود می‌کردند و بعد، دور آن را می‌چیدند و سنگر می‌ساختند. ورودی‌های آن را هم منحنی می‌کردند که وقتی توپ می‌خورد، ترکش‌ها مستقیم توی سنگر نرود. می‌توانم بگویم شهدای ما در پشت خط انگشت‌شمار بودند. نیروها در صورتی شهید می‌شدند که خمپاره دقیقاً روی سرشان یا توی ماشینشان می‌خورد. در اینجا نیروهای ما آن‌قدر آموزش دیده و هشیار شده بودند که وقتی عراقی‌ها خمپاره ۶۰ می‌زدند، با صدای اولیه آن، متوجه شلیک خمپاره می‌شدند و سریع توی سنگر می‌رفتند. بعد که خمپاره به زمین می‌خورد، دوباره بیرون می‌آمدند تا وقتی که صدای بعدی را بشنوند. بیشتر آنها در آموزش خودکفا شده بودند.

یک شب محمودزاده و سنجقی که عضو شورای عالی سپاه بودند، ازطرف فرماندهی کل سپاه آمده بودند به خط سرکشی کنند. آنها را به اینجا آوردم و تا صبح زیر لوله‌های نفت، کانال کندیم تا نیروها راحت‌تر رفت‌وآمد کنند. لباس فرم خودشان را هم درآوردند و تا صبح، با

زیرپیراهنی در اینجا کارگری کردند. حتی نگذاشتیم نیم ساعت هم بخوابند. صبح موقع رفتن، تلوتلو می‌خوردند و با چشم‌های خواب‌آلود راه می‌رفتند. این کانال یکی از معابر عملیات ثامن‌الائمه شد.

فاصله شهر تا خط مقدم شما چقدر بود؟

جبهه ایران‌گاز در فاصله چهارصدمتری دشمن بود. فاصله این جبهه تا ستاد آبادان هم پنج کیلومتری بود. ستاد آبادان در هتل آبادان در کنار بلوار آبادان - خرمشهر بود. فاصله ستاد تا خط عراقی‌ها در کنار رودخانه اروند هم حدود دو کیلومتر بود. ستادی که ما زدیم، پشت نخلستان بود و معلوم نبود. بچه‌ها تا ایستگاه ۱۲ و جاده قصبه با ماشین می‌آمدند. تردد ماشین‌ها بیشتر از داخل شهر تا ستاد ما در ضلع شمالی پل بهمنشیر در ایستگاه ۷ بود. تردهای دیگری هم از اینجا به شهر آبادان بود. ما سعی می‌کردیم به هیچ وجه ماشینی در روز تردد نکند. اگر کسی هم می‌خواست برود، باید با جیب شهباز یا موتور، با سرعت صد کیلومتر از جلوی دشمن عبور می‌کرد. محدوده‌ای که ما و نیروهایمان با ماشین می‌رفتیم و زیر دید عراقی‌ها قرار داشت، چهار کیلومتر بود. مجروح‌هایمان را با استفاده از ابتدایی‌ترین امکانات تخلیه می‌کردیم؛ مثلاً یادم هست که یک شب باباصفری زخمی شد و اکبرزاده مجبور شد او را کول کند و از زیر دید و تیر دشمن بیرون ببرد. بعد با جیبی که توپ ۱۰۶ داشت، او را به عقب بردیم. من را هم که ساعت ۱۱ شب مجروح شدم، به عقب بردند و از ایستگاه ۷ با آمبولانس به بیمارستان شرکت نفت منتقل کردند. سلجوقیان که اهل چهارمحال و بختیاری و یکی از نیروهای جهاد نجف‌آباد بود، در خط مقدم مجروح شد. او یک شب قبل از عید سال ۶۰ روی لودر داشت خاکریز می‌زد که یک تیر توی سینه‌اش خورد و از لودر پایین افتاد. من هم کنارش بودم. دائم داد می‌زد که یا امام زمان، من شهید شدم. گفتم تو اگر شهید شدی، چطوری می‌توانی بگویی یا امام زمان، من شهید شدم؟ تو که هنوز جان داری! تیر توی ریه‌هایش خورده و از پشتش درآمده بود.

در اینجا، اول سال ۶۰ به ما آمبولانس دادند. شب‌ها ماشین‌ها باید چراغ‌خاموش حرکت می‌کردند. به همین دلیل بعضی اوقات با ماشینی که از مقابل می‌آمد، تصادف می‌کردند. در ۴۰۰ متر پشت خط ما، زیر جاده ماهشهر، یک پل محکم با دهانه ۶ متر و طول ۱۲ متر روی آب‌های فصلی بود. در ضلع شمالی پل یک خاکریز بلند زدیم و یک بیمارستان و اورژانس مجهز زیر این پل احداث کردیم. مداوای همه مجروحان را در همین بیمارستان انجام می‌دادیم، مگر آنهایی که مجروحیت‌های شدید داشتند و باید آنها را به بیمارستان طالقانی یا بیمارستان

شرکت نفت می‌بردیم.

پزشک و امکانات درمانی و دارویی را از کجا می‌آوردید؟

پزشک که نداشتیم. انترن داشتیم.

امکانات بیمارستانی را از کجا می‌آوردید؟

از آبادان می‌گرفتیم. توی سنگرهایمان هم داشتیم. در خط مقدم، اگر ترکش به قلب یا سر کسی می‌خورد، خطرناک بود، ولی بقیه مجروحیت‌ها را با همان امکانات محدودی که در اورژانس داشتیم، خیلی سریع مداوا می‌کردیم. ما روزهایی که در خرمشهر و آبادان بودیم، حتی توی کوله‌پشتی‌هایمان یا جیب لباس‌هایمان هم وسایل اولیه داشتیم؛ مثلاً یک جیبمان جای نارنجک و خشاب بود و در جیب دیگرمان، باند و چیزهای دیگر برای زمان زخمی شدن داشتیم. همه بچه‌ها اینها را داشتند.

در سال ۵۹، ما در اینجا از نظر خط پدافندی، سنگرسازی، فرماندهی، ارتباط بی‌سیم، ارتباط با ادوات و تانک‌ها و استفاده از آنها و استفاده از دیدبانی تقریباً قدرتمند شدیم. تا شب عید سال ۶۰، اینجا برای نیروهای یگانمان مثل دانشکده آموزش نظامی بود؛ یعنی وضعمان طوری بود که هر کاری را خودمان به‌طور عملی یاد می‌گرفتیم. من به‌دلیل شغل پدرم، تجربه کارهای ساختمانی را داشتم و این کارها را با علاقه در خط مقدم انجام می‌دادم. دو، سه بار سنگرهایی را که در اینجا ساختیم، آب گرفت.



در دوران بارندگی پاییز و زمستان منظورتان است؟

بله. یک شب، تمام سنگرمان را آب گرفت. همه وسایل و حتی لباس هایمان خیس شده بود و به سختی آنها را بیرون آوردیم. بیرون هم باران می بارید. پتو، وسایل و امکانات اضافه هم نداشتیم. به هر حال به سختی آب ها را تخلیه کردیم و دوباره به ایران گاز برگشتیم. آنجا زمین، شنی بود. وسایلمان را پهن کردیم تا خشک شود. بعد از آنکه خشک شد، دوباره آنها را به سنگرهایمان بردیم. ما این خط حساس را که دو جاده استراتژیک داشت، با چهارتا گونی و سنگر و با چنگ و دندان الحمدلله حفظ کردیم.

برای پنج کیلومتر خط مقابل لشکر ۳ زرهی عراق، به پنجاه تانک و پنج گردان در خط و احتیاط نیاز داشتیم، ولی ۵ درصد این تجهیزات را هم نداشتیم. در مدت محاصره آبادان، به دلیل محدودیت هایی که برای تخلیه مردم و رزمنده های مجروح و اعزام نیروهای جدید به آبادان وجود داشت، همه مجبور بودند از راه آب تردد کنند. بیشتر وقت ها از ماهشهر از طریق خور موسی، شبانه با لنج می رفتند و می آمدند، چون شناورها و هلیکوپترها در روز لنج ها را می زدند. بعضی اوقات هم هلیکوپترها از روی آب می آمدند. دو هلیکوپتر شنوک و یک هلیکوپتر ۲۱۴ خودی به غرب اروندرود رفتند و توی خاک عراق نشستند. حالا یا خلبان هایشان اشتباه کرده یا به عمد این کار را کرده بودند. خلبان های این سه هلیکوپتر که قطعاً مهمات، وسایل و نیرو هم داشتند، تسلیم عراقی ها شدند. این اتفاق تقریباً در دی و بهمن سال ۵۹ افتاد. بعد از آن، دیگر اعتمادمان به حمل و نقل هوایی یک مقدار کم شد. خلبان های هلیکوپترها هم به خصوص در زمان بنی صدر، خیلی می ترسیدند که از ماهشهر به طرف آبادان بیایند، چون دشمن آنها را تهدید هوایی می کرد. باوجود اینکه منافقین در همه جا حتی در هوانیروز فعال بودند، خلبانان های شجاع و مؤمن هوانیروز در طول جنگ، روی آنها، صدام و امریکا را سیاه کردند.

بازدید مقامات کشوری و لشکری از خطوط مقدم آبادان

سردار، آیا از مقامات و مسئولان کشور کسی برای سرکشی به جبهه شما آمد؟

یکی از شخصیت هایی که به آبادان آمد، آقای رجایی بود. ایشان دو، سه روز توی این منطقه بود و به محورها، مناطق و جاهایی که امکان داشت، سر زد. امام دستور داده بودند در مخالفت با بنی صدر صحبت نکنید و ایشان هم که واقعاً یکپارچه اخلاق بود، تا وقتی که بنی صدر روی کار بود، صحبتی علیه او نکرد.

بازدید آقای رجایی کی بود؟

او دی ماه یا بهمن ماه ۵۹ آمد. باید زمان دقیقش را در بیاورم. گمان می کنم آیت الله خامنه ای هم با آقای هاشمی رفسنجانی در اوایل سال ۶۰ آمدند. آنها چند روز در محاصره حضور پیدا کردند و به محورهای مختلف سرکشی کردند و حرف های دلگرم کننده ای زدند. آیت الله خامنه ای در محل نماز جمعه آبادان برای رزمندگان توی محاصره سخنرانی کردند و سلام امام را به آنها رساندند و این موجب وحدت و ثبات قدم همه نیروها شد. بنی صدر هم در دهم آذر سال ۵۹، یک ماه بعد از عملیات کوی ذوالفقاری، به آبادان آمد. او تفکر و ایدئولوژی خاصی داشت و یک خائن تمام عیار بود. دلیلش هم این است که در عملیات کوی ذوالفقاری نامی از سپاه برده نشد. باینکه ارتش، سپاه و فدائیان اسلام هر کدام یک گروهان داشتند و در مجموع سه گروهان می شدند، نامی از مردم و سپاه برده نشد و اصلاً آنها را عددی حساب نکردند. درحالی که کار اصلی را سپاهی ها، بسیجی ها، گروه فدائیان اسلام و سپاه آبادان انجام دادند. وقتی بنی صدر آمد، من در جبهه بودم و تازه این جبهه و خط را تشکیل داده بودم. او نامی از سپاه نمی برد و می خواست تمام کارها و عملیات را به نام ارتش تمام کند. این ظلمی در حق بقیه نیروها بود و به وحدت و انسجام بین نیروهای مسلح ضربه می زد و همه را سرخورده می کرد. ظلم در حق آنهايي بود که اینجا شهید شده و فداکاری کرده بودند و دست و پاهایشان قطع شده بود. سرهنگ کهتری می گفت خود بنی صدر صریح و روشن به من گفته است که حق نداری مهمات، آذوقه، سوخت، امکانات و سلاح به سپاه بدهی و اگر این کارها را بکنی، محاکمات می کنم.

روز بعدش بنی صدر به جاده ماهشهر، مقابل ایران گاز، آمد. من و خسرو ابوطالبی یک صندوق مهمات دستان بود و داشتیم پیاده از پشت خط خودمان به آبادان می رفتیم تا برای بچه های محورمان غذا بیاوریم. نزدیک ظهر بود که دیدیم سرهنگ شکرریز و یک سرهنگ دیگر در گرمای شدید آفتاب، زیر لوله ها نشسته اند. جا خوردم و با خودم گفتم که آنها اینجا چه کار می کنند؟! بعد دیدم بنی صدر آنجاست و یک کلاه گذاشته است و یکی، دو محافظش هم زیر لوله نشسته اند. من هم رفتم آنجا کنارشان نشستم. آقای شکرریز من را به بنی صدر معرفی کرد و گفت ایشان مرتضی اصفهانی است که فرمانده محور ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲ است. بنی صدر هم با من احوال پرسی کرد. می خواست به خطمان بیاید، ولی چون در چهارصد متری دشمن بودیم، نیامد. به من گفت شما اینجا چه کار می کنید؟ گفتم اینجا خط پدافندی داریم. بعد نگذاشتم حرفش را بزنند و گفتم چرا مهمات و تسلیحات به ما نمی دهی؟

چرا قبضه توپ نمی‌دهی؟ چرا چیزی به ما نمی‌دهی؟ ما اینجا داریم با کمترین امکانات می‌جنگیم. خلاصه زیر همین لوله‌های نفت یک‌خرده با او جرّوبحث کردم که یک‌مقدار جا خورد و ترسید. من مسلح بودم و یک ژ ۳ قنداق کوتاه داشتم. گفت آقای اصفهانی - تو دماغی حرف می‌زد - ما در تدارک عملیات گسترده‌ای مثل عملیات‌های ساسانیان یا اشکانیان هستیم. می‌دانی چطوری می‌جنگیدند؟ آنها دشمن را داخل می‌کشیدند و وقتی دشمن داخل می‌آمد، به صفوف او حمله می‌کردند و همه نیروهایش را از بین می‌بردند. ما هم می‌خواهیم دشمن را به داخل بکشیم و وقتی آمد، محاصره‌اش کنیم. گفتم می‌خواهی کدام دشمن را محاصره کنی؟! دشمن را در کجا می‌خواهی محاصره کنی؟! ما اینجا خانه به خانه به عراقی‌ها تیراندازی کردیم و شبانه‌روزی با آنها جنگیدیم تا متوقفشان کردیم. اگر اینجا شهید نمی‌دادیم که دشمن الآن اهواز را هم گرفته بود. اگر عراق اهواز را بگیرد، دیگر بابا جانت هم نمی‌تواند بیاید آن را پس بگیرد. خلاصه یک‌خرده جرّوبحث کردیم و بعد هم به من گفت تو یک‌مقدار کله‌ات بوی قورمه‌سبزی می‌دهد. من هم به او گفتم امام خمینی ما را این‌طور تربیت کرده و بار آورده است. حواس خودت را جمع کن. آنها زیر لوله‌ها بودند و نمی‌توانستند روی جاده بیایند. می‌خواستند به خط ژاندارمری بروند. پیش ما نیامدند، چون از کمیته‌ای‌ها می‌ترسیدند.

روز بعد سرهنگ اقارب‌پرست را دیدم و به او گفتم بنی‌صدر کجا رفت؟ گفت دیشب حالش به هم خورد. به او سِرْم زدیم و دارو دادیم و بعد، در گاوصندوق بانک ملی آبادان او را خواباندیم.

بنی‌صدر جز اینکه فتنه به پا کند و وحدت را به هم بزند و بگوید به رزمنده‌ها و نیروهای پاسدار در خط سوخت ندهید و سپاهی‌ها و بسیجی‌ها را تضعیف کند، واقعاً کار دیگری نمی‌کرد. بعد از بازدید بنی‌صدر از آبادان، ما دو عملیات انجام دادیم؛ یکی عملیات ۱۹ آذر که من در این عملیات، از یک محور به مواضع دشمن حمله کردم. چند روز قبل از عملیات، دو نفر از نیروهای نفوذی منافقین به عراقی‌ها پناهنده شده بودند و اطلاعات عملیات را به آنها داده بودند. آنها هم از حمله ما کاملاً مطلع بودند. عملیات دیگرمان هم ۲۰ دی بود که در آن، نیروهای خودی از جاده ماهشهر به دشمن حمله کردند. هر دو عملیات با شکست روبه‌رو شد. تا شب عید سال ۶۰ ما با کمترین امکانات و بهترین ارتباطات، همه کارهای خودمان را الحمدلله انجام دادیم و هر لحظه در اینجا آماده عملیات بودیم. منظورم از ارتباطات، ارتباطات حضوری و هماهنگی است.

در دوران محاصره، با هلیکوپتر یا لنج به آبادان می‌آمدند. در آن زمان، نمی‌شد ارتباط خوبی

برقرار کرد و مایحتاج مردم و رزمندگان را به‌خوبی تأمین کرد. از توی آب ۲۴ ساعت در راه بودیم تا به مقصد برسیم؛ آن هم شبانه. کسی که اولین بار از قرارگاه پیش ما آمد، احمد زارع بود که ازطرف آقا رحیم آمده بود. او پاسدار اصفهانی و فارغ‌التحصیل دکتری از آلمان بود. بعد از آن هم صبوری، بنی‌لوحی و عده‌ای از نیروهای حسین خرازی در دارخوین آمدند و تا دوازده شب پیش ما ماندند. بعد برادرمان سیدرحیم صفوی آمد. اینهایی که می‌گویم مربوط به سال ۵۹ است. در سال ۶۰، محسن رضایی^۱ آمد و یک بازدید کلی از آبادان کرد و جلسات هماهنگی با او داشتیم. ما با فرماندهان ارتش جلسه‌ای نداشتیم.

رشید و حسن باقری چطور؟ آنها هم می‌آمدند؟

غلامعلی رشید هم برای عملیات ثامن‌الائمه پیشمان آمد. با حسن باقری جلسه داشتیم، اما اصلاً به محور ما نیامد. به جبهه‌های دیگر توی آبادان رفته بود. بعد از محسن رضایی، حدود یک ماه قبل از عملیات ثامن‌الائمه، یوسف کلاهدوز^۲ برای طراحی عملیات آمد. ایشان که فرمانده سپاه بود، جلساتی توی هتل آبادان گذاشت و همه ما فرماندهان محورها رفتیم و گزارش دادیم. درباره محوربندی در عملیات و هماهنگی با برادران ارتش بحث شد و قرار شد که دو تیپ از لشکر ۷۷ و دو تیپ از سپاه وارد عمل شوند. بعد از آن جلسات، به ما خیلی امکانات و وسایل دادند و بخشی از مشکلاتمان حل شد. وسایل ما جیپ شهباز و آواز عراقی بود. البته دو ماه قبل از عملیات ثامن‌الائمه یک موتور یاماها ۱۲۵ به جبهه ما کمک کردند. متأسفانه پیش از آن، اصلاً امکانات به جبهه ما نمی‌دادند. ما از جهاد اصفهان، نجف‌آباد و شیراز خودرو، ماشین، الوار، گونی و مواد غذایی می‌گرفتیم. انصافاً جهاد خیلی خدمت می‌کرد.

کمبود تجهیزات

در آن زمان مشکلات شما چه بود؟

مشکلمان کمبود اسلحه و مهمات بود. ما در این دوره، سلاح ازجمله آر.پی.جی. و ماشین برای نیروهایمان نداشتیم. البته موتور و تعدادی جیپ ۱۰۶ بود. جیپ ۱۰۶ من و لوله توپ ۱۰۶ آن ترکش خورده بود. ما سه قبضه توپ ۱۰۶ داشتیم. اینکه آنها را چطور گرفتیم، داستانش یک‌خنده محرمانه است. آنها را از یک گردان لشکر ۷۷ که پشت‌سرم‌ان در خط دوم توی

۱. محسن رضایی در آن زمان، مسئول اطلاعات سپاه بود.

۲. یوسف کلاهدوز (۱۳۶۰ - ۱۳۲۵) در سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ مسئول ستاد مرکزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که بعد از عملیات ثامن‌الائمه^(ع)، همراه سایر فرماندهان عالی‌رتبه ارتش و سپاه در سانحه سقوط هواپیمای سی ۱۳۰ در کهریزک تهران به شهادت رسید.

نخلستان بود، گرفتیم. نیروهای عراقی به تفنگ‌های ۱۰۶ ما "گربه‌های سیاه" می‌گفتند. اگر دشمن کوچک‌ترین حرکتی در خط می‌کرد، روی سکو می‌رفتیم و با آنها هدف را دقیق می‌زدیم. خود من آموزش کار با تفنگ ۱۰۶ را در آبادان و خرمشهر دیده بودم و با آن، اهداف را به‌خوبی می‌زدم. چون فاصله ما با عراقی‌ها توی این خط پانصد، ششصد یا هشتصد متر بیشتر نبود، با تفنگ ۱۰۶ می‌توانستیم مواضعشان را بزنیم.

بحمدالله توانستیم انسجام و برادری خاصی بین خودمان و برادران ارتشی ایجاد کنیم. ارتشی‌ها برای تأمین مهمات سپاه، بارها از بنی‌صدر به‌عنوان فرمانده کل قوا کسب تکلیف کرده بودند و باینکه او به آنها گفته بود مهمات ندهید، ولی سرهنگ کهتری، حسنی سعدی و شکرریز انصافاً با ما هماهنگ بودند. سرهنگ حسنی سعدی و کهتری فرماندهانی مقتدر، ایران‌دوست، اسلام‌دوست و انقلابی بودند. ما در میدان جنگ و درگیری و زدوخورد با آنها آشنا شدیم. من با حسنی سعدی در جنگ خرمشهر آشنا شدم. اقارب‌پرست را در جنگ پارتیزانی در کوچه‌ها و خیابان‌های خرمشهر شناختم. با کهتری هم در محور ذوالفقاری آشنا شدم و با هم مثل دو برادر هم‌رزم حمله کردیم تا به بهمنشیر رسیدیم و از آن عبور کردیم و جاده قُفاص را گرفتیم. پانزده روز در آنجا با عراقی‌ها جنگیدیم. با آنها که آشنا شدیم، آنها مهمات و بعضی نیازهای تسلیحاتی‌مان را تأمین کردند. آقای رزاق‌زاده، فکر می‌کنم برای این جلسه کافی باشد.

بسیار خب، خسته نباشید.

جلسه ششم*

عملیات تپه‌های مدن

چکیده

طراحی و اجرای عملیات تپه‌های مدن موضوع اصلی جلسه ششم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی است. او در ابتدای این جلسه به ترکیب و محل استقرار نیروهای تحت امر خود در خطوط پدافندی شهر آبادان پرداخت. وی همچنین موقعیت نیروهای ژاندارمری، کمیته و فدائیان اسلام را تشریح کرد. قربانی سپس به مشکلات دشمن در این جبهه مانند وجود زمین‌های باتلاقی اشاره کرد و توضیح داد که ارتش عراق برای حل این مشکلات و رفع این محدودیت‌ها، اقداماتی انجام داد و برای جلوگیری از پیشروی نیروهای ایرانی، به ساختن موانع و خاکریزهای ممتد پرداخت. راوی در خلال اظهارات خود درباره عملیات تپه‌های مدن، در خصوص برخی وقایع و اقدامات از جمله استفاده از خطوط لوله‌کشی نفت برای رسیدن به خطوط دشمن، استفاده از لاستیک‌های بزرگ کامیون برای ساختن جان‌پناه و نحوه آشنایی با مهدی باکری هم توضیحاتی داد. قربانی سپس استراتژی حمله نیروهای تحت امر خود و نحوه نفوذ به پشت خط مقدم عراقی‌ها در تپه‌های مدن را تشریح کرد. پاتک‌های نیروهای عراقی و میزان تلفات و خسارات وارد شده به دشمن در عملیات تپه‌های مدن، تأثیر این عملیات بر اجرای عملیات‌های بعدی از جمله عملیات فرمانده کل قوا و تأثیرات مسائل و حوادث سیاسی داخلی کشور بر روند جنگ در جبهه‌ها از موضوعات پایانی این جلسه است.

* جلسه ششم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در روز یکشنبه، ۱ آذر ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

ساماندهی خطوط پدافندی شهر آبادان

بسم الله الرحمن الرحيم. ما مباحث سال ۵۹ را تمام کردیم و الآن در ابتدای مباحث سال ۶۰ هستیم و می‌خواهیم درباره سازماندهی خطوط پدافندی شهر آبادان، ترکیب نیروها و فرماندهان و همچنین عملیات تپه‌های مدن و شهید چمران صحبت کنیم. اولین سؤال این جلسه اینکه چه شد که شما تصمیم گرفتید عملیات تپه‌های مدن را انجام بدهید و هدف و ضرورت اجرای این عملیات چه بود و زمینه‌سازی آن از ابتدای سال ۶۰ بر چه اساس انجام شد؟

بسم الله الرحمن الرحيم. ما از اول سال ۶۰ آماده عملیات بودیم. وقتی جاده اهواز - آبادان و آبادان - ماهشهر بسته شد، ما تقریباً از ۲۰ آبان ۵۹ در جبهه ایران‌گاز مستقر شدیم و آنجا خط پدافندی‌مان شد. چون زمین‌ها و مناطق اطراف آبادان بیشتر باتلاقی بود و برای استفاده از ادوات و ماشین، مناسب نبود، برای عملیات بیشترین اتکا روی مناطقی بود که ما در آنها مستقر بودیم. در این محدوده جاده‌هایی بودند که از پیش ساخته شده بودند و از حساسیت نظامی زیادی برخوردار بودند. ما هم براساس حساسیت‌هایی که بود، کم‌کم مواضعی به وجود آوردیم. احمد کاظمی از دی‌ماه سال ۵۹ که به محور فیاضیه رفت، این محور را فعال کرد. از جبهه ذوالفقاری تا نزدیک جاده ماهشهر نیروهای مردمی حضور داشتند. در سمت جاده ماهشهر به آبادان هم تیپ ۳۷ زرهی شیراز از ارتش و نیروهای سپاه ماهشهر به فرماندهی اسحاق عساکره مستقر شده بودند. در جبهه سلمانیه و محمدیه در نزدیکی دارخوین هم حسین خرازی، مصطفی ردانی‌پور، ابوشهاب، عرب، قوچانی، بنی‌لوحی و صبوری بودند. از فرماندهان رده قرارگاه یا مثلاً ستاد خوزستان، رحیم صفوی بیشتر در اینجا فعال بود و عملیات فرمانده کل قوا را خودش با حسین خرازی فرماندهی کرد. برای این عملیات ما یک عقبه و یک ستاد داشتیم. محمدجعفر اسدی از فروردین سال ۶۰ پیش ما آمد. او دو برادر داشت که آنها هم همراهش بودند. اسم یکی از آنها صالح بود. حاج موسی رضازاده که سنش از همه ما بیشتر بود، حاج آقا موسوی، یک برادر دیگر و یک طلبه به نام یوسف عاقل‌نهند هم در ستاد عقبه جبهه ایستگاه ۷ حضور داشتند. البته این طلبه، مگرلا بود. وقتی که آنها به منطقه آمدند، اینجا یک تشکیلات درست کردیم. در ایستگاه ۷ هم یک بهداری برای درمان و یک عقبه برای پشتیبانی نیروها درست کردیم. کار هماهنگی ستادی و عقبه را اسدی به‌عهده داشت که اینجا مستقر بود. ارتباطات بی‌سیمان با ستاد آبادان مستقیم بود، ولی ارتباط بی‌سیم با مرکز دیگری نداشتیم.

قبل از عملیات، یک گروهان از برادرهای شیرازی سمت جاده بودند که سیدحسام‌الدین موسوی مسئول آنها بود. بنائیان، عبداللّهی و کدخدا هم جزء مسئولان این محور بودند. اینها کسانی بودند که زودتر از آقای اسدی، یعنی در بهمن سال ۵۹ آمده بودند و خودشان را هم مستقل می‌دانستند. از وقتی که آقای اسدی به منطقه آمد، دیگر خودش را متولی و مسئول این بچه‌ها می‌دانست، اما آنها که از همان اوایل جنگ آمده بودند و هماهنگی‌هایی با هم داشتند، کمتر زیر بار فرماندهی و دستور کسی می‌رفتند. خودشان توی ایستگاه ۳ خانه‌ای در اختیارشان بود و بین عقبه و خط مقدم رفت‌وآمد داشتند. در حد یک گروهان هم در سمت چپ جاده آبادان - اهواز، توی ساختمان‌هایی که روبه‌روی ساختمان‌های ۱۲۰۰ بودند، استقرار داشتند. نیروهای من هم دو گروهان از بچه‌های اصفهان و یک گروهان از بچه‌های دُرچه بودند که درمجموع یک گردان می‌شدند. خط ما از سمت راست جاده آبادان - اهواز شروع می‌شد و حدود چهارکیلومتر و خورده‌ای بود. برای اینکه از جناح راست خودمان هم مراقبت بکنیم، حدود دویست متر آمده بودیم سمت راست جاده آبادان - ماهشهر. یک گردان از بچه‌های اصفهان را در اینجا گذاشته بودیم. نیروهایی هم که از شمال کشور یا تهران یا جاهای دیگر به محورمان می‌آمدند، در خط مقدم مستقر می‌کردیم.

سمت راست جاده آبادان - ماهشهر یک گروهان از ژاندارمری بود که حدود یک دسته از آن را کمی عقب‌تر از خط مستقر کرده بودیم. جاده شنی و بلند آبادان - ماهشهر به تپه‌های مدن می‌خورد که نیروهای ژاندارمری را پشت آن مستقر کرده بودیم. بچه‌های ژاندارمری یک گردان توی آبادان بودند که یک گروهانشان جدا شده و به ایستگاه ۷ آمده بود. یک دسته آنها پشت خط لب رودخانه بهمشیر بود و یک گروهان هم در عقبه داشتند. دو دسته‌شان هم توی خط و تحت امر ما بودند. ما هم ارتباط باسیم و بی‌سیم با آنها داشتیم. چون به آنها مهمات خوبی می‌رسید، از آنها برای تأمین مهمات خودمان کمک می‌گرفتیم. گاهی هم مهماتشان را کِش می‌رفتیم! شبی یک تک به آنها می‌زدیم تا مهماتی که لازم داشتیم، برداریم. یک شب که جیب اُوزمان را پر از مهمات ژاندارمری کرده بودیم، در راه برگشت جیپمان توی باتلاق گیر کرد. راننده‌مان هم رحیم انصاری بود. خود نیروهای ژاندارمری را صدا کردیم و گفتیم ماشینمان توی گل گیر کرده است، بیایید کمک. کمک کردند و ماشین را درآوردیم. چند روز بعد فرمانده آنها گفت برادر مرتضی، ستون پنجم و عراقی‌ها شب‌ها می‌آیند مهمات ما را می‌برند. گفتیم گمان نکنم، ولی اگر آمدند، به ما خبر بدهید پدرشان را دربیاوریم.



محل استراحت نیروهای مستقر در ایستگاه ۷

پشت خط ژاندارمری، حدود یک دسته یا یک گروهان از بچه‌های کمیده بود. آنها ادوات و خمپاره داشتند و برایشان یک خط با یک عقبه تشکیل داده بودیم. قبضه‌های خمپاره ۸۱ ما که با هم هماهنگ بودند و دیدبان داشتند، تحت نظر خود من کار می‌کردند. البته توپخانه ارتش خودمان هم از سمت ماهشهر شلیک می‌کرد. بعضی وقت‌ها توپ ۲۰۳ هم می‌زد که به اشتباه توی مواضع خودمان می‌خورد. یک بار هم دم در سنگر خودم توپ ۲۰۳ خورد. به هر حال چون دیدبان‌هایشان از آن طرف اشراف نداشتند، تلفاتی به ما وارد شد. چون خط ما توی ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲ پیوسته و به دشمن خیلی نزدیک بود، نیروهای توپخانه ارتش گمان می‌کردند که این هم خط عراقی‌هاست. وقتی که خطوط پدافندی ما در غرب به‌منشیر با هم الحاق کردند، خیلی منسجم شدیم و آتش‌های خطوط عقبمان هم مرتب و منظم شد. با دیدبان‌هایی که گذاشتیم و ارتباطی که با برادران ارتش برقرار کردیم، الحمدلله با هم هماهنگ شدیم و این مسائل هم حل شد. از اسفند سال ۵۹ حسن طهرانی مقدم، حق طلب، سعید موسوی، علایی، کشوری، اکبر خدایی و امیر همایون وارد محاصره شدند و به بخش آتش جبهه ایستگاه ۷ آمدند. خمپاره‌ها را برای آماج‌بندی و نظم‌دادن به طهرانی مقدم و حسن شفیع‌زاده دادیم و به لطف خدا، آتش منظم شد. وقتی محاصره شکست، من طهرانی مقدم را به‌عنوان فرمانده ادوات و شفیع‌زاده را به‌عنوان ستاد تیپ انتخاب کردم و انصافاً هم خوب کار کردند.

اینجا بچه‌های توی خط، استقلال داشتند. یک دیدبان هم داشتند که ما او را توی خط آوردیم و تحت امر خودمان تیراندازی می‌کرد. عساکره و سرخیلی هم با سه قبضه در عقبه

بودند. بچه‌های تبریز هم بودند که باکری مسئولشان بود. مدتی بعد که باکری رفت، مهدی امینی و مهدی بخشی در اینجا مسئول شدند. حسن شفیع‌زاده هم دیدبان‌شان بود. مدتی هم دکتر جمشید دیدبان‌شان بود. آتش قبضه‌های خمپاره‌هایشان هم در اختیار ما بود. خودمان هم یک دسته ادوات شامل قبضه‌های ۸۱ و ۱۲۰ داشتیم که آنها را در خط دوم در پشت بهمنشیر مستقر کرده بودیم. ما در این طرف آب، یک قطاع یعنی یک طرح تیر مؤثر و باکیفیت داشتیم و دشمن که تکان می‌خورد، در یکی، دو دقیقه آتش سازماندهی شده رویش می‌ریختیم. دیدبان‌هایی که شب خوابیده بودند هم می‌دانستند وقتی بلند شوند، باید به کجا تیراندازی کنند. حتی یک کالک آماج آتش خوبی طراحی کرده بودیم که همه درباره آن توجیه بودند. وقتی نقطه می‌دادیم، خدمه سریع تیراندازی می‌کردند. اینها نیروهای در خط ما بودند؛ یک گروهان از بچه‌های شیراز، دو گروهان از اصفهان، یک گروهان از ژاندارمری و یک گروهان هم از کمیته که اگر حساب کنیم پنج گروهان می‌شود. یک گروهان ادوات و یک گروهان زرهی شامل پنج‌تا تانک، سه نفربر و خدمه زرهی هم داشتیم. دو، سه نفربر غنیمت گرفته بودیم. فرمانده‌شان هم باقر قادری از نیروهای جهاد بود که ما او را برای خدمت در یگانمان درخواست کرده و پیش خودمان آورده بودیم. چون او به کارهای فنی و مکانیکی وارد بود، مسئولیت همه تانک‌های یگانمان را به او دادیم. استوار جعفرزاده هم بود که در کار زرهی و تیراندازی با تانک وارد بود. او هم هر دفعه به اینجا می‌آمد، به نیروهایمان کمک می‌کرد. نیروهای مهندسی‌مان هم با دستگاه و وسایل جهاد نجف‌آباد در اینجا کار می‌کردند. تقریباً به استعداد یک گردان هم در واحد مهندسی نیرو داشتیم. واحدهای مهندسی جهاد شیراز و نجف‌آباد هم در اینجا فعال بودند. آنها شبانه‌روز مشغول تونل‌کشی، کانال‌کشی، خاکریزری و ساختن سنگر با گونی و بتن‌های پیش‌ساخته بودند. با وجود همه خستگی‌ها و کمبود امکانات و نیرو، باید کارهای مهندسی در خط انجام می‌شد. با همه این کارها، ما آمادگی دفاعی و نگرهبانی هم داشتیم.

مجموعه‌ای به استعداد یک تیپ

شما با آماد و پشتیبانی و ارتباطات و... از نظر سازمانی، در حد یک تیپ بودید؟
بله، در حد یک تیپ بودیم؛ یعنی ما با آن نیروهایی که در عقبه ستاد آبادان تدارکمان می‌کردند و سوخت و مهمات و سلاح و غذا می‌رساندند، تقریباً در حد یک تیپ بودیم. باینکه توی سپاه برای تعمیر ماشین‌هایمان اصلاً چیزی نداشتیم، جهاد نجف‌آباد همه

کارهایمان را انجام می‌داد. بچه‌های جهاد نجف‌آباد حدود ۵۰۰ نفر بودند که در محورهای جزیره مینو، اروندکنار، کوت‌شیخ، بهمنشیر و خطوط دیگر حضور داشتند و همه این جبهه‌ها را تدارک و پشتیبانی می‌کردند. نیروهای واحد مهندسی جهاد هم در این مناطق، دو شیفت و سه شیفت کار می‌کردند و موقع استراحت هم همان‌جا می‌خوابیدند. مثل این بندگان خدا، نیروهای متعدد دیگری هم از جهاد اصفهان و شیراز توی آبادان داشتیم که خیلی فعال و بزرگوار بودند؛ مثل حاج‌آقا جزایری، خلیل پرویزی و حاج‌آقا شمایل. اینها از بچه‌های مؤثر جهاد در آبادان بودند. آقای جزایری مرد خیلی شریف و محترمی بود که با قرآن و ادعیه انس داشت و قرآن را هم به خط خوش نوشته بود. جهاد نیروهای خیلی مستعد و خوب دیگری هم مثل پارساپور، علی ایمانیان، محمود حجتی، حاج‌آقا منجمی و احمدرضا کاظمی داشت. حاج‌آقا منجمی معمار ساختمان بود و بیشتر کارهای مهندسی رزمی یگان و خطوط ما را انجام می‌داد. مسئولیت نیروهای جهاد در ابتدا با احمدرضا کاظمی و بعد از آن، با آقای پارساپور بود.

یادآوری کنم که ارتش در اینجا یک بار عملیاتی در بیستم دی انجام داده بود^۱ که موفقیت‌آمیز نبود. دشمن تمام توجهش به جاده آبادان - اهواز بود، چون برای او عقبه مطمئنی برای نبرد با نیروهای ایرانی به شمار می‌آمد. عراق روی نیروهای ایرانی هم مثل نیروهای نظامی کلاسیک حساب می‌کرد و احتمال می‌داد که ما هم از این جاده و پل جلو برویم. نیروهای دشمن گمان می‌کردند که ما به سمت پل حفار و مارد می‌رویم. عراق روی این مناطق بیشتر و روی عقبه نیروهایش کمتر حساب می‌کرد، چون یکی، دو بار در محورهای دیگر آبادان تحرکاتی شده بود و در مانوری جبهه‌ای از رزمندگان ایرانی شکست خورده بود. از طرفی نیروهای دو جناح حساس فیاضیه و دارخوین می‌توانستند در دو فلش به صورت گازانبری به سمت پل‌های روی کارون بروند و بعد زمین‌های شرق کارون را از عراقی‌ها بگیرند. به همین دلیل، دشمن بیشترین توجهش به محدوده سهراهی آبادان در جنوب جاده آبادان - ماهشهر و بعد هم دو جناحش بود و روی دو جاده اصلی آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز نیروهایش را خیلی تقویت کرده بود. ما دو، سه بار در اینجا به ارتش عراق هجوم برده بودیم و عراقی‌ها هم در مقابل، دو، سه تا خاکریز زده بودند و میدان مینی با عمق پنجاه تا صد متر درست کرده بودند که پر از تله‌های انفجاری، سیم‌های خاردار و مین‌های المری، ضدنفر، ضدخودرو و ضدتانک بود. به دلیل حمله ایرانی‌ها به عراقی‌ها در عملیات ۲۰ دی ۵۹ و بقیه حملاتی که به عراقی‌ها شده

۱. منظور عملیات توکل است.

بود، ارتش عراق پیش‌بینی می‌کرد که ما از روی دو جاده حمله دیگری بکنیم و به همین دلیل، یک خط پدافندی منسجم با خاکریزی ممتد پشت این موانع ایجاد کرد. چند روز بعد هم سه خط دیگر به‌صورت خاکریز احداث کرد. وقتی به عکس‌های هوایی نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم عراقی‌ها موانع زیادی مثل بازی مار و پله درست کرده‌اند. رزمندگان ما در حملات خودشان از خاکریزهای دشمن خیلی استفاده کردند و به‌وسیله آنها تعداد تلفات خودی را کاهش دادند.

در سال ۶۰ مسئول ستاد عملیاتی آبادان چه کسی بود؟

گمان می‌کنم از سال ۶۰ سرهنگ کهتری بود. ببینید، ما در اینجا به‌طور کلی، نیرو و امکانات و تجهیزاتمان به‌صورت تپیی و لشکری نبود. نیروهای ارتش در قالب گردان بودند. گردان ۱۶۸ ارتش در محور ما مسئولیت گرفته بود، منتها در خط عقب مستقر بود و به خط مقدم نیامد. ما دیدبان‌های خودمان را در اختیار گردان‌ها گذاشتیم. یک گردان ارتش در فیاضیه بود؛ یک گردانش در ایستگاه ۷ و ۱۲ بود؛ یک گردانش هم در ذوالفقاری بود. اینها کلاً در خطوط عقب بودند. خط مقدم دست بچه‌های فدائیان اسلام، بچه‌های خودمان، نیروهای سپاه آبادان و نیروهای احمد کاظمی بود. نیروهای فدائیان اسلام بین ذوالفقاری و ایستگاه ۷ مستقر بودند و ارتباطشان بیشتر با ارتش بود و ارتش بیشتر تدارکشان می‌کرد. با ما هم ارتباط بی‌سیم داشتند و به خطمان رفت‌وآمد می‌کردند.



یکی از سنگرهای ایستگاه ۷ آبادان

کسب آمادگی برای عملیات

اول سال ۶۰ آماده بودیم که از روی جاده آبادان - اهواز و جاده ماهشهر - آبادان علیه دشمن وارد عمل شویم. شناسایی‌ها را هم کاملاً انجام داده بودیم.

ابتدای سال ۶۰ استعداد شما چقدر بود؟

استعداد نیروهای ما متغیر بود؛ یعنی یک زمان ما در سرتاسر خط ۱۰، ۱۵ نفر نیرو داشتیم و یک وقتی هم نیروهایی مثلاً از تهران به محورمان می‌آمدند. یک بار عباس ورامینی^۱ ۳۳ نفر را با خودش از تهران آورد. آنها خودرو و امکانات محدودی داشتند و در وسط خط ما مستقر شدند. من هم تحت امر خودم، به آنها مسئولیت دادم. ورامینی و نیروهای تهران در دو ماهی که با ما بودند، انصافاً خوب کار کردند و فرمان‌پذیر بودند و تجربه خوبی برای سپاه تهران کسب کردند. بقیه نیروها از اصفهان، آبادان و خرمشهر بودند. حضور این نیروها در آبادان تقریباً مربوط به قبل از عید سال ۶۰ است. گاهی هم عده‌ای از برادرهای شیرازی به اینجا می‌آمدند. به‌رحال ما همیشه کمبود نیرو را حس می‌کردیم، ولی باین حال چون می‌خواستیم در اینجا عملیات بکنیم، اقداماتی انجام دادیم.

یک بار عراقی‌ها آمدند جلوی خاکریزهایشان در دشت، سنگر کمین درست کردند و تیربارهایشان را در آن سنگرها گذاشتند و همه دشت را تیر تراش زدند. آنها شب‌ها می‌آمدند در سنگرهای زیرزمینی کمین مستقر می‌شدند و اصلاً توی دید ما نبودند. ما روزها می‌دیدیم که آنها سنگرهای کمین را کنده‌اند و خاک‌ها را بیرون ریخته‌اند. شب‌ها که با دوربین دید در شب برای شناسایی می‌رفتیم، می‌دیدیم که از پشت خاکریز به این طرف می‌آیند. این سنگرها را ساخته بودند که بتوانند حملات ما را قبل از اینکه بتوانیم به خاکریزشان بزنی، دفع کنند. برای اینکه به اینجا دسترسی پیدا کنیم، تدبیرهایی کردیم؛ یکی اینکه شروع به کندن تونل و کانال کردیم.

از سال ۶۰؟

بله. البته قبل از سال ۶۰ این کارها را شروع کرده بودیم، چون تقریباً خطمان تثبیت شده بود. از آبادان تا ماهشهر شبکه لوله نفت وجود داشت. ما امکاناتمان را جمع کردیم و بچه‌ها را بسیج کردیم و در زیر این شش لوله کانال کندیم و تا نزدیک خط عراقی‌ها جلو رفتیم. نگهبانی هم توی کانال داشتیم که اگر عراقی‌ها برای گشت شناسایی آمدند، بچه‌ها به‌طرفشان تیراندازی کنند تا از این کانال اطلاع پیدا نکنند. این کانال ما را تقریباً به صدمتری عراقی‌ها رساند. بیشتر از آن هم نمی‌شد جلو رفت، چون زمینی که در آن کار می‌کردیم شوره‌زار بود و زمانی که بیل

۱. عباس ورامینی از فرماندهان تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع) بود.

و کلنگ می‌زدیم، صدا می‌داد و موجب می‌شد لو برویم. ما حتی صدای حرف‌زدن عراقی‌ها را می‌شنیدیم. در اینجا گروه‌هایی را از بین نیروها انتخاب و تقسیم کار کردیم؛ مثلاً یک شب تا صبح بچه‌ها باید نگهبانی می‌دادند و شب دیگر هم می‌رفتند کانال می‌کنند. چون وضع زمین برای تونل‌زدن نامناسب بود، وقتی تونل را می‌کنند و مثلاً پنج متر جلو می‌رفتیم، یک‌دفعه همه خاک‌ها پایین می‌ریخت. به همین دلیل آمدم زیرش را با الوار قالب‌بندی کردیم و تونل را تکه‌تکه‌کنند و با این کار، آن را تا وسط منطقه یعنی تا صد یا دویست متری عراقی‌ها جلو بردیم.

کانالی هم از پشت جاده آبادان - اهواز کنه‌کنیم و آن را هم تقریباً حدود صد تا صدوپنجاه متر جلو بردیم. یک تونل یا کانال دیگر را هم تا وسط این منطقه جلو بردیم. ما طوری این کانال‌ها را کنه‌کنیم که وقتی خواستیم حمله کنیم، نیروها از توی این کانال‌ها بالا بیایند. حساب کردیم، دیدیم وقتی بخواهیم حمله کنیم، با یک ربع پیاده‌روی می‌توانیم به خط اول دشمن برسیم، چون از خط ما تا خط عراقی‌ها حدود ۵۰۰ متر فاصله بود. قرار شد اگر وقت حمله، عملیات لو رفت، آتش اجرا کنیم که تیربار دشمن نتواند کار کند و بچه‌ها بتوانند این مسیر را از زیر آتش دشمن در ۱۰ دقیقه عبور کنند و خودشان را به خط اول عراقی‌ها برسانند. کانال‌ها، هم جان‌پناه و هم یک شاخص خوب برای پیشروی بچه‌ها بودند؛ مثلاً رحیم انصاری یا نیروهایی که توی محور جاده ماهشهر، فرمانده و مسئول بودند، از توی این کانال‌ها می‌آمدند و به‌خوبی راهکارهایشان را می‌دیدند و توجیه می‌شدند.

علاوه‌بر کندن کانال‌ها، حدود ۱۵۰۰ حلقه لاستیک لودر، کمپرسی، کامیون و... را توی دشت روبه‌رویمان رها کردیم که جان‌پناهی برای رزمندگان باشد. همان‌طور که می‌دانید، وقتی تیر به لاستیک بخورد، توی لایه اول یا حداکثر لایه دوم آن گیر می‌کند. شب که می‌شد بچه‌ها این لاستیک‌ها را قل می‌دادند و می‌رفتند و در نزدیک‌ترین محل به عراقی‌ها می‌ریختند. بین جاده ماهشهر و اهواز چهار کیلومتر بود. ما تا این قسمت‌های نزدیک جاده حدود ۱۵۰۰ حلقه لاستیک ریختیم. عراقی‌ها هم بعضی وقت‌ها به‌طرف ما یا لاستیک‌ها تیر می‌زدند. البته این تعداد لاستیک برای این منطقه چیزی نبود، ولی به‌هرحال پوشش خیلی خوبی بود. در شب عملیات، بچه‌ها می‌توانستند لاستیک‌ها را بردارند و هُل بدهند و جلو بروند. لاستیک‌ها علاوه‌بر اینکه مین ضدنفز را خنثی می‌کردند، جان‌پناه خوبی هم برایشان بودند.

نزدیک‌بودن نیروهای ما به خط اول عراقی‌ها با توجه به صاف‌بودن دشت و نداشتن عارضه، خیلی به آنها اطمینان خاطر داده بود. ما خودمان را صددرصد برای عملیات در اینجا آماده

کرده بودیم. حتی بنه‌های عقبه را که مهمات و وسایل در آن دپو می‌شد، همه را آماده کرده بودیم. منتها منتظر طراحی و برنامه اصلی بودیم و محورهای ایستگاه ۷، ایستگاه ۱۲، فیاضیه و ماهشهر باید با هم آماده می‌شدند. حسین خرازی و نیروهای جبهه دارخوین هم باید هم‌زمان با محورهای داخل محاصره، آماده حمله می‌شدند.

آشنایی با مهدی باکری

یادم هست یک روز - گمان می‌کنم بهمن ۵۹ بود - که داشتم تنها توی منطقه نخلستان کنار بهمنشیر با موتور می‌رفتم و یک ژ ۳ هم روی دوشم بود، یک‌دفعه دیدم یک نفر از پشت خاکریزهای جاده قُفاص و لوله‌های نفت بلند شد و به منطقه دشمن نگاه کرد و دوباره نشست. البته دو نفر بودند که یکی‌شان نشسته بود و دیگری هم مدام بلند می‌شد با دوربین نگاه می‌کرد و دوباره می‌نشست. من برای هماهنگی، مدام در این مسیر در رفت‌وآمد بودم و منطقه را خوب می‌شناختم. این مسیر را با ۱۳۰ تا سرعت با ماشین سیمرغ می‌رفتیم که تیر و ترکش نخوریم. آن روز به این اتفاق مشکوک شدم، چون ما در اینجا اصلاً نیرو نداشتیم. چه کار کردم؟ موتور را پشت این جاده گذاشتم و ژ ۳ خودم را مسلح کردم و از پشت این خاکریز رفتم. تنها بودم و بی‌سیم هم نداشتم که بینم کی هست. به‌هرحال رفتم تا به آنها رسیدم. آنها من را ندیدند. به آنها که رسیدم گفتم ایست! دست‌ها بالا! تکان نخورید! یکی از آنها برگشت. تا برگشت، دیدم آرم آبی سپاه روی سینه‌اش هست. گفتم تکان نخور! گفت تو تکان نخور! گفتم شما کی هستی؟ گفت شما کی هستی؟ گفتم قربانی هستم از جبهه‌های فلان! برای این محور هستیم. او هم گفت من مهدی باکری هستم و از تبریز آمده‌ام. مهدی امینی هم با او بود. نحوه آشنایی من با آنها تقریباً مثل آشنایی‌ام با شفیع‌زاده در محور ماهشهر - آبادان بود. با مهدی باکری پشت این خاکریز و جلوی تپه‌های مدن در آذر سال ۵۹ آشنا شدم. با شفیع‌زاده هم همین‌طوری در یک درگیری و اسلحه‌کشی آشنا شدم. خلاصه، بعد که آشنا شدیم و هر دو دیدیم که طرف مقابلمان هم پاسدار است، همدیگر را بغل کردیم.

در آنجا با مهدی بخشی هم آشنا شدم. گفتم چرا بدون هماهنگی به اینجا آمدی؟ یا باید با محور ما هماهنگ می‌کردی یا با محور فدائیان اسلام. گفت به‌هرحال آمده‌ام. آنها خمپاره‌هایشان را اینجا گذاشته بودند. سپاه آبادان به آقا مهدی گفته بود برو اینجا را شناسایی کن و یک خط تشکیل بده. باکری به من گفت ما آمده‌ایم در اینجا خط تشکیل بدهیم. من هم گفتم اینجا نیازی نیست. شما بیاید پشت خط ما خط جدیدی تشکیل بدهید تا در حساس‌ترین جبهه

یعنی ایستگاه ۷ با کمک هم جلوی تحرکات و فعالیت‌های دشمن بایستیم و عملیات انجام بدهیم. می‌خواهیم خطوط دشمن را در تپه‌های مدن بگیریم. ما چهار، پنج کیلومتر جلو رفته بودیم و عراقی‌ها پشت‌سرم‌ان روی این تپه‌ها بودند. با آقا مهدی در اینجا صحبتی کردیم و دیدارمان به همین جا ختم شد. او یک آدرس گرفت و چند روز بعد، پشت خط ما آمد و داخل نخلستان خمپاره‌ها را مستقر و یک آتش خمپاره اجرا کرد. بعد از آن، دیگر باکری را تا مدتی ندیدم. فقط او را اینجا یکی، دو بار با خمپاره و ادواتش دیدم.

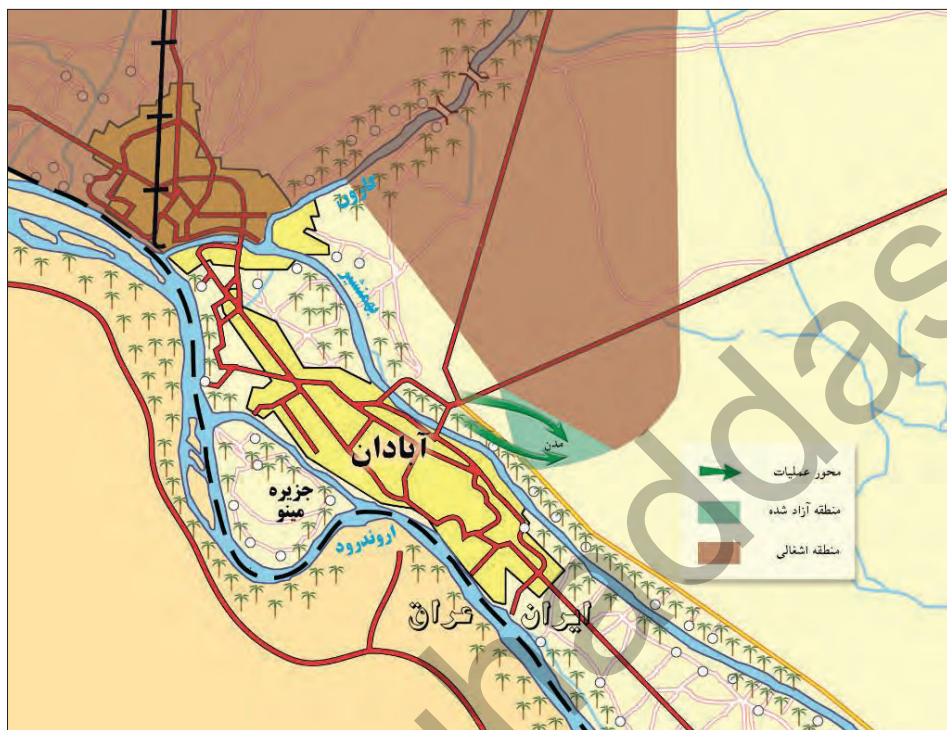
یک بار با مهدی امینی به جلسه‌ای در ماهشهر رفتیم که بنی‌صدر گذاشته بود. در آن جلسه، هماهنگی‌هایی برای این محورها کردیم، ولی بنی‌صدر با بی‌مهری برخورد کرد. بعد از آن، ارتش دو عملیات انجام داد که با شکست مواجه شد و این حاصل بی‌تدبیری بنی‌صدر بود که نمی‌خواست از نیروهای مردمی و سپاهی استفاده کند. الحمدلله در اینجا رفاقت خیلی خوبی بین بچه‌های تبریز، اصفهان، شیراز، آبادان، خرمشهر و نجف‌آباد به وجود آمده بود. این وحدت و برادری و نیت‌های خالص و طینت‌های پاک نیروها، در موفقیت و مقاومت ما خیلی تاثیر گذاشت. در محاصره آبادان وضع به همین روال گذشت.

جغرافیای منطقه عملیات تپه‌های مدن

یادم هست که ما حدود ۱۲ فروردین سال ۶۰ داشتیم برای عملیات تپه‌های مدن آماده می‌شدیم. دوتا تپه بودند که معروف به تپه‌های مدن بودند و عراقی‌ها دورتادور آنها را حدود سه، چهار متر خاکریز زده بودند. نام دیگر تپه‌های مدن، میدان تیر بود.

تپه‌های مدن با جاده قُفاص چقدر فاصله داشت؟

یک کیلومتر فاصله داشت؛ یعنی وقتی عراقی‌ها از اینجا یعنی فاصله حدود ۳۰۰ متری شلیک می‌کردند، تیرهای کلاشینکف آنها به جاده می‌رسید. جاده قُفاص را عراقی‌ها به راحتی با آر.پی.جی ۱۱ می‌توانستند بزنند. با تیربار و دوشکا هم به راحتی می‌توانستند اینجا را ببندند. پایین جاده قُفاص هم راه دسترسی روستایی بود که می‌شد از آن تردد کرد. جاده دوم کنار جاده قُفاص، جان‌پناه بود. بلندی جاده قُفاص دید عراقی‌ها را کور کرده بود. یک نخلستان هم بین جاده و رودخانه بهمنشیر بود. در اینجا فاصله ما با خط اول عراقی‌ها حدود ۱۵۰۰ متر بود. اطراف جاده تا بهمنشیر نیرویی نبود. یک نخلستان پنجاه‌هکتاری در ضلع شرقی جاده بود که درخت‌های مختلفی داشت. عراقی‌ها یکی، دو بار هم از آنجا کمین زدند و جاده قُفاص را تهدید کردند. یک روستا هم آنجا بود که خانه‌های پراکنده داشت.



عملیات تپه‌های مدن

از تپه‌های مدن تا ساحل بهمنشیر خیلی راه نبود؛ تقریباً دو کیلومتر می‌شد. از جاده ماهشهر تا ذوالفقاری هم هفت کیلومتر راه بود. نمی‌شد همه اینجا را نیرو بگذریم. اصلاً این قدر نیرو نداشتیم. ضرورتی هم نداشت، چون اصل، حفظ و نگهداری جاده آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز بود. عراقی‌ها یک بار به محور کوی ذوالفقاری آمده بودند و حدود ۴۰۰ اسیر و ۶۰۰ کشته داده و تودهنی خورده بودند. بنابراین دیگر در این محور جلو نمی‌آمدند و فقط می‌خواستند از این تپه‌ها بر جاده قُفاص و نخلستان کنار بهمنشیر تا ایستگاه ۷ و جبهه ذوالفقاری دید و اشراف داشته باشند. آنها از تپه‌های مدن، سهرای تا ساحل اروند را زیر دید داشتند و دائم روی تپه‌ها می‌آمدند و این موجب می‌شد که این منطقه تهدید شود. ما هم می‌ترسیدیم از اینجا بیایند به نخلستان بچسبند و از چپ و راست جاده قُفاص و بهمنشیر، عقبه ما را ببندند. اینجا یک نیروی محدود گشتی و شناسایی بود. همان‌طور که قبلاً عرض کردم، بدون هماهنگی و مشورت با ما، مهدی باکری را به اینجا فرستاده بودند که شناسایی‌ها را انجام و خط تشکیل بدهد که من رسیدم و منصرفش کردم. گفتم صبر کن تا هماهنگی‌ای بین نیروهای مستقر در محورها بشود.

عملیات ناهماهنگ نیروهای خمینی‌شهر

سپاه آبادان دوباره در دوازدهم فروردین سال ۶۰ آمده بود به وسیله نیروهای اعزامی جدید عملیاتی انجام بدهد. فرمانده این نیروها رضا ابراهیمی بود که اهل خمینی‌شهر اصفهان بود و عده‌ای را با خودش آورده بود. جانشین او هم رضا مؤذنی بود. این نیروها حدود ۳۰ نفر بودند و به آنها مأموریت داده شده بود که بیایند در جبهه میان ایستگاه ۷ و ذوالفقاری مستقر شوند و عملیات انجام بدهند. آنها هم فقط با برادرهای ارتش هماهنگ کرده بودند. نگذاشته بودند با برادرهای سپاه هماهنگ کنند. نه با ما که در ایستگاه ۷ و ۱۲ بودیم، هماهنگ کردند و نه با احمد کاظمی که در جبهه فیاضیه بود. فقط با بچه‌های جبهه ذوالفقاری هماهنگ کرده بودند.

نیروهای سپاه خمینی‌شهر که در یک مقطع کوتاه در بهمن‌ماه آمده بودند پشت جاده قُفاص مستقر شده بودند، رفته بودند برای عملیات در فروردین پیشنهاد داده بودند. آنها درحالی‌که در جنگ خرمشهر و جنگ ذوالفقاری نبودند و تجربه حمله به دشمن را نداشتند، بدون اینکه با ما مشورت کنند، پیشنهاد داده بودند که بروند تپه را بگیرند. ما در اینجا تقریباً از مهرماه تا اسفندماه سال ۵۹ به قول معروف، دود چراغ خورده و تجربه به دست آورده بودیم. می‌دانستیم عراقی‌ها نقطه ضعفشان کجاست. چندبار عملیات کرده بودیم و حتی از عراقی‌ها اسیر گرفته بودیم. چند عملیاتمان هم موفقیت‌آمیز نبود. حتی دو، سه نفر از نیروهای خودمان هم به اسارت دشمن درآمده بودند. بنابراین می‌دانستیم چطوری باید با آنها برخورد کنیم. این بندگان خدا که تازه‌وارد بودند، رفته بودند در شب دوازدهم فروردین عملیات کرده بودند و درنهایت عده‌ای از آنها شهید شده بودند. ۱۲ نفر از این ۳۰ نفر شهید شده بودند و جنازه‌های آنها زیر پای عراقی‌ها و اطراف تپه‌های مدن مانده و تخلیه نشده بود. این شکست موجب تقویت روحیه عراقی‌ها و تضعیف روحیه ما و نیروهایمان شد. همان‌طور که وقتی عراقی‌ها پیروزمندانه از خرمشهر به اینجا آمدند و در محور ذوالفقاریه و بقیه محورهای اطراف آبادان شکست خوردند و تلفات و اسیر دادند، ضربه خوردند. این پیروزی خیلی برای آنها مهم بود. ما رفتیم عده‌ای از شهدا را دیدیم. رضا مؤذنی، جانشین رضا ابراهیمی، خیلی ناراحت بود و گریه می‌کرد. به آنها گفتیم شما چرا این کار را کردید؟! برای چه این عملیات را بدون اطلاع ما انجام دادید؟! باید با ما هماهنگ می‌کردید. ما در آن زمان، در محور ایستگاه ۷، نه قبضه خمپاره ۱۲۰ در اختیار داشتیم و اگر با ما هماهنگ می‌کردند، می‌توانستیم آتش سنگین و مؤثری برای آنها اجرا کنیم.

هماهنگی با ارتش

آن موقع چه تصمیمی گرفتید؟

نشستیم صحبت و تبادل نظر کردیم و گفتیم ما آماده‌ایم روی تپه‌های مدن عمل کنیم و خودمان آن را می‌گیریم. گفتند نه، خودتان نمی‌توانید به‌تنهایی آنجا را بگیرید؛ باید مثلاً دو دسته شوید. گفتیم استعداد نیروهای حاضر چیست؟ گفتند یک گروهان از ارتش و یک گروهان هم از سپاه به اینجا می‌آید. گروهان ارتش از لشکر ۷۷ خراسان بود. بحث‌های زیادی شد و هرکسی نظری داشت. من گفتم چون در اینجا خط دارم، نمی‌توانم نیروهایم را آزاد کنم. چون باید همین نیروها را برمی‌داشتند و می‌رفتند عملیات می‌کردند. گفتم یک دسته از ارتش به ما بدهید و عملیات این تپه‌ها را به‌عهده خود ما بگذارید. بعد از حدود ده، پانزده روز بحث، موافقت شد که این تپه‌ها را ما بگیریم؛ یعنی تپه شماره دو را ما بگیریم و تپه شماره یک را رضا مؤذنی بگیرد. رضا مؤذنی حدود ۲۳ نفر نیرو از بچه‌های خمینی‌شهر و جاهای دیگر سازماندهی کرد. من هم رفتم نیروهای توی خط خودم را برداشتم و گفتم دواطلب‌هایی که برای عملیات آماده‌اند، بیایند. البته همه برای عملیات آماده بودند. خلاصه آنها را سازماندهی کردم و اصغر باباصفری را به‌عنوان فرمانده در خط مقدم گذاشتم و ۴، ۵ نفر در این خط چهار، پنج کیلومتری به او دادم و بقیه نیروها را آزاد کردم. کل نیرویی که توانستم آزاد بکنم یک گروهان سی نفره بود. یک گروه پشتیبانی هم بود که شامل حاج آقا صدر، دقاغیان، علی باباصفری و چهار، پنج نفر دیگر می‌شد؛ یعنی یک گروه را برای تدارکات گذاشتم که به ما مهمات و آذوقه برسانند و مجروح‌ها را حمل کنند.

به اصغر باباصفری گفتم شب که می‌شود با موتور در سرتاسر خط مقدم بین جاده آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز شروع به شلیک با آر.پی.جی. کنید و سریع محل را تخلیه کنید و در این حالت، مدام طول خط را بروید و برگردید. نگذارید عراقی‌ها تا صبح بخوابند و خواب را از چشم آنها بگیرید. با این کار، دشمن گمان کرد که ما می‌خواهیم از این محور حمله کنیم و به همین دلیل، در آنجا آتش انبوه ریخت. چون نیروهای ما انگشت‌شمار بودند، به لطف خدا یک نفر هم زخمی نشد. سه شبانه‌روز اصغر باباصفری با پنج نفر نیرو، این خط حساس را در مقابل یک تیپ زرهی دشمن حفظ کرد.

یعنی خط را با آتش تیر پوشش دادید؟

وقتی نیرو نداشتیم، باید تظاهر به داشتن نیرو می‌کردیم. عراقی‌ها با این کار ما آتش می‌ریختند. ما توی سنگر می‌ماندیم و آنها هم همین‌طور آتش می‌ریختند. تا صبح نمی‌گذاشتیم آنها بخوابند.

حتی نیروهای خودمان را به جلو می‌فرستادیم که درگیری به وجود بیاورند و سروصدا بکنند تا عراقی‌ها تا صبح نخوابند و مهماتشان را هدر بدهند.

وقتی به اینجا آمدیم، آمبولانس و وسایل و تدارکات آن‌چنانی که نداشتیم. چهار، پنج تا فرغون پیدا کردیم و تعدادی برانکارد هم برایمان جور شد. فاصله بین جاده آبادان - ماهشهر و تپه‌های مدن حدود ۷۰۰ متر بود. این تپه‌ها تا جاده قُفاص هم حدود ۱۳۰۰ متر فاصله داشتند. یک خاکریز در نقطه رهایی نیروهای ما بود. ما تدارکات و مهمات را با فرغون تا پشت خط می‌بردیم و قرار شد بچه‌ها با همان فرغون‌ها مجروح‌ها را به عقب ببرند. انصافاً برای یک ساعت هم مهمات و امکانات پشتیبانی نداشتیم، ولی بدون توقع و برای رضای خدا این مأموریت را پذیرفتیم.

سردار، شما فرمودید درباره عملیات تپه‌های مدن حدود ده، بیست روز قبل از اجرای آن با همدیگر بحث و تبادل نظر داشتید. بفرمایید دیدگاه‌ها چه بود و چه مسائل و راه‌حل‌هایی مطرح شد؟ بحث این بود که ما چگونه وارد عمل شویم، چون این تپه‌ها یو (U) شکل بودند؛ یوهایی که لبه‌هایشان کمی پَیخ بودند و عراقی‌ها روی سه متر بلندی این پَخی‌ها مستقر بودند و به چپ و راست کاملاً تسلط داشتند و تمام منطقه را تا نخلستان می‌دیدند و مواضع ما را می‌زدند. نیروهای دشمن و دیدبان توپخانه آنها روی تپه‌ها بودند. عراقی‌ها آمدند اینجا مستقر شدند تا این محورها را کاملاً زیر دید و تیر خودشان داشته باشند. آنها برای اینکه آتششان مؤثر باشد، اینجا را با قدرت حفظ کرده بودند. برای حمله به آنها، ما نقاط ضعف عملیات قبلی را که ابراهیمی در اینجا انجام داده بود، بررسی کردیم. از رضا مؤذنی هم که از آن عملیات جان سالم به در برده بود، درباره عملیات سؤالاتی کردیم. بعد دیدیم عراقی‌ها با تیر تراش و ضدهوایی و دوشکا تمام منطقه را زیر آتش گرفته‌اند. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که اینجا اصلاً به‌صورت جبهه‌ای نمی‌شود وارد عمل شد.

۵۰۰ متر پشت خط اول دشمن، خط اصلی عراقی‌ها بود که تانک‌ها و نفربرهایشان را در آن مستقر کرده بودند. عراقی‌ها با دو گردان تقریباً به‌صورت نیروی پوششی جلو آمده بودند، منتها استعدادشان تقریباً دو گروهان بود؛ یعنی روی هر تپه، حدود ۱۰۰ نفر نیرو مستقر بودند. ما در حال بررسی بودیم که چطور از این دشت صاف به این تپه‌ها حمله کنیم. در جلسات، تبادل نظر و صحبت شد که اصلاً روی این تپه‌ها عمل نکنیم یا نکنیم. بالاینکه نیروهایمان کم بودند، درنهایت تصمیم گرفته شد که عمل کنیم و مأموریت به ما واگذار شد.

حضور دشمن روی تپه‌های مدن، اولاً خطر اجرای آتش دقیق و ثانیاً خطر حمله به جاده

قُفاص و بستن عقبه ایستگاه ۷ و ذوالفقاری را در پی داشت. تا وقتی که تپه‌های مدن آزاد شوند، ما هر روز با ستاد آبادان و برادران ارتشی برای گرفتن آنها بحث داشتیم. نظر ما این بود که یک نیروی مخصوص برای این محور مشخص کنند که حداقل بتواند ما را باخبر کند.

چه کسانی با این موضوع مخالف بودند؟ آیا همه موافق ترکیب گروه و طرح عملیات بودند؟
کسی مخالف نبود. همه موافق بودند. ما می‌گفتیم ارتش به‌تنهایی عمل نکند، ولی ارتش می‌گفت من تنهایی نمی‌توانم. به سپاه آبادان هم گفتیم بیایید به‌تنهایی عمل کنیم. سپاه هم یک بار عمل کرده و موفق نشده بود.

چه یگان و سازمانی از ارتش آنجا بود و طراحی عملیات چگونه انجام شد؟
یک گروهان از لشکر ۷۷ خراسان از ارتش بود. آنها یک دسته را در اختیار من و یک دسته را هم در اختیار رضا مؤذنی گذاشتند. یک دسته هم در احتیاط بود. فرمانده گروهان هم با این سه تا دسته تماس داشت. ما طراحی‌های خودمان را انجام دادیم و طرحمان را لو ندادیم و نگفتیم می‌خواهیم چه کار کنیم. من حدود سه، چهار روز رفتم پشت خاکریز روبه‌روی تپه‌ها نشستم و چپ و راست تپه‌ها را نگاه کردم. دقیق بررسی کردم و کالک کشیدم که بینم کجا قابل نفوذ است و از کجا می‌توانم تپه‌ها را دور بزنم. نمی‌خواستم به پیشانی جنگی و مواضع دشمن بزنم. جلوی تپه‌ها کاملاً صاف بود و دشمن با آتشی که می‌ریخت، همه را شهید می‌کرد و نمی‌گذاشت ما موفق شویم.

بررسی می‌کردید ببینید نقاط ضعف خط دشمن کجاست؟
بله، نقطه ضعف دشمن را درآوردم. یکی، دو شب دیگر هم رفتم با دوربین دید در شب شناسایی کردم و به بچه‌های پدافندی روبه‌روی تپه مدن گفتم تیراندازی کنید تا عراقی‌ها هم تیراندازی کنند و ببینم به کدام طرف آرایش دارند. می‌خواستم ببینم به‌سمت پشت آرایش دارند یا نه. این تقریباً اولین عملیات منظمی بود که می‌خواستیم انجام بدهیم. داشتیم طراحی می‌کردیم و می‌خواستیم خودمان عمل کنیم.

قبل از آن، ما با دادیین در محلی که پیشانی جنگی خط دشمن بود، مستقیم به خط عراقی‌ها زده بودیم؛ یعنی یک بار در نخلستان جنگیده بودیم و یک بار هم در ایستگاه ۷ و ۱۲ که عراقی‌ها در خط خودشان مستقر بودند، رفته بودیم از نوک خطشان به آنها حمله کرده و موفق نشده بودیم. درواقع نرفته بودیم نقاط ضعف آنها را بررسی کنیم. بعد نشستیم نقاط ضعف خط ایستگاه ۷ و ایستگاه ۱۲ خودمان را درآوریم که ببینیم چرا نتوانستیم موفق بشویم. البته یک دلیل عمده ضعف ما این بود که پنج ساعت قبل از عملیات، دو نفر جاسوس به عراق پناهنده

شده بودند و به عراقی‌ها اطلاعات داده بودند. درضمن ما تجربه خاصی برای نفوذ به خطوط پدافندی دشمن نداشتیم. دشمن هم که ادواتش سنگین بود، برتری پیدا کرد. پس ما به اینجا آمدیم و نقاط ضعف دشمن را پیدا کردیم و نقاط ضعف خودمان را به نقاط قوت تبدیل کردیم تا عملیاتی موفق انجام بدهیم. تقریباً پانزده روز طول کشید تا محل مورد نظر را شناسایی کنیم. بعد آمدیم دیدیم مأموریت به ما واگذار شده است.

اجرای عملیات تپه‌های مدن

یعنی تا ۲۵ اردیبهشت سال ۶۰ شما این کارها را انجام دادید؟

بله، تا شب بیست و پنجم که وضعیت برای اجرای عملیات آماده شد. من نیروهای خودم را از ایستگاه ۷ به پشت جاده ققاص بردم. ما طراحی‌ها و کارهایمان را برای انتقال نیروها و تأمین مهمات آنها کرده بودیم و یک عقبه در این محل جدید درست کرده بودیم و بعضی از وسایل و امکانات و ادواتمان را هم مستقر کرده بودیم. در ایستگاه ۳ خمپاره ۱۲۰ داشتیم که آنها را با آتش مهدی باکری و عساکره هماهنگ کردیم. آتش را برای خط عقب دشمن در نظر گرفته بودیم که اگر عراقی‌ها تحرکی کردند، آنها را بزنیم. اصلاً نمی‌خواستیم با آتش و تیراندازی پیشروی کنیم و جلو برویم. باید در سکوت مطلق عمل می‌کردیم. برای اینکه طرح لو نرود، من به برادران ارتشی هم چیزی نگفتم. تجربه پناهندگی جاسوس‌ها به عراق در ۲۰ آذر موجب شده بود که حتی به برادران خودی و نزدیک هم اطلاعاتی ندهم. طراحی‌ای کردم که در آن خودم فرمانده گروهان باشم. فرماندهی سمت چپ را به رحیم انصاری دادم و سمت راست هم خودم بودم. به رحیم انصاری گفتم با نیروهایش بیاید و خودم هم با نیروهایم به صورت ستونی رفتم. به رضا مؤذنی هم گفتم که با عراقی‌ها از روبه‌رو درگیر نشود. مؤذنی هم دوباره در طرحش تغییراتی داد و آمد از یک گوشه به تپه‌های مدن زد. به او گفتم از پشت سر عراقی‌ها به مواضع آنها برود و دورشان بزند. ما حدود ساعت ۸ شب از پشت خاکریز حرکت کردیم. من بچه‌ها را تا پانصد متری عراقی‌ها که آنها دید بصری نداشتند یا دید دوربینشان عمل نمی‌کرد، حرکت دادم.

از کانال رفتید؟

نه، از روی زمین رفتیم و تپه را دور زدیم. یک دسته از برادران ارتش هم قرار بود بیایند. با آنها هم هماهنگ کردیم و اسم ما توی بی‌سیم "ژیان" و اسم آنها "زاله" شد و ارتباط مخابراتی با هم داشتیم. به نیروهای آن دسته گفتم ما به پشت تپه می‌رویم. وقتی گفتم ما تپه را تصرف کرده‌ایم، شما از جناح چپ برای پاک‌سازی بیایید. بی‌سیم‌هایمان هم شبکه‌اش یکی

بود و ارتشی‌ها با فرمانده گروهانشان و با ما ارتباط داشتند. ما هم با سپاه آبادان ارتباط داشتیم. سپاه آبادان با بی‌سیم رضا مؤذنی هم در تماس بود. قرار بود برای اینکه عملیات لو نرود، زیاد تماس نگیریم. در نهایت تپه را دور زدیم و من طبق طراحی، نیروهایم را در پشت سر نیروهای دشمن دشت‌بان کردم. عراقی‌ها کاملاً دور خوردند. مواضع آنها به سمت آبادان بود. من به پشت سر عراقی‌ها رفتم و با یک فاصله دویست متری بچه‌ها را در طول خط، روی زمین خواباندم. ما دقیقاً بین دو خط عراقی‌ها بودیم. آنها اصلاً گمان نمی‌کردند که ما به آنجا برویم. اگر سروصدایی هم می‌شنیدند، گمان می‌کردند مربوط به خط اول یا دوم خودشان است. ما از قبل منطقه را شناسایی کرده و مطمئن بودیم که پشت سر عراقی‌ها میدان مینی وجود ندارد. به هر حال ریسک بزرگی کردیم.



مرتضی قربانی در حال گلوله‌گذاری در خمپاره ۱۲۰ - ایستگاه ۳ آبادان

آن زمان چه احساسی داشتید؟ آیا نگرانی و دلهره‌ای نداشتید؟

احساس، احساس شهادت بود، چون اگر دشمن می‌فهمید ما بین خط اول و دومش هستیم، کارمان تمام بود. خدا گواه است که اصلاً ترسی در دل ما نبود. من نگرانی‌ام فقط این بود که سروصدایی بشود و عملیات لو برود، چون زمین خوزستان به خصوص در بهار و تابستان خشک است و روی آن، پوسته‌های گچی و نمکی دارد و وقتی پا روی آن می‌گذاری، قرچ‌قرچ صدا می‌دهد. به همین دلیل به بچه‌ها گفته بودم کفش کتانی بپوشند و پوتین پایشان نکنند. ما

این تجربه را از قبل داشتیم و در جبهه ایستگاه ۷ به‌خصوص برای شناسایی و کانال‌کنی کفش‌کتانی به نیروها می‌دادیم، اما نیروهایی که از جبهه‌های غرب آمده بودند، همه با پوتین بودند. بعد از اینکه به پشت‌سر عراقی‌ها رفتیم، برای حمله آماده شدیم. با بچه‌ها هماهنگی‌ها را انجام داده بودم و نیروها را پشت‌سر دشمن در ۳۰۰، ۴۰۰ متر به‌صورت دشت‌بان باز کردم. نیروها هم همه چریک و کارآزموده بودند و تسلطشان در جنگیدن با دشمن در سطح خود من بود. رمز عملیات تپه‌های مدن "الله‌اکبر" بود. وقتی که می‌خواستیم نیروها را راه بیندازم یکی از ارتشی‌ها آمد به من گفت شما نباید الله‌اکبر بگویید.

این را قبل از عملیات به شما گفت؟

بله، قبل از عملیات بود. گفت شعار "الله‌اکبر" دادن با کنوانسیون ژنو مغایرت دارد! مزخرفات دیگری هم گفت. زمان بنی‌صدر بود دیگر. گفتم آقا برو پی کارت، خوشت می‌آید! به‌شدت با او برخورد کردم و گفتم عزت و سربلندی امام، مردم و انقلاب از الله‌اکبر است و ما مرد الله‌اکبریم. بچه‌ها را برای گفتن الله‌اکبر توجیه کردم و گفتم وقتی من گفتم الله‌اکبر، شما باید با یک خیز پنج‌ثانیه‌ای روی سر عراقی‌ها باشید و با نارنجک یا تیر آنها را بزنید و مهلت ندهید. قرار بود تا ما پشت عراقی‌ها رفتیم، آن دسته ارتشی بیاید و خط را برای پدافند از ما بگیرد. وقتی ما زیر پای عراقی‌ها مستقر شدیم، رضا مؤذنی و نیروهایش که داشتند از سمت چپ ما می‌آمدند، به خط مقدم عراقی‌ها یعنی تپه شماره یک تیراندازی کردند که عملیات لو رفت و تیراندازی عراقی‌ها از بالای تپه به سمت آنها شروع شد. اولین تیر هم به خود مؤذنی خورد و همان‌جا شهید شد. آنها زودتر از ما درگیری را شروع کردند؛ یعنی وقتی آنها درگیر شدند، ما پشت‌سر عراقی‌ها خوابیده بودیم و آماده حمله بودیم.

تصرف اهداف

قرار گذاشته بودید چه ساعتی عملیات را شروع کنید؟

قرار بود ساعت یازده‌ونیم شب با رمز الله‌اکبر به طرف دو تپه حمله کنیم و سنگرهای عراقی‌ها را بزنیم، اما گمان کنم آنها حدود ۱۰، ۱۵ دقیقه زودتر وارد عمل شدند و رو به دشمن تیراندازی کردند و عملیات لو رفت. عراقی‌ها هم که روبه‌رویمان بودند، به سمت خط ما و جاده قُفاص تیر زدند. بعد یکی از آنها به عربی گفت نگاه کنید، از پشت سرمان دارد صدا می‌آید. حمود ربیعی که عربی بلد بود و نزدیک من بود گفت مرتضی، عراقی‌ها مطلع شدند.

شما با عراقی‌ها چقدر فاصله داشتید؟

فاصله ما با عراقی‌ها ۱۵۰ متر بود و من به‌خوبی عراقی‌هایی را که تردد می‌کردند، می‌دیدم، چون مشعل‌ها فضا را روشن کرده بودند.^۱ چون مهتاب نبود، آنها ما را نمی‌دیدند، ولی ما آنها را روی خطشان می‌دیدیم. یک‌دفعه تیربارچی عراقی برگشت و رگبار تیربار را روی ما گرفت و رفت.

به کسی تیر خورد؟

بله، یک تیر به اسدالله باباصفوری، بی‌سیمچی من، خورد. تیربارچی عراقی دوباره رگبار بعدی را زد. من هم یک الله‌اکبر گفتم و با نارنجک ۴۰ میلی‌متری‌ام که قبلاً با آن کار کرده بودم، وسط سینه‌اش زدم و چون تیربار جلوی من بود، خودش هم با نوار تیربار آتش گرفت. دفعه بعد که الله‌اکبر گفتم، تا عراقی‌ها خواستند به خودشان بیایند، بچه‌ها عین عقاب با سرعت همه‌شان را گرفتند. عده‌ای از عراقی‌ها توی سنگرهایشان رفتند و بچه‌ها داخل آنها نارنجک انداختند. در این عملیات محور ما کلاً ۲ مجروح داد؛ یکی باباصفوری بود که تیر خورد و پشت تپه مدن خوابید، ولی الحمدلله زود سرپا شد و همراه من آمد و دیگری هم خسرو بود که از زاهدان آمده بود و از اصفهانی‌های سپاه زاهدان بود و فردی بزرگوار و شجاع بود. او رفته بود نارنجک بیندازد که همان‌موقع عراقی‌ها هم نارنجک انداخته بودند. نارنجک نزدیک صناعی زمین خورده و منفجر شده و او زخمی شده بود. نیروهایمان چند نفر از عراقی‌ها را کشتند و بقیه‌شان را که "دخیل الخیمینی" می‌گفتند، اسیر کردند. ما در اینجا ۱۰۰ اسیر گرفتیم. حتی خودمان هم باورمان نمی‌شد که روی این تپه ۱۰۰ عراقی باشند. تعداد زیادی هم تیربار، آر.پی.جی، دوشکا و مهمات غنیمت گرفتیم.

پس تپه جلویی چه شد؟

گمان می‌کنم از تپه شماره یک هم عده‌ای از عراقی‌ها دویده بودند و به خط عقب خودشان فرار کرده بودند. عراقی‌ها برای ارتباط بین دو تپه و برای رفتن به عقب، یک کانال کنده بودند و قبل از عملیات، رفت‌وآمد نیروهای دشمن از عقب به جلو دیده نمی‌شد. چند نفر از عراقی‌ها از همین کانال فرار کردند. بعد دیگر پشت خط عراقی‌ها هم سقوط کرد.

وقتی درگیری شد، ما آنها را غافلگیر کردیم و روی سرشان ریختیم. بعد من دم سنگر عراقی‌ها رفتم و به بچه‌های خودمان گفتم اینها را لخت کنید و فقط شلوار پایشان باشد. پشت خط، سریع اسیرها را به‌خط کردند. از خط عقب می‌ترسیدیم؛ می‌ترسیدیم نیروهای عراقی پیاده از خط عقب بیایند و پیشروی کنند. نیروهای خط دوم دشمن تیراندازی نمی‌کردند و

۱. منظور مشعل‌های پالایشگاه آبادان است.

درگیری هم به وجود نیاوردند. آتش‌هایشان روی این منطقه خیلی زیاد شد، ولی به خط ما تیراندازی نمی‌کردند، چون همه، نیروهای خودشان بودند. گمان می‌کنم در اینجا ۲۰۰ نفر بودند که ۱۰۰ نفرشان گیر ما افتادند. بعد که بازجویی کردیم، ببینیم آنها چه نیروهایی‌اند، فهمیدیم نیروهای متمرّد لشکر ۳ و واحدهای اطراف آبادان‌اند که همه‌شان را برای تبعید، روی این تپه‌ها فرستاده‌اند. درواقع اینجا تبعیدگاه نیروهای متمرّد بود که بی‌انگیزه هم بودند. منتها ما این را نمی‌دانستیم. درضمن بعداً فهمیدیم تمام اطراف و دامنه این تپه‌ها پر از مین بوده است و ما همه آنها را دور زده‌ایم.



از راست: مهدی ربانی، مرتضی قربانی و محمدجعفر اسدی - جبهه آبادان

زمانی که می‌خواستیم اسرا و اسلحه و مهمات را ببریم، اسرا را به خط کردیم. به حمود گفتم بین اسرای عراقی تخریبچی دارند. حمود هم رو به نیروهای دشمن کرد و گفت تخریبچی دارید؟ فرمانده گروهان عراقی‌ها گفت. عباس‌العام تخریبچی است. گفتم او را بفرستید جلوی ستون. می‌خواستیم برای تردد نیروهایمان، از اینجا یک کانال یا معبر به عقبه باز کنیم که عباس را فرستادیم. به عراقی‌ها گفتم به خط شوید و در قالب یک ستون به خط عقب بروید. اول آنها را عقب فرستادم تا اگر مین و موانعی بود، خودشان معبر باز کنند. صنایع به شدت مجروح شده بود که به آنها گفتم او را هم به عقب ببرند. او را روی کولشان انداختند و بردند. اسلحه‌ها و تیربارها و خشاب‌ها را هم جمع‌وجور کردیم و روی کولشان ریختیم و یک کاروان صدنفری

اسیر را به عقب فرستادیم. یکی از بچه‌های تهران به نام حاجیان را مسئول عقب‌بردن اسرا کردم و گفتم آنها را ببرد و اطلاعاتشان را بگیرد. یک نیروی مسلح را هم همراهش فرستادم و به لطف خدا، به سرعت اسرا و غنائم را تخلیه کردیم.

ناپدید شدن فرمانده ارتشی

از تپه دیگر خبر داشتید؟ الحاق کرده بودید؟

تقریباً نیم ساعت بعدش گفتند تپه دیگر هم تصرف شده است. در تپه‌ای که مسئولیتش با مؤذنی بود، چند نفر اسیر و چند نفر هم زخمی شده بودند و مدتی طول کشید تا تپه را کامل پاک‌سازی کنند. به لطف خدا، ما فقط دو نفر مجروح داشتیم.

چه ساعتی؟ احتمالاً باید ساعت دوازده و نیم شب بوده باشد.

بله، ساعت دوازده و نیم شب بود. دسته‌ای از ارتش هم به یگان ما مأمور شده بود. از زمانی که به فرمانده این دسته گفتیم در سمت چپ ستون در حال حرکت ما مستقر شو تا شاخص بدهیم و بیایی، همین که ما به پشت خط عراقی‌ها رسیدیم، تماس فرمانده دسته با ما قطع شد. پشت بی سیم هرچه گفتیم ژیان - ژاله، ژیان - ژاله، دیدیم ژاله از ژیان بدش آمده است. ژاله فرار کرده بود! هرچه تماس گرفتیم، جواب ندادند. البته بی سیم ما را گوش می‌دادند. به هر حال خودمان رفتیم تپه را پاک‌سازی کردیم و اسرا را عقب فرستادیم. به سپاه آبادان اعلام کردیم که تپه‌ها تصرف شد و روی آنها مستقر شده‌ایم. حدود ساعت ۲ نصفه شب بود که فرمانده ارتشی گفت ژاله به گوشم. گفتم به گوشم و زهرمار! مگر من یک ساعت نیست دارم صدا می‌زنم و می‌گویم ژاله حرکت کن و جلو بیا؟ می‌خواستم بگویم بیاید به کمک همدیگر پاک‌سازی این منطقه را به سرعت انجام بدهیم، اما این فرمانده ارتشی پیدایش نشد و ما هم رهایش کردیم و برای پاک‌سازی، خودمان به تنهایی اقدام کردیم و اسیر گرفتیم.

دقیقاً یک ساعت بعد که فهمیدند اسرا تخلیه شده‌اند و یگان ما خط را گرفته است، فرمانده ارتشی تماس گرفت و گفت ژاله به گوشم. او که روی خط بی سیم آمد، راهنمایی‌اش کردم تا به روی تپه رسید. بعد از اینکه برخورد شدیدی با او کردم و توجیهش کردم، نیروهای دسته‌اش را روی تپه مستقر کردم و گفتم زود سنگر بکنند. ما مسئول جان بچه‌های مردم بودیم و باید با آدم‌های ترسو و سهل‌انگار برخورد انقلابی می‌کردیم، وگرنه دشمن همه را قلع و قمع می‌کرد. از قبل، طبق طرح، قرار بود ما اینجا را تصرف و تأمین کنیم و آنها بیایند پدافندش را به عهده بگیرند. دیگر نمی‌دانم تدبیرشان چه بود. من چون خط پدافندی دیگری در منطقه ایران‌گاز

داشتیم، نیروهایم را به عقب بردم. مأموریتم این بود که این تپه را بگیرم و به آنها تحویل بدهم. الحمدلله این کار انجام شد و آمدیم عقب، پشت خاکریز خودمان. زمانی که عقب آمدیم، ساعت ۴ صبح شده بود. وقتی مستقر شدیم، اذان صبح را گفتند و بچه‌ها ایستادند به نماز. نماز صبح را همان‌جا خواندیم.

پاتک عراق به تپه‌های مدن

نمازم که تمام شد، داشتم ذکر می‌گفتم که یک‌دفعه دیدم اولین پاتک دشمن شروع شد. عراقی‌ها همه‌جا را با تانک، توپ، تیربار، دوشکا، نفربر و هرچه که داشتند، زیر آتش گرفتند و به تپه‌ها حمله کردند. گمان می‌کنم استعدادشان تقریباً یک تیپ بود و یک گردانشان برای پس گرفتن تپه‌ها آمده بود. گردان مکانیزه و زرهی آنها هم مختلط بود. آنها با قدرت آمده بودند تپه‌ها را بگیرند و با آتشی که ریختند، آسمان اینجا را سرخ کردند. طوری آتش می‌ریختند که نمی‌توانستیم سرمان را از خاکریزها بالا بیاوریم. وقتی هوا کمی روشن شد، نیروهای دشمن به سمت تپه‌ها پیشروی کردند. با فشاری که عراقی‌ها آوردند، دسته نیروهای ارتش که بالای تپه‌ها مستقر بود، بدون مقاومت عقب‌نشینی کرد و از بالای تپه‌ها پایین آمد. عراقی‌ها هم در آنجا مستقر شدند. دو نفربرشان سمت راست تپه‌ها و دو نفربرشان هم سمت چپ آنها رفت. بعد تانک‌هایشان هم آمدند و در دو طرف مستقر شدند. تقریباً سی، چهل تانک آنجا ردیف شدند. وقتی تانک‌ها آمدند، بچه‌هایی که پشت خط جاده قفاص بودند، روحیه‌شان تضعیف شد. آتش توپ تانک و شلیک گلوله‌های دوشکا دل نیروها را می‌لرزاند. بنابراین، نیروهایی که شب خط را شکسته بودند، تصمیم گرفتند به عقب بیایند. من آر.پی.جی. را برداشتم و درحالی‌که همه به فکر عقب‌نشینی بودند، پابره‌نه بالای خاکریز رفتم. یک تکبیر گفتم و به بچه‌ها گفتم حمله کنید. از همان بالای خاکریز یک آر.پی.جی. به تانک اول زدم که به آن نخورد. به حاج‌آقا صدر و بچه‌ها گفتم گونی‌ها را پر از گلوله آر.پی.جی. کنید و دنبال من بیایید. سعید موسوی، پاسدار سپاه تهران، که یک دستش هم قطع شده بود، مربی آموزشی بود. او که پیش ما به برادران آموزش می‌داد و در زدن آر.پی.جی. خیلی ماهر بود، همراهم آمد. به او گفتم تو برو سمت چپ تپه‌ها و من هم از وسط تپه‌ها به سمت راست، تانک‌ها را هدف می‌گیرم. باید با هم هماهنگ باشیم و دونفری برویم وگرنه همه بچه‌ها عقب‌نشینی می‌کنند. سعید رفت سمت چپ و من هم سمت راست رفتم. آر.پی.جی. دوم را به تانک بعدی زدم و تانک منفجر شد. سعید هم تانک سمت چپ را زد و آن هم منفجر شد. او بعداً به شهادت رسید.



تانک منهدم شده دشمن به دست مرتضی قربانی

بعد از آن، یک نفربر را زدم که گلوله آر.پی.جی. به آن خورد، ولی عمل نکرد. یک دفعه در نفربر باز شد و نیروها و خدمه اش بیرون ریختند. نفربر بعدی را که زدم، آتش گرفت. سعید هم یکی دیگر از نفربرها را زد. نفربری که آر.پی.جی. در آن عمل نکرد، نفربر قرارگاه و فرمانده گردانی بود که برای بازپس گیری تپه ها حمله کرده بود. کار خدا بود که گلوله عمل نکرد. بعد، ما خیلی سریع به طرف عراقی ها حمله کردیم و بچه های روی تپه هم ستون شدند و یک "یا علی" گفتند و همراه من از پشت سر آمدند. آنها تیراندازی را شروع کردند و به حدود صدمتری عراقی ها رسیدند. ناگهان دیدم فرمانده گردان زرهی عراق که نفربرش آتش نگرفته بود، یک گونی سفید را بلند کرده است و تکان می دهد و می گوید: «تعال، تعال» یعنی بیا. «دخیل الخمینی، دخیل الخمینی» و «الموت لصادم» می گفت. گویا شیعه بود. به حمود ربیعی گفتم برو او را بیاور. وقتی آمد، دیدم یک لباس ضدآتش زرهی تنش هست و یک تسبیح قشنگ مشکی رنگ هم در دستش. گفتم بیا ببینم. اول زیپ پیراهنش را پایین کشیدم و لباسش را درآوردم، چون وحشت زیادی ایجاد کرده بود. بعد هم برخورد تندی با او کردم و به حمود گفتم او را به عقب ببر. چون فرمانده بود، اطلاعات خوبی داشت. به نیروها گفتم اطلاعاتش را سریع بگیرند تا ببینیم چقدر استعداد و امکانات دارند. بعد از بازجویی، حمود اطلاعات را به ما داد و ما از وضع دشمن کاملاً آگاه شدیم.

دوباره نیروهایمان را به سرعت روی تپه‌ها فرستادیم. عده‌ای اسیر از دشمن گرفتیم و بقیه تانک‌های عراقی فرار کردند و به عقب رفتند. تا فرمانده دسته ارتش را که فرار کرده بود، دیدم، گفتم چرا فرار کردی؟! تو باید اینجا می‌ایستادی و می‌جنگیدی تا من هم به کمک بیایم. چرا این تپه‌ها را از دست دادی؟! خلاصه در اینجا هم حدود ۳۰، ۴۰ نفر اسیر و تعدادی تانک و نفربر گرفتیم. اولین تانک و نفربری که بعد به محور تپ و لشکر کربلا بردیم، از اینجا غنیمت گرفتیم. به بچه‌های سپاه هم گفتم این ستوان ارتشی را ببرید، ببینید قضیه‌اش چیست که بعد معلوم شد از منافقین بود. ما منتظر نیروهای ارتشی نماندیم و خیلی سریع شروع به ساختن سنگر و کندن کانال کردیم.

همان فرمانده دسته ارتش که قرار بود با شما وارد عمل شود؟

بله، فرمانده دسته بود. او ارتباطش را با شبکه قطع کرده و از صحنه جنگ فرار کرده بود. در مرحله پدافند هم در مقابل دشمن هیچ مقاومتی نکرد و متواری شد. ما هم او را گرفتیم و به مراکز ارتش تحویل دادیم. بعد فهمیدیم که حفاظت ارتش دوباره او تحقیق کرده و پرونده‌اش را به دادگاه فرستاده است. خلاصه خیانت او و ارتباطش با افراد ضدانقلاب ثابت شده بود.

درگیری‌ای که به آن اشاره کردید، در بیست و ششم اردیبهشت سال ۶۰ بود؟

نه، بیست و پنجم اردیبهشت بود. ساعت ۱۲ شب عملیات شروع شد و ما ساعت ۳ خط را تحویل دادیم. ساعت ۴ نماز را خواندیم و ساعت ۵ هم دشمن به ما پاتک کرد. حدود ساعت پنج و نیم هوا روشن شد. ما ساعت ۸ صبح با یک عملیات دیگر دوباره خط قبلی روی تپه‌ها را پس گرفتیم و تثبیت کردیم و با چپ و راست خودمان الحاق برقرار کردیم. تانک‌ها و نفربرها را هم گرفتیم. تعدادی از آنها هم هنوز توی بیابان داشت می‌سوخت. عده‌ای از عراقی‌ها کشته شدند و بقیه هم فرار کردند. عراقی‌ها دوباره در اینجا تلفات سنگین دادند. آنها قبلاً یک بار در ذوالفقاریه، یک بار در غرب بهمنشیر و یک بار هم در شرق آن تلفات سنگین و اسرای زیادی داده بودند. این بار هم در تپه مدن، یک گردانشان کاملاً منهدم شد. زرهی دشمن که برای پاتک آمده بود هم به‌طور کلی منهدم شد و نیروهایش فرار کردند. سنگینی تلفات دشمن به حدی بود که سازمانش از هم پاشید و ما توانستیم تپه‌ها را تصرف کنیم. بعد از آن، دیگر خودمان آنجا ایستادیم و پدافند کردیم. دشمن به دلیل تلفات زیاد مثل قبل جرئت پاتک نداشت.

نیروهای عراق دیگر آنجا پاتک نکردند؟

چند بار دیگر هم پاتک کردند که بچه‌های خودمان جوابشان را دادند. ما تا حدود سه،

چهار روز در این محور، دستمان بند بود. بعد بلافاصله لودر و بولدوزر جهاد را آوردیم و خاکریزهای خطوط را به هم وصل کردیم. به هر حال خط تازه تصرف شده را کاملاً تثبیت و خط پدافندی‌اش را هم آماده کردیم و تحویل بچه‌های نجف‌آباد دادیم. بعد نیروهایمان را برداشتیم و سریع به محور خودمان در ایستگاه ۷ و ۱۲ رفتیم. در اینجا از طرف بنی صدر می‌خواستند تبلیغات سوئی بکنند. با دوربین فیلمبرداری صداوسیما آمده بودند و می‌خواستند این عملیات را به نفع خودشان تمام کنند، اما تا آمدند فیلم بگیرند، یک نفربر اسکورپین ارتش با توپ به‌اشتباه توی خاکریز خودمان زد. کار خدا را ببینید! تا توی خاکریز خودمان زد، آنها تمام دوربین و بندوبساتشان را برداشتند و رفتند. در اینجا، ابراهیمی، رضا مؤذنی و حدود ۱۲ نفر از نیروهایمان شهید شدند. ۲ نفر از فرماندهان گردان یا جانشین‌های محور هم شهید شدند. سپاه اینجا تلفات زیادی داد. با این عملیات، خطوط ما در منطقه نبرد به یک کیلومتری دشمن رسید، دید و تیرمان بر دشمن مسلط شد و یک تهدید بزرگ هم از شهر آبادان برداشته شد. عملیات تپه‌های مدن موجب شد تجربه‌های خوبی به دست بیاوریم و زمینه مناسب برای عملیات‌های بعدی به‌ویژه ثامن‌الائمه^(ع) فراهم شود.

دستاوردهای عملیات تپه‌های مدن

سردار، لطفاً عملیات تپه‌های مدن را جمع‌بندی کنید و درباره نتایج و دستاوردهای آن توضیح بدهید. ما به لطف خدا و کمک امام زمان (عج) در این عملیات صد درصد به اهداف خودمان رسیدیم. با اشرافی که عراقی‌ها روی کل منطقه داشتند، اگر اراده می‌کردند، همه جزیره آبادان را می‌گرفتند. اگر از این دو جاده، دوتا تانک می‌آمد، همه این محورها سقوط می‌کردند. گرفتن تپه‌های مدن موجب شد حدود یک گردان از نیروهای دشمن در آنجا اسیر و منهدم شود. یک خاکریز هم آنجا زدیم که عده‌ای نیرو پشت آن مستقر شدند و آن جبهه، به جبهه ولایت فقیه موسوم شد. بچه‌های شیراز یک عملیات در جبهه ولایت فقیه انجام دادند که ناموفق بود و جایی تصرف نشد. ما وقتی تپه‌های مدن را گرفتیم، به جبهه ایران‌گاز رفتیم. در این زمان، یک عملیات در جبهه ولایت فقیه به نام عملیات چمران انجام شد. مدتی در آنجا خطی تشکیل شد که متصل نبود، ولی بعد از آن، این خط به خطی که روبه‌روی ذوالفقاری، جاده قُفاص و ایستگاه ۷ و ۱۲ بود، وصل و یک خط ممتد تشکیل شد. این خط موجب شد ما انسجام خیلی خوبی برای عملیات ثامن‌الائمه^(ع) پیدا کنیم.

بعد از عملیات تپه‌های مدن، عملیات فرمانده کل قوا در محور دارخوین شروع شد. در جبهه سلمانیه، دارخوین و محمدیه، حسین خرازی و نیروهایش در ۲۱ خرداد سال ۶۰ وارد

عمل شدند. اجرای موفقیت‌آمیز عملیات تپه‌های مدن خبر خیلی خوب و روحیه‌بخشی برای محورهای دیگر بود. الگوی خیلی خوبی بود برای کسانی که می‌خواستند عملیات‌های بعدی را انجام بدهند. نیروهای حسین خرازی و صفوی و کسانی مثل ابوشهاب، قوچانی، موحدی، جعفری، عسگری، رفیعی و عرب در محور دارخوین، محمدیه و سلمانیه، به لطف خدا عملیات موفقیت‌آمیزی انجام دادند و تلفات زیادی به دشمن وارد کردند. آنها حدود سه کیلومتر از منطقه دشمن را گرفتند. البته عراقی‌ها هم خیلی مقاومت کردند و پاتک‌های سنگینی زدند. نیروهای خودی در این عملیات عده‌ای اسیر و تانک و نفربر از دشمن گرفتند. آنها در پاتک‌ها هم انهدام سنگینی به دشمن وارد کردند. دشمن در اطراف آبادان، با دو لشکر به استعداد حدود ۴۵۰۰ نفر و ۳۰۰ تانک و نفربر حضور داشت. اگر ما در دو جاده آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز حدود دو، سه گردان نیرو داشتیم، برای شکستن حصر آبادان کافی بود و می‌شد با ۱۰۰۰ یا ۱۵۰۰ نفر وارد عمل شد.

سردار، مسائل سیاسی داخل کشور چه تأثیراتی بر جبهه‌ها داشت؟

مسائل سیاسی و جناح‌بندی‌ها در کشور به‌طور کلی بر جبهه‌ها تأثیر می‌گذاشت، منتها الحمدلله دیگر در عملیات و منطقه و خط مقدم تأثیرگذار نبود. بچه‌ها بیرون، بحث‌هایی می‌کردند و نظرهایی می‌دادند، ولی اینجا که می‌آمدند، من و حسین خرازی و احمد کاظمی مانع موضع‌گیری‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی در جبهه می‌شدیم. مسائل سیاسی بیشتر توی اصفهان مطرح بود. فرمانده فیاضیه یعنی احمد کاظمی از نجف‌آباد اصفهان بود. فرمانده ایستگاه ۷ و ۱۲ من بودم. فرمانده محور محمدیه و سلمانیه یعنی حسین خرازی هم اصفهانی بود. به‌هر حال ما نمی‌گذاشتیم بحث‌های سیاسی در میان بچه‌ها مطرح شود. اگر کسی هم در اینجا می‌خواست کار سیاسی کند، من از جبهه اخراجش می‌کردم؛ حالا وابسته به هر جناحی که می‌خواست باشد. نیروها را کنترل می‌کردیم و اصلاً نمی‌گذاشتیم جناح‌بندی و دسته‌بندی شود، چون در این صورت دیگر کار تعطیل می‌شد. بنی‌صدر با عملیات‌های ما مثل عملیات تپه مدن و دو، سه عملیات دیگری که اینجا انجام شد، مخالفت می‌کرد، ولی ما قدم‌به‌قدم پیشروی کردیم. مهم‌ترین تأثیر این عملیات‌ها این بود که حضرت امام و مسئولان نظام فهمیدند که پاسدارها واقعاً می‌توانند عملیات انجام بدهند. بنی‌صدر در ۲۰ دی‌ماه سال ۵۹ تیپ ۳۷ زرهی شیراز را وارد عمل کرد که جاده آبادان - ماهشهر را باز کند، اما این یگان نتوانست و دشمن خیلی از تانک‌های تیپ ۳۷ را منهدم کرد. این تیپ نتوانست حتی یک متر از مواضع دشمن را بگیرد. جنگ با نیروی زرهی و پیاده عراق نیازمند تاکتیک خاصی بود که سپاهی‌ها به لطف خدا، به آن دست پیدا کردند.

عملیات توکل را می‌فرمایید؟

بله، عملیات توکل. قبل از این عملیات هم ارتش در غرب دزفول نتوانست موفق بشود. در زمان بنی‌صدر، ارتش هر جا رفت که به‌تنهایی عملیات کوچک یا بزرگی انجام بدهد، شکست خورد. وقتی دیدند ادغام نیروهای ارتش و سپاه برای اجرای عملیات‌های کوچک و بزرگ نتیجه مثبت داد، همه نیروها دست به دست هم دادند و ارتش عراق از ترکیب مقدس سپاه و ارتش شکست خورد. بنی‌صدر صددرصد مخالف ترکیب ارتش و سپاه و نیروهای مردمی بود. او می‌خواست ارتش قدرتمندی درست کند و به‌وسیله نیروهای ارتشی جنگ را ادامه بدهد. همین رفتارها موجب شد که امام عزلش کند. شبی که امام حکم عزل بنی‌صدر را صادر کرد، دستور داده شد که نیروها ساعت ۳ بعد از نیمه‌شب عملیاتی انجام بدهند. نام عملیات را "فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا" گذاشتند. از آن شب دیگر امام فرمانده شد. این عملیات موجب شد که همه رزمندگان الحمدلله روحیه خوبی پیدا کنند. عملیات تپه‌های مدن و فرمانده کل قوا، سرپل پیروزی عملیات ثامن‌الائمه شد؛ یعنی بعد از این عملیات‌ها، ما دیگر به خودمان اعتماد پیدا کردیم و به این باور رسیدیم که می‌توانیم عملیات‌های بزرگی انجام بدهیم و روی پای خودمان بایستیم. ارتشی‌ها هم فهمیدند که اگر دیر بجنبند، نیروهای سپاه خودشان عملیات‌ها را شروع می‌کنند.

جلسه هفتم*

عملیات ثامن الائمه^(ع) و شکست حصر آبادان

چکیده

موضوع اصلی جلسه هفتم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی عملیات ثامن الائمه و شکست حصر آبادان است که در پی آن اتفاق افتاد. قربانی در ابتدای این جلسه به چگونگی ورود نیروهای خودی به منطقه عملیات از سه جبهه شمالی، میانی و جنوبی پرداخت و تصمیمات فرماندهان رده بالای سپاه و ارتش را برای اجرایی کردن عملیات ثامن الائمه تشریح کرد. وی سپس به پذیرش پیشنهاد فرماندهی ایستگاه ۷ و ۱۲ اشاره کرد و درباره نحوه پیوستن نیروهای جدید نظیر گردان ۱۶۳ ارتش و گردان‌هایی از کرمان و نوشهر و همچنین نحوه آموزش آنها و توجیهشان درباره منطقه توضیحاتی داد. طرح مانور، محدوده و اهداف عملیات ثامن الائمه در محور ایستگاه ۷ و ۱۲ بخش دیگری از اظهارات راوی است. قربانی هدف این عملیات را شکستن محاصره آبادان، برطرف کردن خطر تصرف این شهر و جلوگیری از بهره‌برداری سیاسی دشمن از این تصرف و همچنین ممانعت از دسترسی ارتش عراق به جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر عنوان کرد. استعداد نیروهای دشمن در محور میانی عملیات ثامن الائمه، چگونگی توجیه فرماندهان و نیروهای خودی و تشریح طرح مانور برای آنها، نحوه پاک‌سازی میادین مین و معابر وصولی، آغاز زود هنگام عملیات و لو رفتن آن، مجروح شدن فرمانده گردان ۱۶۳ زرهی ارتش در مرحله اول عملیات و کند شدن روند پیشروی نیروها، اجرای مرحله دوم عملیات ثامن الائمه، پاتک ناموفق عراقی‌ها و نحوه الحاق با یگان‌های هم‌جوار، موضوعاتی است که راوی در شرح عملیات به آنها پرداخت. وی سپس توضیح داد که چگونه گردان کربلا و گردان‌های دیگر سپاه با تجاربی که کسب کرده بودند، به تیپ تبدیل شدند. قربانی در پایان جلسه، آثار معنوی و سیاسی عملیات ثامن الائمه، بزرگ‌ترین عملیات مشترک سپاه و ارتش، را تبیین کرد.

* جلسه هفتم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در روز یکشنبه، ۸ آذر ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

تلاش برای شکستن حصر آبادان

بسم الله الرحمن الرحيم. جلسه هفتم را در خدمت سردار قربانی هستیم. در جلسات قبل، به مباحث جبهه آبادان تا قبل از عملیات ثامن الائمه پرداختیم. در این جلسه، می‌خواهیم وارد بحث درباره عملیات ثامن الائمه^(ع) شویم. برای شروع گفت‌وگو بفرمایید شما در مرحله مقدماتی عملیات چه تدابیری اندیشیدید؟

ما حدود یک ماه قبل از عملیات، در جبهه ایستگاه ۷ و ۱۲ بحث‌های زیادی درباره طرح مانور عملیات داشتیم که بالاخره طرح نهایی تصویب شد. طبق این طرح، قرار شد شش گردان از سپاه زیر نظر حسین خرازی با تیپ ۳ لشکر ۷۷ ارتش ادغام شوند و از شمال شرقی یعنی محور دارخوین عمل کنند. همچنین قرار شد شش گردان از سپاه زیر نظر احمد کاظمی با تیپ ۲ لشکر ۷۷ به فرماندهی سرهنگ کهتری ادغام شوند و از جنوب غربی یعنی محور فیاضیه وارد عمل شوند.

در محور میانی هم قرار شد نیروهای تحت امر خودم به استعداد پنج گردان با تیپ ۱ لشکر ۷۷ به فرماندهی سرهنگ امینیان به صورت ادغامی اقدام کنند. فرمانده قرارگاه رده بالای سپاه در محور شمالی یعنی دارخوین، حسن باقری، در محور میانی یعنی جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر، غلامعلی رشید و در محور جنوبی یعنی جبهه فیاضیه، رحیم صفوی بود. ما با ارتش ارتباط مستقیم نداشتیم. غلامعلی رشید و جعفر اسدی با ارتش ارتباط داشتند و هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دادند. یک گردان از سپاه آبادان و یک گردان از سپاه فارس تحت امر صفوی در محور فیاضیه بودند. توی محور ماهشهر هم یک گردان از سپاه بود. از نیروهای جبهه ولایت فقیه یگان خاصی برای حضور در عملیات در نظر گرفته نشد. قرار شد نیروهای این جبهه که از خمینی‌شهر اصفهان بودند، هم‌زمان با شروع عملیات، در محور خودشان تحرکاتی بکنند، چون ما می‌خواستیم در محور آبادان - ماهشهر وارد عمل بشویم.

یک ماه قبل از عملیات، در خط ایستگاه ۷ و ۱۲ که تحت مسئولیت خودم بود، وقتی با موتور داشتم برای پیگیری کارها و سرکشی به سنگرها و نیروها بین دو جاده می‌رفتم، تیر به کلاه آهنی‌ام خورد و از آن رد شد و توی سرم خورد. به همین دلیل چند روز توی بیمارستان شرکت نفت آبادان بیهوش و بستری بودم و بعد، به هوش آمدم. بنا به توصیه پزشکان، می‌خواستند من را به ماهشهر ببرند، اما من از هلیکوپتر پیاده شدم و دوباره به خط برگشتم. وقتی به خط آمدم، نیروها داشتند برای عملیات آماده می‌شدند. شروع به سازماندهی و مسلح کردن گردان‌ها

و هماهنگی بین ارتش و گردان‌های خودمان کردم. ما در خرمشهر و آبادان و این محورها زحمات زیادی کشیده بودیم. قدم‌به‌قدم با دشمن جنگیده بودیم و تجربیاتی به دست آورده و با امور آشنا شده بودیم. عشقمان این بود که اگر خدا توفیق بدهد، شهید یا پیروز شویم که به تکلیف شرعی خودمان در اجرای فرمان امام در خصوص شکستن حصر آبادان عمل کرده باشیم. می‌خواستیم نیروهای جبهه اسلام با عزت و سربلندی و با دست پر از این امتحان الهی بیرون بیایند.

سردار، با توجه به مجروحیتتان، آیا در بحث‌های مربوط به طراحی عملیات مشارکت داشتید یا این مباحث بیشتر در سطوح عالی نیروهای مسلح و کشور بود؟

ما در بحث‌های خودمان، از مسائل محاصره آبادان فراتر نمی‌رفتیم. بحث‌هایی در سطح سپاه، ارتش و کشور، تنها در رده افرادی مثل کلاهدوز، ظهیرنژاد، فلاحی و فروزان مطرح می‌شد که بعضی از آنها توی ستاد ماهشهر بودند. طرح‌ها و حرف‌های ما بیشتر در جمع خودمان بود؛ یعنی من، غلامعلی رشید، جعفر اسدی، بنادری، کیانی، احمد کاظمی و رحیم صفوی. درواقع ما، فرماندهان محورها، که توی محاصره بودیم، بیشتر بحث‌های تاکتیکی و عملیاتی بین خودمان داشتیم که چطور توی این محورها وارد عمل شویم و چه کار بکنیم. البته مسئولان رده‌بالا برای طراحی، از ما یعنی فرماندهان محورها هم مشورت می‌گرفتند، چون ما بر محورهای خودمان مسلط بودیم و بر دشمن هم احاطه اطلاعاتی خوبی داشتیم. به‌هرحال طرحی که ما داده بودیم، تصویب و ابلاغ شد و براساس آن، عملیات ثامن‌الائمه در سه محور انجام شد.

پیشنهاد شما در محوری که مستقر بودید یعنی ایستگاه ۷ و ۱۲ برای حمله به دشمن چه بود؟ پیشنهاد ما برای عمل در محورمان این بود که با نیروهایمان به مواضع دشمن در دو جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر بزنیم و این دو جاده را آزاد کنیم. مهم‌ترین عامل موفقیت ما واردشدن از همین محور بود. منظورم در آغاز عملیات است. بعد بحث طرح مانور را مطرح می‌کنم. یک گردان از نیروهای زبده پدافندی از اصفهان از قبل در خط ما بود. سه گردان نیروی جدید از کرمان، فارس و نوشهر هم به ما دادند که آنها را به نخلستان‌های شرق بهمنشیر، کنار جاده قُفاص، بردیم.

آموزش نیروها و شناسایی منطقه

شما برای آموزش و سازماندهی نیروهای خودتان چه اقداماتی انجام دادید؟

تصمیم گرفتیم گردان‌های خودمان را که شامل بچه‌های شیراز، اصفهان و درچه بودند و روی منطقه مسلط بودند، با این نیروهای جدید تقویت کنیم؛ یعنی نیروهای جدید را به این گردان‌های پدافندی دادیم و سازماندهی‌شان کردیم. کاری غیر از این نمی‌شد انجام داد. نیروها جدید بودند و آموزش کمی دیده بودند و فرماندهی منسجمی هم نداشتند. اگر به فرماندهی که مثلاً حدود بیست روز بود به این منطقه آمده بود، می‌گفتیم بیاید این محورها را شناسایی بکند، تا او می‌خواست با منطقه آشنا بشود، طول می‌کشید و ضررش بیشتر از نفعش بود.

برای نیروهای تازه‌وارد دوره‌های آموزشی می‌گذاشتید؟

بله، نیروهای خودمان یعنی کسانی که توی خط بودند، به نیروهای تازه‌وارد آموزش می‌دادند؛ مثلاً وسایل لازم برای آموزش شناسایی، دیدبانی و تیراندازی فراهم بود. آموزش تیراندازی با کلاشینکف، ژ ۳ و آر.پی.جی. داشتیم. هرکدام از نیروها روزی پنج خشاب در خط تیراندازی می‌کردند یا آر.پی.جی. می‌زدند. بعضی‌ها با تفنگ ۱۰۶ و بعضی‌ها هم با خمپاره کار می‌کردند. نیروهای خودمان تقریباً همه فن حریف بودند. تازه‌واردها را بین افراد قدیمی و باتجربه توزیع و سازماندهی کردم و مسئولیت را به قدیمی‌ها دادم. بعد براساس محورهای تعیین‌شده در خط حد خودمان، فرماندهی راهکار اول را به رحیم انصاری و فرماندهی راهکار دوم را هم به مهدی ربانی دادم. اصغر باباصفوری هم فرمانده راهکار سوم در سمت چپ جاده اهواز شد. فرماندهی راهکار اصلی که نیروهای آن باید در وسط نفوذ می‌کردند هم با خودم بود. هم‌زمان فرماندهی و کنترل کل محورها و ارتباط با ارتش، جهاد، توپخانه و پشتیبانی را هم برعهده داشتم. خسرو صناعی هم در کنار من بود.

برای عملیات چهار گردان تشکیل دادم. البته این چهار گردان از قبل در خط بودند، ولی من با آمدن نیروهای جدید تقویت‌شان کردم. از این نیروها حدود یک گردان دویست نفره را هم به‌عنوان احتیاط نگه داشتم. پس یک گردان برای احتیاط نگه داشتم و بقیه را توزیع کردم؛ یعنی در این چهار راهکار، با احتساب نیروهای خودمان، حدود ۸۰۰ نفر نیرو داشتیم؛ در هر راهکار ۲۰۰ نفر. دو گردان خدمات رزم داشتیم که شامل نیروهای واحدهای زرهی، توپخانه، پشتیبانی و ادوات می‌شدند. ارتش هم یک تیپ به اینجا مأمور کرد. ما گردان ۱۶۳ از تیپ ۱ لشکر ۷۷ را در وسط خط حد خودمان با یک گردان از نیروهای سپاه تحت امرمان ادغام کردیم، ولی نیروهای دیگر خودمان قرار بود به‌طور مستقل عمل کنند. واحدی از ارتش که فرماندهش سرگرد کاج‌آبادی بود و شش تا تانک هم داشت، به یگان ما مأمور شد. گردان زرهی، هفده تا تانک داشت، ولی این واحد ارتش فقط شش تانک داشت که حدود سه‌تا از آنها را برای

خط‌شکنی، در شب به محور وسطمان آوردیم و پشت خط قرارشان دادیم تا بتوانیم از محور وسط به عمق مواضع دشمن رخنه کنیم. قرار بود همه لودرها و بولدوزرها و چندتا از تانک‌ها به‌همراه نفرات پیاده در خط دشمن نفوذ بکنند و به پشت دشمن بروند. با تجربه‌ای که پیدا کرده بودیم، باید در یک جا به عراقی‌ها فشار وارد می‌کردیم و آنجا را باز یا به اصطلاح سوراخ می‌کردیم تا تلفات کمتر بشود. درواقع ما می‌خواستیم ضعیف‌ترین موضع دشمن را برای نفوذ نیروهای خودمان پیدا کنیم.



مرتضی قربانی به‌همراه چند نفر از رزمندگان ایستگاه ۷ - دوران محاصره آبادان

شما قبل از اجرای عملیات، همه خطوط دشمن را شناسایی کرده بودید؟

بله. من مثل کف دستم اینجا را می‌شناختم. قبل از ۱۹ مهر که عراق از کارون عبور کند، ما کنار جاده آبادان - اهواز تا نزدیکی پل‌های مارد، قصبه و حفار را به‌طور کلی شناسایی کردیم. برای سهولت در شناسایی خط مقدم دشمن، حدود ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ حلقه لاستیک بین خط خودمان و دشمن ریخته بودیم و دائم بین این لاستیک‌ها تا مواضع دشمن به‌صورت خمیده یا سینه‌خیز رفت‌وآمد می‌کردیم.

گفتید کانال هم کنده بودید؟

بله، یک کانال روبه‌روی مواضع دشمن و یک کانال هم زیر لوله‌ها کنده بودیم که نزدیک مواضع دشمن و در فاصله صدوپنجاهمتری او قرار داشت. نیروهای محورمان هرشب برای شناسایی تا خط مقدم دشمن و بالای سر کمین دشمن می‌رفتند. همین شناسایی‌ها، کانال‌ها

و تونلی که کنده بودیم و لاستیک‌هایی که چیده بودیم، عوامل برتری ما بر دشمن بود. رحیم انصاری روی جاده ماهشهر و بعد اصغر باباصفری روی جاده آبادان - اهواز عمل کردند. رحیم انصاری در حین عملیات، نزدیک پل حفار زخمی و پاشنه پایش قطع شد. همه نیروها کسانی بودند که در این ده، یازده ماه محاصره به‌طور متوالی، کم و زیاد، در منطقه حضور داشتند و منطقه و دشمن را به‌خوبی می‌شناختند. یکی از نقاط قوت سپاه این بود که فرماندهان قدیمی و باسابقه‌اش در اینجا توجیه و مسلط بودند و آنها نیروهایی را که از کرمان و مازندران آمده بودند، به خط اول آوردند و توجیهشان کردند.



روستای محل استقرار نیروهای اصفهان در آبادان در زمان محاصره شهر

طرح مانور عملیات ثامن الائمه (ع)

طرح مانور شما برای تصرف مواضع دشمن در عملیات ثامن الائمه چه بود و محدوده منطقه عملیاتی شما چقدر بود؟

در محوری که نیروهای ایستگاه ۷ و ۱۲ مستقر بودند، طرح مانورمان به این صورت بود که بعد از تمام‌شدن شناسایی‌ها، نیروها در چهار محور وارد عمل شوند که دو محور در چپ و راست و دو محور هم در وسط بودند. همان‌طور که گفتم، فرماندهان چهار محور، مهدی ربانی، باباصفری، رحیم انصاری و خسرو صناعی بودند که زیر نظر خودم عمل می‌کردند.

خودم هم ضمن فرماندهی همه محورها، در محور وسط فعال بودم. رحیم انصاری را گذاشتم روی جاده آبادان - ماهشهر عمل کند. به او گفتم شما با حدود ۳۰ نفر دشمن را در اینجا درگیر نگه دار و نفوذ کن. بعد هم اگر توانستی با نیروهای دیگر خودت در خط دشمن جلو برو و خطش را تصرف کن. بعد به سمت خط دوم دشمن برو و جاده ماهشهر را باز کن و با نیروهای جبهه ولایت فقیه و سپاه ماهشهر الحاق کن. خیلی مراقب باشید که به هم شلیک نکنید. من، مهدی ربانی، باباصفری و خسرو صناعی هم طبق طرح مانور، در وسط و سمت چپ جاده آبادان - اهواز عمل کردیم.

زمین منطقه صاف و هموار بود و اصلاً یک بوته هم نداشت. به همین دلیل وقتی می خواستیم از خط خودمان به طرف خاکریز دشمن برویم، برایمان سخت بود. درواقع موقعیت زمین با طرح مانور ما سازگار نبود، اما حفر تونل و کانال و ریختن لاستیک ماشین های سنگین، دسترسی ما را آسان کرد و به لطف خدا، تا خط دشمن شهید ندادیم. فقط در میدان مین چند شهید و مجروح دادیم. اگر خط اول عراقی ها را می شکستیم و به داخل مواضعشان نفوذ می کردیم، حرکتان به عمق مواضع آنها راحت تر می شد، چون دشمن خاکریزهای متعددی داشت که جان پناه های خیلی خوبی بودند و فقط خود فرماندهان محورها یا گردان هایش هم درباره آنها توجیه بودند. وقتی از روبه رو نگاه می کردیم، خاکریزهای متعدد عراقی ها را تا عمق مواضعشان می دیدیم. تپه های دیدبانی و ساختمان های بلندی که دیدبان های دشمن رویشان می رفتند و دیدبانی می کردند هم دیده می شد. یک مانع عمده مان هم میدان مین بود.

اهداف عملیات

محدوده عملیاتان چقدر بود؟

کل این منطقه چیزی حدود ۲۵ کیلومتر در ۱۵ کیلومتر بود؛ یعنی تا جبهه ولایت فقیه ۱۵ کیلومتر بود. گسترش کل منطقه عملیاتی - به صورت هوایی عرض می کنم - حدود ۳۵۰ کیلومترمربع بود. به ما گفته بودند روی جاده قُفاص پدافند کنید. ما از یک طرف باید با جناح چپمان یعنی احمد کاظمی و تیپ ۳ لشکر ۷۷ ارتش الحاق می کردیم و از طرف دیگر، در جناح راستمان باید با نیروهای حسین خرازی که از محور دارخوین از اهواز به طرف آبادان می آمدند، الحاق می کردیم. از طرفی هم باید با نیروهایی که از طرف جاده ماهشهر می آمدند، الحاق می کردیم تا مطمئن شویم جاده ماهشهر پاک سازی و باز شده است. بعد از آن هم باید در جاده ماهشهر خط پدافندی به هم پیوسته تشکیل می دادیم.

الحمد لله رب العالمین ما در حد خودمان طرح ریزی هایمان را کردیم و با ارتش و دو جناحمان جلسات هماهنگی را تشکیل دادیم و شب پنجم مهر سال ۶۰ عملیات شروع شد. یکی از اهدافمان در این عملیات، شکستن محاصره آبادان و برطرف کردن خطر تصرف شهر بود. خطی که دشمن در حول و حوش آبادان زده بود، چهار کیلومتر و نیم تا رودخانه بهمنشیر و سه کیلومتر و نیم هم تا اروندرود فاصله داشت؛ یعنی اگر دشمن با نیروهای زرهی و پیاده اش یک حمله سنگین می کرد، تقریباً محاصره صد درصد می شد و شهر آبادان از نظر نظامی سقوط می کرد. با توجه به نیروی زرهی قوی لشکر ۳ عراق و کمبود شدید نیروی ما در شهر و خط مقدم، دشمن هروقت که تصمیم می گرفت می توانست از جاده اهواز - آبادان و ماهشهر - آبادان فشار بیاورد و آبادان را تصرف بکند. بنابراین یکی از هدف های عملیات ثامن الائمه نجات شهر آبادان از خطر سقوط و اشغال دشمن بود.

هدف بعدی، جلوگیری از بهره برداری سیاسی دشمن بود. حکومت عراق از سقوط خرمشهر بهره برداری زیادی کرده بود و به مردم عراق و دنیا قول تصرف و تجزیه خوزستان را داده بود. هدف سوم، آزادسازی ۱۵۰ کیلومتر مربع از خاک کشورمان از دست دشمن و دسترسی به جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر بود. هدف چهارم، آزادسازی بخش عمده ای از نیروهایمان از خطوط محاصره شده و پدافندی بود. ما برای دفاع از آبادان، یک خط پدافندی سی و پنج کیلومتری داشتیم که مثل دایره در اطراف مواضع دشمن تشکیل داده بودیم. در واقع می خواستیم در مقابل صفوف مجهز ارتش عراق، در اطراف شهر خطوط دفاعی داشته باشیم. البته دشمن هر لحظه می توانست به یک جا فشار بیاورد و بخش هایی از این خطوط را تصرف کند. پدافند ما در مقابل دشمن برای جلوگیری از حرکت او به سمت آبادان، اهواز و ماهشهر بود. جنگ سی و چهار روزه در خرمشهر و توقف دور حمله دشمن به این سه شهر بزرگ استان خوزستان، او را ناامید و مجبور به پدافند دور تادور کرد. آرایش نظامی ارتش عراق در شرق کارون غیر اصولی و خیلی آسیب پذیر بود. اگر ما کمبود نیرو و امکانات نداشتیم و سازمان نظامی و تجربه جنگ داشتیم، در همان چهار ماه اول شکست سنگینی به ارتش عراق وارد می کردیم.

پس سوق دادن دشمن به یک خط طبیعی یکی از اهداف مهم عملیات شما در ۵ مهر سال ۶۰ بود؟
بله، یکی از اهداف مهم ما این بود که نیروهای دشمن را در اینجا منهدم کنیم و آنها را وادار کنیم که به کنار رودخانه کارون بیایند تا ما هم بتوانیم یک پدافند اصولی و اساسی با نیرویی کم در این منطقه انجام بدهیم. ما در محورهای ایستگاه ۷ و ۱۲ یک تیپ داشتیم و

دائم پدافند می‌کردیم. نیروهای احمد کاظمی هم با نیروهای عقبه‌اش حدود یک تیپ بودند. به‌جز نیروهای من و احمد، حدود دو تیپ دیگر هم دورتادور شهر و خطوط دشمن به‌صورت پراکنده مستقر بودند. درواقع همه نیروهایی که برای مقابله با هجوم دشمن به آبادان مشغول پدافند بودند، در حدود یک لشکر و یک تیپ بودند. نیروهای پدافندی به‌علاوه نیروهای توپخانه، ادوات، تخریب و مهندسی با وسایل و امکانات محدود و تعداد انگشت‌شماری تانک و نفربر در این خطوط پدافندی حضور داشتند.^۱ زرهی، مکانیزه و پیاده هم بودند. اینها با هم ادغام شده بودند؛ مثلاً به زرهی، نیروهای پیاده مأمور شده بودند و به نیروهای پیاده، تجهیزات زرهی مأمور شده بود.



انبار مهمات ایستگاه ۷ آبادان

یگان‌های ارتش عراق در عملیات ثامن الائمه^(ع)

استعداد نیروهای دشمن در خط حد خودتان چقدر بود؟

دشمن روبه‌روی خط حد ما در حدود یک تیپ و یک گردان نیرو داشت. استعداد او در کل منطقه عملیات ثامن‌الائمه شامل تیپ ۶ زرهی، گردان‌های تانک مقداد، خالد و یرموک، گردان ۱ مکانیزه، تیپ ۸ مکانیزه شامل سه گردان، تیپ ۴۴ پیاده شامل سه گردان، گردان ۳۰۳

۱. وقتی عملیات ثامن‌الائمه با موفقیت انجام شد و خطر محاصره شهر آبادان از بین رفت و نیروهای عراقی از شرق کارون به غرب یا به‌اصطلاح پشت کارون رفتند، خط پدافندی ما در مقابل دشمن با نیروی بسیار کمی شکل گرفت و عده زیادی از قوای ما آزاد شدند.

پیاده، گردان ۳ از تیپ ۳۳ نیروی مخصوص، پنج گردان توپخانه و یک آتشبار توپخانه در شرق کارون بود. گردان قاطع با حدود ۵۵۰ نفر نیروهای جیش الشعبی هم در قرارگاه کارون بود؛ یعنی استعداد نیروهای دشمن در این منطقه با نیروها و تجهیزات واحد توپخانه‌ای، حدود دو لشکر، ۱۷۰ تانک، ۲۳۰ نفربر و پنج گردان توپخانه بود. ضمناً از نظر آماری، نیروهای دشمن در اینجا در حدود پانزده گردان پیاده و زرهی و پنج گردان توپخانه بودند که یک گردانشان را به غرب رود کارون آورده بودند و بقیه هم در شرق کارون مستقر بودند. ۱۷۰ دستگاه تانک عراق هم به‌طور پراکنده در منطقه بودند که با ۲۳۰ تا نفربر حدود سه تیپ می‌شدند. عراق با آنها در شرق کارون تا جاده ماهشهر - آبادان و نزدیک جاده قُفاص پدافند می‌کرد. توان زرهی و توپخانه‌ای ما خیلی کمتر از عراقی‌ها بود. سهمیه ما برای هر خمپاره‌انداز روزی یک گلوله بود. قبضه‌های خمپاره را هم در طول یک سال عوض نکردند و تا زمانی که قبضه منفرج نمی‌شد، از آن استفاده می‌کردیم.

تراکم نیروهای دشمن در کدام محور بیشتر بود؟

تراکم آنها در همه این مناطق یکسان بود.

مثل اینکه بیشتر سمت ماهشهر بودند، چون آنها احتمال می‌دادند نیروهای ما مانند عملیات قبلی از این منطقه بیایند.

نه، از نظر استعداد نیرو، حساسیتشان بیشتر در داخل محاصره آبادان بود، چون ما قبلاً از اینجا به آنها حمله کرده بودیم و در بعضی مناطق، خط را از آنها گرفته بودیم. دشمن هم نتوانسته بود کاری کند. با این حساسیت‌ها - از نظر نظامی عرض می‌کنم - تقریباً محور ایستگاه ۷ و ۱۲ بیشتر تهدید می‌شد. دشمن برای چینش نیروها در مقابله با ما، یک پیش‌بینی در خط کرده بود. نیروهای احتیاط را هم برای خط دوم در نظر گرفته بود. برای حمله چهار فلش پیش‌بینی کرده بودیم. عملیات فلش جاده آبادان - ماهشهر، عملیات فرعی بود. قرار بود در آن الحاق بکنیم و دشمن را که در آنجا خیلی استحکامات و موانع داشت، سرگرم بکنیم تا نیروهایش نتوانند به کمک نیروهای دیگر بروند.

قبلاً در منطقه شما و در سمت ماهشهر عملیات انجام شده بود و به همین دلیل دشمن روی اینجاها حساس‌تر و در آنها تراکمش بیشتر شده بود.

بله، در محور دارخوین عملیات فرمانده کل قوا انجام شده بود، اما در خط فیاضیه روی دشمن هیچ عملیاتی انجام نشده بود و عراق روی اینجا حساسیت کمتری داشت. یک روز ظهر، پیش احمد کاظمی در جبهه فیاضیه رفتیم و دیدیم دشمن دارد تک می‌کند و با

تانک و نفربر جلو می‌آید. احمد کاظمی، قاسم محمدی، سیف‌الله رهنما و مجید کبیرزاده به سرعت بالای خاکریز رفتند و عراقی‌ها را منهدم و متوقف کردند. من هم کمک کردم. خدا قبول کند.

تجارب شما در عملیات‌های ذوالفقاریه و مدن، اینجا چقدر به دردتان خورد؟
به لطف خدا این تجارب خیلی به درمان خورد. یکی از دلایل موفقیت‌های سپاه و خط‌شکنی‌های سریع رزمنده‌ها، تجربه نیروهایی بود که مدت‌ها در خط مقدم بودند. شما چطور فرماندهان خودتان را توجیه می‌کردید و آنها چقدر زمان برای توجیه نیروهایشان گذاشتند؟

نیروهای تازه‌وارد پنج، شش روز در نخلستان بودند. چند روزی که وقت داشتیم، طرح مانور را برای نیروها به‌خوبی تشریح کردم؛ مثلاً توی همین نخلستان آبادان خاکریز و جعبه شنی درست کردم و جاده‌ها را کشیدم. خیلی هم مسلط نبودم، ولی تجربه‌ام را روی زمین پیاده کردم. گروهان‌ها را درباره قلش‌های حمله‌شان توجیه کردم و تا جایی که می‌توانستم فرماندهان و افراد یگان‌ها را آوردم و سه، چهار روزی به‌خوبی در خط مقدم توجیه‌شان کردم. دو شب زودتر، نیروهای خط‌شکن را به سنگرهای خط مقدم بردم و توجیه کردم. برای جلوگیری از انفجار، سقف این سنگرها را با الوار و خاک زیاد ساخته بودیم. دشمن هم به آنها حساس نبود. درواقع تک‌تک بچه‌هایی که می‌خواستند به خط دشمن بزنند، همه راهکارها را به‌خوبی دیدند. به‌رحال نیروهای توی خط، دوازده هم توجیه و هم مسلط به همه اوضاع منطقه شدند و گوششان با صدای گلوله توپ و خمپاره و آرپی.جی. آشنا شد. فرماندهان گردان، گروهان و دسته، تک‌تک در سنگرهای لب خاکریز، منطقه را شناسایی کردند.

در طرح مانور، موضوع آتش توپخانه و ادوات و دیدبان‌ها برای ما مهم بود. اینها از موضوعات حیاتی عملیات است. آماج‌بندی و درخواست آتش کردیم. دیدبان‌ها مثل شفیع‌زاده و جمشید از آبان سال ۵۹ تا مهر سال ۶۰ با ما بودند. ده ماه توی همین خط با هم نشستیم، خوابیدیم، غذا خوردیم، نماز جماعت خواندیم، کلاس‌های قرآن و نهج‌البلاغه رفتیم و خلاصه زندگی کردیم. من فرمانده خط محورمان بودم. در مواقع نیاز هم دیدبان بودم و با قبضه‌ها ارتباط داشتم. این نوع دیدبانی‌های ما در خط خیلی مؤثر بود. یکی، دو دیدبان از برادرهای ارتش هم در خطوط عقب مستقر بودند که جلو نمی‌آمدند و بدون اجازه ما آتش نمی‌کردند. از آنها هم استفاده کردیم تا در حین عملیات، آتش مؤثری روی مواضع دشمن

بریزیم. حسن طهرانی مقدم هم از اول سال ۶۰ به ما پیوست. با کمک او، ادوات و توپخانه را هماهنگ و آتش را طرح ریزی کردیم. با هماهنگی لشکر ۷۷ توانستیم از آتش خمپاره‌ها استفاده بهینه بکنیم.

تغییراتی که با لاستیک و کانال‌های متعدد در زمین به وجود آورده بودیم، جزء اقدامات برتر ما در طرح عملیات بود. بازکردن میادین مین اقدام بعدی مان بود. ما چهار، پنج تخریب‌کار ماهر داشتیم که شب‌ها برای مین‌گذاری می‌رفتند. فرمانده آنها حق طلب بود. علایی، لشکری، طفلان، هنردوست، ضرابی و موسوی در کنار کار تخریب، به نیروهایمان هم آموزش می‌دادند. لشکری و علایی هنگام پاک‌سازی میادین مین متأسفانه به شهادت رسیدند. طفلان هم در عملیات طریق‌القدس شهید شد، ولی هنردوست الحمدلله زنده است. من خودم برنامه‌ریزی کردم که میادین مین محور اصلی حمله را با بولدوزر باز کنم. حالا می‌گویم به چه صورت. به‌طور کلی هرکدام از نیروهای تخریبچی ما در راهکارهایی که از قبل شناسایی و انتخاب کرده بودیم، مثل یک فرمانده لشکر عمل کردند، چون توی محاصره آبادان تربیت شده بودند. درواقع ما جنگ با سیم‌خاردارها و میادین مین را داشتیم؛ جنگ با شبکه‌های انفجاری و تله‌های انفجاری را داشتیم؛ جنگ با سنگرهای کمین و خاکریزهای متعدد دشمن را داشتیم. با توجه به حملاتی که قبلاً به عراقی‌ها شده بود، آنها جلوی خودشان این موانع را گذاشته بودند. من چند نفر از نیروهای تخریبچی را به محورهای چپ و راست فرستادم تا میادین مین را باز کنند. در محور وسط عرض میدان مین صدوپنجاه متر بود که خودم پشت بولدوزر نشستم و تیغه بولدوزر را پایین انداختم و میدان مین را تا سینه خاکریز، کامل جمع کردم. بعد که به خاکریز رسیدم، چون مین‌ها توی بیل بولدوزر بودند، ضربه یا تقه‌ای که به آنها می‌خورد، منفجر می‌شدند. هرکدامشان هم که توی پاشنه بولدوزر قرار می‌گرفت، منفجر می‌شد.

تلاش برای شکستن خط دشمن

به شب عملیات و محور وسط که جناب‌عالی در آنجا تشریف داشتید و نحوه شکستن خط رسیدیم. اصلاً شما چرا این تاکتیک را برای شکستن خط انتخاب کردید؟

ببینید، دشمن تمام توانش روی تیربار و تمام توجهش به این جاده‌ها بود. ما در عملیات‌های قبل، این جاده‌ها را برای خودمان مأوا و پناهگاه می‌دانستیم. حتی از زیر جاده آسفالت تونل کنده بودیم که در نزدیکی دشمن، از جاده آسفالت بالا بیاییم؛ درحالی که فلش اصلی حمله

را نباید به عارضه حساس زد. ما در ۱۹ آذر و ۲۰ دی ۵۹ اینها را تجربه کرده بودیم، اما من در عملیات تپه‌های مدن، دشمن را پانصد متر دور زدم و به پشت‌سرش رفتم. در اینجا هم به نیروهایی که در خط گذاشته بودم، گفته بودم وقتی اینجا درگیر شدید، اگر خط دشمن شکسته نشد، سریع بیایید و از پشت‌سر ما حرکت نکنید. حتی وقتی خط را باز کردم، عده‌ای از نیروها را از پشت‌سر خودم حرکت دادم و به پشت خط دشمن بردم. برای طراحی و رفتن به خط و مواجه‌شدن با دشمن شجاعت لازم است. درست است که می‌گویند باید روی دشمن حساب کنی، ولی نباید از او بترسی. وقتی فرمانده شجاع باشد، ده نفر هم که شهید بشوند، می‌گویند در عوض به هدفمان می‌رسیم و یک پیروزی بزرگ به دست می‌آوریم و تلفاتی که به دشمن وارد می‌کنیم، مثلاً چند برابر است.

سردار، عملیات ساعت چند شروع شد؟

قرار بود ساعت ۱ بامداد شروع بشود.

ولی گویا زودتر شروع شد.

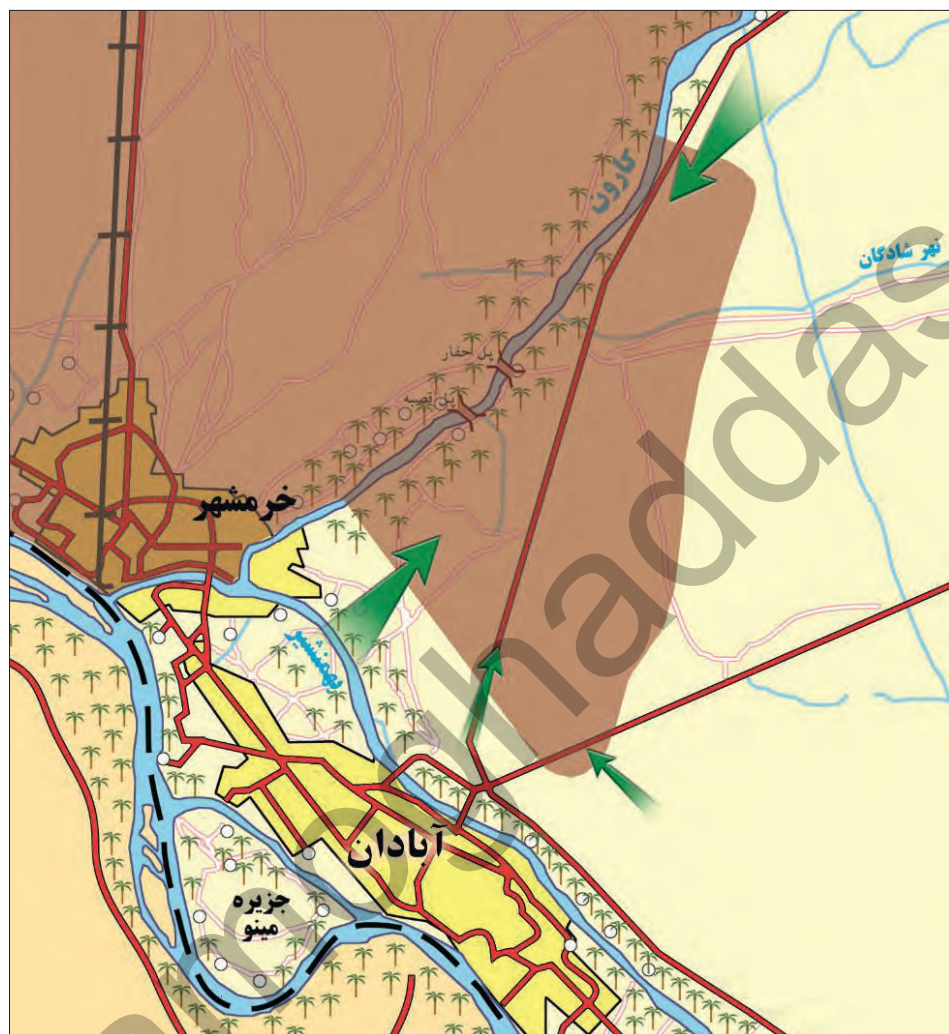
ما در فاصله ساعت ۱۲ تا ۱ حمله کردیم. یکی از محورهای متأسفانه زودتر وارد عمل شد و عملیات لو رفت. دشمن که هشیار شد، کار برای ما مشکل شد. درضمن چون این دشت هموار بود، دشمن دید و تیر مؤثری داشت.

شما چه ساعتی باید به خط اول می‌زدید؟

گمان می‌کنم که باید ساعت ۱ بامداد به خط می‌زدیم که از نور مهتاب هم استفاده می‌کردیم. انگار بعضی محورهای ساعت ۱۲ به خط زدند و همین موجب شد که دشمن هشیار شود. وقتی ما و احمد کاظمی و نیروهایش می‌خواستیم از تونل‌ها و کانال‌هایی که کنده بودیم، بالا بیاییم، عملیات لو رفت. عراقی‌ها بالای خاکریز آمده بودند و منتظر بودند که با ما درگیر بشوند. ما با استفاده از کانال‌ها، تونل‌ها و لاستیک‌ها، خاکریز اول دشمن را در ساعت ۱ تصرف و پاک‌سازی کردیم. تیربارها و دوشکاهای عراقی را خفه می‌کردیم و آتش‌های خودمان را با دیدبانی آن‌قدر دقیق اجرا می‌کردیم که دشمن نیروهای زرهی‌اش را برده بود در خط دوم و سومش مخفی کرده بود که ما آنها را نبینیم. هروقت آتن بی‌سیم یا لوله تانکی را می‌دیدیم، یک ساعت بعد، آن تانک روی هوا بود. هر جا هم که تجهیزات یا سنگری می‌دیدیم، با تانک‌های چیفتن خودمان که گلوله را به‌صورت منحنی شلیک می‌کردند، آنها را می‌زدیم. نیروهای ما در محور ایران‌گاز دشمن را ذلیل کردند. اینجا قبرستانی از تانک، نفربر، ماشین، توپخانه و ادوات دشمن به وجود آمده بود.

شب عملیات، کاج آبادی، فرمانده گروهان زرهی گردان ۱۶۳، کنار من بود. بنده خدا پایش روی مین ضدنفر رفت و پاشنه اش قطع شد. خیلی ناراحت شدیم. آن شب می خواستیم با تانک‌ها به صورت سوارزرهی به طرف پل حفار که حد عملیات احمد کاظمی بود، برویم. اگر کاج آبادی آن شب زخمی نمی شد، سرعت ما در رسیدن به پل حفار و هدف هایمان شاید دو برابر می شد. به هر حال ما با جانشین فرمانده تانک‌ها کارها را هماهنگ کردیم و کاج آبادی را به عقب فرستادیم. بعد از انتقال کاج آبادی، به سرعت به پشت خاکریز رفتیم و به شمالی که راننده بولدوزر بود، گفتم حرکت کن و خاکریز خودمان را برای حرکت تانک و نفربر بشکاف. خودم هم سوار بولدوزر شدم. تیغ بولدوزر را روی زمین گذاشتیم و حدود بیست سانتی متر از لایه اول زمین را که خشک بود، برداشتیم و به جلو حرکت کردیم تا اینکه به میدان مین رسیدیم. یک تیربارچی عراقی به شدت شروع به تیراندازی به سمت راننده بولدوزر کرد. شاید پنج تیر مستقیم به سینه شمالی خورد، اما چون جلیقه ضدگلوله تنش بود، به لطف خدا آسیبی ندید. من که کنار شمالی بودم، درخواست آتش روی تیربار دشمن کردم. به او هم گفتم با سرعت حرکت کن. مین‌های ضدنفر و ضدتانک یکی پس از دیگری منفجر می شدند. خلاصه یک جاده امن از خط اول خودمان به خط اول دشمن شکافتیم و نیروهای رزمنده و تانک‌ها را پشت بولدوزر حرکت دادیم. در خط اول توقف نکردیم و خیلی سریع راه را تا خط دوم دشمن باز کردیم. عراقی‌ها هم تسلیم شدند و شعار دخیل الخمینی سر دادند. با نیروهای خودمان الحاق کردیم و به لطف خدا، خط دوم را هم شبانه پاک‌سازی کردیم.

اول صبح تا کنار ساختمان ۱۲۰۰ رفتیم و روی جاده آبادان - اهواز با نیروهای حسین خرازی الحاق کردیم. حدود ساعت ۷ صبح نیروهایمان هماهنگ شدند و عده‌ای اسیر گرفتند. عده‌ای اسیر در جناح‌ها و عده‌ای هم در محور خودمان گرفتیم. حدود ۸۰۰ نفر از اسرا را به بچه‌ها دادیم و گفتیم آنها را به ماهشهر بفرستند، چون تخلیه آنها از سمت ماهشهر راحت بود. در آبادان کمبود امکانات، ماشین و وسایل داشتیم. حدود ساعت ۹ صبح جاده آسفالت آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز هم باز شد و بین نیروهای محورها الحاق حاصل شد. البته نیروهای پراکنده عراقی‌ها در اینجا کمی مقاومت و تیراندازی کردند، ولی دیگر کسی خیلی به آنها توجه نمی کرد و درست هم همین بود. ما نباید معطل چند نیروی به‌جامانده دشمن می شدیم. به هر حال برای پاک‌سازی نیرو فرستادیم. همه فکر من رفتن به سمت هدف اصلی یعنی پل حفار بود.



عملیات ثامن الائمه^(ع)

پاتک نیروهای عراقی

حدود ساعت ۸ یا ۹ بود که دیدم یک ستون نظامی تانک و نفربر دشمن از محور روبه‌رو دارد می‌آید. آنها از غرب رودخانه کارون و از روی پل حفار عبور کرده بودند و از طریق جاده‌ای که داشتند، خودشان را به پشت خاکریز مقابل فیاضیه و ایستگاه ۱۲ رساندند و در آنجا مستقر شدند. آنها نیروهای گردان تانک و مکانیزه تیپ ۱۰ زرهی عراق بودند که برای بازپس‌گیری محوری که ما تصرف کرده بودیم و پاتک به ما آمده بودند. تانک‌های دشمن به‌شدت با نیروهای جبهه فیاضیه در کنار رودخانه درگیر شدند. به‌جز قسمتی از جاده آبادان - اهواز، ما

همه محدوده عملیاتی خودمان را گرفته و کامل پاک‌سازی کرده بودیم. ساعت ۹ صبح دیگر همه منطقه به‌جز جبهه فیاضیه را تصرف کرده بودیم و الحاق بین جبهه دارخوین و جبهه ماهشهر کاملاً برقرار شده بود.

در این مرحله از عملیات، نیروهای احمد کاظمی توانستند خاکریز را بگیرند و الحاق بکنند؟ نه، آنها یک بار آمده بودند خط اول را گرفته بودند، ولی عراقی‌ها دوباره آن را پس گرفته بودند.

یعنی تا پل قصبه آمده بودند؟

بله، البته تا حدود یک کیلومتری پل قصبه آمده بودند و هنوز به خود پل نرسیده بودند و کسی آنجا تردد نمی‌کرد. حتی جاده آبادان - اهواز هم باز شده بود و نیروهای عراقی دیگر ترددی نداشتند. بین ساعت ۸ و ۹ بود که دیدم عراقی‌ها دارند به سرعت می‌آیند و جبهه خودشان را تقویت می‌کنند. من دوتا توپ ۱۰۶ میلی‌متری داشتم که در هم‌محور کردن آنها خیلی ماهر شده بودم. با یک شلیک به هدف می‌زدم و این‌طور نبود که گلوله هدر برود. این هم به دلیل تجربه‌ای بود که در یک سال محاصره آبادان به دست آورده بودم. توپ‌های ۱۰۶ را پشت خط ضلع جنوبی جاده آبادان - اهواز گذاشتیم و بعد نیروهای خودمان را از محورهای دیگری به کنار جاده آبادان - اهواز آوردیم و مستقرشان کردیم. به برادران ارتشی گفتیم شما هم بیایید پشت این خط. آنها گفتند خط ما همین خاکریزی است که پشت آن مستقر شده‌ایم و دیگر حق پیشروی نداریم. گفتند ما خط حدمان همین است. ارتشی‌ها درست می‌گفتند، اما ما به خط حد قائل نبودیم. وقتی دیدیم دشمن دارد با سرعت نیروی تقویتی می‌آورد، ما هم بدون اینکه فرماندهان رده‌بالا بگویند، تصمیم به پیشروی به سمت پل حفار و انهدام دشمن گرفتیم و محکم مقابل تهاجم و پاتک عراقی‌ها ایستادیم.

ما باید جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر را باز می‌کردیم که تا ساعت ۶ صبح این کار را انجام دادیم. پل حفار در محدوده طرح ما نبود، ولی براساس تکلیف شرعی و برای انهدام قوای پاتک‌کننده دشمن و رسیدن به عقبه اصلی او، به سمت این پل رفتیم. پل حفار برعهده تیپ ۲ لشکر ۷۷، رحیم صفوی و احمد کاظمی بود، اما این کار انجام نشده بود.

تانک‌ها و نفربرهای دشمن که به این منطقه آمده بودند، به سمت جبهه فیاضیه آرایش گرفته بودند. من هم از کنار ساختمان ۱۲۰۰ پشت توپ ۱۰۶ نشستم و از روی جاده آسفالت، اولین نفربر عراقی‌ها را زدم. گلوله دقیقاً به وسط نفربر خورد و منهدم شد و کسی زنده از توی آن بیرون نیامد. دومین نفربر در یک کیلومتری من ایستاده بود. آن را هم با گلوله ۱۰۶ زدم و منهدم کردم. با توجه به اینکه نیروها در محور مهدی ربانی در تصرف مواضع دشمن

صد در صد موفق شده بودند، الحمدلله ربانی هم خیلی سریع پیش ما آمد. یک تانک عراقی برگشت که من را بزند، اما چون من پایین جاده بودم و فاصله آن با من زیاد بود، می دانستم که نمی تواند بزند. اگر لوله اش را پایین می گرفت، به آن طرف جاده می خورد و اگر بالا می گرفت، چون ما پشت جاده بودیم، گلوله تانک رد می شد و به ضلع جنوب جاده آسفالت اهواز - آبادان می رفت. خلاصه آن تانک که برگشت، با گلوله ۱۰۶ به زیر برجکش زدم و برجکش بلند شد. یک تانک دیگر هم برگشت که من را بزند. تا برگشت، آن را زدم و گلوله ۱۰۶ توی نورافکنش خورد و فرمانده تانک که بالای آن ایستاده بود، بدنش متلاشی شد. یکی، دو نفر از خدمه های تانک هم از پشت تانک پایین پریدند و فرار کردند. یک نفربر دیگر را هم زدم. در مجموع سه نفربر و دو تانک را زدم. بعد قبضه های ۱۰۶ را روی جاده بردم. یک دفعه دیدم چهار تا تانک چیفتن و یک جیپ فرماندهی از جبهه ایستگاه ۷ دارند با هم آیند. توی جیپ، سرگرد کمانگری، مسئول عملیات تیپ ۲ لشکر ۷۷، بود که زیر نظر سرهنگ منوچهر کهتری کار می کرد و از قبل در محاصره آبادان با هم آشنا شده و رفیق صمیمی بودیم. افسر خیلی شجاعی بود. همین که به هم رسیدیم، دست دادیم و روی هم را بوسیدیم و پیروزی را تبریک گفتیم. گفت مرتضی، الحمدلله بعضی ها منهدم شدند. گفتم خدا را شکر، مأموریت شما تا کجاست؟ گفت ما خط حد خودمان را تأمین کردیم. گفتم اسم پل روی کارون که دست دشمن است، چیست؟ گفت پل حفار است. گفتم خیلی خوب، تانک ها را راه بینداز و دنبال من بیا.



مرتضی قربانی سوار بر جیپ حامل تفنگ ۱۰۶

چند درخت بلند در آن طرف کارون دیده می‌شد. کمانگری گفت به احتمال زیاد، پل حفار آنجاست. من نیروهای خودم را با جیپ ۱۰۶ روی جاده شنی بلندی که از زمین یک‌متری ارتفاع داشت، بردم. برای شکار تانک‌ها و نفربرهای دشمن گلوله‌گذاری کردم. چند تانک و نفربر در حال فرار بودند که روی این جاده چپ کردند و سرنگون شدند. با نیروهای خودم دشمن را تعقیب کردم و به کمانگری گفتم من می‌روم این محور را تأمین و مسیر را باز کنم و تو به فلان جا بیا. گفتم نقطه نشانمان کجا؟ گفت نخل‌ها. کار خدا بود که سه، چهارتا نخل آن طرف رودخانه باقی مانده بود. عراقی‌های بی‌انصاف همه نخل‌های این طرف رودخانه را قطع کرده بودند، اما چندتا نخل آن طرف آب بود که شاخص خیلی خوبی برای رسیدن به پل حفار بود. خلاصه راه افتادیم و از روی این جاده رفتیم. همین‌طور که داشتیم می‌رفتیم، دوتا نفربر کاسکاور داشتند به طرف ما می‌آمدند. من به طرفشان شلیک کردم که گلوله به آنها نخورد، اما به بیرون جاده رفتند و چپ کردند. وقتی به نفربرها رسیدیم، دیدیم نیروهای داخل آنها حسابی ترسیده‌اند. دست‌هایشان را بالا بردند و تسلیم شدند. بعد من با گلوله ۱۰۶ شروع کردم به زدن پشت جبهه دشمن؛ یعنی تا آنجا که توی دیدم بود، پاک‌سازی کردم.

ما از ساعت ۹ در اطراف پل حفار درگیر بودیم و ساعت ۱۱ به یک جاده خاکی که جاده عملیاتی در پشت رودخانه کارون بود، رسیدیم. بچه‌های محور دیگر یعنی حسین خرازی، ردانی‌پور، ابوشهاب و جعفری با یک جیپ و موتور به ما رسیدند. آنها وقتی دیدند ما به پل حفار رسیده‌ایم و آن را تصرف کرده‌ایم، خیلی خوشحال شدند. با هم روبروسی و حدود ساعت ۱۱، در خط با همدیگر الحاق کردیم و مطمئن شدیم که اینجا امن شده است. از آن به بعد، رفت‌وآمدها عادی شد.

عده‌ای از عراقی‌ها می‌خواستند از آن طرف رودخانه به این طرف بیایند و عده‌ای هم می‌خواستند از اینجا فرار کنند و به آن طرف پل بروند. یک گلوله توپ به گوشه سمت راست قطعه سوم پل خورده بود و قطعات و اتصالات آن را از هم جدا کرده بود. پل کج شده بود و تانک، نفربر، لودر و بولدوزر نمی‌توانست از روی آن تردد کند. سمت ما یک ستون از تانک‌ها و نفربرها مانده بود و همه نیروهایشان فرار کرده بودند. عده‌ای از نیروهای دشمن هم آن طرف رودخانه کارون مانده بودند. دیدبان‌هایمان با ما بودند. چون برد آتشان دیگر نمی‌رسید، ساعت ۱۱ به سرعت با فرماندهان توپخانه، ادوات و دیدبان‌ها که در کنار پل بودند، هماهنگ کردیم و گفتیم قبضه‌ها، خمپاره‌ها و توپ‌ها را جلو بکشید و دیگر کنار پل آتش نریزید. من حدود ساعت یازده و نیم به کنار پل رسیدم. کنار پل حفار یک سنگر فرماندهی مجلل عراقی‌ها

بود. فرش نائین انداخته بودند و وسایل و اثاثیه خانه‌های خرمشهر را به آنجا آورده بودند. مبل‌مان چیده بودند و همه چیز هم داشتند؛ موتور برق، تانکر آب و امکانات دیگر. گویا سنگر متعلق به فرمانده لشکر ۳ زرهی عراق بود. نماز جماعت ظهر را همان‌جا خواندیم و بعد به همه فرماندهان محورمان پیام دادم که به این سنگر بیایند. آنها هم هرچه نیرو داشتند، برداشتند و به کنار کارون آمدند؛ یعنی همه نیروهای کرمانی، مازندرانی و اصفهانی که در عملیات شرکت کرده بودند و بقیه نیروهای زیر دستشان را کنار پل حفار آوردند. وقتی دیدم نیروها همه دور هم جمع شده‌اند و الحمدلله سالم‌اند، خدا را شکر کردم و پیروزی را تبریک گفتم.

چون ارتباط بی‌سیم داشتیم، در شرق کارون سریع یک جبهه تشکیل دادم و به نیروهای تخریب‌مان یعنی بهنام سرخ‌پر^۱، هنردوست، خوش‌بخت، ضرابی، موسوی، علایی و حق‌طلب گفتم اول بروید پل را منهدم بکنید. ما از جبهه دارخوین خبر داشتیم و روی جاده آبادان - اهواز و پشت کارون الحاق کرده بودیم، ولی ارتباط مخابراتی‌مان با این جبهه قطع بود. البته با جناح راستمان به‌طور کامل الحاق کرده بودیم. پل حفار و قصبه سقوط کرده بودند و دیگر خاطران جمع بود که عملیات را تمام کرده‌ایم. نیروهای خودم را که پشت ضلع شرقی کارون مستقر کردم و اینجا تأمین شد، به نیروهای تخریب گفتم بروید پل را منهدم بکنید. روی پل هم عراقی‌ها دید و تیر داشتند و هم ما، اما توی این اوضاع تیرها پراکنده می‌آمد. دشمن همه مواضع خودش را از دست داده بود و در ساحل غرب کارون هم سنگر نداشت. ما باید توپخانه و خمپاره‌ها را هدایت می‌کردیم. دیدبان‌ها که جلو آمدند، به آنها گفتیم دیگر نباید در مناطق تصرف‌شده شرق کارون آتش بریزید. توی این مناطق آزادشده عراقی‌ها تک‌تک و به‌طور پراکنده داشتند مقاومت می‌کردند و هنوز باورشان نمی‌شد که عقبه‌شان را بسته‌ایم و پل‌های روی کارون را زده‌ایم؛ آن هم با آن سرعت.

نماز را که خواندم راه افتادم و از کنار پل به سمت جبهه فیاضیه رفتم. صنایعی و احمد حمزه، جانشین مسئول محور، شهید شدند. یکی از برادران شمالی به نام اسدی که هشت ماه در محاصره با ما بود هم شهید شد. رحیم انصاری هم که فرمانده یکی از راهکارها بود، گلوله توپ کنارش خورد و کاسه زانویش را به شدت مجروح کرد. بلافاصله با احمد کاظمی در جبهه فیاضیه هماهنگ کردم و با دو دستگاه جیپ ۱۰۶ و عده‌ای از نیروهای خودمان حرکت کردیم و از داخل نخلستان‌های شرق کارون به پشت‌سر عراقی‌ها رفتیم. آنها هم وقتی دیدند از پشت‌سرشان دارد تیراندازی می‌شود، تسلیم شدند. خلاصه ۲۲۰ نفر اسیر و مقدار زیادی

۱. بهنام سرخ‌پر جانشین فرمانده سپاه آبادان بود.

هم غنائم گرفتیم که آنها را به احمد کاظمی دادیم. در اینجا تقریباً ساعت ۲ بعد از ظهر روز اول الحاق کردیم و جبهه فیاضیه باز شد. بعد از الحاق یگان‌ها با همدیگر الحمدلله دیگر خاطرمأن جمع شد.



احمد کاظمی در حال تشریح عملیات ثامن الائمه (ع) - آبادان - ۷ مهر ۱۳۶۰

در این عملیات، بچه‌های جهاد هم در تخلیه مجروحان، شهدا و اسرا و هم در تدارکات به ما خیلی کمک کردند. به علاوه اینکه در آن شبی که عملیات کردیم، داخل میدان مین جاده‌ای به عرض هشت متر زدند. نیروهای جهاد فارس و نجف آباد را ستون کردم و حرکت دادم و برای شب به کنار کارون بردم. بچه‌های اصفهان هم از جبهه دارخوین آمده بودند. عده‌ای از نیروهای شجاع جهاد هم در محاصره بودند. درگیری سختی بین ما و عراقی‌ها رخ داد، چون آنها می‌ترسیدند ما از پل حفار عبور کنیم. ما برنامه‌ای برای عبور از پل نداشتیم و گرنه همان ساعت ۱۱ می‌توانستیم عبور کنیم. عراقی‌ها باورش‌ان نمی‌شد که ما با این سرعت بیایم و تا اینجا موفق بشویم. جهاد را آوردیم و از شب اول شروع کرد یک خاکریز خیلی خوب از کنار پل حفار زد. من دو شب کنار ماشین‌آلات مهندسی در شرق کارون ماندم. به عده‌ای از نیروها گفتم اول بروید میدان‌های مین خودمان را پاک

کنید تا بعد میادین مین عراقی‌ها را خنثی کنیم. عده‌ای از برادران را هم فرستادم وسایل و تجهیزات و ادوات خط پدافندی ایستگاه ۷ را جمع‌وجور کنند و به شرق کارون بیاورند. ما چون تجربه داشتیم، بچه‌هایمان را از خطوط دیگر و سریع به پشت کارون آوردیم. یک خط پدافندی قوی تشکیل دادیم و از شب تا صبح یک خاکریز زدیم و تثبیتش کردیم؛ طوری که دشمن دیگر نتواند به ما حمله کند. بچه‌ها با تی.ان.تی. بسته‌های مواد منفجره پنج کیلویی درست کردند و بهنام سرخ‌پر، هنردوست و حق‌طلب شبانه رفتند و یک قسمت دیگر پل حفار را منفجر کردند. مدتی بعد هم یک قسمت دیگر پل را زدند. پل که کاملاً منهدم شد، دشمن مطمئن شد که نیروهای ما به آن طرف نمی‌روند. البته ما هم آمادگی ادامه عملیات را نداشتیم. عملیات ثامن‌الائمه اولین عملیات مشترک سپاه و ارتش بود و بچه‌ها بعد از یک سال حضور در محاصره، باید برای بازسازی، دیدار با خانواده و تشییع شهدا به اصفهان می‌رفتند.

بچه‌ها در دوره محاصره آبادان زحمت و سختی زیادی کشیدند و با وجود سرما، گرما، بی‌لباسی و نداشتن وسایل، مهمات و آذوقه طاقت آوردند. آنها در دوره محاصره فقط چند بار غذای گرم خوردند. بقیه مواقع نان‌های خشک و گاهی کیک‌زده با پنیر یا خرما می‌خوردند. خلاصه آنها با همه کمبودها ساختند. در جبهه‌های خرمشهر و آبادان با همه سختی‌ها، روحانیت و معنویت خاصی حاکم بود و همین معنویت و صبر بود که موجب شد نیروها بعد از یک سال پیروز شوند. فرماندهان در دوران محاصره و عملیات ثامن‌الائمه خوش درخشیدند. حدود ۲۰ نفر از نیروهایی که روز اول جنگ به خرمشهر و آبادان آورده بودیم، در زدوخوردها شهید و عده‌ای از آنها مثل رحیم انصاری هم زخمی شدند و رفتند. احمد و برادرش محمود حمزه^۱ و صنایی بچه‌های توانمندی بودند و سپاه آبادان هم که نیروهای کیفی نداشت، از اینها استفاده می‌کرد. محمود هم در ستاد آبادان کارهای لجستیکی را می‌کرد و مهمات و سلاح جبهه آبادان را تأمین می‌کرد و هم کارهای ستادی محور ایران‌گاز را انجام می‌داد. خودمان بعضی از اعضای کادر سپاه آبادان را به ستاد آبادان معرفی کردیم که بروند به ستاد کمک کنند. همه نیروهایی که در آبادان بودند، افراد بی‌ادعا و مخلصی بودند که همه این سختی‌ها را برای ادای تکلیف و شکستن محاصره آبادان که امام بر آن تأکید کرده بودند، به جان خریدند.

۱. محمود حمزه مسئول تدارکات تیپ کربلا بود.



از راست: مرتضی قربانی، علی ایمانیان (مسئول جهاد نجف‌آباد)، احمد حمزه (جانشین دوم محور)، باقر قادری (از اعضای جهاد نجف‌آباد)، محمود حمزه (مسئول تدارکات) و سعید کریمی (جانشین واحد آموزش محور) - دوره محاصره آبادان - فروردین ۱۳۶۰

استعداد دشمن در شرق کارون

دشمن در شرق کارون ۱۵ گردان، ۱۷۰ تانک و ۲۳۰ نفربر داشت. درواقع ارتش عراق با استعداد و توانی که در اینجا داشت و آرایشی که گرفته بود، نمی‌خواست فقط پدافند کند و منطقه را نگه دارد و در آن متوقف بشود، بلکه می‌خواست به‌سمت ماهشهر یا اهواز برود یا محاصره آبادان را کامل بکند. قصد نداشت عقب برود. با اینکه عقبه‌اش در اینجا عقبه مطمئنی نبود، ولی از نظر زرهی، مکانیزه، پیاده و پدافند هوایی خودش را تقویت کرده بود. عراقی‌ها در اینجا پایگاه موشکی درست کرده بودند که از پل‌هایشان حفاظت بکنند و هواپیماهای ما را در ارتفاع بالا بزنند. حتی ضدهوایی‌های اورلیکن و ضدهوایی‌هایی که روی نفربر مستقر بودند و تحرک زیادی داشتند، در اینجا گذاشته بودند. ضمن اینکه لودر، بولدوزر، گریدر، جرثقیل و همه امکاناتی که برای پیشروی یک ارتش لازم است، داشتند، ولی بحمدالله به‌دلیل رشادت‌های رزمندگان عزیزمان کاری از پیش نبردند. ما در اینجا با کمترین تلفات به اهدافمان رسیدیم؛ یعنی تا وقتی که به پل حفار رسیدیم، شاید کمتر از ۱۰ نفر از نیروهای کادری که در این محور داشتیم، شهید شدند. از جمله کسانی که در این منطقه شهید شدند، رضاییان و یک طلبه سید به نام طباطبایی بودند.

نقش جهاد سازندگی در عملیات ثامن الائمه^(ع)

نیروهای جهاد نجف‌آباد و جهاد شیراز با ساختن خاکریزها و پناهگاه‌های متعدد برای حفظ آبادان خیلی زحمت کشیدند. می‌توانم بگویم اگر بچه‌های جهاد شیراز و اصفهان جاده وحدت را نمی‌ساختند، دشمن طمع می‌کرد و به راحتی می‌آمد آبادان را می‌گرفت. در دوران محاصره آبادان، هر تدبیری که می‌کردیم و هر طرحی که می‌ریختیم، اول آن را با مسئولان جهاد نجف‌آباد یا شیراز در میان می‌گذاشتیم و آنها هم بدون استثنا تا آخر کار، پای طرح می‌ایستادند و اقدامات لازم را انجام می‌دادند. از آبان سال ۵۹ تا مهر سال ۶۰، حدود ده ماه، هر شب لودر و بولدوزر دائم توی خط‌مان کار می‌کرد. باینکه زمین‌های اطراف آبادان باتلاقی بود، ما سه خط پدافندی لایه‌لایه تشکیل دادیم. به دلیل باتلاقی بود زمین، یک بولدوزر در یک شبانه‌روز می‌توانست حدود سی متر خاکریز بزند. بعد یک‌دفعه توی گل فرو می‌رفت و همان شب یا فردای آن، همه باید کمک می‌کردند و بولدوزر را درمی‌آوردند و از جلوی دید دشمن به عقب می‌بردند که خیلی کار سخت و سنگینی بود.

ارتقای گردان کربلا به تیپ کربلا

دوره یک‌ساله محاصره واقعاً جزء افتخارات سپاه است؛ دوره‌ای که مبنای شکل‌گیری قوای رزمی و عملیاتی سپاه شد. در اینجا همه بچه‌ها در حد توانشان و با اخلاص کار می‌کردند. احمد کاظمی چهارچوب اولیه یگان نجف را در جبهه فیاضیه تشکیل داد. من هم ساختار اولیه تیپ ۲۵ کربلا را در ایستگاه ۷ و ۱۲ در یک سال محاصره آبادان شکل دادم. حسین خرازی اساس یگان ۱۴ امام حسین را در دارخوین و جعفر اسدی هم ساختار اولیه تیپ ۳۳ المهدی و بچه‌های شیراز را در این دوران تشکیل داد.

حکم شما چه روزی صادر شد؟

ششم، هفتم مهر بود.

یعنی بلافاصله بعد از عملیات ثامن‌الائمه؟

بله. بعد از محاصره نیروهای دشمن و انهدام آنها و پاک‌سازی منطقه، فرمانده قرارگاه جنوب سپاه بنده را به فرماندهی جبهه شرق کارون منصوب کرد. ده روز از پذیرش این مسئولیت گذشته بود که حکم فرماندهی تیپ کربلا برای من صادر شد. در این زمان، عزیز جعفری هم در محور سوسنگرد بود و ساختار یگان عاشورا از آنجا شکل گرفت. چند ماه بعد، رثوفی برای

عملیات فتح‌المبین تیپ ۷ ولی عصر را در کنار پل کرخه تشکیل داد. لشکر ۲۷ حضرت رسول هم با تلاش احمد متوسلیان، همت و شهبازی شکل گرفت. نیروهایی که در محاصره آبادان بودند، همه سختی‌ها را تحمل کردند و اولین عملیات‌ها را علیه دشمن انجام دادند؛ عملیات‌هایی مثل فرمانده کل قوا، تپه‌های مدن، ذوالفقاریه و ثامن‌الائمه که بزرگ‌ترین عملیات مشترک سپاه و ارتش در سال ۶۰ بود.

شکست حصر آبادان به مثابه تکلیف شرعی

احساس شما بعد از اینکه به یک تکلیف الهی عمل کردید و فرمان امام را اجرا کردید، چه بود؟
سؤالم را این‌طور بپرسم که شما بعد از این پیروزی چه احساسی داشتید؟

امام فرمود شکستن محاصره آبادان یک تکلیف شرعی و الهی است. ما اگر نماز بخوانیم، روزه بگیریم، خمس بدهیم و به حج برویم، ولی به جهاد نرویم، یک ریال هم نمی‌ارزد. درواقع نماز و روزه و خمس و حجتان صادقانه نیست، چون جهاد را که برای حفظ اصول دین و احکام الهی است و خدا دستور داده است، انجام نداده‌ایم. وقتی خودمان اراده‌ای نکنیم، خدا هم به ما کمکی نمی‌کند. آن وقت ما دیگر یک مسلمان کامل و قابل نخواهیم بود. وقتی امام می‌فرماید شکستن محاصره آبادان یک تکلیف شرعی و الهی است، من اگر مقلد هستم، تا زمانی که خون در رگ‌هایم هست، باید بروم و به تکلیف الهی عمل بکنم. چون ما به دنبال اجرای یک تکلیف شرعی بودیم، خدا هم ما را پیروز کرد.

وقتی امام فرمان شکستن محاصره آبادان را صادر کرد، احساس کردم که ما خیلی قوی هستیم. این اعتماد به نفس در همه نیروها به وجود آمد. برادران ارتشی ما مثل سرهنگ کهتری و نیروهایش هم به وجد آمدند و وضعیتشان تغییر کرد. می‌گویند خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا می‌رود دیوار کج، اما امام خشت اول را به‌خوبی گذاشت و به همین دلیل دیگر نیروها در همه عملیات‌ها به دنبال عمل کردن به تکلیف شرعی بودند. خدا می‌خواست افراد به این وسیله آزمایش و شناخته شوند و عده‌ای روشن فکر که خیلی ادعا می‌کردند، ماهیتشان برای مردم مشخص شود. درواقع افراد غربال شدند. به‌هرحال آنچه که موجب پیروزی در این عملیات شد، تجهیزات و امکانات نبود، بلکه عشق به عمل کردن به تکلیف شرعی بود. بچه‌ها مقاومت کردند و خونشان ریخته شد و این عملیات پیروز شد.

بعد از عملیات ثامن‌الائمه هواپیمای حامل فرماندهان سقوط کرد و چند نفر از فرماندهان ارتش و سپاه شهید شدند. شما چه زمانی از این اتفاق مطلع شدید و چه تأثیری بر روحیه‌تان گذاشت؟

راستش را بخواهید، ما آن قدر برای تحکیم مواضع، احداث خاکریز و سنگر جدید و استقرار سلاح‌ها در خط درگیر بودیم که آن روز اصلاً اخبار را نشنیدیم و روز بعد مطلع شدیم. بعد از سقوط بنی‌صدر، عملیات ثامن‌الائمه اولین عملیات بزرگ مشترک سپاه و ارتش و بسیج بود. به نظرم شهادت فرماندهان عالی‌رتبه‌ای مثل کلاهدوز، فلاحی، نامجو، فکوری و جهان‌آرا در سانحه سقوط هواپیما فونداسیون وحدت و برادری را بین ارتش و سپاه ریخت. بعد از عملیات ثامن‌الائمه، فلاحی و کلاهدوز - خدا رحمتشان کند - درباره متن پیامی که قرار بود از تلویزیون و رادیو پخش شود و خدمت امام داده شود، با هم بحث داشتند. به گمانم با تولایی، معاون سیاسی غرضی (استاندار)، مصاحبه‌ای شده و آنجا بحث شده بود که عملیات ثامن‌الائمه^(ع) را ارتش با کمک برادران سپاه انجام داده است. کلاهدوز گفته بود ما سپاهی‌ها دوبرابر شما ارتشی‌ها نیرو داشتیم. در خطوط اول و نزدیک‌ترین نقاط به دشمن ما عمل کردیم و در روی پل‌ها اول پاسدارها شهید شدند و این عملیات مشترک بود. تصمیم گرفته شد که پیام این‌گونه تنظیم شود که با کمک خدا و همکاری تنگاتنگ رزمندگان ارتش و سپاه، عملیات ثامن‌الائمه^(ع) با رمز "نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشْرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ بَشْرُ الصَّابِرِينَ" به‌خوبی انجام شد. به‌هرحال درباره نحوه انعکاس پیام از تلویزیون و رادیو بحث بود.

اگر واقع‌بینانه نگاه کنیم، خط‌شکن‌ها در چهار محور، برادران پاسدار و بسیجی بودند و در بعضی محورها سپاهی‌ها با برادران ارتشی ادغام شدند. نباید واقعیات‌ها را تحریف کرد. اولین نیروهایی که به پل مارد و قصبه رسیدند، نیروهای حسین خرازی بودند. من و نیروهایم هم به پل حفار رسیدیم. حتی با اینکه عملیات مشترک بود، پدافند پشت کارون را ما انجام دادیم. شما در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) تسلیحات و مهماتتان را از کجا تأمین می‌کردید؟

می‌رفتیم مهماتی که به آبادان آمده بود، می‌گرفتیم. یک‌خرده هم کِش می‌رفتیم و جابه‌جا می‌کردیم. این دیگر جزء اسرارمان است. خاطرات شیرینی در این باره از آبادان و خرمشهر دارم. از ارتش و ژاندارمری هم هرچقدر می‌شد، مهمات می‌گرفتیم. گاهی هم به زاغه‌ها تک می‌زدیم و از مهمات غنیمتی استفاده می‌کردیم.

می‌گویند شما در برکه‌هایی که از ارتش می‌گرفتید، اگر مثلاً نوشته شده بود ۵۰ تا، آن را ۵۰۰ تا می‌کردید. ۵۰ تا را می‌کردیم ۵۰۰ تا و ۵۰۰ تا را می‌کردیم ۵۰۰۰ تا. خدا و کیلی یک صفر بیشتر اضافه نمی‌کردیم. برای مهماتمان الحمدلله تدابیری اندیشیده شده بود. به‌هرحال توی محاصره بودیم و پیش‌بینی کرده بودیم که چطوری بکنیم و چه کار بکنیم. از یک فشنگ و یک گلوله خمپاره هم نمی‌گذشتیم و با دقت کامل و دیدبانی شده شلیک می‌کردیم. عراقی‌ها صدبرابر ما مهمات

شلیک می کردند، ولی چون ما دقت عمل داشتیم و اسراف نمی کردیم، خدا کمکمان کرد. وقتی از محاصره بیرون آمدیم، سه یگان سپاه شکل گرفتند که غنائم زیادی از جمله نفربر، تانک، لودر، بولدوزر، بیل مکانیکی، جرثقیل، تفنگ های کلاش، قبضه های آر.پی.جی، تیربار، دوشکا، پدافند هوایی و دوربین دید در شب از عراقی ها گرفته بودند. در ماه های اول جنگ در سال ۵۹ ارتشی ها پنج تانک چفتن را رها کرده بودند که ما آنها را به جهاد نجف آباد بردیم و بازسازی و عملیاتی کردیم. بعداً این تانک ها جزء تانک های لشکر کربلا^۱ شدند. ۹۰ درصد امکانات و تجهیزات تیپ های کربلا، امام حسین و نجف از عراقی ها غنیمت گرفته شده بود که بیشتر آنها روسی بودند. کسی به ما سلاح و مهمات و تجهیزات نمی داد.

آذوقه و غذایتان را چه کسی تأمین می کرد؟



از همان ستاد آبادان برای محورها غذا می آوردند. در محورها آشپزخانه نبود. غذاها توی آبادان درست می شد و نیروهای خودمان پیگیری می کردند و می آوردند. دقاغیان، اکبرزاده، علی و اسدالله باباصفیری، حاج اسماعیل موجودی و حاج موسی رضازاده تدارکات را تأمین می کردند. ما به آنها برنامه داده بودیم و گفته بودیم چه کار بکنند. یک توپوتا وانت داشتیم که با آن برای خط اول غذا می آوردند. غذاها را توی صندوق های مهمات می گذاشتند و چهار کیلومتر را طی می کردند تا به محورها برسند. در سه ماه تابستان وضع غذا بهتر شد و گاهی هندوانه و خربزه هم می آوردند. یادم هست دو روز قبل از عملیات ثامن الائمه، دو، سه وانت به ما انار دادند. صبح عملیات دستور دادم که به اسرای عراقی هم انار بدهند. نیروهایمان انارها را آبلمبو می کردند

۱. ارتقای تیپ کربلا به لشکر در دوره آماده سازی عملیات محرم انجام شده است، ولی در روایت سردار قربانی، دو واژه تیپ و لشکر تسامحاً به جای همدیگر به کار رفته است.

و می خوردند. نیروهای تدارکاتمان به خصوص علی باباصفری واقعاً بی نظیر بودند، چون از تیر و گلوله تانک دشمن نمی ترسیدند و همه چیز به بچه ها می رساندند. ما اینجا، نه تنها اینجا بلکه هیچ جای دیگری از جنگ، برای مهمات و آذوقه معطل نماندیم و همیشه خدا کمکمان می کرد. در طول یک سال محاصره، با وجود اینکه غذا کم بود و تغذیه گاهی مناسب نبود، حتی یک نفر هم بر اثر مسمومیت، سوء تغذیه و مسائل بهداشتی به بیمارستان نرفت. گرسنگی و ضعف جسمانی بود، ولی نیروی بچه ها طوری بود که در شبانه روز بیست ساعت کار می کردند.

انعکاس پیروزی در عملیات

انعکاس پیروزی در عملیات ثامن الائمه^(ع) در میان مردم و به خصوص کسانی که در آبادان باقی مانده بودند، چطور بود؟

برای آزادسازی خرمشهر، شادی و شور و شوقی سراسری در کشور به وجود آمد، ولی شور و شغف مردم برای شکستن محاصره آبادان متأسفانه کم بود. البته اهالی اهواز، شادگان، دارخوین، آبادان و خرمشهر خیلی شادی می کردند. ما همین طور که می آمدیم، جشن گرفته و چراغانی کرده بودند و کسانی که توی محاصره بودند، حلوا و شیر و نان و خرما بین مردم و رزمندگان پخش می کردند. مردمی که توی محاصره بودند، افراد امینی بودند و در محاصره به رزمندگان خیلی کمک می کردند. ما هم به آنها کمک می کردیم. بعد از این عملیات، همه مردم آبادان برگشتند؛ مردان و زنان جوان و پیرمردها و پیرزنها همه آمدند. ما هم افرادی را مأمور کردیم برای اینکه کسی روی مین نرود یا مهمات را نبرند. باینکه دورتادور منطقه میدان مین بود، توی این محورها حتی یک نفر هم روی مین نرفت. البته دو نفر از فرماندهانم، علایی و لشکری، در جاده آبادان - ماهشهر در حال پاکسازی میدان مین شهید شدند. ما نباید این زحمات و فداکاری های رزمنده ها را فراموش کنیم. در این محاصره، زن و مرد و ارتشی و سپاهی و روحانی خونشان را نثار کردند تا ما به این پیروزی برسیم و محاصره را بشکنیم و آبادان را آزاد کنیم. حضور علما و روحانیون چه آنهایی که از بقیه شهرها آمده بودند و چه روحانیون عزیز آبادان و خرمشهر به خصوص آیت الله جمی، امام جمعه آبادان، که زیر بمباران و گلوله های خمپاره و توپ، نماز جمعه آبادان را تعطیل نکرد، موجب تقویت روحیه رزمندگان ما و تضعیف روحیه دشمن شد؛ به خصوص که مراسم نماز جمعه آبادان هر هفته از تلویزیون پخش می شد. درود خدا بر شهدا و جانبازان و رزمندگانی که یک سال مقاومت کردند و خداوند پاداش این مقاومت را با پیروزی بزرگ عنایت کرد.

defamoghaddas.ir

جلسه هشتم*

تدارك عمليات طريق القدس

چکیده

آماده‌سازی تیپ ۲۵ کربلا برای اجرای عملیات طریق القدس، موضوع اصلی گفت‌وگوی جلسه هشتم را تشکیل می‌دهد. پاک‌سازی میادین مین، ساماندهی تسلیحات غنیمتی، سروسامان دادن به خطوط پدافندی و تحویل خط عملیات ثامن‌الائمه، مباحث آغازین این جلسه‌اند. در ادامه، قربانی به تشکیل تیپ ۲۵ کربلا و انتصابش به فرماندهی این تیپ اشاره کرد و به مباحث مربوط به عملیات طریق القدس پرداخت. او افزود که در آن زمان، به دستور فرماندهی کل سپاه، به منطقه سوسنگرد و دهلاویه اعزام شد و از یکم تا دهم آبان‌ماه سال ۱۳۶۰ خط و ادوات را از مسئولان قبلی آنجا تحویل گرفت و یک واحد ادوات قوی در خط سوسنگرد تشکیل داد. استقرار تیپ کربلا در دانشسرای کشاورزی و انتخاب پادگان شهید بهشتی به عنوان عقبه این تیپ، مباحث بعدی این جلسه‌اند. قربانی همچنین اهداف عملیات طریق القدس را تشریح کرد و سه هدف اصلی برای این عملیات برشمرد که عبارت بودند از ایجاد شکاف بین قوای دشمن که از دهلران تا خرمشهر حضور داشتند، نزدیک شدن به خط مرزی و رفع تهدید محاصره و اشغال از شهرهای سوسنگرد و اهواز. شناسایی‌های انجام‌شده در مناطق واگذارشده به تیپ ۲۵ کربلا در عملیات طریق القدس، طرح مانور تیپ کربلا و فلش‌های عملیات طریق القدس در منطقه عملیاتی این تیپ، مباحث پایانی این جلسه را تشکیل می‌دهند.

* جلسه هشتم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در روز یکشنبه، ۱۶ آذر ۱۳۸۸ در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از همزمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

فرماندهی محور کارون

بسم الله الرحمن الرحيم. ما در جلسه قبل، بحث درباره عملیات ثامن الائمه را تمام کردیم و در این جلسه، طبق روال تاریخی حوادث، می‌خواهیم به عملیات طریق القدس بپردازیم. اولین سؤالی که می‌خواهم از خدمتتان بکنم این است که شما بعد از عملیات ثامن الائمه چه اقداماتی برای آماده‌سازی یگان‌تان برای اجرای عملیات بعدی انجام دادید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. همان‌طور که می‌دانید ما در ۵ مهر سال ۶۰ عملیات ثامن الائمه را انجام دادیم. بعد از آن، حدود ده روز هم عملیات احداث خاکریزهای جنوب رودخانه کارون طول کشید. من بعد از عملیات ثامن الائمه، فرمانده محور کارون شدم و در کنار رودخانه کارون، جاهایی که دشمن روبه‌روی ما حضور داشت، خاکریز زدیم و آنجاها را تقویت کردیم. توپخانه‌ها و ادوات هم یک گام جلو آمدند. حدود ۷۰ تا ۷۵ درصد نیروهای سپاه و ارتش از منطقه عملیات ثامن الائمه آزاد شدند. چون این عملیات، به لطف خدا، برق‌آسا انجام شد، شهدا و مجروحان ما خیلی کم بودند، ولی هرکسی که شهید یا مجروح شد، نیروی کادر بود و به همین دلیل، یک وضعیت بحرانی برای ما به وجود آمد. ده ماه توی محاصره بودن، نیروها را کارآزموده کرده بود و دیگر روی افرادی که در آنجا جلوی ترکش بودند و زخمی شده بودند، می‌توانستیم به اندازه یک فرمانده لشکر یا فرمانده تیپ یا حداقل فرمانده گردان حساب کنیم. الحمد لله رب العالمین اسرا و غنائم زیادی از دشمن گرفتیم و تلفات ارتش عراق خیلی زیاد بود. عملیات ثامن الائمه منجر به این شد که ما در اینجا یک خط پدافندی با حدود ۲۰ درصد توانی که برای محاصره آبادان گذاشته بودیم، تشکیل بدهیم. بعداً حتی توان کمتری گذاشتیم، چون رودخانه‌ای با عرض پانصد متر جلویمان بود و دلواپسی نداشتیم. من حدود ده روز فرمانده این خط بودم و بعد، آن را به نوروزی و لاردو از سپاه آبادان تحویل دادم. نوروزی از فرماندهان خیلی خوب و شجاع سپاه آبادان بود.



غلام نوروزی (جانشین مسئول عملیات سپاه آبادان)
جاده آبادان به اهواز در محدوده حفارشرفی
عملیات ثامن الائمه^۲

دستور و ابلاغ آمد که خط را به آنها تحویل بدهم. از ۱۵ مهر به بعد، ما به خط خودمان رفتیم و میادین مینی که توی خط قدیمان بود، پاک‌سازی کردیم. همین‌جا بود که علایی و کشوری، نیروهای زنده و خوبمان،

هنگام پاکسازی میدان مین شهید شدند و کار مدتی متوقف شد. علایی فرزند یک معلم اصفهانی و تنها فرزند پسر خانواده بود. کشوری هم از نیروهای تهران بود. در این منطقه، هم خطوط عراقی ها و هم خطوط خودمان مین داشت که روزها باید آنها را خنثی می کردیم. چون این منطقه را خیلی خوب می شناختیم، گروهی تشکیل دادیم و شروع به پاکسازی کردیم. اسرای عراقی اطلاعات خوبی از این میادین مین به ما داده بودند. اگر مناطق آلوده به مین را همین طور رها می کردیم، خطر بزرگی ساکنان و رزمندگان را تهدید می کرد. بنابراین نیروهایمان پاکسازی را شروع و مهمات خودمان را جمع کردند. بعد هم توی خط قبلی دشمن رفتیم و مهمات و سلاح های عراقی ها را جمع و همه آنها را ساماندهی کردیم و به چند خانه در ایستگاه ۳ آبادان بردیم تا بتوانیم در اسرع وقت از آنها استفاده کنیم.

تاریخ ۲۰/۷/۶۲
شماره ۲۰۶/۵-۱۳۳۹
پوست

ستاد عملیات آبادان

از: ستاد عملیات آبادان
به: برادر مرتضی قربانی
موضوع: حکم مأموریت

بدینوسیله بشما ابلاغ می گردد تا اطلاع ثانوی به عنوان مسئول عملیات
حاشیه کارون به مختصات (۷۴۸۰۰ - ۳۸۵۰۰) تا (۷۵۵۰۰ - ۳۹۵۰۰)
انجام وظیفه نمایند.

انشاء... خداوند همه را مؤید و منصور بدارد.

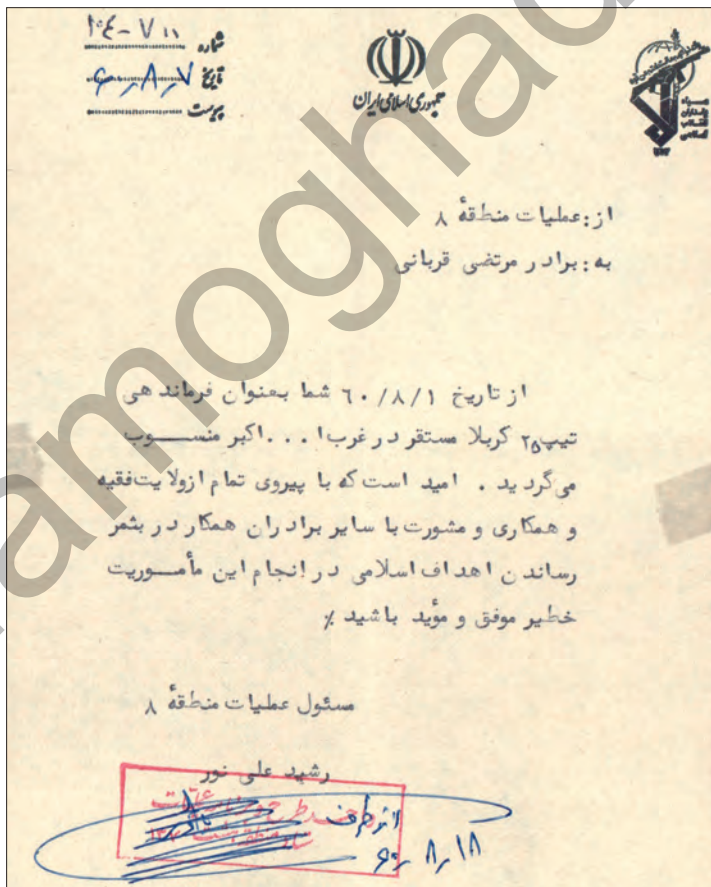
فمعاونت عملیات آبادان
آبادانی
۵/۷/۶

فرماندهی تیپ کربلا

بعد از فراغت از پاک‌سازی منطقه عملیاتی ثامن‌الائمه و سروساماندهی به خطوط پدافندی، در فاصله پانزدهم تا بیستم مهرماه، من چند بار به اهواز رفتم و چند جلسه درباره طرح مانور عملیات جدید بحث کردیم. به گمانم اوایل آبان‌ماه سال ۶۰ حکم فرماندهی تیپ کربلا را به نام من زدند. تا آن زمان، برای تیپ امام حسین^(ع) به فرماندهی حسین خرازی، تیپ کربلا به فرماندهی بنده و تیپ عاشورا به فرماندهی عزیز جعفری حکم زده بودند. جعفری جانشین حاج آقا بشردوست در سپاه سوسنگرد بود.

چه کسی حکم شما را صادر کرد؟

حکم را آقا محسن صادر کرد. غلامعلی رشید هم که معاون عملیات سپاه در جنوب (منطقه ۸) بود، آن را امضا کرد. مهر سپاه منطقه ۸ هم در آن خورد.



حکم فرماندهی تیپ ۲ کربلا - قبل از عملیات طریق القدس

رفتن به سوسنگرد

ابتدا خط حد ما را تعیین کردند و گفتند در سوسنگرد و غرب آن و خط مقدم دهلاویه و بردیه باید عملیات بکنید. مأموریتمان را هم مشخص کردند و گفتند به سوسنگرد بروید و با حاج آقا بشردوست و جعفری هماهنگ کنید. من هم با غلامعلی رشید رفتم و اولین جلسه مان را با حضور رشید برگزار کردیم.

حدوداً کی بود؟

تقریباً اوایل آبان سال ۶۰ بود که به سوسنگرد رفتیم و با حاج آقا بشردوست، عزیز جعفری و امین شریعتی که مسئول عملیاتشان بود، جلسه‌ای گذاشتیم. جلسه در مقر سپاه سوسنگرد که در یک مدرسه بود، برگزار شد. هماهنگی‌های لازم انجام گرفت و ما نیروهای خودمان را توجیه کردیم و برای شناسایی آمدند. به گمانم، من آن شب در سوسنگرد ماندم و غلامعلی رشید برگشت. در همان سپاه سوسنگرد، دو تا اتاق به ما دادند. چون ارتباط فقط از طریق بی‌سیم بود، ارتباط بی‌سیممان را برقرار کردیم. به هر حال بعد از پاک‌سازی آبادان، تجهیزات و وسایلمان را جمع کردیم و به محل جدید انتقال دادیم و در آنجا مستقر شدیم. فرمانده سپاه سوسنگرد می‌خواست ما را تحت کنترل و فرماندهی خودش بگیرد و ما نمی‌توانستیم این وضعیت را بپذیریم و به همین دلیل، چند مدرسه در شهر سوسنگرد گرفتیم و همه برادران را به آن مدارس بردیم و برای تأمین نیرو و لجستیک با قرارگاه جنوب ارتباط مخابراتی مستقیم برقرار کردیم.

تشکیل خط پدافندی در دهلاویه

در دهلاویه به ما خط پدافندی دادند؛ یعنی ما یگانی نبودیم که برویم آنجا را شناسایی کنیم و شب عملیات نیرو ببریم و به خط بزنیم، بلکه از حدود دو ماه قبل به ما خط پدافندی داده بودند. همه کادر تیپ تازه تأسیس ما برای مرخصی و تجدید قوا به اصفهان رفته بودند. بعد از اینکه در منطقه خودمان مستقر و توجیه شدیم و نیروهایمان هم آمدند، شروع به شناسایی کامل منطقه خودی و دشمن کردیم. اول، خط مقدم جبهه را دیدیم و درباره چپ و راست منطقه توجیه شدیم، چون بیرون سوسنگرد، منطقه ناامنی بود و عراقی‌ها در جناح چپ در بردیه و دهلاویه حضور داشتند. نیروهای خودی قبلاً یک عملیات روی مواضع دشمن توی بردیه و دهلاویه انجام داده بودند. عراقی‌ها چون از پایین رودخانه می‌آمدند، نیروهای ما دائم به آنها ضربه می‌زدند. بنابراین آنها مجبور شدند آن منطقه را تخلیه بکنند و در فاصله دو کیلومتری جاده، جبهه‌ای تشکیل بدهند. تقریباً تا رودخانه مالکیه در دست عراقی‌ها بود. ما تا یک جا

از روی جاده می‌رفتیم و بعد می‌افتادیم توی رودخانه سابلۀ خشکه^۱ و از آنجا راه را ادامه می‌دادیم. سابلۀ خشکه همان جایی است که دکتر چمران در آن شهید شده است. وقتی ما به منطقه رفتیم و آنجا را شناسایی کردیم، مسئولیت خط به‌عهده سپاه سوسنگرد و نیروهای شهید چمران بود. گمان می‌کنم آن موقع دکتر چمران شهید شده بود و بعد از شهادت او، نیروهایش در این منطقه و منطقه کرخه‌نور مانده بودند. در مجموع ما با دو نیرو مواجه بودیم؛ یکی نیروهای سپاه سوسنگرد و یکی هم نیروهای متعلق به دهلاویه به‌علاوه نیروهای دکتر چمران. وقتی از آبادان به این محور آمدیم، ضمن اینکه من به فرماندهی تیپ کربلا منصوب شده بودم، چون دکتر چمران شهید شده بود، نیروهای او را هم که حدود سه گردان بودند، به من دادند. فرماندهان این سه گردان چه کسانی بودند؟

فرماندهان این گردان‌ها ماهینی، مصلح و جشن‌مریم^۲ بودند. ماهینی بوشهری، مصلح اهل تهران و جشن‌مریم از معاودین عراقی بود که پدر و مادرش را به دستور صدام شهید کرده بودند.

محدوده خط یگانتان کجا بود؟

اگر اشتباه نکنم، بردیه و دهلاویه را که رد می‌کردیم، یک خاکریز تا وسط منطقه دحیمی^۱، ۲ و ۳ کشیده شد بود که ما باید این خط را تأمین می‌کردیم. ما از کنار رودخانه کرخه تا سابلۀ خشکه و جبهه مگاصیص را که دست سپاه سوسنگرد بود، تحویل گرفتیم.

مسئول سپاه سوسنگرد چه کسی بود؟

حاج آقا بشردوست فرمانده سپاه سوسنگرد و عزیز جعفری هم جانشینش بود. آنها دو گردان نیرو در این خط داشتند. نیروهای اصفهان شبانه‌روزی برای حدود هزار نفر سنگر ساختند که بتوانیم شب عملیات نیروها را به خط مقدم ببریم. خط یک گردان از نیروهای شهید چمران سمت روستای بردیه بود، یک گردان از این نیروها، سمت کرخه‌نور بود و یک گردان دیگر از آنها هم در حاشیه شهر سوسنگرد بود. این گردان‌ها فرماندهی و انسجام خوبی نداشتند و سپاه آنها را در محورها به کار گرفته بود. وقتی خط را گرفتیم، مسئولیت خط را به رضا مرادی، پاسدار سپاه اصفهان دادیم. او در آبادان هم پیش ما بود و خیلی شجاع و زرنگ بود. من همان فرماندهانی که در محاصره آبادان بودند یعنی محسن نیلی، احمد زارع، عبدالله بختیار و اصغر

۱. هنگامی که باران شدید می‌بارید، سابلۀ طغیان می‌کرد و به روستاهای اطراف خسارت وارد می‌کرد. بنابراین مأموران جهاد، رودخانه را در محدوده روستاهای در معرض خطر تا محلی که نهر عبید به رودخانه می‌پیوست (نزدیک پل سابلۀ)، خشک کردند. بعد از آن، رود سابلۀ فقط پس از نهر عبید جریان داشت و به مسیر پیشین، سابلۀ خشکه می‌گفتند.

۲. جشن‌مریم و ماهینی در عملیات‌های بعدی به فیض شهادت نائل آمدند.

باباصفري را به جانشيني و قائم‌مقامي منصوب كردم و مسئوليت خط را به عباس جعفري دادم. رحيم انصاري پشت پل حفار به شدت زخمى شد و دو ماه در بيمارستان سجاد تهران بستري بود.

استقرار قبضه‌های ادوات در خط دفاعی

در خط مقدم دهلاویه یک گردان ادوات بود که آتش پشتیبانی اینجا را تأمین می‌کرد. ما همه ادواتمان را از آبادان نیاورده بودیم، چون نیروهایمان داشتند پشت کارون اجرای آتش می‌کردند. در مرحله اول با عزیز جعفري صحبت کردیم و از آنها ادوات گرفتیم. تجهيزاتشان را هم گرفتید؟

آر.پی.جی، کلاشینکف و تیربار هم از آنها گرفتیم. ما گفتیم به شرطی به این خط پدافندی می‌آییم که ادواتان را به ما بدهید. ادواتشان را که گرفتیم، چند روز بعد متوجه شدند که نباید آنها را تحویل می‌دادند. گمان می‌کنم از یکم تا دهم آبان ما خط و ادوات را از مسئولان قبلی گرفتیم. حاج حسن صافی که اهل نجف آباد اصفهان بود و اصغر کاظمی و چند نفر دیگر از برادرها مسئول ادوات سپاه سوسنگرد بودند. به آنها گفتیم ما تازه آمده‌ایم و در اینجا اصلاً ادوات نداریم و نمی‌دانیم نقطه آماج^۱ کجاست. بچه‌ها ایستاده‌اند کار نکنند و ما می‌خواهیم تقویتشان بکنیم. خلاصه به مسئولان قبلی گفتیم که تحویل خط یعنی تحویل همه‌چیز. این برای اولین بار بود که آنها خط پدافندی خودشان را واگذار می‌کردند. عراقی‌ها آتش سنگینی روی خط آنها می‌ریختند و به همین دلیل آنها می‌خواستند هرچه زودتر برای عملیات به محور خودشان بروند و در آنجا مستقر بشوند. حتی حاضر بودند یک امتیاز هم به ما بدهند. به آنها گفتیم ما که نیامده‌ایم خاکریز بگیریم؛ آمده‌ایم مسئولیت خط شما را بگیریم. به هر حال یک فرمانده می‌رود و یک فرمانده می‌آید، ولی همه‌چیز باید بماند. البته آنها یک گردانشان را بردند، ولی ادواتشان را باقی گذاشتند. ما سریع حسن طهرانی مقدم را که در آبادان مسئول تطبیق آتش بود، به سوسنگرد آوردیم و با حسن صافی هماهنگ کردیم. ادوات خودمان را هم از آبادان آوردیم و یک واحد ادوات خیلی قدرتمند در خط دوم کنار جاده سوسنگرد - بستان تشکیل دادیم.

با این ادواتی که گرفتید، استعدادتان چقدر شد؟

۲ قبضه ۱۲۰ و ۳ قبضه ۸۱ گرفتیم. خودمان هم حدود ۱۵ قبضه ۱۲۰ و ۸۱ داشتیم. تعدادی هم

۱. منظور اهدافی است که می‌بایست با استفاده از قبضه‌های ادوات، روی آنها آتش اجرا می‌کردند.

از عراقی‌ها گرفتیم که آنها ۸۲ بودند. ما ادوات را به پایین بردیه بردیم و یک خط تشکیل دادیم و عده‌ای نیرو آمدند. حسن طهرانی مقدم هم که نیروی ورزیده، کارآمد و توانمندی بود، آنها را سازماندهی کرد و به صورت گروهان ادوات درآمدند. نیروهای ادوات بیشتر اصفهانی بودند، اما مسئول آنها، حسن طهرانی مقدم، از بچه‌های تهران بود. جانشین طهرانی مقدم، حاج حسن صافی بود و علی یعقوبی و رجب کریمی هم دیدبان بودند.

ایجاد استحکامات و تقویت خط پدافندی

زمانی که خط را به ما تحویل دادند، خاکریزها را تازه زده بودند و سنگر درست و حسابی‌ای وجود نداشت. اولین کاری که به نیروهای جدید دادیم این بود که با کمک جهاد نجف‌آباد، الوار و تعدادی گونی بیاورند و سنگرهای اجتماعی محکمی پشت خط بسازند. آنها برای این کار بسیج شدند. به گمانم بختیار ۱۶ آبان سال ۶۰ با حاج آقا صدر و عده‌ای از برادرها به اینجا آمد. بختیار را که قبلاً در محور ایستگاه ۷ و ۱۲ و محاصره آبادان، معاون محور بود، برای فرماندهی محور گذاشتم. نیروهایی که از اصفهان آمده بودند، در قدم اول در اینجا مستقر کردم. بعد هم نیروهای چمران را آوردم.

نیروهای اصفهان بیشتر از کدام شهرهای استان بودند؟

بیشتر از خود اصفهان بودند. از دُرچه، خمینی‌شهر و رهنان اصفهان هم بودند. یک گردان از نیروهای ورزیده اصفهانی‌مان وقتی فهمیدند می‌خواهیم بستان را آزاد کنیم، در خط پدافندی جمع شدند و این خط را ابتدا با آنها شکل دادیم. بعد یک گردان از نیروهای چمران را سمت راست جاده سوسنگرد - بستان مستقر کردیم. در سمت چپ هم استحکامات خطمان را گسترش دادیم. این خط را با یک گردان دیگر هم تقویت کردیم، چون می‌خواستیم زمان عملیات، گردان‌های جدید با گردان‌های در خط قاطی نشوند و بتوانیم سازمانشان را به‌طور منسجم حفظ کنیم. خلاصه، نیروها را در خط و در سمت چپ و راست جاده مستقر کردیم و برای حفظ جان نیروهایی که باید در عملیات شب اول شرکت می‌کردند، سنگر ساختیم.

تحویل گرفتن تیپ

لطفاً درباره روند شکل‌گیری یگان ۲۵ کربلا از هنگام صدور حکم فرماندهی تیپ تا انتخاب کادر و نیروی مورد نیاز توضیح بدهید. درضمن بفرمایید که سازمان تحت امر شما چطور کارش را شروع کرد؟

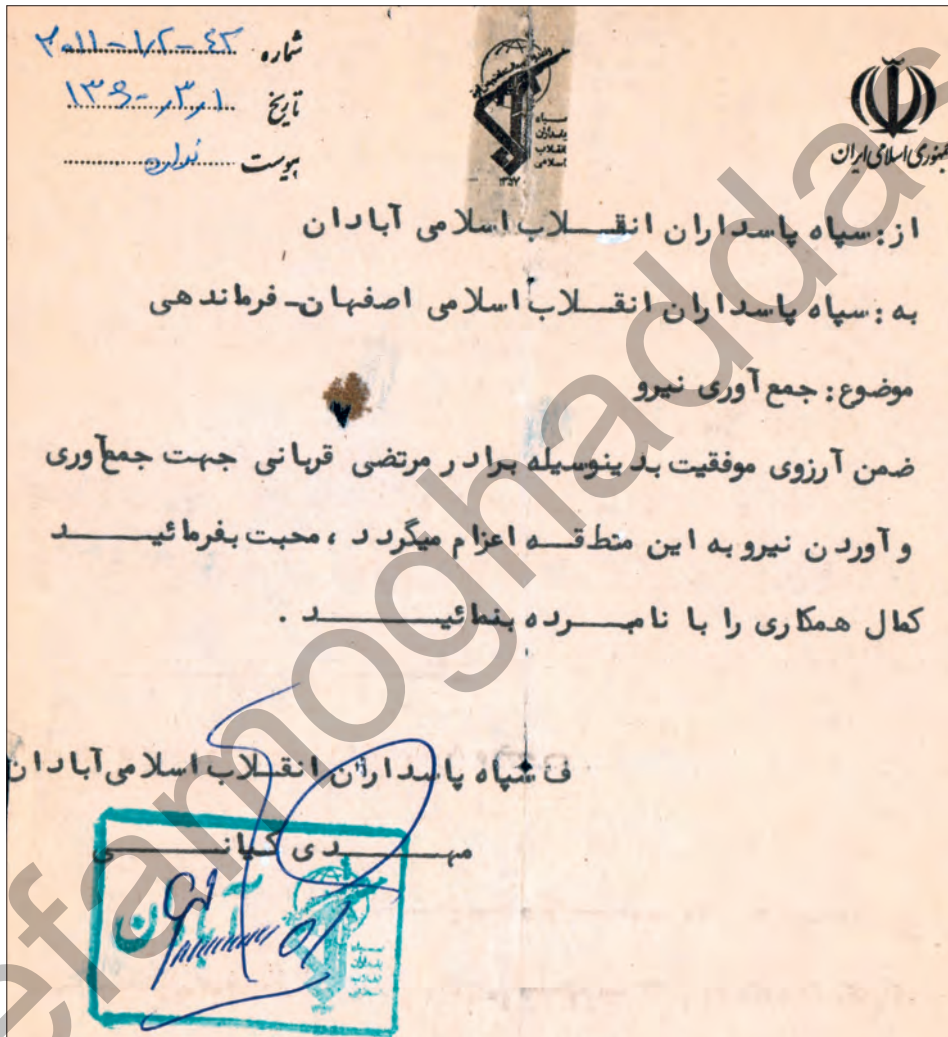
من زمانی که حکم فرماندهی را گرفتم، فقط خودم بودم و کاغذی که به دستم داده بودند. حسین خرازی با چند نفر از جمله ابوشهاب با هم بودند، ولی من خودم بودم و خودم. فقط یک ماشین اواز غنیمتی داشتم که از محاصره آبادان آورده بودم. بعد از آنکه از جلسه گلف بیرون آمدم، توی حیاط گلف و پای پله‌ها، حکم را چند بار زیر لب خواندم و با خودم گفتم من فرمانده تیپ شده‌ام! حالا نیروها و وسایلیش کو؟ خجالت کشیدم در جلسه قرارگاه جنوب، این مسئله را بگویم. اصلاً این اخلاق را نداشتم که بگویم حالا که فرمانده تیپ شده‌ام، نیروها و ادواتم کو؟ اگر در قرارگاه این مطلب را می‌گفتم، فرماندهان به هم می‌ریختند و بر تصمیمشان اثر می‌گذاشت. چون من با نیروهایم در محاصره آبادان، در خط ایستگاه ۷ و ۱۲ عملیات انجام داده بودم، به من اعتماد کردند. آقا محسن با مشورت حسن باقری، غلامعلی رشید و رحیم صفوی، تیپ کربلا را به‌عنوان اولین تیپ رسمی سپاه تشکیل داد و من را به فرماندهی آن منصوب کرد. به‌رحال آنها انتظار زیادی از من داشتند و روی من حساب باز کرده بودند. لابد با خودشان می‌گفتند مرتضی خودش یک تیپ است. چنین چیزهایی می‌گفتند. وقتی حکم فرماندهی تیپ را به من دادند، با خودم گفتم خدایا این چه وضع و حکمتی است؟! فرمانده تیپ!

امید و ایمان دو عامل غلبه بر مشکلات

با صدور این حکم، احساس سنگینی نمی‌کردید و به خودتان نمی‌گفتید این مسئولیت سنگین است و باید پاسخگوی خون شهدا باشم و من قادر به چنین کاری نیستم؟

صدور این حکم، مسئولیت من را بیشتر کرد. زمانی من داوطلبانه توی شهر آبادان و محاصره مانده بودم و عشقم، خدا و پیغمبر و دین و تکلیف شرعی‌ام بود و به همین دلیل هم محکم ایستاده بودم و با علاقه کار می‌کردم. بعد از دوازده، سیزده ماه فعالیت و تلاش و شهیددادن، با تجربه‌هایی که به دست آورده بودم، از محاصره بیرون آمدم. آن موقع به‌طورطبیعی باید برای استراحت به عقب می‌رفتم. همان‌طور که ارتشی‌ها به ستادها می‌رفتند و در چهار مرحله تعویض می‌شدند. فرماندهان ارتشی مثل حسنی سعدی، شکرریز، کهتری و امینیان که توی منطقه در محاصره بودند، بعد از مدتی به‌ترتیب دوره‌ای عوض می‌شدند، ولی ما پیوسته کارمان ادامه داشت. ما همه زندگی‌مان مقابله با دشمن و حضور در خط مقدم جبهه بود و اگر در حین عملیات یک بار به اهواز و اصفهان می‌رفتیم و برمی‌گشتیم، آن هم مأموریت کاری برای فراهم کردن امکانات، تجهیزات و نیرو بود؛ مثلاً یادم هست در زمان محاصره آبادان، چند نامه از سپاه آبادان گرفتم و به سپاه اصفهان بردم که از آنجا نیرو بیاورم، اما نیرویی ندادند. به‌دلیل

مظلومیت بچه‌ها در محاصره آبادان و وضعی که کسی درک نمی‌کرد، به گریه افتادم و برگشتم. در مجموع نیروها را به محورهای داخلی مثل کردستان داده بودند و می‌گفتند ما دیگر نیرو نداریم که محورهای شما را تأمین بکنیم.



حکم جمع‌آوری نیرو

نیروهایی که توی محاصره آبادان بودند، انصافاً همه با عشق آمده بودند و اصلاً این عشق بود که همه کارها را برای ما آسان کرد. مثلاً اگر به کسی که گفته بودم موتوری باش، مأموریت دیگری می‌دادم که لازم بود، آن را با علاقه انجام می‌داد. حالا توی این پُست، نه ماشینی، نه میزی، نه امکاناتی، نه حق و حقوقی و نه درجه‌ای بود؛ هیچ چیز نبود؛ فقط عشق بود؛ عشقی

که از تقوا، ایمان و اعتقاد نشئت می گرفت. خداوند می فرماید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ در جای دیگر هم می فرماید ما یک نفر شما را بر ده نفر دشمن فائق می کنیم. این درباره کسانی است که عاشقاند. آنها بیشتر از ده نفر دشمن را حریف اند.

خدا می داند وقتی حکم را به من دادند، فقط چند نفر از بچه های آبادان و اصفهان مانده بودند و از وسایلمان نگهداری می کردند. بقیه نیروها شهید یا زخمی شده بودند. عده ای هم به اصفهان رفته و منتظر بودند مثلاً سروصدایی و عملیاتی بشود تا ما بگوییم بیایند. از اتاق فرماندهی گلف تا دم در که شاید بیشتر از سی، چهل متر نبود، من چند بار حکم را نگاه کردم و گفتم خدایا، ما که کسی را نداریم. بچه ها به اصفهان رفته اند و کسی اینجا نیست که بتوانیم کار را دنبال کنیم. خدایا، خودت کمک کن تا همه کارهای ما راه بیفتد. خیلی امیدوار بودم. امیدواری ام به این دلیل بود که با وجود همه مشکلاتی که توی آبادان داشتیم - بعضی وقت ها جنگ ما با دشمن واقعاً به صورت انفرادی می شد - خدا آن طور به ما پیروزی و عزت داد. آن زمان که دیگر محاصره شکسته شده و تکلیف شرعی انجام شده بود و می خواستیم دشمن را از کشورمان بیرون کنیم.

شایعه شهادت

حکم فرماندهی را که گرفتم، بیرون آمدم. همین که به در ورودی گلف رسیدم، دیدم عده ای نیرو که کوله پشتی هایشان پشتشان است، دارند از جاده اهواز - ماهشهر به گلف می آیند. جلو که آمدند، دیدم نیروهای سپاه اصفهان و عده ای از آنها هم بچه های محله خودمان اند. تا من را دیدند گفتند آقا مرتضی، اینجا چه کار می کنی؟! می گفتند شهید شده ای! یک بار توی سپاه اصفهان و محله و خانواده ام شایعه شده بود که من شهید شده ام. چون بعد از عملیات ثامن الائمه، بیشتر از یک سال نتوانسته بودم به مرخصی بروم و به خانواده ام سرکشی کنم، گمان کرده بودند که شهید شده ام. بعد از شکست حصر آبادان، مستقیم به جبهه کارون و بعد هم به قرارگاه گلف اهواز و از قرارگاه هم به سوسنگرد رفته بودم. اگر می خواستیم به خودمان مرخصی بدهیم، وسایل، امکانات، تجهیزات و سلاح هایمان را می بردند. به هر حال خودم را توی اصفهان و سپاه اصفهان و جاهای دیگر نشان نداده بودم و آنها این طور گمان کرده بودند. توی محاصره آبادان هم که بودم، خانواده ام گمان کرده بودند شهید شده ام و حتی یک مجلس عزاداری کوچک هم برایم گرفته بودند. چون با مرتضی تاج بودم، مادرم چندبار به در خانه آنها

۱. سوره بقره، ۲۴۹: بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار به اذن خدا پیروز شدند. (ترجمه فولادوند)

رفته و پرسیده بود که خبری از پسر من ندارید؟ یک ماشین هم داشتم که در حیاط خانه بود. خواهرم بغض و گریه کرده و گفته بود که بمیرم، این ماشین صاحبش شهید شده است. بالاخره پدرم، برادرم عباس و دامادمان رضا دهکایی زاده به آبادان آمدند که خبری از من بگیرند. چند روزی در خط مقدم ماندند و بعد که فهمیدند من زنده‌ام، برگشتند اصفهان تا خبر سلامتی‌ام را به خانواده بدهند.

اولین نیروهای تیپ کربلا

به برادرهای اصفهانی‌ای که داشتند به گلف می‌رفتند، گفتم چنین حکمی برای من زده‌اند. به گمانم حدود دوازده نفر بودند. یکی از آنها احمد رضا توانا از رفقای قدیمی‌ام در اصفهان بود. پدرش از پیشکسوت‌های زورخانه بود و با پدر من رفاقت و دوستی و رفت‌وآمد داشت. آنها گفتند ما آمادگی داریم با شما بیاییم و رفتند کارهایشان را کردند. من هم با حجازی که مسئول توزیع نیروها در گلف بود، هماهنگی‌های لازم را کردم و آنها را به تیپ کربلا بردم. خود خدا نیروی اولیه را رساند. به‌هرحال بسم‌الله کار را گفتیم و به منطقه جدید رفتیم. درواقع اولین نیروهایی که مستقر کردم، همین ده، دوازده نفر بودند. آنها نیروهای سپاه بودند که توی سیستان و بلوچستان و کردستان مأموریت خودشان را انجام داده و تازه به خوزستان آمده بودند. تجربیات و توان مدیریتی خوبی هم داشتند.

کجا مستقرشان کردید؟

غروب همان روز یا فردایش با آنها و بقیه نیروها به سوسنگرد رفتیم و آنجا توی مدرسه مستقرشان کردم. در سوسنگرد، از پل رودخانه کرخه به پایین مسئولیتش با ما بود. چند نفر از بچه‌ها را توی دهلاویه و چند نفرشان را هم نزدیک همین دژبانی ورودی مستقر کردم. بعد از این حکم، شروع به جذب نیرو کردم.

ما آن زمان با سازماندهی تیپ آشنا نبودیم، چون تپی نداشتیم و آموزشی هم ندیده بودیم. هیچ‌کدام از بچه‌ها آموزش ندیده بودند؛ مثلاً یادم هست با نبی رودکی که درباره تیپ و لشکر صحبت می‌کردیم، سازماندهی‌اش را اصلاً بلد نبودیم. توی محاصره آبادان بحث گردان و گروهان و دسته را خوب یاد گرفته بودیم.

محسن نیلی و اکبرزاده اولین نیروهایی بودند که از محاصره آبادان به تیپ کربلا آمدند. من نیلی را که از بچه‌های اصفهان بود، به‌عنوان معاون خودم انتخاب کردم. محسن خیلی باهوش و شجاع بود، متها چون قدش کوتاه بود، نیروها کمتر از او حساب می‌بردند. بااین‌حال من او

را به عنوان معاون اول، همراه خودم به جلسات می‌بردم.

مگر شما جعفر اسدی را برای عملیات ثامن الائمه^(ع) با خودتان نبردید؟

نه، اسدی توی گلف ماند. اصلاً او در سازمان ما نبود. توی آبادان هم بچه‌های شیراز یک مقر جداگانه برای خودشان داشتند. نیروهای نورآباد ممسنی هم یک گروه مستقل بودند و اصلاً با نیروهای ما قاطی نمی‌شدند. نیروهای ما توی خط و ایستگاه ۷ بودند و عقبه‌شان در ایستگاه ۳ بود. اسدی برای یک سری مسائل سیاسی به آنجا آمده بود که نمی‌خواهم آن مسائل را در اینجا باز کنم. چون گزارش‌هایی داده بودند، آقای اسدی و گروه همراهش آمده بودند ببینند اوضاع چطور است. او فردی متدین، باانصاف و فهمیده بود. وقتی آمد و دید فقط بحث کار و جنگ است، بحث‌های سیاسی خودبه‌خود تمام شد. اسدی در آبادان خیلی به ما کمک کرد و ستاد ایستگاه ۷ را تشکیل داد. او در عملیات طریق القدس، پیش غلامعلی رشید توی گلف ماند.

سازماندهی تیپ کربلا

مسئولان واحدهای تیپ چه کسانی بودند؟

نگینی را مسئول واحد موتوری کردم. بعد چند نفر دیگر از نیروها هم دور او جمع شدند. مسئولیت واحد تدارکات را به هوشنگ بهداد دادم. حاج‌آقا موجودی را هم که از دوره محاصره آبادان با ما بود، در واحد تدارکات گذاشتم. در واحد ادوات و ستاد تیپ کربلا، حسن صافی، حسن طهرانی‌مقدم، اکبر ضرغامی، رجبعلی سلیمانی، سعید هنردوست، سعید طفلان، حق‌طلب، محمود بنائیان، حسن شفیع‌زاده، اصغر وکیلی، مرتضی تاج و اصغر زمانی بودند. اینها کسانی بودند که خودشان تیپ کربلا را سازماندهی کردند. احمد زارع را که در آبادان هم پیشمان بود، جانشین خودم کردم. به نیلی هم همان‌طور که گفتم، کار معاونت و عملیاتی دادم. زمانی که نیروها آمدند، به نیلی گفتم برو کارهای ستادی و هماهنگی را انجام بده. مسئولیت خط را هم به عبدالله بختیار دادم. به ترتیب که برادران از بیمارستان یا مرخصی می‌آمدند، بلافاصله به آنها مأموریت و مسئولیت می‌دادم. هر کدام مسئولیتی داشتند و کسی دنبال پست و مقام نبود. همه به دنبال انجام دادن تکلیف و اجرای دقیق مأموریت بودند.

این اقدامات قبل از عملیات طریق القدس انجام شد؟

بله، قبل از طریق القدس بود. اصغر باباصفری و رضا مرادی هم جانشین‌های عبدالله بختیار شدند. البته اسم بختیار، فریدون بود و ما عبدالله صدایش می‌کردیم. مسئولیت واحد مهندسی مان

را هم به اکبر معصومی، دلفروزی و داوود آگون که از بچه‌های تهران بود، دادم. داوود مدتی بعد به شهادت رسید. حسین همت‌یار، اکبرزاده و حسین منجمی هم داوطلبانه آمده بودند و در واحد مهندسی کار می‌کردند. منجمی از رانندگان بولدورهایمان بود که در محاصره آبادان هم با ما بود. او خیلی شجاع، مؤمن و متعهد بود و در عملیات فتح‌المبین شهید شد. بیشتر اعضای کادرمان اصفهانی بودند.

نیروهای جهاد نجف‌آباد که ما دوازده ماه با هم توی محاصره آبادان و خرمشهر بودیم، به کمک ما در تیپ کربلا آمدند و در عملیات طریق‌القدس کارهای مهندسی سنگینی انجام دادند. ما امکانات و ماشین‌آلات مهندسی نداشتیم. واحد مهندسی ارتش هم مختص گردان‌های زرهی بود که فقط برای احداث پل وارد عمل می‌شد. تیپ ما واحد تخریب داشت. کار تخریبی‌ها بازکردن میادین مینی بود که در واحد اطلاعات عملیات شناسایی شده بود. واحد اطلاعات حدود ۱۰۰ نفر نیرو داشت که آنها را برای شناسایی به گردان‌ها مأمور می‌کردیم و طبق اطلاعاتی که به ما می‌دادند، تخریبی‌ها به گردان‌های پیاده می‌فرستادیم.

بعد از محاصره آبادان، برای اولین بار بود که داشتیم یک تیپ پیاده را سازماندهی می‌کردیم. ۱۲ گردان پیاده و گردان زرهی، ادوات و تدارکات داشتیم. در آبادان وضعیت کاملاً فرق می‌کرد. در آنجا نیروها از مدت‌ها قبل مستقر و توجیه شده بودند. در انجام دادن کارهای مهندسی هیچ مجموعه‌ای باتجربه‌تر از نیروهای جهاد فارس و نجف‌آباد نداشتیم. آنها در دوران محاصره آبادان، در جاده آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر، زیر آتش سنگین، خاکریز زدند. پارساپور، ایمانیان و حجتی که هر سه بعداً شهید شدند، از مسئولان جهاد نجف‌آباد بودند که به منطقه طریق‌القدس آمدند و به تیپ ما مأمور شدند. مسئول واحد تسلیحات و مهمات سبک و سنگینمان رجبعلی سلیمانی بود و تمام نیروهایش از دُرچه اصفهان بودند. یک مشاور و دستیار باجریزه هم به اسم صمد شفیعی داشتم که از زمان مقاومت در خرمشهر در محاصره آبادان با هم بودیم. هر جا گرفتاری‌ای برایمان پیش می‌آمد، صمد را می‌فرستادیم، چون جسور بود و مشکلات را حل می‌کرد.

بیشتر کار واحد اطلاعات را خودم با اصغر باباصفوری و عبدالله بختیار انجام می‌دادم. در کار اطلاعات به دلیل تجربه و تخصصی که به صورت عملی پیدا کرده بودیم، خودمان نیروها را سازماندهی کردیم. نیروهای اطلاعاتی شجاع و خوبی داشتیم و خودمان راهکارها را شناسایی و پیدا کردیم. مسئول واحد آموزشمان هنردوست و مسئولان واحد تخریبمان حق‌طلب و سعید طفلان بودند. در یک مقطع، محسن نیلی گفت از کار اداری خسته شده‌ام. آن زمان، کار ستادی

برایش مناسب نبود و روحیاتش با جنگ سازگار بود. دوست داشت به خط بزند و به دنبال عراقی‌ها برود. به همین دلیل او را فرستادم که کار گردان‌ها را پیگیری بکند و زارع را به جای او گذاشتیم و گفتم هماهنگی‌ها را انجام بدهد.

کجا؟

توی همین محور سوسنگرد - بستان. بعد از آن، محسن نیلی را بیشتر برای شناسایی و توجیه نیروها و کارهای عملیاتی به کار گرفتیم. ما گفتیم کسانی به این تیپ بیایند که عشق و علاقه دارند و متوجهند که کار و مأموریت یعنی چه؛ کسانی که برای شهادت آماده‌اند. باید بررسی می‌کردیم تا ببینیم نیرویی که می‌خواهیم کاری را به او واگذار کنیم، واقعاً می‌تواند آن کار انجام بدهد یا نه. نیروهای خودمان تا فهمیدند ما در سوسنگرد هستیم و تیپ تشکیل داده‌ایم، در طول بیست روز آمدند. حتی بچه‌های آبادان، خرمشهر، شیراز و شمال هم آمدند. بعد هم عده‌ای نیروی متفرقه آمدند که آنها را هم سازماندهی کردیم. البته در این سازماندهی، گردان‌ها ثابت بودند. فرمانده گردان برای خودش سازمانی داشت. ما باید در خط، یک سازماندهی می‌کردیم و در عقبه، سازماندهی دیگری می‌کردیم.

کارهای پشتیبانی، اطلاعات و طراحی را بیشتر خودم مدیریت می‌کردم. اصغر باباصفری و عبدالله بختیار هم ایده و طرح عملیاتی داشتند و کمک می‌کردند. قبل از عملیات، در زمان تقسیم کار، خط را به عبدالله بختیار داده بودم و زارع هم با هماهنگی من، کار را در عقبه دنبال می‌کرد. به محسن نیلی هم گفتم کارهای عملیات و شناسایی‌ها را با کمک باباصفری و بختیار انجام بدهد. من هم باید هماهنگی جلسات قرارگاه و یگان‌های هم‌جوار امام حسین^(ع)، عاشورا و لشکر ۱۶ زرهی قزوین را انجام می‌دادم، نیازمندی‌های لجستیک را از سپاه تأمین می‌کردم و گاهی برای سرکشی و کنترل به خط مقدم می‌رفتم. در شناسایی‌ها هم حضور داشتم، چون به آن خیلی حساس بودم. باید خودم همه کارهای عملیات را شبانه چک می‌کردم.

الحمدلله نیروها را ساماندهی کردیم و بچه‌ها که فهمیدند تیپ تشکیل شده است، خودبه‌خود نیروی زیادی برایمان آمد. نیروهای باقرقادر هم که در آبادان پیشمان بودند، به تیمان آمدند. قادری مسئول تعمیر و نگهداری تانک‌ها و تجهیزات زرهی در تیپ بود و تانک‌های چیفتن و تی ۵۵ عراقی و نفربرها را آماده می‌کرد. مسئول پرسنلی هُدایان بود. بعد از او هم جعفر مرادی آمد که اصفهانی بود. کار دژبانی را هم به مهرداد تواناییان دادم. به احمد زارع هم مسئولیت کارهای پشتیبانی و کنترل نیروهای تدارکات را واگذار کردم. به او گفتم جلسات را هماهنگ کن و با ارتش ارتباط برقرار کن و برای تأمین مهمات و تجهیزات به قرارگاه برو. زارع را رحیم

صفوی از گلف برای ما فرستاده بود. او در آلمان درس خوانده و بعد به سپاه اصفهان آمده و پاسدار شده بود. بعد از مدتی هم به شهادت رسید.

تیپ را که تشکیل دادیم، فقط یک ماشین پیکان به ما دادند. یک آواز، چند تویوتای قدیمی، چند جیب شهباز و یک آیفای غنیمتی هم از آبادان آورده بودیم. حدود بیست روز مانده به عملیات هم یک جیب کره‌ای به ما دادند که بی سیم داشت. وسایل و امکانات دیگری نداشتیم و این در حالی بود که باید دوازده تا گردان را در عقبه و خط تدارک می‌کردیم.

ماشین‌هایی که به صورت مأموریتی از پشتیبانی قرارگاه می‌آمدند، آذوقه نیروها را تا نزدیکی خط مقدم و روستاهایی که نیروها در آنها بودند، می‌بردند. این کار به عهده یک بازاری به نام حاج آقا صدر بود که در زمان محاصره آبادان هم با ما بود. او تا عملیات فتح‌المبین پیش ما ماند و بعد از آن، به تیپ ۱۴ امام حسین رفت و در عملیات بیت‌المقدس شهید شد. حاج آقا صدر اعتقاد داشت که در یگان ما شهید نمی‌شود و می‌گفت من باید از این تیپ بروم تا شهید بشوم. کل کار تسلیحات تیپ در دست حاج آقا صدر، رجبعلی سلیمانی، علی باباصفری و اکبرزاده بود. علی باباصفری در واحد لجستیک تیپ کربلا بود. درواقع مسئولیت سلاح‌ها و تعمیر و نگهداری و جابه‌جایی آنها که یک کار سخت امنیتی بود، با آنها بود. آنها افراد امینی بودند که در طول یک سال محاصره آبادان، در نگهداری سلاح تخصص کامل پیدا کرده بودند.

استقرار تیپ کربلا

سردار، پادگان شهید بهشتی چه زمانی تأسیس شد و شما کی در آنجا مستقر شدید؟
بعد از موفقیت در عملیات ثامن‌الائمه و زمانی که از محاصره آبادان بیرون آمدیم و حکم فرماندهی تیپ کربلا را به من دادند، دنبال مکان مناسبی برای استقرار تیپ بودم که در نهایت جایی در دانشسرای فنی کشاورزی به من دادند. آنجا یک منطقه کشاورزی بود و در یک بخش از آن، خانه‌های سازمانی دانشسرا بود. بخشی از ساختمان‌ها هم نیمه‌کاره رها شده بود. آنجا را به همان شکل در آبان سال ۶۰ به ما تحویل دادند. پادگان شهید بهشتی به اندازه سه گردان نیرو جا داشت و تا پایان جنگ^۱، عقبه و مقر تیپ کربلا بود. این پادگان در جنوب غربی شهر اهواز و در نزدیکی جاده اهواز - سوسنگرد بود. برای عملیات طریق‌القدس و فتح‌المبین، گردان‌هایمان

۱. تیپ کربلا از آبان سال ۱۳۶۰ به مدت یک سال و اندی به شکل تیپ باقی ماند و از اواخر سال ۱۳۶۱ و اوایل سال ۱۳۶۲ به لشکر ارتقا یافت. هرچند مرتضی قربانی مدتی در مسند فرماندهی این یگان نبود و در مسئولیت‌های دیگری نظیر جانشینی فرماندهی سپاه ۷ حدید و فرماندهی لشکر ۵ نصر تا مدت‌ها ایفای نقش می‌کرد، اما پس از گذشت حدود دو سال، دوباره به فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا منصوب شد و تا پایان دوره جنگ هشت‌ساله در همین سمت باقی ماند.

به اینجا می‌آمدند و تجهیز می‌شدند و سلاح می‌گرفتند. گاهی وقت‌ها هم به نیروهایمان در همین جا آموزش می‌دادیم. مردم در نزدیکی ما ساکن نبودند و بعضی شب‌ها، هندروست و مربی‌های تخریب، رزمایش خشم شب با انفجارهای مهیب در آنجا اجرا می‌کردند.

تیپ شما در محل دیگری هم پادگان آموزشی داشت؟

بله، من برای عملیات طریق القدس، بخشی از نیروها را به پادگان پروکان دیلم یا شهید غیور اصلی بردم و تحویل مسئول آموزش آنجا دادم. در آنجا کریم فضیلت که از بچه‌های دزفول بود، به نیروها آموزش می‌داد. البته ما خودمان هم کادر آموزشی قوی‌ای داشتیم. نیروهایی مثل هندروست و حق‌طلب که از محاصره آبادان با ما بودند، مسئولان آموزشمان بودند. ما به آموزش خیلی اهمیت می‌دادیم؛ یعنی به محض اینکه نیرویی می‌رسید، تجهیزش می‌کردیم؛ البته بدون فشنگ. فشنگ را فقط موقع آموزش به نیروها می‌دادیم و سهمیه‌ای بود. هر نیرویی می‌بایست حتماً سهمیه گلوله و تیر خودش را می‌زد. سهمیه گلوله آر.پی.جی. برای هر قبضه، یک یا دو گلوله بود. سهمیه تیر فشنگ هم یک خشاب بود. آر.پی.جی. زن وقتی دوتا آر.پی.جی. می‌زد، ترسش می‌ریخت. اگر قبل از عملیات نیروها را به خط مقدم و زیر آتش دشمن و خودی می‌بردیم، ترس از دلشان بیرون می‌رفت و آموزش بهتری می‌دیدند و برای شب عملیات آماده می‌شدند. برعکس اگر نیروها به اسلحه تسلط پیدا نمی‌کردند، ترشان به خطا می‌رفت و این خطرناک بود.

به گمانم وقتی پادگان شهید بهشتی را تحویل گرفتیم، عده‌ای از بچه‌های اهواز در آن مستقر بودند. یک مجموعه ساختمان خیلی خوب برای مدیریت داشت. برای خانواده‌ها هم به صورت جداگانه جا داشت. برای کار تدارکات هم جای دیگری داشت. یک زمین خیلی وسیعی در آن بود که برای مهمات و تسلیحات مناسب بود. آنجا را که گرفتیم، چند نفر از بچه‌ها را فرستادیم که وسایلمان را از آبادان بیاورند. وسایل، امکانات، تجهیزات و سلاح‌های دیگری هم که می‌آوردند، به این پادگان می‌بردیم. وقتی می‌خواستیم گردان‌هایمان را مسلح بکنیم، آنها را به پادگان شهید بهشتی می‌بردیم و تجهیزات لازم را تحویلشان می‌دادیم. همه وسایلی که تحویل نیروها داده می‌شد، در دفتر ثبت می‌شد. بعد از تجهیز و آموزش گردان‌ها برای عملیات طریق القدس، نیروها را به روستاهای اطراف سوسنگرد بردیم که در معرض بمباران و شلیک توپخانه دشمن نباشند. مردم در خانه‌هایشان نبودند و در بعضی از خانه‌ها وسایلشان مانده بود. با اذن شرعی امام، رزمندگان از منازل مردم استفاده می‌کردند. در بعضی خانه‌ها هم خود صاحب‌خانه‌ها بودند و استقبال و همکاری خوبی می‌کردند.

محل آموزش نیروهای تیپ کجا بود؟

پادگان شهید بهشتی، پادگان غیور اصلی و روستاهایی که نیروها در آنها بودند. ما هرچه روستا در اطراف سوسنگرد بود، گرفته بودیم و ده، دوازده گردانمان را در یکی، دوتا روستا آموزش می‌دادیم و در پادگان هم مسلحشان می‌کردیم. نیروها را برای شناسایی به خط مقدم می‌بردیم و وقتی توجه می‌شدند، یا در خط مقدم مستقر می‌شدند یا به محل استقرارشان در روستاها برمی‌گشتند. احمدپور، شوشتری و سراجان در اهواز مستقر بودند. خودشان امکانات زیادی نداشتند، ولی اگر از شهرستان‌ها مثلاً اصفهان، شیراز، مشهد و هرجای دیگری، مثلاً نان خشک، ماست و میوه می‌آمد، آنها را به دست ما می‌رساندند. وقتی گلف مقر قرارگاه کربلا شد، این قرارگاه غیر از خطوط پدافندی، باید سه تیپ امام حسین^(ع)، کربلا و عاشورا را که هر کدام حدود دوازده گردان داشتند، هم تدارک می‌کرد. البته ما با احتساب واحدهای پشتیبانی و ستادی، بیشتر از پنجاه گردان برای عملیات طریق‌القدس آماده کرده بودیم. کارهای این پنجاه گردان از جمله تدارکات خطوط پدافندی و رساندن غذا به تیپ‌ها به عهده گلف بود، ولی مسئولیت آموزش نظامی به نیروها در عقبه و خط مقدم برعهده خود تیپ‌ها بود؛ مثلاً من خودم نیروهای آر.پی.جی. زن را بردم و هر کدام بدون استئنا دو، سه تا گلوله آر.پی.جی. زدند. آنها با تیربار و سلاح‌های دیگر هم تیراندازی کردند. ما گردان به گردان به نیروها آموزش نظامی و تیراندازی دادیم. بسیجی‌ها وقتی تیراندازی می‌کردند، روحیه می‌گرفتند و ترسشان از بین می‌رفت.

روحانی تیپتان چه کسی بود؟

روحانی‌های شاخص تیمان حاج‌آقا میردامادی و حاج‌آقا یوسف عاقل‌نهند بودند. برای گردان‌ها هم از همه استان‌ها روحانی می‌آمد. حضور روحانی‌ها و طلبه‌ها در جبهه، در مواقع پدافند و آفند، واقعاً به بقیه رزمندگان روحیه می‌داد.

شما بهداری مستقل هم داشتید؟

نه، بهداری مستقل نداشتیم. خودمان امدادگر داشتیم و کار بهداری رزمی‌مان توی گردان‌ها انجام می‌شد. در عملیات طریق‌القدس، ما خودمان اورژانس نداشتیم. اورژانس متمرکز عملیات پشت خط بود. یک اورژانس هم در شهر سوسنگرد بود. مجروح‌ها را یا خودمان پشت خط و پشت خاکریز باندپیچی می‌کردیم یا به سوسنگرد می‌بردیم. یادم هست در سوسنگرد یک اتاق عمل و یک بیمارستان کوچک اورژانسی برای مداوای مجروحان و افرادی که وضعیتشان خیلی حاد بود، ساخته بودند. بقیه مجروحان را به اهواز می‌بردند. علی اکبرزاده در پشتیبانی،

مسئول تأمین وسایل امدادگری گردان‌ها بود. به فرماندهان و نیروها گفته بودیم برای هر گردانی امکانات امدادگری فراهم کنند. سه نفر وسایل امدادگری گردان را با کوله‌پشتی حمل می‌کردند و در حین عملیات، مجروحان را مداوا و پانسمان می‌کردند.

اصغر و کیلی و شهیری اولین مسئولان مخابرات تیپ در عملیات طریق القدس بودند. به دلیل شناختی که از این دو نفر داشتم، این مسئولیت را به آنها دادم. به شهیری گفتم به بی‌سیمچی‌های گردان‌ها آموزش کار با بی‌سیم را بدهد. یدالله ترنجی پیک تیپ بود و مرتضی تاج هم کارهای ستادی‌مان را انجام می‌داد و بین پادگان شهید بهشتی و منطقه عملیات در رفت‌وآمد بود. آنها بیشتر اوقات با هم بودند و پیگیری کارهای فوری و ضروری عملیاتی از قرارگاه و اهواز را به آنها می‌سپردم. تاج و احمد زارع کارهای هماهنگی ستادی را انجام می‌دادند و در زمان عملیات پیک من بودند، چون مسائل سری و امنیتی هم در کار بود. یکی از عوامل موفقیت یگان‌های ما این بود که یگان‌های کلاسیک نبودند که شخص با درجه‌ای خاص بیاید و مثلاً بگوید من نیروی مهندسی‌ام و کار غیرمهندسی انجام نمی‌دهم. من به مرتضی تاج دائم فرمان می‌دادم؛ مثلاً می‌گفتم برو آب بیار؛ ماشین‌ها را سازماندهی کن؛ ستون را ببین؛ به گردان‌ها سرکشی کن؛ مهمات را برسان یا پای خاکریز برو. اینها این‌طور بودند که دستیار من شدند. دستیار تقریباً کار دو فرمانده گردان را می‌کرد. وقتی فرمانده گردانی می‌ترسید یا مشکلی پیدا می‌کرد، دستیارهایم مثل عبدالله بختیار، عباس جعفری و اصغر باباصفیری می‌رفتند و بی‌سیم را برمی‌داشتند و بدون هیچ اعتراضی، گردان را جلو می‌بردند. استوار جعفرزاده هم از ارتشی‌هایی بود که داوطلبانه به اینجا آمده بود. او نیروی شجاع، مخلص و توانمندی بود که در آبادان هم با ما بود. پیگیری کارهای زرهی را به جعفرزاده سپردم و او به قادری، فرمانده زرهی، کمک می‌کرد.

مسئولیت او چه بود؟

جعفرزاده، باقر قادری از بچه‌های جهاد نجف‌آباد و عده‌ای از بچه‌های خودمان، گردان زرهی‌مان را در اینجا تشکیل دادند. آنها همه تانک‌هایی که از قبل در آبادان داشتیم و تانک‌هایی را که غنیمت گرفته بودیم، سازماندهی کردند و گردان زرهی و مکانیزه تیپ را تشکیل دادند. قادری بیشتر به نیروها آموزش می‌داد. از زمانی که خط مقدم جبهه سوسنگرد را گرفتیم تا شب عملیات، دقیقاً یک ماه، داشتیم گردان‌ها را تدارک و مسلح می‌کردیم و آموزش‌های نظامی از جمله آموزش تیراندازی به نیروها می‌دادیم و از نظر معنوی تقویتشان می‌کردیم. نیروها برای فتح بستان شبانه‌روز خواب نداشتند و گاهی بر اثر خستگی از حال می‌رفتند و در یک گوشه می‌خوابیدند. هوا هم سرد و بارانی بود.

در تکاپوی آزادسازی بستان

پس از عملیات ثامن الائمه و تشکیل و تثبیت تیپ ۲۵ کربلا، چه اقداماتی برای اجرای عملیات جدید انجام دادید؟

من بین پانزدهم تا بیستم مهر به اهواز رفتم و در پایگاه منتظران شهادت^۱، هماهنگی‌های لازم را با فرماندهان انجام دادم. جلسات متعددی با حسن باقری، غلامعلی رشید، احمد غلامپور، جعفر اسدی، علی هاشمی، احمد کاظمی، عزیز جعفری و حاج آقا بشردوست داشتیم که به‌طور منظم تشکیل می‌شد. درواقع ما هماهنگی‌های لازم را برای عملیات بعدی، توی قرارگاه انجام دادیم. برادرمان محسن رضایی که در بیستم شهریور سال ۶۰ به فرماندهی کل سپاه منصوب شد، خط فکری‌اش درباره دفاع و آفند، ایده‌آل و خوب بود. دید ما که توی آبادان و خطوط محدودی بودیم یا عزیز جعفری که در منطقه سوسنگرد بود یا برادرهای دیگر که در کرخه‌نور یا روی تپه‌های الله‌اکبر بودند، دیدی محدود در حد عملیات‌های منطقه‌ای و کوچک بود. محسن رضایی که آمد، ترکیب فرماندهان اولیه سپاه در جنگ جنوب، الحمدلله کامل شد. طرح‌هایی درازمدت و اساسی مطرح شد که بتوانیم ضربه‌های سنگینی به ارتش عراق وارد کنیم. بحث درباره طرح عملیات آزادسازی مناطق اشغالی بین رودخانه نیسان و رودخانه کرخه و از طرفی تپه‌های الله‌اکبر و بستان بود. طرح پیشنهادی و اولیه این بود که جناحمان را به دو رودخانه بدهیم تا به‌راحتی بتوانیم اهداف بزرگی را تأمین کنیم؛ ازجمله اینکه به مرز بین‌المللی و رسمی کشورمان و هورالهویزه دسترسی پیدا کنیم. دیگر اینکه می‌خواستیم با این عملیات، بین قوای دشمن که از دهلران تا خرمشهر گسترده شده بودند، شکاف بزرگی به وجود بیاوریم و نیروهای عراقی را در اینجا تجزیه کنیم. قبل از عملیات، نیروهای عراقی فاصله بستان تا هویزه را در طول ۶۰ دقیقه طی می‌کردند. پس از عملیات طریق‌القدس، آنها برای رسیدن به هویزه باید از جاده العماره - بصره استفاده می‌کردند. به این ترتیب مسیرشان دورتر می‌شد و پنج ساعت طول می‌کشید که به هویزه برسند. به‌هرحال ما قوای دشمن را تجزیه و عمده قوای خودمان را آزاد کردیم و بعد از عملیات، کمترین نیرو را در پشت رودخانه نیسان و تنگه جزابه به کار گرفتیم.

قبل از عملیات طریق‌القدس، دشمن با لشکرهای زرهی‌اش تا نزدیکی سوسنگرد آمده بود و دنبال فرصت می‌گشت که به‌سمت اهواز بیاید. ما می‌خواستیم با اجرای این عملیات، خطری

۱. پایگاه منتظران شهادت که درواقع مقر فرماندهی سپاه در جبهه‌های جنوب (خوزستان) بود، به‌دلیل استقرار در محل باشگاه گلف که غربی‌ها قبل از انقلاب آن را احداث کرده بودند و از آن بهره‌برداری می‌کردند، به قرارگاه گلف معروف شد.

که اهواز را تهدید می‌کرد، دفع کنیم و مردم محاصره‌شده در روستاهای سوسنگرد را آزاد کنیم. به‌دنبال این بودیم که مردم سوسنگرد و حمیدیه و حدود صد روستا به محل زندگی‌شان برگردند.

فرمانده تیپ در کمین دشمن

شما که در منصب فرماندهی عاشقانه کار می‌کردید، چگونه این عشق را به نیروهای تحت امرتان منتقل می‌کردید؟

اگر صداقت در کار باشد یعنی زبان و قلب و عمل مدیر یکی باشد و فقط حرف نزنند، این عشق و علاقه منتقل می‌شود، اما اگر فقط شعار بدهد، باید کنار برود و افراد دیگری بیایند عمل بکنند. من حکم را که گرفتم، گفتم خدایا خودت کمک کن. خدا هم اول کار، دوازده نفر نیروی تازه‌نفس از سپاه اصفهان را طوری سر راهم گذاشت که خودم هم متوجه نشدم. آنها را بردم و بعد هم نیروهای خودمان فهمیدند و آمدند. آنها وقتی می‌دیدند من خودم به شناسایی می‌روم، جلسه تشکیل می‌دهم، کار تدارکاتی می‌کنم و به خط پدافندی می‌روم، همه خودکار خودشان می‌آمدند. برای اینکه بگویم چطور در جنگ فرماندهی می‌کردم، یک مثال می‌زنم. به‌نظرم این مثال، قضیه را خوب روشن می‌کند. من برای شناسایی محور بین رودخانه کرخه و سابله خشکه رفته بودم. فرماندهان گردان‌هایی که می‌خواستند عمل بکنند هم به شناسایی آمده بودند. با اسحاق عساکره و علیخان به شناسایی رفتم. حدود ساعت ۸ صبح بود که من به خط رفتم. گفتند فرمانده و نیروهایی که مواضع دشمن را شناسایی کرده‌اند، آمده‌اند گزارش بدهند که چه کار کرده‌اند. آنها آمدند و گفتند حاج‌آقا ما تا زیر پای عراقی‌ها را شناسایی کرده‌ایم. می‌شود شما هم بیایید؟ اسحاق عساکره فرمانده گردان ماهشهر، علیخان جانشین او و عبدالله بختیار به من می‌گفتند بیا با هم برویم. کنار رودخانه کرخه یک سیل‌بند بود. رفتیم تا به آن جایی که بین کرخه و سابله بود و به آن سابله خشکه می‌گفتند، رسیدیم. نیروها را باید از آنجا عبور می‌دادیم. من دیدم همه سنگرهای عراقی روی ما مسلط‌اند و دیگر نمی‌شود جلو رفت. به آنها گفتم از کجا به شناسایی آمدید؟ گفتند از پشت این خاکریزها تا اینجا به شناسایی آمدیم. گفتم کسانی که توی این سنگرها هستند، شما را دیدند؟ گفتند نه. راه را ادامه دادند و ما هم پشت‌سر آنها رفتیم، منتها به یک جایی که رسیدیم، گفتم دیگر شما نیایید. من خودم می‌روم تا لب نهر عبید را شناسایی می‌کنم و برمی‌گردم. همین که حدود ده متر جلو رفتم، دیدم تیربار عراقی‌ها شروع به شلیک کرد. من فقط توانستم توی یک چاله خمپاره بروم و پناه بگیرم. عراقی‌ها ده‌ها گلوله آر.پی.جی. شلیک

کردند که اسحاق عساکره بر اثر اصابت ترکش، شکمش پاره شد. عبدالله بختیار هم کنفش تیر خورد و شکست. علیخان هم همان جا پشت سر خود من شهید شد. من دو، سه ساعت در چاله خمپاره، زیر تیربار عراقی ها خوابیدم و تکان نخوردم. به تمام علف ها و چولان ها تیر خورده بود و همه شان درو شده بودند. من سرم را کج کرده و خوابیده بودم و ذکر می گفتم. عراقی ها هم بالای سرم بودند، ولی من را نمی دیدند و دائم آر.پی.جی. و تیر می زدند. آنها در پانزده متری من بودند و می ترسیدم که بیایند اسیرم کند. یک کلاش در دستم و یک کلت هم به کمرم بود. چاله پر از گل ولای بود و حدود سه ساعت بدنم توی گل می لرزید. دیگر داشتم از سرما یخ می زدم، ولی اگر تصمیم اشتباهی می گرفتم، درواقع خودکشی بود. گذاشتم عراقی ها تیرهایشان را بزنند. بعد از چاله بالا آمدم و سینه خیز پیش علیخان رفتم و دیدم شهید شده است. خونس هم کامل رفته بود. یک خیز پنج ثانیه ای برداشتم و پریدم آن طرف در که عراقی ها من را دیدند و شروع به تیراندازی کردند. از لای علف ها رفتم. دوباره تیراندازی کردند. دیدم عده ای از بچه ها با اصغر باباصفری دارند می آیند که جنازه ها را با برانکارد ببرند. گمان می کردند من هم شهید یا زخمی شده ام. به هر حال با آنها به خط عقب برگشتم و دیگر اجازه ندادم کسی به جلو برود. می خواهم بگویم در این کار، ریا و ناخالصی و تکبر نبود. ما همه با هم رفتیم و مصلحت خدا این بود که دو نفر تیر بخورند و یک نفر شهید بشود و من هم آنجا زیر آن تیربار مقاومت بکنم. به هر حال خداوند مصلحت هایی برای انسان ها و دینش دارد که واقعاً باید ببینیم چیست. من در سازمان تیپ، به هرکسی می گفتم برو از سر کوه ببر پایین، می پرید. هر کاری که به نیروها می گفتم، انجام می دادند. به ندرت پیش می آمد که به کسی دستوری بدهم و انجام ندهد. اگر هم انجام نمی داد، از همان جا که تخلف کرده بود، فرار می کرد و دیگر نمی ماند که با دیگران رودررو و شرمنده شود. من هم دیگر از آن به بعد او را نمی پذیرفتم، مگر اینکه می آمد و آن کاری که به او گفته بودم، انجام می داد. تعارف بردار نبود. وقتی خودم راه می افتادم می رفتم پشت سر دشمن یا توی خط و دشمن را شناسایی می کردم، به هرکسی هم دستوری می دادم، می پذیرفت.

معیارهای انتخاب فرمانده

وقتی می خواستید کسی را به فرماندهی انتخاب کنید، چه معیارهایی را در نظر می گرفتید؟ آن زمان، ملاک من برای انتخاب کسی به فرماندهی، شجاعت، ایمان، اعتقاد به ولایت فقیه و اصل و اساس نظام بود. اینکه نظام، ولایت فقیه و امام را قبول داشته باشد و اگر لازم شد، جانش را برای آنها بدهد، مهم بود. شجاعت هم یعنی اینکه کاری که به او گفته می شد حتماً

انجام می داد. به هر حال من باتوجه به توان مدیریتی و شجاعت فرد به او کار می دادم. ما در صحنه نبرد، افرادی مثل نورعلی شوشتری را انتخاب می کردیم. اصلاً فرماندهانمان را در صحنه جنگ انتخاب می کردیم. این طور نبود که قدوقواره شان را ببینیم یا مثلاً بگویم شما لیسانس داری یا فوق دیپلم؟ دکترها هم که داشتند، می رفتند داوطلبانه می جنگیدند و شهید می شدند. می خواهم بگویم ملاک من همانی بود که حضرت امام می فرمودند. ایشان گفتند کسی که می خواهد مسئولیتی بپذیرد باید اصل ولایت فقیه و اصل انقلاب را قبول داشته باشد. ممکن است در یک درگیری، ترس و وحشت بر کسی فائق شود و مشکل برایش پیش بیاید که دست او را باید گرفت و کمکش کرد تا ترسش از بین برود. یک وقت کسی دلش می خواهد کاری انجام بدهد، ولی عرضه آن را ندارد. وقتی کسی شجاعتش را دارد، ولی عرضه ندارد، باید کمکش کرد تا کار را جلو ببرد، ولی کسی را که به عمد کار نمی کند، باید رد کرد. فردی که توانایی دارد هم خودش کارش را انجام می دهد. البته دست او را هم باید گرفت. ما در جبهه خطا هم می دیدیم یا به ما گزارش می دادند، ولی نظر خودم واقعاً این است که باید همیشه دست افراد ضعیف را گرفت. اگر فیل هم جلویت باشد، پایش را که بکشی، می خوابد. مردانگی و شهامت می خواهد که آدم دست یک افتاده را بگیرد و بلندش بکند. کسی که می آید در جبهه اسلام کار می کند، خودش آمده است که جان و زندگی اش را بدهد. بنابراین اگر یک جا خطایی هم کرد، باید کمکش کرد یک بچه وقتی زمین می خورد، می بوسیمش و بلندش می کنیم. کسی که خطایی کرده هم گاهی بچگی کرده است. باید دستش را گرفت و بلندش کرد و راهش انداخت.

در مدیریت جنگ واقعاً باید خلوص، شجاعت، ایمان و تقوا ملاک باشد. وقتی که زارع، جانشین من، شهید و عبدالله بختیار مجروح شد، اصغر باباصفری جانشینم شد. علی هاشمی با یک گردان از اهواز یک روز به کمک من آمد و برگشت. احمد کاظمی هم به دلیل رفاقتی که با هم داشتیم، دو روز آخر پیش من آمد. هنوز تیپ ۸ نجف تشکیل نشده بود. رودکی را هم قبل از عملیات، از قرارگاه پیش ما فرستاده بودند. وقتی عبدالله بختیار زخمی شد، من اصغر باباصفری را مسئول خط سمت چپ و رودکی را مسئول خط سمت راست جاده کردم. سابقه عملیاتی احمد کاظمی، علی هاشمی و رودکی در محاصره زیاد بود. به گمانم قاسم سلیمانی هم قبل از ششم آذر در عملیاتی به نام شهید باهنر در کرخه نور شرکت کرده بود. بعد از آن، سلیمانی به عنوان فرمانده گردان پیش ما آمد. عده ای از نیروها کارآمد و توانمند و باتجربه بودند و در عملیات های قبل شرکت کرده بودند. در این عملیات، گردان قاسم سلیمانی جزء گردان های تیپ کربلا سازماندهی شد.

بعد از صحبت‌هایی که درباره تقسیم کار در جلسات شد، تا اول آبان، خط حد ما را مشخص کردند که در وسط منطقه عملیاتی، از جنوب رودخانه کرخه به سمت بستان، تا روستای دفار و حاشیه هورالهویزه بود. در شمال کرخه هم تا تنگه چزابه، خط حد تیپ امام حسین بود. ما باید با تیپ امام حسین در پل ابوچلاج الحاق می‌کردیم. از خط دحیمی ۳ به پایین تا رودخانه نیسان هم محدوده تیپ عاشورا بود. ارتش هم لشکر ۱۶ را در اینجا داشت که سرهنگ سیروس لطفی فرماندهش بود. تیپ‌های این لشکر در اینجا تقسیم شدند. تیپ ۲ زرهی که فرماندهش سرهنگ زمانفر بود، با من هماهنگ شد. سرهنگی به نام سلیمانی هم رئیس عملیات تیپ بود. گردان‌های تیپ ۲ گردان‌های منها بودند و همه آنها حدود سی تانک بیشتر نداشتند. یادم هست یک گردان روی جاده به ما ملحق شد که اسم مسئول آن سرگرد مخبری بود و با ما هماهنگ شد. نیروهای ارتش خط پدافندی دستشان نبود. تیپ‌های کربلا، امام حسین و عاشورا در خط بودند. ما هماهنگی‌های خودمان را با تیپ ۲ ارتش در قرارگاه کربلا در سوسنگرد انجام می‌دادیم. بعد از اینکه کارها هماهنگ شد، ارتشی‌ها به ترتیب آمدند و ما در منطقه، محل‌هایی در خط دوم برایشان مشخص کردیم و آنها هم مستقر شدند. آنها یک گردان تانک را که تقریباً ۱۵ دستگاه تانک چیفتن داشت، به خط دوم ما آوردند.

نقش صیاد شیرازی در متقاعد کردن ارتش

جلسات هماهنگی پی‌درپی در سوسنگرد و گلف اهواز انجام می‌شد. در جلسات گلف، بحث‌های کلان می‌شد و در آنها درباره طرح مانور بحث می‌کردیم. غلامعلی رشید، رحیم صفوی، حسین خرازی و بعضی وقت‌ها هم محسن رضایی به سوسنگرد می‌آمدند و ما طرح مانورمان را برایشان توضیح می‌دادیم و محورها و خط حد گردان‌هایمان را مشخص می‌کردیم. در این جلسات خیلی بحث می‌شد درباره اینکه ما موفق می‌شویم یا نه. با توجه به اینکه دشمن در منطقه دشت آزادگان جاسوس زیاد داشت و اطلاعات خیلی سریع و به موقع به دستش می‌رسید، فهمید که ما می‌خواهیم عملیاتی برای فتح بستان انجام بدهیم. شبکه استخبارات عراق و جاسوسی عراقی‌ها یکی از مشکلات اساسی ما در طول جنگ بود، ولی با وجود خیانت جاسوس‌ها، ما به لطف خدا پیروز شدیم.

در جلساتی که برای اجرای این عملیات گذاشتید، خاطرتان هست که موافقان اجرای عملیات در

ارتش چه کسانی بودند؟ در خود سپاه، نظرها مختلف و متفاوت نبود؟

ارتشی‌ها گمان نمی‌کردند که این عملیات را بتوانند با موفقیت انجام بدهند، چون بخش

و سیهی از این منطقه، از تپه‌های الله‌اکبر به سمت مرز و شمال بستان، منطقه رملی بود. سپاهی‌ها اعتقاد داشتند که ما می‌توانیم نیروها را از این رمل‌ها عبور بدهیم و دشمن را دور بزنیم، ولی ارتشی‌ها می‌گفتند این طرح تلفات زیادی دارد و به شدت مخالفت می‌کردند. ما اعتقاد داشتیم که خدا کمک می‌کند، ولی ارتشی‌ها نگاهشان کلاسیک بود. آنها در ابتدا به دلیل وجود تپه‌های رملی مخالف بودند، ولی خود صیاد شیرازی به تدریج متقاعدشان کرد. او نهم مهر سال ۶۰ به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد و به منطقه آمد و در جلسات شرکت کرد. بعد از بحث‌هایی که بین ارتشی‌ها و سپاهی‌ها شد، او همه ارتشی‌ها را ملزم کرد که عملیات انجام بگیرد. منتها زمان عملیات را ما باید تعیین می‌کردیم. حضور صیاد شیرازی و سیروس لطفی، فرمانده لشکر ۱۶ زرهی، همه برادران ارتشی را پای کار آورد و بهترین هماهنگی بین ارتش، سپاه و جهاد انجام شد.

مشکلات شناسایی منطقه جنوب کرخه

در خط حد تیپ کر بلا، تا چه اندازه‌ای شناسایی‌ها انجام شد و شناخت شما از زمین دشمن در خط حد خودتان چقدر بود؟ آیا این شناخت، نیازهای اطلاعاتی شما را برطرف می‌کرد؟

ما در محورها هرچه بیشتر شناسایی می‌کردیم و به خط دشمن نزدیک می‌شدیم، بیشتر به این نتیجه می‌رسیدیم که می‌توانیم در اینجا عملیات انجام بدهیم. گزارش‌های نیروهای اطلاعات و عملیات به فرماندهی سیدعلی حسینی^۱ هم ما را مصمم‌تر کرد. او از بچه‌های مشهد بود و از طرف حسن باقری آمده بود. نیروهای اطلاعات به محور ما می‌آمدند و تبادل اطلاعات می‌کردیم و برمی‌گشتند. البته من خودم به همراه نیروهای اطلاعات و تخریب، شناسایی‌ها را انجام می‌دادم، اما چون نیروهای اطلاعات و عملیات شمال کرخه، روی تپه‌های رملی می‌رفتند، از بالای تپه‌ها تنگه جزابه و توپخانه‌ها و عقبه دشمن را می‌دیدند. ما با خط دشمن حدود پانصد تا هزار متر فاصله داشتیم و دشمن در روبه‌روی منطقه ما خط ممتد داشت؛ خطی که قبل از آن، سه، چهار عملیات در آن انجام شده و دشمن خودش را جمع کرده بود. بعد از آن، ارتش

۱. سیدعلی حسینی در سال ۱۳۳۴ در مشهد متولد شد. وی پس از انقلاب به سپاه پاسداران پیوست و با شروع غائله کردستان، همراه گروه چمران در مناطق مختلف این استان حضور یافت. او در نخستین روزهای هجوم ارتش عراق به مرزهای ایران، به خوزستان رفت و در حوزه اطلاعات فعالیتش را آغاز کرد و در ارتقای قابلیت‌های واحد اطلاعات نقش مؤثری ایفا کرد. حسینی یکی از چند فرمانده مهم واحد اطلاعات در طول هشت سال دفاع مقدس بود که مسئولیت‌های مهمی همچون مسئولیت واحد اطلاعات عملیات تیپ ۲۱ امام رضا^(ع)، مسئولیت واحد اطلاعات قرارگاه قدس، جانشینی معاونت اطلاعات نیروی زمینی سپاه، فرماندهی تیپ ۳۱۳ حرّ (تیپ تخصصی نیروهای اطلاعات) و جانشینی واحد اطلاعات عملیات قرارگاه خاتم‌الانبیاء^(ص) را برعهده داشت. سرانجام وی در ۲۴ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ در عملیات بیت‌المقدس ۲ به شهادت رسید.

عراق در آنجا میادین مین، موانع و استحکاماتی ایجاد کرد. بعد از عملیات ثامن الائمه عراقی‌ها می‌ترسیدند و به دنبال این بودند که دسترسی ما را به مواضعشان کم کنند. به همین دلیل، من باید خودم می‌رفتم و بخشی از وقتم را صرف شناسایی می‌کردم؛ یعنی یکی از کارهای اساسی‌ام نگه داشتن خط و شناسایی بود. کسانی را توی خط گذاشتم که حدود ده، یازده ماه خط‌نگه‌دار و توجیه بودند و دشمن را به خوبی می‌شناختند. محورهای شناسایی را به ترتیب مشخص کردم و کار را شروع کردیم. سه تا محور داشتیم؛ یکی در خود نهر سابل، یکی بین کرخه و سابل خشکه و دیگری هم سمت چپ جاده. نظر من این نبود که تعداد محورها را برای زدن به خط دشمن زیاد کنم. دشمن انسجام خیلی خوبی داشت و آتش سنگین زیادی سازماندهی کرده بود. بنابراین شناسایی و نفوذ ما در این خط خیلی سخت بود. من شناسایی‌ها را با دوربین انجام می‌دادم و روزها می‌رفتم می‌نشستم تا نقطه ضعف و قوت عراقی‌ها را پیدا کنم. با دوربین میادین مین دشمن را نگاه می‌کردم و بعد نیروها را می‌فرستادم که تا خاکریز دشمن بروند و میدان‌های مین را شناسایی کنند. خودم هم به عنوان فرمانده تیپ برای شناسایی تا خاکریز دشمن با نیروها می‌رفتم و عبدالله بختیار، محسن نیلی و فرماندهان گردان‌ها را هم بدون استئنا با خودم می‌بردم. نیروهای تخریب و اطلاعات هم برای شناسایی می‌رفتند. بنابراین تا زمان اجرای عملیات، شناسایی‌هایمان را به طور کامل انجام دادیم، بدون اینکه یک مورد از آنها لو برود، اما عراقی‌ها در پشت سرشان، داخل سابل خشکه، میدان مین وسیعی ایجاد کرده بودند که نتوانستیم آن را شناسایی کنیم و بعد از عملیات به وجودش پی بردیم.

ارتش‌ها هم شناسایی نکرده بودند؟

اصلاً نمی‌شد عمق و پشت مواضع دشمن را شناسایی کرد. این میدان مین دقیقاً پشت سر عراقی‌ها بود. ما شناسایی‌مان محدود به حدفاصل خطوط پدافندی خودمان و دشمن بود. همیشه تا نزدیک خط دشمن می‌رفتیم، اما داخل خط و عقبه دشمن را نمی‌توانستیم شناسایی کنیم؛ یعنی به هیچ وجه عمق مواضع عراقی‌ها را نمی‌توانستیم ببینیم. من می‌خواستم از کنار رودخانه کرخه بروم و از نهر عبور بکنم، اما نهر عبید کمی پایین تر بود و چون دشمن در آن محدوده، استحکامات و سنگرهای بلندی ساخته بود و تپه دیدبانی و سکوی تانک احداث کرده بود، بر مواضع ما در منطقه کاملاً تسلط داشت.^۱

۱. امیر سرتیپ سیروس لطفی، فرمانده وقت لشکر ۱۶ زرهی قزوین، که یکی از تیپ‌های لشکرش با تیپ کربلا ادغام شده بود، در گفت‌وگوی دیگری با مصاحبه‌کننده درباره مشکلات شناسایی مناطق دشمن در جنوب رودخانه کرخه مطالبی عنوان کرده‌اند که به شرح زیر است:

لطفی: از زمانی که چمران شهید شد، ما شناسایی می‌کردیم. بعد از اینکه رفتیم جلو را دیدیم، معلوم شد که آنها تپه‌ها

عراق کنار این تپه، جاده‌ای به صورت دورانی داشت و طوری مستقر شده بود که امکان نفوذ وجود نداشته باشد؛ یعنی دشمن در شمال نهر سابله مستقر بود و وسط و پشت نهر را مین گذاری کرده بود که اگر نیروهای ما از سمت راست جاده و رودخانه کرخه نفوذ کردند، نتوانند دورش بزنند و غافلگیرش بکنند. عراقی‌ها، در داخل سابله خشکه در مساحتی به طول دویست متر و عرض ده متر، مین و موانع کار گذاشته بودند و با کانال‌هایی که حفر کرده بودند، نیروهای خط مقدم را تأمین می‌کردند. موانع و مین‌های پشت خاکریز و کف سابله اصلاً دیده نمی‌شد و ما نتوانستیم آنها را شناسایی کنیم.

طرح مانور عملیات طریق القدس

ما فلش‌های خودمان را برای شناسایی اطراف نهر سابله گذاشتیم. یک راهکار شناسایی را بین جاده و رودخانه کرخه قرار دادم. توی همین محور هم می‌خواستیم یک محور اصلی‌تری در نظر بگیریم که موفق‌تر از همه باشد. دور زدن جاده با این میادین مین، سخت بود. باید از رودخانه عبور می‌کردیم و روبه‌روی خط دشمن قرار می‌گرفتیم و اینها هرکدامش برتری ویژه‌ای برای دشمن به وجود می‌آورد. به همین دلیل فشار اصلی را روی همین جاده آسفالت سوسنگرد به بستان گذاشتیم، چون جهت فلش عبور از آب را می‌دانستیم و استحکاماتش را شناسایی کرده بودیم. ما اینجا یک گروهان غواص داشتیم؛ غواص‌هایی که اصلاً مجهز نبودند و زیرپیرهنی و شلوار لاستیکی غواصی پوشیده بودند. بندگان خدا با این لباس‌ها می‌خواستند از رودخانه عبور کنند. آذرمه بود و هوا هم سرد بود. بالای سرشان هم عراقی‌ها

و ارتفاعاتی مصنوعی به صورت خاکریز بلند درست کرده‌اند و بالای آنها دیدبان دارند و منطقه کاملاً زیر نظرشان است. چمران را هم از همین‌جا با شلیک خمپاره شهید کردند.

رزاق‌زاده: شما در جلسه هماهنگی سوم آذرماه سال ۶۰ که در سطح لشکر داشتید و در آن، تپه‌ها را با هم هماهنگ می‌کردید، آیا گزارشی از شناسایی‌های انجام‌شده دادید؟

لطفی: اطلاعات ما فقط درباره زمین دشمن بود. حتی نمی‌دانستیم که جلویمان چه واحدهایی هستند.

رزاق‌زاده: پس صحبت‌های آقای قربانی را تأیید می‌فرمایید؟

لطفی: بله. فقط اگر اجازه بدهید، می‌خواهم مطلب مهمی در تأیید فرمایش‌های ایشان عرض بکنم و بگویم که چرا ما نتوانستیم اینجا را شناسایی بکنیم. دشمن در اینجا با ایجاد سنگرها و دیدگاه‌های مصنوعی مثل تپه، به خطوط و منطقه ما از لحاظ دیدبانی کاملاً مسلط شده بود و کوچک‌ترین حرکتی را زیر نظر داشت. حتی من و راننده و آجودانم که برای شناسایی خط از همین مسیر سابله خشکه تا نزدیکی‌های خط دشمن داشتیم می‌رفتیم، نتوانستیم ادامه بدهیم، چون عراقی‌ها یک تانک پشت نهر عبید گذاشته بودند و از ارتفاع، رودخانه عبید را زیر دید و تیر داشتند. نمی‌گذاشتند هیچ جنبه‌ای حرکت بکند. درضمن در قسمت سابله خشکه هم زمین بالا و پایین بود و به همین دلیل نمی‌شد شناسایی دقیقی انجام داد. پس صحبت سردار قربانی درباره شناسایی صحیح است. نمی‌توانستیم دقیقاً بگویم اینجا چه چیزی هست و آنجا چه چیزی نیست.

بودند. شناسایی‌هایمان در اینجا جواب داد و جشن‌مریم، فرمانده گروهان غواص‌ها، توی این رودخانه رفت و برگشت و به ما اعتماد داد که عملیات را انجام می‌دهند. یک روز صبح زود با عبدالله بختیار در سمت راست جاده و نهر سابله خشکه، تا زیر سنگر دشمن رفتیم و از جایی که دیده نمی‌شد، مواضع دشمن را شناسایی کردم. نیروها درباره این محور توجیه شدند و آن را به‌عنوان راهکار اصلی ثبت کردیم. این یک شناسایی بود و شناسایی دیگری هم در شب انجام شد.



مرتضی قربانی در حال تشریح طرح مانور تیپ کربلا در عملیات طریق‌القدس

پس شما عمق مواضع دشمن را شناسایی نکردید؟

همیشه به‌جز مواقعی که نیروهای تخریب و اطلاعاتی می‌رفتند و میدان‌های مین را باز می‌کردند و شاخص‌گذاری می‌کردند، خودم برای شناسایی خط مقدم دشمن می‌رفتم که مطمئن شوم؛ مثلاً آنجایی که گردان کرمان به فرماندهی قاسم سلیمانی عمل کرد، خود من تا خط دشمن، توی میدان مین رفتیم. در کنار جاده آسفالت که بچه‌های اصفهان بودند هم خودم تا زیر سنگر عراقی‌ها، توی میدان مین رفتیم. تا بالای نهر عبید برای شناسایی رفتیم. اینها شناسایی‌های راهکارهای عملیاتی بودند. میادین مین و موانعی که عرض کردم دقیقاً روبه‌روی ما و در زمین‌های کنار جاده و حاشیه نهر عبید بود. منطقه وسیعی در شرق نهر عبید خالی بود. دشمن از این نهر تا لب سابله خشکه یک کیلومتر کانال زده بود. در اصل یک خط مسلط برای اجرای تیر تراش به‌سمت چپ و راست جاده درست کرده بود. عراقی‌ها همه اینجا را موانع گذاشته

بودند. در نزدیکی دهلاویه، نهر عبید روی زمین می پیچد که ما همه این منطقه را البته فقط تا خط اول دشمن شناسایی کردیم.

براساس طرح مانور، قرار بود ما در گام اول، تهدید و فشار را از اهواز برداریم. اگر ما بعد از ثامن الائمه، عملیات طریق القدس را توی این منطقه انجام نمی دادیم، دشمن مستقر در سوسنگرد می توانست بیاید عقبه ما را ببندد. اگر مثلاً اول می رفتیم عملیات آزادسازی غرب کرخه، دزفول، اندیمشک و شوش را انجام می دادیم و بعد می آمدیم در اینجا اقدام می کردیم، ارتش عراق می توانست برای مقابله با اقدامات ما بیاید سوسنگرد را بگیرد و به عقبه ها و اهواز دسترسی پیدا کند. اگر هم می خواستیم مثلاً عملیات آزادسازی خرمشهر را انجام بدهیم، باز هم فشار روی سوسنگرد بود و دشمن به راحتی به عقبه ما دسترسی پیدا می کرد. بنابراین اجرای عملیات طریق القدس در این منطقه، در فاصله بین عملیات ثامن الائمه و فتح المبین، بهترین تصمیمی بود که گرفته شد.

فرماندهان یگان ها طرح مانور چهار تیپ عملیاتی را پیش بینی کردند. با هلیکوپتر که می آمدیم، دیدیم عراقی ها در اینجا چند رده موانع درست کرده اند. متها در خط حد تیپ کربلا در جنوب کرخه و نزدیک جاده و نهر عبید یک تاکتیک اجرا کرده و بعضی جاها را خالی گذاشته بودند. ما تا نزدیک این نهر را شناسایی کرده بودیم. دو فلش در اینجا پیش بینی کرده بودیم که یکی از آنها دقیقاً جایی بود که بچه های اصفهانی قرار بود از آنجا وارد عمل شوند. یک فلش دیگر هم روی نهر عبید داشتیم و می خواستیم از آن عبور کنیم. دشمن روبه روی همه معابر و راهکارهای ما میدان موانع ایجاد کرده بود.

می خواهم طرح مانور یگان خودمان یعنی یک تیپ با دوازده گردان را برای این عملیات بگویم و درباره آرایش گردان ها در پشت این خط و مواضع و استحکامات توضیح بدهم. گردان ماهشهر در شمال جاده، گردان کرمان در جنوب جاده و گردان اصفهان کنار جاده آسفالت بود. گردان ماهینی هم باید از نهر عبید عبور می کرد. طرح نهایی مان را باید با ارتش هماهنگ می کردیم. ارتشی ها با ما به شناسایی نمی آمدند و فقط به خط می آمدند. خط شکنی با نیروهای تیپ کربلا بود و از ارتش هم فقط نیروی زرهی اش باید پشت سر ما می آمد.

اسامی فرماندهان گردان های عمل کننده تان را هم بفرمایید.

فرمانده گردان های عمل کننده ما جشن مریم، ماهینی، اسحاق عساکره و قاسم سلیمانی بودند. در راهکار اصلی جاده هم نیروهای اصفهان عمل کردند که فرماندهانشان در زمان عملیات، عباس

جعفری و رضا مرادی بودند. گردان‌های دیگری هم بودند که بیشتر درباره آنها توضیح می‌دهم.^۱ لطفاً درباره مأموریت گردان‌ها و مانور آنها توضیح بدهید.

یک گردان از نیروهای چمران و یک گردان از بچه‌های ماهشهر داشتیم. مسئولیت نیروهای چمران با علی ماهینی و مسئولیت نیروهای ماهشهر با اسحاق عساکره بود و علیخان هم جانشینش بود. گردان ماهینی خط‌شکن بود و قرار بود از نهر عبید عبور بکند. گردان نجف‌آباد و ماهشهر هم قرار بود پس از شکستن خط، با سرعت تا پل سابله نفوذ کنند. ضمناً قرار شد ما روی نهر یک پل بزنیم و عساکره پشت گردان اول بیاید. ما برای رسیدن به پل سابله، یک مشکل داشتیم و آن هم این بود که دشمن سر راه اصلی ما نیروهای زیاد و موانع قوی‌ای گذاشته بود و نمی‌شد کاری کرد. ما در محور دهلاویه، سه گردان در سه راهکار پیش‌بینی کرده بودیم. راهکار اول ما جنوب کرخه بود. راهکار دوم در کنار سابله و جاده بود که بعد از موفقیت نیروها در ساعات اولیه و عبور از خاکریز اول، گردان نجف‌آباد به فرماندهی کامرانی باید از آن عبور می‌کرد. در محور وسط هم گردان نیروهای اصفهان بود.

۱. استعداد تیپ کربلا به فرماندهی مرتضی قربانی، ۹ گردان پیاده عملیاتی به این ترتیب بود:

- گردان اصفهان به فرماندهی عبدالله بختیار [وی با حفظ سمت، مسئول محور عملیاتی سمت راست تیپ کربلا هم بود].
- گردان پیاده نامنظم شهید چمران به فرماندهی جشن‌مریم و علی ماهینی
- گردان پیاده ماهشهر به فرماندهی اسحاق عساکره
- گردان پیاده فارس به فرماندهی نبی رودکی
- گردان پیاده نجف‌آباد به فرماندهی اکبر کامرانی
- گردان پیاده بلالی اهواز به فرماندهی حسین کلاه‌کج
- گردان پیاده کرمان به فرماندهی محمد حسینی
- گردان پیاده قم و خمین به عنوان احتیاط به فرماندهی کاظم نجفی رستگار مقدم
- گردان آبادان به فرماندهی حمید قبادی‌نیا
- گروهان تانک به فرماندهی باقر قادری
- گردان ادوات به فرماندهی حسن طهرانی‌مقدم
- گردان مهندسی به فرماندهی اکبر معصومی
- گردان تخریب به فرماندهی سعید طفلان و احد حق‌طلب
- گردان لجستیک به فرماندهی رجبعی سلیمانی و اکبرزاده
- واحد اطلاعات عملیات به مسئولیت بختیاری و جانشینی اصغر باباصفیری و شاه‌حسینی
- واحد مخابرات به مسئولیت محسن شهری‌فر
- واحد تدارکات به مسئولیت حسین دقایبان

در مراحل بعدی عملیات، ۲ گردان دیگر به استعداد تیپ کربلا افزوده شد که مشخصات آنها از این قرار بود:

- گردان پیاده کرمان به عنوان احتیاط به فرماندهی رحیمی
- گردان مشهد و نیشابور به عنوان احتیاط به فرماندهی نورعلی شوشتری (امیر رزاق‌زاده، نبرد طریق‌القدس، تهران: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۱، صص ۳۷۳ و ۳۷۴)

بچه‌های اصفهان نیروهای قوی و از کادرهای توی آبادان بودند. به همین دلیل آنها را آوردیم که بتوانند خط روی جاده اصلی را بشکنند و عبور کنند. همه نیروهای تخریبچی و اطلاعاتی این گردان اهل اصفهان بودند. قرار شد این گردان خط را بشکند و یک گردان دیگر از ما دنبال پشتیبان آن تا پل سابله برود و یک گردان ارتش هم با چند تانک، پشت سرش برود. یک گردان از نیروهای آبادان به فرماندهی قبادی‌نیا هم روی جاده وارد عمل شد و چپ و راست جاده را تا پل سابله پاک‌سازی کرد. دو گردان از کرمان هم بودند که یکی از آنها خط‌شکن بود و دیگری باید تا خط سوم دشمن می‌رفت و جاده تعاون را می‌گرفت. جاده تعاون از بستان می‌آمد و از روی پل سابله می‌گذشت و تا رودخانه نیسان ادامه داشت. فرمانده این دو گردان قاسم سلیمانی بود و رحیمی و محمد حسنی جانشین‌های او در این دو گردان بودند. خود قاسم سلیمانی با گردان خط‌شکن وارد عمل شد. گردان‌های عمل‌کننده روی جاده آسفالت اصلی ترکیبی از نیروهای آبادان و اصفهان بودند. اصفهانی‌ها تخریبچی و خط‌شکن بودند و پشت سرشان هم گردان آبادان بود. آنها باید با هم می‌رفتند و با گردان نجف‌آباد هم هماهنگ می‌کردند. شناسایی ما تا خط، خوب بود، ولی با توجه به اینکه دشمن در عملیات هشیار بود، وضعیت ما عوض شد؛ یعنی کل مانورمان در عمل تغییر کرد. در عملیات خط‌شکنی سمت چپ جاده، قاسم سلیمانی تیر دوشکا خورد و سریع او را به عقب منتقل کردیم.

آموزش نیروهای تان برعهده چه کسانی بود؟

برای کسانی که می‌خواستند از نهر عبور کنند، یک دوره آموزشی تخصصی گذاشتیم. طفلان، هنردوست، معینی، جشن‌مریم، محمد جعفرنیا و قمشه‌ای با جدیت به این نیروها آموزش می‌دادند. طفلان بعداً شهید شد. برای هماهنگی بین ارتش و سپاه هم جلساتی داشتیم که بخشی از آنها توی گلف انجام می‌شد. همه مسائل جزئی و کلی درباره طرح در جلسه مطرح می‌شد. بعد از آن، در رده رحیم صفوی، حسن باقری، محسن رضایی و صیاد شیرازی، درباره طرح بحث و نتیجه‌گیری می‌شد. یک جلسه در دزفول بود و یک جلسه هم در مقر لشکر ۱۶ زرهی ارتش برگزار شد، چون فرمانده نیروی زمینی ارتش هم در آن جلسه حضور داشت. قرارگاه لشکر ۱۶ در جاده اهواز - اندیمشک بود. این لشکر یک مقر فرماندهی هم توی یک مدرسه در سوسنگرد داشت که چون به آنجا رفت و آمد می‌شد، جاسوس‌ها آنجا را شناسایی کردند و لو دادند. بعد از آن، عراقی‌ها جلسه‌مان را زیر آتش گلوله‌های کاتیوشا گرفتند و همه فرار کردیم. در آن جلسه، صیاد شیرازی، محسن رضایی، رحیم صفوی، شمخانی،

رودکی، احمد کاظمی، علی هاشمی، نیاکی، ردّانی پور، جعفری، خرازی، ابوشهاب، بشردوست و شریعتی و همچنین فرماندهان لشکرها و تیپ‌های ارتش و جانشین‌های آنها بودند، اما الحمدلله نه یک نفر زخمی و نه یک نفر شهید شد و نه حتی یک ماشین هدف قرار گرفت. همگی ماشین‌هایمان را برداشتیم و فرار کردیم. آن اتفاق منجر به این شد که ما جلسات را در اهواز برگزار کنیم و عملیات را به دلیل رعایت مسائل امنیتی و غافلگیر کردن دشمن، چند روز به تأخیر بیندازیم.

این اتفاق کی افتاد؟

هشت روز مانده به عملیات که جلسه‌ای برای هماهنگی بین سپاه و ارتش و جهاد تشکیل داده بودیم، این اتفاق افتاد. چهار روز مانده به عملیات دوباره به اهواز رفتیم و جلسه‌ای برای هماهنگی بین سه محور تپه‌های الله اکبر، سوسنگرد و مگاصیص با همان ترکیب فرماندهان تشکیل دادیم، ولی جلسات تیپ‌ها در محورهای عملیاتی خودشان برگزار می‌شد. در ابتدای جلسات، قرآن و دعای فرج و در آخر جلسات هم دعای وحدت خوانده می‌شد.

جلسه نهم*

عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان

چکیده

سردار قربانی در جلسه نهم به تشریح عملیات طریق القدس و نتایج آن پرداخت. او در ابتدای جلسه بیان کرد که در این عملیات، تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی قزوین به تیپ کربلا مأمور شد. به گفته وی، مأموریت تیپ کربلا در محور جنوب رودخانه کرخه، عبور از پل رودخانه سابله، آزادسازی بستان و منطقه میانی عملیات طریق القدس، پدافند در حاشیه هورالهویزه و الحاق با یگان‌های شمال و جنوب کرخه بود. قربانی سپس طرح مانور هریک از گردان‌های عمل‌کننده را شرح داد و افزود در مرحله اول، یک گردان در تله میدان مین عراقی‌ها افتاد و یک شوک عملیاتی به نیروهای خودی وارد شد. وی معتقد است که نیروهای اطلاعات این میدان را قبل از عملیات شناسایی نکرده بودند. قربانی سپس در تشریح ادامه عملیات، درباره چگونگی تصرف پل سابله در ساعت ۷:۳۰ صبح در مرحله اول حمله توضیحاتی داد. او گفت مرحله دوم عملیات نیز موفقیت‌آمیز بود، اما چون دشمن به رودخانه چسبیده بود و یگان‌هایی مثل تیپ عاشورا عملیات موفقیت‌آمیزی نداشتند، ادامه عملیات طریق القدس با مشکل مواجه شد. در نتیجه در روزهای نهم و دهم آذر پاتک‌های دشمن آغاز شد و مهم‌ترین پاتک‌های ارتش عراق در روزهای دوازدهم و سیزدهم آذر یعنی روزهای پنجم و ششم عملیات اجرا شد. پس از آن، قربانی به تشریح تبادل سنگین آتش میان نیروهای خودی و عراقی و تلاش عراقی‌ها

* جلسه نهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در روز یکشنبه، ۳۰ آذر ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقایان مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی و امیر سیروس لطفی نیز حضور داشتند.

برای بازپس گرفتن مواضع تصرف شده‌شان پرداخت و بیان کرد که چگونه تیپ کربلا حمله گردان تانک عراقی به فرماندهی سرهنگ موفق به پل سابله را دفع کرد. وی سپس به وقایع بعد از سیزدهم آذر و الحاق نیروهای احمد کاظمی با یگان کربلا اشاره کرد و درباره انهدام تانک‌های عراقی به دست خودش و احمد کاظمی توضیحاتی داد و گفت حدود ۲۲ تانک را در اینجا منهدم کرده‌اند. راوی در ادامه به تشریح عملیات مشترک تیپ‌های کربلا و ۱۴ امام حسین^(ع)، گرفتن پل الوان و حرکت به سوی روستای دفار در روز ۲۴ آذر پرداخت. نتایج و دستاوردهای عملیات، میزان تلفات نیروهای خودی و دشمن، مناطق آزاد شده در پی اجرای این عملیات، نیروهای کادر تیپ کربلا و جبهه میانی عملیات طریق‌القدس از موضوعات پایانی جلسه نهم است. در این جلسه سرتیپ سیروس لطفی، فرمانده وقت لشکر ۱۶ زرهی ارتش، نیز حضور داشت که در تکمیل اظهارات سردار قربانی مطالبی را بیان کرد.

استعداد تیپ کربلا و ترکیب نیروهای آن

امیر رزاق‌زاده: بسم‌الله الرحمن الرحیم. ما در این جلسه بحث‌های عملیات طریق‌القدس را دنبال می‌کنیم. در جلسه قبل، به بحث‌های مقدماتی عملیات طریق‌القدس پرداختیم. لطفاً مطالب باقیمانده درباره آماده‌سازی تیپ کربلا از جمله تشکیل گردان‌ها و انتخاب فرماندهان آنها و ترکیب نیروها را تکمیل بفرمایید تا وارد شرح عملیات بشویم. در ضمن ما در این جلسه، در خدمت امیر سرتیپ سیروس لطفی، فرمانده وقت لشکر ۱۶ زرهی قزوین، هستیم که در عملیات طریق‌القدس، تیپ تحت امر ایشان با تیپ کربلا ادغام شد. بنابراین در این جلسه، از اطلاعات ایشان هم استفاده خواهیم کرد. سردار قربانی، بفرمایید.

سردار مرتضی قربانی: بسم‌الله الرحمن الرحیم. من در جلسه قبل، درباره سازمان توضیحاتی دادم. آن زمان، سپاه برای اولین بار یگان‌های خودش را به صورت تیپ تشکیل داد. فرماندهی تیپ امام حسین^(ع) با حسین خرازی، تیپ کربلا با بنده و تیپ عاشورا با عزیز جعفری بود. در این عملیات باید نیروهایی را که از سراسر کشور آمده بودند، به کار می‌گرفتیم. به همین دلیل، نیروهای استان‌های مختلف را در میان این یگان‌ها تقسیم کردیم؛ مثلاً تیپ عاشورا از تبریز و جاهای مختلف ایران نیرو داشت. خود ما از قم، خمین، کرمان، تهران، اصفهان، ماهشهر، اهواز و شیراز نیرو داشتیم. نیروهای شهید چمران هم با ما بودند. نیروهای کادر اصلی تیمان از اصفهان بودند. نیروهای تیپ امام حسین^(ع) هم از اصفهان بودند.

رزاق‌زاده: استعداد تیپتان دوازده گردان بود؟



اتاق نقشه جنگ در سوسنگرد - قبل از شروع عملیات طریق القدس

قربانی: تا آنجا که یادم هست، دوازده گردان داشتیم^۱ و یک تیپ مستقل بودیم. با تشکیل قرارگاه مرکزی کربلا، محسن رضایی فرمانده سپاهی آن و سرهنگ صیاد شیرازی فرمانده ارتشی آن شد. پانزده روز قبل از عملیات، تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی ارتش به ما معرفی شد. فرمانده این تیپ سرهنگ زمان فر و جانشینش سلیمانزاده بود. فرمانده رکن سومش سرگرد هم رنگ از بچه‌های تبریز و فرمانده توپخانه‌اش سرگرد یوسف زمانی بود. سرگرد مخبری فرمانده گردان ۱۲۵ و سرگرد هاشم‌لو فرمانده مخابرات این تیپ بود. سرگرد پورجم فرمانده یکی دیگر از واحدها، سرگرد سلیمانزاده فرمانده گردان ۲۵۱ تانک و سرگرد احمدی سرپرست این گردان بود. همچنین سرگرد اسماعیلی معاون گردان ۱۱۴ پیاده، سرهنگ کیان‌پور فرمانده این گردان و سرگرد نوایی فرمانده گردان ۲۵۴ بود.

رزاق‌زاده: جناب امیر لطفی، شما برای تکمیل اظهارات آقای قربانی نمی‌خواهید به نکته‌ای اشاره کنید؟

امیر سرتیپ سیروس لطفی: بسم الله الرحمن الرحیم. با سلام و تشکر از دعوت شما. در توضیح صحبت‌های سردار قربانی باید عرض کنم که قبل از شروع عملیات، تیپ ۱ و ۳ در اختیار ما بودند. تیپ ۲ به فرماندهی زمان فر در منطقه عملیاتی چهیلا بود. تیپ ۵۵ هوابرد در کنترل عملیاتی ما بود که همپای زرهی یگانمان نبود. بنابراین من فشار آوردم که تیپ ۲ به لشکر ۱۶

۱. طبق اسناد موجود در مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، تیپ کربلا با ۱۱ گردان پیاده و چند گردان پشتیبانی و خدمات رزم از نیروهای سپاه پاسداران وارد عملیات طریق القدس شد.

واگذار بشود تا لشکر ۱۶ بتواند عملیاتش را در این منطقه که منطقه‌ای وسیع و دارای مسافت طولانی تا هور بود، به سرعت انجام بدهد. با درخواست من موافقت شد و تیپ ۲ به موضع تیپ ۵۵ هوابرد سوسنگرد آمد و تحت امر لشکر قرار گرفت. درواقع این تیپ جایگزین تیپ ۵۵ هوابرد شد و تیپ هوابرد هم به جای تیپ ۲ مسئولیت خط پدافندی جدیدی را در غرب شوش و دزفول در محدوده منطقه چهیلا به عهده گرفت. نیروهای تیپ ۲ در بخش میانی در حدفاصل کرخه تا دحیمی مستقر شدند و همان‌جا باقی ماندند. دو گردان تانک و سه گردان مکانیزه هم با آنها همکاری می‌کردند.

قربانی: گردان‌هایی که وارد عملیات شدند، یکی گردان ۱۲۵ به فرماندهی مخبری بود که قرار بود طبق دستور، وقتی خط شکسته شد، پشت‌سر نیروهای خط‌شکن حرکت کند. براساس طرح مانور، نیروهای پیاده باید خط را شبانه می‌شکستند و بعد از عبور آنها، مخبری باید از پشت‌سرشان یعنی از روی جاده می‌آمد و پل سابله را تصرف می‌کرد و مستقر می‌شد. درواقع تیپ ۲ ارتش با استعداد گردان ۱۲۵، گردان ۲۵۱ تانک و گردان ۱۱۴ به فرماندهی کیان‌پور با ما ادغام شد. **لطفی:** گردان‌های ۱۱۴، ۲۵۱، ۲۵۴ و ۱۲۵، گردان پیاده - مکانیزه و یک گردان دیگر بودند.



امیر سیروس لطفی و سردار مرتضی قربانی

قربانی: شاکله کادر تیپ کربلا و اسامی مسئولان واحدهای یگان به این ترتیب بود: موتور، تلگینی؛ لجستیک، دقاغیان؛ ستاد، مرتضی تاج و اصغر باباصفری. جانشین اول من محسن نیلی و جانشین دوم هم عبدالله بختیار بود. کادری که توی خط مدیریت می‌کردند، رضا مرادی و

دوستانش از رهنان اصفهان بودند. در واحد آموزش، طفلان و هنردوست و در واحد تخریب، حاج حسن صافی، اصغر کاظمی و سلطانی بودند. فرماندهی ادوات هم با حسن طهرانی مقدم بود. فرماندهان گردان‌ها هم این افراد بودند: کلاه‌کج فرمانده گردان اهواز، قبادی‌نیا فرمانده گردان آبادان، عساکره فرمانده گردان ماهشهر که جانشینش علیخان بود، اکبر کامرانی فرمانده گردان نجف‌آباد، جشن‌مریم و ماهینی فرماندهان گردان‌های متشکل از نیروهای شهید چمران، نجفی فرمانده گردان قم، بختیار فرمانده گردان اول اصفهان و رضا مرادی فرمانده گردان دوم اصفهان. کادر اصلی و گردانندگان تیپ کربلا از نیروهای اصفهان بودند.

گردان‌های تحت امر یگان ما هشت، نه‌تا بودند. دو گردان هم از تیپ احتیاط جعفر اسدی پیش ما آمدند که بعد رفتند، اما نبی رودکی ماند که مدتی بعد او را مسئول محور سمت راست جاده کردم و بعد که عبدالله بختیار زخمی شد، او را مسئول خط کردم. گلاب‌دار و رودکی مسئول خط سمت راست جاده و عباس جعفری و اصغر باباصفری هم فرمانده محور سمت چپ جاده بودند. در زمان عملیات، برای همه این عزیزان مأموریت تعریف کردم.

طرح مانور تیپ کربلا در عملیات طریق القدس

رزاق‌زاده: به بحث عملیات طریق القدس رسیدیم. لطفاً درباره طرح مانور یگان‌تان در عملیات طریق القدس توضیح بدهید.

قربانی: ابتدا عرض کنم که چون دشمن جاسوسان زیادی در منطقه داشت که مسلح بودند و بی‌سیم هم داشتند، صددرصد آماده بود. ما با توکل به خدا عملیات را شروع کردیم و به محض شروع عملیات، لشکر خداوند یعنی باران رحمت هم به کمکمان آمد. نیروها، دشمن کاملاً آماده را منهدم کردند و زیر باران به یک پیروزی بزرگ رسیدند. مأموریت تیپ ما و ارتش در محور جنوب رودخانه کرخه، عبور از پل رودخانه سابله، پاک‌سازی و تصرف جاده اصلی سوسنگرد - بستان، آزادسازی بستان و منطقه میانی عملیات طریق القدس، پدافند در حاشیه هورالهویزه و الحاق با یگان‌های شمال و جنوب منطقه عملیات بود. سمت راست تیپ ما در شمال رودخانه کرخه، تیپ امام حسین^(ع) و سمت چپ ما، تیپ عاشورا بود. می‌خواهم به وضعیت عملکرد گردان‌ها براساس طرح مانور و تلاش‌های آنها اشاره کنم. از گردان‌های عمل‌کننده ما، یک گردان از اصفهان به‌عنوان خط‌شکن، سمت چپ جاده، بین نهر سابله خشکه و جاده عمل کرد. یک گردان کرمان در یک کیلومتری سمت چپ جاده آسفالت عمل کرد و گردان دیگر کرمان در شب عملیات به‌عنوان احتیاط بود. گردان ماهشهر هم از سمت راست جاده به خط زد. نیروهای

شهید چمران که جشن مریم و ماهینی فرماندهان آنها بودند هم می‌بایست از نهر عبید عبور می‌کردند. آنها وقتی وارد عمل شدند، ما با مشکل مواجه شدیم. اولین گردانی که من کنار نهر عبید، پشت سر گردان ماهشهر، وارد عمل کردم، گردان کامرانی بود که از کنار نهر به سمت پل سابله رفت. آنها به لطف خدا، به پل سابله رسیدند و آنجا را کاملاً پاک‌سازی کردند.

رزاق‌زاده: گردان کامرانی پشت گردان عساکره عمل کرد؟

قربانی: این گردان پشت گردان عساکره و گردان ماهینی که باید از نهر عبید عبور می‌کرد، وارد عمل شد. البته گردان ماهینی نتوانست از نهر عبور کند، چون مشکلاتی داشت و گرفتار شده بود و دشمن هم بر او مسلط بود. گردان کامرانی هم بین جاده و نهر عبید عملیات کرد. گردان ماهینی و گردان عساکره را با استفاده از موفقیت گردان کامرانی، برای پاک‌سازی به غرب رودخانه عبید فرستادم که تا بعد از ظهر روز اول کاملاً موفق شدند و شکست در عبور از نهر عبید را با دور زدن دشمن از روی پل سابله با موفقیت جبران کردند و اسرای زیادی گرفتند. آنها همه نیروهای دشمن را که پشت نهر عبید مقاومت می‌کردند و نمی‌گذاشتند ما پل بزنیم، به هلاکت رساندند یا اسیر کردند.

رزاق‌زاده: گردان اصفهان از کجا عمل کرد؟

قربانی: به سمت سابله و بستان که می‌رفتی، روی جاده و در سمت چپ و راست جاده، چسبیده به آن، نیروهای اصفهان عمل کردند. سمت راست جاده یعنی سمت راست گردان اصفهان، نیروهای ماهشهر بودند و سمت راست گردان ماهشهر که به کرخه می‌رسید هم گردان ماهینی عمل کرد. این‌طور بگویم که گردان ماهینی کنار کرخه، گردان عساکره بین کرخه و جاده، نیروهای اصفهان روی جاده و گردان کرمان هم در متتعالیه سمت چپ جاده عملیات کردند. اینها گردان‌های خط‌شکن ما بودند و با دشمن درگیر شدند و تلفات دادند. گردان اکبر کامرانی را از بین نهر عبید و جاده عبور دادم. دشمن در اینجا، مجموعه‌ای از سیم‌خاردارها و موانع را پشت خطش ایجاد کرده بود و سابله خشکه به خط عراقی‌ها می‌خورد. خط دوم عراقی‌ها تا نهر عبید حدود ۵۰۰ متر فاصله داشت. بخشی از سابله خشکه هم دست خود عراقی‌ها بود و داخل آن را مین‌گذاری کرده بودند. ما شب عملیات که در خط با دشمن درگیر شدیم و خط را شکستیم، فهمیدیم که عراقی‌ها پشت خط اولشان را کاملاً مین‌گذاری کرده‌اند. نیروهایی که می‌خواستند با رسیدن به نهر عبید، از سابله خشکه عبور کنند، دقیقاً شب عملیات توی تله میدان مین دشمن افتادند و متأسفانه ۹۰ نفرشان شهید یا مجروح شدند. وقتی که در خط مشکل پیدا کردیم، بلافاصله گردان اکبر کامرانی را با استفاده از موفقیتی که گردان اول

اصفهان‌ی‌مان به دست آورده بود، عبور دادم. این گردان از جنوب رودخانه سابله با استفاده از خاکریز لب رودخانه به سرعت دشمن را منهدم کرد و حدود ساعت ۷ صبح خودش را به پل سابله رساند. هدف اولیه و مهم ما در موج اول، تصرف پل سابله بود که به آن رسیدیم. قرار بود وقتی خط شکسته شد، گردان‌های دیگر وارد عمل شوند. با توجه به تلفات گردان کامرانی، گردان دوم اصفهان ادامه پاک‌سازی را انجام داد. خود کامرانی هم کنار پل شهید شد.

گردان ۲۵۱ تانک که در اختیار سرگرد سلیمان‌زاده بود، قرار بود در سمت چپ خط حد ما پشت سر گردان قاسم سلیمانی عمل کند که نشد. با مجروح شدن قاسم سلیمانی، گردان ۲۵۱ سهل‌انگاری کرد. ما گردان ۱۲۵ مکانیزه مخبری را پشت سر خودمان روی جاده گذاشته بودیم. بعد از اینکه عملیات شروع شد، بلافاصله این گردان مکانیزه را وارد عمل کردیم. گردان ۱۲۵ ساعت چهارونیم صبح روز نهم آذر، بعد از شکستن خط، جلو آمد، چون تانک در شب نمی‌توانست حرکت کند. به مخبری گفتم برای ادامه کار نیروهای گردان کامرانی که به روی پل رسیده بودند و حمایت از آنها، پیشروی کند. گردان ۱۲۵ هم از روی جاده حرکت کرد و جلو آمد. جاده هم تا پل سابله باز شده بود. متأسفانه دیگر گردان ۲۵۱ تانک که در سمت چپ جاده و بین مگاصیص و جاده آسفالت بود و گردان ۱۱۴ پیاده به فرماندهی سرهنگ کیان‌پور وارد عمل نشدند. یکی از دلایل آن، آزادشدن منطقه سمت چپ جاده یعنی منطقه تیپ عاشورا و تیپ ۳ زرهی لشکر ۱۶ قزوین بود.



مرتضی قربانی در حال تشریح عملکرد تیپ کربلا در عملیات طریق القدس

لطفی: نه، سمت چپ شما بودند. شما در منطقه تیپ ۲ لشکر ۱۶ عمل می کردید و این تیپ، دو گردان تانک و سه گردان پیاده داشت.

قربانی: تیپ ۲ ارتش به فرماندهی زمان فر با یگان ما ادغام شده بود. گردان ۱۲۵ مکانیزه را همان شب که تا پل سابله رفتیم، به کار گرفتیم. صبح در تاریکی، خودم زیر باران جلوی تانک های چیفتن حرکت کردم و دو تانک را تا نزدیک پل جلو بردم که توی یکی از آنها سرگرد مخبری بود. بقیه گردان های تیپ ۲ شما اصلاً اینجا وارد نشدند.

لطفی: درست است. وارد عمل نشدند، چون قرارمان این بود.

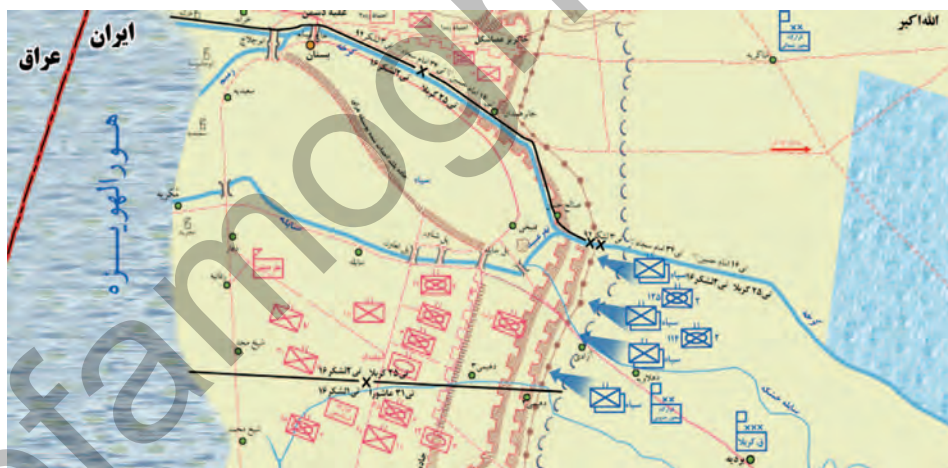
قربانی: نه، تیپ کربلا خط اول دشمن را تا پل سابله گرفت و خط دشمن در آنجا سقوط کرد، اما در سمت چپ خط حد تیپ ما یعنی از مگاصیص تا رودخانه نیسان که باید تیپ ۳ ارتش و تیپ عاشورا در آن عمل می کردند، خطوط و مواضع دشمن سقوط نکرد و ما دیگر نیروهای موج دوم پیاده تیپ کربلا را وارد نکردیم. برای همین به ترکیب واحدهای ارتش در اینجا دست نزدیک و فقط گردان مخبری را وارد عمل کردیم، چون اگر گردان های دیگر می آمدند، دیگر امکان تحرک و مانور نداشتند. وقتی تانک های مخبری روی جاده آسفالت آمدند، از ضلع غربی عبید و جنوب محور ما تیر تانک های عراقی برای شکار آنها می آمد. اگر ما تانک های چیفتن را با سرعت پای جاده نبرده بودیم، عراقی ها همه شان را زده بودند. به هر حال تانک های گردان ۱۲۵ را بردیم و یک جان پناه در سمت راست جاده برایشان درست کردیم. نیروهای پیاده از سمت راست جاده وارد شدند و از روی پل به پشت سر عراقی هایی که آن طرف نهر بودند، به صورت گازانبری حمله کردند. نیروهای عراقی آن طرف نهر با تیر قناسه توی پیشانی کامرانی زدند. من خودم کنارش ایستاده بودم و داشتم توجیهش می کردم. تیربارچی عراقی ها داشت تیر می زد و بچه ها تیربارچی را زدند که یک دفعه تک تیرانداز دشمن با تیر توی پیشانی کامرانی زد و او همان جا شهید شد. فلش های دیگرمان که گردان های دیگر در آنها عمل می کردند، صد درصد به اهدافی که در طرح مانور برای آنها مشخص شده بود، نرسیدند. گردان قاسم سلیمانی در محوری که عمل کرد، خط دشمن را شکست، ولی خودش همان جا زخمی شد.

رزاق زاده: بعضی ها می گویند قاسم سلیمانی با نفربرش روی مین رفت. درست است؟

قربانی: نه، نفربر نداشت. پیاده بود. بعد از شکستن خط اول دشمن در متتالیه خط حد تیپ کربلا در سمت چپ جاده، تیر توی دستش خورد و دو ساعت بعد از شروع عملیات، او را به عقب منتقل کردیم. ما خط اول و دوم دشمن را هم گرفتیم؛ یعنی خط و مواضع عراقی ها

در اطراف جاده و پل سقوط کرد. محدوده خطوط اول و دوم به تیپ کربلا و تیپ ۲ لشکر ۱۶ واگذار شده بود. خاکریزهای اول دشمن به طور کامل سقوط کرد و دیگر هیچ نیرویی از عراقی‌ها در اینجا نبود. حتی ما نهر عبید را از روی پل سابله دُور زدیم و دشمن را در شمال نهر منهدم کردیم. ما در خط حد خودمان، تا نزدیک هور جلو رفتیم و در سمت راست، از روی پل سابله پنج کیلومتر پیش رفتیم و به روستایی رسیدیم. متنها خطوط دیگر دشمن از دحیمی تا منطقه مگاصیص اصلاً سقوط نکرد. دشمن خط اول را که نیروهای تیپ عاشورا و تیپ ۳ ارتش گرفته بودند، تا ساعت ۱۰ صبح دوباره پس گرفت. یکی از اشکالات تیپ عاشورا این بود که گروهانی وارد عمل شده بود. من در مرحله طراحی مانور به فرمانده این تیپ ایراد گرفته و گفته بودم که گروهانی به دشمن نزنید. آنها با هشت، نه تا گروهان به خط زدند. ما براساس تجربه‌هایی که در آبادان و جاهای دیگر به دست آورده بودیم، به این نتیجه رسیده بودیم که باید با تمام توان به یک جافشار بیاوریم و خط و خاکریز اول دشمن را سوراخ کنیم و شکاف را با سرعت توسعه بدهیم و دشمن را محاصره و منهدم کنیم.

لطفی: یعنی ایجاد شکاف و توسعه شکاف.



محور تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۲ لشکر ۱۶ در عملیات طریق القدس

رزاق زاده: طول نهر عبید در حدود دو کیلومتر بود و عرض آن بین ۲۰ تا ۲۵ متر یا کمتر، متغیر بود. چون دشمن در آنجا دید و تیر داشت و مواضعی محکم و دیدگاه‌هایی مسلط به شرق منطقه داشت، در قدم اول، کار شما این بود که با دویست نفر از غواصان از جایی که ممکن بود، عبور کنید و پشت دشمن بروید و عمل کنید که به دلیل انجام نشدن این کار، عملیات محور ما هم انجام نگرفت.

قربانی: ما اینجا در محدوده نهر عبید با همان گردان جشن‌مریم یک سرپل گرفتیم و نیروهای این گردان دو، سه‌تا سنگر را منهدم کردند. قرار بود تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی ارتش پلی روی رودخانه بزند. وقتی پل باز شد، چون طول آن کمتر از عرض رودخانه بود، آن‌طرف پل به سمت مقابل رودخانه وصل نشد و پل توی آب فرو رفت. بعد از مدتی ارتشی‌ها یک پل بلندتر آوردند، اما آن زمان عراقی‌ها دیگر هشیار شده بودند و با آر.پی.جی ۷ پل را زدند و منهدم کردند. به‌هرحال ما تا ساعت ۵ صبح هر کاری کردیم نتوانستیم از این نهر و پل سابله عبور کنیم. البته چند سنگر عراقی‌ها را زدیم، ولی گردان‌های ویژه ما نتوانستند نفوذ کنند.

رزاق‌زاده: شما چه ساعتی به پل سابله رسیدید؟ طبق مکالمات موجود بی‌سیم، تا حدود ساعت ۱ بعدازظهر روز نهم آذر حسن باقری با شما بود. ساعت ۱۲ ظهر، او در بی‌سیم به غلامعلی رشید می‌گوید که ما الآن در پانصدمتری پل هستیم.

قربانی: نه، ما روی پل بودیم. اصلاً نیروهای گردان اکبر کامرانی، ماهینی، جشن‌مریم و نیروهای چمران برای رسیدن به پشت مواضع عراقی‌ها، از روی پل آمدند، چون از توی آب نمی‌شد بیایند. از روی پل به پشت نیروهای عراقی مستقر در پشت نهر عبید آمدند و عده‌ای از آنها را هم اسیر کردند. من ساعت ۶ و ۷ که به پشت این رودخانه رسیدم، نیروها درگیر بودند. همان‌طور که گفتم، اکبر کامرانی در آنجا شهید شد و من خودم نیروهایش را هدایت کردم. نیروها آنجا را پاک‌سازی کردند. البته نیروهای دشمن در حوالی نهر عبید به ساحل چسبیده بودند. آنها برای اینکه خودشان را دوباره به روی پل برسانند، اینجا را زیر آتش سنگین گرفتند. دائم تیر تانک و گلوله توپ شلیک می‌کردند، ولی ما دیگر پل را به‌هیچ‌وجه رها نکردیم. حتی در آن طرف پل هم سنگر ساختیم. منتها چون در جنوب منطقه ما، تیپ عاشورا و تیپ ۳ ارتش عملیات موفقیت‌آمیزی نداشتند، دشمن با تیر تانک همه ما را هدف قرار می‌داد، اما در خطوط اول و اطراف پل سابله دیگر نیرویی از عراقی‌ها نبود.

رزاق‌زاده: گویا غواص‌های شما موفق نشدند.

قربانی: غواص‌هایمان خیلی مجهز نبودند و لباس و تجهیزات کامل برایشان نداشتیم. آنها آموزش غواصی زیادی ندیده بودند. فقط یک دوره آموزشی توی رودخانه کرخه در محدوده سوسنگرد گذرانده بودند. به گمانم ما در مجموع حدود شش، هفت دست لباس غواصی داشتیم. بقیه قرار بود با طناب به آن طرف نهر بروند. چهار، پنج غواص به آن طرف رفتند و سه، چهار سنگر اول را گرفتند. قرار بود پشت‌سر آنها پلی روی نهر قرار بگیرد و نیروهای

گردان ماهشهر هم از روی پل به آن طرف بروند که همان طور که گفتم، پل کوتاه تر از عرض رودخانه بود و نشد. گردان مهندسی ارتش در نصب پل دوم هم ناموفق بود و ما دیگر از این محور برای عبور از نهر عبید ناامید شدیم و با عبور از پل سابله، پشت پل را پاک سازی کردیم. حدود ساعت ۱۲ ظهر، اطراف پل دیگر کاملاً پاک سازی شده بود و نیروهای ما به فرماندهی طفلان حتی اسرای عراقی را که از شمال نهر عبید و نهر سابله و از طرف بستان فرار کرده بودند، دستگیر کردند و به عقب و شهر سوسنگرد منتقل کردند.

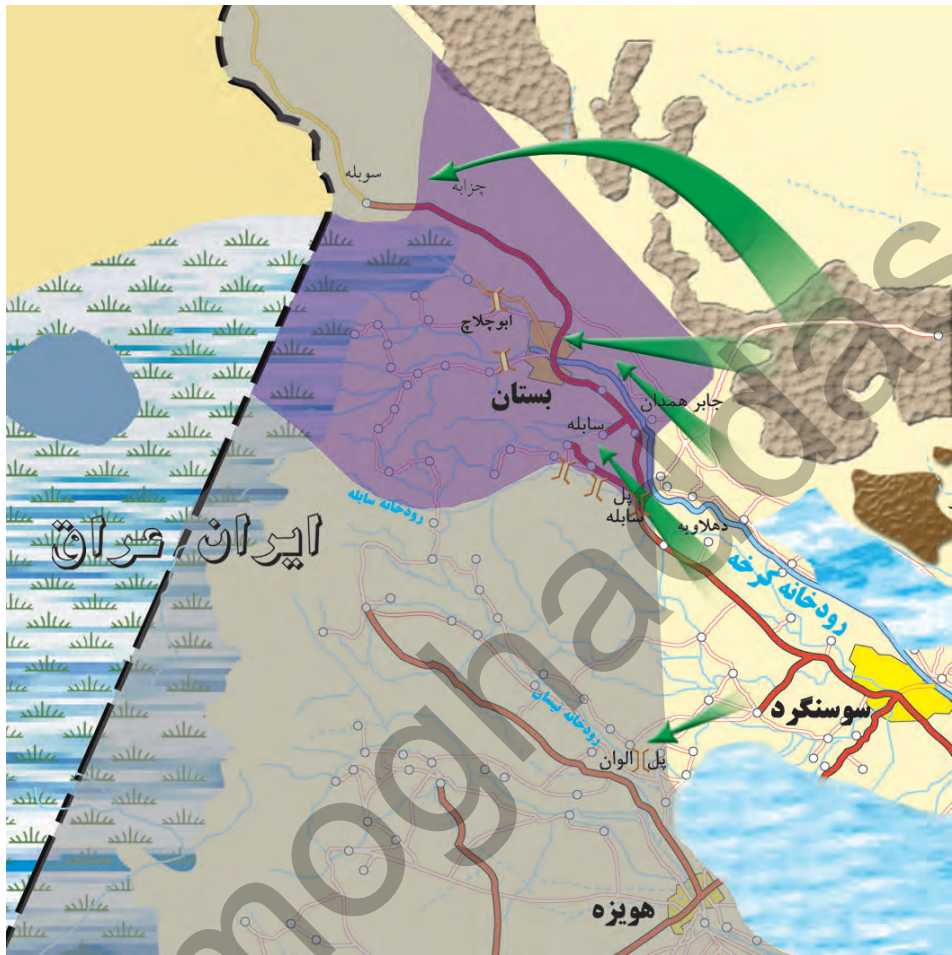
رزاق زاده: این وقایع، مربوط به روز هشتم آذر است؟

قربانی: اجازه بدهید من خلاصه ای از عملیات را خدمتتان عرض بکنم، بعد آن را شرح می دهم. ما هشتم آذر، ساعت ۹ یا ۱۰ شب عملیات را با حرکت نیروها آغاز کردیم، اما درگیری مان از ساعت ۳۰ دقیقه روز نهم شروع شد. **لطفی:** ۳۰ دقیقه نیمه شب هشتم آذر سال ۶۰.

تحرکات دشمن

قربانی: روز نهم و دهم آذر دشمن پاتک کرد و در روزهای یازدهم و دوازدهم آذر یعنی روزهای چهارم و پنجم عملیات، تحرکات و تبادل آتش بین توپخانه و خمپاره های دو جبهه وجود داشت. از غروب روز دوازدهم آذر پاتک اصلی عراق شروع شد؛ یعنی دوازدهم شب و روز سیزدهم آذر. روز اول عملیات در این منطقه، ما برای تصرف پل سابله و تثبیت مناطق آزاد شده می جنگیدیم. روز نهم و دهم آذرماه که روز دوم و سوم عملیات بود، با تیپ امام حسین به فرماندهی حسین خرازی الحاق کردیم و پشت خاکریزی که زده بودیم، پاتک دشمن را دفع کردیم. در روز یازدهم و دوازدهم، دو طرف آتش سنگینی تبادل کردند. من ابتدا وضعیت خودمان و دشمن را از روز اول تا روز پنجم به طور کلی می گویم و بعد وارد بحث پاتک سنگین دشمن در شب و روز ششم عملیات می شوم. چون سمت چپ خط حد تیپ کربلا آزاد نشده بود، عقبه ما جاده فرعی لب رودخانه سابله بود. از جاده اصلی سوسنگرد - بستان هم فقط نفر پیاده می توانست تردد کند. مجروح هایمان را با برانکارد کف زمین می کشیدیم و به عقب منتقل می کردیم، چون دشمن از فاصله دو کیلومتری با شلیک تیر تراش، تیر مستقیم تانک و ضد هوایی نمی گذاشت کسی تکان بخورد.

لطفی: مسئله اصلی ما این بود که تانکی که در جنوب نهر عبید بود، دید و تیر خوبی روی ما داشت و منطقه را غیر قابل عبور و عملیات را متوقف کرده بود.



عملیات طریق القدس

قربانی: سه تا تانک بودند که بعداً آنها را زدیم. ما بعد از تصرف پل سابله، با سماجت آن را نگه داشتیم، چون اگر در حفاظت از پل جدیت به خرج نمی دادیم یا آن را رها می کردیم، بستان در محور شمالی سقوط می کرد و بعد با مشکلات زیادی مواجه می شدیم. به هر حال اینجا دیگر گلوگاه عملیات شده بود. نیروهای تیپ امام حسین^(ع) هم رفته بودند تنگه چزابه را بسته بودند و عده ای از عراقی ها در این منطقه، توی کیسه افتاده بودند و دست و پا می زدند. عده ای از آنها هم کشته شده بودند. دشمن فشار می آورد که با نیروهایش که در تپه نبهه و مقابل تنگه چزابه مستقر بودند، دوباره آنجا را تصرف کند. متها ما در اینجا که پل شناور هم داشت، در مقابل قوای عراقی ایستاده بودیم. گردان اهواز، خمین و مشهد در ضلع جنوبی جاده، در پشت یک خاکریز کوتاه، مردانه با دشمن جنگیدند. گردان دوم کرمان را هم بنی اسدی آورد و این

چند گردان با دادن شهدا و مجروحان زیاد در طول چهار روز، خط را حفظ کردند. گردان‌های خط‌شکن از رده خارج شده بودند و نیروهایشان تقریباً رو به اتمام بودند. یادم هست حدود ده، پانزده روز قبل از عملیات، سرهنگ سیروس لطفی آمد و گفت عراقی‌ها دو پل روی اینجا زده‌اند. این خبر درست بود. یک پل برای تردد نفرات پیاده و دیگری هم ماشین‌رو بود.



پل سابله

لطفی: دشمن پل‌های متحرک روی رودخانه سابله داشت. الان هم یکی از آنها باقی مانده است و گمان می‌کنم هنوز از آن استفاده می‌شود.

قربانی: پل نفررو آلومینیومی بود که نیروها پیاده روی آن تردد می‌کردند. ما شب عملیات تا عصر روز اول عملیات تقریباً منطقه خودمان را تصرف، پاک‌سازی و تثبیت کردیم و ارتباطمان با برادرهای دیگر برقرار شد. گردان‌های موج اول اهداف پیش‌بینی شده خودشان را تصرف کردند، اما گردان دوم کرمان دیگر براساس طرح مانور قبلی عمل نکرد، چون مشکلی برای تیپ عاشورا به فرماندهی عزیز جعفری پیش آمده بود و به‌طور کلی عملیاتمان در این منطقه ناقص ماند. یعنی در سمت چپ خط حد ما که گردان ۱۱۴ و گردان قاسم سلیمانی از کرمان وارد عمل شده بودند، گردان قاسم سلیمانی خط اول را شکست و تا خط دوم رفت، ولی گردان ۱۱۴ که قرار بود در سمت چپ گردان سلیمانی وارد عمل بشود، موفق نشد عمل بکند. هدف این دو گردان رسیدن به جاده شنی تعاون و الحاق با تیپ عاشورا و تیپ ۳ زرهی لشکر ۱۶ بود.

لطفی: گردان ۱۱۴ خط را شکسته بود، ولی به جاده اصلی و سراسری نرسید که آن را قطع بکند.

قربانی: من به سرهنگ سلیمانزاده که فرمانده گردان و جانشین فرمانده تیپ بود، مأموریت دادم که خط سمت چپمان را که تهدید می‌شد، نگه دارد. به تیپ ۲ به فرماندهی سرهنگ زمان‌فر هم فشار آوردم و گفتم خط سمت چپ را نگه دارید. نیروهای این تیپ هم همه توانشان را گذاشتند که این خط را نگه دارند تا عراقی‌ها ما را دور نزنند.

رزاق‌زاده: شما سلیمانزاده را در کنار چه کسی و چه گردانی از خودتان گذاشتید؟

قربانی: از ما گردان‌های تحت امر سلیمانی به فرماندهی رحیمی و حسنی بودند که یکی از آنها هم شهید شد. بنی‌اسدی هم بود. قاسم سلیمانی که مجروح شد، بنی‌اسدی به‌عنوان جانشین او به من مراجعه کرد و من سمت چپ را به نیروهای کرمان و گردان ۱۱۴ سپردم. باینکه نام گردان‌های ۲۵۴ و ۲۵۱ هم در طرح آمده بود، ولی هیچ‌کدام وارد عملیات نشدند و فقط گردان‌های ۱۲۵ و ۱۱۴ مکانیزه تیپ ۲ عمل کردند، چون در منطقه مانور اصلاً دیگر جایی نبود که تانک بتواند مانور بدهد. اگر تانک‌ها جلو می‌آمدند، عراقی‌ها همه آنها را می‌زدند. به همین دلیل، ما با تدبیر واحدهای زرهی را به کار گرفتیم. تیپ کربلا دوازده گردان برای تصرف، تثبیت و الحاق با دو جناح به کار گرفت و شهدا و مجروحان زیادی داد.

رزاق‌زاده: سردار، شما بعد از روز اول عملیات چه کار کردید؟

قربانی: ما روز اول منطقه خودمان را پاک‌سازی کردیم. روز دوم نیروهایمان از پل اول رودخانه سابله عبور کردند و تا آن طرف پل دوم رفتند و از آنجا با آرپی‌جی ۷ و تیربار عراقی‌ها را تارومار کردند. خلاصه، در روز اول و دوم دیگر نتوانستند روی آن دو پل تردد کنند و همگی فرار کردند. تا روز چهارم که ارتش عراق تصمیم گرفت از طریق پل سابله به‌طرف بستان حمله کند، نیروهای تیپ کربلا در اطراف دو پل رودخانه سابله مستقر بودند و کاملاً مراقبت می‌کردند.

رزاق‌زاده: در این مدت، نیروهای دشمن پاتک نکردند؟

قربانی: پاتک کردند و فشار زیادی هم آوردند، ولی به‌هرحال بچه‌ها مقابلشان ایستادند.

رزاق‌زاده: این تحرکات در چه روزی بود؟ البته منظورم آن پاتک اصلی نیست.

قربانی: از روز دوم، سوم عراقی‌ها پاتک شدید می‌کردند و می‌خواستند بیایند موضعی که ما گرفته بودیم، پس بگیرند. دشمن با این پاتک‌ها می‌خواست خط را بگیرد و قصدش عبور نبود.

رزاق‌زاده: شما در این مدت کجا مستقر بودید؟

قربانی: من خودم پشت خاکریز خط اول یعنی کنار جاده آسفالت، نزدیک پل سابله، کنار ماشین فرماندهی، عملیات را هدایت می‌کردم. آن زمان برای سرکشی به کنار پل رفته بودم

که وقتی داشتم با موتور برمی گشتم، دیدم گلوله توپ و خمپاره به جیم خورده و بی سیم و همه چیز منهدم شده است. زارع، جانشینم، شهید شده بود و روی او پتو انداخته بودند. اصغر زمانی، مسئول مخابرات تیپ، هر دو پایش و اصغر و کیلی هم نخاعش قطع شده بود. به هر حال قرارگاه فرماندهی ما منهدم شده بود و من ماندم و یک بی سیمچی و یک بی سیم پی. آر. سی ۷۷. خیلی صحنه هولناکی بود. از خدا خواستم کمکمان کند و خداوند هم انصافاً کمک کرد و نگذاشت پیش شهدا و امام و مردم شرمند بشویم.

رزاق زاده: این اتفاق چه روزی افتاد؟

قربانی: روز سوم عملیات بود. الآن هم در فیلم هایی که در حین عملیات از آنجا گرفته اند، مشخص است. تیرهای تلفن کنار این خاکریز هست. نیروهای جهاد نجف آباد در همان شب اول، این خاکریز را در سمت چپ جاده تا نزدیکی سهراهی دوم و پل سابل به برایمان احداث کردند. این خاکریز از خط اول دشمن که آن را گرفته بودیم تا نزدیکی پل امتداد داشت. در طول این دو، سه روز ما گردان های بلالی، بنی اسدی و کلاه کج را به کار گرفتیم، اما در روز چهارم، گردان نجفی و در روز پنجم هم گردان نورعلی شوشتری به خط آمد.

رزاق زاده: نیروهای گردان نجفی از نجف آباد بودند؟

قربانی: نه، از خمین بودند. ما این گردان را در روز چهارم و هم زمان با پاتک دشمن به کار گرفتیم. آقای رزاق زاده، عراقی ها چه روزی به ما پاتک کردند؟

رزاق زاده: طبق اطلاعاتی که واحد شنود سپاه ثبت و ضبط کرده است، اواخر شب دوازدهم نیروهای دشمن از سی متری مواضع تیپ شما پاتک را شروع کردند.

قربانی: عراقی ها اول شب یعنی حدود ساعت ۹، ۱۰ شناسایی برای عملیات بازپس گیری پل سابل را شروع کردند. جلودارشان هم نیروهای تکاورشان بودند. ما نزدیک پل دوم سنگر داشتیم. من خودم به عنوان فرمانده تیپ کنار جاده بودم. نیروهای شهید چمران بین پل سابل و پل دوم مستقر بودند. نیروهای عراقی که آمده بودند، وارد یکی از سنگرهایمان شده و عده ای از نیروها را با کارد و نارنجک شهید کرده و خودشان را تا پایین پل رسانده بودند. ارتباط ما با آن سنگر، بی سیمی بود و بعد از اینکه نیروهای دشمن به آنجا رفتند و نارنجک انداختند و نیروها را شهید کردند، ارتباطمان قطع شد و دیگر هیچ اطلاع دقیقی از وضعیت افرادی که توی سنگر بودند، نداشتیم. خودمان هم حدود هفتصد متری شرق پل بودیم. عراقی ها به زره پوش هایشان دستور داده بودند که به سرعت از روی پل عبور کنند و تانک هایشان هم راه افتاده بودند.

رزاق زاده: به گمانم در آن اوضاع، از قرارگاه کربلا هم با شما تماس می گرفتند و می گفتند نیروهای پاتک کننده دشمن دارند به طرف شما می آیند، اما ظاهراً شما هیچ خبری از این اتفاقات نداشتید.

قربانی: بله، آنها تماس می گرفتند و بچه ها به آنها می گفتند هیچ خبری نیست. وقتی با نیروهای آن طرف پل تماس می گرفتیم، آنها هم می گفتند هیچ خبری نیست. البته نیروهای گردانهای یعقوبی و ماهینی که زیر پل و بین پل اول و دوم بودند، دیده بودند که دو، سه تا تانک عراقی دارند از روی پل عبور می کنند. علی ماهینی به نیروهایش گفته بود به آنها کاری نداشته باشید؛ بگذارید بروند تا بعد چندان از آنها را با هم بزنیم. از قرارگاه از ما می پرسیدند که تانکهای دشمن دارند از روی پل عبور می کنند؟ ما هم می گفتیم نه، خبری نیست. ارتباط بی سیم ما با آنها قطع شده بود. بالاخره اصغر باباصفیری را از طرف خودمان فرستادیم و به او گفتیم پیاده به آنجا برو و ببیند چه خبر است. او هم با یک بی سیمچی و سه، چهار نفر آرپی.جی زن رفت. بعد با ما تماس گرفت و گفت نیروهای عراقی دارند از جنوب پل به شمال آن می آیند. حدود پنج، شش تا تانک و نفربر از روی پل عبور کرده بودند. بچه ها یکی از تانکها را زده بودند و تانک روی پل آتش گرفته بود.^۱

لطفی: ببینید، این دوتا خطی که سردار قربانی گفتند سقوط کرد، به اصطلاح حفاظت جاده بود. **رزاق زاده:** درواقع این دو دژ برای این جاده احداث شده بود و نیروهای ارتش عراق در شمال و جنوب منطقه از طریق این جاده با هم ارتباط داشتند.

لطفی: بله، چون این جاده از بستان شروع می شد و تا نزدیکی خرمشهر می آمد. ما اسمش را جاده پیمان گذاشته بودیم، ولی سپاهی ها به آن جاده تعاون می گفتند. دشمن از طریق این جاده تمام کارهای مهمش را انجام می داد.

درگیری با تانکهای عراقی روی پل سابله

قربانی: بله. ساعت ۱۰، ۱۱ شب، ارتباط بچه ها در چپ و راست با هم قطع شد. صدام هم دائم از پشت بی سیم به نیروها و فرماندهش، سرهنگ موفق، می گفت جلو بروید. حدود ساعت ۱۱، ماهینی، یعقوبی و نیروهایشان شروع به زدن تانکها کردند. اصغر باباصفیری و نیروهایش هم از پایین سابله و قبل از ضلع شرقی پل بالا آمدند و کنار جاده مستقر شدند و شروع به زدن تانکهایی کردند که داشتند از روی پل عبور می کردند. تانک اول را که زدند، یک تانک دیگر

۱. درباره چگونگی دسترسی عراق به پل سابله و عبور از آن، روایت های دیگری نیز وجود دارد و گفته می شود عراق با استفاده از غفلت نیروهای محافظ پل و با گرفتن ۲ اسیر، موفق به عبور دادن یک گروهان تانک از روی پل سابله شد.

آمد. فرمانده گردان تانک عراقی‌ها می‌خواست از روی پل بگذرد. صدام دائم با او در ارتباط بود و سرهنگ موفق هم به او می‌گفت از روی پل عبور کرده‌ایم. اطلاعاتی که او به قرارگاه می‌داد، موجب شد صدام تشویقش کند و در ارتباطی که با سرهنگ داشت، حتی به او درجه سرتیپی بدهد. وقتی که نیروهای ما یک تانک را زدند، سرهنگ موفق خیلی تلاش می‌کرد که تانک‌های بعدی از تانکی که آر.پی.جی. خورده و روی پل منهدم شده بود، عبور نکنند. تانک دیگری جلو آمد تا از روی پل بگذرد که بچه‌ها آن را هم زدند. خودم هم وارد عمل شدم و با سرعت کنار پل رفتم و دو تانک دیگر را زدم که آتش گرفتند. جناح چپ جاده داشت سقوط می‌کرد. بی‌سیم مخبری را گرفتم و یک تانک از گردان او را روی جاده فرستادم و گفتم جلو برو. مخبری گفت دشمن تانکمان را می‌زند. گفتم نه، باید همین‌طور تیراندازی بکند و برود جلو. گفتم اگر در اینجا همه تانک‌های ارتش منهدم شود و همه نیروهای ما هم شهید شوند، مهم نیست. باید این خط حفظ شود.



تانک‌های منهدم‌شده دشمن در کنار پل سابقه

رزاق‌زاده: چه ساعتی؟

قربانی: ساعت ۱۲.

رزاق‌زاده: فقط تانک را فرستادید؟

قربانی: بله، یک تانک چیفتن را فرستادم. وقتی که روی جاده رفت، گفتم بایست و فقط شلیک کن و تیربار بزن تا نفس دشمن را بگیری. خاکریزهای ما پایین جاده بود و وقتی این تانک

روی جاده رفت و شلیک کرد، خیلی مؤثر بود. بچه‌ها که تانک‌ها را زدند، شش، هفت تانکی که از پل عبور کرده و رفته بودند، آمدند به عقب برگردند که چون سرعتشان زیاد بود، دو، سه تا از آنها روی پل به تانک‌هایی که داشتند می‌سوختند، برخورد کردند و به شکل وارونه توی رودخانه افتادند و همه خدمه‌شان کشته شدند. این تانک‌ها تا مدت‌ها در ساحل رودخانه و داخل آن بودند.

لطفی: یکی از تانک‌ها یک تانک روی پل را هل داد و پایین انداخت و تانک‌ها به هم خوردند و راه روی پل بسته شد.

قربانی: بله، همه تانک‌ها به هم خوردند و یکی افتاد این طرف و یکی افتاد آن طرف. چند تانک هم آن طرف رودخانه باقی ماندند که بعداً آنها را به غنیمت گرفتیم. ما به خدمه تانک چیفتن خودمان گفتیم معطل نکنید و هرچه گلوله تانک دارید به سمت عراقی‌ها شلیک کنید. چون تاریک بود، حدود دویست، سیصد متر آن طرف‌تر را اصلاً نمی‌دیدیم و نمی‌دانستیم چه خبر است. سرهنگ عراقی که فرمانده نیروهای حمله‌کننده بود، داشت مستقیم با صدام به‌وسیله بی‌سیم صحبت می‌کرد و می‌گفت همه تانک‌ها و نفربرهایم را زدند و منهدم کردند. می‌خواست شکستش را ماست‌مالی کند. کار در جبهه‌ای که ما در آن بودیم خیلی سخت بود، چون جاده اصلی زیر دید و تیر تانک‌های دشمن بود. مهمات و آذوقه به بچه‌های پیاده که بین پل اول و دوم بودند، نرسیده بود و خیلی در تنگنا و فشار بودند. آتش دشمن هم شدید بود. عراقی‌ها در اینجا هم تیر مستقیم، هم تیر تانک، هم خمپاره ۶۰ و هم خمپاره ۱۲۰ می‌زدند و هم آتش توپخانه اجرا می‌کردند. آنها در اینجا جمع شده بودند که این خط را دوباره از تیپ کربلا پس بگیرند، ولی الحمدلله نیروهای ما با تمام وجود ایستادند و سه تانک را در ضلع غربی نهر عبید با آر.پی.جی ۷ زدند. ببینید آقای لطفی، گردان ۱۲۵ ارتش که وارد محور ما شد، اینجا دیگر جایی نبود که بشود ایستاد. اگر به این طرف جاده می‌آمدیم، چون خاکریز نداشتیم و نزدیک دشمن بودیم، آنها با تیر تانک ما را می‌زدند.

لطفی: اجازه بدهید بحث را به این صورت تکمیل کنم که هدف ما سالم گرفتن پل سابله بود. ما برآورد کرده بودیم که با توجه به عرض رودخانه عبید، می‌توانیم از آن عبور کنیم. سه دستگاه نفربر گردان ۱۲۵ هم رفتند که از رودخانه بگذرند، ولی عراقی‌ها هر سه تا را روی پل زدند و در نتیجه پل، دیگر قابل استفاده نبود. قرار بود گردان ۱۱۴ که سمت چپ گردان ۱۲۵ بود، به جاده اصلی و سراسری که هدف اصلی‌اش بود، برسد. مخبری، فرمانده گردان ۱۲۵، تصمیم گرفت از روی جاده آسفالت جلو برود. این کار را کرد و حتی سریع‌تر به نزدیکی پل سابله

رسید، ولی متوقف شد. علت آن هم این بود که گردان ۱۱۴ گزارش داد که یک ستون زرهی از نیروهای عراقی که در حد یک تیپ‌اند، بعد از آزادسازی قسمت شمالی منطقه عملیاتی، روی جاده اصلی که شمال منطقه عملیاتی را به جنوب منطقه متصل می‌کند، در حرکت‌اند و به کمک واحدهایی که در منطقه شمالی‌اند، آمده‌اند. حتی سه تانک این تیپ زرهی از روی پل سابله هم گذشتند که شما توضیح دادید چطور روی پل با هم برخورد کردند و منهدم شدند. بنابراین وقتی ما در آن منطقه نفوذ کردیم، تانک‌ها به عقب رفتند، چون می‌خواستند خودشان را به جاده اصلی برسانند و به طرف بستان عقب‌نشینی کنند.

شکست پاتک دشمن روی پل سابله

قربانی: به‌هر حال بعد از مقاومت در مقابل پاتک عراقی‌ها، روز ششم یک گردان از مشهد آمد که فرماندهش نورعلی شوشتری بود و لباس پلنگی زردرنگی پوشیده بود. این گردان به‌موقع آمد و با گردان نجفی، جناح چپ ما را که هشت کیلومتر خالی بود و در دو کیلومتری آن دشمن قرار داشت، پوشش داد.

رزاق‌زاده: آنها را در کجا به کار گرفتید؟

قربانی: در همین محوری که بودیم. ما دوباره پیشروی کردیم. روز سیزدهم آذر که روز پنجم، ششم عملیات بود، عراقی‌ها که روی پل شکست خورده و تانک‌هایشان منهدم شده بود، یک‌مقدار عقب نشستند. بیشتر نیروهای ما هم شهید یا زخمی شده بودند، ولی کسانی که مانده بودند، با دل و جان خط را حفظ کردند.

رزاق‌زاده: شما بعد از دفع پاتک چه کار کردید؟

قربانی: بعد از پاتک، احمد زارع، جانشینم، شهید شد و عبدالله بختیار، جانشین دیگر، هم مجروح شد. عده‌ای از فرماندهان گردان مثل قبادی‌نیا، کامرانی، طفلان، حسینی و علیخان شهید شدند و عده‌ای مثل قاسم سلیمانی، اسحاق عساکره، جشن‌مریم، شوشتری، اصغر زمانی، اصغر وکیلی و رضا مرادی هم به‌شدت مجروح شدند. تقریباً ۶۰ درصد تیمان از رده خارج شد. به‌دلیل اجرای ناقص عملیات، در محور تیپ کربلا هشت کیلومتر جناح به دشمن داده شد. مرکز آتش انبوه دشمن روی خط ما و پل سابله بود و دشمن برای عبور از پل هم به خط ما حمله کرد. به همین دلیل فشار زیادی روی تیپ بود. به گمانم سیزدهم آذر بود که احمد کاظمی به کمک من آمد و گفت چه کار داری؟ گفتم نیرو بردار و برو توی عمق. ما عده‌ای از نیروهای خمین و نیروهای استان خراسان به فرماندهی شوشتری را در جنوب رودخانه سابله

مستقر کرده بودیم. توی خط که رفتیم، دیدیم روحیه نیروها خیلی ضعیف شده است. چند نفر از نیروهای خمینی شهر آمدند به ما گفتند دارید خیانت می کنید! چرا هواپیماها نمی آیند؟! چرا توپ ها شلیک نمی کنند؟! چرا تانک ها نمی آیند؟! خلاصه شروع به اعتراض کردند. دیدیم روحیه آنها خیلی خراب است. من و احمد کاظمی و یک رفیق دیگر - یادم نیست که اصغر باباصفوری بود یا محسن نیلی - تصمیم گرفتیم تعدادی آر.پی.جی. و نارنجک برداریم و برویم تانک های عراقی را بزنیم. کوله پستی هایمان را از جلو، روی سینه هایمان انداختیم و تعدادی نارنجک داخلشان ریختیم و ساعت حدود ۹ شب سراغ تانک ها رفتیم. گفتیم می پریم بالای برجک تانک و تویش کسی بود یا نبود، نارنجک را داخلش می اندازیم و برمی گردیم. هرچه تانک در ضلع جنوبی پل اول و دوم سابله بود به آتش کشیدیم و همه را منهدم کردیم. وقتی نارنجک ها را از لوله تانک یا برجک آن، توی تانک می انداختیم، تانک منفجر می شد. بیابان پر از صدای انفجار تانک شده بود و این صدا، در دل دشمن رعب و وحشت ایجاد کرده بود. حدود ۲۰ تانک را در آنجا زدیم و بعد دوباره به سرپل خودمان برگشتیم. یک دفعه دیدیم بیابان پر از تانک هایی است که دارند منفجر می شوند. همه بچه ها در خط الله اکبر می گفتند و صدای الله اکبر در منطقه می پیچید. به نظرم آن قدرت و شجاعتی که برای انهدام تانک ها لازم بود، خدا به ما داده بود و یک امداد غیبی بود. به لطف خدا، اینجا را پاک سازی کردیم و رزمندگان روحیه گرفتند.

لطفی: ۴۳ دستگاه تانک از تیپ های زرهی عراق اینجا بودند.

قربانی: سه تایی آنها آن طرف رودخانه و دوتا هم روی پل زده شدند. سه تا هم توی رودخانه افتادند. بعد از آن، با حاج احمد هماهنگ کردیم و نیروها را بردیم و در خطمان چیدیم و خط را محکم کردیم.

شناسایی از عمق منطقه دشمن

رزاق زاده: بعد از شکست پاتک عراق، چه کار کردید؟

قربانی: ما در سمت چپ جاده، خطمان را گسترش دادیم، خاکریز زدیم و سرپل سابله را کاملاً تأمین کردیم. درواقع برای پدافند مناسب و جلوگیری از حمله دشمن، باز شدیم. بعد از ظهر با حاج احمد به سراغ یک گردان و یک تیپ مکانیزه عراق رفتیم. از پشت خاکریزها رفتیم ببینیم در منطقه دشمن چه خبر است و منطقه را شناسایی کنیم. من یک کلت داشتم و حاج احمد کاظمی اصلاً اسلحه نداشت. با پنج نفر از بچه ها با آر.پی.جی. و کلاشینکف رفتیم در مفری

که یک گردان نفربر پی.ام.پی. در آن بود و همه آنها آماده بودند. می خواستیم آنجا را شناسایی بکنیم و خاکریزهای دشمن را بگیریم.

رزاق زاده: دقیقاً کجا را می خواستید شناسایی کنید؟

قربانی: در محور میانی به جنوب سابله رفتیم تا غرب و شرق جاده تعاون را شناسایی کنیم. عراقی ها قرارگاه فرماندهی تپیشان در آنجا بود و ما این را نمی دانستیم. به حاج احمد گفتم برویم شناسایی بکنیم ببینیم چه خبر است. پیش بینی پاتک دوباره دشمن را می کردیم و می خواستیم جلوی آنها را بگیریم. وقتی توی قرارگاه رفتیم، هیچ سروصدایی نبود. دیدیم یک گردان نفربر در آن مقر پارک است و نیروهای عراقی دارند چای می خورند. عراقی ها که یک دفعه ما را دیدند، وحشت کردند و شروع کردند به سروصدا کردن. ما چهار، پنج تا تیر زدیم و پریدیم این طرف خاکریز و فرار کردیم. آنها هم نفربرها را روشن کردند و از پشت خاکریزهایشان بیرون آمدند و ما را تعقیب کردند. حدود دویست، سیصد متر با نفربرهایشان جلو آمدند. ما هم دوباره به پشت این جاده رفتیم و گمان می کنم یکی، دوتا از نفربرهایشان را زدیم؛ طوری که دوباره مجبور شدند به سر جایشان برگردند. به گمانم، دشمن این گردان مکانیزه را آماده کرده بود که شب دوباره از روی پل سابله عملیات انجام بدهد. آن روز، روز سیزدهم بود و آنها می خواستند شب چهاردهم دوباره عملیاتی انجام بدهند که الحمدلله با این شناسایی مختصری که کردیم، عملیاتشان لو رفت.

بعد از آن تصمیم گرفتیم این خط را تقویت کنیم، چون خط خیلی خطرناکی بود و دائم زیر آتش بود. اگر عراقی ها واقعاً تدبیر نظامی داشتند، جاده آسفالت را از ما می گرفتند. هشت کیلومتر از جاده، جناح ما با دشمن بود و با وجود اینکه ما نیروی کمی داشتیم، عراقی ها با یک حمله به راحتی می توانستند خط ما را بگیرند. اصلاً لازم نبود آنها از شرق جاده تعاون به ما حمله کنند که پل را بگیرند. اگر فشار می آوردند و جاده آسفالت را می گرفتند، این پل هم آزاد می شد. ما تدبیری کردیم و با احمد کاظمی و دو نفر دیگر از بچه ها با ماشین به سرعت از روی این پل به پل ابوچلاچ رفتیم و حسین خرازی را که یک مقر در همان نزدیکی ها داشت، پیدا کردیم. به او گفتیم باید یک خط در همین محدوده تشکیل بدهیم. بعد نیروهای تیپ امام حسین^(ع) را تا بعد از ظهر در آنجا مستقر کردیم.

رزاق زاده: در همان روز سیزدهم آذر؟

قربانی: بله. در اینجا رودخانه کرخه و سابله موانع طبیعی بودند و نیروهای تیپ امام حسین^(ع) هم از بالا آمده بودند و این عقبه تأمین شده بود. به همین دلیل به خرازی گفتم سریع بیایید

این خط را بپوشانید. در ضلع شمالی رودخانه سابل، جبهه را با هم تقسیم کردیم. از روی این پلی که زده بودیم تا پل دوم روی سابل در نزدیکی هورالعظیم را ما پوشانیدیم. به هر حال در اینجا در روز سیزدهم، چهاردهم آذر که روز ششم، هفتم عملیات می شد، صدرصد با تیپ امام حسین^(ع) الحاق کردیم. تا روز ششم عملیات با حسین خرازی، علی اسحاقی و غلامعلی رشید هماهنگی ها را انجام دادیم. حسن باقری یک شب بعد از پاتک عراق به سابل مجروح شده بود.

پیشنهاد عملیات در شمال رودخانه نیسان

من و حسین خرازی رفتیم با غلامعلی رشید صحبت کردیم و گفتیم ما باید برویم پل الوان روی رودخانه نیسان را بگیریم.^۱ اگر این پل دست عراقی ها باشد، نمی توانیم اینجا را حفظ کنیم. به هر حال اگر اینجا را ترک می کردیم و به خط قبلمان برمی گشتیم، خودکشی بود. ما رفته بودیم به هورالهویزه چسبیده بودیم و پل سابل را هم گرفته بودیم. حدود ۲۵۰ نفر شهید دادیم، ولی پل را رها نکردیم. به غلامعلی رشید گفتیم اگر بخواهیم اینجا بمانیم، باید در جنوب کرخه، تا رودخانه نیسان و در غرب، تا هورالهویزه برویم و مستقر بشویم. او گفت چه کار باید بکنیم؟ گفتیم ما یعنی تیپ کربلا و تیپ امام حسین^(ع) آمادگی داریم که برویم روستای دفار و هورالعظیم و عقبه دشمن را از سمت راست هور شناسایی کنیم. از انتهای خط تیپ کربلا، بعد از پل دوم، باید پیاده می رفتیم تا به روستای دفار می رسیدیم که مردم در آن سکونت داشتند. وقتی راهکار و طرحمان را به غلامعلی رشید توضیح دادیم، او با رفتن ما چند نفر فرمانده موافقت کرد.

من، علی اسحاقی^۲ مسئول شنود و اطلاعات قرارگاه، حسین خرازی و احمد کاظمی که چهار نفرمان هم اصفهانی بودیم با یک راهنمای عرب زبان عازم روستای دفار شدیم. این بلدچی اهل دفار و از خانواده هایی بود که آنجا ماندگار شده بودند. لباس های عربی و دشداشه پوشیدیم و سرمان را هم با چفیه های محلی و بومی بستیم. درحالی که اسلحه هایمان را زیر لباس هایمان پنهان کرده و حمایل بسته بودیم، پیاده رفتیم که از آنجا تا روستای دفار و کنار هورالعظیم را شناسایی کنیم. کمی از راه را هم با موتور رفتیم و موتورمان را در دفار گذاشتیم. بخشی از روستای دفار توی خشکی و بخشی از آن هم در هور بود. خانه های روستا کپری

۱. پل الوان در محدوده عملیات تیپ عاشورا و در محور مواصلاتی شمال و جنوب خوزستان قرار داشت و در مرحله اول عملیات طریق القدس تصرف نشد. از این رو، ارتش عراق قادر بود از مناطق جنوبی عملیات طریق القدس و از طریق پل الوان، برای بازپس گیری بستان اقدام کند.

۲. علی اسحاقی از مسئولان اطلاعات محور دارخوین و از نیروهای اصفهان بود که در حین نبرد طریق القدس علاوه بر برعهده داشتن مسئولیت اطلاعات منطقه عمومی عملیات طریق القدس، با راه اندازی شنود بی سیم از دشمن، کمک شایانی به پیروزی این عملیات کرد.

و زن‌ها و مردهای روستا هم مشغول چرای گاو‌ها و گوسفند‌ها و کارهای روزمره‌شان بودند. چهارتا صندوق چوبی پیدا کردیم و دوربین و سلاح و تجهیزات انفرادی‌مان را داخل آنها گذاشتیم و رویشان پوشال ریختیم و روی سرمان گذاشتیم.

رزاق‌زاده: این شناسایی را چه روزی انجام دادید؟

قربانی: به‌نظرم روز هفتم جنگ یعنی چهاردهم آذر بود. از دفار پیاده به مزارع گندمی رفتیم که گندم‌هایشان را چیده بودند. از آنجا به‌طرف سفال‌ها رفتیم که کوه‌هایی از علوفه بودند. همه علوفه‌هایی که برای دام‌هایشان جمع کرده بود، روی هم ریخته و تپه‌هایی بزرگی از علوفه درست کرده بودند. طوری که دشمن ما را نبیند، از علوفه‌ها بالا رفتیم و با دوربین اطراف را نگاه کردیم. دیدیم زیر پایمان قرارگاه موتور عراقي‌هاست. اگر آر.پی.جی. داشتیم، می‌توانستیم همه را بزنیم؛ یعنی اگر قصد درگیری داشتیم یا نیرو برده بودیم، حمله می‌کردیم و آنجا را می‌گرفتیم. به‌هرحال ما این منطقه تا پل شیخ‌خزل را با دوربین به‌طور کامل شناسایی کردیم. یک مقر تیپ آنجا بود که ده‌ها نفر بر و تانک در آن بود. یک قرارگاه لجستیک و پشتیبانی را هم شناسایی کردیم. وقتی برگشتیم دیگر عصر شده بود.

عقب‌نشینی عراقی‌ها از شمال رودخانه نیسان

بعد از شناسایی‌ها، دوگردان از تیپ ما و دو گردان از تیپ امام حسین^(ع) که آنها را برای عملیات آماده کرده بودیم، به‌سرعت از حاشیه هور به‌سمت دشمن راه افتادند. در این زمان، نیروهای اطلاعات مستقر در خط که دشمن را دائم زیر نظر داشتند و دیدبانی و شنود می‌کردند، گفتند عراقی‌ها دارند عقب‌نشینی می‌کنند؛ یعنی دقیقاً وقتی که داشتیم می‌رفتیم عراقی‌ها را منهدم کنیم، آنها فرار کردند.

رزاق‌زاده: البته عراقی‌ها آخر آذر عقب‌نشینی کردند.

قربانی: نه، روز هشتم، نهم عملیات بود که عقب‌نشینی کردند.^۱ بالاخره آنها فهمیدند که ما می‌رویم پل الوان را می‌بندیم و همه نیروهای مستقر در حُدفاصل رودخانه سابل و نیسان اسیر می‌شوند. به همین دلیل به نیروهایشان دستور عقب‌نشینی دادند و خودشان را از مهلکه خارج کردند. ما هم رفتیم این منطقه را تا خط حد ابلاغی به تیپ کربلا کاملاً پاک‌سازی کردیم و با تیپ عاشورا الحاق کردیم. بعد از آن دیگر کارها در سرایشی افتاد.

در عملیات طریق القدس حدود یک تیپ زرهی و یک تیپ پیاده از عراقی‌ها به دست

۱. طبق اسناد موجود، نیروهای عراقی ۱۳۶۰/۹/۳۰ عقب‌نشینی کردند.

تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۲ لشکر ۱۶ ارتش به طور کامل منهدم شد و عده زیادی از آنها اسیر شدند. همان طور که گفتم، دو گردان از ارتش، یکی گردان ۱۲۵ به فرماندهی مخبری و دیگری گردان ۱۱۴ به فرماندهی سرهنگ کیان پور، در خط حد تیپ کربلا بودند. کیان پور در سمت چپ خیلی موفق نبود. پس دو گردان از ارتش و دوازده گردان هم از تیپ ۲۵ کربلا حضور داشتند. در تیپ کربلا، یک گردان ادوات، یک گردان تانک، یک گردان مهندسی، یک واحد تدارکات و یک گردان قاطرزه هم داشتیم که استعدادمان در مجموع تقریباً هفده گردان می شد.^۱ ما بهترین نیروهای کادر را در اینجا داشتیم که عده ای از آنها شهید یا مجروح شدند.

رزاق زاده: طفلان هم در اینجا شهید شد؟

قربانی: بله. ما در اینجا تقریباً به اندازه کادر یک تیپ شهید دادیم، ولی در عوض عملیات سرنوشت سازی انجام دادیم. استعدادمان در اینجا ترکیبی از نیروهای اصفهان، تهران، مشهد، قم، خمین، کرمان و خوزستان بود. خوزستانی ها یک گردانشان خط شکن بود و واقعاً در اینجا کمک کردند. ستاد چمران و امکانات و اسلحه و نیروهای آنها را توی سوسنگرد تحویل گرفتم و نیروهایشان را سازماندهی کردم. آنها خیلی مؤمن و شجاع بودند و هر کاری داشتیم، انجام می دادند. یگان زرهی سپاه به فرماندهی فتح الله جعفری هم با ما آمد و در عملیات شرکت کرد. از روز اول تا پنجم به دلیل فشار دشمن، یگان زرهی سپاه پیش ما نیامد. یادم هست که نیروهای یگان زرهی تیپ کربلا رفتند توی روستای جابر حمدان با نیروهای یگان زرهی سپاه به فرماندهی فتح الله جعفری و نیروهای زرهی ارتش ارتباط برقرار و الحاق کردند. عراقی ها یک خاکریز در اینجا زده بودند. به نظر داشتند یک جاده جدید احداث می کردند. ما در اینجا حدود ۵، ۶ تا اسکورپین و کامیون از دشمن غنیمت گرفتیم. در این عملیات چند تانک چیفتن که آنها را توی آبادان گرفته بودیم و چند تانک و نفربر عراقی هم داشتیم. فرمانده گروهان زرهی مان باقر قادری بود. استوار جعفرزاده هم با رسته زرهی در یگان ما بود. جعفرزاده آذری زبان بود و از زمان محاصره آبادان تا عملیات فتح المبین پیش ما بود. او در عملیات بیت المقدس هم خیلی به ما کمک کرد. جعفرزاده یکی از استوارهای ارتش بود که با اجازه سرهنگ صیاد شیرازی، فرمانده نیروی زمینی ارتش، پیش ما آمده بود و به قادری آموزش زرهی می داد و با او همکاری می کرد.^۲

ما در محور وسط بودیم و وقتی که عملیات تمام شد، چون دیگر خط پدافندی در آن منطقه

۱. در کتاب نبرد طریق القدس به قلم امیر رزاق زاده، به ۹ گردان پیاده، ۲ گردان احتیاط و ۸ گردان، گروهان و واحد تخصصی اشاره شده است. تفاوت در آمارها به دلیل شناور بودن سازمان رزم یگان ها در این دوره است.

۲. جعفرزاده در فروردین ماه سال ۱۳۹۴ بر اثر جراحات جانبازی به درجه رفیع شهادت نائل شد.

نداشتیم، قرار شد از آنجا برویم. خط را به سپاه سوسنگرد تحویل دادیم و بعد هم لشکر ۱۶ زرهی ارتش در آنجا مستقر شد. سرهنگ لطفی هم در همه مراحل نبرد حضور داشت؛ هم در شناسایی و هم در اجرای عملیات. حضور او و شجاعتش موجب شده بود که سرگرد مخبری و سرهنگ سلیمانزاده هم جلو بیایند. اگر سرهنگ لطفی جلو نمی‌آمد، آنها هم به راحتی جلو نمی‌آمدند. این ارتباط واقعاً ما را به هم نزدیک کرد و روابط ما با او و ارتش تنگاتنگ شد. فرمانده لشکر حلقه اتصال ما با زیرمجموعه‌اش بود و فرماندهان تحت امر او یعنی زمان‌فر، سلیمانزاده، مخبری و کیان‌پور با نیروهای ما هماهنگ شده بودند.

با توجه به اینکه عراقی‌ها موانع و میادین مین و استحکاماتی ایجاد کرده بودند، نیروهای پیاده سپاه باید خط را می‌شکستند. البته در جایی که ما زمین را برای عبور زرهی باز می‌کردیم، برادرهای ارتشی با تمام وجود کارشان را انجام می‌دادند؛ مثلاً پل را که گرفتیم، مخبری را روی جاده آوردیم و به او گفتم به تانک‌هایت بگو بیایند جلو و شلیک کنند، چون بچه‌ها صدای تانک‌ها را که بشنوند، دل‌گرم می‌شوند و روحیه می‌گیرند. باران می‌آمد و عراقی‌ها هم تیر می‌زدند. او می‌گفت تانک‌هایم را می‌زنند. گفتم ما باید تانک‌های دشمن را بزنیم. درواقع به کارگیری خوب سلاح، تانک و نفربر، هنر فرمانده را نشان می‌داد.

لطفی: صدای تانک‌ها برای دشمن هم وحشت ایجاد می‌کرد.

قربانی: بله، واقعاً همین‌طور بود. من خودم با مخبری رفتم توی تانک نشستیم و گفتم برو. تانک‌ها را تا نزدیک پل سابل و پایین جاده بردیم و آنجا چیدیم. همین‌که صدای تانک‌ها بلند می‌شد، هم نیروهای ایرانی روحیه می‌گرفتند و هم دشمن وحشت می‌کرد و می‌ترسید.

لطفی: اصلاً ظاهر تانک‌های چپ‌تن وحشت‌آور بود.

قربانی: بله. شب که به ما پاتک شد، به مخبری گفتم بیا تانک‌ها را راه بینداز، اما او دائم می‌گفت زرهپوش‌های من را می‌زنند. گفتم نمی‌زنند. خلاصه یکی از این تانک‌ها را توی جاده راه انداختیم. من نظرم این بود که این تانک وسط تانک‌های دشمن برود. اگر این تانک به میان تانک‌های دشمن می‌رفت، حتی اگر زده هم می‌شد، قطعاً کل عملیات ارتش عراق مختل می‌شد. در این صورت، فرماندهان تیپ، لشکر و گردان‌های عراقی با خودشان می‌گفتند که یک تانک ایرانی میان تانک‌های ما آمد. من با این نگاه، تانک‌های خودمان را تا نزدیک پل سابل، زیر آتش سنگین توپخانه و تانک عراقی‌ها جلو بردم.

رزاق‌زاده: یعنی نظر شما این بود که تانک‌ها با قوای زرهی عراقی سینه‌به‌سینه بشوند و رعب

و وحشت نیروهای خودی از بین برود؟

قربانی: نه، نظرم این بود که تانکمان بین تانک‌های عراقی برود و آنها به خودشان بگویند یک تانک ایرانی توی مواضعمان آمد. به این ترتیب سیستم آنها که خود صدام هدایتش می‌کرد، به‌طور کامل به هم می‌ریخت. با وجود فشاری که آنها می‌آوردند، تانکمان را تا نزدیک پل جلو بردیم؛ تا حدی که بتواند آنها را بزند. این تانک و یک تانک دیگر ارتش شروع به شلیک از روی جاده و کنار جاده کردند و به گمانم، آن شب ۲، ۳ تا تانک عراقی را که آرایش ستونی داشتند، زدند. الحمدلله یگان‌های زمینی و نیروی هوایی هم با هم ارتباط داشتند و هماهنگ بودند. البته در عملیات طریق‌القدس، نیروی هوایی و هوانیروز کمتر وارد عمل شدند.

فتح‌بستان، فتح‌دل‌ها بود که حاصل فرماندهی حضرت امام و تألیف قلوب ارتشی‌ها و سپاهی‌ها بود. در این عملیات، در آمبولانس‌های سپاه و ارتش که جنازه شهید یا مجروح حمل می‌کردند، خون جهادی، سپاهی، بسیجی و ارتشی با هم مخلوط می‌شد. این وحدت و این خون‌ها مایه پیروزی ما بود. ارتش عراق فقط در نزدیکی و جنوب پل سابله، یک لشکر زرهی و چند تیپ پیاده و تکاور وارد عمل کرد. چه کسی جز خدا و اهل‌بیت^(ع) نیروهای مجهز ارتش عراق را شکست داد؟ از تیپ ۲ لشکر ۱۶ که فقط دو گردان ۱۱۴ و ۱۲۵ توانستند به ما کمک کنند. اگر بقیه گردان‌ها می‌آمدند، توی میدان مین می‌افتادند. به‌هر حال به‌دلیل مقاومت و پایداری جانانه نیروها در این ده، دوازده روز، دشمن تلفاتش دوبرابر ما شد. شجاعت و رشادت رزمندگان و یاری خداوند موجب شکست دشمن تا بن دندان مسلح شد. درضمن نیروهایمان غنائم و اسرای زیادی گرفتند.

رزاق‌زاده: امیر لطفی، لطفاً پاتک ارتش عراق در روز دوازدهم و سیزدهم آذرماه یا روز ششم و هفتم عملیات را شرح بدهید.

لطفی: تیپ ۴۳ یا ۴۶ ارتش عراق می‌خواست پاتک کند و بستان را دوباره پس بگیرد. تانک‌های عراقی هدفشان این بود که از این جاده و پل سابله عبور بکنند و تا چراهه بروند تا بتوانند سقوط شمال کرخه را جبران بکنند. این تیپ روی جاده حرکت کرد و چهار، پنج تانک روی پل با هم تصادف کردند و پل بسته شد. تانک‌ها متوقف شدند و این بهترین فرصت برای تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی ارتش و تیپ کربلا بود که آنها را منهدم کنند. همه تانک‌ها قبل از اینکه به پل برسند به‌صورت ستونی متوقف شده بودند. نیروهای خودی هم از فرصت استفاده کردند و همه آنها را منهدم کردند. اگر آنها به بستان می‌رسیدند، این شهر دوباره سقوط می‌کرد.

رزاق‌زاده: پس شما فرمایش سردار قربانی را درباره انهدام تانک‌ها تأیید می‌فرمایید.

لطفی: بله، این بهترین انهدامی بود که ما در منطقه انجام دادیم. تیپ کربلا با تیپ ۲ لشکر ۱۶ در

منطقه میانی و تیپ ۱ لشکر ۱۶ با تیپ ۳۱ عاشورا در محور جنوبی عمل کردند. چون پل عامل اصلی مواصلات در منطقه بود، وقتی بسته شد، ستون تانک‌ها هم به‌طور طبیعی روی جاده متوقف شد. خط‌های پدافندی‌ای که زده شده بود، فقط برای حفاظت جاده تعاون بود و عراقی‌ها از آنجا می‌توانستند منطقه را کاملاً زیر دید داشته باشند. آنها می‌خواستند که هرطور شده این جاده را حفظ کنند و هر حمله‌ای را دفع کنند، ولی آزادسازی قسمت شمالی و رسیدن نیروهای ایرانی به پشت آنها موجب ناکامی‌شان شد. درواقع رسیدن نیروها به جزایه موجب آزادسازی بستان شد.

روایت امیر سیروس لطفی از عملیات فریب

رزاق‌زاده: تیپ ۲ شما در کدام محور عملیات وارد عمل شد؟

لطفی: تیپ ۳ در منطقه طراح بود. بهترین عملیات غافلگیری‌ای که انجام دادیم، اجرای طرح فریبی بود که من خودم آن را تهیه کرده بودم. ما ساعت ۳۰ دقیقه بامداد هشتم آذر سال ۶۰ بدون اینکه تیپ ۳ را به سمت جنوب حرکت بدهیم، آتش فریبنده اجرا کردیم. مدرکش هم این است که سرهنگ جوادی، فرمانده تیپ ۳، توی بی سیم فریاد می‌زد که چرا شما آنجا حمله می‌کنید، نیروهای من را می‌زنند؟ آن عملیات موجب شد که آنها دیگر گمان نکنند چنین عملیاتی در قسمت بستان انجام خواهد شد. این بهترین تاکتیکی بود که توانستیم به کار ببریم. بنابراین تیپ ۳ در جبهه طراح کار خودش را انجام داد. تیپ ۲ و تیپ کربلا هم در قسمت جنوب کرخه و قسمت میانی از مواضع پدافندی خودشان حرکت کردند. تیپ ۱ هم با تیپ عاشورا در محور جنوبی وارد عمل شد.

قربانی: متنها تیپ ۱ و تیپ عاشورا نتوانستند به اهدافشان برسند و عملیات را در این محور، ناقص انجام دادند و حدود ده روز طول کشید تا دشمن را منهدم کنیم.

رزاق‌زاده: از تیپ ۱ لشکر ۱۶ چند گردان وارد عمل شد؟

لطفی: قرار بود از سازمان تیپ ۱، دو گردان تانک و دو گردان مکانیزه وارد عمل شوند. چون دشمن دید و تیر مستقیم روی منطقه داشت، نیروهای خط‌شکن همه از سپاه بودند. صیاد شیرازی از آن روزی که فرمانده نیروی زمینی شد، از ادغام نیروهای ارتش و سپاه با عنوان "ترکیب مقدس" یاد کرد. همان‌طور که سردار قربانی گفتند بین نیروهای مسلح واقعاً همبستگی ایجاد شد. چیزی که من می‌گفتم نیروهای سپاه قبول می‌کردند و چیزی که آنها می‌گفتند، ما قبول می‌کردیم. اگر اشکالاتی هم بود، با هم رفع می‌کردیم. اگر من بخواهم کل عملیات را از اول تشریح کنم، چند روز طول می‌کشد.

رزاق زاده: لطفاً خلاصه بگویید که وقت شما را هم زیاد نگیریم. نزدیک اذان هم هست. در حد جزئیات مدنظر ما نیست.

لطفی: ساعت ۳۰ دقیقه بامداد، ما در اینجا دو تیپ وارد عمل کردیم. سپاه هم تیپ‌هایش را وارد کرد. درواقع، ما سر دشمن را با آن عملیات فریبی که تیپ ۳ انجام داد، کلاه گذاشتیم. در محور جنوبی، تیپ ۱ ما و تیپ عاشورا در زمان مقرر خیلی سریع پیشروی کردند تا به دغاغله برسند. تلاش اصلی ما در محور میانی بود که می‌خواستیم از پل سابله عبور کنیم. در اینجا دو خط اصلی و پدافندی هم برای حفاظت جاده تعاون بود. ما در این منطقه دید و تیر مستقیم هم داشتیم. همان‌طور که سردار قربانی تشریح کردند مقاومت در محور میانی خیلی شدید بود، چون می‌خواستند این جاده را باز نگه دارند. حتی قرار بود که با عبور غواصان تیپ کربلا از نهر عبید و رودخانه سابله، تانک‌هایی را که روی خاکریز اول و دوم مستقر بودند، از پشت بزنیم که چون اشکالاتی پیش آمد و پل اول برپا نشد، این عملیات گُند شد. سرگرد مخبّری، فرمانده گردان ۱۲۵ مکانیزه، هم نتوانست به عملیات خودش در سمتی که باید به پل می‌رسید، ادامه بدهد. بنابراین از جاده سابله خشکه استفاده کرد و خودش را به خط اول رساند و آن خط را شکست و بالاخره در حوالی پل و خط دوم دشمن متوقف شد. بعد از این توقف، دشمن با گزارش‌هایی که گرفته بود، تیپ ۴۶ یا ۱۲ زرهی‌اش را که تیپ احتیاط بود و صدام کنترل کامل روی آن داشت، وارد عمل کرد. من اینجا یک سؤال دارم. دقیقاً نمی‌دانم واحد زرهی پاتک‌کننده عراق که به‌صورت ستونی حرکت کرد که خودش را از جنوب به شمال و بستان برساند، از کدام یگان بود. البته احتمال دارد یک واحد ترکیبی بوده باشد. ما ارتشی‌ها چون خیلی از تانک‌های لشکر ۱۶ زرهی‌مان در عملیات نصر منهدم شدند، در مضیقه بودیم. استعداد تیپ ۱ ما و تیپ ۳۱ عاشورا که در محور جنوبی با هم ادغام شدند، دو گردان زرهی و دو گردان پیاده بود. دو گردان مکانیزه و یک گردان پیاده هم در احتیاط بودند.

قربانی: بالاینکه نیروهای ما یک‌سوم نیروهای عراقی بودند، به‌دلیل وحدت نیروهای ارتش، سپاه و جهاد و مردم عزیز، خدا قدرت و توان ما را چندبرابر کرد. پیروزی در عملیات طریق‌القدس فقط لطف خدا بود، وگرنه ما توان جنگیدن با زرهی دشمن را نداشتیم. خدا را هزاران مرتبه شکر. مگر سه تیپ تازه‌تأسیس کربلا، امام حسین^(ع) و عاشورا چه داشتند؟ مگر لشکر ۱۶ قزوین چند دستگاه تانک داشت؟ مگر ما چقدر مهمات برای عملیات داشتیم؟ در روزهای آخر عملیات، من به زاغه‌های سپاه سوسنگرد رفتم و خمپاره و مهمات آوردم. قرارگاه تازه‌تأسیس بود و سپاه هم مهمات چندانی نداشت، ولی لطف خدا با رزمندگان بود.

جلسه دهم*

نبرد چزابه و آمادگی برای عملیات فتح‌المبین

چکیده

جلسه دهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی درخصوص حمله عراق به تنگه چزابه و کسب آمادگی‌های لازم برای عملیات فتح‌المبین است. قربانی در ابتدای جلسه به دستاوردهای عملیات طریق‌القدس و موقعیت نیروهای خودی و دشمن پس از عملیات در این منطقه اشاره کرد و افزود که تیپ کربلا از ۳۰ آذرماه تا ۱۰ بهمن‌ماه سال ۱۳۶۰ مشغول تثبیت خط پدافندی و تحویل آن به ارتش و اقدامات آماده‌سازی برای عملیات فتح‌المبین بود. در این مدت، جلسات مشترک میان فرماندهان لشکرهای سپاه و ارتش و چندین جلسه جمع‌بندی در پادگان گلف برگزار شد. به دلیل کشته‌شدن نیروهای مسلمان ایرانی و عراقی در دو جبهه، برخی از فرماندهان برای ادامه نبرد مردد بودند و به گفته قربانی، این تردید و دل‌سردی، سرعت بازپس‌گیری مناطق اشغال‌شده را کند کرده بود. وی بیان کرد که طبق نظر محسن رضایی، فرماندهان خدمت امام رسیدند تا پاسخ سؤالاتشان را دریافت کنند و سخنان امام اثر مثبتی بر فرماندهان گذاشت. وی درباره جلسه فرماندهان سپاه در تهران بعد از جلسه با امام، گفت که در این جلسه، درباره شکل و قالب سازمان رزم و یگان‌های سپاه صحبت شد و درنهایت تصمیم گرفته شد که سازمان رزم سپاه تقویت شود و تعدادی سازمان جدید در قالب تیپ از استان‌های مختلف شکل بگیرد. در این جلسه درباره تشکیل یگان‌هایی مانند تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص)،

* جلسه دهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در روز دوشنبه، ۸ دی ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقایان مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی و صفر حسین‌پور، راوی تیپ ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس، نیز حضور داشتند.

۷ ولّی عصر^(عج)، ۴۱ ثارالله^(ع)، ۱۹ فجر، ۱۷ قم و ۳۳ المهدی^(عج) و فرماندهان آنها بحث و تبادل نظر شد. قربانی سپس به ابلاغ مأموریت جدید به تیپ ۲۵ کربلا و اعزام آن به منطقه عمومی شوش اشاره کرد و در خلال این مباحث، به حمله ارتش عراق به تنگه چزابه و دلایل سیاسی و نظامی این هجوم پرداخت. او درباره آماده‌سازی عملیات فتح‌المبین گفت تیپ کربلا از ۱۰ اسفند سال ۱۳۶۰ در محدوده تپه ۱۲۰ و شرق رودخانه کرخه مستقر شد و نخستین اقدامش در آنجا، شناسایی منطقه و مواضع دشمن بود. وی سپس به تغییر مأموریت تیپ ۲۵ کربلا و انتقال این تیپ به منطقه شیخ‌شجاع و نزدیکی سهراب عبدالخان اشاره کرد و افزود فلش عملیات از رقابیه تا تنگه دوسلک را به یگان تحت امرش واگذار کردند. او در تبیین تغییر مأموریت تیپ ۲۵ کربلا گفت که فرماندهان به این نتیجه رسیدند که اگر ما در این منطقه عملیاتی، عقبه دشمن را ببندیم و وارد عمق مواضع او بشویم، خیلی سودمندتر از آن است که با قوای آماده و مجهز عراق به صورت جبهه‌ای درگیر شویم. قربانی ادامه داد که عملیات در این منطقه با کمک تیپ ۸ نجف و ۵۵ هواپرد ارتش انجام شد و در مجموع در این عملیات، ۱۹ گردان به تیپ ۲۵ کربلا واگذار شد. شناسایی منطقه عملیاتی فتح‌المبین، تصرف و انهدام توپخانه دشمن، ذکر اسامی فرماندهان گردان‌ها، وضعیت و ترکیب واحدها و گردان‌های تیپ ۲۵ کربلا و استعداد این تیپ، جزء مباحث پایانی جلسه دهم است.

گام بلندتر در غرب کرخه

امیر رزاق‌زاده: بسم‌الله الرحمن الرحیم. در این جلسه می‌خواهیم به عملیات فتح‌المبین بپردازیم. لطفاً بفرمایید پس از آنکه عملیات طریق‌القدس را انجام دادید، برای تثبیت موقعیت یگان‌تان چه اقداماتی کردید و چگونه برای عملیات بعدی آماده شدید؟

سردار مرتضی قربانی: بسم‌الله الرحمن الرحیم. با اجرای عملیات طریق‌القدس، ما به کنار رودخانه نisan رسیدیم و پدافند کردیم. بعد از آن، قرار شد برای عملیات فتح‌المبین به منطقه عملیاتی شوش برویم. تقریباً بیست یا بیست‌ودو روز بعد از عملیات طریق‌القدس یعنی روز سی‌ام آذرماه، برای حضور در عملیات بعدی به یگان ما مأموریت دادند. در این زمان، جبهه ما در منطقه دشت آزادگان و بستان تثبیت شده بود و برای عملیات بعدی آماده بودیم. با توجه به اینکه بخشی از ارتش عراق در عملیات طریق‌القدس عقب‌نشینی کرد و به جنوب رودخانه نisan رفت، ما هم جبهه خودمان را در شمال این رودخانه تثبیت کردیم؛ یعنی از یک جناح در ساحل شمالی رودخانه نisan و از جناح دیگر در کناره شرقی هورالهویزه خط پدافندی

تشکیل دادیم. جبهه غربی ما، دفار و هورالهیزه بود که در اختیار نیروهای بومی قرار داشت. هورالهیزه به تنگه چزابه می‌رسید که در آنجا تیپ امام حسین^(ع) مستقر بود. یک تیپ زرهی ارتش هم در تنگه چزابه مانده بود تا مناطق و ارتفاعات رملی را حفظ کند. در مناطق رملی هم نه عراقی‌ها نیرو داشتند، نه ما. عراقی‌ها که فرار کردند، ماشین‌آلات، تجهیزات و وسایل نظامی و تانک‌های ازکارافتاده‌شان را در این منطقه رها کردند و ما آنها را به غنیمت گرفتیم. چوب و الوار و هرچیزی که به دردمان می‌خورد هم برداشتیم. نیروهای خودی همه را جمع کردند و به خط پدافندی رقبیه آوردند. باتوجه به اینکه در عملیات طریق‌القدس عده‌ای از نیروها شهید یا مجروح شده بودند، آنها را دوباره سازماندهی کردیم. در جلسه‌ای که تشکیل شده بود برای اینکه همه فرماندهان قبل، حین و بعد از عملیات طریق‌القدس گزارش بدهند، من و حسین خرازی هم گزارش مشروح دادیم. به‌نظم آن گزارش‌ها را خود مرکز مطالعات سپاه دارد. در این جلسه، ابتدا حاج حسین خرازی چند آیه از سوره صف را خواند و بعد، هر فرماندهی درباره عملیات و نقاط قوت و ضعف آن به‌صورت جداگانه توضیحاتی داد.^۱ ما از ۳۰ آذر سال ۶۰ تا ۱۰ دی، خط پدافندی‌مان را تثبیت و بعد هم ارتش را جایگزین خودمان کردیم. برای اینکه پدافند بهتری بکنیم، پل‌های دشمن را هم که روی رودخانه نیشان بود، منهدم کردیم. ما تقریباً از ۱۰ دی تا ۱۰ بهمن در منطقه دشت‌آزادگان و سوسنگرد بودیم و واحدهای رزمی‌مان را آماده می‌کردیم. بعد از آن هم ما را برای حضور در جلسات پادگان گلف فراخواندند. جلسات تقریباً هر هفته در گلف اهواز و دزفول برگزار می‌شد.

رزاق‌زاده: در این جلسات چه کسانی حضور داشتند؟

قربانی: حسین خرازی، عزیز جعفری، رشید، محسن رضایی، صیاد شیرازی، آقا رحیم، امیر سیروس لطفی، احمد کاظمی، متوسلیان، سرهنگ پناهی، علی رضاییان، بشردوست و عده‌ای از فرماندهان سپاه و ارتش بودند. فرماندهان لشکرهای ارتش زیر نظر صیاد شیرازی و فرماندهان یگان‌های سپاه هم زیر نظر فرمانده کل سپاه بودند.

دیدار با امام

ما در عملیات طریق‌القدس الحمدلله خوب جنگیدیم و عملیاتمان موفقیت‌آمیز بود. در این عملیات، نیروهای دشمن را عقب زدیم و عده زیادی هم اسیر گرفتیم، اما چون تعدادی از

۱. جلسه‌ای که راوی به آن اشاره می‌کند در ۱۷ آذر سال ۱۳۶۰ برای جمع‌بندی و ارزیابی عملیات طریق‌القدس در پایگاه منتظران شهادت یا گلف منعقد شد که مستندات آن و همچنین نوار جلسه و پیاده‌شده آن، در مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس موجود است.

یگان‌هایمان در محور جنوب کرخه زیر آتش دشمن قرار گرفتند، مسائلی مطرح شد. بیشتر بحث‌ها درباره جناح چپ منطقه نبرد بود که تیپ عاشورا و تیپ ۱ لشکر ۱۶ در آنجا مستقر بودند و عملیات و اقداماتشان موفقیت‌آمیز نبود. در آنجا عده زیادی از نیروهای خودی شهید یا مجروح شده بودند. البته تلفات سنگینی هم به عراقی‌ها وارد شده و عده زیادی از آنها کشته شده بودند. همان زمان، سؤالاتی ذهن بعضی از دوستان را مشغول کرد؛ از جمله اینکه در این جنگ - جنگی که ما در آن حقیق و آنها باطل‌اند - یک عده مسلمان دارند با هم می‌جنگند و از هر دو طرف هم کشته می‌شوند. عده‌ای از برادرها که این سؤال برایشان پیش آمده بود، توی جلسات خودمان آن را مطرح می‌کردند و جواب‌هایی هم به آنها داده می‌شد، ولی قانع نمی‌شدند. درواقع افرادی که مخالف خط امام و جهاد بودند، شک و تردید در رزمندگان و فرماندهان ایجاد می‌کردند و دلایل شرعی هم می‌آوردند. بهترین تصمیم را محسن رضایی گرفت و قرار شد که خدمت حضرت امام برویم.

یادم نیست دقیقاً چه روزی بود که خدمت ایشان رفتیم، ولی زمانی که می‌خواستیم به تهران برویم، منافقین، مردم و مسئولان را ترور می‌کردند. صدام در عملیات طریق‌القدس شکست خورده بود و برای تقویت ضدانقلاب و منافقین برنامه ریخته بود و منافقین به شدت فعال شده بودند. دشمن می‌خواست با ترور مسئولان و مردم کوچه و خیابان، رعب و وحشت ایجاد کند تا پشت نظام خالی شود، ولی الحمدلله هرچه مردم و مسئولان را شهید می‌کردند، مردم محکم‌تر می‌شدند.

وقتی که می‌خواستیم به تهران برویم، خیلی به ما سفارش می‌کردند که دسته‌جمعی و با لباس فرم سپاه نرویم، چون منافقین فعال بودند. ما مسلح به ژ ۳ و کلاشینکف و نارنجک بودیم و الحمدلله ترسی از منافقین نداشتیم، ولی به‌هرحال بر مسائل حفاظتی و امنیتی تأکید می‌شد. من و زین‌الدین و احمدپور با یک ماشین تویوتا از دزفول راه افتادیم. راننده‌مان هم زین‌الدین بود که با سرعت رانندگی می‌کرد و خیابان‌های تهران را می‌شناخت. سر ساعت ۹ صبح خدمت حضرت امام رسیدیم.^۱

در ابتدای جلسه، صیاد شیرازی و محسن رضایی گزارشی از عملیات طریق‌القدس و فتح بستان که سپاه و ارتش انجام داده بودند، ارائه کردند. آقا محسن نقشه‌ای پهن کرد و گزارش

۱. در این جلسه علاوه بر خودم، محسن رضایی، خرازی، سرهنگ صیاد شیرازی، غلامعلی رشید، شمخانی، عزیز جعفری، احمدپور، رفیق‌دوست، رحیم صفوی، مهدی زین‌الدین، غمخوار، علیرضا عندلیب، داوود کریمی، حسن درویش، مجید بقایی، حسن باقری، احمد کاظمی و چند فرمانده دیگر از ارتش، مثل فرماندهان لشکرهای ۱۶، ۷۷ و ۹۲ یعنی سرهنگ عظیم ازگمی، سرهنگ سیروس لطفی و سرهنگ نیای هم بودند. (قربانی)

کاملی از عملیات طریق‌القدس تقدیم امام کرد و بعد گفت ان‌شاءالله می‌خواهیم عملیات فتح‌المبین را هم با ۸ تیپ از سپاه و ۴ تیپ از ارتش به سرعت شروع کنیم. بعد از آن هم درباره عملیات بیت‌المقدس توضیحاتی داد و گفت می‌خواهیم بعد از عملیات فتح‌المبین، برای آزادسازی خرمشهر این عملیات را انجام بدهیم. بیشتر فرماندهان که می‌خواستند جواب سؤالشان را از حضرت امام بگیرند، به آقا محسن گفته بودند از امام سؤال کند که با توجه به کشته شدن نیروهای دشمن و شهادت نیروهای خودمان که همه مسلمان هستند، تکلیف ما چیست؟

رزاق زاده: این مسائل را چه کسی به شما گفته بود؟

قربانی: توی جلسات بچه‌های سپاه این بحث بود که با این همه شهید، تکلیف شرعی ما چیست؟

رزاق زاده: شما با اجرای عملیات موافق بودید یا تردید داشتید؟

قربانی: نه، من و فرماندهان تحت امرم اصلاً تردید نداشتیم، چون در عملیات‌های ثامن‌الائمه و طریق‌القدس اقداماتمان موفقیت‌آمیز بود. نیروهای تیپ عاشورا که عملیاتشان ناموفق و تلفاتشان زیاد بود، این تردید برایشان به وجود آمده بود. دشمن به کشور ما حمله کرده بود و درنگ جایز نبود. به هر حال بعد از اینکه خدمت امام رسیدیم و آقا محسن رضایی این مسئله را مطرح کردند، حضرت امام فرمودند: ای کاش من هم یک پاسدار بودم! شما با تدبیر، تفکر و تعقل کارها را انجام بدهید. چه کشته شوید و چه بکشید، پیروزید و اسم تک‌تک این شهدا و رزمندگان در طومار زرین امام حسین^(ع) ثبت و ضبط شده است. پس به جبهه بروید و مقابل دشمن محکم بایستید. به گمانم ایشان حدود ۲۰ دقیقه صحبت کردند. بعد از جلسه، بچه‌ها دور امام جمع شدند و سر و صورت ایشان را غرق بوسه کردند. آنجا به برادران ارتش و سپاه واقعاً روحانیت خاصی دست داد. همگی یکی‌یکی دست امام را بوسیدیم و الحمدلله بشاش و سرحال و با روحیه خوب از اتاق امام بیرون آمدیم. حسن درویش از عشایر شوش دانیال بود که با محبت زیاد گردن امام را بوسید. آقا محسن دست او را کنار زد و گفت پاسداربازی درنیاور. امام فرمودند بگذارید پاسداربازی دریابورد. او بعداً شهید شد. بیرون که آمدیم، از پشت شیشه اتاق دیدم امام چفیه‌ای که روی پایشان بود، کنار گذاشتند و از روی صندلی بلند شدند. یک پرده بین اتاق جلسه و داخل منزلشان بود که آن را کنار زدند و به داخل رفتند. در حیاط منزل امام، دستان همدیگر را گرفتیم و دعای وحدت خواندیم و با امام و شهدا میثاق بستیم. بیشتر فرماندهانی که آن روز خدمت امام رسیدند، شهید شدند. امام عاقبت همه ما را

می‌دیدند و فرمایش ایشان بی‌دلیل نبود. بعد از دیدار با امام، بین فرماندهان وحدتی به وجود آمد. همه می‌گفتند تکلیف شرعی‌مان مشخص شد و باید برویم.

افزایش تیپ‌های سپاه در آستانه عملیات فتح‌المبین

بعد از ظهر آن روز به ستاد مرکزی سپاه در نگارستان هشتم خیابان پاسداران رفتیم. فعالیت منافقین رعب و وحشت عجیبی در تهران به وجود آورده بود. آنها مردم و پاسدارها را ترور می‌کردند. گشت ثارالله سپاه هم با قدرت در سراسر تهران فعال بود و مرکز هدایت و عملیاتش در همان ستاد مرکزی سپاه بود. از نزدیک که تلاش‌های سپاهی‌ها را برای مقابله با عوامل ناامن‌کننده شهر دیدیم، واقعاً دلگرم شدیم. آنها هم مثل ما که در جبهه می‌جنگیدیم، در حال مبارزه بودند. درواقع همه نیروهای انقلابی مسلح، برای برخورد با ضدانقلاب و منافقین خائن، آماده و قیام بودند.

یادم هست دو روز در همان ستاد مرکزی جلسه گذاشتیم و تصمیم گرفتیم برای اجرای عملیات فتح‌المبین، با فرماندهان سپاهی‌ای که آنجا بودند، محکم پای کار برویم. فرماندهان تراز اول جنگ محورهای کلی عملیات فتح‌المبین را شناسایی و مشخص کرده بودند. خود محسن رضایی با غلامعلی رشید و رحیم صفوی روی این منطقه کار کرده بود، اما ما هنوز اطلاعات دقیق و زیادی از منطقه نداشتیم و نمی‌دانستیم اوضاع آنجا چگونه است. همان‌جا نقشه را پهن کردند و توضیحاتی دادند. یکی از مشکلات ما این بود که فقط سه تیپ در سپاه داشتیم؛ یکی تیپ عاشورا به فرماندهی عزیز جعفری، یکی تیپ کربلا به فرماندهی من و یکی هم تیپ امام حسین به فرماندهی حسین خرازی. در جلسه بحث شد که ما کمبود نیروی کادرمان را چگونه جبران و این مشکل را چگونه حل کنیم. در آن جلسه فرماندهان سپاه مناطق ده‌گانه کشوری^۱ هم بودند. برآوردی هم از شکل و قالب سازمان رزم و یگان‌های خودی شد. درنهایت در جلسه تصویب شد که سازمان رزم سپاه تقویت شود و تعدادی سازمان جدید در قالب تیپ تشکیل شود. به‌هرحال سپاه هم درگیر جنگ شهری و گرفتاری‌های داخلی و هم درگیر جنگ با عراق بود و باید سازمان رزمی قوی‌تری پای کار می‌آورد.

۱. در این جلسه حاج‌آقا سالک فرمانده سپاه استان اصفهان، حجت‌الاسلام غزالی فرمانده سپاه استان خراسان، حاج‌عبدلوهاب فرمانده سپاه شمال کشور شامل استان‌های گیلان و مازندران، حاج‌اشجع فرمانده سپاه جنوب شامل کرمان، سیستان و بلوچستان و هرمزگان، محصولی فرمانده سپاه استان آذربایجان غربی و شرقی، شمخانی فرمانده سپاه خوزستان و بوشهر یا منطقه ۸ سپاه، داوود کریمی فرمانده منطقه ۱۰ سپاه شامل استان تهران و استان‌ها و مناطق هم‌جوار آن و دیگر فرماندهان مناطق ده‌گانه سپاه کشوری حضور داشتند.

پیشنهاد شد که مثلاً برای تهران یک لشکر و برای خراسان هم یک لشکر تشکیل شود. در نهایت تصمیم گرفته شد که آقا محسن خودش این موضوع را دنبال کند و به نتیجه برسند. بعد هم ایشان یگان‌هایی مثل تیپ ۸ نجف اشرف، ۲۷ حضرت رسول، ۷ ولی عصر، ۴۱ ثارالله، ۱۹ فجر، ۱۷ قم و ۳۳ المهدی را تشکیل داد. اسامی فرماندهان پیشنهادی یگان‌ها را هم یادم هست. قرار بود داوود کریمی و اویسی فرماندهی تیپ ۲۷ تهران را به عهده بگیرند، ولی بعدش چون قرار شد فرماندهان یگان‌ها بیشتر از مناطق عملیاتی انتخاب شوند، احمد متوسلیان را برای این یگان انتخاب کردند. تیپ ۱۷ قم را به مرتضی صفاری و تیپ ۱۹ فجر را که نیروهایش بیشتر شیرازی بودند، به نبی رودکی دادند که توی محاصره آبادان هم بود و بعد، در عملیات طریق‌القدس هم پیش ما آمد. رثوفی را هم که از اول توی منطقه و در محور دزفول و کرخه بود، فرمانده تیپ ۷ ولی عصر کردند. قرار بود دو گردان قاسم سلیمانی که در عملیات طریق‌القدس به ما مأمور شده بودند، در عملیات فتح‌المبین هم به یگان ما مأمور شوند، اما حدود پانزده روز مانده به عملیات، قاسم سلیمانی فرمانده تیپ ۴۱ ثارالله شد. فرماندهی تیپ ۸ نجف هم به عهده احمد کاظمی قرار گرفت. کاظمی و نیروهایش حدود هشت تا ده ماه در فیاضیه بودند و در محاصره دوره دیده بودند و تجربه و شم نظامی قوی‌ای داشتند. یگان او از نظر عملیاتی هم استخوان‌بندی و کادر خوبی داشت. به‌رحال تیپ ۲۵ کربلا، ۱۴ امام حسین و ۸ نجف از استان اصفهان برای عملیات فتح‌المبین سازماندهی شدند.

ما به منطقه برگشتیم و به ما گفتند شما باید به شوش بروید. حدود دهم، پانزدهم دی جلسه‌ای در گلف گذاشته شد و در همان جلسه، مسئولان سپاه بحث‌های زیادی کردند و محورهای تقسیم شد. در ابتدا تیپ ۸ نجف را به منطقه رقبیه فرستادند. مسئولیت خط پدافندی آنجا برعهده تیپ ۵۵ هوابرد بود. تیپ ما را هم به خلف مسلم و تپه ۱۲۰ در محور شوش اعزام کردند. مسئولیت این جبهه تا آن زمان برعهده مرتضی صفاری بود. محور شمالی یعنی منطقه دال‌پری و مورموری تا دهلران و عین‌خوش را هم به حاج حسین خرازی، فرمانده تیپ ۱۴ امام حسین، دادند. این طرح پخته نبود، چون به‌صورت جامع و کامل درباره آن بحث نشده بود. برآوردها هنوز دقیق نبود و طرح مانور نقص‌های زیادی داشت؛ مثلاً ما دقیقاً نمی‌دانستیم که از کجا و چطور باید وارد شویم و کجا خطوط دشمن را قطع کنیم. به‌رحال برای اینکه نیروها را جابه‌جا و امکانات را به منطقه جدید منتقل کنیم، کار را شروع کردیم. دوتا مدرسه و یک گاراژ را برای استقرار در شوش در نظر گرفتیم و هماهنگی‌ها را انجام دادیم و کم‌کم وسایلمان را به آنجا منتقل کردیم.



از چپ: مجید قربانی (برادرزاده)، مرتضی قربانی، طهماسبی و برادران اعزامی از اصفهان - مدرسه‌ای در شوش - ۱۳۶۱

حمله پیش‌دستانه ارتش عراق به تنگه چزابه

می‌خواهم پیش از وارد شدن به بحث عملیات، این سؤال را از خدمتتان بکنم که آیا عراقی‌ها برای جلوگیری از عملیات بعدی شما، تلاشی کردند و برنامه‌ای داشتند؟

قربانی: دشمن بیکار ننشست. زمانی که ما در حال انتقال نیروهای یگان بودیم و داشتیم برای این کار سازماندهی و برنامه‌ریزی لازم را می‌کردیم، عراقی‌ها حمله شدیدی به تنگه چزابه کردند. ارتش عراق قصد داشت با تمام توان، جلوی عملیات جدید ما در منطقه فتح‌المبین را بگیرد. درضمن می‌خواست بستان را از ما پس بگیرد. حملات آنها از هفدهم بهمن تا اوایل اسفند سال ۶۰ ادامه داشت. دشمن در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) شکست خورده و اسیر و کشته داده بود و حدود دو لشکرش هم منهدم شده بود. در عملیات طریق‌القدس هم سه، چهار لشکرش آسیب دیده بودند. چون ما در طریق‌القدس جبهه وسیعی ایجاد کرده و در شمال کرخه، مواضع عراق را دور زده و بستان را آزاد کرده بودیم، وضعیت روحی خوبی داشتیم، ولی اوضاع عراقی‌ها از نظر سیاسی و نظامی نامساعد بود.

بعد از عملیات طریق‌القدس، ابرقدرت‌ها و سی، چهل دولت حامی صدام وقتی دیدند عراق دارد روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شود و از این طرف، ما از نظر نظامی به‌مرور قوی‌تر می‌شویم و روحیه‌مان با پیروزی‌های به‌دست‌آمده بهتر می‌شود، عراق را تقویت کردند. خود صدام هم

بعد از عملیات ثامن‌الائمه^(ع) و طریق‌القدس اقداماتی انجام داد. استراتژی عراق و ابرقدرت‌ها این بود که ایران را هم از نظر سیاسی، هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی مستأصل بکنند. ما را در مناطق جنگی درگیر کردند و با یک برنامه‌ریزی حساب‌شده، عقبه و شهرها به‌ویژه تهران را هم متشنج کردند تا روحیه دولتمردان و تصمیم‌گیران نظام و همین‌طور رزمندگان و فرماندهان در جبهه تضعیف شود. یادم هست که در این باره صدام، طه یاسین رمضان و طارق عزیز چند مصاحبه کردند. طارق عزیز قائم‌مقام صدام و طه یس رمضان فرمانده جیش‌الشعبی بود. طارق عزیز یک مصاحبه خیلی تند علیه ایران با رسانه‌های داخلی و خارجی کرد که رسانه‌های جهان آن را پخش کردند. یادم هست که آن را در اهواز از تلویزیون عراق دیدم، چون به فارسی هم ترجمه می‌شد. می‌گفت مشکل ما با ایران فقط در مسئله اروند و مرزها خلاصه نمی‌شود. اصلاً ما که بر سر مرز و آب و شط‌العرب [اروندرو] با ایران بحث نداریم. ما باید حکومت جمهوری اسلامی ایران را نابود کنیم. با وجود اینکه مسئولان تراز اول عراقی می‌گفتند که باید حکومت ایران را نابود کنیم، مشخص بود که این خط، خط ابرقدرت‌هاست. طارق عزیز که با حکومت‌های غربی به‌ویژه انگلیس هماهنگ بود، گفت ما با تمام توان با ایران برخورد خواهیم کرد. سران کشور عراق، هم منافقین را فعال کردند و هم مصاحبه‌های زیادی با رسانه‌ها کردند.

ما تقریباً از ۳۰ آذر تا ۱۰ دی سال ۶۰ منطقه عملیاتی خودمان در عملیات طریق‌القدس را به ارتش تحویل دادیم و به منطقه عملیاتی جدید رفتیم. نیروهایمان را برای آموزش به شوش دانیال و پادگان غیور اصلی برده بودیم و داشتیم کار آموزشی می‌کردیم که عراقی‌ها در ۱۷ بهمن سال ۶۰ دوباره به خاک ایران حمله کردند. آنها این حمله را شروع کردند تا ما را درگیر و نیروهایمان را معطل و منهدم کنند و نگذارند در عملیات بزرگ بعدی پیروز شویم. عراقی‌ها بررسی کرده و به این نتیجه رسیده بودند که تنگه چزابه بهترین جایی است که می‌توانند از آن حمله کنند. موضوع مشترکی که همه اسرای عراقی به آن اشاره می‌کردند این بود که عراقی‌ها می‌خواستند بیایند بستان را پس بگیرند تا هم جوّ سیاسی‌ای که علیه صدام ایجاد شده بود، بشکنند و هم عملیات آینده ما را متنفی کنند یا به تأخیر بیندازند. آنها می‌خواستند از تنگه چزابه یا راه ارتباطی بین تپه‌های رملی و هورالهویزه که عرض آن یکی، دو کیلومتر بود، عبور کنند و شهر بستان را دوباره اشغال کنند. تلاش دشمن در عملیات چزابه برای پس‌گرفتن چزابه و بستان که عمق آن حدود هشت، نه کیلومتر و عرض آن حدود دو کیلومتر بود، از روز ۱۷ بهمن سال ۶۰ شروع شد و تا ۷ اسفند ادامه داشت. یعنی ما در این محدوده، بیست شبانه‌روز

مدام درگیر بودیم. عراقی‌ها هر روز حمله می‌کردند و می‌خواستند خط اول جبهه بستان را بگیرند. آنها از تپه‌های الله‌اکبر تا خط مقدم و از شهر بستان تا پل سابله را زیر آتش گرفته بودند؛ طوری که خود صدام در مکالماتی که با فرماندهانش داشت و نیروهای اطلاعاتی ما آن مکالمات را شنود می‌کردند، دائم به نیروهای حمله‌کننده‌اش می‌گفت ما همه ایرانی‌ها را توی منطقه چزابه سوزانیدیم. او دستور حرکت و حمله می‌داد و حتی دستور داده بود که جوخه اعدام پشت سر نیروهایش برپا کنند.

ما آمار و اطلاعاتی داریم که نشان می‌دهد در اینجا در طول بیست روز، یک میلیون و ۵۰۰ هزار گلوله از توپ‌ها و ادوات عراقی‌ها شلیک شده است. اگر تعداد گلوله‌ها را در کنار مساحت زمین قرار بدهیم، می‌فهمیم که در یک متر یا یک کیلومترمربع چند گلوله به زمین این منطقه خورده است. دشمن با اجرای آتش توپخانه، مواضع ما را در خط اول منهدم کرد. آتش دشمن مثل باران در همه منطقه می‌ریخت، ولی یک بخش از گلوله‌ها توی آب و باتلاق و هور می‌خورد و الحمدلله رب العالمین مؤثر نبود. بخشی از گلوله‌ها هم توی زمین‌های رملی می‌خورد که گلوله می‌رفت زیر زمین و عمل می‌کرد و هیچ ترکش و اثر تخریبی‌ای نداشت. به همین دلیل الحمدلله تلفات نسبت به آتش سنگین دشمن کم بود. در اینجا سپاه حدود ۳۰ تا ۳۵ گردان نیرو به کار گرفت و بیشتر پاتک‌ها را یگان‌های سپاه جواب دادند. در آن زمان، پدافند بخشی از خط اول منطقه برعهده تیپ امام حسین^(ع) بود و یک تیپ زرهی از ارتش هم با تعداد کمی تانک در خط دوم چزابه مستقر بود؛ همان تیپ لشکر ۹۲ که در عملیات طریق‌القدس با تیپ امام حسین^(ع) به‌طور مشترک عمل کردند.

رزاق‌زاده: منظورتان تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی اهواز است؟

قربانی: بله.

انگیزه ارتش عراق از حمله به چزابه

عراقی‌ها بیشتر به خط پدافندی سپاه فشار می‌آوردند، چون می‌خواستند نیرو و سازمان رزمی که سپاه برای عملیات فتح‌المبین آماده کرده بود، در محور تنگه چزابه و بستان درگیر کنند. دشمن به دنبال این بود که ما را در چزابه مستأصل و زمین‌گیر و خسته کند، سازماندهی‌مان را با انهدام نیروها و تجهیزاتمان از بین ببرد و عملیات بعدی‌مان را به تأخیر بیندازد و درضمن روحیه‌مان را تضعیف بکند. اگر عراقی‌ها بستان را می‌گرفتند، حتی اگر ما در عملیات فتح‌المبین هم موفق می‌شدیم، می‌گفتند ایرانی‌ها دروغ می‌گویند و علیه ما در رسانه‌ها به شدت تبلیغات

راه می‌انداختند و دروغ‌پردازی می‌کردند. در چزابه مقاومت مردانه‌ای شد. خدا می‌داند از سنگر که بیرون می‌آمدیم و توی منطقه می‌رفتیم و برمی‌گشتیم، گلوله بود که جای گلوله می‌خورد؛ طوری که من خودم وحشت می‌کردم.

من به‌عنوان فرمانده تیپ کربلا گردان‌هایم را در تنگه چزابه وارد عمل کردم. مسئولیت منطقه به‌عهده تیپ امام حسین بود، اما با توجه به تعداد زیاد شهدا و مجروحان، این تیپ ضعیف شده بود و فقط سایه‌ای از آن در منطقه وجود داشت. باین حال آنها در خط مقدم مردانه مقاومت کردند و جلوی دشمن را گرفتند. تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی هم خیلی آسیب دید. من برای کاهش تلفات، فرماندهان محورها و فرماندهان گردان‌هایم را یکی‌یکی به خط می‌فرستادم. خودم هم می‌رفتم و به آنها سر می‌زدم تا مشکلات نیروهایی را که فرستاده بودم، حل کنم.

مسئولیت خط با تیپ امام حسین بود. من هم نیروهایم را که سلاح و تجهیزات و لباس و همه‌چیز داشتند، به تیپ امام حسین تحویل می‌دادم تا براساس نیاز خط و نقاط درگیری، گردان‌ها را به کار بگیرد. مسئولان پرسنلی، تعاون و تدارکات تیپ کربلا را مأمور رساندن غذا و حمل شهدا و مجروحان و گرفتن آمار کرده بودیم. گردان‌ها را در پادگان شهید بهشتی آماده می‌کردیم. وضعمان طوری شد که سلاح و تجهیزات انفرادی کم آوردیم، ولی خداوکیلی نگذاشتیم به تیپ امام حسین^(ع) فشار بیاید. برای کمک، لحظه‌به‌لحظه با حسین خرازی و ابوشهاب و عرب و قوچانی در تماس بودیم و در کنار آنها بودیم. من تقریباً ده، دوازده روز به‌طورمتوالی درگیر بودم و روزی یک گردان نیرو به چزابه می‌بردم. آموزش، لباس، تجهیزات و همه‌چیز آنها با خودمان بود. تا به منطقه نبرد برسند، به آنها آموزش‌های لازم را می‌دادیم. بعد از پل سابل، میدان تیر درست کرده بودیم و نیروها با آر.پی.جی. ۷ و سلاح‌های دیگر در آنجا شلیک می‌کردند. درواقع ما نیروی آماده را برای نبرد با دشمن به منطقه چزابه می‌بردیم. البته آنها خیلی ورزیده و کارآزموده نبودند، ولی می‌توانستند جلوی پیشروی ارتش عراق را بگیرند و نگذارند آنها پیروز شوند. از این نظر، الحمدلله نیروی مؤثری بودند. ما از روز ۱۷ بهمن سال ۶۰، حدود بیست روز درگیر مقابله با تک‌های دشمن بودیم و نیروهای لازم را تأمین و پشتیبانی می‌کردیم.

رزاق‌زاده: خودتان هم در چزابه حضور داشتید؟

قربانی: من دائم در قرارگاه فرماندهی بودم، ولی دو بار به خط سرکشی کردم. نیروهایم در قالب گردان در آنجا بودند؛ یعنی نیروهایی که می‌خواستم به منطقه بیاورم تا در عملیات فتح‌المبین وارد عمل شوند، به چزابه فرستادم. من مسئولیتی در خط پدافندی چزابه و

بستان نداشتیم، بلکه مسئولیت آن محور در خط پدافندی با حسین خرازی، مصطفی ردّانی‌پور و حسن باقری بود.^۱ باقری که فرمانده قرارگاه بود در کنار حسین خرازی و نیروهای اصفهان مستقر بود و در همه حملات نیروهای ایرانی به عراقی‌ها همراهشان بود. ما نیروهایمان را به تیپ امام حسین^(ع) تحویل می‌دادیم و این تیپ، گردان‌های ما را در تپه عرب و نبعه و تپه رملی وارد عمل می‌کرد. نیروهای خودی سعی می‌کردند عراقی‌ها را دور بزنند و انهدام سنگینی به آنها وارد کنند. با حضور این فرماندهان و هدایت مؤثر آنها، نیروهای پیاده گردان‌های سپاه توانستند تجهیزات عراقی‌ها و قوای زرهی‌شان را منهدم کنند. چون در آنجا توپخانه ما ضعیف بود، نیروهایمان برای مقابله با تحرکات عراقی‌ها، یک شب بین تانک‌های دشمن رفتند و آنها را زدند. عرض منطقه جزابه کم و در حدود دو کیلومتر بود. اگر نیروی بیشتری در آنجا وارد می‌کردیم، خودکشی محض بود. فقط همان یگان‌ها و فرماندهان مستقر، مسئولیت مقابله با پاتک‌های سنگین دشمن را به‌عهده داشتند. ما باید شهدا را برمی‌گردانیدیم و گردان‌های آسیب‌دیده و از رده خارج را دوباره به مقر خودمان در عقبه می‌بردیم و به آنها تجهیزات و آموزش می‌دادیم. این کارها را که انجام می‌دادیم، دوباره آنها را سازماندهی و اعزام می‌کردیم. در این مأموریت، هم کادر و هم نیروهای ما آسیب دیدند و این نیروها و گردان‌های از رده خارج، دیگر برای ما نیروهای عملیاتی مناسبی نبودند. ما باید به جذب نیروهای تازه‌نفس، آماده و قברاق فکر می‌کردیم.

رزاق‌زاده: نیروهای اعزامی شما در عملیات جزابه بیشتر از کجا آمده بودند؟

قربانی: نیروهای کادر و تدارکات و پشتیبانی‌مان بیشتر اهل اصفهان بودند. بقیه نیروهای گردان‌ها هم از شیراز، فارس، اصفهان، تهران، کرمان و خوزستان بودند. در بیست روزی که نیروهای ما در منطقه جزابه می‌جنگیدند، من روزی یک گردان به آنجا می‌فرستادم. سلاح‌های نو و غنیمتی‌ای که به نیروهای گردان‌ها داده بودیم، همه از دست رفت، چون عده‌ای از آنها مجروح یا شهید شدند. سلاح‌های بقیه نیروها را هم وقتی که داشتند از منطقه برمی‌گشتند، گرفته بودند. البته کار درستی کرده بودند، چون نیروها نباید با سلاح به شهر و پادگان برمی‌گشتند. ما تقریباً هرچه که در انبار داشتیم و همه امکاناتمان را برای تجهیز انفرادی نیروهای پیاده‌مان مصرف کرده بودیم.

۱. مسئولیت خط پدافندی جزابه به‌عهده محمدمهدی خادم‌الشریعه بود و نیروهای استان خراسان نیز در خط دفاعی جزابه حضور داشتند.

رزاق‌زاده: قرارگاه مرکزی فرماندهی و هدایت عملیات کجای منطقه چزابه بود؟

قربانی: قرارگاه اصلی پشت شهر بستان، کنار پیچ قبل از شهر و سمت چپ جاده آسفالت قرار داشت. فاصله آن تا مواضع دشمن به اندازه‌ای بود که توپ ۱۳۰ و کاتیوشای عراق به آن می‌رسید. ارتش عراق روی این منطقه که به وسعت هشت کیلومتر در دو کیلومتر بود، دو، سه بار آتش سنگین ریخت. نیروهای سپاه و ارتش مهماتی را که قرار بود در عملیات بعدی استفاده کنند، در چزابه مصرف کردند و خودشان هم آسیب دیدند. عراقی‌ها هم با گرفتن تلفات و زمان از ما، گمان می‌کردند به اهداف خودشان رسیده‌اند. آنها دو هدف داشتند؛ اول اینکه در عقبه، شهرها و مرزها، منافقین و گروه‌های ضدانقلاب مثل کومه‌له، خلق عرب و خلق بلوچ را فعال کنند و دوم اینکه با انهدام نیروها و تجهیزات سپاه و ارتش، جلوی عملیات بعدی ما را بگیرند. ما هم تمام نیروها و تجهیزاتمان را برای تقویت و حفظ خط پدافندی چزابه به آنجا فرستادیم. لشکرهای ۱ و ۱۰ عراق تلاش می‌کردند که عملیات بعدی ما منتفی شود. خدا ان‌شاءالله روح آن شهدای مظلوم را با امام حسین^(ع) و حضرت ابوالفضل^(ع) محشور بکند و به آن کسانی هم که زحمت کشیدند، اجر و پاداش بدهد. به ما هم توفیق بدهد که ان‌شاءالله از شهدا غافل نشویم و عقب نمانیم. چون ما از روی تپه‌های رملی، دید خوبی داشتیم، بیشتر تانک‌ها و نفربرهای عراقی را منهدم کردیم و تلفات زیادی از عراقی‌ها گرفتیم. دائم آمبولانس‌ها از چزابه به طرف شهر العماره می‌رفتند.



تانک‌های منهدم‌شده ارتش عراق

محسن رضایی و صیاد شیرازی در قرارگاه بودند و حضور مستقیم در صحنه عملیات داشتند. ارتش عراق قرارگاه فرماندهی را چند بار با اجرای آتش توپخانه، کاتیوشا و ادوات زیور و کرد، ولی فرماندهان از آنجا تکان نخوردند و در نزدیکی منطقه درگیری حضور دائمی داشتند. گمان می‌کردم هر لحظه ممکن است عراقی‌ها بیایند و دوباره منطقه را اشغال کنند. چند بار فرماندهان یگان‌ها گفتند بلند شوید از اینجا برویم، عراقی‌ها ده دقیقه دیگر با تانک می‌آیند و به این مقر می‌رسند، اما بچه‌ها ماندند.



مرتضی قربانی در جلسه قرارگاه - قبل از عملیات فتح‌المبین

مأموریت تیپ کربلا در عملیات فتح‌المبین

رزاق‌زاده: به عملیات فتح‌المبین بپردازیم. چه زمانی مأموریت تیپ کربلا برای عملیات فتح‌المبین ابلاغ شد؟

قربانی: یادم هست در اوج درگیری‌های چزابه، آقا محسن در قرارگاه فرماندهی که زیر آتش مستقیم دشمن قرار داشت، جلسه‌ای برای عملیات فتح‌المبین برگزار کرد. در آن جلسه، دیدگاه‌ها درباره عملیات مطرح شد و بقیه مباحث هم در تهران ادامه یافت و به نتیجه رسید. بعد هم به ما گفتند بروید در منطقه عملیاتی جدید مستقر شوید. براساس تدبیر آقا محسن، ما از ۱۰ اسفند سال ۶۰ در منطقه جدید مستقر شدیم. در منطقه عملیاتی فتح‌المبین، ابتدا تپه ۱۲۰ در منطقه عمومی شوش را به ما تحویل دادند. باید از پایین عنکبوت و یک پل ماشین‌رو که نیروهای جهاد روی رودخانه زده بودند، عبور می‌کردیم تا به محدوده تپه ۱۲۰ می‌رسیدیم.

رفتیم در شرق رودخانه کرخه مستقر شدیم.

ستادمان را در روستای خلف مسلم قرار دادیم و نیروها و امکانات و واحدهای پدافند، ادوات و توپخانه‌مان را در آنجا مستقر کردیم. با استقرار نیروهای اطلاعات و تخریب، شناسایی‌های خودمان را هم از تپه ۱۲۰ به طرف دشمن شروع کردیم. در همان ابتدا، نیروهایمان رفتند یک اسیر از عراقی‌ها گرفتند. به شرق رودخانه که رفتیم، نیروهای یک گردان از لشکر ۲۱ حمزه ارتش را هم بردیم و در خط مستقر کردیم. چون نیروهای اطلاعاتی مان محدود بودند و زمانشان هم کم بود، بعضی از کارها را خودم انجام می‌دادم؛ مثلاً رفتن با فرمانده گردان لشکر ۹۲ ارتش که در قرارگاهی در شرق رودخانه کرخه و روبه‌روی عبدالخان مستقر بود، هماهنگی‌های لازم را انجام دادم. این گردان ارتش درواقع در احتیاط لشکر ۹۲ بود که با ابلاغ رسمی و امضای خود سرهنگ صیاد شیرازی، آن را در اختیار ما گذاشتند. داشتیم می‌رفتیم که این گردان را عبور بدهیم و فرماندهش را توجیه کنیم که گلوله خمپاره کنارمان خورد و عده‌ای شهید شدند. خلاصه آنها را به‌سختی بردیم و مستقر کردیم. من در طول دو ماهی که در جبهه شوش و تپه ۱۲۰ بودم، شناسایی‌هایم را کامل و واحدهای تیپ را مستقر کردم. بچه‌ها را در خانه‌ها و مدرسه‌های شوش جا دادم و همه‌چیز را مرتب و آماده عملیات کردم. برای تردد روی رودخانه، پلی احداث شد و شناسایی‌های تیپ ما در آنجا کامل شد. یک پل هم روی یک نهر فرعی در سمت چپمان برای تردد راحت‌تر نیروها احداث کردیم.



نیروها در حال احداث پل روی نهر ملحه

تغییر مأموریت تیپ کربلا

گویا یگان شما قبل از شروع عملیات جابه‌جا شد. بفرمایید چرا مأموریت شما برای عملیات تغییر کرد؟

قربانی: در ۱۵ اسفند به ما دستور دادند که از این جبهه آزاد شوید. من همه کارهای لازم برای عملیات را در محور شوش و عنکوش کرده بودم و به همین دلیل ایراد گرفتم و گفتم چرا دارید من را جابه‌جا می‌کنید؟ نیروهای شناسایی من توی سنگر عراقی‌ها هم رفته و اسیر آورده بودند و در بعضی جاها تا بالای سر عراقی‌ها را هم شناسایی کرده بودند. من در منطقه شوش و رودخانه کرخه و در حوالی تپه ۱۲۰، در منطقه‌ای به نام سندال بودم و امکانات و دستگاه‌های زرهی تیپ کربلا را از رودخانه کرخه عبور داده بودم. واحد ادواتمان مستقر و شناسایی فرماندهانمان هم تمام شده بود. همه‌چیز برای شروع عملیات صددرصد آماده بود که پانزده روز قبل از عملیات، به من دستور دادند که حرکت کن و به منطقه دیگری برای اجرای مأموریت جدید برو. زمانی که در منطقه شوش و حوالی تپه ۱۲۰ بودیم، هنوز قرارگاه‌های تاکتیکی رده بالاتر ما به صورت رسمی شکل نگرفته بودند. قرارگاه فتح حدود پانزده، بیست روز قبل از عملیات شکل گرفت. بالاخره رفتن به منطقه جدید را با وجود فاصله شصت کیلومتری و همه مشکلات و تبعاتش پذیرفتیم و به منطقه شیخ‌شجاع رفتیم. به‌رحال این تصمیم را گرفته بودند و ما هم به دنبال این بودیم که طرح مانور، طرح جامع و کاملی شود. تیپ ۱۷ قم محل استقرار قبلی‌مان در شوش را از ما تحویل گرفت و ما از خلف مسلم و سایلیمان را جمع کردیم و به عقب رفتیم. این تیپ که بیشتر نیروهایش از شهر قم و استان مرکزی بودند، تازه تشکیل شده بود و فرماندهش کریمی، بچه سبزه‌میدان اصفهان بود. به‌گمانم او در همین عملیات شهید شد. خدا رحمتش کند. کریمی اولین فرمانده تیپ ۱۷ و در محور قرارگاه فجر با مرتضی صفاری و مجید بقایی بود.

وقتی به منطقه جدید رفتیم، دیگر یک نخود هم در جای قبلی نگذاشتیم. ما از آنجا آزاد شدیم و به نزدیکی سهراب عبدالخان رفتیم. از آنجا از روی پل نظامی ارتش که به خط رقابیه می‌رفت، عبور کردیم و به غرب رودخانه کرخه رفتیم تا به روستای شیخ‌شجاع رسیدیم. مسئولیت پدافند منطقه هم با تیپ ۵۵ هواپرد ارتش بود.



از راست: مرتضی قربانی، حسن شفیق‌زاده، محمود بنائیان، محسن نیلی، علی باباصفری و مرتضی تاج - روستای خلف مسلم شوش - قبل از عملیات فتح‌المبین

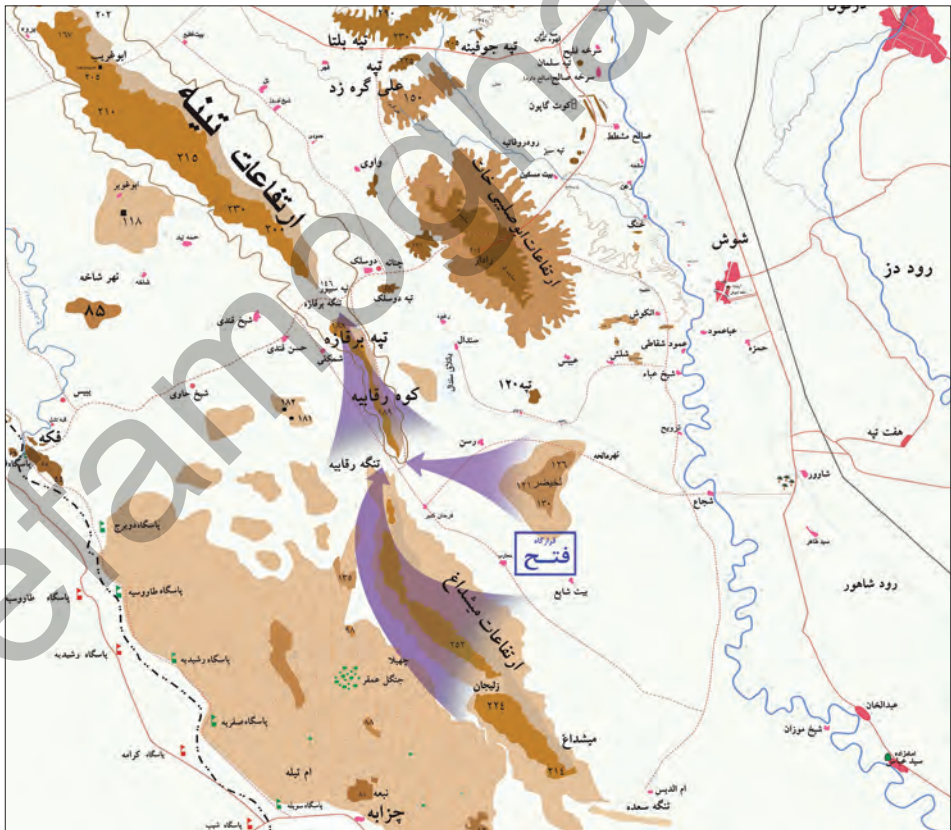
مأموریت قرارگاه فتح در عملیات فتح‌المبین

ما در قرارگاه، درباره طرح خیلی بحث کردیم. نظر فرماندهان این بود که ما خودمان را بیهوده با خطوط اول دشمن درگیر نکنیم و بیشتر روی تنگه‌ها در عقبه مواضع دشمن متمرکز بشویم. منطقه‌ای که به ما تحویل داده شده بود، تنگه میشداغ و برقازه بود که به دلیل رملی بودن، تردد در آن خیلی مشکل بود. در ضمن دشمن از ارتفاعات کاملاً بر منطقه مسلط بود و تا عمق منطقه دید داشت.

دشمن در آن محدوده، عده‌ای نیروی گشتی شناسایی داشت. گلوگاه‌های مهم این منطقه، تنگه‌های رقابیه، برقازه، دوسلک، ابوغریب و عین‌خوش بودند و این منطقه یک سلسله ارتفاعات تیغه‌ای مانند داشت. ما دیدیم اگر در این منطقه عملیاتی، عقبه دشمن را ببندیم و وارد عمق مواضع او بشویم، بیشتر به نفعمان است تا اینکه با قوای آماده و مجهز عراقی به صورت جبهه‌ای درگیر بشویم. در خطوط اول و دوم دشمن در این منطقه، لشکرهای ۱ و ۱۰ عراق و ۱۵ تیپ پیاده و تکاور بودند. مواضع و استحکامات و میداین مین و سیم‌خاردار هم در این خطوط بود. اگر می‌خواستیم با آنها درگیر بشویم، تلفات و خسارات زیادی به ما وارد می‌شد. قرار ما با فرماندهان قرارگاه کربلا و فتح در محور جنوبی این بود که یک جناح از دشمن بگیریم. حسین خرازی هم در جبهه شمالی باید جناح دیگری از دشمن را می‌گرفت.

طبق طرح مانور، تیپ امام حسین^(ع) باید از ارتفاعات مورموری و دال‌پری می‌آمد و برای دراختیارگرفتن جناح مهمی از دشمن، روی تنگه عین‌خوش عمل می‌کرد. قرار بود نیروهای

قرارگاه قدس، از منطقه شمالی عملیات بیابند؛ یعنی آنها می‌بایست از عین‌خوش می‌آمدند تا به تنگه‌ها در پایین ارتفاعات دسترسی پیدا کنند. یک جناح هم ما بودیم. ما می‌خواستیم از تپه ۱۲۰ به سندال و از آنجا به برقازه برویم و این خیلی سخت بود. به‌هرحال دو نقطه مهم در جناح شمال و جنوب به یگان‌های قوی امام حسین^(ع)، کربلا و نجف اشرف واگذار شد. آزادسازی تنگه عین‌خوش را به‌عهده قرارگاه قدس به فرماندهی عزیز جعفری گذاشتند که یگان مهم آن، تیپ امام حسین^(ع) به فرماندهی حسین خرازی بود. مأموریت آزادسازی میشداغ، رقابیه و برقازه تا دوسلک را هم به قرارگاه فتح به فرماندهی رحیم صفوی دادند. دلیل دیگر انتقال تیپ کربلا این بود که یگان ما یگان باتجربه‌ای بود. از بین یگان‌های موجود، قرار شد تیپ امام حسین^(ع)، کربلا و نجف اشرف در سومین عملیات بزرگ و مهم جنگ وارد عمل شوند و آن را با موفقیت انجام بدهند، چون این یگان‌ها تجربه خوبی داشتند. براساس استعداد، توان، تدبیر، علم و تخصص نیروها در جنگ، یگان‌ها سازماندهی شدند.



طرح مانور قرارگاه فتح در عملیات فتح‌المبین

در ابتدا قرار بود تیپ ۸ نجف و تیپ ۵۵ در تنگه رقابیه و میشداغ عمل کنند. تیپ ۱۹ فجر سپاه به فرماندهی نبی رودکی هم قرار بود بیاید با ما عمل کند. دو گردان هم از نیروهای شیراز به ما دادند که فرمانده یکی از آنها بنایی بود. بعد توان یگان‌ها را بررسی کردند و گفتند در این عملیات، کدام یک از یگان‌ها به شکل دورانی حرکت کنند و کدام یک تک جبهه‌ای بکنند. حرکت دورانی و قیچی کردن دشمن را طبق طرح، به تیپ‌های ۸ نجف، ۱۴ امام حسین، ۵۵ هواپرد و ۲۵ کربلا واگذار کردند. نیروهای شیراز را به نبی رودکی تحویل دادیم و براساس طرح، در خطوط آرایش گرفتیم. قبل از این طرح، این محدوده درواقع خط پدافندی راکدی بود که یگانی از ارتش در آن مستقر بود و فقط تبادل آتش می‌کرد.

استقرار در منطقه جدید

رزاق زاده: بعد از اینکه شما در محل مأموریت اصلی‌تان مستقر شدید، روند اقدامات و فعالیت‌های یگان‌تان در مراحل گوناگون مثل شناسایی و تعیین سازمان رزم، طرح مانور، فرماندهان گردان‌ها و مسئولان واحدهای ستادی و عملیاتی به چه شکل بود؟

قربانی: در مهلت باقیمانده، ما باید شناسایی‌های لازم را می‌کردیم و براساس طرح مانورمان، یگان‌ها را در منطقه جدید می‌چیدیم و آنها را توجیه می‌کردیم. این کارها خیلی سخت بود، ولی الحمدلله انجام دادیم. خدا هم ما را با جابه‌جایی آزمایش کرد. خدا را شکر، مسئولان واحدها و فرماندهان محورها و گردان‌های زیر نظر تیپ ۲۵ کربلا بهانه نگرفتند و مأموریت جدید را خیلی راحت پذیرفتند. حتی گردان‌هایی که دو روز قبل از عملیات آمدند و به ما مأمور شدند و فرماندهان آنها، مأموریت ابلاغی را کاملاً پذیرفتند. اصلاً نگفتند که چرا ما را به اینجا آورده‌اند تا فردا شب به خط بزنیم؛ آن هم خط عملیاتی به آن گستردگی. همه، مأموریت جدید را با دل و جان پذیرفتند. با اینکه تیپ ۸ نجف از دو ماه قبل در آنجا مستقر شده بود، کار برای ما دشوار بود و همه سختی‌ها را به جان خریدیم. به روستایی به نام شیخ شجاع^۱ رفتیم و خط پدافندی‌ای که برادرهای ارتشی از قبل در آن مستقر بودند، تحویل گرفتیم. باید از سهرابی عبدالخان و پل روی رودخانه کرخه عبور می‌کردیم و به روستای شیخ شجاع می‌رسیدیم. مسیر خاکی بود و ما هم عقبه دیگری نداشتیم. عقبه ما کنار رودخانه در داخل شیارها بود. به محل جدید در غرب جاده و رودخانه کرخه که رفتیم، نیروهای اطلاعاتی مان

۱. ما برای شناخت منطقه، روستای شیخ شجاع را شناسایی کردیم. بومی‌های منطقه می‌گفتند که هنگام هجوم سراسری عراق به این منطقه، بیشتر مردم شیعه ساکن روستای شیخ شجاع فرار کردند، ولی طرفداران خلق عرب تسلیم عراقی‌ها شدند و بعضی دیگر هم به آنها پناهنده شدند و با آنها همکاری کردند. خود شیخ شجاع هم به عراقی‌ها پناهنده شد. (قربانی)

را مستقر کردیم. بعد توانستیم عقبه یگانمان را در روستای شیخ شجاع تشکیل بدهیم. یک گردانمان را به فرماندهی رضا گودرزی در خط اول منطقه، روی ارتفاعات رملی گذاشتیم و به آن، خط پدافندی دادیم. گودرزی اهل الیگودرز و فرماندهی شجاع و کاردان بود.

به گمانم وسیع‌ترین منطقه را به ما دادند. برای عملیات در تنگه رقابیه، بحث بود که نصف تنگه را به ما بدهند، اما من گفتم مسئولیت تنگه یا باید با من باشد یا با احمد کاظمی. گفتم مسئولیت حفظ و نگهداری باید به عهده یک فرمانده باشد و شما باید دقیقاً مشخص کنید که مسئولیت کار در تنگه با چه کسی است. از روستای سنه به پایین، یعنی ارتفاعات میشداغ و داخل تنگه رقابیه و ارتفاعات سمت چپ آن را به احمد کاظمی دادند که تیپ ۵۵ هوابرد ارتش هم با یگان او ادغام شده بود. مسئولیت ارتفاعات سمت راست تنگه رقابیه تا دشت سندال و زیر ارتفاع ۱۲۰، زدن توپخانه دشمن در این منطقه، تصرف تنگه برقازه و دوسلک در عمق سی کیلومتری و الحاق با نیروهایی که از شمال می‌آمدند هم به تیپ ۲۵ کربلا داده شد. درضمن یک گردان زرهی ارتش با بیست تانک و نفربر در خط سمت راست رقابیه مستقر بود. ما بیشترین خط حد را داشتیم و در عمق هم باید سی کیلومتر پیشروی می‌کردیم تا به تنگه دوسلک می‌رسیدیم. جلوی تیپ احمد کاظمی در میشداغ عراقی‌ها نبودند. او می‌خواست از میشداغ دشمن را دور بزند و به رقابیه برود و در آنجا با عراقی‌ها درگیر شود. من هم باید از ضلع راست تنگه رقابیه تا سندال می‌رفتم. دشمن دقیقاً در مقابل ما مستقر بود و تا نزدیک محدوده شوش هم نیرو داشت. در محلی که مستقر بودیم، خطرهای نیروهای یگانمان را تهدید می‌کرد. اگر دشمن در دشت سندال سرازیر می‌شد، پل ارتش را که روی رودخانه کرخه بود، کاملاً می‌بست و چون من و تمام نیروهایم باید از شرق کرخه به غرب آن می‌رفتیم، محاصره می‌شدیم و عملیات لو می‌رفت و شکست می‌خوردیم. البته دشمن تحرکاتی داشت، ولی به لطف خدا با هشیاری رزمندگان دفع شد.

ویژگی‌های عملیات قراگاه فتح

رزاق زاده: از خط حد تیپ شما تا سندال چقدر فاصله بود؟

قربانی: فاصله‌ها متفاوت بود، چون خط و تحرکات دشمن ثابت نبود و متغیر بود. در بعضی نقاط، فاصله ده کیلومتر بود، اما از نقطه رهایی نیروهای ما تا خط اول دشمن در زیر ارتفاعات شمالی تنگه رقابیه و تنگه برقازه هفت کیلومتر فاصله بود. محل استقرار نیروهای ما تا تنگه دوسلک در عمق منطقه هم حدود سی کیلومتر فاصله داشت. فاصله ما از نقطه رهایی تا هدف

اصلی و نهایی، به‌صورت خط مستقیم هوایی، حدود سی کیلومتر می‌شد. نیروهای دشمن از منطقه رقابیه تا دشت سندال و زیر ارتفاعات رقابیه و جلوی تنگه برقازه حضور داشتند. نیروهای پدافندی ما هم روبه‌روی سندال مستقر بودند. جناح راست ما تپه ۱۲۰ بود که تحویل تیپ قم دادیم. جناح چپمان هم تیپ ۵۵ هوابرد ارتش بود که دقیقاً جلوی رقابیه قرار داشت. روستای سنه بین تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۸ نجف بود. این روستا شاخص الحاق و هماهنگی و نقطه‌رهایی نیروهای دو یگان برای عملیات بود. فاصله سمت چپ جبهه ما با دشمن حدود سه کیلومتر بود. این فاصله در وسط که روبه‌روی تنگه برقازه بود، حدود هفت کیلومتر بود و به سمت سندال که می‌رفتیم، فاصله شش کیلومتر می‌شد؛ یعنی خط پدافندی دشمن از جلوی لَخیضَر تا تنگه رقابیه که روبه‌روی خطوط پدافندی ما بود، منحنی و دال‌شکل بود. خط پدافندی ما هم شکل نعل اسب یا نیم‌دایره داشت. در خط سندال و لَخیضَر چون دشت، رملی و در بعضی جاها باتلاقی بود، دشمن برای پدافند، به مواضع ما نزدیک نشد، بلکه عقب‌تر رفت و با فاصله بیشتری پدافند کرد؛ یعنی ارتش عراق خط پدافندی‌اش تقریباً "یو" [U] شکل بود و از روی تپه‌های سندال به زیر ارتفاعات برقازه و رقابیه رفته بود و توی تنگه رقابیه یک تیپ زرهی و پیاده مستقر کرده بود.

خط حد تیپ ۵۵ هوابرد هم در طرح مانور ابلاغی بود. درواقع از روی خط‌الرأس ارتفاعات میشداغ و ارتفاع رقابیه تا تنگه برقازه و تنگه دوسلک خط حد مشترک ما بود و قرارگاه فتح را اینجا تشکیل دادیم. مأموریت مرحله اول ما رسیدن به ارتفاعات بالای رقابیه، ارتفاعات برقازه و دشت سندال بود. دوسلک هم یکی از هدف‌های اصلی ما بود، چون محور اصلی‌ای که دشمن از آن تدارک می‌شد، همین محور بود. از دوسلک جاده اصلی دزفول به مرز و شهر العماره می‌رفت. عقبه اصلی ارتش عراق در منطقه دشت عباس و سایت ۴ و ۵ و منطقه شوش بود. عقبه دشمن متکی به جاده فکه - چنانه - دوسلک بود. اگر بخوایم محور شمالی را با محور جنوبی مقایسه بکنیم، باید بگوییم که از ارتفاعات ضلع شمالی دشت عباس حدود دو کیلومتر که پایین می‌آمدیم، به جاده دزفول - دهلران می‌رسیدیم و می‌توانستیم آن را تصرف و عقبه دشمن را تهدید کنیم. همچنین نیروهای یگان‌های محور قرارگاه قدس که باید خودشان را از داخل بستر رودخانه به جاده اصلی می‌رساندند، می‌توانستند پل روی جاده اصلی را منهدم بکنند. فاصله منطقه عین‌خوش تا جاده هم خیلی کم بود. قرار بود تیپ ۱۴ امام حسین از عین‌خوش به پایین بیاید. در این محور، دشمن فقط یک جاده بین لشکر و تیپ‌های خط کنار رودخانه کرخه و عقبه‌اش داشت که نیروهای ما می‌توانستند این راه را مسدود کنند.

ما که در جبهه جنوب عملیات می کردیم، برای تدارکات و پشتیبانی، به عقبه دسترسی داشتیم، اما به دلیل رملی بودن منطقه، تردد ماشین آلات قرارگاه فتح و تیپ های کربلا، نجف اشرف و ۵۵ هوابرد خیلی سخت بود. با اینکه هدف اصلی ما بستن تنگه رقابیه، برقازه و دوسلک بود، می بایست با یگان های دیگری که از منطقه شمالی می آمدند هماهنگی می کردیم، چون اهدافمان خیلی توی عمق مواضع دشمن بود. این منطقه همه اش رمل بود و عشایری که قبل از جنگ از تنگه رقابیه می آمدند، از جاده شوسه ای که به روستای شیخ شجاع منتهی می شد، خودشان را به سهره عبدالخان می رساندند. یگان ما وقتی می خواست از محل استقرارش در اهواز به شیخ شجاع بیاید، باید به سهره عبدالخان می آمد و از پل روی رودخانه کرخه عبور می کرد و بعد به سمت غرب می پیچید؛ یعنی برای رسیدن به خط دشمن، باید مسافتی در حدود صد کیلومتر را دور می زد.

مشکلات پشتیبانی از نیروها

وقتی ما در خط مقدم مقابل منطقه دشمن مستقر شدیم، تانک ها و نفربرها را شبانه به منطقه منتقل کردیم. باید تانک ها را به پشت خط خودی می بردیم و بعد ادوات را می چیدیم و ساماندهی می کردیم. عرض خط دشمن زیاد و مهمات ما کم بود. باید واحدهایی را که به منطقه می آمدند، در مکان مناسب در خط اول و دوممان مستقر می کردیم. من به شوش می رفتم و برای انتقال وسایل و امکانات به شیخ شجاع، هماهنگی های لازم را می کردم. بارگیری وسایل با کامیون کار سختی بود که برادران با عشق انجام می دادند. باید حدود پانصد کامیون امکانات، ادوات و مهمات از شوش به غرب رودخانه کرخه و شیخ شجاع می بردیم. ما در شیخ شجاع، امکانات، ساختمان، وسایل و تدارکات نداشتیم. هیچ چیز نداشتیم. از قبل هم در آنجا سنگر نساخته بودند. بیابان برهوت بود. نیروهای پیاده، باید در هوای سرد و بارانی ۱۵ اسفند، در این ارتفاعات و تنگه ها، روی زمین و زیر آسمان و گاهی در چادرهای دوازده نفره و توی تانک ها و نفربرها می خوابیدند. در اینجا باید با همه مشکلات، پانزده روزه آماده می شدیم. ارتش روی رودخانه پل پی.ام.پی. زده بود و ما نیروها و امکانات و همه چیز خودمان را از روی پل به غرب رودخانه آورده بودیم. یک آشپزخانه هم برپا کردیم. الآن یادم نیست که قرارگاه برپا کرد یا ما. در این عملیات، حدود ۱۹ گردان پیاده، زرهی، ادوات، مهندسی، اطلاعات، تخریب و تدارکات تیپ کربلا حضور داشتند.^۱ الآن که فکر می کنم، می گویم خدایا ۱۹ گردان چطور توی بیابان تدارک می شدند؟!

۱. آماری که مرتضی قربانی از استعداد تیپ ۲۵ کربلا می دهد، با احتساب یازده گردان اعزامی به چزابه است. با کسر این یازده گردان، گردان های یگان تحت امر ایشان بین هشت تا دوازده گردان متغیر بود که در مراحل گوناگون نبرد، بنا به دلایلی کاهش یا افزایش می یافت.

آب، نان، حمام، بهداشت و درمان نیروها را چه کسی پشتیبانی می‌کرد؟! آذوقه با چه امکاناتی به شیخ شجاع می‌رسید؟! ما چه داشتیم؟! والله خودم مانده‌ام. شوخی نیست. نمی‌خواهم شوخی یا اغراق بکنم. وقتی پنج نفر مهمان می‌خواهد برای کسی بیاید، اگر خواهر و برادر و رفیق هم باشند، صاحبخانه همه زن و بچه را بسیج می‌کند. هر گردان ما منهای بخش‌های پشتیبانی، ۳۰۰ نفر نیرو داشت و همه نیروهایمان در مجموع ۶۰۰۰ نفر می‌شدند.^۱ این عزیزان برای وضویشان، نمازشان، مسائل بهداشتی‌شان و آب و غذایشان نیازهای مختلفی داشتند. همه نیازهایشان باید تأمین می‌شد. حتی اگر فقط می‌خواستیم آب خوردن هم به همه برسانیم، کار سختی بود. تانکرها نمی‌توانستند بروند و با تراکتور هم نمی‌شد آب برد، چون تردد خیلی سخت بود، ولی الحمدلله خداوند عنایت کرد. در همان ابتدای کار، آیت‌الله احسان‌بخش^۲ به همراه عده‌ای از مردم رشت، وسایل و آذوقه زیادی برایمان آورد و به ما کمک کرد. آیت‌الله طاهری اصفهانی نماینده حضرت امام، آقای علوی، آقای حسینی رامشه‌ای و عده‌ای دیگر از علمای اصفهان هم بخشی از نیازهایمان را تأمین کردند. مجموعه‌ای از دادگاه ویژه و دادگاه انقلاب اصفهان هم کمک می‌کردند. آیت‌الله احسان‌بخش اولین امام‌جمعه‌ای بود که در این عملیات خودش برای ما حدود سی، چهل کامیون برنج، نان، حبوبات، آرد، الوار و چیزهای دیگر آورد. با این کار، امکاناتی که می‌خواستیم فراهم و مشکلاتمان حل شد. خدا می‌داند که خودم و نیروهای تیپ ۲۵ کربلا به مأموریت و عملیات اصلاً نگاه مادی نداشتیم. از جایی که گمان نمی‌کردیم هم خدا همه چیز را برایمان تأمین کرد. مردم ایران واقعاً محبت و پشتیبانی کردند و الحمدلله توانستیم عملیات را با موفقیت انجام بدهیم.

شناسایی مواضع دشمن

رزاق‌زاده: بعد از اینکه خط را به شما تحویل دادند و مأموریتتان مشخص شد، چه اقداماتی کردید؟

قربانی: حدود پانزده، بیست روز مانده به عملیات، در منطقه عملیاتی خودمان مستقر شدیم. ما در جبهه قبلی یعنی تپه ۱۲۰ سنگر ساخته و پل‌های کوچکی روی نهر لخصیر زده بودیم و کارهای زیادی کرده بودیم. بعد از استقرار در خط جدید، به علی دلفروزی، مسئول مهندسی،

۱. تعداد نفرات گردان‌های ارتش به دلیل وجود واحدهای ستاد و پشتیبانی گوناگون در درون خود گردان‌ها، معمولاً بیشتر از سپاه بود. درحالی‌که نفرات گردان‌های سپاه صرفاً رزمی بودند و همیشه واحدهای ستاد و پشتیبانی، مجزا از گردان‌ها بودند. چنانچه گردان‌های ارتش هم مثل سپاه عمل می‌کردند، نفراتشان از نظر کمی برابر بودند.

۲. آیت‌الله حاج‌شیخ‌صادق احسان‌بخش (۱۳۸۰ - ۱۳۰۹) نماینده امام و ولی فقیه در استان گیلان و امام‌جمعه رشت بود.

و اکبر معصومی، جانشین او، گفتم خیلی سریع لودر و بولدوزر به خط جدید بیاورید و شروع به ساختن خاکریز و سنگر کنید. عراقی‌ها قبل از عملیات حمله کردند و دلفروزی حین زدن خاکریز تیر خورد و شهید شد. بعد از آن، حسین منجمی و اکبر معصومی مسئول مهندسی شدند.

به منطقه جدید که رفتیم، شروع به شناسایی کردیم. حُسن کار این بود که چند نفر از نیروهای قدیمی و راه‌بلد سپاه دزفول را که قبلاً توی منطقه بودند و چنانچه، سیبور، تنگه برق‌ازه و این منطقه را کاملاً می‌شناختند، به ما مأمور کردند. یکی از آنها شاه‌حسینی بود که اصلاً خودش دزفولی بود. فرماندهی واحد اطلاعات تیممان را به او دادیم و مستقرش کردیم و همه نیروهای اطلاعاتی‌مان را در اختیارش گذاشتیم. یکی، دو نیرو هم خودش داشت. درضمن افرادی مثل کمیل کهن‌سال، محمود بنائیان، عباسعلی خیری، نیلی، کمیلی، اکبر کشانی و عده‌ای از نیروهایی که از مسئولیت‌های ستادی یگان انصراف داده بودند و می‌خواستند نیروی رزمی و تک‌ور^۱ باشند، به واحد اطلاعات مأمور کردیم. وقتی شاه‌حسینی به‌طور رسمی مسئولیت واحد اطلاعات تیممان را به‌عهده گرفت، شناسایی را شروع کردیم تا براساس مأموریت و اگدا شده بتوانیم راهکار نفوذ به عمق مواضع دشمن را پیدا کنیم. برای شناسایی‌هایمان باید تا تنگه رقبیه، برق‌ازه و سندال می‌رفتیم. اگر نیروها می‌خواستند از خط خودمان به خط اول دشمن بروند، یک شبه نمی‌توانستند این کار را انجام بدهند، بلکه باید شب پشت خط دشمن می‌ماندند و فردایش کارشان را انجام می‌دادند و شب بعد برمی‌گشتند. ما باید به نیروهای اطلاعاتی‌مان آموزش می‌دادیم و از بهترین و باتجربه‌ترین نیروها به‌خصوص برای شناسایی خط، مواضع، توپخانه و ادوات دشمن استفاده می‌کردیم.

رحیم صفوی فردی به اسم محمد سلمانی را پیش ما فرستاد. او از دانشجویان دانشگاه تبریز بود که در دوران دانشجویی هم‌کلاسی رحیم صفوی و مهدی باکری بود. در مدت کوتاهی که کنارم بود، فهمیدم که نیرویی باهوش، زرنگ و شجاع است. به همین دلیل او را به مدت ۴۸ ساعت با شاه‌حسینی و کمیلی برای شناسایی به پشت خطوط دشمن فرستادم. بار دوم هم او را با کمیلی به شناسایی فرستادم. سلمانی در همین منطقه غرب دزفول، شوش و کرخه به شهادت رسید. او همان رزمنده‌ای است که در هنگام شهادت، خون از سر و بدنش جاری شد. در همین حالت هم از او عکسی گرفته و در رسانه‌ها منتشر شد. او خیلی مظلوم و غریب بود و بیشتر از بیست روز در تیپ ۲۵ کربلا نبود که آسمانی شد.

۱. تک‌ور به نیروی پیاده شرکت‌کننده در عملیات اطلاق می‌شود.

شناسایی‌هایی که ما در اینجا کردیم، شاید هیچ‌کس در این منطقه نکرده بود. نیروهایمان از خط اول خودمان سرازیر شدند و از تپه‌های پشت ضلع شمالی شیخ‌شجاع رفتند، تا به تپه‌های سندال و لَخیض رسیدند. در مرحله اول تا سندال رفتیم. آنها به پشت تپه‌های رملی و خط عراقی‌ها رفتند و از آنجا عبور کردند و به تنگه برقازه و پشت تپه ۱۲۰ رسیدند. به هر حال، همه این مناطق را شناسایی کردیم. نیروهای ما برای هربار شناسایی، ۴۸ ساعت توی منطقه بودند. من به دلیل وقت کمی که داشتم - نظامی‌ها درک می‌کنند که چه می‌گویم - عقب‌ماندگی کارم را با فرستادن نیروهای خوب کادرم به منطقه و عقبه دشمن جبران کردم، چون همین افراد شجاع و مؤمن باید با نیروهای دیگر در شب عملیات حمله می‌کردند. دیدبان‌هایمان شروع به شناسایی و ثبت تیر کردند و آمادگی‌های لازم برای اجرای عملیات به دست آمد. شناسایی‌ها که انجام شد، برای اجرای کارها باید نتیجه در اختیار واحد عمل‌کننده قرار می‌گرفت. باید خیلی دقت می‌کردیم که شناسایی اینجا لو نرود. ما اطلاعات دقیق و جدید از دشمن را برای شب عملیات می‌خواستیم و اطلاعات چند روز قبل به دردمان نمی‌خورد. اطلاعاتی درباره آخرین وضعیت تانک‌ها، توپ‌ها و توپخانه‌های دشمن در منطقه می‌خواستیم. به همین دلیل در روزهای آخر قبل از عملیات، سلمانی، شاه‌حسینی و کمیلی را چند مرحله تا پشت‌سر عراقی‌ها فرستادیم. دشمن با توجه به ضربه‌ای که در عملیات‌های ثامن‌الائمه و طریق‌القدس و همچنین نبرد چزابه خورده بود، ترس و وحشت زیادی داشت. بعضی‌ها به نیروهای مستقر در مناطق عملیاتی فتح‌المبین و بیت‌المقدس خبر شکست در جبهه‌های دیگر را نداده بودند، ولی افسران و درجه‌داران از شکست‌ها اطلاع داشتند. بعضی از آنها می‌گفتند ما منتظر بودیم که شما حمله کنید و ما تسلیم شویم. آنها از ترس، روزی حدود ۳۰۰ گلوله منور روی مواضع ما شلیک می‌کردند.

رزاق‌زاده: شناسایی‌های شما برای نیروهای دشمن حساسیت ایجاد نکرد؟

قربانی: ما به آرامی همه کارها را در شب انجام می‌دادیم؛ یعنی رفتنمان به عبدالخان و استقرار نیروهایمان شبانه بود. با اینکه عراق جاسوس و ستون پنجم در این منطقه زیاد داشت که بعضی از آنها بی‌سیم هم داشتند، ولی به لطف خدا حساسیتی برای عراقی‌ها ایجاد نشد. واحدهای زرهی و مهندسی هم شبانه جابه‌جا می‌شدند و فعالیت می‌کردند. اگر لودر یا تانکی توی منطقه می‌آمد، ما همان شب با علف و بوته‌های تیغ بیابانی آن را کاملاً می‌پوشاندیم. درواقع، همه تجهیزات و تسلیحاتمان را با پوشش‌های طبیعی موجود در منطقه استتار می‌کردیم تا در عکس‌های هوایی دشمن معلوم نباشند.

از توی شیارهای پایین تپه‌ها به شناسایی می‌رفتیم. نیروهای اطلاعات عملیات هم برای شناسایی دقیق مواضع دشمن چندتا دیدگاه در خط مقدم ساخته بودند. نیروهای پیاده گردان‌ها و فرماندهان آنها پنج نفر پنج نفر از داخل کانال‌های احداث شده می‌رفتند تا دیدگاه را شناسایی کنند و به عقب برگردند. از روز بیستم اسفند هر روز یک گردان پیاده را در اختیار صمد شفیعی قرار می‌دادیم و او موظف بود نیروها را سی کیلومتر از عقب تا خط مقدم حرکت بدهد تا همه آنها دیدگاه منطقه را ببینند و برگردند. آموزش تیراندازی هم برقرار بود، منتها توی منطقه اصلاً تیراندازی نمی‌کردیم. نیروها را برای تیراندازی به پشت تپه‌هایی که بیست کیلومتر پشت خطمان بود، می‌بردیم که عراقی‌ها صدای تیراندازی با آر.پی.جی. و کلاش را نشنوند. نیروهای پیاده می‌رفتند هدف‌گذاری و تیراندازی می‌کردند و برمی‌گشتند. در طول ده روز قبل از عملیات، هر روز برای نیروهای گردان‌ها برنامه پیاده‌روی، شناسایی، تیراندازی و برنامه‌های مفصل دیگر داشتیم و آنها را از نظر جسمی کاملاً تقویت کردیم.

عدو شود سبب خیر

سه روز قبل از عملیات فتح‌المبین دشمن به ما حمله کرد. حمله ارتش عراق به خطی بود که ما در آن نیرو مستقر کرده بودیم. این حمله برای انهدام نیروهای ما و گرفتن اسیر بود. عراقی‌ها که حمله کردند، من از همه نیروها و عوامل یگانم برای مقابله با آنها استفاده کردم. ما با دیدبانی و با استفاده از تردد ماشین‌های عراقی که آنها را می‌دیدیم، نقاط را ثبت کردیم و به نیروهای اطلاعاتمان گزارش دادیم و دشمن و جاده‌های مواصلاتی آن را ردگیری کردیم. عراقی‌ها که به ما حمله کردند، عده‌ای از آنها از جمله دو افسر را به اسارت گرفتیم. بقیه آنها هم کشته شدند. اسرای عراقی اطلاعات خوبی به ما دادند و گفتند نیروهایشان در چه وضعیتی‌اند. در بخشی از معابری که ما برای عملیات در نظر گرفته بودیم، میدان‌های مین وسیعی بود که عراقی‌ها برای حمله خودشان، آن معابر را باز کردند. با اطلاعاتی که اسرای عراقی به ما دادند، از استعداد دشمن باخبر شدیم و گرای کار دستان آمد و با چشمی باز به سمت دشمن رفتیم. نیروهای دشمن به لطف خدا به نفع ما عمل کردند؛ هم راه ما را پاک‌سازی کردند و هم تلفات و اسیر دادند!

با شلیک‌هایی که عراقی‌ها می‌کردند، توپخانه‌شان را به‌خوبی شناسایی کردیم. ثبت تیرهای ما دقیق بود و من از راهکار تک عراقی‌ها برای خط‌شکنی استفاده کردم. کار خدا بود که عراقی‌ها سه روز قبل از عملیات، معابر را باز کردند و گرنه معبرزدن در میادین مین منطقه عملیاتی جدید

در این زمان کم، ناممکن بود. اگر دشمن معابر را باز نمی‌کرد، تلفات زیادی می‌دادیم. یکی از اهدافی که در طرحمان پیش‌بینی کرده بودیم، این بود که با نیروهای محورها و قرارگاه‌های دیگر به‌طور هم‌زمان توپخانه دشمن را تصرف و منهدم کنیم. ارتش عراق در منطقه روبه‌روی ما یک گردان توپ دوربرد ۱۳۰ میلی‌متری داشت. دشمن با همین قبضه‌ها، محل استقرار نیروهای ما را به‌طور کامل زیر آتش می‌گرفت. البته از توپخانه شوش هم اینجا را می‌زد. تعدادی از قبضه‌های توپخانه دشمن، هم پشت ارتفاعات برقازه و رقابیه بودند که از توی تنگه برقازه تدارک می‌شدند. دشمن، شوش، جاده اصلی اهواز - شوش و خط حد ما را با گلوله توپ می‌زد. ما توی شناسایی‌هایمان چند هدف داشتیم؛ یکی تنگه برقازه بود که اصلاً نمی‌شد برای شناسایی آنجا بالای ارتفاع رفت؛ دیگری هم سندال بود که نیروهای واحد اطلاعات عملیات را پشت تپه سندال فرستادیم و به آنها گفتیم شب به آنجا بروید و روز هم همان‌جا بمانید و روز بعد برگردید. آنها که خودشان را با گونی، چمن و علوفه استتار می‌کردند و برای شناسایی جلو می‌رفتند، توانستند اطلاعات دقیقی از منطقه به دست بیاورند چون این ارتفاعات بلند بود، عراقی‌ها در آنجا حضور فعال و تردد داشتند. به همین دلیل نیروهای ما باید مخفی می‌شدند که الحمدلله توانستند این کار را بکنند و شناسایی‌ها خیلی خوب انجام شد. خلاصه، توپخانه دشمن را شناسایی کردیم و من در طراحی، یک گردان نیرو برای انهدام آن منظور کردم. ارتش عراق جلوی ارتفاعات رقابیه و تنگه برقازه، غیر از نیروهایی که در خط اول داشت، دسته‌هایی هم برای کمین تشکیل داده بود و جلوی آنها چند رشته سیم‌خاردار کار گذاشته و چند ردیف میدان مین ایجاد کرده بود. زمین پایین تنگه، رمل بود، اما به سمت ارتفاعات که می‌رفتی، صخره‌ای می‌شد. عراقی‌ها حتی توی تنگه برقازه هم استحکامات و میدان مین ایجاد کرده بودند. سیم‌خاردار هم کشیده بودند. قبل از آن، بومی‌های این منطقه هم دو، سه بار برای شناسایی به این مناطق آمده بودند، اما شناسایی‌هایشان خیلی دقیق نبود.

ورود دفتر سیاسی به حوزه روایت‌گری جنگ

رزاق‌زاده: در خدمت آقای صفر حسین‌پور، راوی تیپ ۲۵ کربلا در عملیات فتح‌المبین، هم هستیم. ایشان و آقای محسن محمدی معین راویان جناب‌عالی در این عملیات بودند که از مطالب آقای حسین‌پور استفاده می‌کنیم.

قربانی: [خطاب به آقای حسین‌پور] با معین از کی آمدید؟ کارهایی که انجام دادید هم بفرمایید تا ما استفاده کنیم.

صفر حسین پور: بسم الله الرحمن الرحيم. محمدرزاده، محسن رشید، صفار هرندی، حاج حسین شریعتمداری، شیخ الاسلام، عباس سلیمی و دیگران دفتر سیاسی را تأسیس کردند. یادم هست آن زمان، سپاه در کشور با حدود شصت گروهک سیاسی درگیر بود و با تهیه بولتن‌های محرمانه، یک‌تنه جواب همه‌شان را می‌داد. این بولتن‌ها خیلی پرمحتوا بودند. ما آنها را برای استانداری‌ها و حتی سفرا و کاردارهای خودمان می‌فرستادیم. بعد تصمیم گرفته شد که چه افرادی بتوانند از این بولتن‌ها استفاده کنند. وقتی جنگ با حمله عراق شروع شد، بچه‌ها گفتند که بیاییم جنگ را ضبط کنیم. حیف است که خاطرات از بین برود. آن زمان، ما بیشتر ضبط و واکمن داشتیم، ولی اینها خیلی کاربرد نداشت. یادم هست که قرار شد ضبط‌های دیسکی برایمان بیاورند که هم محکم بودند و هم صدا را به‌خوبی ضبط می‌کردند. بعد از آن، حاج حسین شریعتمداری از آلمان ضبط صوت آورد که به راوی‌ها دادند. راوی‌ها هم آنها را بین لشکرهايي که خط‌شکن بودند، تقسیم کردند. یکی از آنها هم نصیب تیپ ۲۵ کربلا شد. به‌هرحال ما انتخاب شدیم که خدمت آقای قربانی برسیم. مدتی در حصر آبادان در خدمتشان بودیم. بعد هم در فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان با ایشان بودیم.

رزاق‌زاده: شما برای عملیات فتح‌المبین از دوازده اسفند ۶۰ آمدید؟

قربانی: توی شوش که نیامدید؟

حسین پور: چرا، اول به شوش آمدم. اصلاً من از ابتدا با شما بودم. آقا محسن و آقای رشید گفتند که شما هر اتفاقی که می‌افتد، ضبط صوتی و تصویری بکنید. دوربین عکاسی هم به ما داده بودند. من یک دوربین هشت‌میلی‌متری کانن هم داشتم که از سردار خیلی فیلم می‌گرفتم. به گمانم آن فیلم‌ها باشد. اگر پیدا بشود، خیلی ارزشمند است. زیرخاکی است.

قربانی: پیگیری کنید، پیدا شود.

حسین پور: چشم. باید در آرشیو مرکز تحقیقات باشد.

دستگیری چوپان جاسوس

شب عملیات، قبل از اینکه شروع به عملیات بکنیم، یک‌دفعه دیدیم عقبه‌مان را دارند با خمپاره می‌زنند. اگر یادتان باشد، آن زمان رسم بود که تمام بومی‌های منطقه، چه عرب و چه فارس را در عقب منطقه، تخلیه کنند تا جاسوسی نکنند. ستون پنجم عراق توی منطقه خیلی قوی بود.

قربانی: یادم هست یک روز که از اهواز به منطقه برمی‌گشتیم، از پل که گذشتیم و به عقبه

یگانمان بین شیخ‌شجاع و رودخانه رفتیم، دیدیم حدود پانصد، ششصد تا گوسفند در منطقه پراکنده‌اند و یک چوپان هم با آنهاست. او گوسفندها را از سمت رقابیه به پایین آورده بود. به او مشکوک شدم. من خودم راننده و مسلح بودم و حسین‌پور هم در ماشین با من بود. به بچه‌ها گفتم من به این چوپان مشکوکم. بروید هم گوسفندهایش را چک کنید و هم ببینید از کجا آمده و کارش توی منطقه چیست. نیروهای اطلاعاتمان سراغ چوپان رفتند و او را دائم زیر نظر گرفتند. مدتی بعد فهمیدند که او جاسوس عراق است و به بی‌سیم و وسایل جاسوسی هم مجهز است.

حسین‌پور: دستور دادند بروید کندوکاو کنید، ببینید کار کیست. بچه‌ها رفتند تحقیق کردند و به نتیجه‌ای نرسیدند. نمی‌دانم به ذهن ما یا محسن معین رسید که این چوپان ممکن است جاسوس باشد. او یک بی‌سیم بُرد بلند که بُردش پنجاه، شصت کیلومتر بود، به زیر شکم یکی از گوسفندهایش بسته بود.



از راست: مرتضی قربانی، صفر حسین‌پور و غلامحسین بشردوست

قربانی: ریش هم گذاشته بود تا همه گمان کنند حزب‌اللهی است و کسی به او شک نکند. او را دستگیر کردیم و به واحد حفاظت اطلاعات تحویل دادیم. بعد فهمیدیم اطلاعات ارسالی همین چوپان برای توپخانه عراق موجب شده بود مواضع نیروها و عقبه یگان ما زیر آتش دشمن قرار بگیرد و تلفاتی به تیمان وارد شود. دستگیری این چوپان جاسوس موجب شد عده‌ای دیگر از جاسوسان دشمن در منطقه، شناسایی و دستگیر شوند و اطلاعات خوبی از

وضع عراقی‌ها به ما بدهند. بی‌سیم چوپان را گرفتیم و از طریق آن، اطلاعات غلط به دشمن دادیم که این خود طرح فریب خوبی بود.^۱

مسئول اطلاعات عملیات یگان با نیروهایش در اینجا حدود هفت، هشت بار به شناسایی رفتند که در دو، سه مورد فرماندهان گردان‌ها هم همراهشان بودند. حتی بعد از حمله‌ای که دشمن سه شب قبل از عملیات کرد، من عسگری و صادقلی را برای شناسایی توپخانه دشمن به پشت‌سر عراقی‌ها فرستادم. آنها فرماندهان گردان‌هایی بودند که قرار بود شب عملیات با هم الحاق بکنند و توپخانه دشمن را بزنند که بحمدالله شب عملیات به‌راحتی خط را شکستند و به توپخانه عراقی‌ها رسیدند.

ترکیب و استعداد تیپ ۲۵ کربلا در عملیات فتح‌المبین

رزاق‌زاده: سردار، درباره گردان‌هایتان و ترکیب و استعداد آنها هم توضیح بدهید. فرماندهان واحدها و گردان‌های شما چه کسانی بودند؟

قربانی: ما یک گردان لودر و بولدوزر از جهاد داشتیم که مسئولان آن ساجدی و ورشابی از نیروهای مشهد بودند. از جهاد نجف‌آباد هم عده‌ای بودند. منجمی که قبلاً راننده بولدوزر و از نیروهای جهاد نجف‌آباد در محاصره آبادان بود، پیش خودم آمد و جانشین دلفروزی، مسئول

۱. ماجرای لورفتن و دستگیری این چوپان در دفترچه‌های روایان تیپ ۲۵ کربلا در عملیات فتح‌المبین یعنی صفر حسین‌پور و محسن محمدی معین ثبت شده است. همچنین حسین‌پور خاطره‌ای از یکی از شهدای عملیات فتح‌المبین برای من تعریف کرد که ذکر آن خالی از لطف نیست. او گفت ما یک رزمنده نخعی داشتیم که دکترای برق داشت. من آن موقع که راوی بودم، خاطراتش را ضبط کردم. وقتی از او پرسیدم از کجا آمده‌ای، گفت من تحصیلاتم را در یکی از ایالت‌های امریکا تمام کرده‌ام. بعد خدمت آیت‌الله بهشتی رسیدم و گفتم می‌خواهم به‌عنوان یک بسیجی به منطقه بروم و به بسیجی‌ها خدمت بکنم. ایشان هم یک نامه به من داد و به لشکر ۲۵ کربلا منتقل شدم. ما بعد از شکستن حصر آبادان، تانک‌های غنیمتی و تانک‌هایی که ارتشی‌ها پس از نبردهای ماه‌های اول جنگ در سال ۱۳۵۹ در غرب کرخه جا گذاشته بودند، برداشتیم و آوردیم. به دستور بنی‌صدر، پدال و بی‌سیم بعضی از تانک‌ها قطع شده بود که آنها را تعمیر کردیم و با آنها و تانک‌های غنیمتی، گردان‌های زرهی سپاه را تشکیل دادیم. این رزمنده نخعی خیلی سریع قابلیت‌های خودش را نشان داد و مسئول گردان زرهی یگان کربلا شد. وی در عملیات طریق‌القدس و فتح‌المبین وارد عمل شد و اقدامات خوبی انجام داد. در عملیات فتح‌المبین، عراقی‌ها در پای کوه رقابیه سنگر کنده بودند و از داخل این سنگرهای حفره‌روباهی، با دوشکا منطقه جلوی خودشان را زیر نظر داشتند. آنها پای کوه را هم مین‌گذاری کرده بودند. بچه‌ها هم یک معبر باز کرده و آنجا جمع شده بودند. او کالک را باز کرده بود که توضیح بدهد چطور تانک‌ها را آرایش بدهند که بتوانند حمله‌شان را شروع کنند که خمپاره آمد و دقیقاً وسط کالک خورد و این بنده خدا و چند نفر دیگر شهید شدند. او یک روز قبل از شهادتش مصاحبه‌ای با من داشت که در آن، مطالبی از قرآن و احادیث گفت و احتمال شهادت خودش را مطرح کرد. فیلم مصاحبه‌اش در مرکز اسناد دفاع مقدس هست. او درباره تانک‌های چفتن هم می‌گفت این تانک‌ها یک جعبه فیوز دارند که اگر برداشته شود، تانک به یک حلب‌پاره تبدیل می‌شود و دیگر به درد نمی‌خورد. می‌گفت برای اینکه ایرانی‌ها از این قطعه مهم سردرنیاروند، امریکایی‌ها در زمان شاه، می‌گفتند حق ندارید به این جعبه فیوز دست بزنید.

مهندسی تیپ، شد. اکبر معصومی هم جانشین دیگر او بود. تعدادی نفربر ام ۱۱۳ خمپاره‌انداز و نفربر فرماندهی داشتیم که بخشی از آنها غنیمتی بودند. گردان مکانیزه‌مان نفربر خشایار داشت که صبح زود گردان کاظم رستگار و یزدان مؤیدنیا را به خط درگیری رساند و بعد از آن، گردان علی موحد را به تنگه برقازه برد. یک گردان تانک هم از تانک‌های غنیمتی چيغتن و تی ۵۵ داشتیم که صبح عملیات، آن را به خط اول دشمن رساندیم. تانک‌هایمان از پایین ارتفاعات به تانک‌های دشمن شلیک و چندتا از آنها را منهدم کردند. این شد دو گردان. یک گردان مستقل تانک هم از لشکر ۹۲ به ما مأمور شده بود که حدود ده تانک بیشتر نداشت. درواقع گردان منهای زرهی بود، چون قبلاً عملیات کرده بود و تعدادی از تانک‌هایش منهدم شده بودند. البته در شب نمی‌شد گردان زرهی و واحدهای مهندسی را وارد عمل کنیم. بنابراین بعد از شروع درگیری، آنها را به کار گرفتیم. در این وضعیت، اتکای اصلی ما به نیروها و گردان‌های پیاده بود. من در مرحله اول چهارده گردان پیاده داشتم که فرماندهان آنها عبارت بودند از: اسودی، عسگری، گودرزی، کاظم رستگار، علی موحد دانش، فرج‌الله مرادی، توانا، صادقلی، شاهوردی، محمد جعفرنیا، زهرایی، افضل‌لی، جشن‌مریم و باقر قادری که استوار جعفرزاده هم با او همکاری می‌کرد. داوود کریمی را با اینکه فرمانده سپاه منطقه ۱۰^۱ بود، بالای سر نیروهای پیاده گذاشتم تا با سخنرانی آنها را به‌خوبی توجیه کند و به امور معنوی و روحی نیروها و مسائل فرماندهان گردان‌ها رسیدگی کند. او باید گردان‌ها را تجهیز و به خط اعزام می‌کرد.

صمد شفیعی را برای توجیه گردان‌ها گذاشته بودم. من هر روز نیروها را از شیخ‌شجاع و داخل شیارها به خط مقدم می‌بردم. به چه منظوری؟ برای بدن‌سازی، آموزش، تمرین و راه‌پیمایی. می‌خواستم نیروها را عادت بدهم که در شب عملیات که می‌خواهند به هدف برسند، خسته نشوند، چون فاصله ما تا تنگه برقازه و دوسلک زیاد بود. نیروها از ساعت سه شب که راه می‌افتادند، ساعت نه صبح به خاکریز اول می‌رسیدند. بعد فرماندهانشان می‌آمدند در دیدگاه خط اول توجیهشان می‌کردند. صمد شفیعی نیروها را تک‌تک داخل دیدگاه می‌برد و مأموریت آنها را برایشان توضیح می‌داد. گردان‌ها را تقسیم کرده بودیم و او هم به‌ترتیب اولویت و مأموریت، آنها را به منطقه می‌برد. حتی گاهی نیروهای گردان که به خط می‌رسیدند، آنها را پنج نفر پنج نفر می‌برد و توجیه می‌کرد تا نیروها در شب عملیات و روز بعد از آن، توی رمل‌های این منطقه گیج و گم نشوند. تقریباً ده روز این نیروها می‌رفتند و برمی‌گشتند. یک

۱. سپاه از سال ۱۳۶۰ به مدت چند سال، تشکیلات خود را در کشور به ۱۰ منطقه تقسیم کرد. منطقه ۱۰ سپاه شامل استان تهران و بخش‌های تابع و برخی استان‌های هم‌جوار کنونی می‌شد. این منطقه یکی از مهم‌ترین مناطق سپاه پاسداران از نظر تأمین امنیت مراکز مهم کشور و پایتخت و تأمین نیروهای لازم برای جبهه‌های جنگ و عقبه‌ها به‌شمار می‌رفت.

گردان که راه می افتاد و می رفت، روز بعد، یک گردان دیگر می رفت. آنها به ترتیب شناسایی می کردند و برمی گشتند.

ما فقط فرماندهان گردانها را نمی بردیم، بلکه خود نیروها را هم برای شناسایی خط دشمن و مسیر حرکت در شب به همراه فرماندهان دیدگاه می بردیم. یکی از اصول پیروزی، توجیه شدن نیروهای عمل کننده است. دغدغه من دقت در شناسایی و توجیه شدن فرماندهان و نیروها و دیدبانان بود. این مسئله خیلی مهم بود و اگر نیروها و فرماندهان توجیه نمی شدند، در شب عملیات راه را گم می کردند. اصلاً موفقیت ما به این دلیل بود که پیش از عملیات، نیروهایمان، مدتی در منطقه بودند و توجیه شده بودند. داوود کریمی آنها را با آر.پی. جی. و کوله پستی و وسایل و امکانات کامل تجهیز می کرد و با خودش می برد. فرماندهان دسته ها و گروهانها به صورت ویژه و جداگانه توی منطقه توجیه می شدند. نیروها از نصفه شب تا ظهر کیلومترها راه پیمایی می کردند که به منطقه برسند. حتی نماز را در راه می خواندند و گاهی ناهار و صبحانه را هم در راه می خوردند و بعد دوباره در شب، راه پیمایی شبانه می کردند. این راه پیمایی برای نیروها هم آموزش، هم مانور و هم توجیه بود. ما روزها بیست تا بیست و پنج کیلومتر و شبها هم ده تا پانزده کیلومتر برای آنها برنامه پیاده روی گذاشته بودیم. دشمن از تنگه رقابیه و تنگه برقازه و ارتفاعات تا رودخانه کرخه دید داشت، ولی حساس نشد. صمد شفيعی فرماندهان گردانها و نیروها را از توی شیارهایی که دشمن روی آنها دید نداشت، به خط جلو می برد و می آورد. گاهی آنها حتی ماشین هم برای حمل غذا و تدارکات با خودشان می بردند که حرکت آن، گردوخاک بلند می کرد، اما خود ماشین در دید نبود. حتی توپ، تانک، نفربر و تجهیزات را توی شیارها و دره های منطقه می بردیم و با ساختن سنگر و احداث خاکریز، آنها را در همان جا استتار می کردیم. همه تجهیزاتمان را استتار کرده بودیم، چون دشمن خواب نبود و ما باید در مکالمات بی سیم و تردد ماشینها و نفرات حفاظت را رعایت می کردیم. ما حتی یک بار هم در منطقه جدید بمباران نشدیم، چون حفاظت را صد درصد رعایت و در شب حرکت می کردیم.

رزاق زاده: از نیروهای اصلی کادر تیپ ۲۵ کربلا چه کسانی در این عملیات حضور داشتند؟

قربانی: در تیم ستادی تیپ که در اهواز مستقر بود و دائم بین منطقه اهواز و شیخ شجاع رفت و آمد داشت، افراد باتجربه و خبره ای بودند که با قرارگاه ارتباط خوبی داشتند؛ مثل محمود حمزه، ماهرانی، ربانی، دقاغیان، حسن منتظری و حسن شفيع زاده. حسن شفيع زاده رئیس ستاد ما بود. آنها خیلی توانمند و مسلط بر امور بودند و امکانات، نیرو، پول، وسایل

و تجهیزات مورد نیاز تیپ را از قرارگاه و احمدپور و شوشتری که مسئولان پشتیبانی بودند، پیگیری می‌کردند. گاهی علما برای سخنرانی تشریف می‌آوردند، چون نیروها دو، سه ماه از خانواده‌ها و شهرهایشان دور بودند و باید از نظر روحی به آنها رسیدگی می‌شد. علاوه بر کارهایی که گفتم، وقتی کمک‌های مردمی از استان‌ها می‌آمد، برادران کنترل می‌کردند که به اهواز نرود و کامیون‌ها را از شوش به منطقه عبدالخان و شیخ‌شجاع هدایت می‌کردند. وقتی کمک‌ها از اصفهان می‌رسید، نیروها با لهجه اصفهانی با راننده صحبت می‌کردند و امکانات را به عقبه‌ای که داوود کریمی در آن حضور داشت، هدایت می‌کردند و او با کمک دقاغیان و باباصفری، آنها را بین واحدها و گردان‌ها تقسیم می‌کرد.

در واحد پرسنلی افرادی به نام هدایان، ماهرانی و جعفر مرادی بودند که هدایان و مرادی در این عملیات ترکش خوردند و زخمی شدند. رسول حمزه، اکبرزاده، حاج‌آقا صدر، رجبعلی سلیمانی و مصطفی بانکی هم در واحد تدارکاتمان در عقبه تیپ بودند. در واحد تخریب تیپ هم حق‌طلب، رحمتی، رسول فراخی، اکبر ضرابی و همایون مشغول کار بودند. نیروهای تخریب را به واحد اطلاعات عملیات مأمور کردم. حق‌طلب مسئول بازکردن معابر و تقسیم نیروهای تخریب بین گردان‌های پیاده بود. در واحد ادوات هم حسن طهرانی‌مقدم، حسن شفیع‌زاده، اصغر کاظمی، محمد آقایی، رضا زنگنه، محمدرضا عرب، رجب کریمی، علی یعقوبی، تبریزی و حسن صافی خدمت می‌کردند. در واحد زرهی‌مان، باقر قادری، استوار جعفرزاده و موحدی از نیروهای نجف‌آباد بودند که پادگان عقبه را برای جذب و اعزام نیرو و دریافت وسایل و امکانات از شهرستان‌ها، آماده کردند. مسئولیت کارهای عقبه و پادگان به‌عهده مرتضی تاج، پروازیان، سعادت‌الله بدری، خسرو ابوطالبی و محمد آقایی بود و آنها نیروها را آماده می‌کردند. در واحد آموزش هم هندوست، مصطفی مؤذنی، رسول شهپری، مرتضی و سعید طغیانی، زرگرباشی و محمود آقایی مشغول خدمت صادقانه بودند. آنها آموزش شلیک خمپاره و آر.پی.جی. و تیراندازی با سلاح‌های سبک را در پادگان‌ها به‌عهده داشتند. درضمن مسئول اعزام نیروهای گردان‌های حاضر در عقبه منطقه عملیاتی به میدان تیر بودند. آنها را برای تیراندازی به میدان تیر می‌بردند و برمی‌گرداندند. فرماندهانی مثل رسول یاحی، داوود کریمی و روح‌الامین که از چند شبانه‌روز قبل از عملیات تا بعد آن، با تیپ همکاری داشتند، از پیش ما تکان نخوردند و هر مأموریتی که به آنها می‌دادیم، انجام می‌دادند. این خدمات صادقانه و خالصانه بود که ما را در برابر ارتش تا بن دندان مسلح بعثی پیروز کرد.

طرح مانور تیپ ۲۵ کربلا در عملیات فتح المبین

رزاق زاده: استعداد یگان شما چقدر بود؟ آیا طرح مانورتان مشخص بود؟ جای دیگر هم خط حد داشتید؟

قربانی: من از روزهای اول، طرح مانور نیروها و مأموریت گردان‌ها را تعیین کرده بودم. دو گردان از استان فارس داشتیم که چند روز قبل از عملیات، آنها را از ما گرفتند. دو گردان قاسم سلیمانی را هم که جزء سازمان تیپ ۲۵ کربلا بودند، قبل از شروع عملیات از ما گرفتند. ما سه گردان از قم، سه گردان از مازندران، سه گردان از اصفهان و سه گردان هم از تهران داشتیم. فرماندهان گردان‌های تهران یزدان مؤیدنیا، علی موحد و کاظم رستگار بودند. فرماندهی یکی از گردان‌های اصفهان را به زهرایی دادم. نیروهایی که با ما از آبادان و بستان آمده بودند، سازماندهی کردم و برای آنها فرماندهی تعیین کردم و برای شرکت در عملیات، مانور آنها را مشخص کردم. فرمانده گردان امام رضای آبادان جمال گودرزی بود. او در همین عملیات به شهادت رسید و بعد از شهادتش، نوروزی فرماندهی این گردان را به عهده گرفت. گردان دیگری هم از آبادان داشتیم که فرماندهش عطایی بود. من از اول تا آخر عملیات حدود ۱۹ گردان داشتم.

طرح مانور این عملیات به این شکل بود که یک گردان از نیروهای زرین‌شهر اصفهان و گردان امام رضا باید به سمت راست ارتفاعات رقایه می‌رفتند. گردان زرین‌شهر سمت راست گردان امام رضا^(۱) بود. گردان دیگری هم از نیروهای مازندران و گرگان داشتیم که فرماندهش اسودی از نیروهای گنبد بود. این گردان باید توی تنگه برقازه عمل می‌کرد. یک گردان دیگر به فرماندهی محمدرضا عسگری هم داشتیم که نیروهایش از گرگان، گنبد و گلوگاه مازندران بودند. یک گردان احتیاط هم به فرماندهی صادقی داشتیم که مأمور شکستن خط در سندال و تصرف توپخانه دشمن بود. گردانی از مازندران به فرماندهی ابوعمار افتخاریان هم بود. افتخاریان در گردان جانشینی داشت که کارها را انجام می‌داد و خودش در کنار من بود. درواقع فرمانده سه گردان شمال ابوعمار بود که آنها را به تیپ ۲۵ کربلا آورده بود و در همه مراحل به‌کارگیری این یگان‌ها، خودش هم حضور داشت. او در یک ماهی که در کنار من بود، نماز شب‌هایش حتی در شب عملیات هم ترک نمی‌شد و مدتی بعد در مریوان به شهادت رسید. قرار شد ما در گام اول با گردان‌های شمال به فرماندهی عسگری و اسودی و یک گردان از نیروهای چمران توی تنگه برقازه عمل کنیم و گردان دیگرش را در احتیاط نگه داریم. آنها قبلاً شناسایی‌های خودشان را برای عملیات و عبور از خط دشمن انجام داده بودند. ما برای گام دوم، دو گردان تهران را در نظر گرفتیم.

جلسه یازدهم*

عملیات فتح‌المبین و آزادسازی مناطق غرب کرخه

چکیده

موضوع اصلی جلسه یازدهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی، عملیات فتح‌المبین و دستاوردهای آن است. حمله پیش‌دستانه تکاورها و زره‌پوش‌های عراقی به رقابیه در روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۶۰ که با مرحله اول عملیات هم‌زمان شد، مقدمه گفت‌وگو را تشکیل می‌دهد. قربانی در شرح مرحله اول عملیات که در ۳۰ دقیقه بامداد دوم فروردین سال ۱۳۶۱ شروع شد، گفت تیپ ۲۵ کربلا دیرتر از سایر یگان‌ها عملیات را آغاز کرد. او همچنین به وارد کردن پنج گردان برای این مرحله، تصرف خط اول دشمن، استقرار در زیر تنگه برقازه و الحاق با تیپ ۸ نجف پرداخت. قربانی در تشریح مرحله دوم عملیات، به تسلط بر تنگه برقازه، دفع پاتک دشمن به این منطقه، تثبیت مواضع خودی در این تنگه و حرکت در عمق منطقه عملیاتی به سمت دوسلک اشاره کرد. به گفته او، بارش باران و باتلاقی شدن زمین، نصرت الهی بود که در پی آن، نیروهای خودی تعداد زیادی تانک به غنیمت گرفتند و حدود ۲۰۰۰ نفر از نیروهای عراقی را به اسارت درآوردند. در ادامه، قربانی در توضیح مرحله سوم عملیات فتح‌المبین، به حرکت به سمت دشت سندال و بستن جاده سندال به دوسلک، حضور صدام در منطقه عملیات فتح‌المبین، پاک‌سازی مناطق هدف با تلاش نیروهای خودی و استقرار چهل و پنج روزه در منطقه پرداخت. نقاط ضعف و قوت این عملیات، میزان خسارات و تلفات نیروهای خودی و دشمن و نیز نتایج حاصل از این نبرد، مباحث پایانی این جلسه را تشکیل می‌دهند.

* جلسه یازدهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۱:۱۵ روز شنبه، ۲۷ دی ۱۳۸۸، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه، آقایان مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی و صفر حسین‌پور، راوی تیپ ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس، نیز حضور داشتند.

تک محدود عراق به تنگه رقابیه

امیر رزاق زاده: بسم الله الرحمن الرحيم. در ادامه بحث جلسه قبل و پیش از آنکه به جزئیات عملیات فتح المبین بپردازیم، می‌خواهم درباره واکنش عراقی‌ها به تحرکات شما در منطقه عملیاتی فتح المبین سؤال کنم. شما در یادداشت‌هایتان نوشته‌اید ارتش عراق در ۲۹ اسفند سال ۶۰ به رقابیه حمله کرد. به نظرتان دلیل این حمله به محدوده تنگه رقابیه که تیپ‌های ۵۵

هوابرد ارتش، ۸ نجف و ۲۵ کربلا در آن حضور داشتند، چه بود؟

سردار مرتضی قربانی: بسم الله الرحمن الرحيم. همان‌طور که قبلاً هم عرض کردم، ما در منطقه‌ای به وسعت ۲۵۰۰ کیلومتر در حال آماده‌سازی نیروهایمان برای نبرد با دشمن بودیم و ۲۹ اسفند دیگر درگیری ما با عراقی‌ها شروع شد؛ یعنی آنها از حضور نیروهای جدید سپاه مطلع شدند و به خطوط و مواضع آنها حمله کردند. چیزی که دارم می‌گویم درباره خط حد خودمان است، ولی دشمن به خط حد تیپ ۸ نجف و تیپ ۵۵ هوابرد هم حمله کرد. عراقی‌ها از تنگه رقابیه تا سندال با استعداد سه گردان تکاور و دو تیپ زرهی به نیروهای ما حمله کردند. آنها چون تکاور بودند، مأمور نبودند که بیایند منطقه‌ای را تصرف کنند، بلکه صرفاً برای گرفتن اسیر و به دست آوردن اطلاعات آمده بودند. در جناح چپ ما تیپ ۸ نجف و تیپ ۵۵ هوابرد ارتش بود. یک رودخانه فصلی هم از داخل شیار می‌آمد توی لخیضر زیر دشت سندال و پایین می‌رفت و فاصله‌ای بین ما ایجاد کرده بود. از طرف تپه ۱۲۰ و رقابیه هم آب می‌آمد و یک باتلاق پشت ارتفاعات ۱۲۰ ایجاد کرده بود که در زمان عملیات، تانک‌های عراقی در آن گیر کردند.

رزاق زاده: به نظر شما چرا دشمن به این محدوده حمله کرد؟

قربانی: شب ۲۹ اسفند، عراقی‌ها به خط ما زدند و به ما حمله کردند. مرحله اول عملیات ما این بود که جواب دو تک عراق را با یک پاتک دادیم. من خودم توی سنگرم بودم که عراقی‌ها به مواضعمان حمله کردند. زدوخورد شدیدی در اینجا اتفاق افتاد. بیشتر تکاورهای مهاجم عراقی کشته و سه، چهار نفر از آنها هم اسیر شدند. دشمن در اینجا در وضعیت خیلی بدی قرار گرفت. ما توانستیم از اطلاعات اسرا استفاده کنیم و هماهنگی‌هایی شد تا مشکلاتی که نیروهای اطلاعات عملیات در تپه علی گره‌زد، منطقه مورموری، دال‌پری و جسر نادری برای شناسایی داشتند، حل کنند. عراقی‌ها روز ۲۹ اسفند حمله دیگری کردند که ما اصلاً پیش‌بینی نمی‌کردیم. در خط هم فقط در حد تخریب و شناسایی، نیرو مستقر کرده بودیم و نیروی زیادی نداشتیم. چون فاصله‌مان با دشمن زیاد بود، اصلاً گمان نمی‌کردیم که دشمن به ما

حمله بکنند. شب بعدش هم ما با چهار دسته از تیپ ۲۵ کربلا و چهار دسته از تیپ ۸ نجف به فرماندهی احمد کاظمی به طور محدود به مواضع آنها حمله کردیم. نیروهای هر دسته حدود پنجاه، شصت نفر بودند. آنها در حمله شب و روز اول، عده زیادی کشته و زخمی و چند نفر هم اسیر دادند. تانک‌ها و نفربرهایشان هم یا منهدم شدند یا آسیب دیدند، چون در دشت باز آمده بودند و زیر دید ما قرار داشتند. آنها درواقع از خط مقدم خودشان هم جلوتر آمده و در فاصله دو کیلومتری ما مستقر شده بودند.

شب بعد ما تصمیم گرفتیم که به دشمن حمله کنیم. گودرزی و پاشازاده را برای فرماندهی این عملیات گذاشتم و آنها رفتند و تعدادی از تانک‌ها و نفربرهای دشمن را منهدم کردند و دو، سه نفر هم اسیر گرفتند. این دو بزرگوار مدتی بعد شهید شدند. اسرا را که گرفتند، ما به سمت جلو پیشروی کردیم. استعداد دشمن در حمله روز ۲۹ اسفند حدود سه تیپ بود؛ یک تیپ پیاده تکاور از نیروهای ورزیده و کارآزموده با لباس‌های پلنگی که آستین‌هایشان را بالا زده بودند. تکاورها نیروهای قبراقی بودند که در میان کشته‌ها و اسرای عراقی کاملاً مشخص بودند. دو تپیشان هم زرهی بود. از نقطه‌رهایی عراقی‌ها تا نقطه درگیری، حدود ده کیلومتر بود که آنها نفرات پیاده‌شان را با تانک و نفربر تا زیر پای ما آورده بودند. نیروهای پیاده دشمن قصد داشتند که از ما اسیر و اطلاعات بگیرند و امکانات و تجهیزات یگان‌های آماده عملیاتمان را منهدم کنند و به طوکی برنامه ما را به هم بریزند. جاسوس‌ها به عراقی‌ها گزارش داده بودند که حضور و تردد نیروها و یگان‌های ایرانی بیشتر شده و آنها روی رودخانه کرخه پل زده‌اند و تردد ماشین‌هایشان جلوی عبدالخان هم زیاد شده است. عراقی‌ها دلواپس بودند که ما حمله وسیعی بکنیم، ولی نمی‌دانستند که حمله ما از کجا، چطور و با چه استعدادی خواهد بود. دشمن موفق نشد از ما اسیر بگیرد و در کل این منطقه، حدود ۴۰۰ نفر کشته و ۲۰، ۳۰ نفر هم اسیر داد و الحمدلله رب العالمین شکست خورد. فردا شبش هم که ما تک کردیم، عراقی‌ها همه تانک‌ها و امکاناتشان را برداشتند و به عقب بردند که ما آنها را منهدم نکنیم یا به غنیمت نگیریم.

چون حمله عراقی‌ها به مواضع ما نزدیک زمان عملیات بود، آنها فرصت نکردند راهکارهایی که ایجاد کرده بودند، دوباره مین‌گذاری کنند. دشمن براساس تجربه‌ای که از عملیات طریق‌القدس به دست آورده بود، در رمل‌ها و عقبه‌اش موانعی ایجاد کرده بود تا ما به سادگی نتوانیم او را دور بزنیم و به عقبه‌اش برسیم و محاصره‌اش کنیم. وقتی که آمده بود به ما حمله کند، موانع را برداشته بود و تجهیزات زرهی و مکانیزه و نفراتش را عبور داده و

در حدود یک لشکر یعنی دو یگان زرهی و یک تیپ پیاده را وارد عمل کرده بود. یک لشکر هم برای احتیاط تا نزدیکی منطقه ما آورده بود. درواقع بیشتر موانعی که ما می‌خواستیم در عملیات از آنها عبور کنیم، خودشان برداشته بودند. این هم یکی از عنایت‌های خدا بود. ما هم تلاش خودمان را کردیم و با عبور از همین معبرهای دشمن بود که الحمدلله بدون تلفات، خط اول عراقی‌ها را شکستیم و تصرف کردیم.

تخریب سنگر فرماندهی تیپ ۲۵ کربلا

رزاق زاده: یکی از حوادث قبل از عملیات، انهدام سنگر فرماندهی تیپ ۲۵ کربلا بود. آیا این حادثه در اجرا و هدایت عملیات وقفه‌ای ایجاد نکرد؟

قربانی: بله، اتفاق مهمی که ۶ ساعت قبل از عملیات افتاد این بود که یک گلوله توپ به سقف سنگر فرماندهی تیپ ۲۵ خورد. ارتفاع این سنگر حدود سه متر بود. آن زمان، برای آخرین بار با فرماندهان ارتش، جهاد و گردان‌های خودمان در سنگر جلسه تشکیل داده بودیم که گلوله به سقف خورد و منفجر شد و یکی از الوارهای سقف شکست و مثل سرنیزه در وسط نقشه و عکس هوایی فرود آمد. در یک دقیقه تمام رملی که روی سقف سنگر بود، توی سنگر ریخت و همگی تا گردن زیر رمل رفتیم. اگر مقدار خاک بیشتر بود، همه شهید می‌شدیم. همه وسایلمان مثل بی‌سیم‌ها و امکانات ارتباطی، ضبط صوت‌های راویان، نقشه‌ها، عکس‌های هوایی و سلاح‌های انفرادی زیر خاک دفن شدند. من هم که دیدم اوضاع مساعد نیست، در تماس با قرارگاه فتح اعلام کردم که آمادگی ما برای اجرای عملیات، پنجاه، پنجاه است. به‌هرحال، عملیات سراسری بود و نمی‌شد بگوییم ما اصلاً عمل نمی‌کنیم. یک تکلیف شرعی و اخلاقی و درضمن پیمانی با شهدا بود. احمد کاظمی داشت از میشداغ به پشت دشمن می‌رفت که درگیر بشود. مهدی باکری، علی تجلایی، قاسم محمدی و کردانی هم به دستور احمد کاظمی، با نیروهایشان به پشت دشمن رفته بودند. هدف آنها میشداغ و تنگه رقابیه بود. از این طرف، همه یگان‌های قرارگاه فتح برای عملیات آماده شده بودند و از آن طرف هم یگان‌های قرارگاه‌های نصر و قدس مثل تیپ حسین خرازی، شب قبل، عملیات را شروع کرده بودند. دشمن به آنها فشار آورده بود و اگر ما همان شب عمل نمی‌کردیم، تانک‌هایی که جلویمان بودند، به محورهای شمالی یا شرقی منطقه عملیاتی می‌رفتند و کار آنها را با مشکل مواجه و منطقه‌شان را تصرف می‌کردند. اگر ما به یگان‌های زرهی و پیاده دشمن در جلوی قرارگاه فتح حمله نمی‌کردیم، اهداف عملیات فتح‌المبین حاصل نمی‌شد و

شکست می‌خوردیم. به‌هرحال، ما مجبور بودیم بلافاصله در همان شب وارد عمل شویم و به دشمن حمله کنیم.

رزاق‌زاده: عکس‌العمل قرارگاه در قبال این اتفاق چه بود؟

قربانی: خدا گفت من این گلوله را طوری هدایت کردم که روی الوارها بخورد، اما توی سنگر نیاید. رمل‌ها را هم فقط تا دم دهان شما آوردم. بسم‌الله، حالا شما آزمایش خودتان را پس بدهید ببینم عرضه‌اش را دارید. ما آنجا به چهارده معصوم متوسل شدیم و به خدا توکل کردیم. به بچه‌ها گفتم دعای فرج را بخوانید. آنجا دعای «الهی عظم البلاء» و سوره عصر و دعای فرج را خواندیم و بعد از آن به قرارگاه پیام دادم و گفتم ما در شب اول نمی‌توانیم عملیات بکنیم، اما برای عملیات در شب بعد، ۵۰ درصد آمادگی داریم. تیپ در وضعیت بدی قرار گرفته بود و قرارگاه باید از این اوضاع مطلع می‌شد و کمک می‌کرد تا با مشکل مواجه نشویم. نیم ساعت بعد از آن، غلامعلی رشید که آن زمان یکی از مسئولان قرارگاه کربلا بود، پیش ما آمد و سنگر فرماندهی را که دید، تعجب کرد. و به من گفت مرتضی، امشب شب سرنوشت است و باید عمل کنیم. همه‌چیز را آماده کن. من هم همه افراد دوروبرم حتی راویان تیپ یعنی محسن محمدی معین و صفر حسین‌پور را بسیج کردم تا هرطور شده، سنگر را تخلیه کنند و وسایل و بی‌سیم‌ها را از زیر خروارها خاک درآورند. همه بچه‌ها بسیج شدند و مردانه خاک سنگر را بیرون ریختند. یک ساعت مانده به زمان شروع عملیات، سنگر را آماده و بی‌سیم‌ها را نصب کردیم و ارتباطمان با گردان‌ها برقرار شد. بالاخره قرارگاه تاکتیکی و هدایت عملیات را آماده کردیم، اما دیگر سقف نداشت.

صفر حسین‌پور: خوب یادم هست که چون همه بچه‌ها از دوسلک تا میشداغ و تنگه رقابیه توی خط بودند، ما همه بی‌سیم‌ها را در سنگر فرماندهی جمع کرده بودیم. با خودمان می‌گفتم اگر همه اینها از کار بیفتد، دیگر دستمان به هیچ‌جا بند نیست. عراقی‌ها چون گرای سنگر را داشتند، توانستند آن را بزنند. ما حدود پانزده بیست تا بی‌سیم مادر در سنگر داشتیم که هم برای ارتش و هم برای سپاه بود. اصلاً سنگر، سنگر فرماندهی ادغامی سپاه و ارتش بود. این اتفاق که افتاد، آقا مرتضی یک بیل دست ما داد و خیلی بی‌رودربایستی گفت شما آمده‌اید برای کشته‌شدن. اگر مرد جنگید، بسم‌الله. اگر مرد کارید، بسم‌الله. ایشان گفت شما سنگر را تخلیه کنید، اگر جلسه‌ای پیش آمد، من خودم نوار می‌گذارم و برایتان ضبط می‌کنم. آن‌قدر بیل زدیم که دستانمان تاول زد. هم بیل سنگین بود و هم خاک رمل. هرچقدر خاک‌ها را بیرون می‌ریختیم، جایش پر می‌شد. به‌هرحال با تلاش زیاد، رمل‌ها را از سنگر بیرون ریختیم و دیدیم

یک دانه ماسه هم توی هیچ کدام از بی سیم هایمان نرفته است که ارتباط نیروهای گردان ها را با تیپ مختل کند. این هم یک معجزه الهی بود. وقتی بچه ها با بیل همه خاک های داخل سنگر فرماندهی را توی کیسه ها ریختند و بیرون بردند، ضبط صوت ها و بی سیم های ارتش و سپاه را از زیر خاک درآوردیم که خوشبختانه همه سالم بودند.

قربانی: کار خدا بود که به هیچ کدام از بی سیم ها، ضبط صوت های رایان و تجهیزاتی که زیر خاک رفته بود، صدمه ای وارد نشده بود و ما توانستیم از همه آنها دوباره استفاده کنیم. درآوردن بی سیم ها کمی طول کشید. به نظرم خدا می خواست مرگ و شهادت را جلوی چشمانمان بیاورد. روی سنگر چند الوار گذاشتیم، اما دیگر فرصت خاک ریختن نبود. با همان سنگر منهدم شده و با توکل به خدا و توسل به اهل بیت و شهدا کارمان را شروع کردیم. هم زمان با این اتفاق، یک گلوله توپ هم به یکی از زاغه های مهمات تیمان خورد و مهماتمان آتش گرفت. گلوله در مسیر تردد گردان ها و ماشین هایمان اصابت کرده و این اتفاق، راه تردد همه را بسته بود. عراقی ها هم که از بالای ارتفاعات دید خوبی داشتند، مواضع ما را زیر آتش توپ، کاتیوشا و هر چیزی که داشتند، گرفتند که الحمدلله آن هم به خیر گذشت.

گردان اسودی قرار بود مقابل تنگه برقازه عمل کند. وقتی نیروهای این گردان داشتند به سمت دشمن حرکت می کردند، چند گلوله توپ آمد و ۲۲ نفر از آنها شهید شدند. درحالی که دو ساعت به زمان عملیات مانده بود، اسودی گفت دیگر نمی توانیم عملیاتمان را انجام بدهیم. به او گفتم اینها آزمایش خداست. بعد از ظهر نزدیک بود همه ما زیر خاک برویم و شهید بشویم، اما خدا نجاتمان داد. شهدا را رها کن و به سمت هدف حرکت کن. امشب باید خط را بشکنی.

وقتی سنگرمان تخریب شد، مهماتمان منفجر شد و ۲۲ نفر از نیروهای گردان اسودی شهید شدند، معنویت نیروها برای ادامه کار بیشتر شد. آنها قدرت و روحیه فوق العاده ای پیدا کردند و با سرعت حرکت کردند. دشمن با فرستادن پارازیت ارتباط بی سیم های ما را مختل می کرد و این برای ما مشکل ایجاد کرده بود. توی این اوضاع، بعد از هفت کیلومتر پیاده روی، واقعاً با چه قدرتی می خواستیم خط دشمن را بشکنیم و تصرف کنیم؟! اگر عنایت خدا نبود، موفق نمی شدیم. وقتی دشمن منور می زد، نیروهای گردان اسودی روی زمین می خوابیدند. یک بار خوابشان برد و بعد از نیم ساعت که بیدار شدند، خدا آنها را در تاریکی شب به سمت هدف اصلی هدایت کرد.

مرحله اول عملیات فتح‌المبین

بعد از این اتفاقات، گردان‌ها را به جلو فرستادیم. شب جمعه بود و یک شب قبلش زمان تحویل سال ۶۱ بود و نیروهای قرارگاه‌ها و محورهای دیگر وارد عمل شده بودند. قرار بود ما با تأخیر دو، سه روزه وارد عمل شویم. آن شب به روح‌الامین گفتم دعای کمیل بخواند. او از اهالی اصفهان و از فرماندهان جنگ در غرب کشور بود که برای کمک پیش ما آمده بود. روح‌الامین خیلی خوب دعای کمیل می‌خواند و بعداً در مریوان روی مین رفت و به شهادت رسید. به داوود کریمی هم گفتم سوره محمد^(ص) را بخواند. فیلمش را هم داریم. کریمی شروع کرد با گریه قرآن را خواند. نیروها در سنگرهای دیگر هم داشتند دعای کمیل و قرآن می‌خواندند. گاهی هم از سنگر بیرون می‌رفتند و با خدای خودشان خلوت می‌کردند. من هم خسته و کوفته پای بی‌سیم به گوش بودم. با وجود آن‌همه خستگی، لطف خدا بود که مشکلات رفع شد. من این اتفاقات را واقعاً معجزات و امدهای غیبی خدا می‌دانم.

نیروها قبل از عملیات، حالت روحی و معنوی خاصی پیدا کرده بودند. در تاریکی شب، وقتی می‌خواستم روی ارتفاعات منطقه بروم تا محل درگیری را ببینم، دیدم ابوعمار افتخاریان توی کانالی که مخصوص دیدبانی فرماندهان تیپ است، نشسته است و دارد همین‌طور اشک می‌ریزد و نماز شب می‌خواند. یک سجاده سفید هم جلویش انداخته بود. نزدیک بود پایم را روی سرش بگذارم، چون در تاریکی شب، توی کانال به سجده رفته بود و حرکتی نداشت. چشمم که به او افتاد، دیدم صورتش از اشک خیس شده است. واقعاً فرماندهان و نیروها معنویت خاصی داشتند. خداوند هم فرشته‌هایش را به کمک رزمنده‌ها فرستاد که با وجود همه مشکلات، جنگ با دشمن شروع شود.

رمز این عملیات "یا زهرا^(س)" و هدف آن تصرف ارتفاعات و آزادکردن بخش وسیعی از زمین‌های غرب رودخانه کرخه مثل میشداغ، رقابیه، برقازه، دوسلک، ارتفاعات تینه، ابوغریب، عین‌خوش، دشت‌عباس و سایت ۴ و ۵ بود. عملیات تقریباً ساعت ۳۰ دقیقه بامداد روز دوم فروردین سال ۶۱ شروع شد. البته همان‌طور که عرض کردم، دو شب قبل از آن دشمن به ما حمله کرده بود. یگان‌های تحت امر قرارگاه فتح آن شب نتوانستند هم‌زمان با یگان‌های جبهه شمالی به دشمن حمله کنند و با دو شب تأخیر، برای اجرای مأموریت وارد عمل شدند.^۱ بنابراین شب اول عملیات ما سوم فروردین بود که در آن شب، گردان‌های پیاده را وارد عمل کردیم. گردان امام

۱. یکی از دلایل اصلی تأخیر در عملیات محور قرارگاه فتح، آماده‌نبودن نیروهای ارتش و نرسیدن به موقع نیروها برای اجرای عملیات در دوم فروردین بود.

محمد باقر^(ع) به فرماندهی اسودی باید در تنگه برقازه عمل می‌کرد. گردان متشکل از نیروهای شهید چمران و گردان محمدرضا عسگری باید به توپخانه دشمن می‌رسیدند و گردان احمدرضا توانا که بین تنگه برقازه و تپه سندال بود هم باید در وسط خط دشمن عمل می‌کرد.

رزاق‌زاده: نیروهای احمدرضا توانا از اصفهان بودند؟

قربانی: بله. یک گردان زرهی هم به فرماندهی باقر قادری داشتیم. چهار گردان را هم برای صبح عملیات در نظر گرفتیم.

رزاق‌زاده: به عنوان نیروهای پشتیبان که دنبال نیروهای موج اول وارد بشوند؟

قربانی: نه، این گردان‌ها ضمن اینکه دنبال پشتیبان بودند، نیروی احتیاط هم بودند. چند گردان هم توی پادگان شهید بهشتی داشتیم که سازماندهی‌شان کرده بودیم. پس شب اول، پنج گردان وارد کردیم. صبح عملیات هم دو گردان حاج‌علی موحد دانش و کاظم رستگار را وارد عمل کردیم. این دو گردان از بچه‌های تهران بودند. نیروهای موج اول حمله به محض اینکه به خط رسیدند، توپخانه دشمن را منهدم کردند. این کار را گردان عسگری انجام داد، چون من او را زودتر فرستاده بودم. او هم خیلی خوب خط را شکست و تا عمق مواضع دشمن و توپخانه او پیش رفت.

رزاق‌زاده: همان فرماندهی که شب با بچه‌ها رفته بود؟

قربانی: بله. وقتی دشمن منور می‌زد، فضا کاملاً روشن می‌شد و رزمندگان روی زمین می‌خوابیدند و بعد راه را گم می‌کردند. در تاریکی شب، از میان درخت‌های فراوان گز و درمل‌ها به راحتی نمی‌شد حرکت کرد. بعد از نیمه‌شب که توپخانه دشمن شروع کرد به منور زدن، عسگری نیروهایش را پیدا کرد. به آنها گفتم تا توپخانه را تصرف و منهدم نکرده‌اید، هیچ کدامتان نباید به عقب برگردید. باید آتش این توپخانه را خفه کنید. محمدرضا عسگری با صادقی و چند نفر از رزمندگان گرگان که خیلی هم شجاع بودند، رفتند. فرمانده گردان بعدی یعنی توانا هم به کمک عسگری رفت و تا ساعت ۳ بامداد، خط دشت سندال را کاملاً پاک‌سازی و توپخانه دشمن را منهدم و تصرف کردند. توانا ورزشکار زورخانه‌ای در اصفهان بود که در همین منطقه به شهادت رسید.

ما گردان زرهی به فرماندهی باقر قادری را هم با گردان ۲۲۲ ارتش تا خط دشمن حرکت دادیم و وارد عمل کردیم. ما از شب عملیات تا صبح روز اول، خطوط اول دشمن را به‌طور کامل گرفتیم، اما وقتی که در روز رفتیم به هدف برسیم، با مشکلاتی مواجه شدیم؛ یک عارضه توی تنگه برقازه بود که دشمن از آنجا به‌شدت ما را با تانک می‌زد. گردان اصفهان به فرماندهی زهرایی با یک گردان از گلپایگان و خوانسار به فرماندهی صادقی از سمت چپ تنگه برقازه

وارد عمل شده بود. صبح رفتم وضعیت آن محور را بررسی کردم. یک گردان آماده کردم که از بالای ارتفاعات به سمت برقازه برود. گردان اسودی همان شب اول به تنگه برقازه رفته بود، منتها پشت سیم خاردارها و موانعی که عراقی‌ها توی عمق گذاشته بودند، گیر کرده بود. صبح زود یک هلیکوپتر شناسایی عراقی بالای تنگه برقازه رفته بود که نیروهایمان آن را زدند. صبح روز اول، گردان احمد رضا توانا برای شکستن خط برقازه به کمک گردان اسودی رفت و خط تا عصر شکسته شد. تا روز چهارم فروردین، گودرزی و توانا، دو نفر از فرماندهان گردان‌هایمان، در اینجا شهید شدند. بعد از آن، فرماندهی گردان نیروهای زرین‌شهر را به صادقی دادم که از همان شهر بود و دستش هم قطع شده بود. این گردان را سمت چپ تنگه برقازه، پشت سر گردان اسودی گذاشتم. وقتی که نیروهای ما توپخانه را زدند و زیر تنگه برقازه و دشت سندال مستقر شدند، عراقی‌ها پاتک‌هایشان را شروع کردند. آنها با ده‌ها تانک و نفربر از شمال به سمت تنگه برقازه سرازیر شدند.

حضور در ارتفاعات رقایه

ما که به محدوده تنگه رسیدیم و بر آنجا مسلط شدیم، روی پشت منطقه دید کامل داشتیم. صبح برای تقویت گردان‌هایی که عمل کرده بودند و استحکام خط خودی که زیر پای دشمن بود، اقداماتی انجام دادیم، چون هنوز دشمن روی تنگه مسلط بود و تعدادی از یگان‌ها و عده‌ای از نیروهای عراقی هم روی ارتفاعات برقازه مانده بودند و درگیری بین نیروهای ما و آنها ادامه داشت. من برای تقویت نیروهای گردان‌های عمل‌کننده در شب اول و تثبیت مناطق آزادشده، صبح روز اول عملیات تیپ ۲۵ کربلا که هنوز هوا تاریک و روشن بود، گردان‌های کاظم رستگار و علی موحد را سوار نفربر خشایار کردم تا آنها را با خودم به منطقه ببرم. می‌خواستم آنها را وارد قسمتی از مواضع دشمن کنم که هنوز آزاد نشده بود. چون راه دور بود، ترابری آنها را به صورت مکانیزه انجام دادم. درواقع این گردان‌های پیاده را تبدیل به گردان‌های سوار زرهی کردم. طراحی کرده بودم که صبح به محض روشنایی هوا، با تانک‌های ارتش و سپاه و یک گردان مکانیزه حرکت کنیم و توی تنگه برقازه برویم و مشکل را سریع حل کنیم. هنوز دقیقاً نمی‌دانستیم که کجا سقوط کرده، کجا سقوط نکرده، کجا مشکل داریم و کجا نداریم. دو گردان از نیروهای تهران را سوار نفربر کردم و خودم هم صبح زود با نفربر به سرعت به خط مقابل برقازه رفتم. عراقی‌ها صدها موشک و تیر تانک به سمت گردان‌ها و ستون زرهی و پیاده ما که وارد عمل شده بودند، شلیک کردند، اما الحمدلله هیچ آسیبی به

تانک‌ها و نیروهای ما نرسید. من نیروها را به سرعت جلو بردم و پشت خط اول دشمن، زیر ارتفاعات برق‌زده، پیاده کردم. بعد مواضع و اهداف را مشخص کردم و لودر و بولدوزر آوردم که یک لودرمان را عراقی‌ها زدند. یک بولدوزر هم برای جهاد بود که حاج حسین منجمی، یکی از معماران سرشناس اصفهان، که از محاصره آبادان با ما بود، رانده‌اش بود. من کنار او بودم و برای زدن خاکریز راهنمایی‌اش می‌کردم. او هم با سرعت یک خاکریز خوب زد. ساعت ۹ صبح، دشمن با تیر تانک توی سینه منجمی زد و بدنش تکه‌تکه شد و به شهادت رسید.



حجت‌الاسلام والمسلمین حسینی رامشاهی و حجت‌الاسلام والمسلمین علوی از روحانیون مبارز اصفهان در حال شناسایی منطقه رقابیه - عملیات فتح‌المبین

بعد از آن، با نیروهای مهندسی و جهاد، با کمک نیرو و تجهیزات جدید، کار شهید منجمی را ادامه دادیم. صبح روز اول عملیات، بین نیروهایی که روی تپه سندال عمل کردند، نیروهایی که توپخانه دشمن را منهدم و تصرف کردند و نیروهایی که جلوی تنگه برق‌زده تا رقابیه عمل کردند، الحاق انجام شد و ما ساعت ۸ صبح دیگر خط اول را تثبیت کردیم. وقتی خطوط اول دشمن را گرفتیم، بخشی از ارتفاعات رقابیه آزاد شد، اما هنوز قسمتی از تنگه برق‌زده در دست نیروهای دشمن باقی مانده بود. ما با آنها درگیر و مشغول زدوخورد شدید شدیم، طوری‌که عراقی‌ها با هلیکوپتر از نیروهایشان حمایت و پشتیبانی کردند. نیروهای دشمن می‌خواستند از طریق تنگه برق‌زده فرار کنند. ما تا غروب در اینجا درگیر بودیم تا اینکه با فشار گردان‌های کاظم رستگار و علی موحد، بالاخره این بخش باقیمانده هم آزاد شد.

جنگ رودررو در تنگه رقابیه

ما در صبح روز دوم عملیات تیپ خودمان شروع به احداث خاکریز کردیم. عراقی‌ها که از اول صبح تا ساعت هفت و نیم دید خوبی روی منطقه داشتند، خیلی تیراندازی می‌کردند. نیم ساعت بعد غباری بلند شد که ما اصلاً دیگر خودمان هم ارتفاعات را نمی‌دیدیم. ما تا ساعت ۲ بعدازظهر، همه مواضعمان را تثبیت کردیم و از سندال تا زیر ارتفاع برقازه خاکریز زدیم و خط را تأمین کردیم. در این روز، گردان‌های زرهی ارتش و سپاه از دشت تمام ارتفاعات برقازه و رقابیه و تانک‌های دشمن در بالای ارتفاعات را به‌خوبی هدف قرار دادند. گردان زرهی ۲۰۳ ارتش به فرماندهی سرهنگ مسعودی که ده تانک داشت، در طول عملیات با ما هماهنگ و در اختیار ما بود؛ یعنی درخواست‌های ما را برای پوشش آتش انجام می‌داد.

به راننده لودرمان گفتم یک سنگر تانک در وسط دشت احداث کند. سنگر که ساخته شد، یک تانک توی آن مستقر شد. به راننده‌اش گفتم تانک‌های دشمن را در بالای ارتفاعات، هدف قرار بده و شلیک کن. او هم در روز روشن با شجاعت آمد و شروع به تیراندازی کرد. هرکدام از تانک‌های دشمن که صدمه می‌دید یا منهدم می‌شد، خدمه‌اش درمی‌رفتند. تانک‌های عراقی را که زد، آتش تیر مستقیم آنها کم شد. از اول صبح تا حدود ساعت ۸ که هوا صاف بود، تانک‌های دشمن از روی ارتفاعات با تانک‌های خودمان درگیر بودند. هر دو طرف با تانک شلیک می‌کردند؛ یعنی یک جنگ رودررو بین تانک‌های سپاه و ارتش با تانک‌های دشمن درگرفت. عراقی‌ها از بالای ارتفاعات خطای دید داشتند و بیشتر تیرهایشان به تانک‌ها و نفربرهای ما نمی‌خورد، ولی تانک‌های سپاه و ارتش تعداد زیادی از تانک‌های دشمن را که روی ارتفاعات بودند، زدند. این مرحله اول طرحمان بود و در مرحله دوم می‌خواستیم به سمت برقازه برویم.

آزادسازی برقازه

دشمن موانع و استحکامات زیادی داشت و اولویت این بود که بین تیپ کربلا و نجف الحاق شود. زمانی که گردوغبار شد و خاکریز زده شد، با احمد کاظمی هماهنگ کردم و با هم نیروهایمان را به بالای ارتفاعات رقابیه بردیم. بعد از آن، من یک گردان به سمت تنگه برقازه فرستادم. به نیروهای عمل‌کننده در موج دوم فشار آوردم و شب دوم، دهانه و تنگه برقازه را به‌طورکامل آزاد کردیم و بر آن مسلط شدیم. رزمندگان یک هلیکوپتر دشمن را هم با آرپی‌جی زدند و منهدم کردند. هلیکوپتر برای تیراندازی و شناسایی، بالای دهانه

تنگه رقابیه و ارتفاعات میشداغ آمده بود. داشت شلیک می کرد که بچه ها آن را زدند. حدود ۳۸ تانک و نفربر دشمن در اینجا منهدم شد. تعدادی از آنها را هم سالم گرفتیم. این منطقه روزهای بعد تأمین شد. من نفربر فرماندهی تیپ کربلا را نزدیک تنگه برقازه بردم و از آن به عنوان قرارگاه تاکتیکی استفاده کردم و خودم و بعضی از فرماندهان مثل اصغر باباصفری و ربانی در آن مستقر شدیم.

رزاق زاده: شما در روز سوم عملیات، برای اینکه برای مراحل بعدی آماده بشوید، چه کار کردید؟ **قربانی:** روز سوم عملیات (پنجم فروردین) ما دوباره نقایص خطوط خودی را برطرف کردیم و الحاقمان با یگان های چپ و راست کامل شد. در ضمن منطقه را از آخرین عناصر باقیمانده دشمن به طور کامل پاک و آن را تأمین کردیم. از روز اول تا سوم عملیات، دشمن برای برگرداندن تنگه برقازه پانک های شدیدی می کرد که به لطف خدا، همه را دفع کردیم. در ضمن مواضع دشمن را منهدم کردیم و در بعضی از سنگرهای عراقی ها مستقر شدیم و تنگه برقازه را کاملاً تصرف و تأمین کردیم. نیروهایی هم که از مناطق دیگر می آمدند که از تنگه برقازه فرار کنند، می گرفتیم و اسیر می کردیم. حتی ما برای تأمین تنگه رقابیه به حاج احمد کاظمی کمک کردیم و از ضلع راست ارتفاعات با خود حاج احمد بالا رفتیم و از بالای ارتفاعات رقابیه، نیروهای عمل کننده را هدایت کردیم.

تانک های دشمن در باتلاق سندال

رزاق زاده: روز چهارم عملیات در واقع مرحله دوم فتح المبین است. مأموریت تیپ ۲۵ کربلا در مرحله دوم چه بود؟

قربانی: در مرحله دوم، مأموریت تیپ ما این بود که تأمین بیشتری برقرار کند. ما این مرحله را در عصر روز سوم و شب چهارم عملیات انجام دادیم. مأموریتمان در مرحله سوم هم بعد از تثبیت مواضعمان در تنگه برقازه، حرکت در عمق منطقه عملیاتی به سمت دوسلک بود که بعداً به آن می پردازم. در مرحله دوم عملیات، عراقی ها از سمت شوش با تعداد زیادی تانک و نفربر به سمت سندال آمدند که باران گرفت.

رزاق زاده: عراقی ها در اینجا جاده داشتند؟

قربانی: نه، در اینجا ما عمل کرده بودیم. عراقی ها می خواستند از منطقه سندال و از سمت تپه ۱۲۰ بیایند و به مواضع ما در تنگه رقابیه حمله کنند که همان روز بعد از ظهر باران گرفت. آنها می خواستند یک عملیات هماهنگ روی تنگه برقازه انجام بدهند و راه ارتباطی بین نیروها

و عقبه‌شان در فکه را باز کنند. باران که می‌بارید، آبی که توی نهر لَخیضَر می‌آمد، در دشت جمع می‌شد و یک باتلاق بزرگ در حدود چهار کیلومتر در چهار کیلومتر درست می‌شد، اما این منطقه باتلاقی را نه عراقی‌ها و نه ما می‌شناختیم. با آمدن باران، یک باتلاق بزرگ سر راه دشمن به وجود آمد. تانک‌های زیادی از سمت دشت سندال و شوش به صورت دشت‌بان در حال حرکت بودند. تیراندازی نمی‌کردند، ولی صحنه وحشتناکی بود. اول گمان کردم که نیروهای یگان‌های سپاه و ارتش‌اند که دارند به سمتمان می‌آیند، ولی وقتی از روی ارتفاعات برقازه با دوربین نگاه کردم، دیدم یگان‌های خودی نیستند و حدود یک لشکر پیاده زرهی دشمن است.

چون سنگر تاکتیکی ما قبل از مرحله اول منهدم شده بود، با قرارگاه مرکزی کربلا ارتباط درست و حسابی نداشتیم. ارتباط بی‌سیم‌مان با گردان‌های عمل‌کننده تیپ کربلا هم به سختی برقرار می‌شد، اما ارتباطمان با قرارگاه فتح برقرار بود، چون نزدیک بود. دیدیم بیابان پر از تانک‌هایی است که دارند به طرف نیروهای ما می‌آیند. ما در ارتفاعات رقبایه و برقازه و تنگه برقازه مستقر بودیم و عراقی‌ها در حال حرکت به سمت پشت‌سر ما بودند تا ما را دور بزنند و عملیاتمان را با شکست مواجه کنند. اگر عنایت خدا نبود، ما قطعاً در اینجا شکست می‌خوردیم. عراقی‌ها بیشتر از صدها تانک و نفربر آورده بودند. بیابان از تجمع و تراکم تانک‌ها مثل زمان هجوم مورچه‌ها یا ملخ‌ها سیاه شده بود. تانک‌های عراقی با سرعت داشتند می‌آمدند. به منطقه آب‌گرفتگی که رسیدند، توی باتلاق رفتند و گیر افتادند. روز سوم بود و آب و نان و غذا هم به نیروهای دشمن نرسیده بود و آنها برای حل این مشکلات می‌خواستند خط ما را بشکنند و از تنگه برقازه فرار کنند.

ده، پانزده نفر از بچه‌ها را با موتور فرستادم و گفتم بروید ببینید وضعیت چطور است. آنها که به سمت عراقی‌ها رفتند، عراقی‌ها روی تانک‌ها رفتند و دست‌هایشان را بالا بردند. بچه‌ها با بی‌سیم تماس برقرار کردند و گفتند حاج‌آقا اینها از تپه‌های ابوصلیبی خات و منطقه رادار آمده‌اند تا از اینجا فرار کنند که تانک‌هایشان توی این گل‌ولای گیر افتاده و تسلیم شده‌اند. آنها از یگان‌های لشکر ۱ بودند که هنوز نمی‌دانستند ما تنگه رقبایه و برقازه را گرفته‌ایم و عقبه این منطقه را بسته‌ایم. ما هم نمی‌دانستیم آنجا آب‌گرفتگی هست. به گمانم همه نیروهای حمله‌کننده از لشکر ۱ بودند. وقتی تسلیم شدند، ما بدون اینکه حتی یک زخمی بدیم، به راحتی آنها را محاصره و از تانک‌ها و نفربرها تخلیه کردیم. همه عراقی‌ها را به خط کردیم و بیابان از اسرای عراقی پر شد. آنها قدرت و فرصت زدن یک تیر را هم پیدا نکردند. انگار

خدا قدرتشان را گرفته بود. من نیروهای گردان‌های عسگری و علی موحد و یک گردان از گردان‌های احتیاط را که در عقبه داشتم، بین این تانک‌ها پخش کردم. عراقی‌ها که نیروهای ما را دیدند، همگی تسلیم شدند و ما حدود ۲۰۰۰ نفر اسیر گرفتیم. آنها با آر.پی.جی. و کلت و همه وسایلی که توی تانک‌هایشان بود، تسلیم شدند و تانک‌ها را رها کردند. ما هم اختیار تانک‌ها را به دست گرفتیم و تنگه رقابیه و برقازه را هم تثبیت کردیم.

برای یگان‌های قرارگاه‌های قدس و نصر در مرحله اول و دوم در محور شمالی عملیات، سمت علی گره‌زد، منطقه شاوریه، بلتا و دشت عباس مشکلاتی پیش آمده بود. بیشتر یگان‌های زرهی ارتش آنجا گیر کرده بودند و در کنار تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) در محاصره بودند. بنا به دستور محسن رضایی، ما دو گردان برای کمک به آنها آزاد کردیم و به عین خوش فرستادیم. دیگر از روز شب چهارم آماده بودیم که دستور حرکت به ما بدهند.

مرحله دوم عملیات فتح‌المبین

شب چهارم همه گردان‌ها را آماده کردیم که به سمت تنگه دوسلک حرکت کنیم، ولی به ما اجازه حرکت داده نشد. آن شب ما با یگان‌های مجاورمان الحاق کردیم؛ یعنی مشکلی که در محدوده قرارگاه نصر و قدس، سمت علی گره‌زد، دشت عباس، امامزاده عباس و سمت خودمان به دلیل عدم الحاق پیش آمده بود، حل شد. روز چهارم دیگر کاملاً آماده بودیم. شب پنجم با نیروهای جهاد سازندگی خراسان که مسئولان‌شان ساجدی و ورشابی بودند، زیر تنگه برقازه رفتیم. من با نیروهای جهاد، لودر و بولدوزر را جلوی خط خودمان بردم. نیروهای جهاد مدام می‌گفتند می‌خواهی ما را بکشی؟! می‌خواهی ما اسیر شویم؟! ما اصلاً نیروی تأمین نداشتیم. به ساجدی گفتم دسته مهندسی خودت را بردار و برو جلو، من هم نیروی تأمین می‌گذارم. با ورشابی و ساجدی و با لودر و بولدوزر و دوتا اسلحه جلو رفتیم. شب و روز چهارم داشتیم خاکریز می‌زدیم و بعد از ظهر روز چهارم هم تصمیم گرفته شد به سمت دوسلک برویم.

رزاق‌زاده: کجا خاکریز می‌زدید؟

قربانی: تنگه رقابیه و برقازه سمت چپمان بود و رفتیم جلوتر از خط مقدم یک خاکریز زدیم. عراقی‌ها هنوز در جاده به طرف دوسلک حضور داشتند و تیراندازی می‌کردند. اگر ما روز هم حرکت می‌کردیم و از این ارتفاع به عمق می‌رفتیم، مشکلی پیش نمی‌آمد، منتها طبق تدبیر قرارگاه عمل کردیم. عراقی‌ها که در روز سوم، از جناح راست ما از بالا آمدند، در باتلاق اسیر شدند. ما از این جناح خیلی می‌ترسیدیم، چون در آنجا لشکرهای زرهی دشمن

در مقابلمان مستقر بودند، اما الحمدلله بیشتر نیروهای عراقی اسیر شدند. از شب پنجم دیگر به ما گفتند پیشروی کنید. ارتفاعات در طول مسیر را با زدوخورد و درگیری گرفتیم. دشمن خودش را تقویت کرده و با عجله آمده بود. ما اشتباه کردیم که زودتر جلو نرفتیم. اگر زودتر عمل می‌کردیم، حتی اگر شهید هم می‌دادیم، می‌ارزید، چون می‌توانستیم حدود ۴، ۵ هزار نفر از نیروهای دشمن اسیر بگیریم. در این صورت، می‌توانستیم ماشین جنگی عراق را که در این منطقه فعال شده بود، به‌طور کامل ساقط کنیم. فرماندهان قرارگاه کربلا واقعاً از این جناح می‌ترسیدند و به همین دلیل به ما اجازه حرکت ندادند. چون دیر عمل کردیم، همه عراقی‌ها فرار کردند. هم در سمت چپ و هم در سمت راست منطقه عملیاتی، دشمن مستقر بود و اینکه از روی ارتفاعات بخواهیم برویم دوسلک را بگیریم، ریسک بود. سایت‌ها هم روز چهارم و پنجم آزاد شدند. پس در مرحله دوم، عملیات تکمیل و در سندال الحاق شد و همان‌طور که گفتم ده‌ها تانک، نفربر و ماشین و ۲۰۰۰ اسیر گرفته شد و منطقه پاک‌سازی شد. در اینجا نیروهای یگان کربلا خیلی صدمه دیدند و مشکلاتی برایشان پیش آمد. باد و باران آمد و آب و گل، اوضاع و احوال و زندگی‌شان را به هم ریخت. همه امکانات یگان را آب برد و همه راه‌های ارتباطی و تدارکاتی بسته شد. باین حال خداوند عنایتش را شامل حال ما کرد و قطرات باران را به کمکمان فرستاد که در نتیجه تانک‌های عراقی در گل گیر کردند و نیروهای ما آنها را محاصره و زمین‌گیر کردند. همین که لشکر ۱ زرهی عراق در باتلاق گیر کند و تسلیم شود، برای این عملیات کافی بود.^۱

مرحله سوم عملیات فتح المبین

رزاق‌زاده: به مرحله سوم عملیات رسیدیم. در این مرحله از عملیات یا به عبارتی روز پنجم و شب ششم، مأموریت شما این بود که به سمت سندال حرکت بکنید و بعد جاده سندال به دوسلک را ببندید و به سمت دوسلک بروید. گویا پیشنهاد حسن باقری این بوده که شما تپه ۱۲۰ یا سندال را به انتهای ابوصلیبی‌خات متصل کنید که دشمن نتواند نیروهایش را از طریق جاده سندال به دوسلک فراری بدهد. بعد هم باید پیشروی‌تان را به سمت جلو ادامه می‌دادید.

قربانی: دشمن برنامه‌ریزی کرده بود که روز ششم منطقه را کاملاً تخلیه بکند. ما می‌خواستیم یک شب قبل، به آنجا برویم و ای کاش رفته بودیم، چون اگر می‌رفتیم صدام را در آنجا اسیر

۱. سردار علی اسحاقی در جلسه چهارم تاریخ شفاهی خود بیان می‌کند که فرورفتن تانک‌های عراقی در باتلاق، نتیجه اقدام واحد ششون سپاه پاسداران در فریب‌دادن عراقی‌ها بود. رجوع کنید به تاریخ شفاهی دفاع مقدس روایت علی اسحاقی به کوشش یدالله ایزدی، تهران: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۷، ص ۱۳۹.

می‌کردیم. وفیق السامرای در خاطراتش می‌گوید که ما با صدام در منطقه بودیم و صدام گفت من اگر اسیر بشوم، خودکشی می‌کنم و شما هم خودتان را بکشید. ما در روز پنجم، بعد از نماز مغرب و عشا حرکت کردیم و جلو رفتیم. من و نیروهای تیم ساعت ۱۱ شب به دوسلک رسیدیم. چون از رده بالاتر به ما خط حد داده بودند، اول باید مناطق مجاورمان را تصرف و پاک‌سازی می‌کردیم و بعد جلو می‌رفتیم. من نیروها را سازماندهی کردم و حدود سه گردان برای جناح چپ گذاشتم. از ابتدا تا انتهای هدفی که برای تیمان در نظر گرفته بودند، حدود دوازده کیلومتر بود. در سمت چپ و راست نیروهایی که به شکل ستونی از تنگه برقازه جلو می‌آمدند، نیروی تأمین چیدم؛ یعنی از روی ارتفاعات برقازه تا دوسلک، نیروهایی را که در شب اول عملیات کرده بودند، برای تأمین گذاشتم. نیروهای دو، سه گردان دیگر را هم سوار نفربر کردم و به صورت مکانیزه به جلو فرستادم و با تانک‌ها ستون کردم. آنها سه گردان تازه نفس و جدیدی بودند که آمده بودند به ما کمک کنند. همین طور که جلو می‌رفتیم، گردان‌ها را یکی یکی روی ارتفاعات می‌چیدم که آنها را آزاد و بعد هم پاک‌سازی کنند و همان جا مستقر شوند تا نیروهای دشمن دورمان نزنند.

ساعت ۹ شب نیروها را سریع ستون کردم. یک ستون تانک برای تأمین تشکیل دادم که تانک‌ها با چراغ روشن و با سرعت حرکت کنند و خود را به دوسلک برسانند. توی این تنگه اصلاً نیروی عراقی جلویمان نبود و با دشمن درگیری‌ای نداشتیم. نظامیان عراقی‌ای که آنجا بودند، همه از ترس یا تسلیم شدند یا فرار کردند. ما عمداً ماشین‌ها و تانک‌ها را با چراغ روشن حرکت دادیم تا وحشتی در دل نیروهای دشمن بیندازیم. به هر حال، به سرعت رفتیم تا جاده اصلی دزفول به فکه را در تنگه دوسلک تصرف و تأمین کنیم تا نیروهای شمال منطقه نبرد از طریق آن، به جنوب بیایند. در ضمن توانستیم قرارگاه عراقی‌ها را بگیریم. در سمت راست ما، نیروهای تیپ ۷ ولی عصر باید از سمت جسر نادری^۱ و روی تپه‌های علی گره‌زد به پایین می‌آمدند. چند ساعت بعد یعنی ساعت ۲ نیمه شب، رزمندگان تیپ ۷ ولی عصر به فرماندهی رئوفی در تنگه دوسلک با ما الحاق کردند. چون ما اول شب حرکت کرده بودیم، من خیلی سریع نیروهای تأمین را جلوی خط خودم، روی جاده آسفالت و تپه‌های اطراف چیدم. ما و نیروهای تیپ ۷ برای اینکه همدیگر را پیدا کنیم، از ساعت ۱۱ تا ۱ نیمه شب دنبال هم می‌گشتیم. یک دفعه دیدیم یک موتوری و جیب آمدند. آنها اصلاً نمی‌دانستند که ما به تنگه دوسلک رسیده‌ایم، چون ارتباط بی‌سیم نداشتیم. به آنها که ایست دادیم، تعجب کردند.

۱. منظور پل نادری روی رودخانه کرخه است.

دیدیم نیروهای دزفول‌اند. خودم جلوی ستون بودم و با آنها احوال‌پرسی کردم. دیگر خیالمان از جناح راست راحت شد. از جناح چپ هم خاطر جمع بودیم. خلاصه، نزدیک ساعت ۲، ۳ نصفه شب دوسلک تأمین شد و در مرحله سوم عملیات، اینجا را کاملاً پاک‌سازی کردیم. سه تنگه مهم رقابیه، برقازه و دوسلک، یک گره مواصلاتی را در عملیات تشکیل می‌دادند که باید به هر صورت باز می‌شد. بازکردن این گره در مقابل دشمن خیلی مشکل بود، چون در عمق صدکیلومتری خط دشمن از طرف جسر نادری بود. با این کار، تمام عقبه دشمن به‌طور کامل بسته شد و همه نیروهای عراقی در محاصره نیروهای ما قرار گرفتند.

نیروها را به ترتیب در تنگه دوسلک مستقر کردم و در آنجا پدافند کردیم. چند روز مشغول پاک‌سازی منطقه بودیم. ما در تنگه دوسلک و برقازه تا چند روز بعد هم اسیر می‌گرفتیم. پاک‌سازی خیلی خوبی انجام دادیم و شروع به احداث خاکریز و سنگر روی ارتفاعات کردیم و خط پدافندی محکمی تشکیل دادیم. ادوات و تانک‌ها و نفربرهای زیادی هم نصیبمان شد که آنها را برای تقویت تیپ کربلا به عقب انتقال دادیم. چند روز بعد، رحیم صفوی برای بازدید به خطمان آمد. به او گزارش دادیم و گفتیم وضعیت ما از این قرار است، چه کار کنیم؟ گفت خط پدافندی را تحویل بدهید و جابه‌جا شوید. از همان ساعت شروع کردیم به آزادکردن نیروهایی که عمل کرده بودند، چون عده‌ای از نیروهای گردان‌های عمل‌کننده زخمی یا شهید شده بودند و عده‌ای هم که مانده بودند، خیلی خسته بودند. مسئولیت خط را به احمد کریمی، فرمانده تیپ ۱۷، دادیم که اصفهانی بود و نیروهای قم را فرماندهی می‌کرد. کریمی سه گردان پیاده‌اش را یک‌روزه به خط مقدم آورد و روی ارتفاعات مستقر کرد. بعد از عملیات فتح المبین، علی فضل‌ی تیپ المهدی را تشکیل داد و بعد از کریمی، مسئولیت خط را به او دادند. قرار شد فضل‌ی عملیاتی بین ارتفاعات تصرف‌شده و فکه، روی تپه ۱۸، انجام بدهد. پس از واگذاری خط، وسایلمان را جمع کردیم تا به منطقه عملیات بیت‌المقدس برویم. همه نیروها را برای این کار بسیج کردم و ۱۵ فروردین سال ۶۱ دیگر از اینجا آزاد شدیم. ما تقریباً ۴۵ روز تا دو ماه توی این منطقه بودیم.

نقاط ضعف و قوت عملیات

رزاق زاده: به نظر تان نقاط قوت و ضعف عملیات فتح المبین چه بود و این عملیات چه دستاوردهایی

برای ما داشت؟

قربانی: یکی از نقاط ضعف ما این بود که وقتی به سمت دشمن در دشت سندال آمدیم، دیگر

بُرد آتش ادواتمان به خط اول دشمن نمی‌رسید. به همین دلیل ادواتمان را به‌سرعت جلو آوردیم تا بتوانیم روی تنگه برقازه و منطقه جلوی آن، آتش مؤثری اجرا کنیم. قرارگاه‌ها برای اجرای مؤثر آتش در نبرد، پیش‌بینی خوبی نکرده بودند.

نقاط ضعف دیگر ما در این عملیات عبارت بودند از فاصله زیاد خط اول ما تا دشمن، قطع ارتباطات یا اختلال مخابراتی، عدم تعقیب به‌موقع دشمن، جابه‌جایی بی‌موقع تیپ ۲۵ کربلا از منطقه تپه ۱۲۰ شوش به منطقه شیخ‌شجاع که ما را با مشکل اساسی مواجه کرد، تقارن درگیری‌ها با روشنایی هوا، محدودیت زمان برای جابه‌جایی و شناسایی‌های مراحل مختلف عملیات و اجرانشدن آتش مناسب، طوری‌که ما در منطقه عملیاتی‌مان اصلاً هلیکوپترهای هوانیروز و هواپیماهای نیروی هوایی را ندیدیم. در اینجا بیشتر با تانک و نفربر و امکاناتی که در اختیار داشتیم، آتش می‌ریختیم و مواضع دشمن را منهدم می‌کردیم. جا داشت نیروی هوایی پشت تنگه برقازه تا تنگه‌های رقبیه و دوسلک را در عمق بمباران کند. باینکه سایت موشکی سام ۶ عراقی‌ها در همان روز اول و دوم سقوط کرد، هواپیماهای ما نیامدند. ما در برقازه در فشار بودیم. عراقی‌ها از غرب و شرق تنگه پاتک می‌کردند و ما ۴۸ ساعت مدام با دشمن می‌جنگیدیم و خیلی مجروح و شهید دادیم. دشمن بر خطوط ما مسلط بود و دائم فشار می‌آورد. باید همان‌زمان اینجا دو، سه بار بمباران هوایی می‌شد. موانع، استحکامات و میادین مین دشمن هم برای ما خیلی مشکل‌آفرین بود. رملی‌بودن زمین هم حرکت ما را کمی کند کرد. جابه‌جایی، نبود امکانات، توجیه فرماندهان ارتش و جهاد و فرماندهان گردان‌ها و واحدهای تیپ با توجه به نبود ماشین‌آلات، انتقال تیپ از عمق صدکیلومتری شوش تا منطقه شیخ‌شجاع و اطلاع‌نداشتن از وضعیت زمین و آب‌وهوا و فاصله دشمن، برای ما مشکلات زیادی به وجود آورد.

تعداد زیاد نیرو، گستردگی مناطق آزادشده، تعیین دقیق مأموریت یگان‌ها، رعایت اصل غافلگیری در مراحل اولیه عملیات، انهدام تجهیزات عراقی‌ها و گرفتن اسرای زیاد از آنها هم جزء نقاط قوت عملیات بود. بعد از عملیات فتح‌المبین همه فرماندهان فهمیدند که من و نیروهای تحت امرم هراسی از دشمن نداریم. بستن تنگه‌های عین‌خوش، ابوغریب، دوسلک، برقازه و رقبیه در عمق صدکیلومتری دشمن به دست تیپ ۲۵ کربلا، ۱۴ امام حسین^(ع) و ۸ نجف اشرف هم از موفقیت‌های ما در این عملیات بود. بعد از عملیات طریق‌القدس و فتح بستان که خدمت امام رفتیم و امام فرمودند بروید برای عزت مردم و اسلام، با تفکر، تعقل و تدبیر به عملیات‌ها ادامه بدهید، ما از نظر روحی قوی‌تر شدیم و آمدم پای کار عملیات فتح‌المبین.

فعالیت‌های مؤثر جهاد سازندگی هم از نقاط قوت ما بود. جهاد در اینجا نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. هم در آماده‌کردن عقبه در شیخ‌شجاع با ما بود و هم برای خاکریز زدن و آبرسانی با ما به خطوط مقدم می‌آمد. بیشتر کارهای مهندسی با کمک نیروهای جهاد خراسان انجام شد. چون در این محور نیروهای جهاد سمنان دستشان خالی بود، بچه‌های ما مدام می‌رفتند از هرجا که می‌شد، نان، برنج، آرد و امکانات می‌گرفتند.

دستاوردها و نتایج عملیات فتح‌المبین

رزاق‌زاده: در این عملیات، خسارات و تلفات خودی و دشمن و غنائمی که از عراقی‌ها گرفتید، چقدر بود؟

قربانی: چون دشمن بر اینجا مسلط بود، تعدادی از ماشین‌آلات و تجهیزاتمان مثل آمبولانس، تانک، لودر و بولدوزرهایمان را منهدم کرد. چند مسئول مهندسی‌مان مثل منجمی و دلفروزی و ۵ فرمانده گردانمان در حین عملیات شهید شدند. فرماندهان خوبی مثل محمد سلمانی، گودرزی و شاهوردی هم در این عملیات به شهادت رسیدند. حاج‌حسن صافی، محمد آقای و حسن طهرانی‌مقدم در واحد ادوات و توپخانه‌مان بودند. حدود ۹ نفر از فرماندهان گروهان‌هایمان هم شهید شدند. ما در اینجا در مجموع ۲۰۰ نفر شهید و ۱۵۰۰ نفر مجروح دادیم. افرادی مثل کریم، جعفر عطایی و پاشا‌زاده هم از نیروهای کادرمان بودند که در اینجا شهید شدند. عده‌ای از نیروهای واحدها هم شهید شدند. چون بهداری رزمی یگانمان منهدم شده بود، بخشی از مجروحانمان هم چند روز بعد به شهادت رسیدند. در روزهای اول، عراقی‌ها بهداری رزمی‌مان را که نزدیک خط مقدم ساخته بودیم، با شلیک گلوله منهدم کردند و چند آمبولانس‌مان را هم زدند. بچه‌های بهداری آمدند به من گفتند حالا چه کار کنیم؟ گفتم اورژانس و دکترها را جلو بیاورید. گفتند نمی‌شود. گفتم باید بیاورید توی خط. من خودم از قبل با موتور رفته بودم و منطقه‌ای را برای احداث اورژانس در خط شناسایی کرده بودم. به آنها گفتم بیایید در همین‌جا سنگر اورژانس را احداث کنید. آنها هم در همان‌جا، روی علف‌های بیابان که سبز شده بود، برزنت پهن کردند و یک اورژانس صحرایی بدون سقف در زیر آفتاب درست کردند. مجروح‌ها که می‌آمدند، در همان‌جا آنها را مداوای اولیه می‌کردند و بعد با نفربر یا آمبولانس آنها را به پشت خط اول خودمان می‌بردند و از آنجا هم به شیخ‌شجاع می‌رساندند. همه بچه‌ها کمک کردند و با جلو آمدن اورژانس صحرایی، جلوی خونریزی خیلی از مجروحان گرفته شد و جان سالم به در بردند. مسئول بهداری‌مان هم در

این عملیات شهید شد. اسمش یادم نیست.

ما در اینجا ۲۰۰۰ نفر اسیر از عراقی‌ها گرفتیم. تعدادی از هلیکوپترهای آنها را سرنگون و ۳۸ تانکشان را هم منهدم کردیم. ۶۰ تانک، نفربر و ماشین هم از آنها غنیمت گرفتیم. ما با عنایت خدا به همه این موفقیت‌ها رسیدیم. ترس همه وجود اسرای عراقی را گرفته بود و اگر ما عملیات را ادامه می‌دادیم و جلو می‌رفتیم، شیخ‌قندی، فکه و مرز بین‌المللی را هم آزاد می‌کردیم. آنها می‌گفتند اگر شما حرکت کنید، تا شهر العماره هم هیچ نیرویی برای دفاع جلوی‌تان نیست. اسرای که ما در این منطقه گرفتیم، از مناطق دیگر به کمک آمده بودند و از وضع اینجا به‌خوبی خبر داشتند، اما نیروهای عراقی‌ای که از قبل در منطقه درگیری یعنی شوش، عنکوش، جسر نادری و کنار رودخانه کرخه بودند، اطلاعات زیادی نداشتند. از عراقی‌ها که اسیر گرفتیم، همه یگان‌ها و خطوط آنها از هم گسیخت و نیروهایشان متواری شدند.

لشکر ۱۰ عراق در این عملیات منهدم شد و حتی نتوانست یک تانک هم به عقب ببرد. کل توپخانه‌ای که در منطقه داشت هم به تصرف ایرانی‌ها درآمد. دشمن که عقب رفت، حدود ۷ تانک و نفربرش که سالم و روشن بود، در منطقه ماند. نوع تانک‌های عراقی تی ۶۲ بود. تعدادی تفنگ ۱۰۶ و سلاح انفرادی و مقداری هم مهمات به دست آوردیم. تانک‌های زیادی هم توی باتلاق و رمل‌های منطقه مانده بودند که چون می‌خواستیم برای عملیات بیت‌المقدس و فتح خرمشهر آماده شویم، دیگر به آنها توجه نکردیم. قرار شد تدارکات و زرهی سپاه آنها را در اهواز تخلیه کنند. به نیروها گفتم هرچیزی که به درد می‌خورد، جمع کنید. حتی نیروهای تیپ ۳ زرهی رفتند تانک‌هایی که توی باتلاق پییده بودند، درآوردند. ما هم تمام امکانات و وسایلمان را جمع کردیم و به سمت اهواز رفتیم. ابتدا برای بازسازی، سازماندهی و آموزش تعمیر تجهیزات زرهی و ماشین‌ها به پادگان شهید بهشتی در اهواز رفتیم. منتظر بودیم قرارگاه خط حد و منطقه عملیاتی تیپ ۲۵ کربلا را برای عملیات بیت‌المقدس مشخص کند.

رزاق‌زاده: در عملیات فتح‌المبین، شما چه تجربه‌های نظامی‌ای به دست آوردید؟

قربانی: در این عملیات من مسئولیت یک تیپ را برعهده داشتم. سپاه ۴ تیپ جدید تشکیل داده بود. قاعدتاً تیپ من باید از سه یا پنج گردان تشکیل می‌شد، اما در این عملیات مسئولیت نوزده گردان به من واگذار شده بود. منطقه‌ای هم که به من تحویل داده بودند، خیلی وسیع بود؛ از رقابیه تا دوسلک. هرچه توی این بیابان باز می‌شدیم، باز هم نیرو کم داشتیم. عمق منطقه‌ای که به تیپ کربلا داده بودند، حدود ۲۰ تا ۲۲ کیلومتر بود؛ درحالی‌که این خط حد یک سپاه

است. ما در اینجا معطل نشدیم. اگر می‌خواستیم به‌دلیل این مسائل و مشکلات معطل بشویم که دشمن سریع ریشه ما را می‌کند. با شجاعت نیروها و تقوایی که داشتند، همه مشکلات را الحمدلله با سرعت عمل حل کردیم و در طول عملیات، این گردان‌ها را به کار گرفتیم؛ از جمله سه گردان از نیروهای شهید چمران که با تیپ کربلا ادغام شده بودند و یک گردان زرهی از ارتش که تحت امر تیمان بود. همان‌طور که گفتم، منطقه‌ای با این وسعت درواقع در حد عملیات یک سپاه است. هر سپاه سه لشکر دارد و هر لشکر بین هفت تا نه گردان نیرو دارد. ما در منطقه وسیعی وارد عمل شدیم و در حد یک سپاه عملیات کردیم و خدا را شکر، با تقدیم کمترین شهید، موفق شدیم. اینها از نظر نظامی برای ما درس بود. هنوز آب خوش از گلویمان پایین نرفته بود که ما را به سمت خرمشهر فرستادند.



defamoghaddas.ir

جلسه دوازدهم*

طراحی عملیات بیت المقدس

چکیده

مرتضی قربانی در جلسه دوازدهم پس از اشاره به دیدار فرماندهان با امام قبل از عملیات بیت المقدس و تأکید ایشان بر آسیب‌نشدن مردم منطقه بصره و تنومه در این عملیات، به جزئیات عملیات بیت المقدس پرداخت. او گفت یگان تحت امرش از دهم فروردین تا دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ از منطقه عملیاتی فتح‌المبین جدا و به منطقه جدید منتقل شد. قربانی سپس درباره ترکیب و تغییرات یگانی قرارگاه‌های نصر، فتح و قدس سخن گفت و افزود که او، احمد کاظمی و حسین خرازی هیچ‌گونه اختلاف اساسی و مبنایی با هم نداشتند و همه تحت امر امام و فرماندهان ارشد سپاه کارها را انجام می‌دادند. او ضمن اشاره به برخی اختلافات جزئی میان مسئولان استان اصفهان و یگان ۲۵ کربلا، توضیح داد که این اختلافات تأثیر چندانی در روند جنگ نداشت. قربانی در ادامه، درباره زمان عملیات بیت المقدس، منطقه واگذار شده به تیپ ۲۵ کربلا در این عملیات، شناسایی مواضع دشمن و استعداد او مطالبی بیان کرد. سازمان رزم تیپ ۲۵ کربلا، هویت نیروهای تحت امر این یگان و ادغام گردان‌های تیپ کربلا با یگان‌های ارتش برای شکستن خط دشمن، مباحث پایانی این جلسه را تشکیل می‌دهند.

* جلسه دوازدهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۱ روز شنبه، ۲۳ خرداد ۱۳۸۹، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه، آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

تأکید امام بر حفظ جان و مال مردم عراق

امیر رزاق زاده: بسم الله الرحمن الرحيم. ما در جلسات قبل، مباحث را تا پایان عملیات فتح المبین پیش بردیم. اگر موافق باشید در این جلسه به عملیات بیت المقدس بپردازیم. اولین سؤال این است که آیا فرماندهان پس از فراغت از عملیات فتح المبین، برای عملیات بعدی برنامه ریزی کردند؟

سردار مرتضی قربانی: همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، قبل از عملیات فتح المبین، فرماندهان برای ارائه گزارش عملیات طریق القدس خدمت امام رسیدند که من هم با آنها بودم. در آن جلسه، صیاد شیرازی و محسن رضایی گزارشی از عملیات طریق القدس تقدیم امام کردند و بعد، طرح عملیات فتح المبین و بیت المقدس را به امام ارائه دادند و گفتند که از کجا و چطور می خواهیم به دشمن بزنیم. یادم هست طرح مانور و هدف ها که برای امام توضیح داده و اشاره شد که می خواهیم به بصره برویم، ایشان خوب گوش دادند و بعد از اتمام صحبت های فرماندهان فرمودند مردم عراق را می خواهید چه کار بکنید؟ یک فکر اساسی برای مردم بصره و این منطقه عملیاتی بکنید. برای آنها نباید مشکلی پیش بیاید.

رزاق زاده: پس یکی از دغدغه های اصلی امام برای ادامه عملیات، تعیین تکلیف مردم ساکن منطقه بود؟

قربانی: اصلاً طرح این سؤال، به این معنی بود که این مسئله، مسئله خیلی مهمی است. ایشان فرمانده کل قوا و مرجع دینی بودند و هر دستوری که می دادند، ما باید اطاعت می کردیم و عملیات را طبق نظر ایشان انجام می دادیم. وقتی فرماندهان می گفتند می خواهیم برویم پل بصره را ببندیم و ادامه عملیات را در خاک عراق انجام بدهیم، امام فرمودند با مردم بصره، نشوه و تنومه می خواهید چه کار بکنید؟ در واقع دغدغه اصلی امام این بود که وقتی ما در اینجا عملیات می کنیم و گلوله تانک و توپ شلیک می شود، تکلیف جان مردم و خانه و زندگی، املاک، زمین ها و باغ های آنها چه می شود؟ ایشان تأکید کردند که برای مردم فکری بکنید و اعلام بکنید که بیابند سمت ایران یا این مناطق را ترک کنند. به هر حال طوری عمل کنید که مردم عراق صدمه نبینند. این حرف امام باید در تاریخ ثبت بشود. ایشان فرمودند عبور از مرز، بازتاب های سیاسی گسترده ای دارد. امام می دانستند که ارتش عراق روستاهای ایران را تصرف و تخریب و چند میلیون نفر را آواره کرده است. عراقی ها در ابتدای جنگ، چند هزار نفر از مردم عادی ما را به اسارت درآوردند و جنازه های زنان و مردان را توی خرمشهر، سوسنگرد و هویزه تکه تکه کردند و با تانک از روی آنها عبور کردند. ایشان همه اینها را می دانستند، اما به ما گفتند که مراعات مردم عراق را بکنید. امام نگفتند عملیات نکنید، بلکه اجازه عملیات را به ما دادند و گفتند تکلیفتان این است که مردم آنجا را مطلع و از خطر دور کنید. ایشان به ما

قوت قلب دادند و ما را متزلزل نکردند.

رزاق زاده: یعنی امام پذیرفتند که ما از مرز عبور کنیم، اما شروطی گذاشتند.

قربانی: امام طرح عملیات را گوش دادند و پذیرفتند. پیروزی در عملیات بیت المقدس مثل روز برای ایشان روشن بود. بعد از آن، وقتی که ما گفتیم می خواهیم وارد خاک عراق بشویم، امام ما را به اخلاق در جنگ و عمل به شیوه اسلامی توصیه کردند.^۱ حضرت محمد (ص) وقتی که مکه را فتح کردند، به اُسامه بن زید گفتند امروز روز رحمت خداست؛ امروز روز نعمت خداست. بروید به مردم مکه بگویید «الیوم یوم المرحمة». امام هم در اینجا گفتند مراقب مردم باشید. در واقع ایشان می خواستند بگویند من نمی پذیرم که شما یک نفر از مردم را به کشتن بدهید و بعد بگویید مسئولیت زن و بچه های مردم با ما نیست.

من دیدم که در آبادان و خرمشهر عراقی ها چه فاجعه هایی آفریدند. همه گزارش هایش به امام رسیده بود، ولی ایشان خودشان هیچ وقت مثل صدام عمل نکردند و روش و منش او را دنبال نکردند. امام در مقام یک رهبر دینی، مجری دستورهای خدا، پیامبر (ص) و امیر المؤمنین (ع) بودند. می توانم بگویم بیشتر پیروزی هایمان به همین مسائل معنوی پیوند خورده بود. چون فرماندهان گوش به فرمان امام بودند، قرار شد اگر به سمت عراق رفتیم، موضوع را به مردم عراق اعلام کنیم که آنها یا به سمت ما بیایند و مهمان ما در ایران شوند یا به عمق خاک عراق بروند.

ابلاغ مأموریت جدید به تیپ ۲۵ کربلا

رزاق زاده: چه زمانی به شما مأموریت عملیات بعدی را ابلاغ کردند و گفتند برای عملیات بیت المقدس، یگان و کادران خودتان را بازسازی کنید؟

قربانی: ما بین دهم تا پانزدهم فروردین از منطقه عملیاتی فتح المبین به طرف منطقه عملیاتی جدید حرکت کردیم. همه وسایلمان را جمع کردیم و به پادگان خودمان یعنی پادگان شهید بهشتی در اهواز رفتیم. از وقتی که حکم فرماندهی تیپ کربلا را برای من زدند تا پایان جنگ، عقبه و مقر این یگان، پادگان شهید بهشتی بود.^۲ در عملیات های طریق القدس و فتح المبین

۱. رسیدن به شط العرب در محدوده تنومه، در طرح عملیات بیت المقدس پیش بینی شده بود که در عمل، به دلیل محدودیت نیرو منتفی شد. گفتنی است توضیحات سردار قربانی درباره موضع گیری امام در خصوص مسئله عبور از مرز، به مباحث دوره عملیات رمضان مربوط می شود.

۲. تیپ ۲۵ کربلا از آبان سال ۱۳۶۰ به مدت بیش از یک سال در قالب تیپ باقی ماند و از اواخر سال ۱۳۶۱ و اوایل سال ۱۳۶۲ به لشکر ارتقا پیدا کرد. مرتضی قربانی مدتی در مسند فرماندهی این یگان نبود و در سپاه ۷ جدید حضور داشت و فرماندهی لشکر ۵ نصر را به عهده داشت، اما پس از گذشت حدود دو سال، دوباره به سمت فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا منصوب شد و تا پایان جنگ در همین مسئولیت باقی ماند.

هم گردان‌هایمان به همین پادگان می‌آمدند و تجهیز می‌شدند و سلاح می‌گرفتند. گاهی اوقات هم در همان‌جا آموزش می‌دیدند. خلاصه به پادگان که رسیدیم، وسایلی که به هر دلیلی غیرقابل استفاده شده بود، کنار گذاشتیم و بقیه را با خودمان برداشتیم. چادر و وسایل نیروهای اطلاعاتمان را هم جمع‌وجور کردیم و به محل قرارگاه تاکتیکی‌مان در منطقه عملیاتی بیت‌المقدس رفتیم.



سخنرانی مرتضی قربانی در جمع رزمندگان - پادگان شهید بهشتی

وقتی از منطقه عملیاتی فتح‌المبین به پادگان شهید بهشتی در اهواز رفتیم، روز پانزدهم فروردین، قرارگاه کربلا مأموریت جدید را به ما ابلاغ کرد. از اهواز به سمت دارخوین که رفتیم، پس از پانزده، بیست کیلومتر به منطقه خضریه، محل استقرار قرارگاه کربلا، رسیدیم. در این قرارگاه ما را برای عملیات جدید توجیه کردند. برنامه‌ریزی قرارگاه کربلا برای به‌دست‌آوردن اطلاعات و تعیین محورها، مدتی قبل از عملیات فتح‌المبین شروع شده و حتی درباره تقسیم منطقه عملیاتی و فرماندهی در قرارگاه هم بحث شده بود. ما که رسیدیم، یک جلسه با حضور محسن رضایی و صیاد شیرازی در قرارگاه کربلا برگزار شد. در آن جلسه، فرماندهی قرارگاه قدس به‌عهده احمد غلامپور از سپاه و سرهنگ سیروس لطفی از ارتش و فرماندهی قرارگاه فتح به‌عهده غلامعلی رشید و سرهنگ مسعود منفرد نیکی گذاشته شد. البته رحیم صفوی هم در قرارگاه فتح فعالیت‌هایی می‌کرد، اما فرماندهی با غلامعلی رشید بود. فرماندهی قرارگاه نصر هم به حسن باقری از سپاه و سرهنگ حسین حسینی سعدی از ارتش واگذار شد.

رزاق زاده: فرمانده قرارگاه فجر چه کسی بود؟

قربانی: مجید بقایی بود. فرمانده ارتشی آن هم به گمانم، سرهنگ ازگمی از لشکر ۷۷ خراسان بود.

مرتضی تاج: مرتضی صفاری با ازگمی بود.

قربانی: گمان نمی‌کنم. مجید بود.

تاج: از آقای نبی رودکی هم که خودش توی تدارکات بود، پرسیدم، تأکید کرد که صفاری بود.^۱
قربانی: به هر حال قرارگاه فجر در منطقه عملیاتی بیت المقدس نبود و در منطقه فکه مستقر بود. مرتضی صفاری فرمانده سپاه شوش بود و مسئولیت محور عملیاتی تپه ۱۲۰ و عنکبوت به عهده او بود. علی فضل‌ی، فرمانده تیپ ۳۳ المهدی، هم تحت امر قرارگاه فجر بود. قرار بود این قرارگاه برای فریب دشمن، در منطقه فتح‌المبین عملیات انجام بدهد. فرماندهان عالی جنگ با تبادل نظرهایی که در قرارگاه مرکزی کربلا کردند، قرارگاه‌ها را براساس وضعیت دشمن چیدند. در جاهایی که یگان‌های زرهی دشمن حضور داشتند، لشکر ۱۶ زرهی قزوین و تیپ مستقل ۵۸ ذوالفقار از ارتش را گذاشتند. تیپ‌های ۲۵ کربلا، ۱۴ امام حسین^(ع) و ۸ نجف از سپاه هم تحت امر قرارگاه فتح بودند.



از راست: مرتضی تاج، مرتضی قربانی و امیر رزاق زاده

۱. براساس اسناد موجود در مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، فرماندهی نیروهای سپاهی قرارگاه فجر در عملیات بیت‌المقدس برعهده مجید بقایی بود و مرتضی صفاری جانشین او بود.

تعامل تیپ ۲۵ کر بلا با تیپ‌های دیگر اصفهان

رزاق‌زاده: چرا سه فرمانده اصفهانی را در قرارگاه فتح گذاشتند؟

قربانی: ما آن زمان هنوز نمی‌دانستیم که مأموریت یگان‌های عمل‌کننده و تلاش اصلی عملیات چیست، ولی یگان‌هایی که در قرارگاه فتح گذاشتند، یگان‌های باسابقه‌تر با فرماندهانی باتجربه‌تر بودند.

رزاق‌زاده: شما، سه فرمانده تیپ، با هم رقابت داشتید یا اینکه با هم بهتر کنار می‌آمدید که در یک جا قرارتان دادند؟

قربانی: نه، ما با هم رفاقت و سنخیت و هماهنگی داشتیم. برای چه باید با هم رقابت می‌کردیم؟ توی قرارگاه رقابت می‌کردیم؟! ما برای حمله به دشمن و انهدام او در کنار هم و هماهنگ با هم بودیم.

رزاق‌زاده: رقابت بر سر اینکه کدامتان بیشتر پیشروی بکنید. در اسناد و مدارکی که موجود است، شما گفته‌اید افراد تبعیدی سپاه اصفهان را به تیپ ۲۵ کر بلا می‌فرستادند.

قربانی: آن بحث، سیاسی است. آن را قاطی این بحث‌ها نکنید.

رزاق‌زاده: در جای دیگر هم مطرح کرده‌اید که بازاری‌های اصفهان حامی تیپتان بودند و سپاه اصفهان پشتیبان شما نبود و در آن مقطع، بهترین امکانات را به تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) می‌دادند. مدارک این مطالب موجود است. صحبت‌های خود شماست. به گمانم در نوار شماره ۵۶۲۶ آرشیو مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ هست.

قربانی: صحبت‌های من هست، صحبت‌های محمود حمزه هم هست؟

رزاق‌زاده: صحبت‌های محمود حمزه و دقاغیان هم هست.

قربانی: ما اینجا با احمد و حسین و بچه‌های جنگ و جبهه مشکلی نداشتیم و با هم رفیق بودیم. ما یک جان در سه بدن بودیم و این را در تمام عملیات‌ها نشان دادیم.

رزاق‌زاده: می‌دانم. به‌هرحال جامعه ما بهشت برین که نبود. جامعه انسانی بود و بعضی اختلاف‌نظرها طبیعی بود. من خودم هم‌زمان با عملیات بیت‌المقدس در تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله^(ص) بودم. در آنجا درگیری‌هایی بین شهبازی و حاج‌احمد متوسلیان بود یا مسائلی بین حاج‌همت و حاج‌احمد بود. خب اینها را ما می‌دیدیم. شما هم نمی‌توانید بگویید ما با این دوستان هیچ مشکل و رقابتی نداشتیم. این غیرممکن است. به‌هرحال شما به فکر پیشبرد کار و امور یگان خودتان بودید و آنها هم همین‌طور. همین موضوع موجب به‌وجود آمدن تنش‌ها و مسائل دیگر در اجرای عملیات می‌شد.

قربانی: همان‌طور که گفتم، ما با هم اصلاً مشکلی نداشتیم که هیچ، حتی رفیق هم بودیم. من و احمد کاظمی و حسین خرازی در دوران محاصره آبادان با هم مراوده و ارتباط داشتیم. احمد کاظمی حدود هشت ماه توی جبهه فیاضیه بود و من دوازده ماه توی جبهه ایستگاه ۷ و ۱۲ بودم. ما در این مدت با هم رفت‌وآمد و نشست‌وبرخاست و رفاقت داشتیم و هماهنگ و جناح‌دار جبهه همدیگر بودیم. در منطقه دارخوین هم حسین خرازی بود و باینکه ما در محاصره دشمن بودیم، یک بار آمد به ما سر زد و کارها را با ما هماهنگ کرد و رفت. یک بار هم من، با همه مشقاتی که وجود داشت، رفتم و به او در جبهه دارخوین سر زدم. الحمدلله ما هیچ اختلاف اساسی و مبنایی‌ای با هم نداشتیم و همه‌مان تحت امر حضرت امام و سپاه کارها را به‌طور هماهنگ انجام می‌دادیم. البته خیلی‌ها به‌دنبال اختلاف‌انداختن بودند، ولی موفق نشدند.



احمد کاظمی، مرتضی قربانی و حسین خرازی

قناعت در مطالبات و پرهیز از حاشیه‌ها

رزاق‌زاده: فرمودید سپاه اصفهان از یگانتان حمایت و پشتیبانی نمی‌کرد. چطور رده‌های بالاتر را متقاعد می‌کردید که از تیپتان حمایت کنند؟ آیا مقامات و مسئولان استان هم از شما حمایت نمی‌کردند؟

قربانی: دیگر با خدا بود. نیرو به ما می‌دادند و این‌طور هم نبود که هیچ‌چیز ندهند. هر چیزی

می دادند، به همان قناعت می کردیم. یگان ما از داخل محاصره آبادان مستقل بار آمد و ما از کسی طلبکار نبودیم. نیروهای داوطلب و شهادت طلب زیاد داشتیم. بعد از شهادت دکتر چمران، سه گردان با تجهیزات کامل به تیپ کربلا دادند. هریک از نیروهای این گردان‌ها از یک شهر یا استان بودند. برای ما از بقیه استان‌ها نیرو و امکانات می آمد و وابسته به سپاه و استان اصفهان نبودیم.

سپاه شهر اصفهان بعد از عملیات بیت المقدس شروع به حمایت از یگان‌ها کرد. البته این حمایت‌ها هم حمایت‌های مردمی بود که از همه یگان‌ها می شد. استانداری و شهرداری و دیگران از ما پشتیبانی مستقیم نمی کردند. آنها فقط تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) و تیپ ۸ نجف را می شناختند و از آنها پشتیبانی می کردند.

رزاق زاده: شاید به این دلیل از شما حمایت نمی کردند که با نیروهای مختلف کار می کردید. چون با نیروهای غیربومی کار می کردید، شاید شما را کمتر اصفهانی می دانستند.

قربانی: ما را می شناختند، ولی جریان‌هایی در سپاه و شهر اصفهان بود که به دلیل این جریان‌ها، به تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) بیشتر توجه می شد. کادرهای پاسدار هم بیشتر به این تیپ می رفتند. پشت سر تیپ ۸ نجف هم مردم نجف آباد و سپاه آن بودند. من از شهرها و مناطق مختلف مثل مشهد، تهران، کرمان، خوزستان، شمال و لبنان در تیپ خودم نیرو داشتم. چند نفر از یک جریان سیاسی در سپاه اصفهان علیه نیروهای جبهه کارشکنی می کردند که حالا وارد بحثش نمی شوم. می خواهید معنویت من را از بین ببرید؟ [با خنده]

رزاق زاده: می گویند تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) حدود ۷۰ نفر نیروی کادر به شما داده بود. درضمن از نظر سیاسی که موضع شما با حسین خرازی یکی بود.

قربانی: حسین خرازی همراه و حامی من بود، اما عده‌ای می خواستند من را محدود کنند که نتوانستند. آنها آمده و گفته بودند که مرتضی قربانی را سرنگون کنید. [با خنده و هیجان] به همین دلیل به من نیرو نمی دادند. گمان می کردند که وابستگی جناحی دارم. من اصلاً در مسائل سیاسی نبودم، اما آنها که بیرون نشسته بودند، چرتکه انداخته و گفته بودند که او را باید برکنار کنیم. من در جناح ولایت فقیه و امام خمینی بودم و امروز هم در جناح حضرت آیت الله خامنه‌ای هستم.

با همان نیروهایی که داشتم، به خدا توکل کردم و از اهل بیت و روح مقدس شهدا کمک گرفتم و کار را شروع کردم. ما در پشت نثاره کوچک و نثاره بزرگ فقط سه گردان داشتیم و من نیروها را از پادگان شهید بهشتی به آنجا بردم. دیگر هیچ نیرویی توی پادگان نماند. فقط

سه دژبان ماندند که از آنجا محافظت کنند. سه، چهار نفر هم توی تدارکات بودند. نیروهایی که از شهرها و استان‌های مختلف می‌آمدند، در پادگان مسلح می‌شدند و کارت و پلاک می‌گرفتند و مستقیم به خط مقدم می‌آمدند. آشپزخانه هم به صورت متمرکز در جنوب بود و مسئولش احمدپور بود. در حین عملیات بیت المقدس و قبل و بعد از آن، بین نیروها غذای گرم تقسیم می‌شد. آشپزخانه نزدیک قرارگاه پشتیبانی بود. مسعود شوشتری، مسئول تدارکات قرارگاه، غذا را با کامیون تحویل تیپ ۲۵ کربلا می‌داد. نیروهایی که در جنوب بودند، واقعاً مدیر بودند. تیپ‌های امام حسین، کربلا و نجف تیپ‌های چابکی بودند و نباید برای آشپزخانه، بنه، عقبه و نخود و لوبیا مشکل پیدا می‌کردند. آنها باید دائم نیروها را جاکن می‌کردند و جلو می‌رفتند. تیپ‌های سپاه فارغ‌بال و آزاد بودند و درگیر نبودند؛ یعنی من اصلاً دغدغه غذا و آذوقه نیروهای تیپ را نداشتم، ولی برای مهمات خیلی دغدغه داشتم. حتی مسئولیت زاغه‌های تیپ و حمل و نقل مهمات را به قوی‌ترین افراد یعنی رجبعلی سلیمانی و صادقی مقدم دادم. سلیمانی اهل اصفهان و صادقی مقدم اهل گرگان بود. عده‌ای از نیروهای شجاع درجه اصفهان و گرگان را برای تسلیح نیروها و رساندن مهمات گذاشته بودم، ولی به بچه‌ها می‌گفتم نان را از عراقی‌ها می‌گیریم. توی سنگرهای عراقی‌ها شیر خشک و نان گیر می‌آمد که آنها را می‌آوردیم و مصرف می‌کردیم. صبح عملیات بچه‌ها قند، چای و شکر را از سنگرهای عراقی‌ها تهیه و تأمین می‌کردند. حتی گاهی از فلاکس چای آنها هم استفاده می‌کردیم و دیگر در بند پیگیری تدارکات نبودیم. البته واحد تدارکات کارهای ستادی مان را انجام می‌داد. به آنها گفتم شما باید غذا را برسانید. بعضی وقت‌ها نیروهای ما آن قدر کم بودند که مسئول تدارکات تیپ، خودش پشت ماشین می‌نشست و غذاها را به محل استقرار گردان‌ها می‌برد. گردان‌ها هم بنه‌ای داشتند که نزدیک محل درگیری‌شان بود و غذا، آب و کمپوت را برای رزمندگان نگه می‌داشت و به آنها می‌رساند. بعد که جاده اهواز - خرمشهر آزاد شد، تدارکات را از طریق جاده آسفالت به خط می‌آوردند. راه که باز شد، مردم آمدند و آن قدر خوردنی‌های مختلف برایمان آوردند که دیگر بعد از آن، همه چیز فراوان بود. اگر این کمک‌ها نبود و ما می‌خواستیم از طریق پل و رودخانه کارون نیروها را تدارک بکنیم، آنها از تشنگی و گرسنگی می‌مردند. تأمین آذوقه، سلاح و مهمات و رساندن آنها به خط در زیر آتش دشمن سخت‌ترین کار بود.

رزاق زاده: پس شما معتقدید که بین یگان‌های اصفهانی اختلاف اساسی وجود نداشت؟

قربانی: بله، بین ما سه نفر اختلافی نبود. البته توی تیپ خودمان مسائلی بود و افرادی آمدند و مغلطه‌هایی کردند، ولی بین ما سه فرمانده یگان اختلافی وجود نداشت. در جلساتی که در

قرارگاه برای طراحی عملیات برگزار می‌شد، من، حسین و احمد اصرار داشتیم که در یک قرارگاه باشیم و جناح‌های همدیگر را در زمان عملیات بپوشانیم.

رزاق‌زاده: شما خودتان مصاحبه کرده و گفته‌اید که به حسین خرازی و احمد کاظمی بیشتر عنایت می‌کردند!

قربانی: من اصلاً به آنها کاری ندارم و وارد بحث‌های حاشیه‌ای نمی‌شوم.

نامایمات پس از عملیات فتح‌المبین

رزاق‌زاده: چرا شما ناگفته‌ها و درد دل‌های خودتان را برای ثبت‌شدن در تاریخ و شناخت نسل‌های آینده مطرح نمی‌کنید؟

قربانی: چون آن دو فرمانده شهید شده‌اند، ولی من هنوز زنده هستم. برای ثبت در تاریخ، مسائل را در جای دیگری می‌گویم. خودم در این باره دارم یک کتاب می‌نویسم و حرف‌هایم را در آنجا می‌زنم. اینها بحث‌هایی بود که از عملیات فتح‌المبین شروع شد و از نظر سیاسی به بچه‌ها حمله شد. در اینجا مطالب مختصری را مطرح می‌کنم. نیروهای یگان‌های دیگر گمان می‌کردند که بچه‌های ما از مقلدان آقای منتظری‌اند. در حالی که نیروهای ما بدون استثنا همه مقلد امام بودند و اصلاً رفت‌وآمدی با آقای منتظری و به بیت ایشان نداشتند. به ما می‌گفتند شما طرفدار سیدمهدی هاشمی هستید. این در حالی بود که اصلاً نه من و نه حتی یک نفر از نیروهای تیپ، سیدمهدی هاشمی را ندیده بودیم و نمی‌شناختیم. همان‌هایی که در اصفهان با سیدمهدی هاشمی مراوده داشتند، احمد کاظمی، حسین خرازی و من را به او منتسب می‌کردند.

رزاق‌زاده: اینها نکات خیلی مهمی است که باید در تاریخ ثبت بشود. آیا این مطالب را فقط درباره شما می‌گفتند یا درباره خرازی و کاظمی و جمع فرماندهان و مسئولان آنها هم می‌گفتند؟

قربانی: چون تیپ‌های ما زود تشکیل شدند و از محاصره دشمن با موفقیت بیرون آمدند و قدرتمند، تعیین‌کننده و مؤثر بودند، مخالفان این تهمت‌ها را می‌زدند که ما ناامید بشویم یا سازمان تیپ‌هایمان از هم بپاشد. وقتی توی محاصره بودیم، با آقای جمی، نماینده امام، ارتباط مستقیم داشتیم. بعد که به این منطقه عملیاتی آمدیم، با آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله مشکینی و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در ارتباط بودیم و با آقای هاشمی رفسنجانی ارتباط کمتری داشتیم. او در زمان سقوط خرمشهر و محاصره آبادان و بعد از آن، در عملیات طریق‌القدس به منطقه آمد. به هر حال ما با علمای کشور ارتباط داشتیم. البته با آیت‌الله طاهری اصفهانی باینکه

امام جمعه شهرمان بود، ارتباط نزدیک و تنگاتنگ و رفت و آمد زیادی نداشتیم. ایشان در روزهای اول جنگ به عنوان نماینده امام و امام جمعه اصفهان، برای سرکشی و کسب اطلاعات دقیق از وضع جنگ با ما به اهواز آمدند. ما آیت الله طاهری را با جمعی از علما که به مناطق جنگ زده آمده بودند، دوباره در گمرک خرمشهر و زیر آتش دشمن ملاقات کردیم.

رزاق زاده: جریان هایی که این شایعات را علیه شما درست می کردند، خودشان جزء کدام یک از جناح های آن دوران بودند؟

قربانی: من وارد این بحث ها نمی شوم و راست و چپ آنها را نمی دانم، ولی یک گروه بودند. بعضی از افراد و دوستان در سپاه اصفهان تصور غلطی درباره ما داشتند. برضد ما خیلی جوسازی کردند و تهمت و افترا زدند، در صورتی که اصلاً ما را نمی شناختند. نیروهای ما وقتی که از منطقه به مرخصی می رفتند، به مراسم نماز جمعه می رفتند و با فاصله زیادی از صف اول می نشستند و خطبه ها را گوش می دادند و نماز را پشت سر آیت الله طاهری می خواندند. نیروهای سپاه در جنگ، از خود آقا محسن، آقا رحیم و آقای رشید گرفته تا من و بقیه عزیزان، تمام فکرمان این بود که در جبهه ها، به نظام و اسلام خدمت کنیم. تمام هم و غم ما واقعاً جنگ بود، ولی بعضی ها بی انصافی کردند؛ اولاً به این بچه ها تهمت زدند و ثانیاً کارشکنی کردند. نیروهای من در عملیات های فتح المبین، بیت المقدس و طریق القدس همه رفاقتی آمده بودند. وقتی که ما در آبادان در محاصره بودیم، ۵۰ نفر از پاسدارهای اصفهانی که در سیستان و بلوچستان بودند، به کمکمان آمدند و تا آخر جنگ با ما بودند. عده ای از آنها هم شهید شدند. بعضی از نیروهایم هم از محله خودمان و از رفقای دوران مدرسه ام بودند. هر کسی هم از محله خودش کسی را می شناخت، او را با خودش می آورد؛ مثلاً مرتضی تاج چهار، پنج نفر از دوستان و همکارانش در سپاه را با خودش آورد. ان شاء الله آنها پاداش خودشان را در قیامت خواهند گرفت.

در نامه ای به سپاه آبادان، اهواز و منطقه ۸ نوشتم که به ما نیرو بدهید، ولی آنها نیروی زیادی به ما ندادند. من کاری به این کارها نداشتم و برای عملیات اصلاً روی عده و عده حساب نمی کردم. توقعی هم نداشتیم که مثلاً فلان تعداد نیرو برایم بیاید و حتی نمی پرسیدم که چرا نیروها کم اند؟ با هر تعداد نیرویی که بود، طرح مانورم را می چیدم و با همان توان وارد عملیات می شدم. برای اجرای مأموریت و تهیه تجهیزات و تأمین نیرو، اول به خدا توکل می کردم و بعد به اهل بیت متوسل می شدم.

همان طور که گفتم، وقتی به منطقه عملیاتی بیت المقدس رفتم، خدا و کیلی یکی، دو گردان

نیرو داشتم و به‌جز آنها هیچ نیروی دیگری نداشتم. آنها از کسانی بودند که وقتی در محاصره آبادان بودیم، پیش ما آمدند و ماندند. من در محاصره آبادان معجزه‌های زیادی دیدم. در آنجا دیدم که چهل نیروی مؤمن و پای کار می‌توانند هزار نفر از دشمن را تارومار و متوقف کنند. خدا می‌داند که این حقیقت دارد. نیروهای داوطلبان واقعاً مثل شیر جلوی نیروهای دشمن می‌ایستادند؛ به‌خصوص فریدون بختیار و اصغر باباصفری کسانی بودند که من به‌اندازه یک لشکر روی هرکدامشان حساب می‌کردم، چون دیده بودم که در نبرد چه شجاعت و تدبیری دارند.



فریدون (عبدالله) بختیار

حضور در منطقه عملیات

رزاق‌زاده: اگر موافق باشید به ادامه بحث عملیات بیت‌المقدس بپردازیم. بعد از آنکه برای اجرای این عملیات تصمیم گرفته شد، چه زمانی طرح عملیات به تیپ ۲۵ کربلا ابلاغ شد و منطقه واگذار شده به تیپ شما کجا بود؟

قربانی: پانزدهم فروردین سال ۶۱ خط حد ما را مشخص کردند و تحویل‌مان دادند و ما در منطقه عملیاتی‌مان در شرق رودخانه کارون مستقر شدیم. از نثاره کوچک تا نثاره بزرگ تا درِیسه خط حد ما بود. در آن‌طرف رودخانه، در جناح راست (شمال) محدوده عملیاتی ما، آب‌گرفتگی بود. تیپ کربلا باید بعد از عبور از رودخانه کارون، از کنار آب‌گرفتگی یا داخل آن عبور می‌کرد و وارد عمل می‌شد. قبل از ما نیروهای ژاندارمری توی این منطقه مستقر بودند.

رزاق‌زاده: فرماندهشان چه کسی بود؟ یادتان هست؟

قربانی: یک استوار بود که ریش هم داشت. نمی‌دانم استوار افشاری بود یا فشارکی. به گمانم اهل محله فارسان شهرکرد بود. فقط این فرمانده و یگان ژاندارمری در اینجا مانده بودند.

رزاق‌زاده: او در شناسایی منطقه به شما کمکی کرد و اطلاعاتی داد؟

قربانی: بله. او آن زمان چهل یا چهل‌وپنج سالش بود، ولی اطلاعات زیادی از این منطقه داشت

و توجیه بود. ما از او و دو نفر از نیروهایش اطلاعات گرفتیم. بعد هم خط را از آنها تحویل گرفتیم و آزادشان کردیم و در درِیسه مستقرشان کردیم. البته دیگر اجازه تردد به آنها ندادیم و ارتباطاتشان را هم قطع کردیم. نیروهای این یگان تا آخر عملیات در اختیار ما بودند و قرار بود در مواقع ضروری و گرفتاری‌ها به ما کمک کنند. ما آنها را در عملیات شرکت ندادیم و گفتیم برای استقرار در مرز بین‌المللی آماده شوند.

نفوذ در منطقه دشمن برای شناسایی

رزاق زاده: شما برای شناسایی منطقه‌ای که به تیپتان واگذار شده بود، چه اقداماتی انجام دادید و برای این کار چند تیم شناسایی و تخریب داشتید؟

قربانی: ما در مجموع ۶۰، ۷۰ نفر نیروی اطلاعات و تخریب داشتیم. من باید نیروهای شناسایی را از توی آب‌گرفتگی خط حلمان به منطقه هدف می‌فرستادم تا موانع، زمین، استحکامات و مواضع دشمن را شناسایی کنند. آن زمان ما امکانات پیشرفته‌ای نداشتیم. بنابراین برای شناخت وضعیت این منطقه، یا باید از دشمن اسیر می‌گرفتیم یا به شناسایی می‌رفتیم. یک ماه قبل از عملیات، شناسایی را شروع کردیم؛ یعنی از پانزدهم فروردین نیروهای اطلاعاتی‌مان را در درِیسه و نثاره کوچک مستقر کردیم. همه نیروهای اطلاعات و تخریبمان داوطلبانه آمده بودند و هیچ کدامشان از سر اجبار به مأموریت نیامده بودند. بیشترشان از سپاه تهران و اصفهان بودند. روزها آموزش می‌دیدند و شب‌ها هم به شناسایی می‌رفتند. وقفه‌ای در کارشان نبود.

تاج: ده، پانزده نفرشان هم دانشجوی بودند.

قربانی: نیروهای اطلاعات، نیروهای عاشق و داوطلبی بودند. این‌طور نبود که به یکی از آنها گفته باشیم که به اینجا بیاید و به شناسایی برود. اصلاً این‌طور نبود. هر کسی هر کاری که دوست داشت، همان کار به او واگذار می‌شد؛ مثل اینکه کسی دوست دارد ریاضی بخواند، فرد دیگری دوست دارد حسابداری یا شیمی بخواند و یکی دیگر هم دوست دارد ادبیات بخواند. نیرویی که به واحدهای اطلاعات و تخریب می‌آمد، درواقع دوست داشت که به این واحدها بیاید. اگر کسی شهید می‌شد و مثلاً برادرش می‌فهمید که او در واحد اطلاعات یا تخریب بوده، می‌گفت من هم می‌خواهم به قسمت اطلاعات بروم یا حتماً می‌خواهم به واحد تخریب بروم. مثلاً بعضی وقت‌ها که پسر خواهر یا پسر عموی یکی از رزمندگان شهید می‌شد، او می‌گفت می‌خواهم بروم آنجا که پسر عمویم یا پسر خواهرم شهید شده است. می‌گفتیم کجا؟ مثلاً می‌گفت واحد تخریب یا اطلاعات. عده‌ای از نیروهای این واحدها این‌طور جذب شدند.

چون نیروهای این دو واحد در چند قدمی شهادت بودند، واقعاً نیروهای مخلص، شجاع و مؤمن برای ورود به آنها داوطلب می‌شدند.

رزاق‌زاده: این نیروها را در چند گروه سازماندهی کردید؟

قربانی: ما گروه‌های سه یا شش نفره داشتیم که از گروه‌های شش نفره دو نفر آنها تخریبچی و چهار نفر دیگرشان هم اطلاعاتی بودند. البته بعضی وقت‌ها که افراد زخمی می‌شدند، تعداد افراد گروه‌ها کم و زیاد می‌شدند، ولی بیشتر گروه‌ها شش نفره بودند و ترکیبشان همین‌طور بود. در هر گروه هم یک نفر مسئول بود. در بعضی جاها، بنا به ضرورت، به تیم‌ها می‌گفتیم که یک تخریبچی و دو اطلاعاتی داشته باشند که در این مواقع، یک نفر از نیروهای اطلاعات مسئول گروه می‌شد، چون آنها اطلاعات بیشتری از دشمن داشتند. نیروهای اطلاعات مسلط‌تر و ورزیده‌تر بودند و در شناسایی و پیدا کردن راهکار برای شب عملیات متخصص بودند. حساس‌ترین کارها انتخاب معبر برای عملیات بود که خود من آن را مدیریت می‌کردم.

رزاق‌زاده: اخبار و اطلاعات نیروهای شناسایی چقدر در این عملیات به دردتان خورد؟ نیروهای واحد اطلاعات و عملیات بیشتر به شما اطلاعات می‌دادند یا اطلاعات لازم و ضروری و عکس هوایی را از رده‌های بالا مثل قرارگاه کربلا و فتح می‌گرفتید؟ اصلاً از قرارگاه و رده‌های بالاتر اطلاعاتی راجع به وضعیت منطقه و دشمن به شما می‌دادند؟ انکار قرارگاه در خط حد شما، یک دکل اختصاصی داشت که برای شناسایی‌ها به نوبت در اختیارتان می‌گذاشت. شما از آن استفاده می‌کردید؟

قربانی: هیچ اطلاعاتی به ما ندادند. فقط گفتند خاکریزهای دشمن توی منطقه سیدعبود است. کالک منطقه را که کشیده بودند، به ما تحویل دادند و گفتند اینجا خاکریز دشمن است. ما خودمان تا خاکریزها و سیم‌خاردهای دشمن را شناسایی کردیم. نیروهای ژاندارمری یک دکل توی دریه داشتند. بچه‌ها را فرستادیم بروند منطقه را از بالای دکل شناسایی کنند. از آنجا روی منطقه آب‌گرفتگی دید داشتند. شبی هم از سیدعبود از روی دکل دیده می‌شد. آب‌گرفتگی از جلوی ایستگاه حسینیّه تا نزدیک اهواز بود. نیروهای خودی در روزهای اول برای جلوگیری از تهاجم تانک‌های عراقی به شهر اهواز، در آنجا آب انداخته بودند. دشمن توی دشت خاکریز دومتری زده بود، ولی وقتی به سه‌کیلومتری این خاکریز می‌رسیدیم، دیگر نمی‌توانستیم به خوبی آن را تشخیص بدهیم؛ یعنی با وجود سراب‌هایی که توی منطقه جنوب دیده می‌شود، ما این خاکریز را با کف دشت یکی می‌دیدیم. به همین دلیل باید صبح زود به شناسایی می‌رفتیم که وقتی خورشید از سمت شرق بالا می‌آمد، به منطقه نگاه می‌کردیم و

مواضع و خاکریزهای دشمن را خوب می دیدیم و شناسایی می کردیم. اگر بعد از ظهرها برای شناسایی منطقه می رفتیم، اصلاً نمی توانستیم منطقه را ببینیم، چون خورشید از غرب به شرق به منطقه می تابید. از روی دکل هم فقط می شد کلیات منطقه و خط حد را دید. برای دیدن جزئیات، باید اقدامات دیگری انجام می دادیم. چند بار که خودم از دکل دیدبانی منطقه را نگاه کردم، فقط تردد عراقی ها را در جاده اهواز - خرمشهر خوب می دیدم.

رزاق زاده: اخبار و اطلاعاتی که گروه شناسایی به شما دادند، چقدر در حین عملیات راهگشا بود؟

قربانی: ما با تهیه کروکی در هنگام شناسایی، از موقعیت منطقه و معابر مطلع می شدیم. نیروهای اطلاعاتمان، هم با دوربین منطقه را می دیدند و هم شبانه تا خاکریز دشمن می رفتند و شناسایی می کردند و برمی گشتند. واحد اطلاعات عملیات رده بالاتر هم اطلاعاتی درباره استعداد دشمن به ما می داد؛ مثلاً می گفت تیپ ۳۳ عراق در خط جلوی شماسه یا اینکه دشمن یک تیپ احتیاط در خط دومش دارد. ما هم برای عملیات، روی توان این دو تیپ حساب می کردیم. در خبرهای بعدی به ما می گفتند که نیروهای در خط دشمن چه آرایشی دارند. ارتش عراق در این خط حد قرارگاه ما، یک لشکر زرهی و چند تیپ پیاده گذاشته بود. ما در منطقه خودمان برآوردی از وضعیت نیروهای دشمن کردیم. این برآورد براساس اطلاعات دیدبان ها از روی دکل یا زمین و شناسایی شبانه نیروهای اطلاعاتی بود. از اسرای عراقی و آنهایی که پناهنده می شدند هم اطلاعاتی به دست می آوردیم. می خواستیم از همه این اطلاعات برای حمله استفاده کنیم. ما باید برای بعد از خط شکنی، از توان و نیروی احتیاط دشمن آگاه می شدیم، وگرنه در روز عملیات با مشکل مواجه می شدیم.

نیروهای واحد اطلاعات تیمان سه بار شبانه از آب گرفتگی عبور کردند و مواضع و قرارگاه های دشمن را در خط حد خودمان شناسایی کردند. عراقی ها موانع سدکننده زیادی با آب ایجاد کرده بودند. ما می خواستیم از این موانع به نفع خودمان استفاده کنیم، منتها به نیروها آموزش تخصصی آبی - خاکی نداده بودیم. چون هنوز تجربه عملیات آبی نداشتیم، از عبور نیروها به وسیله قایق یا عبور غواص ها از داخل آب پرهیز کردیم. این موانع کار ما را در حین عملیات کند کرد.

نیروهایمان از اول شب راه می افتادند و تقریباً ده کیلومتر از داخل آب گرفتگی می رفتند و حدود ساعت ۲ بعد از نصفه شب به جاده آسفالت اهواز - خرمشهر می رسیدند. آب تا گردن آنها می رسید. آنها در همان حوالی برای خودشان پناهگاه درست کرده بودند که روزها بتوانند

همان‌جا بمانند. نیروهای اطلاعات برای شناسایی، دوربین دید در شب همراهشان بود که از عراقی‌ها غنیمت گرفته بودند و سلاح و نارنجک هم داشتند. به آنها گفته بودیم اگر هنگام شناسایی، با نیروهای دشمن درگیر شدید، آنها را بزنید. تأکید کردیم که اگر شب درگیر شدید، آنها را بزنید و از توی آب برگردید و اگر هم روز درگیر شدید، خودتان تدبیری کنید که اسیر نشوید. درضمن به آنها گفتیم اگر توی پاسگاه‌ها یا سنگرهای کمین دشمن، کسی را زدید، توی همان سنگرها جان‌پناه بگیرید تا شب بتوانید به راحتی برگردید. الحمدلله نیروها به موانعی برخورد نکردند و دائم شبانه به شناسایی می‌رفتند و برمی‌گشتند. در یکی از شب‌ها که برادران برای شناسایی رفته بودند، در روستایی بین آب‌گرفتگی و سیدعبود، با گشتی دشمن مواجه شده بودند. به محض اینکه سروصدای عراقی‌ها را شنیده بودند، با نردبان به آرامی بالای پشت‌بام یکی از خانه‌ها رفته بودند و نارنجک در دست، آماده جنگ شده بودند. عراقی‌ها هم وارد منزل شده و کمی تیراندازی کرده و بعد از نیم ساعت آنجا را ترک کرده بودند. به لطف خدا هیچ‌یک از شناسایی‌ها هم لو نرفت.

استعداد ارتش عراق در خط حد یگان کربلا

رزاق زاده: استعداد دشمن در محدوده عملیاتی شما چقدر بود؟ آیا عراقی‌ها با این همه تحرک و فعالیت شما هشیار نشدند؟

قربانی: براساس اطلاعات به دست آمده، استعداد دشمن یک تیپ توی سیدعبود، کنار آب‌گرفتگی و یک تیپ هم پشت جاده آسفالت اهواز - خرمشهر بود. یک گردان هم در قرارگاه مقابلمان داشت. عراقی‌ها در خط حد ما سه گردان پیاده و یک گروهان زرهی و مکانیزه و همچنین پاسگاه‌های گردانی داشتند. در پاسگاه‌های اطراف جاده اهواز - خرمشهر، به استعداد یک تیپ نیرو مستقر بود. به این تیپ یک دسته تانک مأمور شده بود که نفربر و گروه شناسایی هم داشت. نیروهای دشمن به صورت ممتد تا جلوی دو قرارگاه و بعد از آن هم تا خرمشهر حضور داشتند.

ما از روز پانزدهم فروردین تا اول اردیبهشت در حال جابه‌جایی یگانمان از منطقه عملیات فتح‌المبین به محل مأموریت جدیدمان بودیم. به نظر من عراقی‌ها به دلیل جابه‌جایی‌های ما در خط، صددرد هشیار شده بودند، ولی با توجه به گستردگی کل منطقه عملیات، توانشان در حدی نبود که بخواهند یا بتوانند فعالیت ما را مهار و اوضاع را کنترل کنند. از هویزه تا اهواز و خرمشهر ۲۰۰ کیلومتر بود و دشمن نمی‌دانست که مانور ما از کجا و چگونه خواهد بود.

رزاق زاده: دلیل هشیاری عراقی‌ها چه بود؟

قربانی: دلیلش جابه‌جایی‌ها بود. وقتی که ما می‌خواستیم امکانات، تجهیزات و نیروهای خودمان را از منطقه عبدالخان و شیخ شجاع در منطقه عملیاتی فتح‌المبین به سمت جاده اهواز بیاوریم، کاملاً زیر دید دشمن بودیم. ما همه ترددمان به اجبار از اهواز بود؛ یعنی وقتی از منطقه فتح‌المبین می‌آمدیم، به سه‌راهی اندیمشک و بعد از آن به سه‌راهی اهواز - خرمشهر - سوسنگرد می‌رسیدیم و از آنجا باید به آن طرف کارون می‌رفتیم. برای عبور از کارون در اهواز هم باید از روی پل‌های قدیمی و معلق اهواز عبور می‌کردیم. در اهواز دو پل وجود داشت؛ یکی پل کیان‌پارس بود و یکی هم پل معلق. همه یگان‌هایی که می‌خواستند به قرارگاه فتح و نصر بروند، باید از روی این دو پل عبور می‌کردند. نیروها که از سمت اندیمشک می‌آمدند، در این جاده، شهر اهواز و اطراف این پل‌ها تجمع می‌کردند و مدام توی دید جاسوس‌ها و هواپیماهای دشمن بودند و از آنها عکس‌هوایی گرفته می‌شد. پس تحرکات ما عراقی‌ها را صددرصد هشیار کرده بود.

یک شب حدود ساعت ۲ بعد از نصفه‌شب که با چند نفر مشغول شناسایی بودم - برای شناسایی معابر، خودم می‌رفتم - پشت درختچه‌ها و بوته‌های بلندی که پشت خاکریز عراقی‌ها بود، مخفی شده بودم که عراقی‌ها آمدند. نیروها را کنترل کردم که عراقی‌ها متوجه حضورمان نشوند. آنها آمدند یک‌خرده سروصدا کردند و تیر هوایی زدند و رفتند. نفهمیدند که ما آنجاییم. در این شناسایی، من، محمود و اکبر کشانی با هم بودیم. قرار شد با اکبر کشانی که جوان خیلی زرنگ و زحمت‌کشی بود و محمود بنائیان، از نیروهایی که در محاصره آبادان با ما بود، برای پیدا کردن معبرها شناسایی بکنیم و بعد از شناسایی با بلم به ضلع شرقی رودخانه کارون برگردیم. از روز یکم تا ششم، هفتم اردیبهشت، نیروهایمان سه بار از رودخانه کارون عبور کردند و به غرب آن، در کنار آب‌گرفتگی رفتند. آب‌گرفتگی‌ها توی خط حد ما بود و ده کیلومتر جناح راست تیپ کربلا را پوشانده بود. عراقی‌ها متناسب با وضعیت آب و رودخانه، نیروهای خودشان را آرایش داده بودند. نیروهای شناسایی ما با استتار کامل به سنگرهای خالی دشمن در عقبه او رفتند و در آنها مستقر شدند و امکانات، تجهیزات و وضعیت زمین و جاده‌های دشمن را شناسایی کردند. عراقی‌ها در آنجا حضور مستمر و پیوسته نداشتند، چون رودخانه کارون و آب‌گرفتگی برایشان یک مانع طبیعی بود. به همین دلیل به صورت پاسگاهی حاشیه آن را تأمین کرده بودند. خاکریز و خط مقدم دشمن در روبه‌روی ما، از سیدعبود تا آب‌گرفتگی بود.

رزاق زاده: این آب‌گرفتگی طبیعی بود یا آب را با دستگاه از رود پمپاژ کرده بودند؟

قربانی: طبیعی نبود. نیروهای خودمان در اهواز، آب رودخانه‌های منطقه شمالی را باز کرده بودند و این آب‌گرفتگی ایجاد شده بود؛ یعنی آب را از همان سوسنگرد و غرب اهواز سرازیر و هدایت کرده بودند تا به ایستگاه حسینیه برسد. چون اهواز در معرض تهدید بود، این کار را کرده بودند. حتی در زمان دکتر چمران، استاندار خوزستان آقای غرضی و سرداری از مسئولان وزارت نیرو در خوزستان با همکاری جهاد سازندگی مراقب بودند که جریان این آب قطع نشود. ارتش و سپاه هم موافق بودند که آب در اینجا جاری باشد، چون لشکرهای ۶، ۵ و ۳ زرهی عراق در نزدیکی اهواز بودند و ۱۵ تیپ پیاده هم در خطوط پدافندی آنها مستقر بودند که اگر به سمت اهواز می‌آمدند و مانعی مثل همین آب سر راهشان نبود، یک ساعت بعدش توی اهواز بودند. این آب‌گرفتگی، هم برای پدافند و حفظ اهواز و هم برای عملیات آفندی خیلی به ما کمک کرد. در دو طرف آب‌گرفتگی فقط پاسگاه‌های دشمن بودند. با چند بار شناسایی، اطلاعات توپخانه و عقبه دشمن را به دست آوردیم. از بخش خاکی که نمی‌شد تردد کنیم، چون سیم‌خاردارها و میدان‌های مین و حضور عراقی‌ها تقریباً پیوسته بود. دشمن توی ساحل رودخانه کارون هم گشت و جوله^۱ داشت و نیروهای عراقی دائم در آنجا در رفت‌وآمد بودند. آنها توی خانه‌های خرمشهر و روستاهای غرب رودخانه کارون هم حضور داشتند. از پانزده کیلومتری اهواز تا خرمشهر، به طول ۱۰۵ کیلومتر در عرض ۳۰ کیلومتر منطقه عملیاتی بود که زیر نظر عراقی‌ها قرار داشت. بعد از کامل شدن شناسایی‌ها و آماده‌سازی یگان، ما با قدرت برای عملیات الی بیت المقدس آماده شدیم.

سازمان رزم تیپ ۲۵ کربلا در عملیات بیت المقدس

رزاق زاده: درباره سازمان رزم تیپ کربلا توضیح بدهید و اینکه نیروهای شما از کدام خطه و منطقه بودند؟

قربانی: نیروهایی که سازمان دادیم، ترکیبی از رزمندگان اصفهان، تهران و قم بودند. بعد از عملیات فتح‌المبین، نیروهای خوزستان، کرمان، شیراز و آبادان از تیپ ۲۵ کربلا جدا شدند و به یگان‌های همان استان‌ها رفتند. ما دو گردان از دُرچه اصفهان داشتیم. فرمانده گردان مسلم، سلطانی بود و فرمانده گردان علی ابن ابی طالب امان‌الله جزینی. یک گردان دیگر هم به نام شهید

۱. گشت وجوله به گروه رزمی سبکی گفته می‌شد که با نیرو و تجهیزات محدود، عملیات گشتی انجام می‌داد تا هم اطلاعاتی از دشمن کسب کند و هم منطقه را برای نیروهای او ناامن گرداند.

مطهری داشتیم که فرماندهش جواد اسلامی بود. دو گردان هم از نیروهای شهید چمران و ستاد جنگ‌های نامنظم داشتیم. نیروهای شهید چمران بیشتر از تهران و قم بودند. فرمانده گردان امام حسین^(ع) جشن مریم و فرمانده دیگرش محمد جعفرنیا از قم بود. نیروهای این گردان‌ها را از پایان سال ۶۰ به یگان ما تحویل دادند و من آنها را سازماندهی کردم. بیشتر نیروهای کادر ما از اصفهان بودند. البته اگر از استان‌های دیگر نیرو می‌آمد، ما یک نفر از همان استان را به فرماندهی‌شان می‌گذاشتیم، ولی بیشتر گردان‌های عملیات بیت المقدس اصفهانی بودند. نیروهای گردان مطهری از شهرهای مختلف بودند و کمبود نیروهای این گردان را با نیروهای اصفهان و جاهای دیگر جبران می‌کردم. گردان علی اکبر به فرماندهی محمدعلی خراسانی از اصفهان بود و نیروهای کادرش هم از بچه‌های زواره و اردستان اصفهان بودند. فرمانده گردان صاحب‌الزمان هم که همه کادر و نیروهایش از تهران بودند، فرج‌الله مرادی بود. آنها که در عملیات فتح‌المبین هم با ما بودند، دوباره در عملیات بیت المقدس داوطلبانه پیشمان آمدند. مرادی فرمانده شجاعی بود که جانباز شد و الآن هم زنده است. گردان حضرت ابوالفضل هم از رزمندگان اصفهان تشکیل شده بود که فرماندهشان شفیعی بود و بعداً شهید شد. فرمانده گردان امام رضا عبدالله جلالی و فرمانده گردان امام موسی کاظم هم فردی به نام موسی بود که نیروهایش اصفهانی بودند. دو گردان دیگر از اصفهان به فرماندهی اکبر صاحبان و قمش‌ای هم به مقر تیپ ۲۵ کربلا در پادگان شهید بهشتی آمدند که آنها را در مرحله چهارم عملیات به کار گرفتیم. عده‌ای داوطلب هم از نیروی هوایی ارتش در قالب نیروهای بسیجی آمده بودند که فرماندهشان امینی بود. او هم از افراد داوطلب پایگاه هشتم نیروی هوایی ارتش در اصفهان بود.

رزاق‌زاده: از نیروی هوایی ارتش بود؟

قربانی: بله.

رزاق‌زاده: نیروهای او هم ارتشی بودند؟

قربانی: نه، ارتشی نبودند. آنها بسیجی‌هایی بودند که از ارتش آمده بودند؛ یعنی از کارمندان و کارکنان پایگاه هشتم شکاری بودند. با یونیفرم ارتش نیامده بودند.

رزاق‌زاده: فرماندهشان سپاهی بود؟

قربانی: نه، فرماندهشان یکی از سرگردهای ارتش بود، منتها با لباس بسیجی آمده بود. سپاه اصفهان آنها را تجهیز کرد و به آنها سلاح داد و آنها هم به منطقه آمدند. یک گردان دیگر هم داشتیم که نیروهایش اهل قمشه اصفهان بودند.

یک گردان مکانیزه داشتیم که حدود ۲۳ تا ۲۴ نفر بر پی.ام.پی، ام ۱۱۳ و خشایار داشت. این

گردان را اکبر رضایی، قادری و داوری از نجف‌آباد با کمک هم سازماندهی کرده بودند. نیروهای ما چیفتن‌های ازکارافتاده و از رده خارج ارتش را که توی آبادان باقی مانده بودند، جمع‌وجور و بازسازی و تعمیر کردند و یک گردان تانک تشکیل دادند. تانک‌های آنها از نوع تی ۵۵ و تی ۶۲ بود و فرماندهشان هم منوچهر داوودی از نیروهای بسیج اصفهان و متخصص زرهی و تانک بود. او از کارمندان بانک بود که داوطلبانه به جبهه آمده بود و توی منطقه لشکر ۳۰ زرهی آموزش دیده بود. ارتش هم تعدادی تانک و نفربر در قالب تیپ ۳۷ زرهی شیراز داشت. ما بیشتر ادوات زرهی‌مان را وارد عملیات کردیم و تعدادی از آنها را هم برای احتیاط نگه داشتیم. گردان‌های تانک و نفربرمان اسم نداشتند و عنوانشان همین گردان نفربر و گردان تانک بود. جهاد سازندگی اصفهان هم برای انجام دادن کارهای مهندسی با ما بود و فردی به نام دادخواه، از مسئولان آن، به ما معرفی شده بود.

رزاق‌زاده: واحد مهندسی خودتان هم مجهز بود؟

قربانی: بعد از شهادت دل‌فروزی و حسین منجمی در عملیات فتح‌المبین، اکبر معصومی، داوودی و اکبرزاده مسئولان واحد مهندسی تیپ کربلا شدند. داوودی تنها پسر خانواده و بچه دروازه دولاب تهران بود که شهید شد. از عملیات بستان، او و اکبرزاده در واحد مهندسی ما بودند. یگان خودمان دو، سه دستگاه بولدوزر داشت، ولی کار عمده مهندسی‌مان با جهاد بود. جهاد هم در این عملیات انصافاً خیلی خوب عمل کرد. استعداد واحد مهندسی جهاد در یگان ما، ۲۰ دستگاه لودر و بولدوزر و امکانات و تجهیزات دیگر بود. مهندسی ارتش هم در احداث پل روی رودخانه کارون کمکمان کرد. درمجموع در خط حد قرارگاه‌های فتح و نصر، پنج پل روی کارون نصب شد.^۱ یکی از آنها در همان نثاره بود. پلی که روبه‌روی جبهه نثاره برپا کردیم، چند روز قبل آورده بودند و ما استتارش کرده بودیم و بعد، شبانه آن را نصب کردیم. اینکه الآن در بعضی از فیلم‌ها نشان می‌دهند که پل وسط آب استتار شده است، غلط است. این پل‌ها در ساحل رودخانه استتار می‌شد که دشمن آنها را شناسایی نکند، چون اگر آنها را می‌دید، بمباران می‌کرد. البته ارتش عراق تا عملیات بیت‌المقدس برتری هوایی بر ما نداشت.

کسب آمادگی برای عملیات

رزاق‌زاده: سردار، بعد از آنکه شناسایی‌ها را انجام دادید، چه اقدامات دیگری برای آماده‌کردن

یگان‌تان برای اجرای عملیات کردید؟

۱. سه پل در منطقه قرارگاه فتح و دو پل در محدوده عملیات قرارگاه نصر نصب شد.

قربانی: بعد از شناسایی‌ها شروع کردیم به توجیه فرماندهان، واحدهای رزمی و نیروها. از روی کالک، نقشه و عکس‌های هوایی، همه آنها را که می‌خواستند وارد مرحله اول عملیات بشوند، توجیه کردیم. می‌خواستیم نیروهایمان را در منطقه مستقر کنیم و جای مناسبی برای آنها تأمین کنیم. از عقبه نیروهایمان در اهواز تا خط رهایی‌مان یعنی پشت رودخانه کارون، حدود سی کیلومتر بود. نیروها باید چند شب قبل از عملیات، این مسافت را طی می‌کردند و مستقر می‌شدند. ما اینجا تدبیری کردیم برای اینکه نیروهایمان منطقه را بشناسند و رودخانه را ببینند و درضمن نیروهای کادرمان در دسترس باشند و به رزم شبانه بروند. چون ماشین و امکانات کم داشتیم، حتماً باید فاصله عقبه‌هایمان را با منطقه عملیات کم می‌کردیم و نیروها را به نزدیک‌ترین جا نسبت به منطقه عملیات می‌بردیم. از بیستم تا سی‌ام فروردین همه واحدهای خدمات رزم و پشتیبانی رزم را در منطقه عملیاتی خودمان مستقر کردیم. اطراف رودخانه کارون یک منطقه نخلستانی بود که ما از یکم تا هشتم اردیبهشت سال ۶۱ چهار گردان را برای عملیات به آنجا بردیم. به هر گردان تعدادی چادر دوازده نفره دادیم. گفتیم چادرها را در شب برپا کنند و با شاخه نخل‌ها استتارشان کنند تا همه‌چیز از چشم دشمن و جاسوس‌هایش پنهان بماند.

رزاق‌زاده: درباره واحد ادواتان توضیح ندادید. قبل از اینکه وارد بحث بعدی بشویم، بگویید وضعیت آن‌ها چگونه بود؟

قربانی: محمد آقایی، حسن طهرانی‌مقدم، محمدزاده، حاج‌حسن صافی، یعقوبی و رجب کریمی از فرماندهان و افراد شاخص گردان ادواتان بودند. بیشتر نیروهای ادوات از نجف‌آباد و دُرچه اصفهان بودند. تا قبل از عملیات بیت‌المقدس، مسئولیت واحد ادواتان با حسن طهرانی‌مقدم بود. بعد از او، محمد آقایی و حسن صافی با جمعی از نیروها پیش ما آمدند و من واحد ادوات را به آنها سپردم. رضایی دستور داده بود که حسن شفیع‌زاده و حسن طهرانی‌مقدم به قرارگاه بروند و ما هم اطاعت کردیم.

ما چند نفربر داشتیم و می‌خواستیم خمپاره‌هایمان را سیار کنیم تا در عملیات تا عمق بیست کیلومتری را با سرعت تصرف و آتش آن را تأمین کنیم. در عملیات فتح‌المبین تعدادی قبضه توپ به غنیمت گرفته بودیم که تازه می‌خواستیم آنها را راه بیندازیم. توپخانه مستقل نداشتیم. وقتی نیروهایمان از رودخانه عبور کردند، دیگر بُرد قبضه‌های ادواتان نمی‌رسید. با نیروهای زرهی هماهنگ کردیم و چند نفربر ام ۱۱۳ و خمپاره‌انداز جور کردیم. به فرماندهان

ادوات و زرهی گفتیم با شروع عملیات، بعد از عبور نیروها از رودخانه، بلافاصله ادوات و بعد زرهی را وارد عمل کنند. ما پشت رودخانه کارون برای خودمان یک بنه بزرگ تدارکاتی احداث کرده بودیم.

برای مداوای مجروحان یگانمان یک بهداری در عقبه ساختیم و به تمام گردان‌ها بدون استثنا امدادگر دادیم. به گمانم هر گردان یا گروهانی پنج تا هفت امدادگر داشت. امدادگرها هم همه امکانات کمک‌های اولیه را داشتند. سعی می‌کردیم در قدم اول، جلوی خونریزی شدید مجروحان را بگیریم. همه نیروهای گردان‌ها را تجهیز کردیم و آموزش دادیم. به هریک از رزمنده‌ها هم یک کیسه دادیم که توی آن، باند، چسب و بتادین بود.

ادغام با گردان‌های ارتش

برای خط‌شکنی خط حد یگان خودمان، چند گردان در طرح مانور پیش‌بینی کردیم که نام گردان اول مسلم‌ابن عقیل از سپاه بود. گردان دوم سپاه را هم برای پاک‌سازی سیدعبود در نظر گرفتیم. گردان‌های عمل‌کننده شش گردان بودند که چهار گردان آنها از سپاه و دوتای آنها از ارتش بودند.

با تیپ ۳۷ زرهی که حدود ده تانک بیشتر نداشت، یعنی در اصل با یک گروهان زرهی ادغام شدیم. فرمانده این تیپ سرهنگ صارمی بود. نیروهای پیاده‌مان هم با تیپ ۵۵ هوایرد به فرماندهی سرهنگ عبادت و جانشینی سرهنگ دوم آرین ادغام شدند. تیپ ۵۵ هوایرد چهار گردان داشت؛ گردان ۱۵۸ به فرماندهی سرهنگ مهرپویان، گردان ۱۰۶ به فرماندهی کیانیان، گردان ۱۴۶ به فرماندهی مافی و گردان ۱۵۱ به فرماندهی قوام. رابط هوایرد آرین بود. ما در یگان خودمان دوازده گردان داشتیم که با احتساب دو گردان زرهی و نفربر، چهارده گردان می‌شدند. در طول مراحل عملیات، این گردان‌ها را تقویت کردیم. در درگیری‌ها، بعضی از آنها از رده خارج می‌شدند و بنا به ضرورت باید گردان‌های جدید جایگزین آنها می‌کردیم. پس از آن، نیروهای سپاه و ارتش را با هم ادغام و ترکیب کردیم. ارتشی‌ها اصلاً قبول نمی‌کردند که دو سازمان را به صورت نفر به نفر با هم ادغام بکنیم. ما راضی بودیم، چون در این صورت فرماندهی عملیات دست ما می‌افتاد، ولی آنها می‌گفتند ادغام سازمانی باشد، چون می‌خواستند ارتباطات مخابراتی و بی‌سیم و فرماندهی سازمانشان را حفظ کنند. ما هم در طرح مانور به همین صورت عمل کردیم و دو گردان از سپاه و دو گردان از ارتش را برای پاک‌سازی و خط‌شکنی با هم ادغام کردیم.



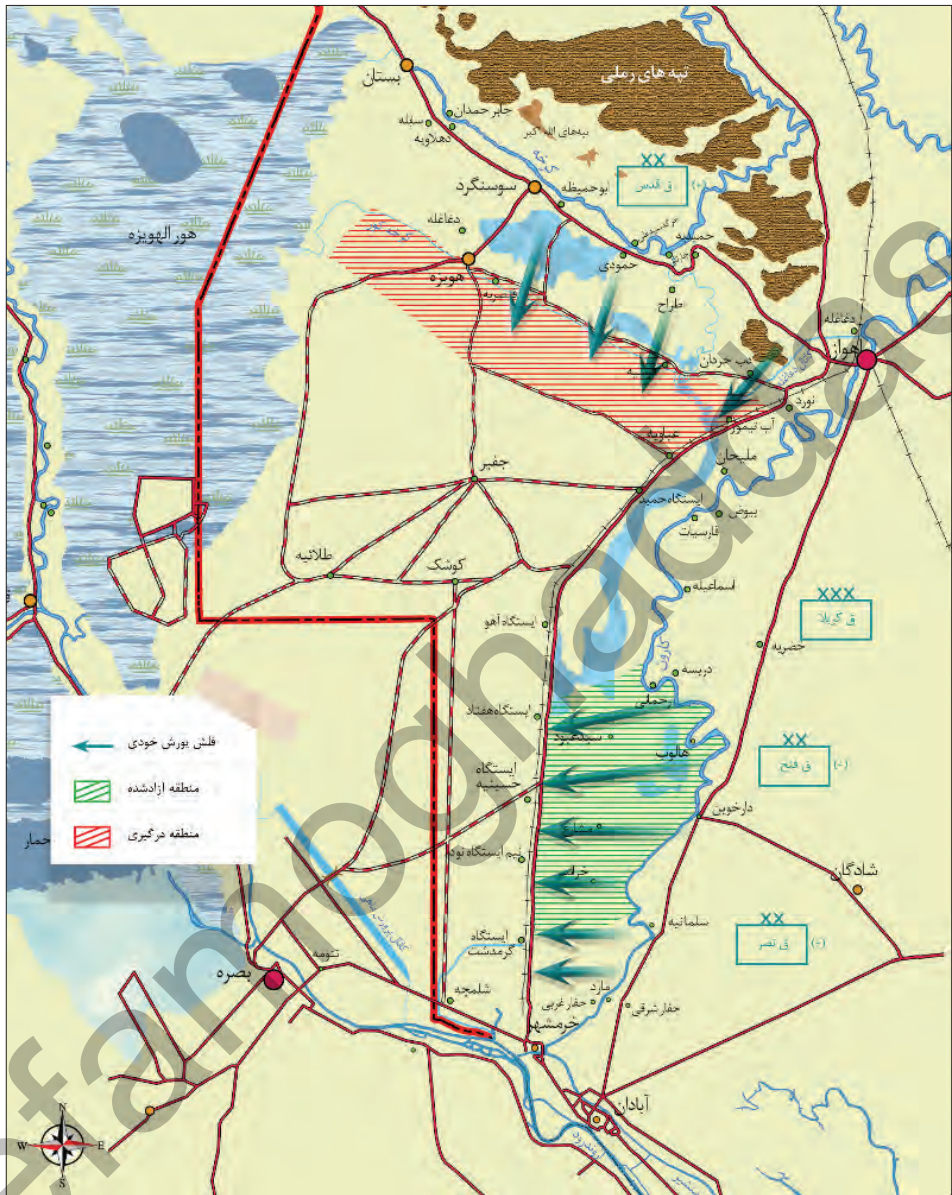
از راست: سرهنگ صارمی، سرهنگ عبادت، محسن نبلی، مرتضی قربانی، امان‌الله جزینی، حاج فرج و فرمانده یکی از گردان‌های تیپ ۵۵ هواپرد - روز قبل از عملیات بیت المقدس

مأموریت تیپ ۲۵ کربلا در مرحله اول عملیات

رزاق‌زاده: بعد از توضیحات شما درباره گردان‌ها و واحدهای تیپ ۲۵ کربلا و آماده‌سازی یگان برای ورود به عملیات بیت المقدس، به طرح مانور این عملیات می‌رسیم. طرح مانور تیپ شما و گردان‌هایتان در مرحله اول عملیات چه بود؟

قربانی: در مرحله اول، هدفمان حضور بر روی جاده اهواز - خرمشهر و تأمین جناح راست خط حد قرارگاه فتح بود. حدود ده کیلومتر از این جناح چهارده کیلومتری آب بود که ما اول این آب‌گرفتگی را شناسایی کردیم و از توی آن تا جاده آسفالت اهواز - خرمشهر رفتیم. توپخانه دشمن را هم که پشت جاده آسفالت بود، شناسایی کردیم. عراقی‌ها از آنجا با توپ عقبه ما را می‌زدند.

طبق طرح مانور مرحله اول، قرار شد نیروهای یک محور از رودخانه کارون در محدوده روستای نثاره عبور کنند. ما در سمت راستمان جناحی حدود چهارده کیلومتر داشتیم. تا مرز هم فاصله‌مان همین اندازه بود. هدفمان در مرحله اول، رسیدن به جاده و در مرحله دوم، رسیدن به مرز بود. در سمت راست [شمال] ما دشمن حضور داشت که پیش‌بینی می‌کردیم جنگ سنگینی در آنجا داشته باشیم، اما از جاده تا مرز تقریباً خالی بود. هیچ عارضه‌ای در آن نبود که دشمن پشت آن پدافند کند. ما در مرحله دوم، باید از کنار جاده حسینه با پیشروی در عمق، به سمت مرز می‌رفتیم تا بتوانیم از جناحمان به‌خوبی پدافند کنیم.



مرحله اول عملیات بیت المقدس

رزاق زاده: کدام گردان‌های شما در اینجا بودند؟

قربانی: الان یادم نمی‌آید، منتها یادم هست که برای حمله به خط اول دشمن، یک گردان از تیپ کربلا و یک گردان از تیپ ۵۵ هوابرد با هم ادغام و وارد عمل شدند. برای زدن به دو قرارگاه دشمن در کنار آب‌گرفتگی جناح راست خط حد تیمان در مرحله اول، گردان مسلم

را گذاشتیم که باید آنجا را پاک‌سازی می‌کرد. ما در جناح راست خط حلمان در مرحله اول، ازطرف نیروی زرهی دشمن تهدید نمی‌شدیم، چون آنجا آب‌گرفتگی بود و دشمن هیچ نیروی زرهی‌ای در آنجا نداشت، ولی ازطرف نیروی پیاده او تهدید می‌شدیم. خط اول که شکسته می‌شد، نیروهای پیاده‌مان باید دست‌کم چهارده کیلومتر در تاریکی شب جلو می‌رفتند و پیشروی می‌کردند که خود این کار دو، سه ساعت طول می‌کشید. پیشانی جنگی ما حدود پنج کیلومتر بود و ۱۴ کیلومتر را هم باید پاک‌سازی می‌کردیم.

رزاق‌زاده: سردار، شما مانور گردان‌های شمالی خط حد یگان‌تان را نفرمودید. درضمن درباره طرح مانور گردان‌های میانی و جنوبی هم توضیح بدهید تا بحثمان درباره طرح مانور عملیات تکمیل شود.

قربانی: در مانور، چهار گردان خط‌شکن به‌صورت ترکیبی از ارتش و سپاه داشتیم. یک گردان از تیپ کربلا برای حضور در موج اول شب نخست عملیات در نظر گرفتیم. این گردان از گردان‌های خاص سپاه به نام مسلم و فرماندهش هم سلطانی بود. یک گردان هم برای پاک‌سازی منطقه سیدعبود پیش‌بینی کردم. در طرح مانور یگانمان مقرر شده بود که از دو جایی که پیش‌بینی شده بود، خط دشمن را بشکنیم و نفوذ کنیم و در عمق مواضع او برویم. یکی از این نقاط در سیدعبود و یکی دیگر هم کنار خط حلمان در حدود یک کیلومتری آب‌گرفتگی بود. گردان اول باید خط را می‌شکست، ولی این گردان دیگر مسئول ادامه عملیات در عمق نبود. قرار بود یک گروهان از گردان اول، خط‌شکن باشد، یک گروهانش به‌سمت راست و یک گروهانش هم به‌سمت چپ برود. محدوده‌ای را به او داده بودیم که بتواند خوب پاک‌سازی کند. گردان بعدی دیگر مأموریت خط‌شکنی نداشت، بلکه باید از خط اول عبور می‌کرد و توی عمق می‌رفت و با نیروهای خط دوم درگیر می‌شد. اصلاً اجازه درگیری در خط اول را نداشت؛ یعنی اگر تیر هم به‌سمت فرمانده گردان می‌آمد، نباید توقف می‌کرد، بلکه باید می‌رفت تا خودش را به خط دوم برساند که دشمن در آنجا مواضعی داشت. ما برآورد کرده بودیم که چقدر طول می‌کشد دشمن نیروهای خودش را به سنگرها و مواضع ازپیش تعیین‌شده‌اش بیاورد. براساس این برآورد، وقتی ما به خط اول دشمن می‌زدیم، عراقی‌ها می‌توانستند سه، چهار ساعت بعد با نیروهای احتیاطشان بیایند و دوباره مناطق آزادشده را اشغال کنند. اگر نیروهای ما با سرعت و قدرت زیاد به‌سمت جاده آسفالت حرکت می‌کردند، سه‌ساعته به جاده می‌رسیدند و دیگر به مشکلی برنمی‌خوردیم. در طرح مانور کلی هم الحاق یگان‌ها به‌صورت قرارگاهی و ازطریق بی‌سیم و کالک و نقشه بود. این‌طور نبود که در همان ساعات اول، یگان‌ها

دست به دست هم بدهند یا نیازی به هم داشته باشند. درضمن قرارگاه به ما نیاز داشت، ولی ما به آن نیاز نداشتیم، چون اگر این جاده را می‌بستیم، قسمت وسیعی از عقبه دشمن بسته می‌شد و به مرز می‌رسیدیم. در این صورت، عقبه عراقی‌ها به‌صورت کامل تهدید می‌شد، چون آنها ازطریق این جاده آسفالت، از خرمشهر به پادگان حمید، دُبّ حردان، طلائیه و جفیر می‌رفتند. ما برای اینکه عملیات را راحت‌تر انجام بدهیم، تدبیری به کار گرفتیم و آن این بود که یک روز قبل از عملیات، گردان جشن‌مریم را از کارون عبور دادیم و این گردان در آن طرف رودخانه، بین درختچه‌های گز در یک روستای خرابه در نزدیکی خط دشمن ماند. قرار شد با اعلام رمز عملیات، این گردان نفوذ کند و راه را برای گردان‌های خط‌شکن هموار کند.

جلسه سیزدهم*

مرحله اول و دوم عملیات بیت المقدس

چکیده

جلسه سیزدهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی به موضوع اجرای مراحل اول و دوم عملیات بیت المقدس اختصاص یافت. در این جلسه، قربانی با تشریح طرح مانور تیپ ۲۵ کربلا و یگان‌های تحت امر آن، به بیان رویدادهای این دوره، از ابتدای اردیبهشت تا نوزدهم این ماه پرداخت و گفت هدف این تیپ در مرحله اول، رسیدن به جاده اهواز - خرمشهر و تأمین جناح راست خط حشد بود. به این منظور، تیپ کربلا در این مرحله با تیپ ۳۷ زرهی و ۵۵ هواپرد ارتش و گردان ۱۵۱ دژ ادغام شد و در مجموع در طول عملیات، ۱۴ تا ۲۰ گردان تحت امر وی وارد عمل شدند. به روایت قربانی هدف از تصرف جاده اهواز - خرمشهر، بستن راه تدارکاتی دشمن از سمت جفیر و طلائیّه بود. وی معتقد است با تصرف جاده و استقرار روی آن، دشمن نگران عقبه خود شد. قربانی توضیح داد که در اجرای مرحله اول عملیات، چهار گردان از سپاه و دو گردان از ارتش وارد عمل شدند و تا ساعت ۳:۳۰ دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ به جاده رسیدند. تیپ ۲۵ کربلا قبل از روشن شدن هوا، جناح راست و چپ خود را تأمین کرد و ساعت ۷ صبح هم با تیپ‌های ۱۴ امام حسین^(ع) و ۸ نجف الحاق کرد. در روز بعد، با یگان‌های قرارگاه نصر نیز الحاق حاصل شد که پس از موفقیت در این مرحله، توپخانه عراقی‌ها در مجاورت آب گرفتگی هم تصرف شد. وی بیان کرد که چگونه بعد از مرحله اول، به سرعت گردان‌ها و واحدهای زرهی و ادوات را به غرب رودخانه کارون انتقال داد تا زمینه حرکت به سمت مرز فراهم شود. البته پاتک‌های دشمن موجب شد که حرکت نیروهای خودی به سمت مرز، هفت روز به تعویق بیفتد.

* جلسه سیزدهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۵:۳۰ روز یکشنبه، ۳۰ خرداد ۱۳۸۹، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از همزمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

وی با اشاره به شناسایی‌های صورت گرفته از جاده تا مرز و ایستگاه آهو و پاک‌سازی میادین مین در این مسیر، برای اجرای مرحله دوم عملیات، بیان کرد که طرح مانور در این مرحله این بود که از جاده آسفالت خرمشهر - اهواز عبور و سمت غرب جاده تا مرز را تأمین کنیم. قربانی سپس با نام بردن از گردان‌های شرکت کننده در این مرحله، به تشریح چگونگی ادغام آنها با گردان‌های ارتش پرداخت و توضیح داد که مرحله دوم در ساعت ۲۳ شانزدهم اردیبهشت شروع شد و دشمن در صدد برآمد که مانع رسیدن نیروهای ایرانی به مرز شود. با وجود اینکه آتش سنگین دشمن سبب شد که تلفات زیادی به نیروهای خودی وارد شود، در پایان مرحله دوم علاوه بر اینکه نیروها به مرز بین‌المللی رسیدند و خط حدی که به آنها داده شده بود، صددرد صرف کردند، حدود ۹۰۰ نفر از نیروهای عراقی را به اسارت درآوردند و حدود ۱۲۰۰ نفر از آنها را نیز به هلاکت رساندند. قربانی در خلال مباحث، درباره نقش شنود و جنگ الکترونیک در مقابله با تحرکات دشمن نیز مطالبی شنیدنی بیان کرد.

طراحی و اجرای مرحله اول عملیات بیت المقدس

امیر رزاق زاده: بسم الله الرحمن الرحيم. به دنبال طرح مباحث مربوط به عملیات بیت المقدس، در این جلسه قصد داریم به مرحله اجرای این عملیات بپردازیم. اولین سؤال من این است که با توجه به تجاربی که داشتید، تدبیر شما برای اجرای موفقیت آمیز مرحله اول عملیات چه بود؟ برای آرایش نیروها چه تصمیمی گرفتید و مانور عملیات را چگونه طراحی کردید؟

سردار مرتضی قربانی: بسم الله الرحمن الرحيم. همان طور که در جلسه قبل گفتم، شیوه ما نفوذ به داخل مواضع دشمن بود. حالا چگونه باید نفوذ می کردیم؟ باید از پشت سر عراقی ها یک راه پیدا می کردیم و بعد توی مواضعشان می رفتیم. نیروهای جلو دار را فرستادیم که همه جا را باز کنند. به هر حال من معتقد به نفوذ بودم و برای اجرای عملیات، همه جا به نیروها شیوه نفوذ را توصیه می کردم. در این روش، نفوذ و گسترش در عمق، توأمان انجام می شد. گردان های من هنگام حمله به خط دشمن اصلاً به صورت جبهه ای پیشروی نمی کردند، بلکه با پیدا کردن معبری، توی مواضع عراقی ها می رفتند و در عمقشان نفوذ می کردند. بعد دشمن را دور می زدند و محاصره اش می کردند. توصیه بعدی من به نیروها این بود که با قوای زرهی، مکانیزه و سوار زرهی به دشمن حمله کنند. ما قبل از حرکت، راننده های ماشین های ادوات، نفربرها، پی.ام.پی ها و تانک ها را توجیه کردیم و به آنها گفتیم که چراغ روشن به سمت دشمن حرکت کنند. می خواستیم در دل نیروهای عراقی رعب و وحشت ایجاد کنیم. البته به فرماندهان یگان های ادغامی و نیروهای

گردان‌های ارتش نگفتیم که می‌خواهیم چراغ‌روشن جلو برویم و پیشروی کنیم. نگران بودیم که فرماندهان یگان‌ها این مطلب را به قرارگاه‌ها انتقال بدهند و بعد، از قرارگاه‌ها بگویند که حق ندارید تانک‌ها را به‌صورت چراغ‌روشن راه بیندازید.

ما بعد از استقرار نیروهای گردان‌ها، پشتیبانی و شناسایی، هماهنگی‌های لازم را انجام دادیم. تعدادی از قبضه‌های ادوات توپخانه‌مان را که در عملیات‌های قبل از عراقی‌ها غنیمت گرفته بودیم، در منطقه مستقر کردیم. حسن طهرانی‌مقدم و شفیع‌زاده را هم برای این عملیات به منطقه بردیم. حدود ده روز قبل از عملیات از قرارگاه به ما نامه دادند که این دو نفر را به آنها بدهیم. با اینکه ما خیلی مقاومت کردیم، هر دو نیرو را از ما گرفتند و مسئولیت واحد توپخانه در قرارگاه کربلا را به آنها دادند. بعد از آن، یک آتشبار توپ ۱۳۰ هم به ما دادند.

در آستانه عملیات، کار مهم بازکردن خط‌ها و سیم‌خاردارها و میادین مین با سپاه بود؛ یعنی در شب عملیات، نیروهای شناسایی باید منطقه عملیاتی و میدان‌های مین را شناسایی می‌کردند و در کنارشان تیم‌های تخریب هم معابر را باز می‌کردند. حتی اگر مثلاً جایی می‌خواستیم اژدربنگال^۱ بزنیم، اژدر را از برادرهای ارتشی می‌گرفتیم، ولی خودمان معبر را باز می‌کردیم؛ یعنی تا وقتی که با ارتشی‌ها عملیات مشترک انجام می‌دادیم، باز کردن معبر با ما بود. رفتن زیر پای عراقی‌ها تخصص خاصی نیاز داشت. تخریبچی‌های ما سر خودشان را سمت عراقی‌ها می‌گذاشتند و همه سیم‌خاردارها را باز می‌کردند و موانع را برمی‌داشتند. در این صورت، تیر دشمن، اول به کجا می‌خورد؟ به کاسه سرشان. پس تخریبچی باید نیروی عاشق، داوطلب، شجاع و نترسی می‌بود که با شروع عملیات، دست و دلش در جلوی صف و زیر آتش دشمن نلرزد و بتواند گردان، تیپ و لشکر را پشت سر دشمن ببرد. دل شیر می‌خواست. بعضی وقت‌ها که نیروهای تخریبچی درگیر و شهید می‌شدند یا معبرها لو می‌رفت، ما واقعاً با مشکل مواجه می‌شدیم. در عملیات بیت المقدس با وجود هشیاری دشمن، الحمدلله نه معبری در حین عملیات لو رفت و نه نیروهای اطلاعاتمان در جایی ماندند.

در قرارگاه مشترک فتح تیپ‌های ۲۵ کربلا، ۱۴ امام حسین^(ع) و ۸ نجف از سپاه و تیپ ۵۵ هوابرد و ۳۷ زرهی شیراز و تیپ‌های لشکر ۹۲ زرهی از ارتش بودند. استعداد زرهی ارتش یک‌سوم بود. من، حسین خرازی و احمد کاظمی قبل عملیات به شکل محرمانه قرار گذاشتیم که بعد از شکستن خط اول دشمن، دستور بدهیم که تمام تانک‌ها، نفربرها، خودروها، لودرها و بولدوزرها چراغ‌های خودشان را روشن کنند و با سرعت به سمت جاده حرکت کنند. خط که

۱. اژدربنگال نوعی وسیله نظامی است که برای برداشتن موانع و بازکردن میادین مین در نبردها به کار برده می‌شود.

شکسته شد، من بلافاصله به سیدعبود رفتم و با ستون‌ها و ادوات تیپ ۲۵ کربلا حرکت کردم. اولین یگان تیپ ۲۵ کربلا که راه افتاد، من با بی سیم به همه شبکه‌های بی سیمی قرارگاه و ارتش اعلام کردم و آنها هم حرکت کردند.

استعداد ما در اینجا یک گردان بیشتر از دشمن بود. تعدادی از گردان‌های ما در بیست و چهار ساعت آخر آمدند. وقتی نیروهایمان از شناسایی برگشتند، برآورد ما این بود که عراقی‌ها در خط حد ما به صورت پاسگاهی، در فاصله سیصد، چهارصد متری کنار آب گرفتگی سنگر دارند. نیروها را براساس طرح مانور عملیات تقسیم کردیم. در همان شب اول، ما چهار گردان از سپاه وارد عمل کردیم. ابتدا از پلی که روی کارون برای نیروهای خودمان احداث کرده بودیم، عبور کردیم و بعد به سرعت روی جاده اهواز - خرمشهر رفتیم. البته این چهار گردان ما با دو گردان از ارتش ادغام شده بودند؛ یعنی درواقع نسبت نیروهای سپاه به ارتش در شب اول، دو به یک بود. دو گردان از ارتش و دو گردان از سپاه به صورت ادغامی داشتیم که می‌شد چهار گردان. دو گردان هم خود من برای این جناح وارد کردم. به هر حال در شب اول، نیروها تا کنار جاده آسفالت اهواز - خرمشهر رفتند. شهدا و زخمی‌ها را هم تخلیه کردیم. نیروهایمان ساعت سه و نیم به جاده رسیدند و نماز نافله و نماز شکر را روی جاده اهواز - خرمشهر خواندند. تا روشنایی هوا، جناح چپ و راست خودمان را تأمین کردیم. ساعت ۷ صبح هم با نیروهای تیپ ۱۴ امام حسین و ۸ نجف الحاق کردیم. ما حدود چهارده کیلومتر از جناح راست پیشروی کردیم، اما خط دشمن در محدوده سمت چپ سقوط نکرد. با اینکه توپخانه عراقی‌ها پشت جاده آسفالت بود و از پشت سرمان هم تیر می‌آمد، از روی جاده آسفالت رفتیم و راه نیروهایی که توی قرارگاه دشمن مانده بودند و مقاومت می‌کردند، بستیم. ما دشمن را کاملاً محاصره کردیم و تا ساعت ۳ بعد از ظهر با نیروهای عراقی در محاصره می‌جنگیدیم. در ضمن تمام پاسگاه‌ها و قرارگاه‌های فرماندهان گردان‌های عراقی را گرفتیم و در آنها مستقر شدیم و به آب گرفتگی چسبیدیم. توپخانه دشمن که پشت جاده اصلی بود، نیروهایش یا فرار کردند یا اسیر و تسلیم شدند. این اولین گردان توپخانه‌ای بود که تیپ کربلا آن را با تمام امکانات و مهمات غنیمت گرفت.

بی خبری نیروهای پشتیبانی دشمن از عملیات

به جاده اهواز - خرمشهر که رسیدیم، حدود ۱۰۰ نفر اسیر در حول و حوش جاده گرفتیم. راننده‌های عراقی با خیال راحت داشتند می‌رفتند. عراقی‌ها یک تانکر آب بزرگ هم به یک جیب بسته بودند. آنها خیلی عادی از ماشین‌هایشان پیاده می‌شدند و سوت می‌زدند و آواز عربی

می خواندند و راه می رفتند. اصلاً فکرش را هم نمی کردند که نیروهای ما به جاده رسیده باشند. سرعت ما در مرحله اول زیاد بود و به همین دلیل، دشمن غافلگیر شد. از روی جاده، پشت آن و مقر عراقی ها تعدادی ماشین سالم به غنیمت گرفتیم.

رزاق زاده: نمی دانستند عملیات شده است؟

قربانی: نه، نمی دانستند، چون بی سیم نداشتند. آنها مأمور شده بودند که آب را با ماشین، شبانه از مقرشان در خرمشهر به منطقه بیاورند. صدای درگیری و زدو خورد و شلیک توپ را شنیده بودند، ولی دقیقاً تشخیص نداده بودند که در کجا، چه اتفاقی افتاده است. آنها جبهه ها و نیروهای کنار جاده را تدارک می کردند. لشکرهای ۵ و ۶ عراق که در این محدوده مستقر بودند، تأمین کننده نیازهای خط این منطقه بودند. ما عده ای از نیروهای این لشکرها را اسیر کردیم و اطلاعات خوبی هم توانستیم از آنها بگیریم.

رسیدن به جاده اهواز - خرمشهر

در جناح راست ما آب بود و دشمن هم در نزدیکی جاده و کنار آب گرفتگی مقری داشت. بعد از حمله ما، یکی از گردان هایمان به نام مسلم به فرماندهی سلطانی با عراقی ها درگیر شد. در حاشیه این آب گرفتگی تا جاده آسفالت دو عارضه بود و کلاً یک گردان نیرو در آنجا وجود داشت. آنها تا ساعت ۳ بعد از ظهر روز عملیات ما را معطل کردند. البته ما در کنار جاده با قدرت پدافند کردیم و جاده را کاملاً بستیم. حدود ۲۵ نفر از نیروهایمان در اینجا شهید شدند، اما دیگر دور عراقی ها از سمت خودمان و سمت جاده بسته شد و از سمت آب هم نمی توانستند فرار کنند. بنابراین همه شان در آنجا اسیر، کشته یا سرگردان شدند.

بعد از شکستن خط در سیدعبود، وقتی می خواستیم به سمت جاده اهواز - خرمشهر حرکت کنیم، حمود ربیعی از نیروهای واحد اطلاعاتمان که به زبان عربی مسلط بود، از اسرای عراقی پرسید که آیا در مسیر حرکت ما میدان مین و موانع هست؟ آنها گفتند توی مسیرتان هیچ میدان مینی نیست؛ یعنی منطقه از نظر میادین مین پاک پاک بود! فقط تعدادی سنگر و مانع وجود داشت. حمود بعداً در جنگ با نیروهای رژیم اشغالگر قدس در لبنان شهید شد. ما از ساعت ۱۲ شب تا ساعت ۱ با عراقی ها درگیر بودیم. دشمن دقیقاً نمی دانست که فلش اصلی ما کجاست. ما هم از این موقعیت استفاده کردیم و نیروها را سوار ماشین ها و زره پوش ها کردیم و به سمت جاده پیشروی کردیم. اگر نیروهای قرارگاه نصر هم چنین کاری کرده بودند، احتمال موفقیتشان بیشتر بود. مهم ترین ویژگی مأموریت یگان های قرارگاه فتح این بود که اصلاً توجهی به درگیری های

بین کارون و خط دوم دشمن نکردند و با خودروها و زره‌پوش‌های چراغ‌روشن، خودشان را به سرعت به جاده اهواز - خرمشهر رساندند. اولین گردان ما ساعت سه و نیم نصفه شب به جاده رسید. به فرمانده آن گردان گفتم شما روی جاده هستید؟ گفت بله، اما فرمانده قرارگاه و خود من هنوز اطمینان نداشتیم و به این خبر شک داشتیم. به او می‌گفتم روی جاده نیستی! او گفت به خدا قسم روی جاده‌ایم. من هم گازش را گرفتم و رفتم تا به جاده رسیدم.

رزاق زاده: شما صبح به آنجا رسیدید؟

قربانی: من هم نیمه شب به هدف رسیدم. صبح زود نیروها را به مقر توپخانه دشمن فرستادم و آنها ۸ نفر از عراقی را اسیر کردند و چند قبضه از توپ‌های دشمن را هم که در حد یک گردان بود، به غنیمت گرفتند. تا عصر قبضه‌ها را عقب آوردیم. چند نفر از نیروها را جلو فرستادم و خودم هم با جیب تا نزدیکی مرز ایران و عراق رفتم و برگشتم. ترسیدم که اگر جلوتر بروم، دشمن یک‌دفعه با هلیکوپتر من و نیروهایم را اسیر کند. احمد حجتی و چند نفر دیگر، بندگان خدا، به اشتباه داخل مواضع دشمن رفته و اسیر شده بودند. اگر یگانمان همان روز پیشروی می‌کرد، مشکل تأمین جناح چپمان حل می‌شد، چون یگان‌های قرارگاه فتح به صورت هماهنگ جلو آمده بودند. من، مرتضی تاج و چند نفر دیگر را برای پاک‌سازی خط اول فرستادم که عراقی‌ها تا ساعت ۳ و ۴ صبح مقاومت کردند. اگر ما توی سیدعبود معطل پاک‌سازی می‌شدیم، اصلاً عملیات موفق نمی‌شد.

به کارگیری یگان‌های زرهی - مکانیزه به نفوذ به عمق دشمن

رزاق زاده: اگر می‌ایستادید، عملیات در محور قرارگاه فتح گره می‌خورد.

قربانی: بله، گردان‌های عراقی در سیدعبود و کنار آب‌گرفتگی بودند، منتها ما اصلاً محلشان نگذاشتیم و به پیشروی خودمان ادامه دادیم. یک گروه دیگر از نیروهایمان با بچه‌های اطلاعات، به مقابله با دشمن رفتند و با نیروهای باقیمانده عراقی در خط اول و دوم زدوخورد شدیدی کردند. حمله ما از ساعت دوازده و نیم شروع شد و تا چند ساعت بعد ادامه پیدا کرد تا مرحله اول به اتمام رسید. عراقی‌ها در مرحله دوم عملیات یک‌خرده خودشان را پیدا کردند. تدبیر ما این بود که چهار گردان خط‌شکن بعد از پاک‌سازی خط اول و دوم، بلافاصله بیایند کنار جاده آسفالت. البته شهدا و زخمی‌ها را به عقب منتقل کردند.

رزاق زاده: این شیوه را کجا یاد گرفته بودید؟

قربانی: ما هم در دوره محاصره آبادان و عملیات ثامن‌الائمه، هم در عملیات طریق‌القدس و هم در عملیات فتح‌المبین این کار را تجربه کرده بودیم؛ مثلاً در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) خط را شکستیم

و پشت جاده اهواز - آبادان و ساختمان‌های ۱۲۰۰ مستقر شدیم و منطقه را ارزیابی کردیم. من خودم از کنار جاده با یک تفنگ ۱۰۶، تانک‌ها و نفرات دشمن را زدم. همیشه با خودم تفنگ ۱۰۶ داشتم. به نیروها گفتم شما از پشت بروید سرپل را از دشمن بگیرید؛ یعنی در همان زمان درگیری، عملیات نفوذ را انجام می‌دادیم. باید یادآوری کنم که بعد از اینکه پل‌ها برای عبور از کارون به شکل امتحانی نصب شد، ما و ارتشی‌ها آنها را باز کردیم و کنار رود کارون به‌طور کامل استتار کردیم. بعد دوباره در تاریکی شب، آنها را بر روی رودخانه نصب کردیم تا نیروهای موتوری مان از روی آن عبور کنند و به داخل منطقه عملیاتی بروند. با نیروهای زرهی چندتا نفر بر ام ۱۱۳ جور کردیم و خمپاره‌اندازهایمان را روی آنها سوار کردیم. به واحدهای موتوری هم دستور دادم که همه نیروهای پیاده را سوار کنند و حرکت کنند. درضمن به نیروها گفتم که به محض شکستن خط اول دشمن، بروند مهمات و قبضه‌های ادوات و توپخانه دشمن را جمع کنند و بیاورند.

سر شب وقتی پل نصب شد، اولین گردانی که به آن طرف رودخانه کارون فرستادم، گردان ادوات و بعد هم گردان زرهی و گروهان مکانیزه بود. گردان‌های پیاده هم با سرعت از کنار تانک‌ها و خودروها از روی پل عبور کردند. وقتی سر ساعت، خط دشمن با رمز "یا علی ابن ابی طالب" شکسته شد، به سرعت به سمت هدف اول حرکت کردیم. ما اصلاً فرصتی به عراقی‌ها ندادیم که از نفربرها و تانک‌ها و توپخانه و بقیه تجهیزاتشان استفاده کنند. چون دشمن در شب نمی‌توانست از تانک‌هایش استفاده کند، ما با استفاده از تاریکی هوا، خودمان را سریع به هدف رساندیم و آنها را غافلگیر کردیم.



پل پی.ام.پی. نصب‌شده به دست نیروهای ارتش روی رودخانه کارون

رزاق زاده: یعنی شما تمام مهمات دشمن را سالم گرفتید؟

قربانی: بله، تجهیزات یک گردان توپخانه را سالم گرفتیم. عراقی ها چند قرارگاه در حدفاصل کارون و جاده اهواز - خرمشهر داشتند و می خواستند با همدیگر قطاع تیر داشته باشند. همان طور که گفتم ما هم در قرارگاه فتح تصمیم گرفته بودیم که با سرعت و چراغ روشن به سمت جاده برویم که این کار را کردیم. البته یک کوتاهی کردیم و آن هم این بود که درباره این تصمیم با حاج احمد متوسلیان و رئوفی صحبت نکردیم؛ در صورتی که باید با آنها هماهنگ می کردیم. ما، فرماندهان سه یگان، بدون اینکه به قرارگاه های کربلا و فتح بگوییم، تصمیم گرفتیم این کار را بکنیم؛ یعنی با نفربرها و تانک های سپاه، لودرها و بولدوزرهای جهاد، واحد پدافند و ادوات، تیپ ۵۵ هواپرد ارتش و تیپ ۳۷ زرهی ارتش که نه تانک داشت، به سمت جاده آسفالت رفتیم و منطقه بین رودخانه و جاده را پاک سازی کردیم. جناح راستمان هم آب گرفتگی و به طور طبیعی تأمین بود. ما همه نیروهای گردان های دشمن در این منطقه را که تحت امر دو قرارگاه یگانی اش در خط حد ما بودند، اسیر کردیم. وقتی جاده آسفالت را بستیم، همه نیروهای دشمن محاصره و اسیر یا کشته شدند و کسی از آنها نتوانست فرار بکند. البته نیروهایی که در غرب جاده بودند مثل نیروهای توپخانه، در تاریکی شب فرار کردند و به سمت مرز و از آنجا به داخل خاک عراق رفتند. لازم است یادآوری کنم که همراه نیروهای پیاده، واحد نفربرهای ام ۱۱۳ ادوات به فرماندهی محمد آقایی و صادقی اولین واحدی بود که به جاده آسفالت رسید.

تأخیر در الحاق

اولین یگانی که به جاده رسید، یگان ما بود. احمد کاظمی و حسین خرازی نمی دانم چه شد که از سمت چپ ما، کمی دیرتر به جاده رسیدند. باینکه ابتدا خوب جلو آمدند، ولی در ادامه، الحاق بین ما و آنها سریع و به سادگی انجام نشد. آنها می خواستند با یگان های قرارگاه نصر یعنی تیپ ۲۷ و تیپ ۷ الحاق کنند که نیروهای تیپ ۷ وسط خط حشدان با قوای دشمن درگیر شده و ایستاده بودند تا محل درگیری ها را پاک سازی کنند. آنها می ترسیدند که روی جاده آسفالت بیایند و از پشت دور بخورند و صدمه ببینند. نیروهای تیپ ۷ که مشغول پاک سازی شدند، دشمن چه کار کرد؟ رفت مواضع قبلی اش را دوباره اشغال کرد. تا ظهر روز اول، تیپ ۷ ولی عصر هنوز روی جاده آسفالت نیمه آمده بود. نیروهای تیپ کربلا گفتند که ما رفتیم تا به یک پاسگاه و ایستگاه راه آهن رسیدیم. آنجا ایستگاه حسینیّه بود که در خط حد ما نبود، اما چون عراقی ها در آنجا حضور داشتند و به بیچه های ما شلیک کرده بودند، نیروهای ما هم با آنها درگیر شده بودند.

انتقال ادوات و توپخانه به غرب کارون

نیروهای ما وقتی به جاده خرمشهر - اهواز رسیدند، جاده را در خط حد خودشان آزاد کردند و بعد هم نقاط درگیری را پاک‌سازی کردند. فرماندهان صحنه نبرد، فرماندهان گردان‌های ما بودند که من با آنها ارتباط داشتم و دائم هدایت و تأمینشان می‌کردم. ادواتی که در اختیارمان بود، به پشت جاده آسفالت بردیم و آتش پشتیبانی را تأمین کردیم. دیدبان‌هایمان را که همه به کار مسلط بودند هم روی جاده تقسیم کردیم. قبضه‌های خمپاره ۸۱ و ۱۲۰ در کنار نیروی پیاده، در پشت جاده آسفالت مستقر و طرح اجرای آتش فوری آماده شد. دستور دادم که قبضه‌های توپ را به جلو منتقل نکنند. به گمانم، حدود نصف توپخانه‌ای که در اختیارمان بود، به غرب کارون بردیم. می‌ترسیدیم دشمن پاتک کند و بیاید عقبه‌مان را ببندد و ما نتوانیم تجهیزات خودمان را زود جمع‌وجور بکنیم و در نتیجه، ارتش عراق توپ‌هایمان را به غنیمت بگیرد. به همین دلیل کم‌کم که جلو آمدیم و تثبیت شدیم، قبضه‌های توپ را هم به این طرف کارون آوردیم. وقتی که گام دوم را به سمت مرز برداشتیم، چون آخرین بُرد توپخانه‌مان تا مرز بود و نمی‌توانست آن طرف مرز را بزند، توپ‌ها را بین رودخانه و جاده آسفالت مستقر کردیم که بتوانند تا حدود ده کیلومتر پشت مرز را هم بزنند. همان روز اول، هرچه امکانات و تجهیزات در ضلع شرقی کارون داشتیم، همه را به غرب کارون بردیم. توپ‌ها را هم مرحله‌ای، به آن طرف بردیم. عزم خودمان را جزم کرده بودیم که هرطور شده، این سرپل به‌دست آمده تا جاده آسفالت را حفظ کنیم. در جناح راستمان هم آب و هم خاکریز بود. خود عراقی‌ها داشتند از آن خاکریز استفاده می‌کردند، اما وقتی آنها کشته یا اسیر شدند، ما از آن استفاده کردیم. در جناح چپمان هم جاده آسفالت بود که تثبیت شده بود. ما نگران این جناح بودیم، چون عراقی‌ها چند بار از آنجا فشار آورده بودند. آنها به تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) هم فشار آوردند. سه روز اول، از جناح چپ به تیپ ۷، ۲۷ و ۱۴ خیلی فشار آوردند و تیپ ۲۵ کربلا برای تثبیت به آنها کمک کرد.

تأمین اهداف مرحله اول عملیات

ما گمان می‌کردیم که نیروهای قرارگاه قدس هم موفق می‌شوند. اگر آنها موفق می‌شدند، تقریباً تا هویزه و خاکریز دوم دشمن پیشروی می‌کردند. اگر نیروهای این قرارگاه، قرارگاه‌های تیپ‌های عراق یا بخشی از خط دشمن را می‌گرفتند، فشار در اینجا این قدر زیاد نبود. چون آنها موفق نشدند، فشار روی قرارگاه فتح و نصر زیاد شد. باین حال، الحمدلله ما خط را به نحو احسن تثبیت کردیم، ولی صبح روز اول با نیروهای عراقی درگیر شدیم. هلیکوپترها و

هوایماهای دشمن دائماً می‌آمدند و منطقه ما را بمباران می‌کردند. توپخانه عراقی‌ها هم از پشت مرز به مواضع ما شلیک می‌کرد و دائم پشت جاده آسفالت را می‌زد و نیروهای ما را زیر آتش می‌گرفت. درواقع نیروهای دشمن می‌خواستند خط جاده آسفالت را از ما بگیرند. عراقی‌ها از سمت جنوب فشار می‌آوردند، ولی نیروهای ما روی جاده اهواز - خرمشهر، در قسمت ایستگاه حسینی و آب‌گرفتگی، مسلط بودند و عمق این منطقه را تا مرز بین‌المللی در کنترل خودشان داشتند.

ما خط حد خودمان را تصرف کرده بودیم و نیروهایمان را هم فرستادیم اطراف را پاک‌سازی کردند و اسیر گرفتند و آوردند. دیگر تحرکات دشمن در اینجا کنترل شد و روز سوم عملیات، باقیمانده تانک‌های ما از پل‌های نصب‌شده روی کارون عبور کردند و به ما پیوستند. جناح راستمان از کارون تا جاده آسفالت پانزده کیلومتر بود که آن را پاک‌سازی و از آنجا پدافند کردیم. از جناح راست تا ایستگاه حسینی حدود هفت کیلومتر روی جاده، پیشانی جنگی مان بود که در آن خط داشتیم. برای تأمین خط مقدم و جناح راست، پنج کیلومتر خط تأمین به صورت نیم‌دایره، روی جاده ایجاد کردیم. قمشه‌ای و اکبر کشانی را که از نیروهای اطلاعاتمان بودند، برای شناسایی با موتور تا مرز فرستادم. کشانی اهل اصفهان بود و قبل از جنگ به شغل سماورسازی مشغول بود. آنها در مرز با عراقی‌ها درگیر شدند و برگشتند. وقتی آمدند، صورت اکبر از گرما برافروخته شده بود. گفتند حاج‌آقا، تا مرز هیچ‌کس سر راهمان نیست. راه بیفتید، برویم. اگر ما آن موقع تا مرز می‌رفتیم، موقعیت یگانمان به خطر می‌افتاد و از دو طرف تهدید می‌شدیم. به همین دلیل در این مرحله، خط و مواضعمان را تثبیت کردیم و گردان‌هایمان را در سنگرهای مطمئن پشت خط مستقر کردیم و برای رفتن به طرف مرز در مرحله دوم عملیات آماده شدیم.

استیصال دشمن در جبهه وسیع نبرد

رزاق‌زاده: وقتی به مواضع دشمن نفوذ کردید، نیروهای او هشیار بودند یا غافلگیر شدند؟
قربانی: به نظر من، عراقی‌ها هشیار بودند، منتها توانشان بیشتر از آن نبود. وقتی ما حمله کردیم، آنها در خط اول و دومشان در حد یک تیپ و یک گردان نیرو داشتند. عراقی‌ها نیروی احتیاط هم داشتند، ولی چون جبهه وسیع بود، نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند. قرارگاه قدس از منطقه شمالی به خط آنها زده بود و قرارگاه‌های نصر و فتح هم از جناح جنوبی به سمت آنها حمله‌ور شده بودند؛ یعنی از محدوده اهواز تا خرمشهر با نیروهای ایرانی درگیر بودند.

درضمن قرار شد علی فضلی با تیپ ۳۳ المهدی یک تک پشتیبانی در منطقه عملیات فتح المبین انجام بدهد و ارتفاعات جلوی تنگه برقازه را تصرف و تأمین کند. اجرای این عملیات موجب شد نیروهای دشمن در دو منطقه درگیر شوند.

رزاق زاده: در همان عملیات ایدایی؟

قربانی: بله. بعد از آن، تصمیم‌گیری برای عراقی‌ها سخت شد و آنها نمی‌دانستند که پاتک اصلی‌شان را به کدام منطقه بزنند.

بسته‌شدن عقبه اصلی دشمن

با حضور تیپ‌های قرارگاه فتح روی جاده آسفالت، عقبه و راه اصلی تأمین جبهه ایستگاه حمید، پادگان حمید و دُبُ حردان که لشکرهای ۵ و ۶ عراق در آن مستقر بودند، بسته شد. آنها فقط از طریق جاده‌ای که از طلائیه به نشوه و بصره می‌رفت، با عقبه‌شان درارتباط بودند. این جاده هم که زیر آتش توپخانه ما بود، چون ما بلافاصله همان شب اول مرحله اول عملیات، قبضه‌های توپ‌هایمان را از شرق کارون به غرب آن آورده بودیم. ما عراقی‌ها را در همه‌جا درگیر کرده و مناطق کلیدی را از آنها گرفته بودیم.

رزاق زاده: شما در این اوضاع از جناح چپ تهدید نمی‌شدید؟

قربانی: چرا، تهدید می‌شدیم، ولی همان شب تا صبح به هدفمان رسیدیم و تأمین کردیم. من خودم سریع رفتم روی جاده آسفالت مستقر شدم و به همین دلیل الحاق بین سه یگان سریع‌تر انجام شد. در مرحله اول عملیات، توپخانه دشمن اصلاً نتوانست شلیک کند. من یادم نمی‌آید که گلوله‌ای از توپخانه دشمن به نیروهای ما خورده باشد. حتی یک گلوله هم به گردان‌های خط‌شکن ما نخورد. حرکت تانک‌ها، نفربرها و خودروهای تیپ‌های قرارگاه فتح با چراغ روشن در نیمه‌شب موجب شد که نیروهای دشمن به وحشت بیفتند و فرار کنند.

دلایل تأخیر در الحاق یگان‌های قرارگاه‌های فتح و نصر

رزاق زاده: صبح عملیات، من خودم با حاج‌احمد متوسلیان در خط مقدم بودم.^۱ تا حدود ساعت ۸ صبح، به‌جز تیپ محمد رسول‌الله^(ص)، تیپ‌های دیگر قرارگاه نصر نیامده بودند.

قربانی: شما در جناح چپ حضور داشتید؟

۱. امیر رزاق‌زاده در عملیات بیت‌المقدس راوی تیپ محمد رسول‌الله^(ص) بود و در کنار فرمانده این تیپ حضور داشت.

رزاق زاده: نه، تیپ ۲۲ بدر سمت چپ بود و بالاترین خط حد قرارگاه نصر برای تیپ ولی عصر بود. تیپ ۲۷ هم وسط این دو بود. نه تیپ ولی عصر آمده بود و نه تیپ بدر. به گمانم، آنها حدود ظهر آمدند و الحاق حاصل شد.

قربانی: خود احمد متوسلیان چه ساعتی روی جاده آمد؟

رزاق زاده: نیروها در ساعات اول روز دهم، یعنی حدود ساعت ۳ شب به جاده رسیدند. احمد متوسلیان هم حدود ساعت ۷ صبح به جاده رسید. بعد رفتیم پایین، پیش قُجه‌ای و وزوایی که داشتند گردان‌های خودشان را به سمت خرمشهر می‌بردند. وزوایی همان‌جا شهید شد. قُجه‌ای هم سنگری زد و همان‌جا مستقر شد که یک تک‌تیرانداز عراقی توی پیشانی یا زیر چشمش زد و او هم به شهادت رسید.

قربانی: موانع و استحکامات عراقی‌ها را می‌دیدید؟

رزاق زاده: نه، آنها در غرب جاده بودند و با ما فاصله داشتند. عراقی‌ها در یکی از مقرهایشان مقاومت می‌کردند، ولی در مرحله دوم، نیروهایشان را عقب کشیدند و به پشت مرز رفتند و در آنجا مستقر شدند.

قربانی: چرا تیپ‌های ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) و ۷ ولی عصر دیر آمدند؟

رزاق زاده: در مقری گیر کرده بودند و به جای اینکه آن را دور بزنند و عده کمی نیرو برای درگیری با عراقی‌ها در آنجا بگذارند، خودشان درگیر شده بودند.

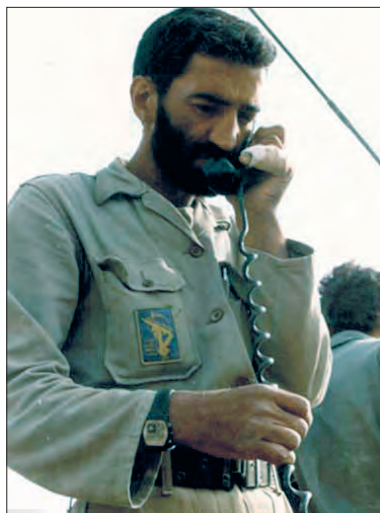
قربانی: گویا بیشتر نیروهای این تیپ‌ها، در آنجا درگیر شده بودند.

رزاق زاده: همه آنها درگیر شده بودند. آنها بخشی از نیروهایشان را آنجا نگذاشته بودند که خودشان دور بزنند و رو به بالا بیایند و در چپ و راست گسترش پیدا کنند و الحاق کنند.

قربانی: ما این کار را کردیم. در خط حد ما دو مقر عراقی بود که برای آن دو، یک گردان مخصوص گذاشتیم.

رزاق زاده: احسنت! شما یکی، دو گردان را آنجا گذاشتید، اما بقیه را هدایت کردید و جلو بردید و تا جاده پیشروی کردید. به هر حال، حدود ساعت ۷ صبح با احمد متوسلیان به آنجا رفتیم و مجروح‌ها را جمع کردیم و با هم آنها را توی جیب فرماندهی که دست حاج‌احمد بود، گذاشتیم. عراقی‌ها در آنجا از هر سه طرف تیراندازی می‌کردند، و نیروهای ما نمی‌دانستند در زیر آتش حجیم دشمن چه کار کنند.

قربانی: اگر ما بتوانیم کسی را پیدا کنیم که دلیل این تأخیر را بداند و این بحثمان را تکمیل کند، خوب است.



احمد متوسلیان - عملیات بیت المقدس

مرتضی تاج: یک دلیلش این بود که پلی که قرار بود برای نیروهای قرارگاه نصر روی رودخانه کارون زده شود، دو ساعت دیرتر زده شد.

رزاق زاده: احتمالاً یکی از دلایل هم این بود.

تاج: همین تأخیر دوساعته موجب شد که نیروهای تیپ ولی عصر نتوانند همزمان با بقیه به جاده برسند و دشمن بتواند از این رخنه ایجادشده استفاده کند و یک روز و نصفی همه را برای الحاق معطل کند. من الآن غصه می خورم. اگر ما در شناسایی مان از عکس هوایی یا امکانات بیشتری استفاده کرده بودیم، پشت جاده آسفالت معطل نمی شدیم، بلکه با سرعت جلو

می رفتیم و پشت مرز مستقر می شدیم. باید از جاده حسینیّه به سمت مرز و از مرز هم تا تنومه می رفتیم. البته جناح راستمان خالی می شد. به هر حال جناح داری از مأموریت های مهمی است که هر یگان رزمی باید به آن توجه کند. اگر درحالی که جناح راستمان تهدید می شد، می رفتیم بصره را هم می گرفتیم، مثل این بود که یکی از پشت، دست ما را گرفته باشد و اجازه فعالیت به ما ندهد. در این صورت دیگر کار ما تمام بود و نیروهای ما نمی توانستند عکس العمل نشان بدهند.

پاتک دشمن در مرحله اول عملیات

رزاق زاده: شما در روز دهم اردیبهشت سال ۶۱ به پشت جاده اهواز - خرمشهر رفتید و شش روز هم در آنجا مستقر بودید. در این مدت دشمن چند بار به شما پاتک کرد؟ چقدر روی مواضعتان آتش ریخت و در آنجا چند نفر شهید شدند؟

قربانی: روز اول حدود ۵۰ نفر شهید دادیم که با شهدای خط شکن شب اول، حدود ۶۰ نفر می شدند. توان دشمن در این خطوط از زیر سیم خاردار خرمشهر تا دُبُ حردان تقریباً یکی بود. برتری ما در اینجا به این دلیل بود که زود روی جاده رفتیم. تلفات تیپ های ۲۷ حضرت رسول (ص)، ۷ ولی عصر و ۲۱ حمزه بیشتر بود، چون آنها به خرمشهر نزدیک تر بودند و دشمن حساسیت بیشتری به آنها داشت و در نتیجه آتش بیشتری روی مواضعشان می ریخت. عراقی ها از پشت مرز مواضع ما را در طول جاده به شدت می کوبیدند. آنها در اینجا از همه

توان توپخانه‌هایشان استفاده کردند و از ساحل رودخانه تا جاده آسفالت و بعد از جاده را زیر آتش گرفتند. منتها آتش آنها دیدبانی شده نبود. گلوله‌های خمپاره و توپ ما به این دلیل مؤثر بود که دیدبانی شده به طرف اهداف شلیک می‌شد. تانک‌های عراقی را که هدف قرار می‌دادیم، با خدمه‌شان و تجهیزات و افرادی که اطرافشان بودند، منهدم می‌شدند. تلفات دشمن در اینجا خیلی بیشتر از ما بود. از همان شب اول که ما به این منطقه آمدیم تا زمانی که روی جاده آسفالت برویم، عراقی‌ها حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر کشته و حدود ۲۲۰ تا ۳۵۰ نفر هم اسیر دادند. عده‌ای از آنها هم که فرار کردند. نمی‌دانم از فرماندهان مهم و رده‌بالایشان که سنگرهایشان پشت جاده آسفالت اهواز - خرمشهر بود هم کسی فرار کرد یا نه. ما از آنها اطلاعاتی نداشتیم. یکی، دو نفر از اسرای عراقی که در حد فرمانده گروهان یا گردان بودند، در بازجویی‌ها اطلاعات خوبی از خرمشهر، جاده‌ها و تعداد توپخانه‌ها و تانک‌های عراقی از بصره تا خرمشهر و اهواز به ما دادند.



جاده اهواز - خرمشهر

کامل شدن الحاق در محدوده جاده اهواز - خرمشهر

رزاق‌زاده: در ادامه مرحله اول عملیات، عکس‌العمل دشمن در محدوده تیپ کربلا چه بود؟ شما چه زمانی با یگان‌های هم‌جوارتان الحاق کردید؟
قربانی: در ادامه مرحله اول، ما سعی مان رسیدن به هدف بود و به نیروها سفارش کردیم که

از درگیری‌های پراکنده در طول مسیر و منطقه عملیاتی و همین‌طور از مصرف کردن بی‌مورد مهمات پرهیز کنند. درضمن به فرماندهان گردان‌هایمان تأکید کردیم که به جاهایی که نیروهای عراقی از مقابل به آنها تیراندازی می‌کنند یا جاهایی که تیربارهای عراقی‌ها دائم روی آنها شلیک می‌کنند، نزدیک نشوند و آنها را دور بزنند. به این شکل، احتمال شهادت نیروها را کم کردیم. به‌رحال در این شش، هفت روز ما پشت جاده آسفالت، زیر آتش دشمن بودیم. یکی، دو روز با عراقی‌هایی که هنوز در خط حد ما باقی مانده بودند و مقاومت می‌کردند، درگیر بودیم و تلفات می‌دادیم؛ یعنی در اینجا برای پاک‌سازی منطقه از دشمن، ۴۸ ساعت به‌طور پراکنده درگیر بودیم.

رزاق‌زاده: دشمن چند بار به شما پاتک کرد؟

قربانی: دشمن هم دوباره به ما پاتک کرد، اما نه در روز اول. ما در روز اول با جناح چپمان یعنی تیپ‌های ۱۴ امام حسین و ۸ نجف الحاق کردیم، ولی الحاقمان با یگان‌های قرارگاه نصر با مشکل مواجه شد. بین یگان‌های دو قرارگاه نصر و فتح فاصله و شکافی بود که دشمن به داخل آن نفوذ کرده بود. عراقی‌ها در آنجا مقاومت می‌کردند که نیروهای ما بالاخره مقاومت آنها را در شب شکستند و الحاق سه یگان قرارگاه فتح با یگان‌های قرارگاه نصر در شب دوم انجام شد. وقتی یگان‌های قرارگاه فتح به‌طور کامل الحاق کردند، خط حد این قرارگاه هم کاملاً پاک‌سازی شد و نیروها در یک خط ممتد مستقر شدند. بعد از اینکه نیروهای مرحله اول الحاق کردند، قرار بود گردان‌هایی که آماده بودند، در شب دوم به سمت مرز بروند. ما از جناح راست خودمان مطمئن بودیم و در همان شب اول هم می‌توانستیم تا مرز برویم، اما پاتک‌های دشمن از روز دوم شروع شد و تا روز چهارم ادامه پیدا کرد. بیشتر پاتک‌های عراقی‌ها از سمت خرمشهر به جناح چپ قرارگاه نصر و فتح بود.

شناسایی برای اجرای مرحله دوم عملیات بیت المقدس

رزاق‌زاده: یگان شما برای مرحله دوم عملیات چه اقداماتی انجام داد؟ برای شناسایی منطقه عملیاتی چه کردید؟ لطفاً درباره‌ی طرح مانور تیپ ۲۵ کربلا، مأموریت گردان‌ها و آماده‌سازی و سازماندهی و ادغام نیروها برای این مرحله هم توضیح بدهید.

قربانی: ما برای مرحله دوم عملیات بیت المقدس، از جاده اهواز - خرمشهر تا مرز را به‌طور کامل شناسایی کردیم و به سمت ایستگاه آهو هم رفتیم. حتی نیروها را در شب فرستادیم که اگر میدان مین یا موانعی در این محدوده بود، آنها را شناسایی و پاک‌سازی کنند. در مرحله اول که ما به

جاده رسیدیم، مشکلی در محور قرارگاه قدس پیش آمد و عملیات در آنجا متوقف شد، ولی باین حال ما از همان شب اول که توی منطقه مستقر شدیم، غرب جاده اهواز - خرمشهر تا مرز را برای مرحله دوم شناسایی کردیم. یکی، دو شب مانده به مرحله دوم هم دوباره نیروها را برای شناسایی فرستادم. خودم با جیب چندبار تا دو، سه کیلومتری مرز رفتم و برگشتم تا مطمئن شوم که در این مناطق موانعی نیست. دائم از جاده حسینه که تا مرز امتداد داشت و شاخص خیلی خوبی هم بود و باید پشت آن پدافند می کردیم، تردد می کردم و چپ و راست آن را شناسایی می کردم. یک پاسگاه هم در یک کیلومتری مرز بود. چون نیروهای عراقی در این محدوده زرهی بودند، به این پاسگاه نجسبیده بودند، بلکه در فاصله یکی، دو کیلومتری مرز ایستاده بودند و با تیر تانک و ضدهوایی به سمت ما شلیک می کردند. ما هم از چپ و راست جاده مراقب نفوذ آنها بودیم. در مرحله دوم، نیروهای اطلاعات هماهنگی های لازم را با قرارگاه فتح و تیپ های امام حسین^(ع) و نجف به سرعت انجام دادند و رفتند که دشمن را در عمق شناسایی کنند.

رزاق زاده: آنجا جاده داشت؟

قربانی: نه، جاده نداشت. بیابان صاف بود، متنها من از روی ردّ چرخ ماشین ها که روی زمین افتاده بود، می رفتم و برمی گشتم. آنقدر زمین صاف بود که چهار، پنج کیلومتر که جلو می رفتی، اگر قطب نما نداشتی، جهت را گم می کردی. گردان های ما در منطقه ای به شعاع پنج کیلومتر نیرو گذاشته و آنجا را تأمین کرده بودند. به آنها گفتیم اگر توی این محدوده با دشمن درگیر شدید، با بی سیم به ما اطلاع بدهید که ما زود برای مقابله آماده شویم. نیروهای مستقر در کمین کاملاً خودشان را استتار کرده بودند تا به موقع تحرکات دشمن را به قرارگاه تیپ کربلا اطلاع بدهند.

سازماندهی نیروها برای مرحله دوم عملیات

بعد از اینکه گردان هایمان را سازماندهی کردیم، با فرماندهان آنها جلسه گذاشتیم و نیروهایی را که در مرحله اول عمل نکرده بودند، در خط پدافندی گذاشتیم. نیروهای چهار گردانی را هم که در مرحله اول عمل کرده و آسیب دیده بودند، عقب بردیم و بازسازی شان کردیم. این نیروها بیشتر از شهرهای قم، تهران، کرج و اصفهان بودند که در نخلستانی در ساحل کارون مستقرشان کردیم تا استراحت کنند و خودشان را بازسازی کنند و تا فتح خرمشهر بمانند. یکی از گردان هایی که ترمیم کردیم، گردان مسلم ابن عقیل بود که در درگیری با دشمن، ۲۵ نفر شهید و عده ای زخمی داده بود. بقیه نیروهایمان برای مرحله دوم از گردان های متشکل از نیروهای شهید چمران و نیروهای عبدالله جلالی و رزمندگان تهران، مبارکه و درچه اصفهان بودند. عده ای

نیروی بسیجی داوطلب از نیروی هوایی ارتش هم آمده بودند که قبلاً به آنها اشاره کردم. ما برای مرحله دوم، نیروها را ادغام کردیم. دو گردان از ارتش و دو گردان از نیروهای تیپ ۲۵ کربلا را سازماندهی کردیم که از نقطه صفر جاده آسفالت در ایستگاه حسینیّه به طرف مرز بروند. نیروها را به صورت یک گردان از ارتش و یک گردان از سپاه ادغام کردیم و به آنها خط حد دادیم. فرمانده گردان ارتش آمد و گفت خط حد ما کجاست؟ من هم گفتم خط حد ما از جاده آسفالت تا مرز است. از ایستگاه حسینیّه جاده اهواز - خرمشهر تا مرز چهارده کیلومتر بود که در این فاصله ما با دو گردان از تیپ ۵۵ هوابرد ارتش و دو گردان از سپاه عمل کردیم. این چهار گردان باید از کنار جاده حسینیّه تا مرز می رفتند و آنجا را پاک سازی می کردند.



تجمع رزمندگان تیپ ۲۵ کربلا و ۵۵ هوابرد در پشت جاده اهواز - خرمشهر - قبل از حرکت به سمت مرز ایران و عراق
ما گردان زرهی - مکانیزه هم داشتیم. فاصله جاده تا مرز خیلی زیاد بود و بعضی از گردانها که می خواستند در عمق عمل کنند، باید با نفربر و تانک و ماشین می رفتند. به لطف خدا، بین گردانهای زرهی و پیاده برای استفاده از توان گردان زرهی - مکانیزه هماهنگی خوبی شد. در مرحله اول عملیات، چهار نفر از فرماندهان گردانهایمان شهید شدند؛ محمدرضا سلطانی^۱ فرمانده گردان مسلم بن عقیل، محمدعلی جمالی فرمانده گردان قدس، خراسانی فرمانده گردان علی اکبر و شفیعی فرمانده گردان ابوالفضل. وقتی فرماندهان گردانها شهید شدند، ما مجبور

۱. بعد از شهادت محمدرضا سلطانی، فرماندهی گردان مسلم بن عقیل به عهده جزینی گذاشته شد که او هم مدتی بعد به شهادت رسید.

بودیم یا گردان جدید وارد کنیم یا این گردان‌های آسیب‌دیده را با هم تلفیق کنیم. اگر از نیروهای دو گردان حدود ۱۵۰ نفر باقی مانده بودند، آنها را یکی می‌کردیم؛ مثلاً در مرحله دوم، گردان ابوالفضل^(۲) را با دو گردان امام رضا^(۳) و امیرالمؤمنین^(۴) به فرماندهی قمشه‌ای که در مرحله اول تلفات داده بودند، ترکیب و یک گردان سازماندهی کردیم.

هروقت فرمانده گردان یا تیپی شهید می‌شد، یک معنویت خاص نیروهای تحت امر او را فرامی‌گرفت و آنها با انگیزه قوی‌تری می‌جنگیدند. درواقع انسجام نیروها بهتر و روحیه سلحشوری آنها تقویت می‌شد. در عملیات طریق‌القدس و فتح‌المبین و مرحله اول عملیات بیت‌المقدس، ۱۲ فرمانده گردان و حدود ۳۰ فرمانده گروهان تیپ ۲۵ کربلا شهید شدند. بعضی از آنها نیروهای دوره محاصره آبادان بودند و تجربه‌های گرانبهایی داشتند. جایگزینی فرمانده گردان جدید آن هم در این مدت کوتاه، خیلی سخت بود.

شروع مرحله دوم عملیات و یورش به سمت مرز

رزاق‌زاده: مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس در منطقه عملیاتی یگان شما چه روزی و چه ساعتی شروع شد؟

قربانی: شانزدهم اردیبهشت، ساعت ۱۱ شب، مرحله دوم عملیات را شروع کردیم. در این مرحله، قرار بود ما از جاده آسفالت خرمشهر - اهواز تا مرز را تأمین کنیم. سمت راست ما جاده حسینی بود و پیشانی جنگی مان هم حدود سه کیلومتر بود. درواقع یک جناح سنگین عملیات که حدود پانزده کیلومتر بود، به ما داده شده بود. قرارگاه ما شامل تیپ ۲۵ کربلا، تیپ ۳۷ زرهی شیراز و تیپ ۵۵ هوآبر بود.^۲ در مرحله دوم عملیات تقریباً از ساعت ۱۲ شب با دشمن درگیر شدیم و تا ساعت سه‌ونیم که هنوز هوا تاریک بود، با عراقی‌ها زدوخورد داشتیم. دشمن با آتش سنگین و تیر مستقیم تانک و نیروی پیاده‌اش، فشار زیادی به نیروهای ما وارد کرد که بر اثر آن، عده زیادی شهید و زخمی دادیم و پشتیبانی و رساندن مهمات و آذوقه به نیروهایمان کند شد. باوجوداین، نیروهای ما الحمدلله تا ساعت سه‌ونیم تمام مواضع و استحکامات و خطوط عراقی‌ها از جاده آسفالت تا مرز را منهدم کردند و خسارات سنگینی به آنها وارد کردند و در مرز مستقر شدند. بیشتر درگیری‌ها و زدوخوردها در پیشانی جنگی مان بود.

رزاق‌زاده: استعداد دشمن در مرحله دوم، در خط حد یگان شما یعنی بین جاده اهواز - خرمشهر

۱. نیروهای این گردان اهل قمشه اصفهان بودند.

۲. قرارگاه فتح ۴ علاوه بر این سه تیپ، گردان ۱۵۱ دژ را هم تحت امر داشت.

و مرز چقدر بود؟ انگار در مرحله دوم، شما درگیری رودرو با دشمن نداشتید و فقط زمین می‌گرفتید. در این مرحله هم عراقی‌ها آتش شدیدی اجرا کردند؟

قربانی: عراقی‌ها در مرحله دوم اطراف مرزشان را تأمین کردند و یگان‌های مستقر آنها در این محدوده با نیروهای ما درگیر شدند. از نیروهای ما چهار گردان از سپاه و دو گردان از تیپ ۵۵ هوابرد و تیپ ۳۷ زرهی ارتش بودند. حدود ده تانک ارتش با زره‌پوش‌ها و تانک‌های سپاه ادغام شده بودند. قرار شد برای تصرف و تأمین، تانک‌ها و نفربرهای خودمان در پیشانی جنگی به کار گرفته شوند. با توجه به فاصله‌ای که با دشمن داشتیم، آتش قبضه‌های ادواتمان به عراقی‌ها نمی‌رسید. چون ما به مرز مشترکمان با عراق چسبیده بودیم، عراقی‌ها نگران بودند که از مرز بین‌المللی عبور کنیم و به همین دلیل آتش سنگینی اجرا کردند. جنگ در مرز نقره‌نفر بود و به دلیل آتش سنگین عراقی‌ها در مرحله دوم، تلفات زیادی دادیم. دو گردانی که در پیشانی جنگی بودند، تقریباً بیشتر نیروهایشان شهید یا مجروح شدند، اما برای دو گردان جناح‌دار مشکلی به وجود نیامد. به محض اینکه هوا روشن شد، دشمن پاتک خودش را شروع کرد و برای بازپس‌گیری مواضعی که در پیشانی جنگی مناطق مرزی بود، آتش سنگینی اجرا کرد، اما الحمدلله رب العالمین موفق نشد.

در اینجا تیپ ۱۲ زرهی عراق هم در کنار نیروهای پیاده‌اش حضور داشت. این تیپ حدود ۹۰ دستگاه تانک داشت که آنها را در جناح راست ما مستقر کرده بود. آنها آمده بودند که به جاده حسینیّه بچسبند و ما را دور بزنند، منتها الحمدلله ما نیروی خوبی برای این جناح در نظر گرفته بودیم. اگر دشمن موفق می‌شد پنج تانک به جاده حسینیّه برساند، عقبه قرارگاه فتح بسته می‌شد. شجاعت و مقاومت تک‌تک رزمندگان تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۵۵ هوابرد موجب شد که عراقی‌ها حتی به دو کیلومتری جاده حسینیّه هم نرسند و امید آنها ناامید شود. تیپ ۳۷ زرهی شیراز هشت تانک داشت که آنها را در جناح راست چیدم و به پیشانی جنگی نبردم. این تیپ تانک‌هایش را در فاصله بین ایستگاه حسینیّه تا پاسگاه مرزی زید، روی جاده حسینیّه، تقسیم کرد. ارتفاع جاده زیاد بود و تانک‌های تیپ ۳۷ هم روی عراقی‌هایی که عقب ایستاده بودند و از فاصله دو کیلومتری به سمت ما تیراندازی می‌کردند، خیلی اشرف نداشتند. روز اول برای تانک‌ها سکو زدیم که کاملاً روی منطقه مسلط باشند. تانک‌ها برای شلیک باید روی سکو می‌رفتند و بعد از هدف قراردادن دشمن، خیلی سریع از سکو پایین می‌آمدند و گرنه تانک‌های عراقی آنها را منهدم می‌کردند. ما دو گردان از نیروهای پاسدار و بسیجی و نیروهای شهید چمران توی پیشانی جنگی داشتیم. بیشترین درگیری مان در جناح راست بود. تیپ ۵۵ هوابرد و ۲۵ کربلا بیست کیلومتر

خط درگیری با دشمن داشتند. از خط پدافند مرحله اول عملیات هم به عنوان خط دوم منطقه نبرد برای نیروهای گردان‌های احتیاط استفاده کردیم. نیروهای احتیاط ما در خط پشت جاده و آب‌گرفتگی سه گردان بودند و به آنها گفتیم آنجا را حفظ کنند. آب‌گرفتگی هم محلی برای استحمام و شنای رزمندگان شد. نیروهای همه تیپ‌ها در آنجا شنا می‌کردند. شنا کردن زیر آتش دشمن خیلی جرئت می‌خواست، ولی صفایی داشت که ما هم از آن بی‌بهره نبودیم.



مرحله دوم عملیات بیت المقدس

پاتک ارتش عراق در مرحله دوم عملیات

پس از اجرای مرحله دوم عملیات یعنی صبح روز هفدهم اردیبهشت، تیپ ۱۲ زرهی عراق به منطقه آمد و پاتکش را شروع کرد. تانک‌های عراقی در بُرد مؤثر موشک‌های آرپی.جی. ما نبودند. به همین دلیل، همه امکانات زرهی دشمن را با تفنگ ۱۰۶ یا تیر مستقیم تانک‌های سپاه و ارتش منهدم کردیم. اجازه بدهید در اینجا خاطره‌ای از صبح هفدهم برایتان بگویم. صبح عملیات که هوا داشت روشن می‌شد، با دادخواه که مسئول جهاد اصفهان بود، به منطقه رفتیم. من شب قبل برای تثبیت مواضع به خط رفته و برگشته بودم. صبح هم می‌خواستیم نیروهای جهاد را برای زدن خاکریز و مواضع پدافندی که قرار بود خط دوممان بشود، جلو ببریم و توجیهشان کنیم. دادخواه با ماشین تویوتای خودش به همراه بی‌سیمچی‌اش روی جاده حسینی به سمت مرز حرکت کرد. من هم با موتور ۲۵۰ پشت سرش داشتم می‌رفتم. یک‌دفعه عراقی‌ها با تیر تانک و ضدهوایی به سمت ما شلیک کردند. من داد زدم و گفتم آقای دادخواه، از ماشین بیا پایین! جاده شنی حسینی خیلی بلند بود. همین‌که دادخواه خواست پایین بیاید، درحالی‌که یک پایش توی ماشین و پای دیگرش بیرون بود، ماشینش هدف اصابت گلوله مستقیم تانک دشمن قرار گرفت و درجا با بی‌سیمچی‌اش شهید شد. ماشین منهدم شده بود، اما عراقی‌ها هنوز با تانک شلیک می‌کردند. زیر آتش، جنازه‌های آنها را از ماشین پایین آوردیم و به عقب انتقال دادیم.

ما در روز هفدهم مواضع خودمان را تثبیت کردیم و دشمن هم از صبح پاتکش را شروع کرد. بعد از ظهر هم فشار زیادی آورد و آتش سنگینی در این منطقه ریخت، چون تنها نقطه امیدش بود. همیشه وقتی ما پیشروی می‌کردیم، عراقی‌ها می‌آمدند یک جناح را می‌گرفتند، تا از آن جناح به نیروهای ما فشار بیاورند و آنها را دور بزنند. آنها داشتند جلو می‌آمدند تا از یک جا نفوذ کنند. جناح‌داری سخت‌ترین کار عملیات بود. ما اینجا از نیروهای هوانیروز، بیشتر در جناح‌داری استفاده کردیم. خدا به خلبانان هوانیروز و نیروی هوایی عزت بدهد. آنها به‌موقع به کمک رزمندگان آمدند و در این عملیات درخشیدند. ما تیپ ۵۵ هوابرد را در جناح راست قرار دادیم و تلفات آن نسبت به ما کمتر بود. در پیشانی جنگی، نیروهای ما برای زدن به خط دشمن بیشتر داوطلب شدند. آنها شب‌ها به عراقی‌ها حمله می‌کردند. یکی، دو بار خود من، حسین خرازی و احمد کاظمی تصمیم گرفتیم از خطمان در مرز به صفوف دشمن بزنیم. درواقع می‌خواستیم آرایش عراقی‌ها را به هم بزنیم و یگان‌هایشان را متزلزل کنیم. ما نمی‌خواستیم به عمق خاک عراق برویم، چون مرز را تأمین کرده بودیم. به‌هرحال

در شب‌های دوم، سوم و چهارم چند عملیات ایزدایی در مرز انجام دادیم و برگشتیم. گردانی نمی‌رفتیم که تلفات بدهیم. با نفرات کم مثلاً حدود سی نفر می‌رفتیم تا درعین حال که دشمن را وحشت‌زده و منهدم می‌کنیم، تلفاتمان هم زیاد نباشد.

دقیقاً یادم هست که وقتی نیروهایمان جلو رفتند، لشکر ۶ عراق آمد جلوی آنها آرایش گرفت و نورافکن‌های تانک‌هایش را روشن کرد که همه بیابان بر اثر آن روشن شد. آنها می‌خواستند مسیر حرکت یگان‌ها و محل استقرار نیروهای ما را شناسایی کنند و آنها را بزنند. در مرحله دوم که به سمت مرز رفتیم، یگان‌های عراقی که در دو کیلومتری مرز در داخل خاک ایران مقرر، سنگر و خاکریز داشتند، با ما درگیر شدند. نیروهای دشمن آمده بودند یک سرپل برای مرز خودشان ایجاد کنند که در مرحله دوم ابتدا با آنها درگیر شدیم و پس از انهدام آنها، به سمت مرز رفتیم و جنگ اصلی در مرز شروع شد. عراقی‌ها کانال‌هایی هم نزدیک مرز کنده بودند که تعدادی از تانک‌ها و نفربرهای خودشان موقع حمله یا عقب‌نشینی توی آنها افتادند. این موانع در عکس‌های هوایی و فیلم‌های آن زمان معلوم است. ارتش عراق این موانع را برای تأمین مرزش ایجاد کرده بود که ما از آنها عبور کردیم. درضمن کانال‌هایی عمود بر خط مرز هم ایجاد کرده بود که جلوی حرکت واحدهای زرهی ایران را سد کند.



نمونه‌ای از موانع عراقی‌ها در عملیات بیت‌المقدس - مرز شلمچه

خسارات و تلفات عراقی‌ها در مرحله دوم

وقتی به مرز رسیدیم و دشمن مطمئن شد که داریم پیشروی می‌کنیم، جبهه آن طرف مرزش هم سقوط کرد و با سرعت نیروهایش را به شرق بصره منتقل کرد. ارتش عراق در واقع می‌خواست از پیشروی بیشتر ما به سمت بصره جلوگیری کند که در اینجا هم نیروهای زیادی از او کشته شدند. در محور ما، دشمن حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر کشته داد. نیروهای ما تعدادی از تانک‌هایی را که نزدیک جاده حسینیّه آمدند، با موشک‌های ضدتانک مالیوتکا، آر.پی.جی، تیر تانک و موشک تاو زدند. وقتی به مرز رسیدیم، تعدادی از سنگرهای فرماندهان عراقی به دستمان افتاد؛ سنگرهای مجهزی که برق، وسایل برقی مثل رادیو و تلویزیون، مبلمان و فرش داشت. سنگرها را که گرفتیم، همان روز هفدهم یکی از آنها را قرارگاه کردیم و وسایل مخابراتی‌مان را به آنجا بردیم. برای هدایت و کنترل تیپ ۲۵ کربلا تعدادی پیک موتورسوار، یک نفربر مجهز به بی‌سیم راکال و بی‌سیم بزرگ و یک دستگاه چیپ فرماندهی داشتیم که خودم و جانشین‌هایم از آنها استفاده می‌کردیم.

رزاق‌زاده: گویا عراقی‌ها سنگرهایشان را با وسایل مردم خرمشهر که از منازلشان برداشته بودند، تجهیز کرده بودند.

قربانی: بله، آنها وسایل سنگرهایشان را از خانه‌های مردم خرمشهر برداشته بودند. حتی صفحه‌های فلزی روی سقف‌های سنگرهایشان، در فلزی خانه‌های مردم خرمشهر بود و در واقع با آنها استحکامات و مواضعشان را تقویت کرده بودند. عراقی‌ها سنگرهای ضدبمب و ضدتوپ ساخته بودند و در بعضی از آنها نوشته بودند: «جِنّا لنبقی»؛ یعنی آمده‌ایم که بمانیم.

رزاق‌زاده: شما در این حملات، اسیر هم گرفتید؟

قربانی: بله، حدود ۲۰۰ نفر را اسیر کردیم. نیروهای ما موانع و خاکریزهای عراقی‌ها و حدود ۸۰ سنگر کمینشان را منهدم کردند، اما وقتی عراقی‌ها به آن طرف مرز رفتند، دیگر تعقیبشان نکردند.

رزاق‌زاده: یعنی دشمن فکر می‌کرد ما به سمت خرمشهر می‌رویم و اصلاً گمان نمی‌کرد که به سمت مرز برویم و به همین دلیل غافلگیر شد.

قربانی: دشمن به لشکرهای ۵ و ۶ زرهی و نیروهای پیاده‌اش دستور عقب‌نشینی داد و به سرعت یک جبهه پیوسته از گوشه طلائیّه تا مناطق جفیر، کوشک و شلمچه تشکیل داد. ارتش عراق تیپ ۱۰ زرهی خودش را هم که تیپ مستقلی بود و مشت محکم صدام به‌شمار می‌رفت، از قسمت شمالی به شرق بصره فرستاد. در شرق بصره هم تیپ‌های پیاده بودند.

وقتی یگان زرهی از بالا به پایین آمد، لشکرهای ۵ و ۶ در شرق بصره خط حد سازمانی

داشتند و برای دفاع از بصره آموزش دیده و سازماندهی شده بودند. عراقی‌ها می‌خواستند یک‌روزه به اهواز برسند که مقاومت مردم ایران موجب شد که به هدفشان نرسند.

شنود مکالمات دشمن

رزاق‌زاده: یگان شما مکالمات دشمن را هم شنود می‌کرد یا مسئولیت این کار با قرارگاه بود؟
قربانی: ما هم شنود می‌کردیم. بچه‌های خرمشهر و اهواز یا بعضی از نیروهای شهید چمران که به زبان عربی مسلط بودند، مکالمات دشمن را شنود می‌کردند. در تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) روحانی‌ای به اسم رجب حسینی بود که به زبان عربی تسلط داشت و کار شنود می‌کرد. در یگان ما هم یکی از رزمندگان خرمشهر به نام حمود و یکی از بچه‌های یزد به نام مفیدی به زبان عربی مسلط بودند و شنود می‌کردند. نیروهای مخابراتی‌مان روی فرکانس شبکه‌های مخابراتی دشمن می‌رفتند و همه آنها را مختل یا مکالماتشان را شنود می‌کردند. بعضی وقت‌ها به عراقی‌ها دستورهایی منحرف‌کننده می‌دادیم. گاهی هم به‌عنوان فرمانده مافوق عراقی به فرمانده گردان آنها دستور می‌دادیم و او هم نمی‌توانست تمرد کند. تا می‌آمدند بفهمند که قضیه از چه قرار است، ما به اهدافمان رسیده بودیم یا بین تیپ‌ها و گردان‌هایمان الحاق برقرار کرده بودیم.

رزاق‌زاده: یعنی شما جنگ الکترونیک می‌کردید؟

قربانی: بله، این کار را می‌کردیم و ارتباطات آنها را مختل می‌کردیم. البته فعالیت‌های ما جزئی بود، ولی قرارگاه مثلاً می‌گفت تیپ ۱۰ یا ۳ به فلان جا آمده است. درواقع اطلاع می‌داد که کدام یگان از کجا حرکت کرده و به کجا رسیده است. مسئول شنود قرارگاه علی اسحاقی بود که به زبان عربی عراقی مسلط بود و خبرها را به‌موقع به ما می‌داد.

موفقیت صددرصد در مرحله دوم عملیات

رزاق‌زاده: سردار، اگر درباره اقدامات یگانتان در مرحله دوم عملیات مطلبی باقی نمانده است، بفرمایید نتیجه کار شما در این مرحله چه بود؟

قربانی: ما حدود ساعت ۳ نصفه‌شب به مرز بین‌المللی رسیدیم و خط حدی را که به ما داده شده بود، صددرصد تصرف کردیم. درضمن ما از مرحله اول تا آخر مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس حدود ۹۰۰ نفر اسیر گرفتیم. تقریباً ۱۲۰۰ نفر از عراقی‌ها کشته و عده زیادی از آنها هم متواری شدند؛ یعنی اگر بخواهیم میانگین بگیریم، حدود ۲۰۰۰ تا ۲۱۰۰ نفر از آنها

اسیر یا کشته شدند. همین تعداد یا حتی بیشتر هم فرار کردند. عراقی‌ها بر سر راه قرارگاه فتح حدود ۲ لشکر ادوات زرهی و نیروهای پیاده داشتند. حالا من دقیقاً یادم نیست کدام یگان‌هایشان بودند. یگان‌های زرهی، مکانیزه و پیاده دشمن سازماندهی شده و آموزش دیده بودند. عده‌ای از نیروهای عراقی هم از نیروهای جیش الشعبی بودند. ما درواقع خرمشهر و اهواز را رها کردیم و کمر دشمن را گرفتیم. وقتی کمرش را گرفتیم، بالاتنه و پایش تکان می‌خورد، اما دیگر هیچ کاری نمی‌توانست بکند. اگر ما در همان گام اول، کمر دشمن را تا مرز گرفته بودیم، در همان هفته اول ستون فقراتش خرد می‌شد، ولی به‌دلیل مشکلاتی که برای قرارگاه قدس به وجود آمد، حرکت‌مان به سمت مرز کمی به تأخیر افتاد. ما روز نوزدهم اردیبهشت خط‌مان را محکم و تعدادی خاکریز احداث کردیم و ادوات، وسایل و تانک‌هایمان را به‌خوبی سازماندهی کردیم. البته زیر آتش دشمن شهید و زخمی هم می‌دادیم، ولی الحمدلله مواضعمان را تثبیت کردیم، چون نیروهای یگان‌مان با قدرت و خوب عمل کردند. روحیه سلحشوری در یگان‌مان موج می‌زد. اسرایمان فقط سرباز نبودند، بلکه افسر و درجه‌دار هم در میان‌شان بود و این خودش موجب تقویت روحیه رزمندگانمان شد. روز بیستم، عملیات مرحله دوم را تمام کردیم و شش روز در مرز جناح‌دار و خط‌نگه‌دار بودیم. دشمن هم در این مدت، روزی دو بار پاتک می‌کرد و تلفات می‌داد.

defamoghaddas.ir

جلسه چهاردهم*

مرحله سوم و چهارم عملیات بیت المقدس

چکیده

در این جلسه، سردار قربانی به تشریح مرحله سوم و چهارم عملیات بیت المقدس پرداخت. او توضیح داد که در روز بیست و یکم اردیبهشت جلسه‌ای با حضور فرماندهان سپاه و ارتش درباره مرحله سوم عملیات شکل گرفت و قرار شد که نیروهای قرارگاه نصر از ایستگاه حسینی به سمت خرمشهر سرازیر شوند که البته این عملیات موفقیت آمیز نبود. قربانی گفت حاصل تصمیم‌گیری فرماندهان برای ادامه عملیات این شد که یگان‌های قرارگاه فتح خرمشهر را دور بزنند و یگان‌های قرارگاه نصر هم سمت راست جاده و حِدفاصل رودخانه عریض تا مرز را تأمین کنند. وی با اشاره به رفتن تیپ ۲۵ کربلا از قرارگاه فتح در مرحله چهارم، گفت در این مرحله، تیپ کربلا باید در شلمچه به موازات خط مرزی عمل می‌کرد. قربانی افزود که در همان شب اول عملیات، در یک درگیری سخت با دشمن، بخشی از شلمچه تصرف شد. همچنین با تشکیل خط پدافندی نعل اسبی، بخشی از جاده خرمشهر - بصره با کمک نیروهای جهاد اصفهان قطع و پشت آن پدافند شد. وی سپس به ایثارگری و جان‌فشانی نیروهای مستقر در مرز برای آزادسازی خرمشهر اشاره و صحنه‌هایی از فداکاری‌های آنان را توصیف کرد. به گفته او، در مرحله چهارم عملیات، یگان ۲۵ کربلا حدود ۷۰ درصد تجهیزات و نیروهایش منهدم و اوضاع به گونه‌ای شد که تصمیم به تعویض این یگان گرفته شد. تیپ کربلا و تیپ ۵۵ هواورد برای حفظ گلوگاه مرزی و جاده آسفالت بصره - خرمشهر که راه فرار نیروهای دشمن بود، در طول ۴۸ ساعت حدود ۴۰۰ شهید تقدیم کردند.

* جلسه چهاردهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ساعت ۱۵:۳۰ روز یکشنبه، ۲۴ مرداد ۱۳۸۹، در دفتر موزه دفاع مقدس واقع در پادگان شهید نظران در حشمیه تهران برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

هماهنگی فرماندهان برای اجرای مرحله سوم عملیات

بسم الله الرحمن الرحيم. در جلسه قبل درباره مرحله اول و دوم عملیات بیت المقدس بحث کردیم و الآن می‌خواهیم به مراحل بعدی آن بپردازیم. شما بعد از مرحله دوم عملیات، چه اقداماتی برای تثبیت موقعیت تیپ کربلا و اجرای مراحل بعدی انجام دادید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. همان‌طور که قبلاً گفتم ما مرحله دوم عملیات را صبح روز بیستم اردیبهشت به پایان رساندیم. روز بیست و یکم اردیبهشت فرمانده کل سپاه و فرمانده قرارگاه فتح برای بحث درباره مرحله سوم عملیات از ما دعوت کردند که عصر به مقر نزدیک جاده آسفالت برویم. دقیقاً کنار جاده آسفالت اهواز - خرمشهر یک مقر محقر و کوچک بود. فرماندهانی مثل احمد متوسلیان، همت، شهبازی^۱، رئوفی، رودکی، خرازی، احمد کاظمی و نورانی فرمانده تیپ ۲۲ هم در این جلسه حضور داشتند. همه فرماندهان یگان‌های سپاه و ارتش در آنجا جمع شده بودند. حسن باقری، حسنی سعدی، غلامعلی رشید و مسعود منفرد نیایکی هم بودند. این جلسه در واقع نشست مشترک فرماندهان دو قرارگاه نصر و فتح با فرماندهان یگان‌های تحت امرشان بود. با همدیگر بحث کردیم و در نهایت قرار شد در مأموریت تعدادی از یگان‌ها به دلیل توانشان و ابتکارات و موفقیت‌هایی که در مرحله اول و دوم داشتند، تغییراتی داده شود و آنها به قرارگاه دیگر مأمور شوند. عملیات قرارگاه فتح، هم در مرحله اول و هم در مرحله دوم موفقیت‌آمیز بود. در آن جلسه گفته شد که در مرحله سوم، نیروهای تیپ ۲۷، ۷ و ۲۲ عصر، ۲۲ بدر و ۲۱ حمزه ارتش از قرارگاه نصر به سمت خرمشهر حرکت کنند.

یعنی از مرز سرازیر شوند و پایین بیایند؟

از مرز نه، از کنار جاده خرمشهر - اهواز به سمت خرمشهر سرازیر بشوند. به نیروهای قرارگاه فتح گفتند شهر را دور بزنند و به نیروهای قرارگاه نصر هم گفتند از جاده اهواز - خرمشهر تا نهر عریض و مرز پیش بروند و بعد از گرفتن یک سرپل، به سمت خرمشهر سرازیر بشوند. آنها در شب مرحله سوم عملیات موفق نشدند، چون دشمن مقاومت زیادی کرد. به تیپ ۲۷ و تیپ ۷ و ۲۲ عصر هم فشار آمده بود و مانور این دو یگان کامل اجرا نشد. آنها نتوانستند مواضعی که آزاد کرده بودند، حفظ کنند. بنابراین به مواضع قبلی‌شان برگشتند. باید با یک حمله اساسی در مرحله سوم، خرمشهر آزاد می‌شد، چون حداقل حدود ۲۰ هزار نفر نیروی عراقی با تجهیزات و وسایل در پشت استحکامات، کانال‌های متعدد و موانع از پیش تعیین شده بودند. در مرحله سوم، تیپ‌های ۲۷ محمد رسول الله (ص)، ۷ و ۲۲ عصر و ۲۲ بدر در این محور موفقیتی کسب نکردند.

۱. محمود شهبازی در مراحل بعدی عملیات بیت المقدس به شهادت رسید.

مثل اینکه صدمه‌ای که در مرحله سوم عملیات به شما وارد شد، بیشتر بود. نه، ما یعنی تیپ ۲۵ کربلا، تیپ ۸ نجف و تیپ ۱۴ امام حسین تا بیست و سوم و بیست و چهارم توی مرز بودیم. عراقی‌ها از این سه تیپ می‌ترسیدند، چون در مرحله اول و دوم تلفات زیادی به آنها وارد کرده و اسرای زیادی از آنها گرفته بودند. شما اصلاً هیچ مخالفتی با طرح مصوب مرحله سوم عملیات نکردید؟ اصلاً به ما نگفتند.



مرحله سوم عملیات بیت المقدس

یعنی فقط طرح را ابلاغ کردند؟

بله. یک فلش از ایستگاه حسینیّه گذاشته بودند که از شمال به سمت خرمشهر فشار بیاورد. درباره این فلش اصلاً چیزی به ما نگفتند. خود قرارگاه نصر طراحی کرده بود و قرار شد توی این جناح عمل بکند. یک اشکال قرارگاه این بود که عراقی‌های توی خرمشهر را دست‌کم گرفته بود و به توان و سرعت عمل قرارگاه فتح در مرحله اول و دوم توجه نکرده بود. یگان‌های قرارگاه نصر که عملیات کردند و موفق نشدند، ما مرز را آزاد کرده بودیم. قرارگاه گمان می‌کرد با اجرای این مرحله دیگر کار تمام می‌شود که متأسفانه نشد.

طراحی مرحله چهارم عملیات بیت المقدس

برای اجرای مرحله چهارم دوباره همه فرماندهان قرارگاه‌های فتح و نصر در مقر کنار جاده آسفالت جلسه تشکیل دادند و با هم صحبت کردند. آنجا مطرح شد که دو تیپ تحت امر قرارگاه فتح وارد خرمشهر شوند و یک تیپ آن هم به شلمچه مأمور شود؛ یعنی تیپ ۱۴ امام حسین و تیپ ۸ نجف وارد شهر شوند و ما هم تحت امر قرارگاه نصر در گوشه شلمچه عمل کنیم. من، حسین خرازی و احمد کاظمی چون فرمانده سه یگان اصفهان بودیم و کادرها و نیروهایمان بیشتر اصفهانی بودند، همان‌جا با هم مشورت کردیم، چون داشتند یگان‌های ما را که در مراحل قبلی با قدرت عمل کرده بودیم و در تأمین اهدافمان موفق بودیم، از هم جدا می‌کردند. دلیلش هم این بود که گوشه شلمچه خیلی برایشان مهم بود. از طرف دیگر آزادی خود شهر هم مهم بود. به هر حال ما سه نفر نشستیم و با هم مشورت کردیم و گفتیم باید یک یگان به قرارگاه نصر بدهیم تا بتوانیم گوشه شلمچه را مرد و مردانه بگیریم. بینمان خیلی بحث شد و یک قرعه‌کشی هم کردیم. حاج احمد کاظمی، فرمانده تیپ ۸ نجف، بیشتر دوست داشت کنار تیپ ۱۴ امام حسین عمل کند. در عملیات‌های دیگر هم همین‌طور بود.

شما چی؟

اعتمادش به تیپ ۱۴ امام حسین بیشتر بود تا تیپ ۲۵ کربلا. من هم دوست داشتم همه با هم در یک جا بجنگیم و جناح‌دار باشیم و حواسمان جمع باشد که نیروهای دشمن ما را دور نزنند. یک حس ناسیونالیستی هم بر نیروهای یگان‌هایمان حاکم بود. به همین دلیل اول، مأموریت جدید را نپذیرفتیم. راستش اول نه من پذیرفتم، نه حسین خرازی و نه احمد کاظمی. بعد هم که مأموریت را پذیرفتیم، رفتیم با هم صحبت کردیم. حتی به فرمانده قرارگاه گفتیم ما می‌خواهیم برویم با هم مشورت بکنیم و بعد نتیجه را اعلام کنیم. توی همین وضعیت، حسن باقری چند بار ما را صدا زد و گفت اصفهانی‌های ناسیونالیست، بیاید می‌خواهیم جلسه را ادامه بدهیم. بعد اینکه چند بار صدایمان زد، بالاخره رفتیم توی جلسه نشستیم برای اینکه تصمیم مهمی بگیریم. جلسه در سطح قرارگاه بود و صیاد شیرازی و محسن رضایی هم در آن حضور داشتند. فرماندهان قرارگاه‌های فتح و نصر قبلاً تصمیم‌های لازم را گرفته و هماهنگی‌های ضروری را کرده و جابه‌جایی یگانی را هم تصویب کرده بودند. فقط می‌خواستند دستور را به ما ابلاغ کنند. ما دستوری عمل نمی‌کردیم و باتوجه به توان دشمن و توان خودمان مأموریت را می‌پذیرفتیم و محکم پای آن می‌ایستادیم و از کار کم نمی‌گذاشتیم.

اینجا می‌خواهم یک سؤال از روابط شما با فرمانده بالادستی‌تان بپرسم. روابط شما با غلامعلی رشید در این مرحله چگونه بود؟ بیشتر او شما را متقاعد می‌کرد یا شما او را متقاعد می‌کردید؟

خب او روحیاتی داشت و من هم روحیاتی داشتم. ما اصفهانی‌ها توی بحث جنگ و جبهه، به‌سادگی زیر بار هر حرف و دستوری نمی‌رفتیم. افرادی مثل غلامعلی رشید فرمانده قرارگاه فتح و عزیز جعفری و رحیم صفوی در مسائل عملیاتی واقعاً تجربه‌شان زیاد بود و به‌اصطلاح سرشان می‌شد. آنها فرماندهان قرارگاه‌های عملیاتی بودند که بین قرارگاه کربلا و یگان‌هایی مثل ما جلسات هماهنگی می‌گذاشتند. کسی مثل محسن رضایی نمی‌آمد با ما وارد مسائل جزئی بشود، ولی ما با اینها در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) و طریق‌القدس درباره مسائل مختلف بحث کردیم. در عملیات ثامن‌الائمه^(ع) غلامعلی رشید فرمانده رده بالای ما و در رده تیپ بود. من هم مسئول محور و گردان بودم. در عملیات طریق‌القدس او در قرارگاه مرکزی کربلا و قرارگاه تاکتیکی جنوب کرخه بود و من فرمانده تیپ بودم. در عملیات فتح‌المبین هم بعد از اینکه سنگر فرماندهی و هدایت عملیات هدف توپخانه دشمن قرار گرفت و منهدم شد، رشید هم پیش ما آمد و یک روز با ما بود که من خاطراتش را یادداشت کرده‌ام. درضمن ما برای متقاعد کردن او یا هرکس دیگری تلاش نمی‌کردیم. همیشه سعی می‌کردیم مأموریتمان را خوب انجام بدهیم؛ مثلاً وقتی دشمن یک پاتک می‌کرد و فشار می‌آورد، وارد معرکه جنگ می‌شدیم و در این اوضاع، دیگر کسی نمی‌توانست دیگری را متقاعد کند. ما باید مأموریتمان را خوب انجام می‌دادیم، چون بچه‌های مردم زیر دستان بودند و در منطقه جنگی نمی‌شد بحث و جدل کرد و کسی را متقاعد کرد. فرمانده باید تدبیر می‌کرد و کارها را با جناح‌های منطقه عملیاتی هماهنگ می‌کرد و امکانات، دیدبانی و آتش توپخانه و ادواتش را خوب به کار می‌گرفت تا بتواند دشمن را شکست بدهد. آنها انتظار داشتند هر وقت من را با بی‌سیم صدا می‌کنند، جوابشان را بدهم، ولی من در حین درگیری می‌گفتم دستم بند است و بعداً تماس می‌گیرم. آنها هم ناراحت می‌شدند، ولی در صحنه نبرد و زیر آتش موضوع فرق می‌کرد.

اگر موافق هستید، به موضوع جلسه‌ای بپردازیم که شما را برای آن خواستند. این جلسه برای چه تشکیل شد؟

آنها می‌خواستند ما را به آن طرف کارون احضار کنند، چون قرارگاه اصلی آن طرف رودخانه بود، اما بعد آمدند این طرف رودخانه، سمت سیدعبود. برای اینکه وقتمان گرفته نشود، دم عصر ما را برای این جلسه صدا زدند. مکان جلسه هم پشت جاده اهواز - خرمشهر بود.

چه روزی بود؟

دقیق یادم نیست. به گمانم عصر بیست و هشتم اردیبهشت بود. به ما مأموریت دادند که نیروهایمان را از مرز و حاشیه جاده حسینه آزاد بکنیم و برای فتح خرمشهر آماده شویم. ما سه نفر با هم مشورت کردیم که برای جناحمان کاری بکنیم که دور نخوریم. فرق شما با تیپ‌های دیگر اصفهانی یعنی ۱۴ امام حسین و ۸ نجف این بود که شما با نیروهای غیربومی هم کار می‌کردید.

ما با نیروهای همه‌جا کار می‌کردیم؛ مثلاً توی همین عملیات بیت‌المقدس یک گردان از رزمندگان داوطلب نیروی هوایی را به ما دادند.

قرعه‌کشی برای تعیین مأموریت

شما فرماندهان اصفهانی چطور بین خودتان قرعه‌کشی کردید؟

آن زمان، شیوه‌های مرسوم برای قرعه‌کشی وجود داشت. دست‌های خودمان را می‌گذاشتیم و بعد، یک، دو، سه می‌گفتیم و هرکس دستش را زودتر روی سینه‌اش می‌گذاشت، نفر اول می‌شد. دو یگان باید به خرمشهر می‌رفتند و یکی هم به قرارگاه نصر می‌رفت. با همین دست‌برسینه‌گذاشتن قرعه‌کشی را انجام دادیم. دست‌هایمان هم خاکی بود. کمی آن‌طرف‌تر در کنار جاده هم بی‌سیمچی‌ها ایستاده بودند و ما را نگاه می‌کردند. صحنه خیلی قشنگی بود. چون چیزی نبود که با آن قرعه‌کشی کنیم، مثلاً کاغذ سفیدی که روی آن اسم بنویسیم و آن را توی گردونه بیندازیم، این کار را کردیم. اول هم دست مردانه با هم دادیم که یک فرمان با تیپ خودش روی جاده بصره - خرمشهر در مرز عملیات کند و گلوگاه را ببندد. این جاده راه اصلی تردد دشمن بود.

سر هم کلاه نگذاشتید؟

نه، اصلاً کلکی در میان نبود. هر سه دستان را روی هم گذاشتیم و قرعه‌کشی کردیم. آنها دست‌هایشان را زودتر روی سینه‌هایشان گذاشتند و من دیرتر. قرار شد آن دو نفر دور شهر بروند و من هم به شلمچه بروم. چون من در قرعه‌کشی تک آوردم، تحت امر قرارگاه نصر قرار گرفتم. حسین خرازی و احمد کاظمی هم قرار شد با قرارگاه فتح عمل کنند. همه پذیرفتیم و قرار شد با قدرت وارد عملیات بشویم و جلو برویم تا خدای نکرده خدشه‌ای به عملیات وارد نشود. فرماندهان رده بالاتر هم از روز اول که موضوع را به ما گفتند، نظرشان این بود که قرارگاه فتح با این یگان‌ها دور شهر عمل کند و قرارگاه نصر

هم با استعداد جدیدش یعنی تیپ‌های ۲۷ حضرت رسول (ص)، ۷ ولی عصر، ۲۲ بدر، ۴۶ فجر و ۲۵ کربلا از سپاه به‌علاوه تیپ ۵۵ هوابرد و ۲۳ نوه‌د از ارتش و همچنین تیپ ۳ زرهی لشکر ۱۶ به فرماندهی لهراسبی که ده‌تا تانک بیشتر نداشت، وارد عمل شود. از نقطه صفر مرزی تا خرمشهر حدود ۱۵ کیلومتر بود که باید جاده اصلی را می‌گرفتیم و جلو می‌رفتیم. در ادامه هم باید به شرق رودخانه اروند می‌رفتیم که در آن محدوده، مرز داخل رودخانه بود.

شناخت منطقه شلمچه تا خرمشهر

با توجه به تجاربی که از مقاومت در مقابل هجوم ارتش عراق به خرمشهر به دست آورده بودید و سابقه‌ای که داشتید، ترجیح نمی‌دادید یگان‌تان توی شهر برود؟ آن دو یگان که مثل شما سابقه حضور در شهر به هنگام اشغال دشمن را نداشتند. چرا شما در آن وضعیت، این استدلال را نیاوردید و آنها را متقاعد نکردید؟

من به منطقه اشراف داشتم و حدفاصل شلمچه تا خرمشهر را خوب می‌شناختم و توجیه بودم. به‌هرحال در روزهای اول جنگ حدود ده روز در این منطقه، جلوی ارتش دشمن جنگیده بودم. روی پل عریض رفته بودم و می‌دانستم مسجد ولی عصر بین پل عریض و شهر قرار دارد. روز اول جنگ، آنجا قرارگاه و محل استقرارمان بود. به‌هرحال طرح مانور این مرحله را قرارگاه کربلا چیده بود و ما هم آن را پذیرفتیم. البته با توجه به سابقه‌ام و شناختی که از خرمشهر داشتم، دوست داشتم که در آنجا عمل کنم. همه یگان دنبال این بودند که وارد شهر بشوند و آن را دور بزنند، ولی مسلم بود که نباید موفقیت در کار و تکنیک‌ها و تاکتیک‌های عملیات را فدای چیز دیگری بکنیم. باید طوری عمل می‌کردیم که اهدافمان محقق شود. به همین دلیل همه با برنامه قرارگاه کنار آمدیم. این نبود که خدای نکرده دنبال مسائل نفسانی باشیم یا بخواهیم از تدابیر و دستورها سرپیچی کنیم.

ما یگان‌ها را خوب می‌شناختیم و می‌دانستیم تیپ ۱۴ امام حسین و ۸ نجف و همچنین تیپ خودمان، کارآزموده هستند. چرا؟ چون در تپه‌های مدن و منطقه ذوالفقاریه و در محاصره آبادان چند عملیات انجام داده بودند. در عملیات ثامن‌الائمه، طریق‌القدس و فتح‌المبین هم شرکت کرده بودند و هر سه از یگان‌های عمل‌کننده موفق بودند. دلیلش را نمی‌دانم که چرا از اول این سه یگان را که توان خوبی داشتند، در کنار هم گذاشتند، ولی به‌هرحال خدا کمک کرد. با این همه، درنهایت برای این مرحله عملیات این‌طور

سازماندهی کردند. ما هم دیگر با هم پیمان بستیم و رفتیم که توی فرصت خیلی کمی که داشتیم، امکانات و ادوات را منتقل کنیم. باید از حوالی جاده حسینیّه در مرز به سمت جاده بصره - خرمشهر می‌رفتیم؛ یعنی نود درجه گردش به چپ می‌کردیم. درواقع باید از روی مرز که داشتیم پدافند می‌کردیم، به خط جدید می‌رفتیم؛ یعنی از سی کیلومتری شمال جاده شلمچه - خرمشهر پایین می‌آمدیم و در نزدیکی عراقی‌ها خاکریز می‌زدیم تا خط تماسمان را با آنها برقرار کنیم و ضمن تصرف جاده اصلی، از شمال جاده به سمت جنوب آن تا کنار اروند برویم. تیپ‌های ۸ نجف و ۱۴ امام حسین هم از سمت چپ قرارگاه نصر باید طوری عمل می‌کردند که با چند فلش به نهر عریض می‌رسیدند و دشمن را دور می‌زدند. این نهر خط حد قرارگاه فتح و نصر بود و چپ و راست آن را به تیپ‌های امام حسین، نجف و ۲۲ بدر که متشکل از بچه‌های خرمشهر بود، دادند.

تأمین مرز شلمچه

به ما گفتند یگان‌های قرارگاه فتح برای دورزدن شهر بروند و قرارگاه نصر هم هدفش این باشد که جاده حدفاصل رودخانه عریض و مرز را تأمین کند. در محل تلاقی نهر عریض با جاده، پلی بود که هدف نیروهای قرارگاه‌های نصر و فتح بود. با سقوط این پل، خرمشهر محاصره می‌شد و با تصرف آن، شهر آزاد می‌شد. شلمچه و جاده خرمشهر - شلمچه، مناطق استراتژیک در این عملیات به‌شمار می‌رفتند، چون همه عقبه دشمن همین‌جا بود. حتی دو سال قبل از آن هم دشمن هنگام حمله به خرمشهر از این محور استفاده کرد و تمام تجهیزاتش را از اینجا آورد. ما در جنگ سی‌وچهارروزه حدود بیست روزش را در همین‌جا جنگیدیم. بیشترین زدوخورد و درگیری بین دو طرف در روزهای اول جنگ، در اطراف پل عریض بود. تیپ ۲۲ بدر از نیروهای نورانی و بچه‌های خرمشهر تشکیل شده بود. تیپ ۴۶ فجر سمت راست آنها بود که با گردان ۲۴۷ ارتش ادغام شده بود. آنها باید از داخل شهرک ولّی عصر به سمت اروند می‌رفتند. تیپ‌های ۷ ولّی عصر و ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) هم یگان‌های دیگری بودند که باید روی جاده شلمچه تا اروند عملیات می‌کردند. ما در گوشه شلمچه با عراق مرز مشترک داشتیم. این گوشه یعنی سه، چهار کیلومتر روی مرز و حدود یکی، دو کیلومتر روی جاده آسفالت، دقیقاً منطقه عملیاتی تیپ ۲۵ کربلا، تیپ ۵۵ هواورد و تیپ ۳ زرهی لشکر ۲۱ حمزه بود.

سازمان تیپ ۲۵ کربلا در آستانه فتح خرمشهر

شما در این مرحله چند گردان داشتید؟

بیشتر نیروهای ما از اصفهان بودند؛ هم نیروهای کادر و هم نیروهای عمل کننده. شش گردان از اصفهان بودند که وقتی نیروهایشان شهید و زخمی شدند، آنها را به عقب بردیم و برای ادامه مرحله چهارم عملیات، دوباره سازماندهی شان کردیم. فرماندهان، نیروها و حتی مجروحان منطقه را ترک نکردند و همگی به عشق فتح خرمشهر ماندند.

برآوردی از تلفات نیروهایتان تا قبل از مرحله چهارم عملیات دارید؟



تلفات ما در مراحل اول و دوم، موجب آسیب گردانها شد. ما هم اقدام به بازسازی و ادغام گردانها کردیم. با وجود شدت عملیات، قرارگاه برای تأمین نیروی مورد نیاز کمکی به ما نکرد تا وقتی که خبر آزادی خرمشهر به گوش مردم رسید. بعد از انتشار این خبر، نیروهای بسیجی کم کم از شهرها به جبههها آمدند. در ابتدای شش، هفت روزی که در منطقه شلمچه می جنگیدیم، جناح راستمان را هم تأمین کردیم. هشت گردان نیرو داشتیم که پس از درگیری در شلمچه، بیشتر نیروهایمان شهید یا زخمی شدند. در کل عملیات ما دوازده گردان پیاده داشتیم که چهارتای آنها در مرحله اول و دوم از رده خارج شدند؛ مثلاً گردان صاحب الزمان از تهران که فرماندهش فرج الله مرادی بود، کاملاً از رده خارج شد و فرج الله هم زخمی شد. ما در پاتکهای دشمن در مراحل قبلی، از این گردانها استفاده کرده بودیم. در نقطه مرزی هم گردان مسلم به فرماندهی سلطانی و جزینی، گردان ابوالفضل به فرماندهی شفیعی و گردان امیرالمؤمنین آسیب دیدند. نیروهای هر سه گردان از بچههای اصفهان بودند. سلطانی، جزینی و

شفیعی شهید شدند. من گردان‌های آسیب‌دیده را برای مرحله سوم و چهارم و پوشش شلمچه ادغام کردم و یک گردان کامل سیصد و سیزده نفری تشکیل دادم. تا مرحله چهارم، برای هریک از گردان‌هایم ۳۱۳ نفر، به تعداد یاران حضرت بقیة‌الله‌الاعظم، نیرو در نظر گرفته بودم. بعد از اینکه چهار گردانمان از رده خارج شدند، حدود هشت گردان باقی ماندند که آنها هم چهارده شبانه‌روز بود که داشتند می‌جنگیدند و آسیب‌دیده بودند و کامل نبودند.

گردان‌های ارتش چه وضعیتی پیدا کردند؟

گردان‌های ارتش هم تلفات دادند اما نیرویی برای آنها نمی‌آمد. ما قدرت مانورمان در تأمین نیرو و بازسازی خیلی بیشتر از ارتش بود. گردان‌های ارتش وقتی خیلی تلفات می‌دادند و از رده خارج می‌شدند، از منطقه بیرون می‌رفتند و دیگر مأموریت نمی‌پذیرفتند.

یعنی گردان‌هایشان که از رده خارج می‌شدند، نیرویی جایگزین نمی‌کردند؟

آنها تا یک حدی نیرو و توان داشتند. اگر تلفات گردانشان زیاد می‌شد، آن را عوض می‌کردند. وضعیت ما فرق می‌کرد. شهادت سلطانی، جزینی، شفیع و خراسانی که فرماندهان گردان‌هایمان بودند و مدت‌ها با هم بودیم و جلسه می‌گذاشتیم و سر یک سفره می‌نشستیم، تأثیر خیلی بدی بر ما گذاشت. در بحبوحه عملیات و هنگام وقوع حوادث، جانشین اول و دوم، هدایت عملیات را برعهده می‌گرفتند. گاهی اوقات که جانشین اول و دوم شهید می‌شدند، به بی‌سیمچی فرمانده دستور می‌دادیم فرماندهی گردان را به‌عهده بگیرد. به لطف خدا، انگار روحیه فرمانده قبلی در رزمنده بی‌سیمچی به وجود می‌آمد و او هم مثل مرد می‌ایستاد و فرماندهی گردان را به‌عهده می‌گرفت. البته وقتی فرمانده گردان شهید می‌شد، بی‌سیمچی او خبر شهادتش را با کد و رمز اعلام می‌کرد و گرنه دشمن متوجه می‌شد و همین، موجب شکست می‌شد. اینکه نیروهای سپاهی و بسیجی در چنین مواقعی قافیه را نباختند و نترسیدند و کار را مدیریت کردند و ادامه دادند، خیلی هنر بزرگی بود. درواقع با شهادت چند نفر عملیات متوقف نمی‌شد. اگر شجاعت نیروها و یاری خدا نبود، در تاریکی شب، زیر آتش شدید دشمن، عملیات شکست می‌خورد. گاهی اوقات در کنار فرماندهی، برادرش شهید می‌شد و آن فرمانده او را در صحنه رها می‌کرد و عملیات را ادامه می‌داد. این فقط یاری خدا بود.

روش اداره گردان‌ها

شما قبلاً ضرورت فرماندهی و هدایت نیروها را به‌خصوص هنگامی که فرمانده بنا به دلایلی بالای سر نیروهایش نیست، به آنها گفته بودید یا این موارد را به آنها آموزش داده بودید؟

اصلاً من در سازماندهی گردان‌هایم، اول فرمانده گردان، بعد جانشین او و بعد معاون اول و دومش را می‌گذاشتم؛ یعنی سه، چهار نفر را پشت سر هم به‌عنوان مسئولان گردان مشخص می‌کردم. برای بی‌سیمچی‌ها هم به‌طور جداگانه کلاس گذاشتیم؛ یعنی بعد از محاصره آبادان، وقتی که عملیات می‌شد، برای آنها کلاس توجیهی می‌گذاشتیم و متوجهشان می‌کردیم که باید همیشه در کنار فرمانده گردان باشند تا اگر شهید شد، آنها بمانند و کار را با مدیریت مناسبی ادامه بدهند. بی‌سیمچی‌ها باید طوری صحبت می‌کردند که دشمن از مکالمات بی‌سیم متوجه تزلزلی در یگان رزمی‌شان نشود. گاهی هم خود بی‌سیمچی شهید می‌شد. وقتی که بی‌سیمچی گردان شهید می‌شد، فرد دیگری می‌آمد کنار فرمانده قرار می‌گرفت یا فرمانده گردان یکی از نیروها را صدا می‌زد و کوله‌پشتی بی‌سیم را روی دوشش می‌انداخت و مسئولیت بی‌سیم را دیگر به او می‌سپرد. به فرماندهان و نیروهای کادر تا رده دسته و نیروهای بی‌سیمچی آموزش داده بودیم در زمان عملیات و شکستن خط دشمن و پاک‌سازی و الحاق بین گردان‌ها و یگان‌های هم‌جوار، لحظه‌ای درنگ نکنند. آموزش همین ریزه‌کاری‌ها که درواقع تجربه‌های گرانبهایی بودند که در عملیات‌ها به‌دست آورده بودیم، موجب پیروزی‌مان می‌شد.

ما در مرحله چهارم عملیات بیت المقدس، هشت گردان داشتیم که سه گردان را شب اول وارد عملیات کردیم و پنج‌تای دیگر در احتیاط بودند. باینکه توانمان خوب بود و نیروی زیادی داشتیم، شب اول نمی‌توانستیم نیروی بیشتری وارد کنیم، چون جا کم بود. تیپ ۵۵ ارتش که با ما ادغام شده بود، چهار گردان داشت که دو گردان آن در مرحله اول و دوم آسیب دیده و از رده خارج شده بودند. بنابراین این تیپ در این مرحله، دو گردان بیشتر نداشت. در مرحله چهارم یک گردان از تیپ ۵۵ هوابرد وارد عمل شد. یگان‌های تحت امر قرارگاه نصر ۳، تیپ ۲۵ کربلا از سپاه، تیپ ۵۵ هوابرد و یک تیپ زرهی از لشکر ۲۱ حمزه ارتش بودند. این تیپ زرهی هشت تانک داشت و بقیه تانک‌هایش از اول جنگ یا منهدم شده یا از کار افتاده بودند.

اجرای مرحله چهارم عملیات

مأموریت ما این بود که در شلمچه به موازات خط مرزی و روی جاده بصره - خرمشهر عمل کنیم. درواقع ما از جاده به سمت مرز رفتیم و این خط را تصرف کردیم و مستقر شدیم. تا ما از ایستگاه حسینیّه و خط مرزی به شمال شلمچه و نهر عریض برویم، بیست و نهم اردیبهشت شد. در اینجا، سه گردان ما با یک گردان از تیپ ۵۵ هوابرد ادغام شد و یک گردان هم برای احتیاط در خط خودمان مستقر کردیم. یادم هست عبدالله بختیار، ربانی و بچه‌های دیگر را با موتور

فرستادم تا از اهواز طناب سفید با خودشان بیاورند. یک طناب سفید پنج کیلومتری آوردند برای راهنمایی راننده‌های ماشین‌آلات سنگین در شب. این طناب شاخص خیلی خوبی شد و سرعت عملمان را زیاد کرد. ۴۸ ساعت قبل از عملیات، برای انتقال نیروهایمان، یک خاکریز تعجیلی در دو کیلومتری عراقی‌ها احداث کردیم. درواقع نقطه تماسمان با دشمن را نزدیک کردیم. قبل از آن، نیروهایمان توی این دشت اصلاً جان‌پناه نداشتند. یگان‌های دشمن خیلی زیاد بودند. به محض احداث خاکریز، در پشت خاکریز اول، دو گردان برای پدافند و مراقبت از خاکریز مستقر کردیم. در شب و روز بعد، ادوات و نیروهای زرهی مان را جلو بردیم. قرار شد در شب عملیات یک دسته از تانک‌ها با نیروهای تیپ ۲۵ کربلا در گوشه شلمچه جلو بروند. بعد از آنکه در مواضع خودمان مستقر شدیم، در شب دوم خرداد، مرحله آخر عملیات را انجام دادیم. در این مرحله که دو گردان تیپ ۲۵ کربلا به خط دشمن زدند و دو گردان جناح‌دار سمت راست عملیات بودند، عراقی‌ها در گوشه شلمچه روی خط مرزی و جاده بصره به خرمشهر، تعداد زیادی تانک، نفربر و نیروی پیاده مستقر کرده بودند. اینجا گلوگاه ارتش عراق در مسیر رسیدن به خرمشهر بود.



مرحله چهارم عملیات بیت المقدس

وقتی عملیات شروع شد، نیروهای عراقی به شدت نیروهای تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۵۵ هوابرد ارتش را زیر آتش گرفتند؛ طوری که سه تا از تانک‌های ارتش که به سمت ما در خط مقدم می‌آمدند، هدف گلوله‌ها و موشک‌های دشمن قرار گرفتند. آتش دشمن آنقدر سنگین بود که آنها اصلاً نتوانستند به هدف برسند. یکی از تانک‌ها آتش گرفت و به شنی‌های دوتای دیگر هم گلوله خورد و از کار افتادند.

جنگ سخت روی جاده شلمچه

نوع تانک‌های ما و عراقی‌ها چه بود؟

تانک‌های ما ام ۴۷ بود و تانک‌های دشمن تی ۶۲. همان‌طور که عرض کردم، این مرحله از عملیات بیت المقدس از شب دوم خرداد شروع شد و ما در یک درگیری سخت با دشمن، بخشی از شلمچه را تصرف و آنجا را با چنگ و دندان حفظ کردیم. در همان شب، ۶۰ نفر از نیروهای زواره اصفهان در گوشه شلمچه وارد عمل شدند که ۴۵ نفرشان شهید شدند. ما از شب دوم خرداد تا فردای آن یعنی روز دوم خرداد، حدود ۲۰۰ نفر شهید در گوشه شلمچه دادیم.^۱ یک قسمت شلمچه را به دلیل شدت آتش ضدهوایی عراقی‌ها نتوانستیم بگیریم. آنها در آن طرف رودخانه ارونند و در داخل پتروشیمی ضدهوایی‌های متعددی کار گذاشته بودند و با آنها این قسمت را هدف قرار می‌دادند. عراقی‌ها از پشت نهر خین و از سمت بصره هم اینجا را به‌طور کامل زیر آتش تیر مستقیم تانک‌ها و ضدهوایی‌های دوشکای خودشان داشتند. آنها هم در اینجا حدود ۱۰۰۰ نفر تلفات دادند، چون تمام آتش ادوات و توپخانه تیپ ۲۵ کربلا، ۵۵ هوابرد و کل قرارگاه نصر روی پشت خط مرزی و جاده آسفالت به سمت بصره متمرکز شده بود. وقتی نیروهای تحت امر قرارگاه فتح یعنی تیپ ۱۴ امام حسین و تیپ ۸ نجف اشرف نتوانستند خرمشهر را دور بزنند و به اهدافشان در کنار رودخانه برسند، دیگر جنگ اصلی در شلمچه بود. دشمن با گلوله ضدهوایی و تیر مستقیم تانک به جنگ با نفرات ما آمده بود و هر تعداد از تانک‌ها و ضدهوایی‌هایش که منهدم می‌شد، بلافاصله تانک‌ها و ضدهوایی‌های دیگری جایگزین می‌کرد.

یعنی کانون درگیری اینجا بود و جنگ در داخل خرمشهر جدی نبود؟

۱. این منطقه گلوگاه فرار دشمن به شمار می‌رفت که تصرف آن به محاصره خرمشهر و اسارت بیش از ۱۰ هزار نظامی عراقی منجر می‌شد. به همین دلیل به همان میزان که نیروهای خودی تلاش می‌کردند گوشه شلمچه را تصرف و حفظ کنند، عراقی‌ها نیز اصرار بر باز نگه‌داشتن آن داشتند. شمار زیاد شهدای ایرانی در گوشه شلمچه، گویای اهمیت این منطقه برای دشمن یعنی بود.

بله. تیپ ۳۷ زرهی و چند گردان پیاده از ارتش را جایگزین یگان ما در خط پدافندی قبلی مان کردند. ما هم از کنار خط مرزی به روبه‌روی منطقه شلمچه و نهر خین رفتیم و خط تماسمان را برقرار کردیم. صبح روز عملیات تیپ‌های ۸ نجف و ۱۴ امام حسین^(ع) خاکریز عراقی‌ها را در دور شهر گرفتند و به پل روی نهر عریض رسیدند. چون از طرف شلمچه مطمئن بودم، صبح زود با موتور از روی جاده تا پل عریض رفتم و مطمئن شدم که یگان‌های دیگر به اهداف رسیده‌اند و جاده را کامل به روی نیروهای دشمن بسته‌اند.

تلاش دشمن برای حفظ خط مرزی شلمچه و تنومه

می‌ترسیدم دشمن از سمت چپ پاتک بکند. همه نیروهای تیپ‌های ۷ و ۲۷ از جاده خرمشهر - شلمچه عبور کرده بودند^۱ و عراقی‌ها در بعضی نقاط مشغول مقاومت بودند. ما در قسمت شمالی منطقه عملیات به جاده خرمشهر - شلمچه چسبیده بودیم و چون عراقی‌ها از غرب جاده خرمشهر - بصره فشار زیادی می‌آوردند، یک خط پدافندی و جبهه‌ای یو (U) شکل در آنجا تشکیل دادیم. عراقی‌ها نگذاشته بودند که ما گوشه شلمچه در محدوده غرب جاده را بگیریم. بنابراین یک خط پدافندی نعل اسبی در آنجا تشکیل دادیم. جاده خرمشهر - بصره را هم با کمک نیروهای جهاد اصفهان با لودر و بولدوزر قطع کردیم. در پناه خاکریز جدیدی که زدیم، نیروهایمان تردد و پدافند می‌کردند. همان شب پشت خط مرزی نهر خین، بالشکر ۲۷ الحاق کردیم و در آنجا با ادواتمان و تیر منحنی و مستقیم تانک، آتش خوبی سازماندهی کردیم. همه با هم هماهنگ بودیم و به محض اینکه دشمن پاتک می‌کرد، آتش سنگینی روی سرش می‌ریختیم. دشمن تمام توان خودش را برای حفظ خط پدافندی‌اش در شلمچه گذاشت تا ما به طرف بصره حرکت نکنیم. قسمت کوچکی از گوشه شلمچه سقوط نکرد و تا آخر هم این منطقه را هیچ کدام از دو طرف نتوانستند بگیرند. حتماً عراقی‌ها با خودشان می‌گفتند اگر اینجا را از دست بدهیم، نشوه و تنومه را هم از دست می‌دهیم. تنومه هم که در دو قدمی بصره است. هدف ما این بود که برویم منطقه تنومه و نشوه را بگیریم که در این صورت دیگر کار بصره هم تمام بود. وقتی نیروهای قرارگاه فتح به پل عریض و نیروهای

۱. در خیز اول مرحله چهارم عملیات بیت المقدس یگان‌های تحت امر قرارگاه نصر مثل تیپ ۲۷ حضرت رسول^(ص) وارد عمل شدند، اما کار گره خورده بود. شما [سردار قربانی] را در خیز دوم وارد عمل کردند و قرار شد این گره با قدرت بیشتری باز شود و شکافی که عراقی‌ها بین نیروهای ایرانی به وجود آورده بود، بسته شود. علی موحّد دانش در مصاحبه‌ای بعد از عملیات، به خود من گفت که ما در شلمچه هرچه گلوله آرپی. جی. به طرف تانک‌های عراقی شلیک می‌کردیم، اثر نمی‌کرد. من تفنگم را زیر این دستم که قطع بود، می‌انداختم و بعد ضامن نارنجک را با دندان خارج می‌کردم و آن را توی تانک می‌انداختم و بلافاصله خودم پایین می‌پریدم. او می‌گفت در شب دوم، آن قدر تانک‌های دشمن مقاوم بودند که کار دیگری نمی‌توانستیم انجام بدهیم. (رزاق‌زاده)

قرارگاه نصر هم به جاده خرمشهر - شلمچه رسیدند، دیگر کار تمام شد و عراقی‌ها به مقاومتشان در خرمشهر پایان دادند و با گفتن "دخیل الخمینی" تسلیم شدند. آنها گزارش داده بودند که ایرانی‌ها در حال نفوذ به داخل خاک عراق‌اند. به همین دلیل صدام با اعزام تمام قوایش جلوی پیشروی ما به سمت بصره را گرفت. هرچند ما در این مرحله تصمیمی برای تصرف بصره نداشتیم، اما عراقی‌ها با تحلیل خودشان از نفوذ ما جلوگیری کردند.

تصرف پل نو، عامل تسلیم دشمن در خرمشهر

می‌توانم بگویم دلیل اصلی تسلیم شدن نیروهای عراقی در خرمشهر این بود که تیپ ۲۵ کربلا و تیپ ۵۵ هوارد شب اول به شلمچه رسیدند. صبح روز اول عملیات وقتی که با موتور به کنار پل عریض رفتم، نتوانستم توی شهر بروم، چون در این محدوده درگیری و زدوخورد شدیدی بود. وقتی که می‌خواستم برگردم، در اینجا گیر افتادم. با خودم گفتم اینجا را چطور می‌توانم باز کنم؟ با دو نفر از نیروهای کادر به خط مقدم درگیری رفتم تا منطقه را شناسایی کنیم و ببینیم وضعیت چطور است. نیروهای آنجا مدام می‌گفتند که عده‌ای از بچه‌های ما شهید و عده‌ای هم مجروح شده‌اند، نیرو و مهمات نداریم و آتش سنگین توپخانه و گلوله مستقیم تانک دشمن رویمان است. جلو رفتم، ولی دیگر نتوانستم به تانک‌هایی که نیروهایمان زده بودند، نزدیک بشوم. به همین دلیل مسافت چهار صد، پانصد متر تا گوشه شلمچه را به صورت سینه‌خیز از بین شهدا و مجروحان جلو رفتم. دشمن مدام تیر می‌زد و مثل باران تیر می‌بارید. عراقی‌ها لحظه‌ای دستشان را از روی ماشه‌های سلاح‌هایشان برنمی‌داشتند و از آتش همدیگر پشتیبانی می‌کردند. نزدیک که شدم، دیدم عراقی‌ها با هدف قراردادن نیروهای ما در نزدیکی شلمچه که کنار جاده مقاومت می‌کردند، بیشتر آنها را شهید یا زخمی کرده‌اند.

خود شما این صحنه را دیدید؟

بله، من خودم سینه‌خیز به خط مقدم رفتم. اگر نمی‌رفتم دلم آرام نمی‌گرفت. فضا و داستان نیست. صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای بود. نیروها در شلمچه و جاده بصره - خرمشهر به دلیل آتش شدید دشمن زمین‌گیر شده بودند و چون زمین منطقه صاف و بدون عارضه بود، به اجبار پشت شهدا دراز کشیده بودند. هرکدامشان هم یک خشاب و چندتا گلوله آر.پی.جی. بیشتر نداشتند. دشمن مدام داشت به بچه‌ها فشار می‌آورد، اما با وجود این وضعیت خطرناک، آنها یک قدم هم عقب نیامدند. به نظر من، نیروهایی که آنجا آمدند، مانند، مقاومت کردند و شهید یا زخمی شدند، بیشتر از نیروهای دیگر به گردن ملت ایران حق دارند، چون همه آنها می‌دانستند که

شهید می‌شوند. آنها پشت پیکر شهدا پناه گرفتند و خودشان هم یکی یکی شهید شدند. من از میان خون‌هایی که توی مسیر جاری شده بود، رفتم و خودم با چشم خودم وضعیت رزمندگان را دیدم. بعضی‌ها پایشان و بعضی‌ها هم دستشان قطع شده بود و ناله می‌کردند. عده‌ای هم بی‌حال روی زمین افتاده بودند، ولی چشمانشان باز بود و نفس می‌کشیدند. گردوغبار شدید گلوله‌های خمپاره و توپ هم فضا را پر کرده بود. تنها کاری که توانستیم بکنیم این بود که آتش خودمان را روی دشمن زیاد کردیم. فشار دشمن که کم شد، تصمیم گرفتیم تا شب آنجا را با آتش حفظ کنیم، چون از نظر نیرو اصلاً تقویت نمی‌شدیم. تیرهای مستقیم دشمن اجازه نمی‌داد که شهدا و مجروحان را تخلیه کنیم. هرکس می‌رفت شهید می‌شد.

تشکیل خط مقدم در مرز

با کار مداوم در شب، خاکریزی برای پدافند در آنجا احداث کردیم. در حین احداث خاکریز، سه، چهارتا از لودرها و بولدوزرهای ما را زدند و منهدم کردند، ولی ما به هر شکلی بود، خاکریز خط مقدم را احداث کردیم و یک جان‌پناه برای محافظت از نیروهای خط خودمان درست کردیم. از اول شب، به سرعت مجروحان و شهدا را تخلیه و خط را تقویت کردیم. یادم هست روز چهارم خرداد، یعنی یک روز بعد از فتح خرمشهر، دشمن آن قدر در اینجا آتش ریخت که ما دیگر بریدیم.

برای تشکیل جلسه، نیروهای جهاد استان اصفهان را صدا زدیم. سرهنگ عبادت فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد و سرهنگ لهراسبی هم آمدند. توی سنگری از سنگرهای تانک عراقی‌ها جمع شدیم و نماز ظهر را همان‌جا خواندیم و بعد هم غذا خوردیم. البته نمازمان را با تیمم، با بدن‌ها و لباس‌های پر خون، به صورت نشسته و فرادا خواندیم، چون مدام تیر تراش می‌آمد. بعد از ناهار، صحبت‌های مقدماتی را کردیم و همان‌جا یک جلسه تشکیل دادیم. یادم هست ۵ دقیقه که صحبت کردم، همه اعضای جلسه خوابشان برد، چون بعد از ۴۸ ساعت جنگ مداوم خیلی خسته شده بودند. من هم خوابم برد. بعد، از صدای توپ ۱۳۰ دشمن و موج انفجار آن که در نزدیکی محل جلسه مان خورد، همه‌مان از خواب پریدیم. ساعت را که نگاه کردم، دیدم ۳ بعد از ظهر است. بعد از اینکه از خواب بلند شدیم، درباره تقویت خاکریز، استقرار قبضه‌های ادوات و جابه‌جایی نیروها با هم صحبت کردیم. بعد از جنگ شبانه‌روزی تیپ ۲۵ کربلا و ۵۵ هوابرد با دشمن و تبادل آتشی که لحظه‌ای قطع نمی‌شد، در مجموع حدود ۵۰۰ نفر مجروح و ۴۰۰ شهید دادیم. ما برای فتح خرمشهر، در حساس‌ترین منطقه نبرد بودیم. گلوگاه اصلی

دشمن را گرفتیم تا اینکه دشمن در خرمشهر خفه شد. از قرارگاه درخواست کردیم که برای بازسازی، یگان‌های دیگری را که آسیب ندیده بودند، جایگزین کند. قرارگاه هم در روز ششم خرداد نیرو فرستاد و ما به عقب برگشتیم.

موفقیت در فتح خرمشهر به این دلیل بود که دشمن در تقاطع مرز و جاده خرمشهر - بصره شکست خورد. از صبح دوم خرداد شلمچه کانون درگیری و جنگ تمام‌عیار بود. تا شب سوم خرداد، جنگ توی شهر هم تمام شد و دشمن کاملاً تسلیم شد. ۷۰ درصد وسایل، نیروها و تجهیزات یگانمان در این درگیری‌ها منهدم شد. چون تعداد شهدای یگان ما و تیپ ۵۵ هوابرد زیاد بود، مجبور شدند تعویضمان کنند. ما از منطقه شلمچه آزاد شدیم و شب هفتم خرداد به پادگان شهید بهشتی رفتیم. ساعت ۷ صبح روز هفتم، برای نیروهایی که شب قبل از خط اول به پادگان شهید بهشتی آمده بودند، سخنرانی کردم. صحبت‌هایم با آنها درباره وسعت منطقه عملیات، مانور عملیات، ضرورت اجرای مراحل مختلف عملیات، کمبود زمان، تلفات دشمن و آمار غنائمی که از او گرفتیم، آمار شهیدان، بازتاب عملیات در منطقه و کشور، سختی‌های عملیات، شایعات و فعالیت‌های ستون پنجم، آزادسازی خرمشهر و پایان مأموریت سی‌روژه نیروهای تیپ کربلا بود. همه فریاد می‌زدند: «ما همه سرباز توایم خمینی، گوش به فرمان توایم خمینی.»

حماسه فتح خرمشهر

بعد از آزادسازی خرمشهر چه احساسی داشتید؟

احساس غرور، عزت و سربلندی؛ عزت اسلام. مردم و رزمندگان فداکار با وجود رجزخوانی دشمن، این حماسه را آفریدند و ذلت شکست را به او چشانند. صدام زمان هجوم ارتش عراق، به منطقه آمده بود و برای ایرانی‌ها رجزخوانی کرده بود. او دائم می‌گفت من خرمشهر را "مُحَرَّمه" و اهواز را "الاحواز" نامیدم. به فرماندار بصره گفته بود تو فرماندار خرمشهری و به استاندار بصره هم گفته بود تو استاندار الاحوازی. لشکر ۳ عراق و پنج تیپ دقیقاً از همین مسیر به سمت خرمشهر آمدند و می‌خواستند ناهار را در خرمشهر بخورند.

سردار، در این ایام، خاطرات مهرماه سال ۵۹ که خرمشهر اشغال شد و خاطرات دوره مقاومت برای شما تداعی نمی‌شد؟

آن روز که سوار موتور شدم و با بی‌سیمچی خودم از این جاده به سمت پل نو رفتم، دیدم اینجا دقیقاً همان جایی است که با عراقی‌ها در روزهای اول تجاوزشان می‌جنگیدیم. بعد از فتح

خرمشهر، همین‌طور با موتور از این طرف به آن طرف می‌رفتم و نیروها را جابه‌جا می‌کردم و از این پیروزی لذت می‌بردم. واقعاً عشق می‌کردم و به حدی تحت تأثیر خبر آزادسازی خرمشهر قرار گرفتم که به گریه افتادم. یاد گریه‌های خودم در دوران اشغال خرمشهر افتادم. بعد با خوشحالی بی‌نظیری توی شهرک ولی عصر جایی پیدا کردم و در خلوت خودم نماز شکر خواندم. ما در هنگام عملیات هر جا گیر می‌کردیم، به نیروها می‌گفتم صلوات بفرستید. بعد از پیروزی‌هایمان هم به آنها می‌گفتم نماز شکر بخوانید. اینجا هم این کار را کردیم، چون پیروزی بزرگی به دست آمده بود.

من روز دوم و سوم مرحله آخر عملیات، پشت خاکریز خط حد یگان خودمان بودم که امام پیام دادند و فرمودند که خرمشهر را خدا آزاد کرد. باینکه ما در خرمشهر پیروز شدیم، ولی چون دچار غرور شدیم، در عملیات رمضان شکست خوردیم؛ یعنی باینکه راحت می‌توانستیم به تنومه و نشوه برویم و چند لشکر از دشمن را منهدم کنیم و نیروهای عراقی را به اسارت بگیریم، سه بار تا دو کیلومتری بصره رفتیم، ولی موفق نشدیم و نتوانستیم بمانیم. خدا طوری گوشمان را گرفت که اول موضوع را نفهمیدیم. درواقع شکست در عملیات رمضان، برای ما و دیگران درس عبرت شد. نیروهای ما در شلمچه حماسه آفریدند. من که فرمانده تپشان بودم، جلو بودم و مثل آنها با دشمن می‌جنگیدم. ما تقریباً یک ماه قبل از عملیات به منطقه رفتیم و ۱۰ اردیبهشت عملیات را شروع کردیم و ۶ خرداد سال ۶۱ هم از آنجا آزاد شدیم. براساس یادداشت‌های دفترچه شخصی‌ام، بعضی از کارها و اقدامات من بعد از عملیات، از این قرار بود: ۱۰ خرداد طبق نامه شماره ۱۵۸/۱۱۰ که به قرارگاه فتح نوشتیم، پنج نفر به نام‌های احمد چمنی مقدم، عزیزالله عموپور اهل مازندران، دلفروزی از اصفهان و دو نفر دیگر از نیروهای اصفهان را برای آموزش رانندگی لودر فرستادم. ۱۱ خرداد، آموزش ضد هوایی، تعیین فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌ها، تقسیم کار بین مسئولان و بازدید از زرهی در برنامه‌ام بود و وطن‌دوست آموزش نقشه و قطب‌نما داد. در روز ۱۲ خرداد سال ۶۱، برنامه سخنرانی برادر محسن رضایی برای نیروهای یگان را داشتیم. رضایی در سخنرانی‌اش گفت ما تجربه جنگ نداشتیم و به دلیل ساده‌اندیشی و برآورد غلط از دشمن، پیروزی‌مان با تأخیر انجام شد، اما در حال، حاضر در تمام دنیا اعتبار پیدا کرده‌ایم و باید تیپ‌های خودمان را تقویت کنیم. دنیا می‌خواهد جلوی ما را بگیرد. ما در این جنگ درواقع با آمریکا و روسیه روبه‌رویم و تا به حال، امکانات و تجهیزات زیادی از آنها را منهدم کرده‌ایم. هدف دشمنان تقویت و رشد حزب توده در ایران است و می‌خواهند بعد از وارد عمل کردن این حزب، از آن استفاده کنند. ما ملتی

هستیم که به جایی وابسته نیستیم و باید با تقویت تیپ‌هایمان برای رسیدن به پیروزی، قدرتی برای اسلام ایجاد کنیم که دنیا روی آن حساب کند. در جمهوری اسلامی چیزی به نام بن‌بست وجود ندارد. پیامبران هم در دوران پیامبری‌شان هزاران مشکل داشتند، اما همیشه عنایات الهی متوجه آنها بود. مسئله مهم برای ما سرعت عمل است. مشکلات را خدا حل می‌کند. ما فردای قیامت باید جواب‌گو باشیم. یک روز توقف هم به ضرر اسلام است. روز ۲۳ خرداد هم با مسئولان و پرسنلی تیپ و آقا رحیم جلسه داشتیم.

اطلاع کم عراقی‌ها از سازمان رزم سپاه

دشمن چقدر از اسامی فرماندهان یگان‌های سپاه پاسداران یا نحوه جنگیدن یگان‌ها و مشارکتشان اطلاع داشت؟ نیروهای عراقی از چه زمانی با فرماندهی به نام مرتضی قربانی آشنا شدند و فهمیدند این کسی که دارد رویه‌رویشان می‌جنگد، چه ویژگی‌هایی دارد؟ دشمن در محاصره خرمشهر و سوسنگرد و مناطق دیگر، عناصری از سپاه پاسداران را شناخت، اما درست نمی‌دانست که سازمانشان چیست، فرماندهشان کیست، یا وضعیتشان به چه صورت است؟ در عملیات ثامن الائمه عراقی‌ها از ما اسیری نگرفتند و ما از آنها اسیر و تلفات گرفتیم، ولی در عملیات طریق‌القدس عده کمی از نیروهای تیپ‌های ۳۱ عاشورا، ۲۵ کربلا و ۱۴ امام حسین را در چزابه، سابله و شمال رودخانه نیشان اسیر کردند. عراقی‌ها در طریق‌القدس اطلاعات جدیدی از یگان‌های ما پیدا کردند و فهمیدند که سپاه هم در قالب تیپ دارد عمل می‌کند. به گمانم آنها دیگر از عملیات طریق‌القدس، فرماندهان یگان‌های سپاه را شناختند؛ مثلاً فرماندهان تیپ‌های ۲۵ کربلا و ۱۴ امام حسین را به‌خوبی شناختند، چون ما ده روز درگیری کمرشکن با آنها داشتیم و مکالمات بی‌سیممان هم علنی و فاش بود. اسامی‌ای مثل رحیم، مرتضی، احمد، محسن، حسن و حسین دائم تکرار می‌شد و کاری هم نمی‌شد کرد. آنها هم سیستم و شبکه داشتند. فرماندهان گردان‌های تیپ کربلا وقتی با من تماس می‌گرفتند، همگی خطاب به من می‌گفتند مرتضی. من هم که با آنها تماس می‌گرفتم، اسم مرتضی تکرار می‌شد. توی آن شلوغی شب دیگر کد رمزی نبود. ما سنگر یا نفربر فرماندهی نداشتیم و کنار خاکریز نشسته بودیم. چراغ قوه هم نداشتیم. نمی‌شد مکالمات را کد رمز بکنیم. اسم‌های فرماندهانمان هم همان‌جا لو رفت. در عملیات فتح‌المبین هم اطلاعات دشمن از ما بیشتر شد و یگان‌های سپاه سه‌برابر شدند.

عراقی‌ها روی کدام یک از فرماندهان حساب خاص باز کردند؟

آنها فرماندهان یگان‌های شاخص مثل تیپ‌های ۲۷ حضرت رسول، ۷ ولی عصر، ۴۱ ثارالله، ۱۴ امام حسین، ۸ نجف، ۲۵ کربلا و ۱۹ فجر را شناختند، چون از هریک از این یگان‌ها تقریباً یکی، دو اسیر در هر عملیات گرفته بودند.

آیا فرمانده عراقی‌ای روی خط شما آمد که مثلاً بگوید آقا مرتضی زیاد تلاش نکن، ما تو را می‌شناسیم؟ نه، فرماندهان عراقی چنین اجازه‌ای نداشتند. آنها استخباراتشان خیلی به کار مسلط بود و کنار هر فرماندهشان یک نفر از حزب بعث بود. ما دسته، گروهان، گردان، تیپ و لشکر داشتیم و هر کاری صلاح می‌دانستیم، می‌کردیم. نظام و امام واقعاً به سپاه اعتماد داشتند و سپاه آزادی عمل داشت. به‌جز مواردی که امام خمینی دستور می‌دادند، همه تصمیمات را خودمان می‌گرفتیم. روی فرکانس عراقی‌ها هم می‌رفتیم و به آنها دستور می‌دادیم و سر غنائم دعا می‌کردیم. اسرا را بازجویی و به آنها محبت می‌کردیم و کسی هم ما را سؤال و جواب نمی‌کرد.

مسائل شرعی و معنوی در بحبوحه عملیات

سردار، گویا در بحبوحه عملیات، مشکلات خاصی برای شما یا رزمندگان به وجود آمده بود. این مشکلات را چگونه حل کردید؟

دو موضوع بود که من هردو را می‌گویم. موضوع اول این بود که رزمنده‌ها برای رفع تشنگی و عطش زیادشان در حین عملیات، کارهایی می‌کردند که درستی آنها ذهنشان را مشغول کرده بود. آنها سؤالاتی در این باره داشتند که برای رسیدن به جواب، در عملیات بیت‌المقدس از آیت‌الله مشکینی استفتا کردند. توی فیلم‌هایی که از عملیات بیت‌المقدس در سال ۶۱ نشان می‌دهد، آیت‌الله مشکینی و آیت‌الله صدوقی هردو در قرارگاه حضور دارند. موضوع از این قرار بود که نیروها به‌دلیل گرمای هوا و تشنگی در وضعیتی غیرعادی بودند؛ طوری که برای رفع عطش فقط آب کمپوت‌هایی را که به جبهه آورده بودند، می‌خوردند و میوه‌های آنها را دور می‌ریختند. آنها با این کار، دچار عذاب وجدان و احساس گناه شده بودند. من یادم هست در قرارگاه که خدمت آیت‌الله مشکینی بودیم، به ایشان گفتند رزمنده‌های ما این کمپوت‌ها را این طوری دارند می‌خورند. وقتی مردم این قدر زحمت می‌کشند و اینها را می‌فرستند، ولی رزمنده‌ها فقط آب کمپوت‌ها را می‌خورند و بقیه‌اش را دور می‌ریزند، اشکالی ندارد؟ ایشان هم در پاسخ به رزمنده‌ها گفت الهی قربان شما بشوم! شما آب کمپوت‌ها را بخورید، گوارای وجودتان باشد. این ملت شما را دوست دارند. خدا شما را دوست دارد. این آب کمپوت و آب گیلان را شهید می‌خورد. اینها را با همان لطافت خاص خودش که سرشار از معنویت

بود، می‌گفت. یادم هست چشمان ایشان پر از اشک شد. من این کلام را از زبان خود این بزرگوار شنیدم. علمای ما چقدر خوب مسائل شرعی را حل می‌کردند. وجود آنها در جنگ، فضای معنوی‌ای را بین رزمندگان به وجود می‌آورد و موجب پیروزی می‌شد. خداوند آنها را با پیامبر اسلام محشور کند.

موضوع دوم اینکه خداوند توی قرآن می‌فرماید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ یعنی به اذن خدا گروه کمی بر گروه زیادی پیروز می‌شوند. در آیات دیگر می‌گوید به اذن و قدرت من، یکی از مؤمنان بر ده نفر از دشمنان یا کافران پیروز می‌شود. می‌گوید «بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی به اذن خدا. وقتی خدا اذن می‌دهد، تو دیگر نباید از این رودخانه که می‌خواهی عبور بکنی، به مسائل جزئی فکر کنی و به دنبال این باشی که چه کسی آمد، چه کسی نیامد، سپاه اصفهان نیرو داد یا نداد یا شهردار، استاندار و امام‌جمعه آمدند یا نه. اصلاً نباید در بند اینها باشی. خدا می‌گوید من یک نفر را ده نفر قرار می‌دهم. ما هم اینجا به اذن خدا وارد شدیم. [با شجاعت و صلابت] حسین خرازی و احمد کاظمی و همه رزمندگان هم دقیقاً همین نظر را داشتند. احمد کاظمی که قبلاً یک رزمنده بود، فرمانده تیپ شده بود. حسین خرازی از بین بیست نفر، فرمانده تیپ شده بود. من هم از بین عده‌ای که با خودم به خرمشهر و آبادان بردم و با هم جلوی دشمن جنگیدیم، فرمانده تیپ شدم. باین حال خداوکیلی هیچ‌وقت دنبال جایگاه و حکم و درجه نبودیم.



حجت‌الاسلام مصطفی رزائی پور
در حال سخنرانی در مراسم صبحگاه تیپ ۲۵ کربلا در پادگان شهید بهشتی - قبل از عملیات بیت المقدس

شما به اینکه فرمانده تیپ شده بودید، مباحثات نمی‌کردید؟

نه، که چی؟ به قول حاج حسین خرازی، که چی؟ [یا بی تفاوتی] خبری نبود. یک حکم مسئولیت برای خدمت بود. افرادی مثل حسین خرازی، احمد متوسلیان، رئوفی، احمد کاظمی، رودکی، زین‌الدین، باقری، بقایی و کسانی که توی این محورها با هم عملیات بیت‌المقدس را انجام دادیم و خیلی‌هایشان شهید شدند، اصلاً نگاه نمی‌کردند به اینکه حالا فرمانده شده‌اند، بلکه تدبیر می‌کردند. آب، نان و هر کمک دیگری که از طرف مردم و دولت می‌آمد، شکر می‌کردیم و یا علی می‌گفتم و به رزمنده‌ها مأموریت می‌دادیم.

توی یک خانواده، بچه‌هایی را که مظلوم‌ترند، معمولاً بیشتر تحویل می‌گیرند. اعضای خانواده بیشتر توجهشان در مهمانی‌ها به آنهاست. در جنگ تحمیلی هم خداوند ما را تحویل گرفت. شما ببینید، دنیا با همه امکانات مادی و بهترین سلاح‌ها به کمک صدام آمد، درحالی‌که ما یک کشور تنها و مظلوم بودیم که تحریم‌مان کرده بودند، اما امروز نظام جمهوری اسلامی و مردم عزیز ایران سربلند و ماندگار شدند، ولی دشمنان ملت ایران به ذلت افتادند و نابود شدند. ما در جنگ شلمچه ۴۰۰ شهید و در مراحل اول و دوم عملیات ۲۰۰ شهید دادیم. حدود ۱۵۰۰ نفر از نیروهایمان هم مجروح شدند. خلاصه این پیروزی با فداکاری نیروهای سپاه، جهاد، ارتش و بسیج به دست آمد. روحشان شاد.

جلسه پانزدهم*

عملیات رمضان

چکیده

موضوع گفت‌وگوی جلسه پانزدهم تاریخ شفاهی سردار قربانی عملیات رمضان است. در ابتدای این جلسه، قربانی با توضیح اقدامات تیپ ۲۵ کربلا بعد از عملیات بیت‌المقدس، به تلاش عده‌ای برای برکناری او از سمت فرماندهی این تیپ اشاره و عنوان کرد که مسائل سیاسی مبنای این تصمیم‌گیری‌ها بود. او همچنین درباره سفرش به اصفهان بعد از عملیات بیت‌المقدس و فراهم کردن مقدمات ازدواج در آن دوران، توضیحاتی داد و به تشریح اقدامات بانوان اصفهان در جبهه‌های جنگ و خدمات آنها در پشت جبهه‌ها پرداخت. قربانی در ادامه، درباره تحولات صحنه نبرد و مقدمات عملیات رمضان سخن گفت و بیان کرد که استراتژی نیروهای ایران در این عملیات، صرفاً تنبیه متجاوز بود و آنها طبق توصیه امام خمینی، خود را ملزم به رعایت حقوق غیرنظامیان عراقی در زمان ورود به خاک این کشور می‌دانستند. عراقی‌ها در رسانه‌های خودشان ورود نیروهای ایرانی به خاک کشورشان را به تجاوز تعبیر کردند و به این صورت، نظر کشورهای مختلف را برای همراهی با خودشان جلب کردند. وی در تشریح طرح مانور عملیات رمضان، به نقش و جایگاه قرارگاه فتح، به‌ویژه نیروهای اصفهانی این قرارگاه پرداخت و بیان کرد که با طرح فرماندهان قرارگاه مرکزی برای این عملیات، به دلیل ضعیف بودن یگان‌های جناح راست نیروهای قرارگاه فتح، به صراحت مخالفت کرده است. در ادامه، درباره سازمان رزم

* جلسه پانزدهم تاریخ شفاهی سردار مرتضی قربانی در ۱۸ مهر ۱۳۹۰ برگزار شد. در این جلسه آقای مرتضی تاج از هم‌زمان سردار قربانی نیز حضور داشتند.

عملیات رمضان، ترکیب گردان‌های تیپ ۲۵ کربلا در این عملیات، طرح مانور یگان‌های تحت امر قرارگاه‌ها به‌ویژه قرارگاه فتح و همچنین شناسایی مواضع دشمن و خنثی کردن میادین مین توضیحاتی داده شد. قربانی با تشریح مراحل عملیات رمضان، به دلایل ناکامی در این عملیات اشاره کرد و افزود که باوجوداینکه در این عملیات به اهدافمان دست نیافتیم، بخش وسیعی از توان ارتش عراق را منهدم کردیم که رژیم بعث عراق به‌سرعت آن را بازسازی و ترمیم کرد. به اعتقاد او، با توجه به خسارات واردشده به نیروی انسانی و تجهیزات ارتش عراق، اگر حمایت کشورهای منطقه و سایر کشورها از عراق نبود، دولت بعث ساقط می‌شد. قربانی ورود قوای ایران به خاک عراق را اقدامی صحیح تلقی کرد و افزود که تنها راه فشار بر صدام و متقاعد کردن او و هم‌پیمانانش برای ترک محاصره، همین بود.

جمع‌آوری غنائم و مهمات بعد از عملیات بیت‌المقدس

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. در این جلسه می‌خواهیم عملیات رمضان را بررسی کنیم. اگر درباره عملیات بیت‌المقدس مطلبی ندارید، لطفاً به مقدمات عملیات رمضان و آمادگی یگان‌تان برای اجرای این عملیات بپردازید.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. باید خدمتتان عرض کنم که بعد از اینکه خرمشهر فتح شد، ما در هفتم خرداد از گوشه شلمچه آزاد شدیم و رفتیم که خودمان را برای عملیات آینده آماده بکنیم. یگان‌هایی از تیپ ۲۱ امام رضا و لشکر ۲۱ حمزه هم آمدند تا خط ما را در شلمچه تحویل بگیرند و پدافند بکنند. باوجودآنکه در شلمچه شهدای زیادی در چند روز دادیم، الحمدلله رب العالمین روحیه نیروهای یگان‌مان خوب بود و از ادامه جنگ مأیوس نبودند. وقتی که تیمان آزاد شد، به پادگان شهید بهشتی اهواز برگشتیم و همه نیروها، وسایل و تجهیزاتمان را هم عقب بردیم. ما در هر منطقه عملیاتی، عقبه‌ای نزدیک به خط داشتیم؛ مثلاً وقتی در دریه و نثاره کوچک در محدوده شرقی رودخانه کارون بودیم، عقبه‌مان در همان حوالی بود. بعد از تأمین جاده خرمشهر - اهواز، عقبه را به پشت این جاده در نزدیکی آب‌گرفتگی منتقل کردیم و دیگر مسیر ترددمان پادگان شهید بهشتی در سه‌راهی خرمشهر به سوسنگرد بود. عراقی‌ها برای استفاده از نخلستان‌های حاشیه غرب رودخانه کارون، از وسط آب‌گرفتگی تردد می‌کردند. حضور دشمن در آنجا به‌صورت قرارگاهی بود. عراقی‌ها هر روز با خودرو و نفربر برای گشت و شناسایی به منطقه می‌آمدند.



۱. مرتضی قربانی ۲. جان نثاری ۳. راشد یزدی ۴. مهدی ربانی ۵. ناصر ابراهیم پور
پادگان شهید بهشتی - بعد از عملیات بیت المقدس

بعد از عملیات بیت المقدس، در ششم خرداد، من گروه‌هایی را به مسئولیت رجبعلی سلیمانی و صادقلی به همراه نیروهای دیگر برای جمع کردن غنائم و مهمات به جامانده در منطقه آزادشده، به آنجا فرستادم. مهم‌ترین مشکل ما در آن دوران، تأمین مهمات و تجهیزات بود. در این مأموریت علیرضا بابایی، مرتضی تاج و حاج آقا صدر خیلی فعال بودند. حاج آقا صدر پیرمردی باشخصیت بود که در حساب و کتاب وارد بود. او و بابایی مدتی بعد به شهادت رسیدند. در محور خرمشهر، عراقی‌ها برای یک سال جنگ، مهمات ذخیره کرده بودند. با جمع‌آوری مهمات و تجهیزات غنیمتی شاید نیازهای یکی، دو سال ما در این زمینه تأمین می‌شد. همه مهمات را در محوطه‌ای در پشت خرمشهر دپو کردیم. چون عقبه‌مان در تیررس آتش توپخانه دشمن بود و خطر از بین رفتن مهمات وجود داشت، آنها را به اهواز انتقال دادیم. در ضلع غربی پادگان شهید بهشتی، زمین وسیعی بود که در آن یک ساختمان خیلی بزرگ بتنی وجود داشت. اول این ساختمان را شناسایی و بعد بیشتر مهمات را در آن ذخیره و مخفی کردیم. البته فقط مهمات آکبند را به پادگان منتقل کردیم، چون بردن مهمات باز خطرناک بود. قبلاً یک انبار مهمات در اطراف اهواز منفجر شده و مشکلاتی به وجود آورده بود. مهمات غنیمتی عملیات ثامن الائمه را در سیلوی بزرگ شهر اهواز که در حال ساخت بود، جمع کرده بودند که به دلیل بی‌اطلاعی کارکنان از شیوه نگهداری مهمات، انفجار مهیبی در ضلع جنوبی شهر اهواز رخ داد.

رفتن از تیپ ۲۵ کربلا

من اینجا یک سؤال مهم دارم. وقتی به دفترچه راوی و پژوهشگر مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در قرارگاه فتح مراجعه کردم، دیدم یک بحث جدی درباره شما در اسناد آن زمان وجود دارد. شاید بعضی از مسئولان و فرماندهان قرارگاه فتح هم این بحث‌ها را مطرح کرده باشند و به گوش شما رسیده باشد. آنها گفته بودند ما می‌خواهیم مرتضی قربانی را از فرماندهی تیپ ۲۵ کربلا برداریم و فرد دیگری را به جای او انتخاب و معرفی کنیم. آیا شما اصلاً خبر داشتید؟ چرا آنها این تصمیم را گرفتند؟ اگر از جزئیات ماجرا چیزی یادتان هست، بفرمایید.

اولین بار نبود که این اتفاق می‌افتاد. چند بار دیگر هم برای جابه‌جایی من اقدام شده بود؛ مثلاً وقتی در محاصره آبادان بودم، عده‌ای دنبال این بودند که من را از فرماندهی محور و گردان کربلا بردارند، چون گمان می‌کردند که من دارم کار سیاسی می‌کنم و برای این کار به منطقه آمده‌ام. درحالی‌که من و تمام نیروهایی که از اصفهان آمده بودند، باینکه خطوط سیاسی را می‌شناختیم، فقط از خط امام و ولایت تبعیت می‌کردیم و برای حفظ اعتقادات و ارزش‌ها به جبهه رفته بودیم.

یک بار در دوره محاصره آبادان که دشمن بخشی از منطقه اروند را محاصره کرده بود و دو جاده اهواز - آبادان و آبادان - ماهشهر در دست ما بود، می‌خواستند این کار را بکنند، ولی موفق نشدند. آنها به تلاش خودشان در عملیات طریق‌القدس و فتح‌المبین هم ادامه دادند. بعد از عملیات بیت‌المقدس، یکی از اقدامات آنها این بود که به رزمنده‌هایی که اصلاً در جنگ هیچ کاری به مسائل سیاسی و داخلی کشور نداشتند و فقط گوش به فرمان امام بودند، حملات سیاسی کردند و به آن دامن زدند؛ طوری که حتی آقای محسن رضایی، من را خواست و گفت می‌خواهی در سپاه بمانی یا نه؟ گفتم آقا محسن این چه حرفی است که دارید به من می‌زنید؟! یعنی چه که می‌خواهم بروم یا بمانم؟ من نه برای سپاه و نه برای مسائل مادی آمده‌ام. من به فرمان حضرت امام به اینجا آمده‌ام و از روزی که جنگ شد، جزء اولین کسانی بودم که وارد جنگ شدم. تا وقتی هم که امام تکلیف کند، وظیفه شرعی‌ام است که به عنوان یک نیروی عادی اینجا بمانم. من مقلد امام هستم. به هر حال در این ماجرا به آقا محسن خیلی فشار می‌آوردند و دائم به ایشان می‌گفتند که مثلاً فلانی با آیت‌الله طاهری اصفهانی هماهنگ است و اینها جزء یک باند و یک گروه‌اند و به همین دلیل باید او را از مسئولیت فرماندهی برکنار بکنیم و عذرش را بخواهیم.

این افراد چه کسانی بودند؟

در اصفهان جناح چپ و راست فعال بودند. آنها از جناح راست بودند. بیکار بودند و می‌نشستند این حرف‌ها را می‌زدند. بعد با نظر حضرت امام، رضا سیف‌اللهی را به اصفهان فرستادند. ایشان که آمد، اوضاع کمی متعادل‌تر شد و فشار سیاسی از روی ما برداشته شد. به هر حال درگیری‌های جناح‌های چپ و راست بعضی وقت‌ها در جبهه هم تأثیر می‌گذاشت. بالاخره به آقا محسن فشار آوردند که من را عوض کند. من هم با صراحت حرف‌هایم را به ایشان گفتم. آقا محسن به من گفت شما می‌خواهید از سپاه بروید؟ من هم با قاطعیت گفتم من با فرمان امام آمده‌ام و با فرمان امام هم می‌روم.

خب اگر شما می‌رفتید چه نفعی برای آنها داشت؟

جزء معادلات سیاسی‌شان بود. بعضی‌ها گفته بودند اگر مرتضی قربانی، حسین خرازی و احمد کاظمی زنده برگردند، ما در شهر اصفهان دیگر جایگاهی نخواهیم داشت. لابد فکر می‌کردند برای حفظ نظام و ارزش‌ها باید پست و مسئولیت داشته باشند، در صورتی که این مسائل اصلاً برای ما مطرح نبود. آنها در اصل دنبال جایگاه خودشان بودند و به همین دلیل تصمیم گرفتند که من و دیگران را جابه‌جا کنند. اینکه ما این جایگاه را برای خدمت به دست آوردیم، از عنایات خدا بود. پذیرش فرماندهی تیپ و لشکر در جنگ هم صرفاً برای انجام دادن وظیفه بود. مخالفان در یک سالی که آبادان محاصره بود، نیامدند؛ برای فتح بستان، زیر تیرهای تانک دشمن نیامدند؛ در چزابه که باران گلوله بود، نیامدند، اما بعد از فتوحات، حمله به فرماندهان مظلوم جنگ را شروع کردند.

شما بعد از پیروزی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر دچار غرور نشدید؟ اینکه مثلاً با خودتان بگویید ما رفتیم جنگیدیم و این شهر را آزاد کردیم و حالا مردم و مسئولان نظام جمهوری اسلامی به ما بدهکارند.

حضرت عباسی نه. به قرآن نه، چون ما مستقیم با جنگ و خون و شهادت روبه‌رو بودیم. اصلاً اگر فرمان این بود، خدا ما را موفق نمی‌کرد. این طور نبود که فرماندهان برای مردم قیافه بگیرند و فخر بفروشند و دائم این مسائل را بیان کنند. در این صورت، این دیگر پیروزی نبود، بلکه شکست بود. ما در عملیات بیت‌المقدس واقعاً خالصانه جلو رفتیم و با توجه به معنیتی که در تیپ و گردان‌هایمان بود، فضا سالم بود. متأسفانه این حرف‌ها از تهران، اصفهان و شهرهای دیگر به داخل جبهه رسوخ کرد. بعضی‌ها هم مسائل سیاسی را وارد صحنه نبرد کردند. آنها می‌خواستند دست بچه‌ها را از پیروزی در جنگ و حضور در سپاه کوتاه کنند که نتوانستند. البته درباره نیت آنها باید از خودشان پرسید. بگذریم. بهتر است وارد مباحث عملیات بشویم.

ازدواج و تشکیل خانواده

اگر اجازه بدهید، من از زندگی شخصی شما در این دوره یک سؤال کنم. پس از ساماندهی اوضاع تیپ ۲۵ کربلا و تعویض فرماندهی آن، در فاصله دو نبرد بیت المقدس و رمضان، با توجه به اوقات فراغتی که داشتید، آیا به اصفهان هم رفتید؟

بله، رفتم. اتفاقاً در فاصله بین این دو عملیات، زمینه ازدواجم هم فراهم شد که یکی از اتفاقات مهم زندگی من است. اول تیر برای سه، چهار روز به اصفهان رفتم و در همین زمان هم با همسرم ازدواج کردم. خانم اشکیان که نوه عمو علی ام بود و جمعی از خواهرها از ماه‌ها پیش از آن، برای خدمت به رزمندگان، در عقبه منطقه جنگی حضور داشتند. ما با ایشان و خانواده‌اش از قبل صحبت‌های خودمان را کرده بودیم و الحمدلله رب العالمین در فاصله بین عملیات رمضان و بیت المقدس اسباب ازدواجمان فراهم شد.

آیا پدر و مادرتان شما را ترغیب کردند یا خودتان به این نتیجه رسیدید که ازدواج کنید؟ ازدواج سنت پیغمبر است. از سال ۵۶ فضا، فضای درگیری با رژیم شاه و دستگاه‌های منصوبش مثل ساواک بود. بعدش هم درگیری‌های انقلاب و جنگ تحمیلی پیش آمد. من هم از سال ۵۷ تا ۶۱ در همه عرصه‌ها حضور داشتم. کار آنقدر سنگین بود که اصلاً به فکر ازدواج نبودم تا اینکه خرمشهر فتح شد و من احساس کردم که این دوره، زمان مناسبی برای ازدواج است. بارها پدر و مادرم به من گفته بودند که بیا ازدواج کن، ولی من کمتر به این مسئله توجه می‌کردم، چون احساس می‌کردم وظیفه اصلی‌ام حضور در جنگ و جبهه است. آنها می‌گفتند اینکه شما تنهایی، خیلی بد است. هروقت به عقب می‌رفتم، هر دویشان به من می‌گفتند ازدواج کن، اما من نمی‌پذیرفتم. خلاصه بعد از اینکه به اصفهان رفتم، خریدی کردیم و جشن مختصری گرفتیم و بعد با همسرم به اهواز رفتیم و در یک خانه یک‌اتاقه ساکن شدیم.

آن زمان شما چندساله بودید؟

۲۵ سالم بود. قبل از جنگ، من و خانواده‌ام درباره انتخاب خانم اشکیان صحبت‌هایی کرده بودیم. در طول جنگ هم ایشان دائم در منطقه حضور داشت. خانم اشکیان سابقه حضور سی‌ماهه در مناطق جنگی و کمک به رزمندگان را دارد. به‌رحال خانواده من برای این وصلت آماده بودند و خانواده ایشان هم باید آماده می‌شدند.



مرتضی قربانی به همراه همسر

نقش زنان اصفهان در جنگ

با ایشان از قبل آشنا بودید؟

خب ما فامیل بودیم، اما حضور ایشان در مناطق جنگی، موجب آشنایی بیشتر ما شد. هدف، کار و خدمت مشترک سرانجام منجر به وصلت‌مان شد. ایشان قبل از جنگ، در درگیری‌های دوران انقلاب و مبارزه با ضدانقلاب حضور داشت؛ مثلاً برای کمک درمانی به رزمندگان اسلام به مریوان رفته و دوره‌هایی گذرانده و تجربه‌هایی کسب کرده بود. خانم‌ها اول به سمت مریوان رفتند، چون به کار آنها در آنجا بیشتر نیاز بود. بعد که جنگ شد، ما آنها را به جبهه‌های

جنوب بردیم. درواقع با تیپ کربلا به مناطق جنوب آمدند. عملیات طریق‌القدس که انجام شد، برای عملیات فتح‌المبین آنها را به بیمارستان‌ها فرستادیم، چون وضع کادر پزشکی و پرستاری بیمارستان‌ها خیلی بد بود. درواقع رسیدگی به مجروحان جنگ صرفاً با دلسوزی خانم‌های متعهد و فداکاری از خانواده‌های انقلابی و متدین میسر بود. آنها به صورت خودجوش و داوطلبانه می‌رفتند در بیمارستان‌ها کار می‌کردند. از عملیات فتح‌المبین به بعد، گروه خانم‌های اصفهان را به طور رسمی در بیمارستان امام خمینی شوش مستقر کردیم.

خانم اشکیان چه ویژگی‌هایی داشت که شما تمایل پیدا کردید با ایشان ازدواج کنید؟

دلیل اول این بود که ما با هم آشنا یا به اصطلاح قوم و خویش بودیم. دلیل دوم هم این بود که وقتی از ایشان خواستگاری کردم، ایشان با جبهه‌رفتن من مخالفتی نداشت، باینکه می‌دانست جبهه محل جنگ و شهادت است. خود ایشان و برادرها و پدرش هم در جبهه بودند. از خانواده ایشان فقط مادرش در اصفهان بود و بقیه در منطقه جنگی بودند. دیگر اینکه خود ایشان هم موافق ازدواج با من بود. خانم اشکیان از نظر تدین، تعهد، انقلابی بودن و حضور در جبهه با من کاملاً سنجیت داشت و الحمدلله ما همدیگر را خیلی خوب درک می‌کردیم.

قبل از اینکه ازدواج کنید، با همسرتان شرط و شروطی گذاشتید؟ مثلاً اینکه بگویید من بلافاصله بعد از مراسم ازدواج به مناطق جنگی می‌روم. آیا شما راضی هستید یا نه؟ از آنجا که ابعاد زندگی شما مهم است و ممکن است نسل جوان و آیندگان که این حرف‌ها را می‌خوانند و می‌شنوند، سؤالی برایشان ایجاد شود، باید این‌گونه مسائل شفاف و روشن شود.

نه، ما هیچ شرط و شروطی با هم نگذاشتیم، چون به زندگی در دوره انقلاب، ارزشی نگاه می‌کردیم و هر دویمان پذیرفته بودیم که تا سر حد شهادت و جان‌دادن، خودمان را وقف آرمان‌ها و اعتقادات دینی و مذهبی‌مان کنیم. بنابراین این ارزش‌ها را بالاتر از هر شرطی می‌دانستیم و به آن عمل می‌کردیم. خانم‌هایی که ما برای رسیدگی به وضع مجروحان، به خوزستان فرستاده بودیم و در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس و عملیات‌های دیگر حضور داشتند، در انقلاب و راهپیمایی‌ها هم فعالیت بسزایی داشتند. آنها با انگیزه‌های اعتقادی مثل حفظ اسلام و نظام و خدمت به رزمندگان که از حضرت امام در دوران مبارزه و انقلاب گرفته بودند، داوطلبانه به مناطق جنگی آمده بودند.

آغاز زندگی مشترک در منطقه جنگی

یعنی افراد هم‌عصر و هم‌نسل شما به‌نوعی این مسائل را به‌لحاظ فکری پذیرفته بودند؟
من وقتی برای خواستگاری از خانم اشکیان رفتم، ایشان این مسائل را به‌خوبی درک می‌کرد و حتی پذیرفته بود که ممکن است من شهید یا جانباز بشوم. بنابراین مشکل خاصی از این لحاظ نداشتیم. بعد از آنکه مراسم ازدواجمان الحمدلله خیلی خوب برگزار شد، من و خانم از اصفهان به منطقه جنگی رفتیم. وقتی به منطقه رسیدیم، خانم‌های دیگری که با ایشان کار می‌کردند، آمدند و من هم به آنها گفتم شما حالا دیگر باید از من اجازه بگیرید. بعد هم گفتم طبق همان روال قبل، بروید پای کار پرستاری از رزمندگان بایستید و برای عملیات بعدی آماده بشوید. همه افراد گروه خواهران، بسیج شدند. این چند زن باید به اندازه یک گروهان مرد برای کمک‌رسانی به بیمارها و مجروح‌ها تلاش می‌کردند. رسیدگی به مصدومان و مجروحان و مداوای آنها خیلی سخت بود و اهمیت زیادی داشت، چون اگر کم‌کاری می‌شد، زخمی‌ها بر اثر جراحت و خونریزی شهید می‌شدند.

زن و مردی که با هم ازدواج می‌کنند، طبق آداب و رسوم، به ماه عسل می‌روند تا یک زندگی بانشاط را شروع کنند. شما تمام آمال و آرزوهایتان را کنار گذاشتید و عازم جبهه شدید و برای مدت مدیدی از همدیگر جدا بودید، درحالی‌که امکان داشت برای هرکدامتان اتفاق ناگواری بیفتد. این موضوع را چطور برای خودتان حل کردید؟ آیا بحثی با هم کردید و استدلالی آوردید یا خیر؟ ما می‌خواهیم اینها را یک‌مقدار بیشتر تشریح کنید.

مهریه خانم من صد تومان است؛ صدتا تک تومانی. این قدر صاف و ساده با هم وصلت کردیم. ازطرفی ما درباره شهادت با هم صحبت کرده بودیم؛ طوری‌که من می‌گفتم من شهید می‌شوم

و ایشان هم می گفت من شهید می شوم. همسر من هم به دلیل حضور در منطقه، احتمال داشت شهید شود، اما با وجود این من به این وصلت راضی بودم. اصلاً ما با فکر انقلابی و جهادی وارد زندگی مشترک شدیم و هدف اصلی مان در زندگی، خدمت به اسلام و انقلاب بود. درواقع ارزش هایمان ارزش های الهی و معنوی بود که بر دستورهای اسلام و امام منطبق بود. به هر حال ما مقلد ایشان بودیم و به همین دلیل دیگر لازم نبود با هم بنشینیم دائم بحث بکنیم یا شرط بگذاریم و کارها را هماهنگ کنیم.

محل سکونتتان کجا و چگونه بود؟

وقتی با همسر من از اصفهان به اهواز برگشتم، همان ابتدا در پادگان شهید بهشتی مستقر شدیم. قسمتی از این پادگان متعلق به وزارت کشاورزی بود که شامل مجموعه انبارهای تدارکاتی جدا از هم بود. این انبارها در بمباران های هواپیماهای دشمن کمتر آسیب می دیدند. ما هم وسایل و تجهیزات تپ ۲۵ کربلا را در آنها دپو کرده بودیم. آنجا دوتا سوئیت داشت که یکی از آنها را به خواهرهایی که در بیمارستان و عملیات ها با خانم من کار می کردند، دادیم و در آن یکی، زندگی مشترکمان را شروع کردیم. آن سوئیت هیچ چیز نداشت و ما هم فقط کمی لباس از اصفهان برده بودیم. همان روزی که از اصفهان به اهواز رفتیم، من برای عملیات رمضان به منطقه شلمچه و پاسگاه زید رفتم و خانم هم به همراه خواهرهای دیگر که از اصفهان آمده بودند، به بیمارستان نادری اهواز رفت. از منطقه عملیاتی رمضان تا منزلمان بیشتر از یک ساعت راه نبود، اما چون داشتیم برای اجرای عملیات برنامه ریزی می کردیم، حدود هفده تا بیست روز به عقبه منطقه عملیاتی و خانه برگشتیم.

خب همسرتان نگران شما نمی شد؟

نه، با وجود اینکه ما تلفن نداشتیم و موبایلی هم در کار نبود، نگران نمی شد. ارتباط بی سیم هم بینمان برقرار نبود. گاهی من به ایشان پیغام می دادم که صحیح و سالم هستم و گاهی هم خودش در بیمارستان از مجروح ها می پرسید که شما از کدام تپ هستید و فلانی را دیده اید یا نه؟ اطلاعات خانم اشکیان از من بیشتر از اطلاعات من از ایشان بود.

محل اسکان ما در یک منطقه بیابانی بود. دو پیرمرد به نام های حاج ابراهیم و حاج اسماعیل موجودی هم در کنار ما در انبار تپ ۲۵ کربلا کار و زندگی می کردند. ما به نیروهای واحد خدمات یگان ۲۵ کربلا گفتیم که با حلی دو سوئیت محل سکونتمان را محصور کنند تا روباه و سگ و جانورهای دیگر داخل آنها نیایند. خلاصه با صفحه فلزی و سیم خاردار و نبشی حفاظی درست کردیم. درش هم یک صفحه فلزی بود که وقتی آن را می بستیم، خیلی صدا می داد.

اگر دزدی به خانه ما می‌آمد، وقتی که در را باز می‌کرد، خودش از سروصدای آن می‌ترسید. [با خنده] حدود ده روز به زمان عملیات رمضان یعنی بیست و دوم تیر مانده بود که به محل سکونت جدید در اهواز رفتیم.

پس با امکاناتی که از اصفهان آورده بودید، ایشان در آن سوئیت مشغول خانه‌داری شدند. امکانات دیگری فراهم شد؟

نه. ما با دو تا بقچه رفتیم و در آنجا مستقر شدیم. کف اتاق‌ها موکت بود و چند تا پتوی سربازی هم داشتیم. دو، سه تا چفیه هم بود که شب‌ها زیرمان می‌انداختیم. وقتی به خوزستان رفتیم، خانم‌ها باید به بیمارستان می‌رفتند و امکانات و تجهیزات و وسایل بیمارستان را برای عملیات رمضان آماده می‌کردند. این کار خودش بیست روز تا یک ماه زمان لازم داشت. در این مدت باید فضا، نیرو، امکانات، تجهیزات و اتاق عمل بیمارستان به‌طور کامل آماده می‌شد. بنابراین خواهرها بلافاصله به بیمارستان نادری اهواز و بیمارستان‌های صحرایی رفتند.

عبور از مرز

در ادامه بحث عملیات‌ها، به عملیات رمضان می‌رسیم. بفرمایید بعد از پیروزی ارزشمند عملیات بیت‌المقدس، دوره جدید جنگ بر چه مبنایی شکل گرفت و چه مقدمات، شاخص‌ها و ویژگی‌هایی داشت؟

ما بعد از عملیات بیت‌المقدس، وارد مرحله طراحی عملیات رمضان شدیم. البته از قبل هم بین فرماندهان جنگ بحث‌هایی مقدماتی درباره چگونگی عملیات در این منطقه شده بود، ولی بحث‌های رسمی از اول تا چهارم، پنجم تیر شد. در آستانه عملیات فتح‌المبین که خدمت حضرت امام رفتیم، آقا محسن و صیاد شیرازی با کالک و نقشه، توضیحاتی درباره طرح مانور عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس خدمت حضرت امام دادند. در این جلسه، بیشتر فرماندهان تیپ‌ها مثل احمد کاظمی، حسین خرازی، رئوفی، رودکی، حسن درویش، مجید بقایی، حسن باقری، رشید، علی فضلی و احمدپور بودند. رحیم صفوی هم حضور داشت. در آن روز با توجه به وضعیت جنگ، درباره عملیات رمضان و حرکت به سمت نشوه، تنومه و بصره هم صحبت شد که امام تأکید کردند خیلی مواظب مردم عراق باشید. ایشان درواقع مجوز ورود به داخل خاک عراق را به ما دادند، ولی فرمودند که مواظب مردم باشید. این‌ها را قبلاً هم گفته‌ام. تأکید ایشان بر رعایت حال مردم عراق، ما را خیلی محدود می‌کرد. ما باید دقیقاً برعکس حکومت عراق عمل می‌کردیم. نظامیان عراق با بمباران، خرابکاری، بمب‌گذاری، وحشی‌گری، غارت و تجاوز به جان، مال و نوامیس مردم و به‌طور کلی ایجاد رعب و وحشت در مرزها،

تحرکات خودشان را شروع کردند. درحالی که با این شرط و فرمان حضرت امام، توپخانه‌ها، نیروی هوایی، هوانیروز، نیروهای ستادی و رزمندگان ما خیلی محدود می‌شدند؛ یعنی ما باید در این عملیات فقط نیروهای نظامی دشمن را هدف قرار می‌دادیم یا از آنها اسیر می‌گرفتیم. دستور امام این بود که فقط ارتش بعث و تجهیزاتش را منهدم و بعضی‌ها را تنبیه کنید؛ یعنی استراتژی این نبود که خاک عراق را بگیریم.



حضور در خاک عراق با هدف تنبیه متجاوز

درواقع دلیل حضور ما در خاک عراق، با عنایت به ملاحظات حضرت امام و مسئولان نظام، صرفاً تنبیه متجاوز بود. به دلیل اوضاع سیاسی، فشارهایی که ابرقدرت‌ها به ما می‌آوردند و کمک‌هایی که کشورهای منطقه به صدام می‌کردند، امام بر این تنبیه تأکید داشتند. بعد از عملیات بیت‌المقدس، به گمانم شاهزاده عبدالله برادر فهد، پادشاه عربستان سعودی، به عراق سفر کرد و توافقی با عراق نوشت و برای برگزاری کنفرانس غیرمتعهد در بغداد برنامه‌ریزی کاملی کرد. بعد از عملیات بیت‌المقدس و به‌خصوص در عملیات رمضان که ما فشار زیادی به دشمن آوردیم، دو تیپ از سودان، یک لشکر از مصر، عده زیادی نیروی نظامی از اردن، فلسطین، یمن شمالی و حتی عربستان به عراق اعزام شدند. حدود دوازده کشور به عراق نیروی نظامی دادند که این اتفاق موجب شد ارتش عراق و روحیه بعضی‌ها تقویت شود.

گویا بقیه کشورهای منطقه مثل تونس هم بخش دیگری از نیروهای نظامی عراق را تأمین کردند؟
 بله، تونس و چند کشور دیگر هم نیرو فرستادند. از طرق گوناگون به ما اطلاع می دادند که پروازهای عادی با هواپیماهای مسافربری به فرودگاه بغداد قطع شده است و فقط هواپیماهای نظامی در این فرودگاه به زمین می نشینند و نیرو پیاده می کنند و می روند. ما باید دشمن را تنبیه می کردیم که دیگر کسی جرئت تعرض به ایران را پیدا نکند. به همین دلیل برنامه ریزی کردیم. نیروهایمان هم به دلیل پیروزی در عملیات بیت المقدس، شور و شوق زیادی داشتند و صددرصد آماده حمله بودند.

طراحی عملیات رمضان

در طرح عملیات رمضان، قرارگاه نصر در منتهاالیه سمت چپ و قرارگاه قدس در منتهاالیه سمت راست جناح داشت و قرارگاه های فجر و فتح هم در وسط بودند. فرماندهان قرارگاه ها باید دقیق روی خط حدی که به آنها واگذار شده بود، کار می کردند.^۱ نیروهای تحت امر قرارگاه فتح و فرماندهان آنها از جمله خودم، ردانی پور، حسین خرازی، حبیب اللهی و احمد کاظمی، همه اصفهانی بودند. البته فرمانده قرارگاه فتح، غلامعلی رشید، دزفولی بود. مصطفی ردانی پور هم مدتی فرمانده قرارگاه فتح شد. اصفهانی ها در عملیات ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس توان و کارایی خودشان را نشان داده بودند. امیدوارم این حرف ها حمل بر خودستایی نشود. یک واقعیت است که یگان های اصفهانی شرکت کننده در عملیات ثامن الائمه و طریق القدس با همه سختی ها، باز هم موفق شدند؛ به ویژه نیروهای عمل کننده در جاده پیروزی [فانوس] و نیروهای پیاده یگان ۱۴ امام حسین^(ع)، نجف و ۲۵ کربلا. در عملیات فتح المبین بیشتر تنگه ها در عقبه منطقه نبرد در اختیار رزمندگان اصفهانی بود که موفق شدند آنها را ببندند. در بیت المقدس هم قرارگاه فتح را مأمور بستن عقبه های دشمن کردند. یگان های اصفهان در مرحله اول عملیات بیت المقدس، در همان ساعت های اول به جاده آسفالت رسیدند و در مرحله دوم هم به سرعت به دژ مرزی رسیدند. با تدارک این یگان ها و عنایتی که خدا کرد، الحمدلله آنها در مرحله چهارم هم به موفقیت رسیدند. این یگان ها در محاصره آبادان وضعیت

۱. سازمان رزم عملیات رمضان به این ترتیب بود:

قرارگاه قدس: تیپ های ۴۱ ثارالله و بعثت از سپاه و لشکر ۱۶ زهری و تیپ مستقل ۴۰ پیاده از ارتش
 قرارگاه فتح: تیپ های ۱۴ امام حسین^(ع)، ۲۵ کربلا و ۱۷ علی ابن ابی طالب^(ع) از سپاه و لشکر ۹۲ زهری از ارتش
 قرارگاه نصر: تیپ های ۷ ولی عصر^(عج)، ۸ نجف اشرف، ۲۱ امام رضا^(ع) و ۳۱ عاشورا از سپاه و لشکر ۲۱ پیاده و تیپ مستقل ۲۳ نوه از ارتش

قرارگاه فجر: تیپ های ۳۳ المهدی^(عج)، ۳۵ امام سجاد^(ع) و ۱۸ جوادالائمه^(ع) از سپاه و لشکر ۷۷ پیاده از ارتش
 لشکر ۳۰ زهری سپاه پاسداران



ما نظرهای خودمان را در بحث‌های اولیه به فرماندهان رده بالاتر می‌دادیم؛ مثلاً می‌گفتم اگر ما را در کنار هم بگذارید، بهتر است. آنها هم قبول می‌کردند و نظرها را لحاظ می‌کردند. درواقع شمشیر حمله را قرارگاه باید تیز می‌کرد و شمشیر باید در جایی فرود می‌آمد که از همه کارسازتر بود. نوک تیز شمشیر حمله عملیات رمضان، قرارگاه فتح بود. مشخص بود که کدام یک از یگان‌های خودی در خط‌شکنی، عبور از میادین مین، درگیری با دشمن، جواب پاتک دادن و خاکریززدن، قوی‌تر عمل می‌کند و کدام یک از آنها بیشتر می‌تواند مقاومت بکند و بجنگد.

کدام یک از این سه یگان از همه شاخص‌تر بود؟

به‌نظر من، تیپ ۱۴ امام حسین^(ع)، ۲۵ کربلا و ۸ نجف فرقی با هم نداشتند. همه‌شان خوب بودند و توانشان در یک حد بود، منتها از تیپ‌های امام حسین^(ع) و نجف بیشتر حمایت و پشتیبانی می‌شد. من با رابطه، نیرو به منطقه می‌آوردم و از استان‌های دیگر هم نیرو می‌گرفتم. وقتی عملیات طراحی شد، ما قبل از عملیات، نیروهایمان را در عقبه آماده و واحدهایی مثل ادوات، توپخانه، زرهی و پدافند هوایی را سازماندهی کردیم. چون منطقه عملیات رمضان بیشتر در شرق بصره بود، ما مانند عملیات بیت‌المقدس از خیلی از سنگرها، مواضع و استحکامات دشمن استفاده کردیم. خودمان هم سنگرهای زیادی ساخته بودیم. در عقبه یگانمان از مرز تا لب رودخانه کارون که حدود ۲۸ کیلومتر است هم نیروهایمان را آماده کرده بودیم. درضمن پشت جاده خرمشهر، در نزدیکی منطقه نبرد، یک مقر و بنه تدارکات به نام جمشید رضایی یکی از شهدای محاصره آبادان داشتیم. حمزه، آذرباد، جاسم باغکی و عزت‌الله شمگانی افرادی بودند که در دوران محاصره آبادان با ما در مقابل دشمن ایستادند و به شهادت رسیدند که برای زنده‌نگه‌داشتن نام و یادشان، مقرهای خودمان را با اسامی آنها نام‌گذاری کردیم. نام شهیدان خیراللهی و صادقان را هم برای مقرهای دیگرمان در منطقه عملیاتی در نظر گرفتیم.

همان‌طور که گفتم، در طرح عملیات، قرارگاه فتح در وسط منطقه بود که ما با این چینش مخالف بودیم. البته با اصل کار یعنی حمله به دشمن در عملیات رمضان کاملاً موافق بودیم، چون بحث انهدام دشمن و تنبیه متجاوز مطرح بود و این کار باید انجام می‌شد، ولی مخالف طرح فرمانده قرارگاه مرکزی بودیم. به قرارگاه خیلی صریح گفتم که یگان‌های تحت امر قرارگاه فجر که در جناح راست ما قرار گرفته‌اند، ضعیف‌اند.

پیشنهاد تغییر مانور

شما این موضوع را به‌طور رسمی اعلام کردید؟

بله، در جلسه رسمی که در قرارگاه برگزار شد،^۱ گفتم یگان‌های دو جناح ضعیف‌اند. در این صورت، ما می‌رویم به پل، کانال ماهیگیری و نزدیکی بصره می‌رسیم و ارتش دشمن ما را دور می‌زند. پیشنهاد من این بود که در مرحله اول فقط پنج کیلومتر به سمت کانال ماهیگیری پیشروی کنیم و جلو برویم تا بتوانیم از پل کانال ماهیگیری تا پاسگاه زید یک سرپل خوب از دشمن بگیریم. اگر در جلوی منطقه نبرد یک سرپل می‌گرفتیم، می‌توانستیم به خط دوم دشمن برسیم. آنجا را که کامل تثبیت می‌کردیم، در مرحله دوم دوباره می‌توانستیم یک سرپل دیگر بگیریم. در این صورت، می‌توانستیم حدود چهار، پنج کیلومتر جلوتر خاکریز بزنیم.

ما خیلی تانک و نفربر نداشتیم و هرچه غنیمت گرفته بودیم، آماده کرده و در یگان‌ها به کار گرفته بودیم. در جبهه خودمان هم زرهی سازماندهی شده‌ای نداشتیم که با زرهی ارتش که تعداد کمی تانک داشت، جلوی عراقی‌ها بایستد. درمقابل، استعداد زرهی ارتش عراق خیلی خوب بود. به همین دلیل ما نمی‌توانستیم در دشت خوزستان و منطقه مرزی که همه‌اش مسطح است، با زرهی دشمن بجنگیم. نیروی پیاده هم که با تانک و نفربر و تیر مستقیم تانک سنخیتی ندارد. درضمن چون عراقی‌ها از امکانات و تجهیزات مدرن زرهی و توپخانه و همچنین مهمات و موشک‌های شرقی و غربی استفاده می‌کردند، خیلی از تجهیزات و وسایل سپاه و ارتش در طول چند سال جنگ منهدم شده بودند. به‌هر حال ما طرح خودمان را پیشنهاد دادیم و درباره آن هم بحث شد، ولی در عمل توجهی به آن نشد و در چند روز، مراحل اول تا پنجم عملیات به‌کندی انجام شد. به‌دلیل پاتک‌های سنگین عراقی‌ها و حضور ۲۰۰۰ تانک و نفربر دشمن در شرق بصره، ما نتوانستیم اهدافی را که تصرف کردیم، تأمین کنیم. به همین دلیل به مواضع قبلی برگشتیم، ولی تلفات و خسارات زیادی به دشمن وارد کردیم.

نظرتان را در همان قرارگاه فتح مطرح کردید؟

در قرارگاه فتح که نه، در قرارگاه مرکزی کربلا که فرماندهان جنگ یعنی محسن رضایی، صیاد شیرازی، رحیم صفوی، رشید، حسن باقری، بقایی و فرماندهان لشکرهای ارتش و سپاه در آن حضور داشتند، مطرح کردم. گفتم گام‌به‌گام جلو برویم و در هر گام، جناح چپ و راست عملیات را تأمین کنیم و ادوات و نیروهای شجاع و خط‌نگهدار را بگذاریم که دشمن نتواند

۱. راویان و محققان مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس صوت جلسه مذکور را ضبط کرده‌اند که نوار آن جزء اسناد عملیات رمضان در این مرکز نگهداری می‌شود.

خط ما را بشکند و عقبه ما را ببندد. من نگران این بودم که در یک شب، ۲۲ تا ۲۵ کیلومتر در منطقه عملیاتی رمضان جلو برویم، درحالی که مأموریت تأمین یک جناح به عهده یگان‌های ضعیفی بود. به هر حال دشمن هشیار و بیدار بود و لشکرهای ۵، ۶، ۹ و ۱۰ زرهی‌اش را در طول مرز، جلوی ما آرایش داده بود. ما با جنگ مشکلی نداشتیم، ولی اول باید جای پای خودمان را محکم می‌کردیم. باید در پشت خاکریزها و سنگرهای مطمئن پناه می‌گرفتیم و با اتکای به دستگاه‌های زرهی، آتش دقیق و مؤثر ادوات توپخانه و دیدبانان باتجربه و نیروهای خودمان، به قوای زرهی دشمن حمله می‌کردیم. ارتش عراق تانک‌های زیادی به منطقه آورده بود و ما باید با تکیه بر عنایت خدا و با استفاده از تجربه عملیات‌های گذشته با دشمن مقابله می‌کردیم.

سازمان رزم و مانور تیپ ۲۵ کربلا

لطفاً بفرمایید با توجه به صدمات زیادی که در عملیات بیت‌المقدس به یگان‌تان وارد شد و شهدای زیادی که دادید، چطور آن را سازماندهی کردید و چه افرادی را جایگزین شهدا و مجروحان‌تان کردید؟ جانشین شما چه کسی بود و درمجموع چقدرتا گردان داشتید؟

درمجموع دوازده گردان از عملیات بیت‌المقدس برای ما مانده بود، متنها چون نیروهای کادر آنها شهید یا مجروح شده بودند، افرادی از تهران جایگزین آنها کردیم. نزدیک عملیات رمضان، دو گردان نیرو از شمال کشور، دو گردان از یزد و تعدادی نیرو هم از اصفهان به ما دادند و یگانمان را تقویت کردند. ترکیب گردان‌هایمان هم این‌طور بود: یک گردان از تهران، یک گردان از بسیجی‌های داوطلب پایگاه هشتم نیروی هوایی اصفهان و دو گردان بلال. بقیه گردان‌هایمان هم از اطراف اصفهان آمده بودند. ما درواقع دوازده گردان پیاده، یک گردان مکانیزه دارای تانک و نفربر و یک گردان ادوات داشتیم که خیلی قوی بود. در این دوره چند قبضه توپ داشتیم، اما سازمان توپخانه نداشتیم. از عملیات رمضان به تیپ ما یک گردان توپخانه دادند که در عملیات محرم آن را به کار گرفتیم. یعقوب زهدی‌نسب فرمانده اولین گردان توپخانه تیپ کربلا بود. مهدی ربانی جانشین تیپ بود و اصغر باباصفری و عبدالله بختیار هم جانشین دوم و سوم و مسئولان محورها بودند. درضمن علاوه بر واحد تخریب، واحد مهندسی ما هم در قالب یک گردان سازماندهی و آماده شد. در واحد مهندسی، چند دستگاه لودر و بولدوزر داشتیم. چند دستگاه دیگر هم جهاد اصفهان در این عملیات به یگان ما مأمور کرد. در عملیات رمضان، دو سازمان جهاد به قرارگاه فتح مأمور شده بودند که جهاد اصفهان با یگان ما همکاری می‌کرد.



بعد از سازماندهی، دو گردان برای پدافند در مرز گذاشتیم. نیروهای تخریبمان هم پاسگاه مرزی را گرفته و در آن مستقر شده بودند، چون باید نزدیک خط می‌بودند. گردان‌هایمان را در سنگرهایی که قبل از انقلاب به‌عنوان دژ مرزی ساخته شده بود، مستقر کردیم. این سنگرها بعد از تنش‌های مرزی بین ایران و عراق در سال ۱۳۵۳، برای مواقع بحران و درگیری، به‌صورت عمیق احداث شده و کنار پاسگاه‌های مرزی بودند. ما اول نیروهای واحدهای اطلاعات و تخریبمان را در منطقه مستقر کردیم. خودمان هم رفتیم توی یکی از این سنگرها مستقر شدیم و قرارگاه تاکتیکی‌مان به

منطقه عملیات رمضان چسبید و ارتباط مستقیم‌مان با خط حدی که به ما داده بودند، برقرار شد. ما باید تا کانال ماهیگیری و سنگرهای نونی شکل می‌رفتیم. مسیر نیروهای قرارگاه‌های فجر و قدس در شمال خط حد ما بود. خط حد قرارگاه نصر هم در جنوب منطقه عملیاتی ما بود که البته طبق طرح، این قرارگاه می‌بایست در مراحل بعدی وارد عمل می‌شد. فاصله مبدأ تا مقصد مسیر عملیاتی ما ۲۲ کیلومتر بود و ما باید دقیقاً در شمالی‌ترین قسمت خط حد عملیاتی قرارگاه فتح عمل می‌کردیم. در جناح راستمان هم خط حد قرارگاه فجر قرار داشت. تیپ‌های ۱۴ امام حسین، ۲۵ کربلا و ۸ نجف قرار بود در مرحله اول عملیات با هم رو به جلو پیشروی کنند. تیپ ۱۷ علی‌ابن‌ابی‌طالب قرار بود پاسگاه زید را بگیرد و در اینجا جناح‌دار شود، اما بعد قرار شد تیپ‌های المهدی و امام سجاد بیایند این جناح را پوشش بدهند.

یک فلش حرکت یگان ما در شمال و فلش دیگرمان در جنوب خط حدمان بود. تیپ ۱۴ امام حسین، ۸ نجف و ۲۵ کربلا خط‌شکن بودند. قرار بود بعد از اینکه از معابر گذشتیم، بقیه مسیر را با شلیک گلوله توپ و اجرای آتش تهیه روی دشمن باز کنیم تا بتوانیم سریع به هدف برسیم. حجم آتش دو طرف زیاد بود، ولی چون عراقی‌ها توی تانک و نفربر بودند، آسیب کمتری به آنها رسید.

شما چه محدوده‌ای را شناسایی کردید؟

ما فقط از مرز تا خط دشمن را شناسایی کردیم؛ یعنی از دژ خودمان تا خاکریز و خط اول دشمن. ما سه معبر را برای عملیات، شناسایی و علامت‌گذاری کردیم. باینکه عراقی‌ها در

میدان مین، سنگرهای کمین داشتند و از طریق کانال تا وسط میدان می‌آمدند، نیروهای اطلاعات و تخریب تیپ میدان‌های مین را باز کردند.

تا کانال ماهی نرفتید؟

نه، این منطقه پر از نیرو، تانک و ادوات دشمن بود. هر سه یگان تحت امر قرارگاه فتح در شناسایی موفق بودند و الحمدلله شناسایی‌هایشان جواب داد. همه میدان‌های مینی که باید از آنها عبور می‌کردیم و جلو می‌رفتیم، قبل از عملیات باز و علامت‌گذاری کردیم. حتی چاشنی‌های مین‌ها را درآوردیم و بعد از خط‌شکنی بلافاصله با طناب‌کشی تمام مسیرمان را مثل اتوبان مشخص کردیم.

مرحله اول عملیات رمضان

مباحث مقدماتی عملیات رمضان را بیان کردید. لطفاً بفرمایید یگان شما مرحله اول این عملیات را چگونه شروع کرد؟

در همان شب اول مرحله اول عملیات یعنی ۲۲ تیر سال ۶۱، یگان‌های قرارگاه فتح با اینکه جناحشان باز بود، توانستند از موانع و استحکامات پیچیده عبور کنند. نیروها از مرز تا نهر کتبیان را که ۲۲ کیلومتر بود، یک‌شبه رفتند. آنها تا صبح درگیر بودند و بالاخره به هدف رسیدند. ما مرحله اول عملیات را در ساعت ۹ شب شروع کردیم و الحمدلله در همان ساعات اولیه خط را شکستیم و به پای پل رسیدیم. عراق میدان مین وسیعی پشت خط درست کرده بود؛ یعنی غیر از اینکه جلوی خط میدان مین داشت، در عقبه هم خاکریز زده بود و میدان مین ایجاد کرده بود. ما برای خط‌شکنی یک درگیری سخت با نیروهای دشمن داشتیم، ولی با این حال الحمدلله خدا کمکمان کرد و این خط هم شکسته شد و در تاریکی شب به کانال ماهیگیری رسیدیم. درواقع نزدیک طلوع فجر بود که ما در پای پل کانال ماهیگیری مستقر شدیم. یعنی با وجود تانک‌ها و نفربرهای دشمن در خط اول و دوم، توانستیم تا صبح از میان همه آنها عبور کنیم و یکی از راه‌های عقبه دشمن را که روی کانال بود، ببندیم. عراقی‌ها از ترس اسارت، تانک‌ها و نفربرهایشان را رها و فرار کردند. ما همه آنها را آتش زدیم تا هم عراقی‌ها دچار رعب و وحشت شوند و هم نیروهای خودمان روحیه بگیرند.

مانور قرارگاه فتح در عملیات رمضان

در این مرحله چند گردانتان عمل کرد؟

سه گردان عمل کردند. یک گردان جناح دار بود. در مرحله اول عملیات، ما دوتا کار داشتیم؛ مأموریت اول تأمین جناح عملیات در خط حدمان بود که این کار را به اصغر باباصفری که مسئول محور بود، سپردم. مأموریت دوم هم عبور از پل بود که آن را به عهده عبدالله بختیار، مسئول محور دیگرمان، گذاشتم و به او گفتم بعد از رسیدن به کانال ماهیگیری، با نیروهایت از پل عبور کن. مهدی ربانی، جانشین تیپ، هم در مرحله اول و دوم به ما کمک کرد و دائم در اتاق و مقر فرماندهی حضور داشت. وقتی خط در این مرحله شکسته شد و نیروها به هدف رسیدند، مسئولیت اتاق فرماندهی را به ربانی سپردم و خودم را به نیروهایی که به هدف رسیده بودند، رساندم.

شما قرار بود در مرحله اول به کجا برسید؟

قرار بود به کانال ماهیگیری برسیم. ما حدود ساعت ۳ بعد از نصفه شب به کانال ماهیگیری رسیدیم و حدود ساعت ۵ صبح با نیروهای تیپ ۸ نجف و ۱۴ امام حسین در ضلع شرقی کانال، در سه نقطه که حدود بیست کیلومتر می شد، الحاق کردیم. حتی نیروهایمان با موتور روی ضلع کانال ماهیگیری تردد می کردند. تا قبل از طلوع فجر از پل روی کانال عبور کردیم و یک سرپل هم در غرب کانال گرفتیم. در مرحله اول که نیروها به مواضع دشمن زدند، همه عراقی ها فرار کردند. یک عده از نیروهای دشمن که به کانال ماهیگیری رسیدند، همه خودروها و تانک ها و نفربرهایشان را با موتورهای روشن در ضلع شرقی کانال و قبل از پل رها کردند و رفتند. حدود ۲۰۰ دستگاه تانک و نفربر و خودرو آنجا مانده بود. وقتی به هدف رسیدیم، هوا هنوز گرگومیش بود. اگر خاطرمาน از دو جناحمان جمع بود، تمام نیروهایمان را جمع می کردیم و به سمت پایین یعنی منطقه تنومه پیشروی می کردیم. تمام نگرانی من در زمان طراحی و اجرای عملیات، جناح راست بود که نیروهای ضعیفی تأمین آن را برعهده داشتند. درنهایت هم دشمن از همین جا ما را دور زد.

یعنی اگر خاطرتان جمع بود، سرپل را توسعه می دادید؟

نه، به تنومه می رفتیم. ما در صورت ادامه پیشروی، یک ساعت بعد به راحتی داخل تنومه و نشوه بودیم، ولی هرچه با قرارگاه فتح و کربلا تماس می گرفتیم، آنها می گفتند نیروهای قرارگاه های دیگر نیامده اند. همان جا که هستید، بمانید و جلو نروید تا نیروی یگان های دیگر هم برسند.

یعنی همان پیش بینی ای که شما می کردید، محقق شد؟

بله. آن قدری که ما از دو جناح خودمان می‌ترسیدیم، از نیروهای دشمن حاضر در منطقه خط حدمان نمی‌ترسیدیم. آخرش هم همان‌طور شد که حدس می‌زدیم. تانک‌ها از جناح راست آمدند و ما را قیچی کردند. ما از کانال ماهیگیری عبور کردیم و کاملاً آماده بودیم که برای گرفتن منطقه تنومه به آنجا برویم. اگر به سمت پایین می‌رفتیم، به سادگی تنومه را آزاد می‌کردیم و در نتیجه، راه قرارگاه نصر هم باز می‌شد. با رفتن ما به تنومه، همه نیروهایی که در منطقه مقاومت می‌کردند، مقاومتشان شکسته می‌شد. به هر حال در شب اول، ما به موفقیت صددرد صد رسیدیم. یگان‌های ۸ نجف و ۱۴ امام حسین^(ع) مسیر بیشتری را طی کردند، ولی الحمدلله با همدیگر به هدف رسیدیم و الحاق کردیم.

توقف نیروهای قرارگاه فجر و قدس و محاصره شدن تیپ ۱۴ امام حسین^(ع)

ساعت ۱۰ صبح بود که یک‌دفعه به ما گفتند تانک‌های عراقی نیروهایمان را در منطقه میانی دور زده‌اند و عده‌ای از نیروهای تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) در محاصره افتاده‌اند. تمام امکانات مهندسی باید برای احداث خاکریز در منطقه خط حد قرارگاه فتح بسیج می‌شد که این کار در شب انجام نشد و در روز هم متأسفانه نیروهای جهاد و مهندسی نتوانستند خاکریزهای مورد نیاز را احداث کنند. دستور حمله را که به ما داده بودند، بلافاصله پیشروی کرده بودیم. قرارگاه که دستور عقب‌نشینی داد، باینکه عده‌ای از نیروها زخمی شده بودند، آنهایی که توان داشتند با سرعت از سمت کانال پرورش ماهی عقب آمدند. در خط حد ما به اندازه یک تیپ زرهی، تانک سالم از دشمن به جا مانده بود که مجبور شدیم تمام آنها را آتش بزنیم. تنها کاری که می‌توانستیم بکنیم همین بود، چون امکان غنیمت‌گرفتن و انتقال آنها به مواضع خودمان را نداشتیم. نیروهای تیپ کربلا را عقب آوردیم و به تیپ ۸ نجف و ۱۴ امام حسین هم کمک کردیم که نیروهایشان را عقب بیاورند. نیروهایی را هم با موتور و آر.پی.جی. و تیربار برای تأمین به اطراف خط حدمان فرستادیم که حواسشان باشد دشمن یک‌دفعه با سرعت نیاید همه را محاصره کند. پس ما ابتدا حرکت ماشین نظامی دشمن را کُند کردیم. حاج حسین خرازی، ردّانی‌پور و حبیب‌اللهی بسیج شدند که در گام اول جلوی سرعت حرکت ماشین نظامی دشمن را بگیرند تا بتوانیم بچه‌ها را قدم‌به‌قدم به عقب بیاوریم. در این وضعیت عده‌ای از بچه‌های تیپ ۸ و ۱۴ اسیر شدند، اما ما در این مرحله از عملیات اسیر ندادیم و حدود ۳۰۰ نفر هم اسیر گرفتیم.

شما در این مرحله چند نفر مجروح و شهید دادید؟

در میدان مین و حین درگیری با دشمن، عده‌ای شهید یا زخمی شدند، ولی در خط حد

خودمان چون وضعیت عراقی‌ها خیلی به هم ریخت و فرار کردند، تلفات کمی دادیم. یکی از موفقیت‌های مرحله اول این بود که زمام فرماندهی تیپ ۹ عراق به دست نیروهای ایرانی افتاد؛ طوری که فرمانده این تیپ اگر چند لحظه زودتر فرار نکرده بود، یا تیر می‌خورد یا اسیر می‌شد. نیروهای تیپ کربلا بنز مخصوص فرمانده تیپ ۹ را به غنیمت گرفتند. در این عملیات حدود ۱۰۰ دستگاه تانک، نفربر و خودرو دشمن منهدم و حدود ۷۱ دستگاه از آنها هم غنیمت گرفته شد. در ضمن ۲۷۰۰ نفر از نیروهای عراقی کشته و ۸۵۰ نظامی آنها هم اسیر شدند.^۱ این مرحله حدود ساعت ۳ بعد از ظهر روز اول تمام شد و ما دوباره روی خط مرزی برگشتیم. یادم هست در مرحله اول عملیات، دستور دادم واحد ادوات تیپ ۲۵ به نزدیکی کانال ماهیگیری برود که بتواند محل تجمع دشمن را در عمق، زیر آتش بگیرد، اما بعد از مرحله اول دوباره آن را به عقب برگرداندم. ما در مرحله اول با سواره و پیاده‌مان به صورت مکانیزه به دشمن حمله کردیم که عملیاتمان موفق بود، اما به دلیل تأمین نشدن جناح‌هایمان عقب کشیدیم. قرار شد در مراحل بعدی، هم دشمن را محک بزنیم و هم ماشین نظامی‌اش را منهدم کنیم. تیپ نجف و تیپ امام حسین^(ع) صدمات زیادی دیدند و بیشتر از ۲۰۰۰ نفر اسیر دادند. آنها داخل خاک عراق، در بیابانی که موانع و استحکاماتی نداشت، ۲۲ کیلومتر پیشروی کردند؛ جایی که قدرت مانور نیروی پیاده در آن خیلی کم بود و زرهی دشمن کاملاً بر آن مسلط بود.

مرحله دوم عملیات رمضان

مرحله دوم عملیات را چه زمانی و چگونه شروع کردید؟

ما از روز بعد، برای مرحله دوم عملیات آماده شدیم. این مرحله تقریباً بعد از گذشت سه روز از شروع عملیات انجام شد. در این مرحله در خط حد قرارگاه فتح، تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) از فلش شمالی، تیپ ۸ نجف از فلش جنوبی و تیپ ۲۵ کربلا هم از فلش جنوبی باید عمل می‌کرد. مانور مرحله دوم عملیات در شرق بصره بود. به گمانم بعد از مرحله اول عملیات، حدود ۹ یا ۱۰ کیلومتر اینجا در دست ما بود. تیپ ۸ نجف و ۱۴ امام حسین به پشت نهر کتیان آمدند و در همین گوشه منطقه بودند. اینجا نیاز به نیرو نداشت، چون همه‌اش آب بود. عده‌ای از نیروها قرار بود از مرز در حوالی شلمچه به سمت شط العرب بروند و از آنجا پیشروی کنند تا به رود اروند برسند. تا اروند حدود نیم ساعت باید پیاده‌روی می‌کردند.

۱. شایان ذکر است که آمار ارائه‌شده در هر مرحله، مربوط به انهدامی است که همه یگان‌های شرکت‌کننده در عملیات رمضان به عراقی‌ها وارد کردند.

ما روز جمعه ۲۵ تیر سال ۶۱ برای مرحله دوم وارد عمل شدیم. شاید حدود ۲۰۰۰ دستگاه تانک و نفربر و خودروی دشمن به سمت شرق کانال ماهی و نزدیکی مرز آمده بودند. این منطقه بهترین جایی بود که ما می توانستیم ارتش عراق را با توپخانه، نیروی هوایی، هوانیروز و حمله شبانه منهدم کنیم. دوباره گردان هایمان تا نزدیکی پل روی کانال پرورش ماهی رفتند. در مرحله دوم، احمد کاظمی و حسین خرازی هم آمدند. متها دیگر رو به بالا نرفتند. قرار بود به طرف کانال پرورش ماهی برویم که اگر توانستیم خاکریز احداث کنیم و بمانیم و اگر نتوانستیم، برگردیم. در این مرحله، ما تا حدود ساعت ۸ صبح با دشمن درگیر بودیم و حدود ۷۰۰ دستگاه تانک و نفربر را منهدم کردیم. واقعاً رزمندگان در مرحله دوم عملیات رمضان شجاعانه جنگیدند. شما حساب کنید که ۷۰۰ دستگاه تانک و نفربر چند لشکر زرهی می شود؟ می توان فهمید که چه توانی از عراق در این عملیات منهدم شد. ما در مرحله دوم، ۱۴ خودرو هم غنیمت گرفتیم. ۲۲۰۰ نفر از نظامیان عراقی کشته و ۲۶۰ نفر هم اسیر شدند. درضمن عده زیادی از نظامیان ارتش عراق هم در این مرحله فرار کردند. جنازه های عراقی ها در منطقه، روی زمین ریخته بود. ما فقط برای انهدام رفته بودیم و تصمیم به ماندن در منطقه خط حلمان نداشتیم. همان طور که عرض کردم، در مرحله اول، گردان های اصفهان عمل کردند. در مرحله دوم که خط با مشکل مواجه شد، گردان عاصی زاده و یک گردان دیگرمان هم وارد عمل شدند. در این مرحله، زرهی ما هم وارد عمل شد و حتی با زرهی عراقی ها قاطی شد، چون تانک ها و نفربرهای آنها خیلی زیاد بودند. این مسئله ما را سردرگم کرد، ولی با این حال نیروهای پیاده ما بین تانک های دشمن رفتند تا آنها را منهدم کنند. خدمه تانک های عراقی هم آن قدر غافلگیر شده بودند که نورافکن هایشان را روشن کردند. در شب قدرت مانور تانک های عراقی کم بود. باینکه نورافکن تانک ها روشن بود، رزمندگان تیپ های ۸، ۱۴ و ۲۵ با هجوم مردانه، تانک ها و ادوات زیادی از دشمن را منهدم کردند. گاهی اوقات نیروهایمان از تانک های عراقی بالا می رفتند یا از دهلیز فرماندهی تانک نارنجک به داخل آن پرتاب می کردند و تانک کاملاً منهدم می شد و نفراش کشته می شدند.

یادتان هست فرماندهان گردان ها در مرحله دوم عملیات چه کسانی بودند؟

[بعد از کمی تأمل و صحبت با آقای مرتضی تاج] بله، در مرحله دوم، اسلامی، جشن مریم، جعفرنیا و زارعان فرماندهان گردان هایمان بودند. محمد آقایی فرمانده گردان ادوات بود. آقای ۱ در عملیات بیت المقدس و رمضان خیلی شجاعت به خرج داد.

۱. محمد آقایی یکی از فرماندهان پاسدار شجاع این نبرد و اهل اصفهان بود. او برای انتقال قبضه های ادوات، شلیک دقیق با آنها و سازماندهی دیدبان ها خیلی تلاش کرد.

مرحله سوم عملیات رمضان

مرحله سوم هم با هدف انهدام تجهیزات دشمن انجام شد تا او نتواند از آنها استفاده کند. ما این مرحله را در روز سه‌شنبه ۲۹ تیر شروع کردیم. انهدام زرهی دشمن در مرحله سوم، بدون حمایت نیروهای زرهی خودمان بود؛ یعنی ما اصلاً نیروی زرهی وارد نکردیم و با دو گردان پیاده وارد عمل شدیم. نیروهای این گردان‌ها از یزد، اصفهان و گیلان اعزام شده بودند. نام فرمانده نیروهای گردان یزد عاصی زاده و نام کوچک فرمانده گردان گیلان، اصغر بود. ما در هر مرحله تا کنار پل روی کانال پرورش ماهی می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. کار به این ترتیب بود که از یک جایی در مواضع دشمن نفوذ می‌کردیم و بعد، آن را توسعه می‌دادیم و پشتیبانی می‌کردیم. بعد هم به طرف کانال ماهیگیری می‌رفتیم و می‌جنگیدیم. نظر من این بود که جناح راست [شمال] را در حین عملیات ببندیم و محکم کنیم و بعد پیشروی کنیم. سند همه این حرف‌ها وجود دارد. یگانی که توان پیاده، زرهی و مهندسی خوبی داشت، باید می‌آمد و جناح شمالی را تکه‌تکه تأمین می‌کرد. [اشاره به نقشه] عراق از شمال تا جنوب یا به تعبیری در سرتاسر منطقه عملیاتی لشکرهای پیاده و زرهی و ادوات چیده بود. ما باید برای اینها برنامه می‌ریختیم و سرشان را گرم می‌کردیم. در جناح راست ما یعنی خط حد قرارگاه فجر باید یگان‌های قوی و قدرتمندی عمل می‌کردند. بعد از آن، ما به این نتیجه رسیدیم که اگر از پل کانال پرورش ماهی در شرق بصره رفته و یک خاکریز در آنجا زده بودیم و همه توان دو یگان قرارگاه فتح از کانال عبور کرده بودند، موفقیت‌مان بیشتر بود.

ما در صحنه نبرد امکاناتی نداشتیم. عکس‌های هوایی مان محدود بود و دشمن دائم در حال ایجاد تغییرات بود. بنابراین شناخت کاملی از دشمن نداشتیم. عراق بعد از عملیات بیت‌المقدس حدود یک میلیارد دلار برای احداث خاکریزهای مثلی در اینجا هزینه کرده بود و با انواع و اقسام مین‌های گوجه‌ای، ضدتانک، ضدخودرو، ضدنفر و... تمام این منطقه را پر کرده بود. هر جا در شب درگیر می‌شدیم، آنها فردایش می‌رفتند زمین منطقه را پر از مین می‌کردند. نمی‌دانم کی فرصت می‌کردند این مین‌ها را بگذارند. باین حال در مرحله سوم، الحمدلله انهدام سنگینی به قوای عراقی وارد شد. در این مرحله، برنامه‌ریزی کرده بودیم که برای انهدام ماشین نظامی عراق، در محدوده ۱۸۰ کیلومترمربع عملیات بکنیم. در این عملیات ۱۳۰ تانک و نفربر را منهدم کردیم و ۱۴ دستگاه هم غنیمت گرفتیم. همچنین ۷۰۰ نفر از دشمن کشته و عده کمی از عراقی‌ها هم اسیر شدند.

مرحله چهارم و پنجم عملیات رمضان

در روز جمعه، اول مرداد سال ۶۱ مرحله چهارم عملیات شروع شد و گردان‌های ما به فرماندهی اصغری‌خواه، جشن‌مریم، مصلح و عاصی‌زاده دوباره نیروها و تجهیزات دشمن را به شدت منهدم کردند و برگشتند. در این مرحله، جشن‌مریم به شهادت رسید. قبل از آن، پدر و مادر او را صدام در عراق اعدام کرده بود. شهادت او من را خیلی ناراحت کرد، چون تمام وجودش حماسه و شجاعت بود.

اهداف یگان شما در این مرحله از عملیات چه بود؟

هدف ما در مرحله چهارم و پنجم هم این بود که برویم و یک سرپل در منطقه عملیاتی از دشمن بگیریم، ولی چون نیروهایمان به خاکریزهای مثلثی نرسیدند، دشمن نیروهای ما را دور زد و از پشت خاکریز تهدیدمان کرد. به همین دلیل ما در مرحله چهار و پنج هم نتوانستیم مناطقی که مستقر شدیم، بمانیم. در این دو مرحله، ما فقط حدود ۴۸ ساعت توانستیم پشت خاکریزها بمانیم، چون دشمن از سمت شمال و غرب آب را به طرف محل استقرار نیروهای ما یعنی بین کانال پرورش ماهی و مرزرها کرد. از سمت غرب هم که به نیروهای ما در منطقه فشار می‌آورد. بنابراین ما به اجبار به عقب برگشتیم. در این مرحله هم حدود ۱۳۰ تانک و نفربر را منهدم کردیم و ۱۱ تانک را به غنیمت گرفتیم. درضمن حدود ۸۰۰ نفر از نیروهای عراقی کشته و عده‌ای هم اسیر شدند. مرحله پنجم عملیات که ۶ مرداد شروع شد، ۷ مرداد به پایان رسید. تیپ کربلا در مجموع حدود ۱۶۰ شهید و حدود سه برابر تعداد شهدا هم زخمی داد.

ما در عملیات رمضان پنج مرحله وارد عمل شدیم که مشکل اساسی مان یگان‌های ضعیف و کم تجربه‌ای بودند که در جناح‌های خط حد عمل می‌کردند. این موضوع موجب شد که عراقی‌ها نیروهای ما را دور بزنند. در مرحله اول بیشتر نیروهایمان در میدان مین شهید یا زخمی شدند، ولی در مراحل بعدی عملیات، تلفات یگانمان کمتر بود. در این عملیات چند نفر از فرماندهانمان زخمی یا شهید شدند. قهرمان تیپ کربلا، اصغر باباصفیری، در پشت کانال ماهیگیری از ناحیه کمر و ستون فقرات مجروح و قطع نخاع شد، درحالی که ما روی او به عنوان جانشین فرمانده تیپ حساب می‌کردیم. عده‌ای هم مثل جشن‌مریم در اینجا شهید شدند. او هم یکی از فرمانده گردان‌های خوب تیپ ما بود. بعضی از نیروهای کادرمان هم شهید شدند، چون ما در هر یک از مراحل سوم، چهارم و پنجم، دو، سه گردان وارد عمل کردیم. منطقه نفوذ ما کاملاً شناسایی شده بود و به همین دلیل توپخانه دشمن آتش سنگینی روی آن اجرا کرد و ما تلفات زیادی دادیم. بنابراین وارد کردن نیروی بیشتر اصلاً به مصلحت نبود. در

عمق هم نمی‌خواستیم برویم، چون در این صورت تلفاتمان بیشتر می‌شد. همیشه وضعیت نیروهای عمل‌کننده ملاک است. حتی اگر ۵ تا ۱۰ درصد نیروها هم توان نداشته باشند و به هدف نرسند، جز انهدام نیرو، اتفاق دیگری نمی‌افتد. در این مراحل که صرفاً می‌خواستیم تجهیزات و امکانات دشمن را منهدم کنیم، بیشتر، نیروهای داوطلب را به عملیات می‌بردیم؛ آن‌هم داوطلب‌هایی که اهل زدن تانک و نفربر با نارنجک، تانک و آر.پی.جی. بودند. آنها را با خودمان می‌بردیم و وارد عمل می‌شدند و بعد برمی‌گردانیدیمشان.

نتایج و آموزه‌های عملیات رمضان

جمع‌بندی یا به تعبیری تجزیه و تحلیل شما از نتایج، بازتاب‌ها و دستاوردهای عملیات رمضان در ابعاد گوناگون چیست؟

به‌نظر من عملیات رمضان یک مرحله سخت از جنگ بین ما و ارتش عراق بود که درس‌های زیادی می‌شود از آن گرفت. ما تنبیه دشمنی را که هنوز بخش‌هایی از کشورمان در اشغال نیروهای نظامی‌اش بود و داشت رجزخوانی می‌کرد، حق خودمان می‌دانستیم. در همین دوره، قدرت‌های بزرگ دنیا و کشورهای منطقه حمایت‌های سیاسی و نظامی‌شان را از عراق شروع کردند و برای این کشور، نیرو، ادوات و تجهیزات فرستادند و تبلیغات دروغی به نفع عراق کردند. هربار که ما به عراقی‌ها حمله می‌کردیم، صدام هم به شهرهای ما حمله می‌کرد؛ یعنی نه‌تنها عذرخواهی نکرد، بلکه جنگ شهرها را هم شروع کرد. قدرت‌های بزرگ دنیا و کشورهای عربی هم به‌دنبال این بودند که صدام را پیروز کنند. هر روز می‌شنیدیم که ستون مهمات، تانک، ادوات، تسلیحات و تجهیزات از اردن و کویت به‌سمت عراق سرازیر شده است. حساب کنید ببینید بیشتر از ۱۰۰۰ دستگاه تانک و نفربر عراقی که در عملیات رمضان در شرق بصره منهدم شد، چند لشکر می‌شود. با احتساب اینکه یک لشکر ۳۰۰ تانک داشته باشد، ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ تانک و نفربر دشمن که در مرزهای کشورمان منهدم شدند، حدود ۴، ۵ لشکر زرهی می‌شود. اینها از تیپ‌ها و لشکرهای مختلف بودند. تانک‌های عراقی را که هدف قرار می‌دادیم، خدمه‌شان کشته یا زخمی می‌شدند یا بیرون پریدند و فرار کردند. عراقی‌ها ۱۲۰۰ دستگاه تانک و نفربر و ادواتی را که در عملیات رمضان منهدم شد، جایگزین کردند. درواقع در این عملیات، بزرگ‌ترین ضربه به اقتصاد و ارتش این کشور وارد شد، ولی حامیان صدام تلاش زیادی کردند که ارتش عراق دوباره روحیه‌اش را به دست بیاورد و حملاتش به ایران را از سر بگیرد.

ما در این عملیات نباید به داخل شهرهای تنومه، نشوه و بصره، توپ و گلوله شلیک می‌کردیم. این دستور صریح امام بود. پس باید چه کار می‌کردیم؟ ما باید به میدان می‌رفتیم و دشمن هم به میدان می‌آمد. جنگ مردانه‌ای برپا شد، ولی بعد چه شد؟ دشمن طبق طرح‌هایی که اسرائیلی‌ها و مصری‌ها داده بودند، در اینجا خاکریزهای مثلی احداث و بعد هم تجهیز کرد. چون خاکریزها، مثلی شکل بودند، از هر نقطه‌ای که به آنها می‌زدیم، نمی‌توانستیم توی آنها نفوذ کنیم. مگر اینکه گوشه مثلی را می‌گرفتیم و به داخل آن می‌رفتیم. به‌هرحال تا آخر کار هم دسترسی یگان‌های ما به داخل این مواضع، صددرصد میسر نشد.

وقتی ما به داخل خاک عراق رفتیم، حامیان عراق تحریک شدند که از صدام و رژیم بعث برای مقابله با ایران، بیشتر حمایت کنند تا ارتش عراق با امکانات و توان بیشتری جلوی ما بایستد. اگر ما توی خاک عراق نمی‌رفتیم، چه می‌شد؟ وقتی دشمن داشت رجز می‌خواند و هنوز ۸۰۰ کیلومترمربع از خاک ایران را در اشغال داشت، ما برای بازپس‌گیری خاکمان باید چه می‌کردیم؟ باید با این وضع، پای میز مذاکره می‌رفتیم؟! شما مصاحبه‌های طارق عزیز در آن دوران را ببینید. متن مصاحبه‌های وزیر امور خارجه عراق را در آن اوضاع ملاحظه کنید. همه‌شان مدعی بودند که می‌خواهند ایران را تنبیه کنند. توجه کنید. در عملیات رمضان داشتند این حرف‌ها را می‌زدند. در عملیات بیت‌المقدس که خرمشهر را از عراقی‌ها گرفتیم، آنها روی مرزها رفتند و در نقاط مسلط و مرتفع مستقر شدند. همه‌چیز زیر دید و تیرشان بود و داشتند در رسانه‌هایشان رجز می‌خواندند. صدام به فرماندهانش مدال رافدین داد و گفت خرمشهر در دست ارتش عراق است. بعد عبدالله^۱ برادر فهد^۲ و شاه اردن به عراق رفتند. ریگان^۳ هم به کویت رفت. آنها با این اقداماتشان می‌خواستند ایران را مرعوب و مقهور قدرت خودشان کنند. آمدند برنامه‌ریزی کردند که دوباره به ایران حمله کنند. اطلاعاتی هم که ما از افسران و فرماندهان عراقی می‌گرفتیم، حاکی از همین بود. آنها در همین عملیات توانستند سلاح‌های شیمیایی را وارد صحنه جنگ کنند. این سلاح‌ها را چه کسی به عراق داد؟ برای چه داد؟ اگر آنها به دنبال صلح بودند، پس چرا رفتند تسلیحات شیمیایی تولید کردند؟ ما با این عملیات‌ها، قدرتمان را به دنیای کفر نشان دادیم. آنها حتی گمان هم نمی‌کردند که ما با چنین وسعتی بتوانیم علیه عراق عملیات بکنیم. عملیات رمضان عملیات گسترده‌ای بود که ارتش عراق را مجاله کرد. اگر این عملیات را ادامه می‌دادیم، عراقی‌ها از پا درمی‌آمدند، اما خودمان هم زیان

۱. ولیعهد وقت عربستان سعودی

۲. پادشاه وقت عربستان سعودی

۳. رئیس‌جمهور وقت امریکا

می دیدیم، چون آن وقت حکومت بعث، مردم عراق را به زور و با ترساندن از اعدام و زندان به ارتش می آورد و سازماندهی بزرگ تری می کرد.

به اعتقاد شما بزرگ ترین درسی که ما از عملیات رمضان گرفتیم، چه بود؟

به نظر من در این دوره، ارزیابی ما از ارتش عراق تغییر کرد و وارد مرحله جدیدی شدیم؛ یعنی ما توانایی ها و تجهیزات دشمن را در این عملیات خیلی خوب شناختیم و با تجربه ای که از عملیات رمضان به دست آوردیم، توانستیم به خوبی ارزیابی کنیم که کجا با ارتش عراق بجنگیم و کجا نجنگیم.

شروط ایران برای پایان دادن به جنگ

شما گمان می کردید که بعد از عملیات رمضان، جنگ چند سال دیگر طول بکشد؟

ببینید، اگر ما می خواستیم خودمان را با دغل بازی دنیا هماهنگ کنیم که عراقی ها از روز دهم می گفتند آتش بس. ما از روز اول جنگ حرفمان این بود که در قدم اول، متجاوز باید بیرون برود و مشخص بشود که تجاوزگر کیست و معرفی بشود و غرامت هم محاسبه و پرداخت بشود. در صورت محقق شدن این شروط، ما آتش بس می کردیم. کشورهای مهم و تأثیرگذار و مجامع و سازمان های بین المللی هیچ یک برای صلح و آتش بس میانجیگری نکردند که هیچ، برای حمله دوباره به خاک ایران سماجت هم کردند. بعد، ما شروع کردیم به مقاومت و پدافند و بعد از مدتی آفند تا عملیات بیت المقدس و فتح خرمشهر. بعد از این اتفاقات هیچ مقامی از کشورهای غربی یا عربی نیامد بگوید مقامات ایران و عراق و بقیه کشورها سر میز مذاکره بنشینند و چهارچوب آن را تعیین کنند. آنها می خواستند صدام پیروز جنگ باشد؛ صدامی که واقعاً شکست سنگینی خورده بود.

شاید دیپلماسی ما ضعیف بود و ما نرفتیم از این قضیه بهره برداری بکنیم. ما بعد از فتح

خرمشهر، در عرصه دیپلماسی و سیاست خارجی خیلی کار نکردیم.

آن زمان حضرت آیت الله خامنه ای، رئیس جمهور، با تکیه به رهنمودهای امام، مواضع نظام را در مقابل دشمن، محکم بیان کردند. ایشان در صحبت هایشان فرمودند که ما نمی خواهیم به کشوری تجاوز بکنیم و متجاوز نیستیم، ولی اهل این هم نیستیم که بنشینم و شما هر چیزی را به ما تحمیل بکنید و ما هم کنار بیاییم. قوانین ما را رعایت کنید. آقای هاشمی رفسنجانی هم همین مطلب را در خطبه های نماز جمعه گفتند. یادم هست در همین دوران، ایشان وقتی از جلسه شورای عالی دفاع بیرون آمدند، خدمت حضرت امام رفتند. بعد از ماه مبارک رمضان

بود. بعد آقای هاشمی در یک مصاحبه، گفتند که همه کشورهای دنیا بدانند که ما یک فرصت به صدام می‌دهیم. امام می‌گفتند شما فرصتی بدهید و ببینید آنها چه کار می‌کنند. می‌آیند پای میز مذاکره یا نمی‌آیند؟ اما هیچ‌کس جلو نیامد و اصلاً حرفی نزد. با اینکه دیپلماسی ما در کنار جنگ خوب عمل کرد، اما هیچ کشوری بعد از عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر، عکس‌العمل رسمی مثبتی نشان نداد. ما چطور با حمایت دو، سه تا کشور سوریه، کره شمالی، یمن جنوبی و لیبی که حامی ما بودند، روابط دیپلماسی ما را تقویت می‌کردیم؟ همه رسانه‌ها و بلندگوها از عراق جانبداری می‌کردند، اما هر حرفی که ما می‌زدیم یا هر بیانیه و اطلاعیه‌ای که در سطح بین‌المللی می‌دادیم، در نطفه خفه‌اش می‌کردند. فقط سخنرانی‌های امام، جهان را تکانی می‌داد. امام برای پایان دادن به جنگ بین دو کشور، استراتژی‌ای مشخص کردند که جزئیات آن از این قرار بود: تنبیه متجاوز، خروج نیروهای نظامی عراق از ایران و مرزهای آن، تعیین عراق به عنوان متجاوز و دادن غرامت از سوی عراق به ایران.

ما باید چه پیشنهاد دیگری می‌دادیم؟ مگر طرح مشخص‌تر دیگری غیر از این هم وجود داشت؟ ما غیر از این، واقعاً باید دیگر چه می‌گفتیم؟ می‌رفتیم و از دنیا و عراق خواهش می‌کردیم که ما را ببخشند؟ اگر این کار را می‌کردیم که اینها شیوتر می‌شدند. اصلاً دشمنان ما دنبال این بودند و نظرشان این بود که ما برویم دستشان را ببوسیم. ما یک انقلاب ارزشی، معنوی و دینی کرده بودیم. مقامات کشورهای اروپایی و امریکایی هم در مصاحبه‌ها و بیانیه‌هایشان می‌گفتند مردم ایران هزاران شهید هم که بدهند، پای امام و دینشان ایستاده‌اند. آنها این تفکر را داشتند و با تمام قدرت هم با ما می‌جنگیدند. طارق عزیز، طه یاسین رمضان و بقیه مقامات عراقی هم همین مطالب را می‌گفتند. منافقین و خبرگزاری‌های فرانسه، انگلیس، امریکا، آلمان و اسرائیل غاصب هم همین مطالب را می‌گفتند. اصلاً همه دشمنان ایران می‌گفتند که ما باید فکر دینی و انقلابی مردم ایران را از بین ببریم. آیا این فکر را از بین بردند؟ وزارت خارجه ما غیر از این چیزی نمی‌توانست بگوید. اگر ما نمی‌جنگیدیم و سماجت نمی‌کردیم که متجاوز تنبیه بشود و غرامت جنگی بدهد و از مرز ما بیرون برود، نتیجه کار این می‌شد که برای سالیان متمادی، ما را در وضعیت آتش‌بس نگه می‌داشتند. با این سیاست، عراق هم تقویت می‌شد. ارتش بعث نقاط ضعف ما را خیلی خوب فهمیده بود و مشکلاتمان را هم دقیقاً می‌دانست. در صورت آتش‌بس، با گذشت مدت زمانی، دوباره تجدید قوا می‌کرد و فلش‌های حمله‌اش را به طرف بقیه مناطق مهم ایران می‌گذاشت و همه چیز را تمام می‌کرد و می‌رفت.

عبرت‌های عملیات رمضان

شما گفتید که ما بعد از آزادی خرمشهر مغرور شدیم. می‌شود گفت که در عملیات رمضان این غرور شکست؟

بله، ما در عملیات رمضان با وجود رشادت و شهادت‌طلبی نیروها، حتی یک وجب را هم نتوانستیم از دشمن بگیریم و حفظ بکنیم. عملیات رمضان درس عبرتی برای ما شد. اول کار، پیشروی کردیم و جلو رفتیم، اما اصلاً نتوانستیم منطقه آزادشده را تثبیت کنیم و مجبور شدیم که دوباره به عقب برگردیم. وقتی مرحله دوم عملیات رمضان را انجام دادیم، خاک و باد ما را شکست داد و نتیجه نبرد، به نفع دشمن و به ضرر ما شد. خدا طعم شکست را در عملیات رمضان به ما چشاند تا نتیجه تکبر را به ما نشان بدهد. در عملیات بیت‌المقدس هم طعم پیروزی را به ما چشانده بود. در عملیات بیت‌المقدس، وحدت و برادری و ولایت‌مداری در سایه لطف و عنایت خدا ما را پیروز کرد. نباید کمک‌های خداوند را در دوران انقلاب و دفاع مقدس فراموش کنیم. فراموشی یعنی کفران نعمت.

بعد از این عملیات، نیروها برای ادامه جنگ دچار یأس و ناامیدی نشدند؟

نه، اصلاً. ما وقتی نقاط ضعفمان را فهمیدیم، قرار شد برویم مناطق دیگر را شناسایی بکنیم تا مهابای عملیات بعدی بشویم. شاید شکست در عملیات رمضان مصلحت خدا بود، برای اینکه ما نیرویم با دشمنی که این همه امکانات و تجهیزات و وسایل دارد، به‌سادگی بجنگیم. اگر ما بدون شناخت کافی از دشمن جلو می‌رفتیم، جای دیگری گیر می‌افتادیم و شاید ۱۰، ۲۰ هزار نفر اسیر می‌دادیم و ضربه سنگینی می‌خوردیم. در این صورت، آبرو و حیثیت جمهوری اسلامی هم از بین می‌رفت. خدا همین‌جا ما را متوجه غرورمان کرد و به‌نوعی، کنترل و هدایت‌مان کرد. مسئولان رده‌بالا هم قدر زحمات فرماندهان لشکر، تیپ و گردان و تکتک رزمندگان را دانستند و حمایت‌ها شروع شد.

عملکرد دستگاه دیپلماسی ایران

از هرکسی که می‌گوید بعد از آزادسازی خرمشهر، صدام با عقب‌نشستن از بعضی مناطق سرزمینمان و رفتن به روی مرز، به‌دنبال آتش‌بس بود یا قدرت‌های بزرگ و کشورهای عربی به‌دنبال آتش‌بس بودند، پرسید آیا در این خصوص سند موثق و معتبری هم دارند؟ کسانی که آن زمان مخالف ادامه جنگ بودند، متن بازجویی فرماندهان ارتش عراق را که به اسارت نیروهای ما درآمده بودند بخوانند و ببینند که بعد از عملیات بیت‌المقدس، هدف دنیا از

حمایت از رژیم بعث و سرازیر کردن سلاح‌های شیمیایی به عراق چه بود؟ همه آنها اظهار می‌کردند که اقداماتشان برای براندازی حکومت اسلامی ایران و نابودی ملت ایران است. اینها شعارها و دروغ‌های سیاسی نیست، بلکه در سندهای معتبر آمده است.

به‌هرحال وقتی ما یک اقدام گسترده نظامی مثل فتح خرمشهر کردیم، می‌توانستیم در مجامع بین‌المللی، یک ایده مشخص را به‌صورت کامل و دقیق مطرح کنیم. من در این خصوص با بعضی کارشناسان و پژوهشگران و خیلی از کسانی که چهره موجه حقوقی و بین‌المللی‌اند و در وزارت خارجه هم بوده‌اند، صحبت کرده‌ام. آنها هم می‌گفتند که هیچ طرح و برنامه مشخصی بعد از عملیات بیت‌المقدس نداشتیم. به‌هرحال ما می‌توانستیم در آن وضعیت، طرحی را تدوین کنیم و به‌طور مکتوب و رسمی به مجامع بین‌المللی مثل شورای امنیت سازمان ملل یا خود سازمان ملل و جنبش غیرمتعهدا ارائه بدهیم؛ مثلاً می‌توانستیم بگوییم اگر عراق و حامیان آن، در این مقطع حساس و اساسی، جنگ را متوقف نکنند، ما تا احقاق حقوق خودمان به پیشروی در خاک عراق ادامه می‌دهیم. ما چنین طرح و ایده‌ای اصلاً نداشتیم و ارائه ندادیم.

دادیم. صحبت‌های آقا [آیت‌الله خامنه‌ای] در عید فطر سال ۶۱ را مطالعه و بررسی کنید. ایشان تمام اهداف را به‌صورت علمی در تریبون نظام با حضور سفرای کشورهای مختلف مطرح کردند که به همه جهان مخابره شد.

بله، از صحبت‌های ایشان و بقیه مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران خبر دارم و درست می‌فرمایید، اما نیاز بود وزارت خارجه کشورمان یک بیانیه رسمی صادر بکند و آن را به سازمان ملل یا شورای امنیت این سازمان بدهد و طرحش را با ارسال نامه رسمی به‌وسیله نماینده ایران در سازمان ملل پیگیری کند.

بعد از عملیات رمضان، در عید فطر همان سال که به گمانم در مردادماه بود،^۱ خطبه‌های نماز عید را حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور کشور، خواندند. ما خطبه ایشان را در مناطق جنگی اهواز گوش می‌دادیم. شما خطبه دوم ایشان را مطالعه و ملاحظه بکنید و ببینید واقعاً رئیس‌جمهور مملکت چه پیشنهادهای اساسی و اصولی‌ای برای پایان‌دادن به جنگ ایران و عراق به دنیا می‌دهد.

چرا اینها در قالب یک موضع‌گیری رسمی، به مجامع بین‌المللی اعلام و ارسال نشد؟ اینها به بیانیه تبدیل شد و ارسال هم شد، ولی تمام دنیای کفر با صدام بود و نمی‌خواست بپذیرد که ایران پیروز جنگ است و صدام نابودشدنی است.

۱. در سال ۱۳۶۱ عید سعید فطر مصادف با اول مرداد بود.

نه، ما چیزی ارائه ندادیم. مسئولان کشور مطالبی بیان کردند، اما هیچ اقدام عملی‌ای از مبادی رسمی نکردند.

آن زمان مسئولان کشور یک نامه رسمی برای صدام فرستادند که در آن آمده بود مسئولیت تجاوز به ایران و دادن غرامت را بپذیرد. این نامه را به سازمان ملل هم دادند و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه تهران به آن اشاره کردند.

این را باید در مدارک و اسناد بررسی و مشاهده کنیم. در قطعنامه ۵۹۸ که شرایط ضمنی ایران مثل تعیین متجاوز و گرفتن غرامت از عراق گنجانده شد، مگر مجامع بین‌المللی صدام را تنبیه کردند؟ زمانی که ضمانتی نباشد، این قطعنامه‌ها الزام‌آور نیست.

آقا، این کار زور می‌خواست. ما باید جنگ را ادامه می‌دادیم تا با زور به یک جایی می‌رسیدیم. اگر اوضاع مساعد بود، ما در عملیات رمضان به اهداف خودمان می‌رسیدیم و جای پای محکمی پیدا می‌کردیم. در این صورت صددرصد در جنگ پیروز می‌شدیم. شاید هم برخلاف فکر ما، وقتی عراق در معرض فروپاشی قرار می‌گرفت، امریکا به ایران حمله می‌کرد. به هر حال آنها به حرف ما گوش نکردند. ما در طول جنگ برای رسیدن به اهداف و حقوقمان گام به گام جلو رفتیم و پیشروی کردیم و دشمن را از مرزهایمان بیرون کردیم. بعد، فاو و جزایر را گرفتیم. با صدور قطعنامه ۵۹۸، دنیا فهمید که صدام از پس ما برنمی‌آید. وقتی نیروهای ما به پشت کانال زوجی و هفت کیلومتری بصره رسیدند، متن قطعنامه ۵۹۸ نوشته شد. دقیقاً ما در نزدیکی بصره بودیم. اگر به اینجا نمی‌آمدیم که اصلاً قطعنامه نوشته نمی‌شد. اگر ما دست روی دست می‌گذاشتیم و سر جای خودمان می‌نشستیم، باید دست‌هایمان را در اهواز بالا می‌بردیم. ما باید کارد را می‌گذاشتیم بیخ گلوی صدام تا او شروطمان را بپذیرد که عملاً هم این کار انجام شد.

جلسه شانزدهم*

عملیات محرم

چکیده

موضوع گفت‌وگوی جلسه شانزدهم، عملیات محرم است. قربانی درباره چگونگی تعیین منطقه جدید برای عملیات، توضیح داد که پس از عملیات رمضان، با حسین خرازی و احمد کاظمی به فرماندهی کل سپاه پیشنهاد دادند که مکان و نحوه اجرای عملیات بعدی را خودشان مشخص کنند. رضایی نیز با توجه به سابقه درخشان این فرماندهان، اجازه این کار را به آنها داد. آنها در طول هفت روز، از جبهه‌های شمال غرب تا جنوب را بازدید کردند و در نهایت تصمیم گرفتند عملیات بعدی را در منطقه دهلران انجام بدهند. چگونگی شناسایی منطقه عملیاتی، حادثه انفجار مین و مجروح شدن قربانی در یکی از شناسایی‌ها و بستری شدنش در منزل و کنترل امور لشکر از خانه، از موضوعات جالب و جذاب روایت اوست. در ادامه، قربانی درباره جذب نیروهای مردمی و اعزام آنها به جبهه، طرح مانور عملیات محرم، گردان‌های عمل‌کننده در این عملیات، استعداد و بافت قومی یگان ۲۵ کربلا و آموزش نیروهای تازه‌وارد توضیحاتی داد. وی در تشریح عملیات محرم، درخصوص زمان و مراحل این عملیات، نحوه الحاق لشکر کربلا با یگان‌های هم‌جوار، غرق شدن عده‌ای از نیروهای لشکر امام حسین^(ع) بر اثر وقوع سیل، نتایج و دستاوردهای عملیات محرم و میزان تلفات دشمن و غنائم به دست آمده از او در این عملیات، سخن گفت.

پیشنهاد عملیات در منطقه‌ای دیگر

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ما در این جلسه قصد داریم به فضای جبهه‌ها به‌ویژه جبهه جنوب، بعد از عملیات رمضان، یعنی از اوایل مرداد تا ابتدای مهرماه سال ۶۱ و همچنین وضعیت یگان و نیروهایتان بپردازیم. آیا شما و یگان تحت امرتان پیشنهادهایی برای ادامه جنگ به فرماندهان رده‌های بالاتر دادید؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. بعد از عملیات رمضان، فرماندهان نشستند و راجع به این عملیات صحبت کردند و انتقادات و پیشنهادهایی مطرح کردند. محسن رضایی هم به صحبت‌های آنها گوش داد. همگی می‌گفتیم که تکلیفمان از این به بعد چیست؟ نتیجه مباحث این شد که خودمان به شکل صحیحی، جنگ را ادامه بدهیم و تمام کنیم. امام هم از قبل فرموده بودند که جنگ با دشمن و انجام دادن پی‌درپی عملیات‌ها نباید از دُور بیفتد. ما با اجرای عملیات‌ها در یک سال پیش از آن، توی گنجگاه دشمن زده بودیم و او دائم تلو تلو می‌خورد و گاهی هم روی زمین می‌افتاد. در همین اوضاع و احوال، امام فرمودند بروید با قدرت کار جنگ را ادامه بدهید. ما هم برای اجرای فرمان امام، رفتیم که اقداماتی انجام بدهیم.

من، حسین خرازی و احمد کاظمی بعد از عملیات رمضان با هم صحبت کردیم و بعد به اهواز رفتیم و یک جلسه با نیروهای کادرمان گذاشتیم. قرار شد با فرماندهان محورها و گردان‌ها هم صحبت کنیم. آنها را جمع کردیم و به حرف‌ها و نظرهايشان گوش کردیم. اگر توهین هم می‌کردند، تحمل می‌کردیم، چون در عملیات رمضان واقعاً آسیب دیده بودند. این فرماندهان همگی افراد کارکشته و قَدری بودند که از دوران محاصره خرمشهر و آبادان با هم بودیم. آنها تجربه زیادی درباره مسائل نظامی داشتند و دیگر صاحب‌نظر شده بودند. از همه پرسیدیم که برای آینده جنگ چه کار کنیم؟ همگی نظرشان این بود که ما باید خودمان به قرارگاه کربلا طرح مانور عملیاتی بدهیم و با این همه تجربه، نباید همیشه مقدراتمان را به دست قرارگاه بسپاریم.

نیروهایمان می‌گفتند شما بروید جایی را پیدا و شناسایی کنید که با توانایی‌هایمان همخوانی داشته باشد؛ مثلاً جایی که دیگر نیروهای زرهی دشمن نتوانند در مقابل ما پاتک بکنند و ما همان شب و روز اول بتوانیم کار را تمام بکنیم و بر دشمن مسلط بشویم. همه بحث‌های لازم را با هم کردیم. هدفمان هم این بود که دشمن زخم‌خورده را رها نکنیم. به‌رحال قرار شد ما سه نفر توی جلسه انتقاد بکنیم که چرا در عملیات رمضان این وضع پیش آمد؟ حرف‌هایمان را هم هماهنگ و یکی کرده بودیم. قرار شد حاج‌حسین قبل از همه، صحبت و انتقاد کند، احمد

کاظمی حرف ایشان را ادامه بدهد و من هم بعد از آن، پیشنهاد مشخصی بدهم. آنها در عملیات رمضان شهدای زیادی داده بودند. به هر حال به جلسه قرارگاه کربلا که محسن رضایی، رشید و صفوی در آن حضور داشتند، رفتیم و انتقادات و نظرات خودمان را خیلی منطقی مطرح کردیم. گفتیم اجازه بدهید ما خودمان برویم مناطق مختلف را ببینیم و بعد درباره زمین عملیات بعدی پیشنهاد بدهیم. آنها از این پیشنهاد استقبال کردند و بعد هم محسن رضایی موافقت کرد و اجازه این کار را به ما داد. فرماندهان به ما گفتند شما از مرز اشنویه تا خوزستان، هر جایی را که برای عملیات خودتان علیه دشمن مناسب دیدید، به ما بگویید تا روی آن منطقه و طرح پیشنهادی‌تان بحث کنیم.

قرار شد ما سه نفر با چند نفر نیروی صاحب نظر دیگر از یگان‌ها در جلسه‌ای بحث و تبادل نظر بکنیم تا به یک نظر منطقی برسیم. به هر حال ما دشمن را می‌شناختیم، با نیروهایش جنگیده بودیم، از تعداد تانک‌ها و نیروهای او و از توانایی‌ها و وضعیت روحی عراقی‌ها خبر داشتیم.



مجید بقایی، حسین خرازی و مرتضی قربانی - قبل از عملیات محرم

جستجو برای یافتن منطقه جدید عملیاتی

ما با دوتا توپوتا وانت رفتیم تا کار را شروع کنیم. اول به سمت بانه و مریوان و از آنجا به سورن و ملخور رفتیم. بعد هم به سمت دشت ذهاب، ارتفاعات بمو، سورکوه و بیزل رفتیم. مریوان جای خطرناکی بود. حدود ۵۰ نفر از عراقی‌هایی که توی خاک عراق عملیات می‌کردند و شاید

بین آنها جاسوس هم بود، در آنجا حضور داشتند. ما حدود یکی، دو شب با آنها بودیم و آنها نمی‌دانستند که ما فرمانده لشکریم.^۱

بعد از آن، حرکتمان را به سمت جنوب ادامه دادیم. در سومار، دشمن روی شیارها و منطقه مسلط بود و می‌توانست از خط مقدم تا عمق مواضع پدافندی ما را با نیروهای کمی زیر آتش بگیرد. در این منطقه از عقبه تا خط مقدم، حدود دویست پیچ و پل وجود داشت که یگان‌ها نمی‌توانستند به راحتی از آنها عبور کنند. آنجا را هم دیدیم و بعد با ترس و لرز رفتیم توی خط. از بند پیرعلی پایین آمدیم و ارتفاعات و تپه‌های مشرف دیگر، تنگه میان‌تنگ و بعد شهر مندلی عراق را شناسایی کردیم. فاصله سومار تا بغداد یکصد کیلومتر بود. دشمن هم خیلی هشیار بود و روی آن آتش می‌ریخت. وقتی خوب منطقه را بررسی کردیم، به این نتیجه رسیدیم که اینجا هم برای عملیات بعدی ما مناسب نیست، چون ما می‌خواستیم نیروهای خودمان را طوری توی منطقه ببریم که دشمن اصلاً متوجه نشود تا نیروها سالم بمانند و روحیه‌شان هم ضعیف نشود. اگر به سومار می‌رفتیم، دشمن با هواپیما و توپخانه همه را بمباران می‌کرد. از ارتفاعات گیلان‌غرب به ارتفاعات میمک و بعد منطقه صالح‌آباد و ارتفاعات کانی‌سخت رفتیم. بعد هم به کنجانچم و خطوط پدافندی مهران رسیدیم. دشمن از روی ارتفاعات کله‌قندی و قلاویزان کاملاً دشت ملکشاهی و شهر مهران را زیر دید و تیر داشت و این شهر را با خاک یکسان کرده بود. عراقی‌ها از روی این ارتفاعات به طرف ما شلیک می‌کردند. بعد از دیدن منطقه مهران، قلاویزان و کله‌قندی، به این نتیجه رسیدیم که مهران منطقه خوبی برای اجرای عملیات است، ولی با توجه به دید و تیر دشمن روی جاده‌ها، نمی‌توانستیم نیرو، امکانات، ادوات و ماشین‌هایمان را به منطقه و خطوط اول ببریم. ضمن اینکه جایی هم برای استقرار نیروها و استراحت آنها در آن منطقه وجود نداشت.

روز بعد یعنی روز هفتم شناسایی به دهلران رفتیم. حسن باقری و حاج آقا مصطفی ردّانی پور هم از اهواز به آنجا آمدند. حدود ساعت ۱۰ صبح توی دهلران به هم رسیدیم و جلسه گذاشتیم. محل تجمعمان هم توی مدرسه‌ای بود که در اختیار سپاه دهلران بود. آنها کالک و نقشه منطقه را آوردند و نیروهای قدیمی‌ای که روی منطقه مسلط بودند هم آمدند تا منطقه را بررسی کنیم. حجت‌الاسلام ردّانی پور دوتا سطل را پر از آب کرده و برده بود بالای پشت‌بام

۱. به دلیل اعزام عده زیادی از نیروهای مردمی به جبهه‌های جنگ، فرمانده کل سپاه پس از عملیات رمضان به این نتیجه رسید که سپاه برای جذب نیروهای مردمی، ظرفیت سازمانی لازم را ندارد. بر همین اساس، سپاه با حرکتی جهشی تیپ‌های مستقل خود را به لشکر تبدیل کرد و در عملیات محرم در قالب سازمان جدید وارد عمل شد. (اطلس جنگ ایران و عراق، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، تهران: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۸۷، ص ۶۹)

مدرسه. جلسه در حال اتمام بود که از بالا، با آب همه فرماندهان را خیس کرد و داد زد که جلسه تمام شد. بقیه هم هرکدام یک ظرف آب برداشتند و به دنبال او دویدند و خیسش کردند. دقیقاً یادم هست که صبح جلسه شروع شد و ناهار را هم همان جا خوردیم. چون راه زیادی طی کرده و خسته بودیم، کمی هم استراحت کردیم.

شناسایی ارتفاعات حمربین

قرار شد بعد از ظهر آماده شویم و به ضلع غربی دهلران، روی ارتفاعات حمربین و چاه‌های نفت بیات برویم. باید برای شناسایی، از آنجا به بالای شهرک طیب عراق می‌رفتیم. دشمن در ارتفاعات حضور داشت و کاملاً مسلط بر شهر دهلران بود و از جاده عین‌خوش تا چیلات را هم دقیقاً می‌دید، ولی بر شیار چیخواب که از رودخانه دویرج تا ارتفاعات دال‌پری و مورموری ادامه داشت، دیدی نداشت. به همین دلیل ما می‌خواستیم برای عملیات آینده، شبانه نیروها را به این شیارها منتقل و در همین جا مخفی‌شان کنیم. اگر ما شبانه ستون را توی شیارها می‌بردیم، دشمن دیگر هیچ دیدی روی نیروهای در حال حرکت‌مان نداشت. اگر هم هواپیماهای عراقی می‌آمدند و از منطقه عکس می‌گرفتند، اصلاً چیزی نمی‌فهمیدند، چون در آنجا آن‌قدر شیار و پستی و بلندی و درختزار بود که می‌شد چند لشکر را مخفی کرد.



محمد مطلبی و مرتضی قربانی در حال بازدید از مانور نیروهای لشکر ۲۵ کربلا در شیار رودخانه چیخواب - قبل از عملیات محرم

سردار، طراحان ارتشی در این ایده شما چه نقشی داشتند؟ آنطور که ارتشی‌ها می‌گویند، سرهنگ ذاکری، رئیس رکن ۲، در جلسات قرارگاه کربلا ایده‌ای مطرح کرده و گفته است که اینجا برای عملیات آینده منطقه مناسبی است. گویا عملیات والفجر مقدماتی هم در همین منطقه انجام شد. می‌گویند سرهنگ ذاکری گفته است برویم توی این منطقه که بر آن مسلطیم و در آن کار کرده‌ایم، عمل کنیم. بعد هم براساس این ایده، شناسایی‌ها انجام شده است. شما چه توضیحی درباره این موضوع دارید؟

در پیشنهادی که ما دادیم و کاری که کردیم، ارتشی‌ها اصلاً دخیل نبودند. قرار بود ما نظر بدهیم؛ یعنی فرماندهانی که می‌خواستند عمل بکنند و دارای عملکرد مشخص بودند. حسین خرازی، احمد کاظمی، مهدی زین‌الدین، ابوشهاب، امین شریعتی، قوچانی و من برای شناسایی منطقه عملیاتی جدید رفتیم. دوتا وانت توپوتا داشتیم که وقتی می‌خواستیم توی محورها برویم، یکی از آنها را می‌گذاشتیم و همه‌مان با یک ماشین می‌رفتیم. هفت، هشت روز طول کشید تا برویم و برگردیم؛ یعنی حدود ۲۰ مرداد برگشتیم. قرار بود همین فرماندهان از مناطقی از غرب کشور شروع کنند تا جایی را برای عملیات آینده پیدا کنند. اصلاً این‌طور نبود که کسی دیگر بیاید و طرحی بدهد. برادران ارتشی اصلاً اطلاعی از رفتن ما نداشتند و در این مأموریت با ما نبودند.

سرهنگ صیاد شیرازی، فرمانده نیروی زمین، هم هیچ نقشی در ارائه این پیشنهاد نداشت؟ نه، اصلاً. هیچ‌کسی نقش نداشت. قرار بود صرفاً خودمان باشیم. چرا سرهنگ ذاکری در مهران نیامد بگوید چه کار کنیم؟ مهران دست عراقی‌ها بود و بر آن تسلط داشتند. البته در عملیات، تیپ ۸۴ خرم‌آباد ارتش به فرماندهی سرهنگ بیرانوند و سرهنگ دژکام از قرارگاه ارتش حضور پیدا کردند. ما بعد از ظهر از سپاه دهلران راه افتادیم و موقع نماز مغرب و عشا به پایین ضلع شرقی ارتفاعات حمزین رسیدیم؛ جایی که می‌خواستیم از آن بالا برویم. در آنجا آب و غذا هم آماده کرده بودیم. وقتی نمازمان را به جماعت خواندیم - امام‌جماعت‌مان هم حاج حسین خرازی بود - کمی با حاج حسین شوخی کردیم و سر به سرش گذاشتیم. بعد با دو نفر بلدچی از نیروهای سپاه موسیان و دهلران راه افتادیم. یکی از آنها فامیلی‌اش بازدار و از نیروهای واحد اطلاعات بود. هر دوی آنها هم محلی بودند و در همین منطقه، کشاورزی و چوپانی می‌کردند و خوب راه را بلد بودند. دوتا قاطر هم آورده بودند. دو نفر سوار قاطرها شدند و بقیه پشت سر آنها پیاده راه افتادند. سه، چهار ساعت باید راه می‌رفتیم تا به پشت دشمن می‌رسیدیم. چون این مناطق مرتفع‌ترین مناطق مرزی در این محدوده بود، آنجا را کامل ارزیابی کردیم. عمق این منطقه حدود پانزده کیلومتر است و بعد از ارتفاعات حمزین و جاده مرزی عراق تا کنار

رودخانه دجله، شهرهای طیب، علی غربی، علی شرقی و زبیدات قرار دارد. از اینجا تا غرب و جنوب غربی کشور دیگر ارتفاعات تمام می شود و جاده توی کفی است و تمام نقاط دیگر این منطقه دشت است. از بلدچی ها پرسیدیم از کجا برای شناسایی عملیات برویم و آنها گفتند از شیارهای غربی و شرقی ارتفاعات حمیرین که از طرف ایران مسلط به دهلران و دشت عباس و موسیان بود و از طرف عراق تا جاده العماره به بغداد دید داشت. برادران بومی و اطلاعاتی گفتند ما تا زیر پای دشمن را می توانیم شناسایی کنیم. ما در حین اجرای عملیات هم بیشتر از محدوده ای که در شناسایی ها رفته بودیم، نتوانستیم برویم.

پرسیدیم از کجای بدنه ارتفاعات دید خوبی بر منطقه وجود دارد؟ گفتند از چاه بیات. توی این منطقه، چاه هایی روی ارتفاعات هست که دید خوبی هم بر منطقه دارد. به همین دلیل ما روی این نقطه مرزی رفتیم که از دهلران تا آنجا سی کیلومتر و از آنجا تا هدف هم سی و پنج کیلومتر فاصله بود. منتها این مناطق پر از تپه ماهور بود و این، راه ما را چند برابر می کرد. به هر حال گروه پس از بررسی های اولیه و دقیق، منطقه جنوب شهر دهلران و ارتفاعات حمیرین را که مشرف بر چند شهر عراق است، برای اجرای عملیات تأیید کرد. این تصمیم در قالب طرح پیشنهادی، به صورت رسمی به فرماندهان سپاه و ارتش و قرارگاه کربلا ارائه شد تا درباره آن فکر کنند.



۱. مرتضی قربانی ۲. حسن درویش ۳. حسین خرازی
در حال بررسی عکس هوایی در قرارگاه سپاه سوم صاحب الزمان (عج) - قبل از عملیات محرم

با توجه به شناسایی‌ای که شما از مواضع و امکانات دشمن کردید، درباره استعداد، ترکیب و گسترش نیروهای دشمن چه اطلاعاتی به دست آوردید؟

دشمن حدود ۲۰ تا ۲۵ گردان نیروی پیاده توی این منطقه داشت. عراقی‌ها لشکر ۱۰ را که قبلاً در عملیات فتح‌المبین یک بار شکست خورده بود، دوباره بازسازی و توی این منطقه مستقر کردند.

ماجرای مجروح شدن در شناسایی

رفتن شما از جنوب خوزستان به شمال خوزستان و جنوب استان ایلام چند روز طول کشید؟ بعد از اینکه فرماندهان رده بالاتر متقاعد شدند و پیشنهاد مذکور را تصویب و به ما ابلاغ کردند، کار جدی ما شروع شد. ابتدا باید واحدهای ستادی و پشتیبانی و بعد رزمی و پشتیبانی رزمی را از منطقه جنوبی به محدوده شمالی خوزستان منتقل می‌کردیم. جابه‌جایی نیروها پانزده روز طول کشید. براساس طرح مانور کلی، من دائم به شناسایی می‌رفتم تا پس از شناخت دشمن، بتوانم طرح مانور جزئی گردان‌های لشکر ۲۵ کربلا را مشخص کنم. روز پانزدهم یا هفدهم مهر وسایل خودم را برداشتم و با موتور به شناسایی رفتم. همه مسیرها و راهکارها را خودم رفتم و دیدم و انتخاب کردم. من برای یگان خودم چهار محور در نظر گرفتم؛ سه محور عمل کلی برای اینکه نیروها از آنها توی عمق بروند و یک محور احتیاط. ما در بخشی از این مسیرها می‌توانستیم تا زیر تپه‌ها برویم. در یکی از شناسایی‌ها، من و ناصر رزاقیان و بیلاقی با هم بودیم. بیلاقی را کنار موتور گذاشتم و با رزاقیان به شناسایی رفتیم. همین‌که رفتیم، به میدان مین عراقی‌ها رسیدیم. یک میدان مین را که رد کردیم، بالا رفتیم و به زیر پای عراقی‌ها رسیدیم. مین‌ها منظم چیده شده بودند. یکی از مین‌ها را به‌طور مورب روی یک بوته گز تله کرده بودند. ما تله را ندیدیم و پای یکی مان به آن خورد. همین‌که چاشنی مین عمل کرد، به رزاقیان گفتم ناصر بخواب! دوتایی روی زمین خوابیده بودیم که مین منفجر شد. هفده تا ترکش به من و بیست و دو ترکش هم به ناصر خورد. از سر تا پا پر از ترکش شدیم. ناصر به مین نزدیک‌تر بود، اما فاصله من با مین نیم متر بیشتر بود. به همین دلیل او بیشتر صدمه دید و خون‌ریزی‌اش شدیدتر بود. رد خون حدود دو متر روی زمین ریخت. با چغیه قرمز عراقی‌ای که داشتم، پایش را محکم بستم، اما هنوز خون فوران می‌کرد. پای او را که بستم، دیدم از پای خودم هم همین‌طور دارد خون می‌رود. سریع یک بند پوتین خودم و یک بند پوتین ناصر را درآوردم. بند پوتین خودم را به پای خودم و بند پوتین ناصر را هم به پای او بستم. به‌هرحال میدان مین را آرام‌آرام رد کردیم و توی شیار رفتیم و به موتور سیکلت رسیدیم.

جایی که مین منفجر شد، دودی بلند شد و بالا رفت. به همین دلیل عراقی‌ها شروع کردند به ریختن آتش و شلیک موشک آرپی.جی. و تیربار در منطقه. باین حال چون در آنجا دائم حیواناتی مثل روباه و شغال می‌رفتند و می‌آمدند، آنها خیلی هم حساس نشدند و اجرای آتششان پس از مدتی قطع شد. به‌هرحال خودمان را به موتور رساندیم. ناصر را پشت ییلاقی نشاندم و خودم هم پشت او نشستم. موتورمان ۲۵۰ سی‌سی بود. به ییلاقی گفتم خودت را به اورژانس برسان. سپاه آنجا یک پست امداد داشت. همین‌طور که می‌رفتیم، به پل موسیان که رسیدیم، هردویمان بیهوش شدیم و از آن به بعد چیزی نفهمیدیم. بچه‌ها ما را حدود ساعت ۲ با آمبولانس از پل موسیان به پست امداد نزدیک دهلران برده و زخم‌های ما را پانسمان و باندپیچی کرده بودند. داشتند ما را با هلیکوپتر به بیمارستان می‌بردند و هلیکوپتر می‌خواست بلند شود که از سروصدای آن به هوش آمدم. بلند شدم و گفتم ما کجاییم؟ گفتند داریم شما را به بیمارستان می‌بریم. ناصر بیهوش بود. خودم هم چون خیلی خون از بدنم رفته بود، دوباره بیهوش شدم. خلاصه ما را به بیمارستان دزفول بردند و به‌دلیل ضعف بدنی و خونی که از ما رفته بود، تا شب به هوش نیامدیم.

شب چند نفر از بچه‌ها و مسئولان سپاه دهلران بالای سرمان آمدند. چون دوتا پای من و ناصر شکسته بود، گفتند باید به عقبه اعزام شوید. ناصر را به تهران اعزام کردند، اما وقتی می‌خواستند من را ببرند، نگذاشتیم. چون خانم خودم امدادگر بود و با بیمارستان نادری اهواز همکاری می‌کرد، به آنها گفتم من را به خانه خودم در اهواز ببرید. آنها دیگر داشتند خودشان را برای عملیات بعد آماده می‌کردند. به‌هرحال نیروهای لشکر من را به خانه‌ام منتقل کردند و تخت و وسایل هم برایم آوردند. خانه کناری‌مان برای وزارت کشاورزی بود که دوتا اتاق داشت و پشتش هم انبار بود. عده‌ای از نیروهای لشکر هم آمدند در آنجا مستقر شدند. می‌خواستم برای عملیات آینده، ارتباطم با نیروهای یگان قطع نشود و اوضاع را پیگیری کنم. بنابراین در منزل خودمان بی‌سیم مستقر کردیم و ارتباطم با لشکر ۲۵ کربلا برقرار شد.

تشکیل جلسات در دوران نقاهت

بچه‌ها دائم به اهواز می‌آمدند و می‌رفتند و جلسات را توی خانه ما برگزار می‌کردند. شش، هفت جلسه با نیروهای لشکر در منزلمان برگزار کردیم. یکی، دو جلسه قرارگاه هم با حضور حسن باقری، مجید بقایی، مصطفی ردّانی‌پور، احمد کاظمی، مهدی زین‌الدین و حسین خرازی در خانه‌مان برگزار شد. فرماندهان که به منزلمان می‌آمدند، هم از من عیادت می‌کردند و هم

جلسه هماهنگی برای عملیات بعد را تشکیل می‌دادیم. من دیگر واقعاً شرمنده شدم. نیروهای لشکر کربلا هم می‌آمدند و من از آنها گزارش می‌گرفتم و می‌گفتم چه کار باید بکنید. درضمن درباره طرح و راهکارها هم با هم بحث می‌کردیم، چون نیروهای قدّری بودند. ربانی و عبدالله عمرانی خودشان یک فرمانده تیپ بودند. آنها نیروهای مبتدی‌ای نبودند، بلکه افراد کارکشته و متعهدی بودند. فرماندهان گردان‌های ما هر کدام هفت، هشت عملیات انجام داده بودند. عبدالله بختیار و ربانی در سطح جانشین لشکر کربلا کار می‌کردند. عباس جعفری و عبدالله بختیار که اهل کباب بودند، به اهواز آمدند و یک برّه خریدند و توی حیاط خانه کناری‌مان کشتند و چند بار برای ما کباب درست کردند. آنها به اصفهان هم که می‌آمدند، بساط کباب راه می‌انداختند. بعضی وقت‌ها هم کسی از یگان می‌آمد و پیشم می‌ماند و غذای گرم هم برای نهار یا شام می‌آورد. چند روزی در منزل استراحت کردم و با غذای مناسب تقویت شدم. حدود پنج، شش روز بعدش دیگر بلند شدم و باینکه هنوز پاهایم توی آتل و گچ بود، به منطقه رفتم. در این مدت هم همسرم در منزل بود و کس دیگری برای پرستاری‌ام نمی‌آمد. خود او زخم‌هایم را ضد عفونی و پانسمان می‌کرد و همه کارهایم را انجام می‌داد. دوباره به منطقه موسیان که در آن زخمی شده بودم، رفتم و در سنگر زاغه مهمات داخل منطقه مستقر شدم. غلامعلی اشکیان، پدر همسرم، را هم که برای عیادت از من آمده بود، با خودم به موسیان بردم و تا آخر عملیات محرم همراه بود.



مرتضی قربانی در میان نیروهای لشکر ۲۵ کربلا

جذب و توجیه نیروهای جدید

من روز بیست و پنجم مهر یعنی ده روز بعد از زخمی شدنم که حدود ده، پانزده روز به عملیات مانده بود، در منطقه مستقر شدم و به لطف خدا، خودم کار هدایت و کنترل نیروها را به عهده گرفتم و نیروهای گروهان‌ها و گردان‌ها را توجیه کردم. لازم است بگویم که ما برای نیروهای جدید که وارد لشکر کربلا شدند، دو نقش بازی می‌کردیم؛ یکی اینکه فرماندهی و هدایت عملیات را بر عهده داشتیم و دوم اینکه به آنها یعنی نیروهای مازندران، گیلان و گرگان که از منطقه ۳ به یگانمان آمده بودند، آموزش می‌دادیم. می‌خواستیم فنون و تجربه نیروهای باتجربه را به نیروهای کادر جدیدی که قرار بود لشکر ۲۵ کربلا به آنها تحویل داده شود، منتقل کنیم. نیروهایمان انصافاً دریغ نکردند و همه تجربه‌ها و اطلاعاتی که از سال ۵۹ تا ۶۱ به دست آورده بودند، در اختیار نیروهای جدید گذاشتند. می‌توانم بگویم در پنج ماهی که ما با آنها بودیم، کم‌کم بر همه امور مسلط شدند؛ مثلاً من به فرماندهان گردان‌ها می‌گفتم نیروهایتان را توجیه کنید. به آنها می‌گفتم باید برای آینده، به دنبال جانشین از میان نیروهای خودتان باشید. وقتی یک فرمانده گردان جدید می‌خواست پیش من بیاید، به او می‌گفتم با فرماندهان گروهان‌هایت بیا یا دو جانشین آینده‌ات را هم با خودت بیاور. چون این جانشین‌ها خودشان فردا می‌خواستند گردان‌ها را تحویل بگیرند، باید کاملاً بر مدیریت و فرماندهی گردان مسلط می‌شدند.

بعد از اینکه عملیاتمان تمام شد، مثل اینکه شیفت عوض شده باشد، کادر یگان عوض شد و لهجه نیروها هم از اصفهانی به مازنی و گیلکی تغییر کرد. به هر حال ما در تحویل لشکر خیلی عاقلانه عمل کردیم. از آن طرف، عده‌ای بودند که اتفاقاً بدشان نمی‌آمد شمالی‌ها و اصفهانی‌ها با هم درگیر بشوند. ما توی جلسه خودمان با نیروهای اصفهان، به آنها گفتیم باید با احترام و عزت یگانمان را تحویل بدهیم. می‌خواستیم این لشکر بماند. یگان کربلا تا وقتی که مسئولیتش به عهده من بود، در هفت عملیات بزرگ و کوچکی که شرکت کرد، بحمدالله صددرصد موفق شد. البته ۲۰۰۰ شهید هم داد. لشکر که مال من نبود؛ مال جمهوری اسلامی و ولی فقیه بود. ما امیدوار بودیم که ان شاءالله با این لشکر بتوانند بقیه کارها را هم به خوبی انجام بدهند و همچون گذشته عملیات کنند. به هر حال ما امانت‌دار بودیم. باید یگان را هم خوب اداره می‌کردیم و هم خوب تحویل می‌دادیم. من دست این بچه‌ها را می‌بوسیدم و واقعاً هم افتخار می‌کردم که خادم آنها هستم. عده‌ای از همین نیروها و بعضی از فرماندهان گردان‌ها و مسئولان واحدهای لشکر کربلا در عملیات محرم شهید شدند. به جرئت می‌توانم بگویم که برخورد خوب فرمانده و کادر قدیمی یگان کربلا با نیروهای جدید مازندران، گیلان و گرگان موجب پیروزی صددرصد

در عملیات محرم، گرفتن شهرک زبیدات و تصرف ۱۵ کیلومترمربع از خاک عراق شد. این عملیات با رمز "یا زینب(س)" به پیروزی رسید.

شما برای جذب نیروی مردمی به جبهه‌ها و اداره امور لشکر ۲۵ کر بلا، به چه شیوه‌ای عمل می‌کردید؟ آیا بعد از عملیات رمضان، شیوه‌های جذب نیرو هم تغییری کرد؟
روش ما برای جذب نیرو و اداره امور اجرایی یگان این بود که لشکر را به فرماندهان و کادر جدید تحویل بدهیم.

در عملیات محرم، من روی مین رفتیم و زخمی شدم. در مرحله دوم، در ۱۱ آبان ۶۱، ربانی، جانشین اولم، و خسرو ابوطالبی، مسئول ستادم، که رفته بودند راهکار مرحله دوم عملیات را شناسایی کنند، هدف تیر تانک قرار گرفتند و به شدت زخمی شدند. مسئول پرسنلی لشکر هم ترکش خورد. در مرحله سوم که شهر زبیدات را گرفتیم، ماشین آمبولانس در شب، روی پای عبدالله بختیار، جانشین دوم لشکر، رفت و پایش شکست و مجروح شد. بختیار بعد از درمان اولیه در بیمارستان، با وجود نیاز مبرم به استراحت، خودش را از بیمارستان عقبه به منطقه عملیاتی رساند و در ادامه عملیات حضور پیدا کرد. این وضعیت کادر اصلی لشکر بود که همگی خیلی موفق بودند. به هر حال خدا اسبابی فراهم کرد تا ما یگان را تحویل بدهیم.

در زمینه آموزش نیروها چه کردید؟

ما براساس دستورالعمل موجود، آموزش‌هایی می‌دادیم. همدوست مسئول واحد آموزش بود و به نیروهای پاسدار و بسیجی جدیدی که می‌آمدند، آموزش می‌داد. ما رزم شبانه و برنامه‌های گوناگون و زیادی برای آماده‌سازی نیروها داشتیم. آموزش نیروها در اردوگاه‌های کنار رودخانه دویرج که مقر و عقبه یگانمان بود، انجام می‌شد. گردان‌ها به‌طورمجزا آموزش داشتند. خود فرماندهان گردان‌ها نیروها را به میدان تیر می‌بردند و به همه آنها تیر می‌دادند و آنها هم به اهداف مقابل شلیک می‌کردند. به همه آر.پی.جی‌زن‌ها هم گلوله آر.پی.جی. می‌دادند و آنها در تمرین‌ها، گلوله‌ها را به ماکت‌هایی که شبیه تانک بودند، شلیک می‌کردند. نیروهای گردان‌های رزمی‌مان در حدود یک ماه، به ترتیب به شیار بزرگ کنار رودخانه دویرج آمدند و در آن مستقر شدند. ما در همان شیار، آشپزخانه هم برپا کردیم و روزانه دو وعده غذای گرم به نیروها می‌دادیم. آموزش هم برقرار بود. در برنامه‌های آموزشی‌مان، راهپیمایی، کوه‌پیمایی و مانور شبانه هم داشتیم و نمی‌گذاشتیم نیروهایمان آمادگی جسمانی‌شان را از دست بدهند. خواب و استراحت محدودی می‌کردند و بقیه اوقاتشان به عبادت و آموزش می‌گذشت.

ترکیب نیروهای اصلی لشکر ۲۵ کربلا

ترکیب نیروهای پشتیبانی و عمل‌کننده گردان‌ها به چه صورت بود؟

در عملیات‌های طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان تیپ کربلا دوازده تا هفده گردان پیاده داشت. در اصل لشکر بود، ولی عنوانش تیپ بود. این تیپ قبل از عملیات محرم به لشکر تبدیل شد. کادر یگان از جمله فرمانده، جانشین، مسئولان تدارکات و ستاد همگی اصفهانی بودند، اما چون قرار بود بعد از عملیات محرم مسئولیت یگان به نیروهای خطه شمال سپرده شود، جانشین دوم لشکر، عبدالعلی عمرانی و علی ییلاقی، از مازندران بودند. من تمام فرماندهان شمالی را به‌عنوان جانشین منصوب کردم؛ یعنی به‌جز یکی، دو جانشینی که خودم داشتم، به آنها هم عنوان جانشینی دادم. مسئولان تسلیحات از گرگان بودند. در عملیات، دقاغیان مسئول تدارکات بود که حاج‌بابایی را که اهل شمال بود و به‌تازگی پیشمان آمده بود، برای جانشینی او گذاشتیم. به دقاغیان گفتیم اگر شهید شدی یا فردا خواستی تدارکات لشکر را تحویل بدهی، او مسئولیت را به‌عهده می‌گیرد و کارها را انجام می‌دهد. ترکیب نیروهایمان تقریباً پنجاه، پنجاه بود که در رأس لشکر نیروهای اصفهانی بودند و برادرهای مازندرانی، گیلانی و گرگانی جانشین بودند. مسئول ادوات یگانمان صافی بود. نیروهای جدید را تا مدتی کنار مسئولان واحدها قرار می‌دادیم تا قدیمی‌ها به آنها آموزش بدهند؛ مثلاً مسئول واحد زرهی را سریع عوض نکردیم و به او گفتیم شما بمانید تا افراد جدید دوره‌های آموزش تخصصی را بگذرانند. به نیروهای جدید هم می‌گفتیم بمانید و آموزش ببینید تا خوب جا بیفتید. دیدبان‌ها و نیروهایی که توی لشکر کارایی داشتند هم نگه داشتیم.

موقعیت منطقه

موقعیت جغرافیایی منطقه عملیاتی چطور بود؟ آیا نقاط مهمی داشت؟

وسعت این منطقه حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ کیلومتر مربع بود. تقریباً ۵۰۰ کیلومتر مربع از خاکمان در دست دشمن و زیر دید و تیر او بود که باید آزاد می‌شد. دید دشمن از شهر دهلران و پاسگاه‌های این منطقه باید برداشته می‌شد. در این منطقه حدود سی، چهل چاه نفت وجود داشت. بیشتر چاه‌های نفت منطقه بیات در دست عراقی‌ها بود که در عملیات محرم باید تصرف می‌شد. با گرفتن این منطقه، ما بر جاده مرزی که بین مناطق بزرگان، زبیدات و مندلی عراق قرار داشت هم مسلط می‌شدیم.

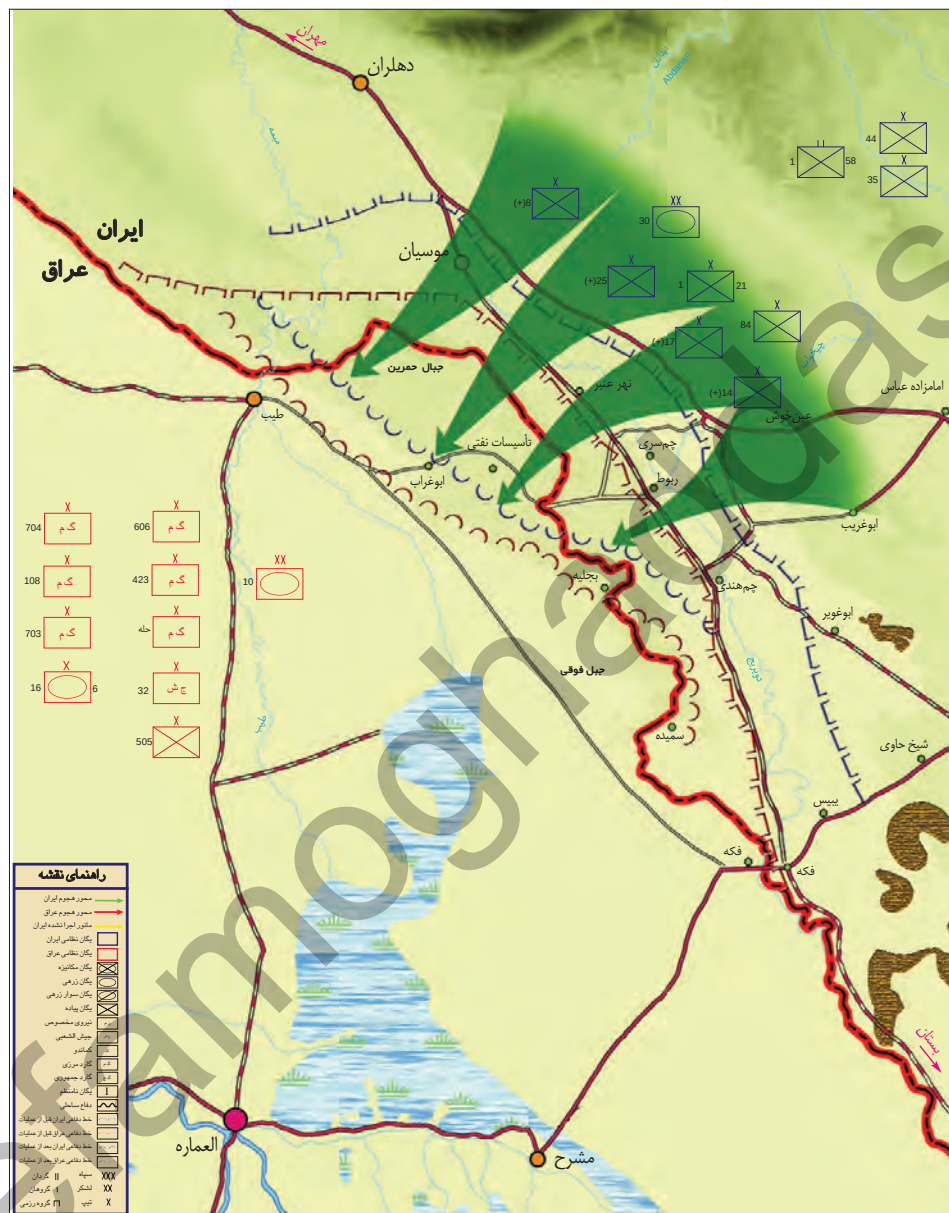
مانور لشکر ۲۵ کربلا در عملیات محرم

به بحث درباره خود عملیات رسیدیم. لطفاً درباره طرح مانور و محورهای نیروهای لشکر ۲۵ کربلا در این عملیات توضیح بدهید.

بعد از اینکه شناسایی‌ها توی محورها به نحو احسن انجام شد، سه محور برای عملیات در نظر گرفته شد؛ در محور راست که جواد اسلامی فرماندهش بود، علی اکبر زارع فرمانده گردان علی ابن ابی طالب، صحرایی فرمانده گردان امام محمد باقر و محمد جعفر نیا فرمانده گردان امام حسن عسکری بود. در محور سمت چپ عباس جعفری فرمانده بود و سید محمد کسائیان هم به او کمک می‌کرد. در این محور، گردان صاحب الزمان به فرماندهی مزدستان، گردان سیدالشهدا به فرماندهی علی فردوس و گردان حُر به فرماندهی سبزی خداداد حضور داشتند. سرعت عمل در این محور حرف اول را می‌زد. فرمانده محور وسط هم قاسمی بود که جانشین سوم لشکر هم بود و باید لشکر را از من تحویل می‌گرفت. گردان یا زهرا^(س) به فرماندهی قنبرعلی دهقان، گردان ابوالفضل به فرماندهی مصلح و گردان روح‌الله به فرماندهی رضا علی اکبری زیر نظر قاسمی بودند. گروهان‌های ژاندارمری هم زیر نظر عباس جعفری بودند. گردان ژاندارمری در احتیاط لشکر بود، ولی ما آن را در حین عملیات به کار گرفتیم. نیروهای ژاندارمری خیلی خوب و با نشاط عمل کردند. سرهنگ هژیری که فرمانده هنگ ژاندارمری خوزستان بود، دو روز قبل از عملیات به موسیان آمد. با او و فرماندهان ژاندارمری در سنگر فرماندهی خودم در خط جلسه گذاشتم. هژیری که بعد از ظهر برای بازدید خط مقدم رفت، بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید. روحش شاد. فرمانده خیلی خوب و شجاعی بود و مزارش در اول بهشت آباد اهواز است.

خط حدهایی که شما برای محورها و گردان‌ها تعیین کرده بودید، چگونه بود؟

خط حد هر تیپ، ده کیلومتر عرض و بیست کیلومتر عمق داشت. در هر محور، سه گردان به علاوه یک گردان احتیاط بود که مأموریت خط‌شکنی، پاک‌سازی و الحاق با محورهای لشکرهای ۱۷ و ۸ را در شب عملیات به عهده داشتند. چون در مرحله اول یگان‌های زرهی را نمی‌شد وارد کرد، گردان مکانیزه و زرهی را که تحت امر خودم بود، برای احتیاط گذاشته بودم. گردان‌های ما در این عملیات دوازده تا بودند که آنها را در سه محور تقسیم کرده بودیم. درواقع در هر محور یک تیپ بود. بقیه نیروها هم به استعداد یک تیپ در اختیار خود بودند که باید بنا به دستور و در مرحله دوم عملیات، وارد عمل می‌شدند. گردان‌هایمان براساس پیچیدگی و کوهستانی بودن منطقه تقسیم شده بودند.



عملیات محرم

یک گردان مأموریت داشت خط را بشکند و بعد از اینکه وارد عمل شد، به دو جناح باز شود. یک گردان باید به سمت راست می‌رفت و با تیپ ۸ نجف الحاق می‌کرد. یک گردان هم باید به سمت چپ می‌رفت و با نیروهای محور دوم خودمان الحاق می‌کرد. همه این گردان‌ها، مسئولیت شکستن خط مقدم و الحاق و پاک‌سازی را داشتند.

تراکم نیروهای گردان‌های لشکر ۲۵ کربلا در نزدیکی منطقه عملیاتی و ترابری آنها دشمن را حساس نکرد؟

اصلاً نگذاشتیم دشمن متوجه شود که کجا هستیم. ما شبانه به منطقه رفت‌وآمد می‌کردیم. دشمن هم آن زمان دستگاه رادار رازیت نداشت. فرانسه این دستگاه را بعد از عملیات محرم به عراق داد. فرانسوای‌ها هم موزیانه و زیرکانه عمل کردند و خیلی به ملت ایران خیانت کردند. این کشور بیشتر از انگلیس و آمریکا به عراق کمک کرد و تجهیزات مدرنی مثل موشک‌های پلانیوم و میلان، دستگاه رازیت^۱، هواپیمای میراژ، موشک اگزوست و دوربین دید در شب در اختیار عراقی‌ها گذاشت.



مرتضی قربانی - ارتفاعات ۴۰۰ - عملیات محرم

این عملیات هم‌زمان با دهه اول و دوم محرم اجرا شد. بچه‌ها سنگ‌ها را از بستر رودخانه جمع کرده و قسمت وسیعی را صاف کرده بودند. حدود دوازده تا پانزده گردان به‌همراه واحدهای پشتیبانی در یک مصلاهی بزرگ بدون در و دیوار می‌ایستادند و نماز جماعت می‌خواندند و بعد سینه‌زنی و عزاداری می‌کردند. مثل شهرها دسته و عَلم و کتل راه می‌انداختند

۱. پلانیوم سلاح فرانسوی بود که موشک‌ها را به‌صورت رگباری شلیک می‌کرد. موشک میلان هم خیلی دقیق بود و ردخور نداشت. این موشک ضدزره مثل تاو آمریکایی عمل می‌کرد. دستگاه رازیت هم همه تردهای وسایل موتوری را رصد و دریافت می‌کرد و دشمن براساس حجم رفت‌وآمدهای ما متوجه می‌شد که منطقه عملیاتی آینده‌مان کجاست. ما هرچه موشک داشتیم از عراقی‌ها غنیمت گرفته بودیم و آنها را در جنگ علیه خودشان به کار گرفتیم. ارتش عراق نتوانست از بیشتر موشک‌هایش استفاده کند. (قربانی)

و در تاریکی شب در کنار رودخانه دویرج در شیارها عزاداری می‌کردند و تا ساعت ۱۰ و ۱۱ شب شام نمی‌خوردند. تدارکاتچی‌ها، آبدارچی‌ها، آشپزها، خمپاره‌اندازها، توپچی‌ها و بقیه بچه‌ها همه در مراسم عزاداری شرکت می‌کردند. البته دشمن روی بچه‌هایی که داخل شیارها بودند، اصلاً دید نداشت و بنابراین حساس هم نمی‌شد. ما نیروها را در این شیارها زیر پوشش گیاهان، در چادر جا داده بودیم. هواپیماهای عراقی حتی یک بار هم در منطقه ظاهر نشدند و یک گلوله توپ هم به این محل اصابت نکرد. به همین دلیل، نیروهای یگان کربلا آموزش، راهپیمایی، مانور و عزاداری را در آسایش کامل انجام دادند.

مرحله اول عملیات محرم

بعد از ابلاغ مأموریت و سپری شدن دوره آماده‌سازی، چه زمانی عملیات را شروع کردید؟ عملیات روز دهم محرم، با رمز "یا زینب سلام‌الله علیها" شروع شد. ما رمز را پشت بی‌سیم برای فرماندهان گردان‌ها و واحدها این‌طور گفتیم: "لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، یا زینب، یا زینب، یا زینب سلام‌الله علیها". عملیات در سه مرحله انجام شد. خرازی، فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین^(ع)، و نیروهایش باید از پایین ارتفاعات تا پاسگاه شرفانی می‌آمدند که قبل پاسگاه شرفانی، در ابتدای ارتفاعات حمزین، با دشمن درگیر شدند. ما هم در خط حد خودمان که پانزده کیلومتر عمق داشت، با عراقی‌ها درگیر شدیم و بخشی از قسمت میانی این ارتفاعات را در مرحله اول گرفتیم که جزء مأموریت لشکرمان بود. در مرحله دوم، بخش دیگری از ارتفاعات در جبهه میانی و شمالی منطقه عملیاتی را گرفتیم و در مرحله سوم هم حدود بیست کیلومتر توی خاک عراق رفتیم و جاده آسفالت مرزی عراق و شهرک زبیدات را تصرف و تأمین و با لشکر ۱۷ و ۸ الحاق کردیم.

مرحله اول عملیات چقدر طول کشید؟

مرحله اول ۲۴ ساعت طول کشید؛ یعنی روز و شب اول که عمل کردیم، روز و شب بعد مواضعمان را تثبیت کردیم و میدان‌های مین را خشتی و راه‌ها و جاده‌ها را پاک‌سازی و امن کردیم. تا یازدهم پاک‌سازی میادین مین را انجام دادیم. نیروهای محور سمت راست به فرماندهی جواد اسلامی توانستند دشمن را منهدم و ارتفاعات را پاک‌سازی کنند و در مواضع تصرف‌شده مستقر شوند. چون لشکر ۸ نجف در جناح شمالی نتوانسته بود اهدافش را به‌طور کامل تصرف و تأمین کند، نیروهای ما از جناح راست تهدید می‌شدند. بنابراین ادامه

عملیات در عمق منوط به پیشروی و الحاق گردان‌های لشکر ۸ نجف بود. چون نیروهای محور سمت چپ به فرماندهی عباس جعفری خیلی خوب توجیه شده و منطقه را شناسایی کرده بودند، در مدت کوتاهی به اهدافشان رسیدند و دشمن را منهدم کردند و عده‌ای از عراقی‌ها را به اسارت درآوردند و در خط آنها مستقر شدند. درواقع آنها به قولی که داده بودند، عمل کردند. تا ما رمز را گفتیم و پنج‌تا صلوات فرستادیم، مزدستان، فرمانده گردان صاحب‌الزمان، از پشت بی‌سیم اعلام کرد که ما اهداف خودمان را گرفتیم و عده‌ای از عراقی‌ها را به هلاکت رساندیم و عده‌ای را هم اسیر کردیم. مزدستان - خدا رحمتش کند - از بچه‌های قائم‌شهر و یک جوان خیلی نورانی، متدین و شجاع بود. قبل از عملیات با او و عباس جعفری به شناسایی می‌رفتیم. می‌گفت حاج‌آقا رمز را که گفتی، سه‌تا صلوات بفرستی، من خط را می‌شکنم و دشمن را منهدم می‌کنم. من گفتم پنج‌تا و همین هم شد خدا و کیلی.^۱ نیروهای محور وسط به فرماندهی قاسمی هم که قرار بود با اسلامی و جعفری روی ارتفاعات حمزین الحاق کنند، الحمدلله زود خط را شکستند و در همان شب اول به‌طورکامل الحاق کردند. نیروها و فرماندهان زحمات زیادی کشیدند و شناسایی کاملی از مواضع دشمن کردند. آنها در عملیات محرم که در ماه محرم انجام شد، حسین‌وار جنگیدند و پیروز شدند.



مرتضی قربانی و مهدی ربانی (معاون لشکر ۲۵ کربلا) در کنار سنگر مخابرات در ارتفاعات حمزین بعد از مرحله اول عملیات محرم

۱. منظور او این بوده است که در زمان کمی خط را می‌شکند.

توی خط حد ده کیلومتری ما دشمن یک تیر هم نتوانست به رزمندگان ما در خط الرأس بزند. نیروهای ما در خط مقدم، عراقی‌ها را برق آسا و با فریاد یا حسین و یا زینب منهدم کردند و جلو رفتند، اما دشمن در عقبه، خط دوم ایجاد کرده بود که اگر نیروهای خط اولش متواری شدند، نیروهای بازدارنده در عقب عمل کنند. آنها فقط مقاومت می‌کردند که رزمندگان ما به سمتشان رفتند و منهدمشان کردند و همان شب اول عده‌ای اسیر گرفتند. متها الحاق ما با لشکر ۸ نجف طول کشید. ما برای الحاق با این لشکر در مرحله اول، نیروهایمان را یک کیلومتر در خط حد لشکر نجف بردیم.

مرحله دوم عملیات محرم

اهداف هر چهار یگان علی‌ابن‌ابی‌طالب، امام حسین، کربلا و نجف رسیدن به جاده مرزی عراق، شهرک زبیدات و نفت بزرگان در غرب ارتفاعات حمیرین در خاک عراق بود. در مرحله اول، لشکرهای ۸، ۲۵ و ۱۷ توانستند تا ظهر روز اول عملیات، ارتفاعات، مواضع دشمن و قرارگاه‌های فرماندهان گردان‌ها، تیپ‌ها و لشکرهای عراق را به تصرف درآورند، ولی به دلیل مشکلی که برای لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) بر اثر جاری شدن سیل پیش آمد، لشکرهای ۲۵ کربلا و ۸ نجف دو روز صبر کردند تا این لشکر ارتفاعات شریانی را تصرف کند. بعد از آن، اهداف مرحله اول را تثبیت کردند. مرحله دوم را با چهار لشکر با همان رمز "یا زینب^(س)" شروع کردیم. چون عراقی‌ها می‌توانستند در غرب جاده مرزی تعداد زیادی تانک مستقر کنند، لشکرهای ما باید با سرعت زیاد پیشروی می‌کردند. عمق اهداف لشکر کربلا از لشکرهای دیگر بیشتر بود، ولی با آمادگی نیروهای یگان و شناسایی‌های خوبی که شده بود و تسلط دیدبان‌ها بر مواضع دشمن، به لطف خدا شبانه به سرعت خودمان را به جاده مرزی و شهرک زبیدات عراق رساندیم. عراقی‌ها مقاومت زیادی کردند، ولی ما آنها را منهدم کردیم و به اهدافمان رسیدیم. در مرحله دوم هم الحاق ما با لشکر نجف به علت پیچیدگی زمین خیلی طول کشید. زمین تپه‌ماهورهای زیادی داشت. هرکدام از تپه‌ها را تصرف می‌کردیم، گمان می‌کردیم به مقصد رسیده‌ایم، اما بعد می‌فهمیدیم که آن تپه، تپه مورد نظر نیست و باید چند تپه دیگر برویم تا به تپه اصلی برسیم. به نیروها گفتیم برای الحاق با لشکر ۸ نجف و ۱۷ علی‌ابن‌ابی‌طالب توی هوا به سمت دشمن چند آر.پی.جی، مَنور و تیر رسام شلیک کنند. آنها که مَنور و تیر شلیک کردند، بقیه نیروها به سمت تیرها رفتند و بالاخره با هم الحاق کردند. الحاق نیروهای گردان‌های عمل‌کننده به خصوص از لشکرهای مختلف خیلی

سخت بود. در سمت لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب که زمین کمی عارضه داشت، الحاق بهتر انجام شد. عمق منطقه لشکر ۱۷ کمتر از منطقه عملیاتی لشکر ۲۵ کربلا بود، ولی تپه‌ها و عوارضش بیشتر بود. چون منطقه عملیات لشکر ۸ نجف زیر خط الرأس قله‌های ارتفاعات حمزین و دارای شکستگی‌های زیاد و پرتگاه بود، نیروهای عمل‌کننده آن حتماً باید روی جاده خاکی جبهه دشمن می‌رفتند که در عقبه خط اول او یا در نزدیکی خط دومش قرار بگیرند؛ یعنی باید به عمق خط عراقی‌ها که دشمن بیشتر مقاومت می‌کرد، می‌زدند و این، کار را سخت می‌کرد. در منطقه عملیاتی گردان ابوالفضل، بین لشکرهای ۸ نجف و ۲۵ کربلا یک سنگر باقی مانده بود که با تیربار دوشکا و شلیکا مقاومت می‌کرد و الحاق را مختل کرده بود. خود مصلح، فرمانده این گردان، با دو نفر از نیروهایش رفتند و آن سنگر را منهدم کردند و بعد از آن، الحاق بین یگان‌ها حاصل شد. آنها سنگر دشمن را خاموش کردند، ولی هرسه زخمی شدند.

در این عملیات یک هنگ از ژاندامری خوزستان هم با نیروهای لشکر ۲۵ کربلا بود. آنها به ما کمک کردند و انصافاً هم خوب عمل کردند. باوجوداینکه هر سه محور یگان کربلا توانستند به هدف‌های خودشان برسند، محور سوم که فرماندهش عباس جعفری بود، عملکرد بهتری داشت. دلیلش هم این بود که فرماندهان گردان‌های این محور یعنی گردان‌های صاحب‌الزمان، حُر و سیدالشهدا خیلی قدرتمند بودند. من با آنها در منطقه خیلی کار کرده بودم. به لطف خدا، هر سه نفرشان در مرحله اول اهدافشان را سریع تصرف کردند و بعد مناطق آزادشده را پاک‌سازی و با یکدیگر الحاق کردند. بعد از آن هم با لشکرهای ۸ نجف و ۱۷ علی ابن ابی طالب الحاق کردند و تا جایی که توان داشتند در مرحله اول پیشروی کردند.

یکی از اتفاقات مهم این بود که در شب مرحله اول عملیات، پس از باران شدید و سیلی که آمد، عده‌ای از نیروهای لشکر امام حسین^(ع) مظلومانه شهید شدند. در این شب، لشکر ۲۵ کربلا توانست ارتفاعات حمزین را بگیرد و منطقه را تثبیت کند. البته نیروهای زرهی دشمن در زیر ارتفاعات حمزین در دشت مانور می‌دادند و به طرف مواضع و خط مقدم ما شلیک می‌کردند، ولی چون ما روی منطقه عملیاتی مسلط شده بودیم، توانستیم با توپخانه و ادوات، مانور تانک‌های عراقی را کنترل و تعدادی از آنها را منهدم کنیم. وقتی این مناطق را گرفتیم، پاسگاه شریانی و نیروهای دشمن از سمت چپ، یگان کربلا را تهدید می‌کردند و فشار می‌آوردند. در مجموع توانستیم به تصرف ارتفاعات شریانی کمک کنیم.

ما در عملیات بیشترین سرعت را داشتیم و کمترین شهید و مجروح را دادیم. در شهر موسیان یک اورژانس مجهز صحرایی درست کردیم و بعد، برای مداوای مجروحان، آن را به قرارگاه تیپ دشمن در پشت ارتفاعات حمزین منتقل کردیم. دکتر تدین از پزشکان اصفهان و چند پزشک دیگر به لشکر ۲۵ کربلا آمدند و از اول تا آخر عملیات مجروحان را مداوا کردند و جلوی شهادت خیلی از نیروها و فرماندهان از جمله مهدی ربانی را گرفتند. در این عملیات نیروها به خوبی تدارک شدند و بچه‌های اصفهان، مازندران، گیلان و گرگان نشاط معنوی خیلی خوبی داشتند.

تأثیر باران بر غافلگیر شدن دشمن

ما در شب سوم عملیات یعنی ۱۲ آبان سال ۶۱، در مرحله دوم، دوباره عمل کردیم و وسط منطقه عملیات را گرفتیم. این مرحله حدود ۴۸ ساعت طول کشید. مرحله سوم هم بین روزهای ۱۴ تا ۱۶ آبان انجام شد که ما در این مرحله، روی جاده آسفالت مرزی ایران و عراق رفتیم. می‌خواهم نکاتی از نحوه عملکرد این گردان‌ها بگویم. قرار بود گردان صاحب‌الزمان با یک یگان عراقی در جایی که دشمن صد درصد آماده بود، درگیر شود. به نظر من عبادت‌ها، مناجات‌ها و عزاداری‌های رزمندگان، خیلی در آنها مؤثر بود. بارش باران هم که درواقع رحمت الهی بود، به کمک ما آمد. درست است که ما ۳۳۰ نفر از نیروهای بی‌نظیر اصفهان و تیپ ۱۴ امام حسین^(ع) را بر اثر جاری شدن سیل از دست دادیم، اما اگر آن شبی که سیل آمد، دشمن مثل همیشه روی این ارتفاعات دید و تسلط کامل داشت، ما موفق به آزادسازی ارتفاعات و اهداف ازپیش تعیین شده نمی‌شدیم. اگر باران نمی‌آمد و خدا نیروهای دشمن را فریب نمی‌داد، قطعاً تلفات ما خیلی بیشتر از این بود و احتمال داشت موفق نشویم. باران که قبل از عملیات شروع شد، موجب شد که نیروهایمان با سرعت بیشتری وارد عمل شوند و تا زیر پای دشمن جلو بروند که در این محدوده، یک تیر هم به سمت آنها نیامد. نیروهایمان توانستند به پیشروی خودشان تا روی ارتفاعات ادامه بدهند. وقتی که آنها به مواضع دشمن نفوذ کردند، هوا کاملاً روشن شد و توانستند خط عراقی‌ها را خوب پاک‌سازی بکنند. بالینکه دشمن در آن منطقه خیلی مسلط بود، به نظر من به دلیل اشک‌هایی که در ماه محرم ریخته شد، نیروهای ما موفق شدند. ما فرماندهان لشکرهای قدیمی، نیروهای خودمان را در مواضع و سنگرها و کانال‌های عراقی‌ها مستقر کردیم که وقتی بالای ارتفاعات رفتیم، آنها دیگر نتواند دوباره بیایند و مناطق آزاد شده را پس بگیرند.



ایستاده از راست: محمد مطلبی، سید محمد کسانیان، مرتضی قربانی، فردوس، شمس، موسی پسندی و ناشناس
نشسته از راست: عبدالرضا آرومند و ناشناس - میدان صیحه‌گاه عراقی‌ها در پشت ارتفاعات حمزین - ۱۳۶۲ (بعد از عملیات محرم)

حادثه سیل رودخانه دویرج

شما به غرق شدن عده‌ای از نیروهای لشکر ۱۴ امام حسین اشاره کردید. این واقعه چه تأثیری بر روحیه شما و نیروهای یگانتان گذاشت؟

باینکه ما این قضیه را می‌دانستیم، آن را به نیروهای خودمان نگفتیم. شهادت نیروهای لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) تأثیری در روحیه ما برای هدایت عملیات و فرماندهی آن نگذاشت. به هر حال در جنگ، شهید دادن، زخمی شدن و انهدام سنگر، امکانات و ادوات هم هست. خدا این طور مصلحت می‌دانسته است. من شب قبل از جاری شدن سیل، گردان‌هایم را پای کار برده بودم، اما شبی که باران گرفت، آنها را از توی بستر رودخانه بیرون آوردم و به زیر ارتفاعات در نزدیکی دشمن منتقل کردم. عرض رودخانه هفتصد متر بود. دو گردان عمل‌کننده لشکر امام حسین داشتند از دو محور رودخانه به سمت عراقی‌ها می‌رفتند تا به خط آنها و هدفشان بزنند. عده‌ای از آنها از رودخانه عبور کردند و به آن طرف رودخانه رسیدند و به خط زدند. داشتند رو به بالا می‌رفتند و در حال خط‌شکنی بودند که یک‌دفعه سیل راه افتاد و آبی که از دال‌پری و ارتفاعات سرازیر شده بود، عده زیادی از نیروها را که در وسط رودخانه بودند، با خودش برد. وقتی نیروها می‌خواستند عبور کنند، آبی به عمق سی سانتی متر در رودخانه جریان داشت و فقط پای بچه‌ها خیس می‌شد. آب چپ‌خواب و رودخانه

دویرج که در یک نقطه با هم تلاقی می‌کنند، با شدت و سرعت زیاد به نیروهای لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) رسید و آنها را در تاریکی شب غافلگیر کرد. اگر آن سیل خروشان نبود، لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) هم مثل لشکر ۲۵ کربلا صددرصد موفق می‌شد. بستر رودخانه پر از درخت گز بود و این بندگان خدا با گلوله آر.پی.جی. و کوله‌پشتی و وسایلشان به این درخت‌های گز گیر کرده بودند. اگر شنا بلد بودند یا تجهیزات نداشتند، گیر نمی‌کردند. آب که به سرعت آمده بود، سنگ‌های بزرگ و درختان شکسته را هم با خودش آورده بود و به شدت گل‌آلود شده بود؛ طوری که حلق و حنجره همه نیروها پر از گل‌ولای شده بود و مقدار زیادی سنگ و چوب و آشغال روی آنها ریخته بود. وقتی پیکرهای شهدا را از آب بیرون کشیدند، دیدیم تمام لباس‌هایشان پر از گل و شن است.

دستاوردها و پیامدهای عملیات محرم

عملیات محرم چه نتایج، دستاوردها و پیامدهایی به دنبال داشت؟

من مجموع تلفات و خسارات دشمن را می‌گویم و این آمار فقط مربوط به منطقه ما نیست. ما حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ دستگاه تانک، نفربر و خودرو غنیمت گرفتیم. به همین اندازه یا کمی بیشتر هم تجهیزات دشمن را منهدم کردیم. تلفات دشمن حدود ۱۱ هزار نفر بود. عراقی‌ها در خط حد ما تلفات زیادی دادند، چون منطقه عملیاتی‌مان هلال‌مانند بود و نیروهای عراقی از دو جناح در محاصره نیروهای ما بودند و شلیک گلوله‌هایمان روی آنها خیلی مؤثر بود. ارتش عراق در آنجا پاتک کرد، ولی نتوانست مناطق آزادشده را پس بگیرد. عده‌ای از فرماندهان تیپ‌های عراقی هم در این منطقه کشته شدند. ما در این عملیات حدود ۲۵۰۰ اسیر گرفتیم. در بین اسرا، فرمانده گردان و جانشین فرمانده گردان هم بود. عده‌ای از نیروهای دشمن هم فرار کردند. با توجه به اینکه زمین این منطقه خیلی عارضه داشت، ما توانستیم عقبه‌ها و جاده‌های ارتباطی دشمن را ببندیم و به راحتی به اهداف تعیین شده برسیم. به دلیل همین ویژگی زمین، عراقی‌ها متواری شدند و نیروهایمان تأسف می‌خوردند که چرا نتوانسته‌اند تلفات بیشتری به دشمن وارد کنند و آسیب بیشتری به ماشین نظامی او بزنند. به فرماندهان گردان‌های خودمان گفتم اگر بگذارید نیروهای دشمن از اینجا فرار کنند، ارتش عراق دوباره آنها را در عقبه و پشت جبهه سازماندهی می‌کند و آنها مدتی بعد دوباره جلوتان می‌ایستند. هدف ما این بود که همه ارتفاعاتی که دشمن روی آن مستقر بود، آزاد کنیم و دهلران و دشت‌عباس را که زیر دید و تیر عراقی‌ها

بود، دست خودمان بگیریم. با اجرای موفقیت‌آمیز عملیات توانستیم ارتباط نقاط مرزی عراق را با هم به‌طور کامل قطع کنیم. درضمن توانستیم جاده دهلران - مهران را که ارتباط مناطق غرب را با جنوب کشور برقرار می‌کرد، از زیر دید و تیر دشمن کاملاً خارج کنیم. بعد از آن، تردد مردم و نیروهای مسلح تسهیل شد. قبل از این عملیات، برای دسترسی به خط مقدم و جبهه‌های جنوب استان ایلام و شمال استان خوزستان باید مسافت زیادی می‌پیمودیم؛ یعنی از شمال استان خوزستان اول باید به دزفول می‌رفتیم و بعد، از دزفول به خرم‌آباد می‌رفتیم و از سهراهی پل دختر خودمان را به شهر اسلام‌آباد می‌رساندیم. بعد هم از اسلام‌آباد به ایلام و کرمانشاه می‌رفتیم. با اجرای موفقیت‌آمیز عملیات محرم این مسافت طولانی به یک‌سوم یا نصف تقلیل پیدا کرد؛ یعنی تمام جاده‌های مرزی ما از زیر دید و تیر دشمن خارج شد.

در این عملیات ما ضمن اینکه حدود ۵۰۰ کیلومترمربع از خاک خودمان را از اشغال دشمن درآوردیم، حدود ۳۰۰ کیلومترمربع از خاک دشمن را هم گرفتیم و یک انهدام سنگین هم به او وارد کردیم. امام خمینی تقریباً سه روز بعد از شروع عملیات، درحالی‌که ما در این محدوده هنوز با نیروهای دشمن درگیر بودیم، از رزمندگان تجلیل کردند و به معنویت این عملیات اشاره کردند.



در حال نماز خواندن - منطقه زیبدات عراق - عملیات محرم

صدام بعد از عملیات رمضان رجز خوانده بود که ایرانی‌ها دیگر نمی‌توانند حمله کنند و جایی را بگیرند. ما جلوی‌شان را محکم بسته‌ایم و با اقدامات آنها مقابله می‌کنیم. عراق در عملیات محرم، ۲۰۰۰ نفر اسیر و ۱۲ هزار نفر کشته یا زخمی داد. با این حال دوباره در رسانه‌هایش، شکست را به جمهوری اسلامی نسبت می‌داد. امام خمینی از رزمندگان اسلام تقدیر و تشکر کردند و خطاب به ارتش و رژیم بعث که می‌گفتند ایرانی‌ها موفق نشدند جایی را بگیرند و ما مانع پیشروی‌شان شده‌ایم، مطالبی بیان کردند. سیزدهم آبان سال ۶۱ حضرت امام به کشورهای منطقه و عربی فرمودند از فاسدی که فردا می‌آید به خود شما حمله می‌کند و حجاز و کویت را می‌گیرد، حمایت نکنید. بدانید اگر صدام قدرتی پیدا کند، بعد ما، نوبت خود شماست. این صدام انسان خبیثی است و تا هنگامی که خفه نشود، منطقه شما آرام نخواهد شد.



defamoghaddas.ir

نمایه

آبادان: اکثر صفحات	احمدپور، محمود: ۲۲۴، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۳۱، ۴۰۶
آتش‌بس: ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶	احمدی (سرگرد): ۲۴۱
آذرباد: ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۴۱۰	احمدی خمینی شهری، سیدمحمد (آیت‌الله): ۳۶، ۳۷
آرومند، عبدالرضا: ۴۵۰	اداره برق آبادان: ۱۰۰
آرین (سرهنگ دوم): ۳۴۴	ارتش جمهوری اسلامی: اکثر صفحات
آزادسازی بستان: ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۶۴	ارتش شاه: ۳۳، ۳۵
۲۶۵، ۲۷۰، ۳۱۸، ۴۰۱	ارتش عراق، ارتش بعث: ۴۴، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۸
آزادسازی خرمشهر: ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۷۱، ۳۲۰، ۳۶۴	۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹
۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۲۴	۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷
۴۲۶، ۴۲۷	۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹
آقایی، محمد: ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۵۶، ۴۱۹	۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۶
آقایی، محمود: ۲۹۹	۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹
آگون، داوود: ۲۲۰	۳۰۲، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۰
آلمان: ۱۴۹، ۲۲۲، ۲۹۴، ۴۲۵	۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲
ابراهیم‌پور، ناصر: ۴۴، ۴۷	۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۵۱
ابراهیمی، رضا: ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۶	۴۵۳
ابوشهاب، محمدرضا: ۷۹، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۱۵	ارتفاعات بمو: ۴۳۱
۲۳۸، ۲۷۷، ۴۳۴	ارتفاعات تینه: ۳۰۷
ابوطالبی، خسرو: ۴۴، ۱۱۹، ۱۴۷، ۲۹۹، ۴۴۰	ارتفاعات حمربین: ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۴۶
ابوعمار (حبیب‌الله افتخاریان): ۳۰۰، ۳۰۷	۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
احدی: ۴۷	ارتفاعات شرهانی: ۴۴۷، ۴۴۸
احسان‌بخش، صادق (آیت‌الله): ۲۸۹	ارتفاعات قلاویزان: ۴۳۲
احمدآباد (اصفهان): ۲۰	ارتفاعات کانی‌سخت: ۴۳۲

- ارتفاعات کله قندی: ۴۳۲
ارتفاعات ملخور: ۴۳۱
ارتفاعات میمک: ۴۳۲
اردستان: ۳۴۱
اردن: ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۰۷
اروپا: ۴۲۵
ارومیه: ۱۱۸
اروند رود: ۵۳، ۷۱، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۷۵، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۱۸
اروندکنار: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۵۶
ازگمی، عظیم: ۲۷۰، ۳۲۷
اژدرینگال: ۳۵۱
اژه‌ای، اکبر (حجت‌الاسلام): ۳۷
اژه‌ای، محمدعلی (آیت‌الله): ۳۷
استان چهارمحال و بختیاری: ۴۰، ۴۲، ۱۰۰، ۱۴۴
استان خراسان: ۱۰۲، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۸
استان خوزستان: ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۷۶، ۷۹، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۶۲
استان سیستان و بلوچستان: ۱۷، ۴۲، ۱۰۱، ۱۰۲
استان فارس: ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۸۱، ۲۳۶، ۲۷۸، ۳۰۰
استان کردستان: ۷۱، ۷۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۱
استان گیلان: ۲۷۲، ۲۸۹، ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۹
استان مازندران: ۹۸، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۷۲، ۳۰۰، ۳۹۲
استان مرکزی: ۲۸۲
استان هرمزگان: ۲۷۲
اسحاقی، علی: ۳۱۵، ۳۷۲
اسدی، صالح: ۱۵۲
اسدی، محمدجعفر: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳
- ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۴۳
اسرائیل (رژیم اشغالگر قدس): ۳۵۳، ۴۲۳، ۴۲۵
اسلام‌آباد غرب: ۴۵۲
اسلامی، جواد: ۳۴۱، ۴۱۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶
اسماعیلی (سرگرد): ۲۴۱
اسودی: ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹
اشجع، محمود: ۲۷۲
اشکیان، شهرناز: ۱۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
اشکیان، غلامعلی: ۴۳۸
اشنویه: ۴۳۱
اصغری‌خواه: ۴۲۱
اصفهان، استان اصفهان: اکثر صفحات
اطلاعات سپاه: ۴۰، ۵۱، ۱۴۹
افضلی: ۲۹۷
اقارب‌پرست، حسن: ۶۵، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۰۰
اکبرزاده (واحد مهندسی): ۲۱۸، ۲۲۰، ۳۴۲
اکبرزاده، علی: ۱۳۷، ۱۴۴، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۶
امام خمینی (ره): ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۷۷، ۸۲، ۹۷
امام‌زاده عباس: ۳۱۴
امامی، رسول: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۰
امریکا: ۲۹۶، ۳۹۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۴
امینی (از پایگاه هشتم شکاری اصفهان): ۳۴۱

- امینی، مهدی: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱
 امینیان (سرهنک): ۱۸۰، ۲۱۵
 اندیمشک: ۴۸، ۲۳۵، ۳۳۹
 انرژي اتمی: ۷۹
 انصاری، رحیم: ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۳
 انصاری، محمد: ۳۸، ۴۴
 انگلیس: ۲۴، ۲۸، ۱۰۰، ۲۷۵، ۴۲۵، ۴۴۴
 اویسی: ۲۷۳
 اهواز: اکثر صفحات
 ایران: اکثر صفحات
 ایران‌ایر: ۱۰۰
 ایران‌گاز: ۹۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۹
 ایستگاه ۱۴: ۵۲، ۹۹، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۲۹
 ایستگاه ۳: ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۱۹
 ایستگاه ۷: ۵۲، ۷۴، ۹۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۲۹
 ایستگاه آهو: ۳۵۰، ۳۶۳
 ایستگاه حسینی: ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۵
 ایستگاه حمید: ۳۵۹
 ایلام، استان ایلام: ۷۹، ۴۳۶، ۴۵۲
 ایمانیان، علی: ۱۵۶، ۲۰۰، ۲۲۰
 باباصفري، اسدالله: ۱۴۲، ۱۷۰، ۲۰۴
 باباصفري، اصغر: ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۳۱۲، ۳۳۴، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۱
 باباصفري، علی: ۱۳۷، ۱۶۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۸۳، ۳۳۴
 بابایی، علیرضا: ۳۹۹
 بازدار: ۴۳۴
 بازگان، مهدی: ۳۳
 باشگاه تختی: ۲۴
 باغکی، جاسم: ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۴۱۰
 باقري، حسن: ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۲، ۴۳۷
 باقري، علی: ۷۹
 باکري، مهدی: ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۹۰، ۳۰۴
 بانکی، مصطفی: ۲۹۹
 بانه: ۴۳۱
 بختیار، شاپور: ۴۰
 بختیار، فریدون (عبدالله): ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۷، ۳۳۴، ۳۸۵، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۰
 بختیاری: ۲۳۶
 بخشی، مهدی: ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۶۰
 بدری، سعادت‌الله: ۴۴، ۲۹۹
 براتی: ۱۳۹
 بردیه: ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴
 بروجردی، سیدحسین (آیت‌الله): ۲۱، ۳۱
 بزرگان (عراق): ۴۴۱، ۴۴۷
 بستان: ۶۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰

- بیمارستان امام خمینی شوش: ۴۰۳، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۴۲، ۴۰۱
- بسیج: ۶۸، ۹۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۳، ۲۶۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۴۰
- بشردوست، غلامحسین: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۶۹، ۲۹۵
- بصره (عراق): ۶۳، ۲۲۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸
- بطحایی: ۱۴۰
- بغداد (عراق): ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۲، ۴۳۵
- بقایی، مجید: ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۲۷، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۳۷
- بِلْتا: ۳۱۴
- بلوار آبادان - خرمشهر: ۱۴۴
- بم: ۴۱
- بنادری، عبدالحسن: ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۸۱
- بنایی: ۲۸۵
- بنائیان، محمود: ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۷، ۱۵۳، ۲۱۹، ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۳۹
- بند پیرعلی: ۴۳۲
- بنی اسدی: ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳
- بنی صدر، ابوالحسن: ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۹۶
- بنی لوحی، سیدعلی: ۱۴۹، ۱۵۲
- بواره: ۱۰۲
- بوشهر: ۵۴، ۲۱۲
- بهدارانی: ۱۱۵
- بهداد، هوشنگ: ۲۱۹
- بهشت آباد اهواز: ۴۴۲
- بیرانوند (سرهنگ): ۴۳۴
- بیمارستان امام خمینی شوش: ۴۰۳
- بیمارستان سجاد تهران: ۲۱۳
- بیمارستان شرکت نفت آبادان: ۷۶، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۰
- بیمارستان طالقانی آبادان: ۷۰، ۹۴، ۹۸، ۱۴۴
- بیمارستان نادری اهواز: ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۷
- پادگان حمید: ۶۱، ۳۴۸، ۳۵۹
- پادگان دژ: ۵۴، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۲
- پادگان شهید بهشتی: ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۷، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۵
- پادگان شهید غیور اصلی (پروکان دیلم): ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۵
- پادگان شهید نظران: ۱۷، ۴۳، ۶۷، ۹۷، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۶۷، ۳۰۱، ۳۲۳، ۳۴۹، ۳۷۵
- پارساپور: ۱۵۶، ۲۲۰
- پاسگاه خسروآباد: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸
- پاسگاه زید: ۳۶۷، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۳
- پاسگاه شرفانی: ۴۴۵، ۴۴۸
- پاشازاده: ۳۰۳، ۳۱۹
- پالایشگاه آبادان: ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۷۰
- پایان دادن به جنگ: ۴۲۵، ۴۲۷
- پایگاه منتظران شهادت: ۲۲۶، ۲۶۹
- پایگاه هشتم نیروی هوایی: ۳۵، ۳۴۱، ۴۱۲
- پایگاه هوایی نوژه: ۳۹
- پرشین هتل: ۹۸، ۱۰۷
- پروازیان: ۲۹۹
- پرورش، علی اکبر: ۳۶، ۳۷
- پرویزی، خلیل: ۱۵۶
- پسندی، موسی: ۴۵۰
- پل ابوچلاج: ۲۳۰، ۲۵۹
- پل الوان: ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۱
- پل حفار: ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵

- ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۳
 پل خرمشهر: ۵۳، ۶۰، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۹
 پل سابله: ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۷
 پل شیخ خزعل: ۲۶۱
 پل عرایض: ۷۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹
 پل قصبه: ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳
 پل کرخه: ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۸۵، ۲۸۸
 پل کبان پارس: ۳۳۹
 پل مارد: ۷۶، ۱۵۶، ۱۸۳، ۲۰۳
 پل معلق: ۳۳۹
 پل موسیان: ۴۳۷
 پل نادری (جسر نادری): ۶۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰
 پل نو: ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۸۱، ۳۸۹، ۳۹۱
 پلیس راه: ۴۸، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۹۳
 پناهی (سرهنک): ۲۶۹
 پناهی: ۴۴، ۱۱۹، ۱۴۰
 پورجم (سرگرد): ۲۴۱
 پهلوان زاده: ۳۳
 پهلوی، رضا (رضاخان): ۳۲، ۳۶
 پهلوی، محمدرضا (شاه): ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸
 ۸۸، ۲۹۶، ۴۰۲
 تاج، مرتضی: ۱۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۵۶، ۶۷، ۹۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۷۵
 ۳۹۹، ۴۱۹
 تانک ام ۴۷: ۳۸۷
 تانک تی ۵۵: ۲۲۱، ۲۹۷، ۳۴۲
 تانک تی ۶۲: ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۸۷
 تانک چیفتن: ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۹۶
 ۲۹۷
 تبریز: ۷۷، ۷۸، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۴۰، ۲۴۱
 تبریزی: ۲۹۹
 تپه (ارتفاع): ۱۲۰، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۱۵
 ۳۱۸، ۳۲۷
 تپه ۱۸: ۳۱۷
 تپه عرب: ۲۷۸
 تپه علی گره زد: ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۶
 تپه نیعه: ۲۵۰، ۲۷۸
 تپه های (ارتفاعات) ابوصلیبی خات: ۳۱۳، ۳۱۵
 تپه های (ارتفاعات) الله اکبر: ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۷۶
 تپه های مدن: ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۲، ۳۸۱
 تجلایی، علی: ۳۰۴
 تدین (یزشک): ۴۴۹
 تکاورهای نیروی دریایی: ۶۵، ۶۸، ۹۳
 تکیه شهدای آبادان: ۷۱
 تنبیه متجاوز: ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۲، ۴۲۵
 تنگه ابوغریب: ۲۸۳، ۳۱۸
 تنگه برقازه، ارتفاعات برقازه: ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۹
 تنگه میان تنگ: ۴۳۲
 تنومه (عراق): ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۶۱، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۶
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۳
 توانا، احمدرضا: ۲۱۸، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۰۹

- توانایان، مهرداد: ۲۲۱
- توپ (تفنگ) ۱۰۶: ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۶۹
- توپ ۱۳۰: ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۵۱، ۳۹۰
- توپ ۲۰۳: ۱۳۸، ۱۵۴
- توپ اورلیکن: ۲۰۰
- توپ ضد هوایی ۲۳ میلی متری: ۱۱۹
- تولایی: ۲۰۳
- تونس: ۴۰۸
- تهران، استان تهران: ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۶۵، ۶۷، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۷
- تیپ بعثت: ۴۰۸
- تیپ مستقل ۲۳ نوه: ۳۸۱، ۴۰۸
- تیپ مستقل ۴۰ پیاده: ۴۰۸
- تیپ مستقل ۵۸ ذوالفقار: ۳۲۷
- تیپ لشکر ۱۶ قزوین: ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰
- تیپ لشکر ۷۷ خراسان: ۱۴۱، ۱۸۰، ۱۸۲
- تیپ ۱۰ زرهی عراق: ۱۹۳، ۳۷۱
- تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع): ۱۵۸
- تیپ ۱۲ زرهی عراق: ۳۶۷، ۳۶۹
- تیپ ۱۴ امام حسین^(ع): ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸
- تیپ ۲۷ محمد رسول الله^(ص): ۲۶۷، ۲۷۳، ۳۲۸، ۳۵۶
- تیپ ۳ زرهی لشکر ۱۶ قزوین: ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸
- تیپ ۱۷ علی ابن ابی طالب^(ع) (تیپ قم): ۲۶۸، ۲۷۳
- تیپ ۱۸ جواد الائمه^(ع): ۴۰۸
- تیپ ۱۹ فجر: ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۵، ۳۹۴
- تیپ ۲ لشکر ۱۶ قزوین: ۷۵، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲
- تیپ ۲ لشکر ۷۷ خراسان: ۱۴۱، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۵
- تیپ ۲۱ امام رضا^(ع): ۲۳۱، ۳۹۸، ۴۰۸
- تیپ ۲۲ بدر: ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۲
- تیپ ۲۵ کرپلا: ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۴۱
- تیپ ۲۷ محمد رسول الله^(ص): ۲۶۷، ۲۷۳، ۳۲۸، ۳۵۶
- تیپ ۲۷ زرهی لشکر ۱۶ قزوین: ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸

- تیپ ۳ زرهی لشکر ۲۱ حمزه: ۳۸۲
- تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان: ۱۸۵، ۱۸۰، ۱۴۱
- تیپ ۳ لشکر ۹۲ اهواز: ۳۲۰، ۲۷۷، ۲۷۶
- تیپ ۳۱ عاشورا: ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۹
- ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۰
- ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۹۳، ۴۰۸
- تیپ ۳۱۳ حَ: ۲۳۱
- تیپ ۳۳ المهدی (ع): ۲۰۱، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۱۷، ۳۲۷
- ۳۵۹، ۴۰۸، ۴۱۳
- تیپ ۳۳ نیروی مخصوص عراق: ۱۸۸، ۳۳۷
- تیپ ۳۵ امام سجاد (ع): ۴۰۸، ۴۱۳
- تیپ ۳۷ زرهی شیراز: ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۷۷، ۳۴۲
- ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۸
- تیپ ۴۱ ثارالله (ع): ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۹۴، ۴۰۸
- تیپ ۴۴ پیاده عراق: ۱۸۷
- تیپ ۴۶ فجر: ۳۸۱، ۳۸۲
- تیپ ۵۵ هواپرد: ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵
- ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹
- ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۱
- ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱
- تیپ ۶ زرهی عراق: ۱۸۷
- تیپ ۷ ولی عصر (ع): ۲۰۲، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۱۶، ۳۵۶
- ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۰۸
- تیپ ۸ مکانیزه عراق: ۱۸۷
- تیپ ۸ نجف: ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۴
- ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۸
- ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۴
- ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۴
- ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۳
- ۴۴۸، ۴۴۷
- تیپ ۸۴ خرم آباد: ۴۳۴
- تیپ ۹ عراق: ۴۱۸
- تیربار کالیبر ۵۰: ۹۵، ۱۳۴، ۱۴۳
- جاده اروندکنار: ۱۰۸
- جاده اصلی اهواز - شوش: ۲۹۳
- جاده اصلی دزفول - فکه: ۳۱۶
- جاده العمارة - بصره: ۲۲۶
- جاده العمارة - بغداد: ۴۳۵
- جاده اهواز - اندیمشک: ۲۳۷
- جاده اهواز - آبادان (جاده آبادان-اهواز): ۶۷، ۷۵، ۷۶
- ۷۷، ۷۹، ۹۹، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸
- ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۷
- ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۸۶
- ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۲۰، ۳۵۵، ۴۰۰
- جاده اهواز - خرمشهر (جاده خرمشهر - اهواز): ۵۱
- ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳
- ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
- ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۸، ۴۱۰
- جاده اهواز - سوسنگرد: ۲۲۲
- جاده اهواز - ماهشهر: ۲۱۷
- جاده آبادان - اروندکنار: ۱۰۲، ۱۰۴
- جاده آبادان - ماهشهر (جاده ماهشهر - آبادان): ۶۷
- ۷۸، ۹۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
- ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸
- ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
- ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸
- ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۴۰۰
- جاده بصره - خرمشهر (خرمشهر - بصره): ۶۳، ۳۷۵
- ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱
- جاده بم - زاهدان: ۴۱
- جاده پیروزی (فانوس): ۴۰۸
- جاده پیمان (تعاون): ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۵
- ۲۶۶
- جاده چهارمحال - یزدانشهر: ۴۱
- جاده حسینی: ۳۴۵، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
- ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۲

- جاده دزفول - دهلران: ۲۸۷
- جاده دهلران - مهران: ۴۵۲
- جاده سابله خشکه: ۲۶۶
- جاده ساحلی: ۸۳، ۸۸
- جاده سندال - دوسلک: ۳۰۱، ۳۱۵
- جاده سوسنگرد - بستان: ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۹
- جاده شلمچه - خرمشهر (جاده خرمشهر - شلمچه): ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۹
- ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
- جاده شهرضای اصفهان: ۲۱
- جاده عین خوش: ۴۳۳
- جاده فکه - چنانه - دوسلک: ۲۸۷
- جاده قدیم اصفهان به یزد: ۲۰
- جاده قصبه: ۱۴۴
- جاده قفاص: ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹
- ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸
- جاده کرمان - زاهدان: ۴۱
- جاده کمربندی: ۵۴، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۸۷
- جاده کوت عبدالله: ۷۶
- جاده وحدت: ۱۳۰، ۲۰۱
- جان نثاری: ۳۹۹
- جدیدی: ۲۹، ۳۰، ۳۳
- جزایر مجنون: ۴۲۸
- جزایری: ۱۵۶
- جزیره مینو: ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۶
- جزینی، امان الله: ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۴
- جشن مریم، محمود: ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
- ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۴۸، ۴۱۹
- ۴۲۱
- جعفرزاده (استوار): ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۲۵، ۲۶۲، ۲۹۷
- ۲۹۹
- جعفرنیا، محمد: ۲۳۷، ۲۹۷، ۳۴۱، ۴۱۹، ۴۴۲
- جعفری: ۴۴، ۴۵، ۷۶
- جعفری، عباس: ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۴۳۸، ۴۴۲
- ۴۴۶، ۴۴۸
- جعفری، فتح الله: ۲۶۲
- جعفری، محمدعلی (عزیز): ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۱
- ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۰
- ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۷۹
- جفیر: ۶۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۱
- جلالی، عبدالله: ۳۴۱، ۳۶۴
- جمالی، محمدعلی: ۳۶۵
- جمی، غلامحسین (آیت الله): ۵۱، ۵۴، ۹۰، ۱۰۲
- ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۰۵، ۳۳۲
- جنیش غیرمتعدها: ۴۰۷، ۴۲۷
- جوادی (سرهنگ): ۲۶۵
- جورابچی: ۵۶
- جهاد سازندگی استان اصفهان: ۳۹۰
- جهاد سازندگی اصفهان: ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۵۶، ۲۰۱
- ۳۴۲، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۱۲
- جهاد سازندگی خراسان: ۳۱۴، ۳۱۹
- جهاد سازندگی سمنان: ۳۱۹
- جهاد سازندگی شیراز: ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶
- ۲۰۱
- جهاد سازندگی فارس: ۱۹۸، ۲۲۰
- جهاد سازندگی نجف آباد: ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۲
- ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۰۰
- ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۹۶
- جهاد سازندگی: ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲
- ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۸
- ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۹۶
- ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۶
- ۳۶۹، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۷

- جهان آرا، سید محمدعلی: ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۲۸، ۲۰۳
- جیش الشعبی: ۱۸۸، ۳۷۳
- چاه‌های نفت بیات (عراق): ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۱
- چزابه، تنگه چزابه: ۶۱، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰
- ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶
- ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۹۳، ۴۰۱
- چکسلواکی: ۶۰
- چمران، مصطفی: ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۷۵، ۷۶، ۲۱۲، ۲۳۲
- ۲۳۳، ۳۳۰، ۳۴۰
- چمنی مقدم، احمد: ۳۹۲
- چنانه: ۲۸۷، ۲۹۰
- چویدده: ۹۹
- چیلان: ۴۳۳
- حاج بابایی: ۴۴۱
- حاج عبدالوهاب، حمید: ۲۷۲
- حاج فرج: ۳۴۵
- حاجیان: ۱۷۲
- حاجی‌پور: ۱۳۲، ۱۳۷
- حبیب‌اللهی: ۴۰۸، ۴۱۷
- حجاز (عربستان): ۴۵۳
- حجازی: ۲۱۸
- حجتی، احمد: ۳۵۴
- حجتی، محمود: ۱۵۶، ۲۲۰
- حزب توده: ۳۹۲
- حزب جمهوری اسلامی: ۳۷
- حسنی سعدی، حسین: ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۰
- ۲۱۵، ۳۲۶، ۳۷۶
- حسنی، محمد: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۵۷
- حسین‌پور، صفر: ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱
- ۳۰۵
- حسینی بهشتی، سید محمد (آیت‌الله): ۶۳، ۲۹۶
- حسینی رامشه‌ای (آیت‌الله): ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵
- ۴۷، ۲۸۹، ۳۱۰
- حسینی، رجب (حجت‌الاسلام): ۳۷۲
- حسینی، سیدعلی: ۲۳۱
- حق‌طلب، احد: ۱۵۴، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲۰
- ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۹۹
- حمزه، احمد: ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
- حمزه، رسول: ۲۹۹
- حمزه، محمود: ۱۳۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۹۸، ۳۲۸
- حمیدیه: ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۲۲۷
- حوزه علمیه اصفهان: ۳۵، ۳۶
- حوزه علمیه قم: ۳۵
- خادم‌الشریعه، محمد مهدی: ۲۷۸
- خادمی، سید حسین (آیت‌الله): ۳۶، ۳۷
- خاکی (گروه‌بان): ۳۵
- خامنه‌ای، سیدعلی (آیت‌الله): ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۷۵، ۷۶
- ۱۲۷، ۱۴۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۲۷
- خاور، حسین: ۴۴
- خداداد، سبزی‌علی: ۴۴۲
- خدایی، اکبر: ۱۵۴
- خرازی، حسین: ۴۵، ۴۶، ۷۹، ۸۰، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹
- ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۶
- ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۹
- ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸
- ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۵۱
- ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱
- ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴
- ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۵
- خراسانی، محمدعلی: ۳۴۱، ۳۶۵، ۳۸۴
- خرم‌آباد: ۴۵۲
- خرمشهر: اکثر صفحات
- خسروخان: ۴۰
- خط شیر: ۷۹
- خلخال، محمدصادق (آیت‌الله) ← صادقی گیوی

- خلیج فارس: ۹۹
- خماره ۱۲۰: ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۵۶، ۲۵۷
- خماره ۶۰: ۹۵، ۱۳۲، ۱۴۳، ۲۵۶
- خماره ۸۱: ۹۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۵۷
- خماره ۸۲: ۲۱۴
- خمسه خمه: ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۶، ۹۰
- خمین: ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۲
- خمینی شهر: ۱۲۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۵۸
- خوانسار: ۳۰۸
- خوراسگان (اصفهان): ۳۵
- خورموسی: ۹۹، ۱۴۶
- خوش بخت: ۱۹۷
- خویی، سیدابوالقاسم (آیت الله): ۳۷
- خیابان (حجت الاسلام): ۷۶
- خیابان احمدآباد (اصفهان): ۲۱
- خیابان پاسداران (تهران): ۲۷۲
- خیابان پیروزی (تهران): ۱۱۱
- خیابان جی (اصفهان): ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶
- خیابان چاسبی (خرمشهر): ۸۵، ۸۷
- خیابان چهل متری (خرمشهر): ۵۳، ۵۸، ۸۴، ۸۵، ۸۷
- ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴
- خیابان سی متری (اهواز): ۴۹
- خیابان طالقانی (خرمشهر): ۵۷، ۶۲
- خیابان کاخ (اصفهان): ۲۰، ۲۲، ۲۶
- خیابان نادری (اهواز): ۴۹
- خیابان نگارستان هشتم (تهران): ۲۷۲
- خیراللهی: ۴۱۰
- خیری: ۱۰۱، ۱۳۴
- خیری، اکبر: ۱۱۲
- خیری، عباسعلی: ۲۹۰
- دادبین: ۱۲۳، ۱۶۶
- دادخواه: ۳۴۲، ۳۶۹
- دادگاه انقلاب: ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۲۸۹
- دادگاه ویژه مواد مخدر: ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۳۹، ۲۸۹
- دارخوین: ۵۲، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۶۰، ۳۲۶، ۳۲۹
- دال پری: ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۲، ۴۳۳، ۴۵۰
- دانشجویان پیرو خط امام: ۷۷
- دانشجویان دانشکده افسری: ۶۵، ۸۰
- دانشسرای فنی کشاورزی: ۲۲۲
- دانشسرای کشاورزی: ۲۰۷
- دانشکده افسری: ۶۵، ۸۰
- دانشگاه اصفهان: ۱۹، ۳۷
- دانشگاه تبریز: ۲۹۰
- دانشگاه جندی شاپور (چمران): ۴۳، ۴۸، ۴۹
- داوری: ۳۴۲
- داوودی، منوچهر: ۳۴۲
- دبّ حردان: ۶۱، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۱
- دبیرستان ادب: ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳
- دبیرستان هائف اصفهانی: ۲۸
- درجه (اصفهان): ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۱۴، ۲۲۰، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۴
- درویش، حسن: ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۰۶، ۴۳۵
- دریسه: ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۹۸
- دزفول: ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۶۹، ۲۷۰
- ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۶، ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۵۲
- دژکام (سرهنگ): ۴۳۴
- دستگاه رازیت: ۴۴۴
- دسته کربلا: ۶۷، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰
- دشت آزادگان: ۴۹، ۵۰، ۲۳۰، ۲۶۸، ۲۶۹
- دشت ذهاب: ۴۳۱
- دشت عباس: ۶۱، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۱۴، ۴۳۵، ۴۵۱

دشت ملکشاهی: ۴۳۲	۴۵۳
دغاغله: ۲۶۶	رژیم شاه، رژیم پهلوی: ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵
دقاعیان، حسین: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۸	۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۱۱۱، ۴۰۲
۱۴۰، ۱۶۴، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۸، ۴۴۱	رشید، غلامعلی: ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵
دقیقی، حسین: ۱۳۲	۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲
دل فروزی، علی: ۲۲۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۴۲	۲۹۴، ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۰۸
۳۹۲	۴۱۱، ۴۳۱
دوسلک، تنگه دوسلک: ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶	رشید، محسن: ۲۹۴
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۴	رضازاده، موسی: ۱۵۲، ۲۰۴
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰	رضایی (حجت الاسلام): ۴۴
دولت موقت: ۳۳	رضایی (طلبه): ۳۷
دهقان: ۴۴، ۱۴۰	رضایی، اکبر: ۳۴۲
دهقان، قنبرعلی: ۴۴۲	رضایی، جمشید: ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۵
دهکایی زاده، رضا: ۲۱۸	۱۸۹، ۴۱۰
دهلاویه: ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۶	رضایی، محسن: ۵۱، ۵۵، ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۶
دهلران: ۲۰۷، ۲۲۶، ۲۷۳، ۲۸۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳	۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۲	۲۷۳، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۴۳
ذاکری (سرهنک): ۴۳۴	۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۹
راشد یزدی: ۳۹۹	۴۳۰، ۴۳۱
ربانی: ۳۸، ۴۴، ۱۰۴، ۱۱۹	رضاییان (قاضی): ۴۵
ربانی، مهدی: ۱۲۳، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴	رضاییان: ۷۶، ۲۰۰
۱۹۵، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۳۸	رضاییان، علی: ۲۶۹
۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۹	رفیعی: ۱۷۷
ربیعی، حمود: ۵۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۱۱۴، ۱۶۹، ۱۷۱	رفیق دوست، محسن: ۲۷۰
۱۷۴، ۳۵۳، ۳۷۲	رقابیه، تنگه رقابیه: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۳
رجایی، محمدعلی: ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۴۷	۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵
رحمتی: ۲۹۹	۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷
رحیمی: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۲	۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸
رحیمی، رضا: ۱۱۹، ۱۴۰	۳۲۰
ردآنی پور، مصطفی (حجت الاسلام): ۱۵۲، ۱۹۶	رمضانی: ۱۱۴
۲۳۸، ۲۷۸، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۷	رمضانی، اصغر: ۷۱
رزاقیان، ناصر: ۴۳۶	رمضانی، اکبر: ۱۳۶
رژیم (حکومت) بعث: ۷۴، ۳۹۸، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷	روح الامین: ۲۹۹، ۳۰۷

- روستای خلف مسلم: ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
روستای دفار: ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۹
روستای سادات: ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۱۶، ۱۱۷
روستای سنه: ۲۸۶، ۲۸۷
روستای نثاره بزرگ: ۳۳۰، ۳۳۴
روستای نثاره کوچک: ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۸
روسیه: ۳۹۲
رهنان (اصفهان): ۱۳۹، ۲۱۴، ۲۴۳
رهنما، سیف‌الله: ۱۸۹
ریگان: ۴۲۳
رئوفی، عبدالمحمد: ۲۰۱، ۲۷۳، ۳۱۶، ۳۵۶، ۳۷۶،
۳۹۶، ۴۰۶
زارع، احمد: ۱۴۹، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵،
۲۲۹، ۲۵۳، ۲۵۷
زارع، علی‌اکبر: ۴۴۲
زارعان: ۴۱۹
زاهدان: ۳۲، ۴۱، ۱۷۰
زبیدات (عراق): ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۲
زرگرباشی: ۲۹۹
زرین‌شهر (اصفهان): ۳۰۰، ۳۰۹
زمان‌فر (سرهنگ): ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۳
زمانی، اصغر: ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۵۷
زمانی، یوسف (سرگرد): ۲۴۱
زواره (اصفهان): ۳۴۱، ۳۸۷
زه‌دی‌نسب، یعقوب: ۱۲۰، ۱۴۲
زه‌رایبی: ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸
زیرک باش: ۳۱
زین‌الدین، مهدی: ۲۷۰، ۳۹۶، ۴۳۴، ۴۳۷
ژاندارمری احمدآباد (اصفهان): ۳۲
ژاندارمری: ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۹۷،
۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
۱۵۵، ۲۰۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۴۲
رودخانه بهمنشیر: ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹،
۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶
رودخانه چیخواب: ۴۳۳، ۴۵۰
رودخانه دجله: ۴۳۵
رودخانه دویرج: ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱
رودخانه زاینده‌رود: ۲۵، ۳۶
رودخانه سابله خشکه: ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۴۳، ۲۴۴
رودخانه سابله: ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۳۹۳
رودخانه فرات: ۲۰
رودخانه کارون: ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۱۲۲،
۱۳۲، ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵،
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲،
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵،
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۹، ۳۹۸،
۴۱۰
رودخانه کرخه: ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱،
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،
۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰،
۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۷،
رودخانه کرخه‌نور: ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۹
رودخانه مالکیه: ۲۱۱
رودخانه نیسان: ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۶۸، ۲۶۹، ۳۹۳
رودکی، محمدنبی: ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۳،
۲۷۳، ۲۸۵، ۳۲۷، ۳۷۶، ۳۹۶، ۴۰۶
روستای جابر حمدان: ۲۶۲

- ژاندامری خوزستان: ۴۴۸
- ساجدی: ۲۹۶، ۳۱۴
- سادات، اکبر: ۲۰
- سارنگ (سرگرد): ۶۶، ۶۹، ۷۹
- سازمان چریک‌های فدایی خلق: ۵۳
- سازمان ملل متحد: ۴۲۷، ۴۲۸
- ساطع: ۴۰
- سالک، احمد (حجت‌الاسلام): ۴۰، ۲۷۲
- سامرا (عراق): ۱۹
- سامعی: ۸۷
- ساواک اصفهان: ۳۰
- ساواک: ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۵۴، ۴۰۲
- سایت ۴ پایگاه هوایی دزفول: ۲۸۷، ۳۰۷
- سایت ۵ پایگاه هوایی دزفول: ۲۸۷، ۳۰۷
- سایت موشکی سام ۶: ۳۱۸
- سبلی (سرهنگ): ۶۹
- سپاه ۷ حدید: ۳۲۵
- سپاه استان اصفهان: ۲۷۲
- سپاه استان آذربایجان غربی و شرقی: ۲۷۲
- سپاه استان خراسان: ۲۷۲
- سپاه اصفهان: ۴۰، ۴۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۳۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳
- سپاه اهواز: ۴۵، ۵۰، ۳۳۳
- سپاه آبادان: ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰
- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: اکثر صفحات
- سپاه تبریز: ۷۷
- سپاه تهران: ۱۵۸، ۱۷۳، ۳۳۵
- سپاه جنوب (کرمان، سیستان و هرمزگان): ۲۷۲
- سپاه خرمشهر: ۵۴، ۵۵، ۸۳، ۹۳، ۹۴
- سپاه خمینی‌شهر: ۱۶۳
- سپاه دُرچه: ۱۳۹
- سپاه دزفول: ۲۹۰
- سپاه دهلران: ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷
- سپاه زاهدان: ۱۷۰
- سپاه سوسنگرد: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۶۳، ۲۶۶
- سپاه سوم عراق: ۶۱
- سپاه سیستان و بلوچستان: ۱۰۱
- سپاه شمال (گیلان و مازندران): ۲۷۲
- سپاه شوش: ۳۲۷
- سپاه فارس: ۱۸۰
- سپاه کرمان: ۴۱
- سپاه ماهشهر: ۱۵۲، ۱۸۵
- سپاه منطقه ۱۰: ۲۷۲، ۲۹۷
- سپاه منطقه ۸ (خوزستان و بوشهر): ۲۱۰، ۲۷۲
- ۳۳۳
- سپاه موسیان: ۴۳۴
- سپاه یزد: ۴۱
- ستاد (عملیاتی) آبادان: ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۷
- ستاد (عملیاتی) آبادان: ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۵
- ستاد ارتش در آبادان: ۱۳۸، ۱۴۱
- ستاد جنگ: ۴۹، ۵۰، ۶۳
- ستاد جنگ‌های نامنظم (ستاد چمران): ۴۳، ۲۶۲
- ۳۴۱
- ستاد ماهشهر: ۱۸۱
- ستاد مرکزی سپاه: ۱۴۹، ۲۷۲
- سحری (حجت‌الاسلام): ۳۲
- سرخر، بهنام: ۱۹۷، ۱۹۹
- سرخیلی، عباس: ۱۲۵، ۱۵۴
- سرداری، جمشید: ۳۴۰
- سردخانه کارخانه بستنی مهر آبادان: ۷۰
- سری: ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۴۹
- سقوط خرمشهر: ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۸۶، ۳۳۲

سلجوقیان: ۱۴۴
سلطان جلال الدین خوارزمشاه: ۱۸
سلطانی (معلم کاراته): ۲۴
سلطانی، علی: ۷۳، ۷۶، ۷۷
سلطانی، محمدرضا: ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۴
سلمانی، صغری: ۱۸
سلمانی، محمد: ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۹
سلمانی: ۷۶، ۷۷، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۷
سلیمان زاده: ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۳
سلیمانی (سرهنک): ۲۳۰
سلیمانی، رجیعی: ۱۲۴، ۱۳۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
۲۳۶، ۲۹۹، ۳۳۱، ۳۹۹
سلیمانی، قاسم: ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۶
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۷۳، ۳۰۰
سلمی، عباس: ۲۹۴
سنجی، ابراهیم: ۱۴۳
سندال: ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷
سودان: ۴۰۷
سورانی، دریاقلی: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
سورکوه: ۴۳۱
سورن: ۴۳۱
سوریه: ۴۲۵
سوسنگرد: ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۱، ۶۱، ۷۵، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۹۳، ۳۹۸
سومار: ۴۳۲
سهره عبدالخان: ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۸
سهراهی اندیمشک: ۳۳۹
سهراهی، اهواز - خرمشهر - سوسنگرد: ۳۳۹، ۳۹۸

صادق گبوی (خلخال)، محمدصادق (آیت الله): ۳۸

۹۸

صادق: ۱۱۹

صادق (فرمانده گردان نیروهای گلپایگان و خوانسار):

۳۰۸

صادق (فرمانده گردان نیروهای زرین شهر): ۳۰۹

صادق: ۳۵۶

صادق: ۴۴

صادقیان: ۱۱۲

صادقیان: ۱۱۷، ۴۱۰

صادق مقدم: ۳۳۱

صارمی (سرهنگ): ۱۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵

صافی، حسن: ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۹۹، ۳۱۹

۳۴۳، ۴۴۱

صالح آباد: ۴۳۲

صبوری: ۱۴۹، ۱۵۲

صدام حسین: ۷۴، ۷۵، ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۱۲، ۲۵۴، ۲۵۵

۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۱

۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۸

۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷

۴۲۸، ۴۵۳

صداوسیما: ۴۴، ۱۷۶

صداوسیما آبادان: ۱۰۲

صدر ارحامی: ۱۰۶، ۱۲۰

صدر: ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۹۹، ۳۹۹

صدوقی، محمد (آیت الله): ۳۳۲، ۳۹۴

صفا، حسن: ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۷

صفار هرنندی، حسین: ۲۹۴

صفاری، مرتضی: ۲۷۳، ۲۸۲، ۳۲۷

صفوی، سیدیحیی (رحیم): ۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۷۷

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۳

۳۷۹، ۳۹۳، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۱

۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۸

شمایلی: ۱۵۶، ۱۹۲

شمخانی، علی: ۲۳۷، ۲۷۰، ۲۷۲

شمگانی، عزت الله: ۱۰۱، ۱۱۹، ۴۱۰

شورای امنیت سازمان ملل: ۴۲۷

شورای عالی دفاع: ۴۹، ۴۲۴

شورای عالی سپاه: ۱۴۳

شوش: ۶۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵

۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۰، ۴۰۳

شوشتری، مسعود: ۳۳۱

شوشتری، نورعلی: ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۵۷

شهبازی، محمود: ۲۰۲، ۳۲۸، ۳۷۶

شهری، رسول: ۲۹۹

شهری فر، محسن: ۲۲۵، ۲۳۶

شهربانی اصفهان: ۳۰، ۳۸

شهرک طیب (عراق): ۴۳۳، ۴۳۵

شهرک ولی عصر (خرمشهر): ۳۸۲، ۳۹۲

شهرکرد: ۴۰، ۳۳۴

شیار چیخواب: ۴۳۳

شیخ الاسلام، بهاء الدین: ۲۹۴

شیخ محمدی: ۷۸

شیراز: ۲۶، ۳۶، ۴۰، ۸۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰

۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۱

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۴۰

شیرازی، علی جان: ۳۲

شیرازی، علی محمد: ۳۱، ۳۲

شیرازی، مرتضی: ۳۲

شیرازی، مصطفی: ۳۲

شیرزاد: ۱۳۲

شیروانی (گروه بان): ۳۵

صاحبان، اکبر: ۳۴۱

صادقلی: ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۹۹

- صلح: ۴۲۳، ۴۲۴
صمدی (سرهنگ): ۶۵، ۶۶، ۸۰
صناعی، خسرو: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷
۱۹۹
صیاد شیرازی، علی: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱
۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۲۴، ۳۲۶
۳۷۸، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۴
ضرابی، اکبر: ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۹۹
ضرغام، شاهرخ: ۱۱۱
ضرغامی، اکبر: ۲۱۹
ضیایی، علی: ۴۷
طارق عزیز: ۲۷۵، ۴۲۳، ۴۲۵
طاهری اصفهانی، سیدجلال‌الدین (آیت‌الله): ۳۵، ۳۶
۳۷، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۳۳
۴۰۰
طاهری اصفهانی، سیدمحمد: ۵۸، ۵۹
طباطبایی (طلبه): ۲۰۰
طغیانی، سعید: ۲۹۹
طغیانی، مرتضی: ۲۹۹
طفلان، سعید: ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳
۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۲
طلاییه: ۶۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۱
طه یاسین رمضان: ۲۷۵، ۴۲۵
طهرانی‌مقدم، حسن: ۱۵۴، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹
۲۳۶، ۲۴۳، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۵۱
طهماسبی: ۲۷۴
ظهيرنژاد، قاسمعلی: ۱۳۱، ۱۸۱
عاصمی، محمدرضا: ۱۳۷
عاصی‌زاده: ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱
عاقل‌نهند، یوسف (حجت‌الاسلام): ۱۵۲، ۲۲۴
عبادت، کریم (سرهنگ): ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۹۰
عباس‌العام (اسیر عراقی): ۱۷۱
عبدالله (ولیعهد عربستان): ۴۰۷، ۴۲۳
- عبداللهی، سیدمجتبی: ۱۲۳
عبودزاده، صاحب: ۷۳
عبیدی، خلیل: ۸۷
عبیدی، علی: ۹۲
عتبات عالیات: ۱۷، ۱۹
عراق: اکثر صفحات
عرب: ۷۹، ۱۵۲، ۱۷۷، ۲۷۷
عرب، محمدرضا: ۲۹۹
عربستان: ۴۰۷، ۴۲۳
عساکره، اسحاق: ۱۴۱، ۱۵۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵
۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۷
عساکره، علی: ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۶۷
عسگری، قاسم: ۱۲۸، ۱۳۷
عسگری، محمدرضا: ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۴
عشوری: ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۵
عطایی: ۳۰۰
عطایی، جعفر: ۳۱۹
علایی: ۱۵۴، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹
علی شرقی (عراق): ۴۳۵
علی غربی (عراق): ۴۳۵
علی‌اکبری، رضا: ۴۴۲
علیخان: ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۷
العماره (عراق): ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۲۰
عمرانی، عبدالعلی: ۴۴۱
عمرانی، عبدالله: ۴۳۸
عملیات ۱۹ آذر: ۱۴۸، ۱۹۱
عملیات بیت‌المقدس: ۵۵، ۲۲۲، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۹۱
۲۹۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲
۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۱
۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۵
۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴

۳۹۳، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۶۶، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۴۳، ۳۴۲
۴۴۱، ۴۳۶، ۴۰۸، ۴۰۶، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۰

عملیات فرمانده کل قوا: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۸،
۲۰۲، ۱۸۸

عملیات کوی ذوالفقاری: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۷،
۲۰۲، ۱۸۹

عملیات محرم: ۱۳۵، ۲۰۱، ۴۱۲، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲،
۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳

عملیات نصر: ۲۶۶
عملیات والفجر مقدماتی: ۴۳۴
عمو پور، عزیزالله: ۳۹۲

عندلیب، علیرضا: ۲۷۰
عنکوش: ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۲۷
عین خوش، تنگه عین خوش: ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷،
۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۸

غرضی، سیدمحمد: ۴۸، ۷۶، ۲۰۳، ۳۴۰
غزالی (حجت الاسلام): ۲۷۲

غضبان: ۸۷
غلامپور، احمد: ۲۲۶، ۳۲۶
غلامی: ۴۴
غلامی، غلام: ۸۷، ۹۱
غمخوار: ۲۷۰
فاطمه بیگم (مادر مرتضی قربانی): ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶،
۲۷، ۲۱۷، ۴۰۲

فاو: ۴۲۸
فدائیان اسلام: ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۰

فدراسیون کاراته: ۲۵
فراحی، رسول: ۲۹۹
فرانسه: ۴۲۵، ۴۴۴
فرخی، قاسم: ۸۷، ۹۴
فرخی، محمود: ۸۷، ۹۴

۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۱

عملیات بیت المقدس ۲: ۲۳۱
عملیات تپه های مدن: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵،

۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۲
عملیات توکل: ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۹۱

عملیات ثامن الائمه^(ع): ۷۶، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۷۶،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳،
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷،
۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۵،
۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۵۴، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۳،
۳۹۹، ۴۰۸

عملیات رمضان: ۲۹۴، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۵،
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳،
۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲،
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۳

عملیات شهید باهنر: ۲۲۹
عملیات شهید چمران: ۱۵۲، ۱۷۶
عملیات طریق القدس (بستان): ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۰۸،

۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳،
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵،
۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۲،
۳۳۳، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۰،
۴۰۳، ۴۰۸، ۴۴۱

عملیات فتح المبین: ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۶۲،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷،
۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶،
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴،
۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱

- فردوس، علی: ۴۴۲، ۴۵۰
- فرودگاه بغداد: ۴۰۸
- فروزان، حسنعلی (سرهنگ): ۱۳۱، ۱۸۱
- فضلی، علی: ۱۳۲، ۱۳۷، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۵۹، ۴۰۶
- فضیلت، کریم: ۲۲۳
- فقهی: ۳۳
- فقیه ایمانی، کمال (حجت الاسلام): ۳۷
- فقیه امامی، سیداحمد (آیت الله): ۳۵، ۳۷
- فکوری، محمدجواد: ۲۰۳
- فلاحی، ولی الله: ۱۸۱، ۲۰۳
- فلسطین: ۴۶، ۴۰۷
- فلکه فرودگاه (آبادان): ۷۱
- فهد (پادشاه عربستان): ۴۰۷، ۴۲۳
- فیاضیه: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۶
- ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴
- ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۷۳، ۳۲۹
- قادری، باقر: ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۶
- ۲۶۲، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۴۲
- قاسمی: ۴۴۲، ۴۴۶
- قبادی نیا، حمید: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۷
- قُجه‌ای، حسین: ۳۶۰
- قرارگاه جنوب سپاه: ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۵
- قرارگاه خاتم الانبیا(ص): ۳۳۱
- قرارگاه سپاه سوم صاحب الزمان(عج): ۴۳۵
- قرارگاه فتح ۴: ۳۶۶
- قرارگاه فتح: ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
- ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۶
- ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷
- ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶
- ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲
- ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
- ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰
- قرارگاه فجر: ۲۸۲، ۳۲۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۷
- ۴۲۰
- قرارگاه قدس: ۲۳۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۳
- ۳۲۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۷۳، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۷
- قرارگاه کربلا: ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۱۵
- ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۹، ۴۱۶
- ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵
- قرارگاه مرکزی کربلا: ۲۴۱، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۷۹، ۳۹۷
- ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
- قرارگاه نصر: ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۴۲
- ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
- ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷
- ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۷
- قرارگاه نصر: ۳۸۵
- قربانی، عباس: ۱۰۶، ۱۲۰، ۲۱۸
- قربانی، عباسعلی: ۲۷
- قربانی، مجید: ۲۷۴
- قربانی، مصطفی: ۲۱، ۲۴، ۳۲
- قریشی (استوار): ۳۵
- قطعه نامه ۵۹۸: ۴۲۸
- قلی زاده، اسکندر: ۱۰۴
- قم: ۲۱، ۲۶، ۳۸، ۸۸، ۹۸، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۲
- ۲۷۳، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۴
- قمشه (اصفهان): ۳۴۱، ۳۶۶
- قمشه‌ای: ۲۳۷، ۳۴۱، ۳۵۸، ۳۶۶
- قنوتی، شریف (حجت الاسلام): ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۵
- ۶۷، ۹۰
- قوام: ۳۴۴
- قوچانی: ۴۴، ۴۶
- قوچانی، علی: ۷۹، ۱۱۲، ۱۵۲، ۱۷۷، ۲۷۷، ۴۳۴
- کاتبوشا: ۵۲، ۵۵، ۱۳۷، ۲۳۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۶
- کاج آبادی (سرگرد): ۱۸۲، ۱۹۲
- کاظمی، احمد: ۴۵، ۴۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹
- ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱

کشوری: ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۰۹	۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷
کلانی، اصغر: ۴۴	۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۵۸
کلانی، عباس: ۴۴	۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۰۴
کلاهدوز، یوسف: ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۰۳	۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۵۱، ۳۶۹
کلاه کج، حسین: ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۳	۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۸
کلهر: ۱۳۲	۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۷
کمانگری (سرگرد): ۱۹۵، ۱۹۶	کاظمی، احمد رضا: ۱۰۰، ۱۵۶
کمیته انقلاب اسلامی: ۱۷، ۳۸، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۷	کاظمی، اصغر: ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۹۹
۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۱	کاظمین (عراق): ۱۹
کمیته‌های چهارده گانه تهران: ۱۱۸	کامرانی، اکبر: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
کمیل: ۴۴، ۴۵	۲۴۸، ۲۵۷
کمیلی (حجت الاسلام): ۲۱	کانال پرورش ماهی (کانال ماهی): ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳
کمیلی: ۲۹۰، ۲۹۱	۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱
کنجانچم: ۴۳۲	کانال عضدی: ۵۳، ۵۵
کوت شیخ: ۵۲، ۶۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۵۶	کانون توحید اصفهان: ۴۶
کوت عبدالله: ۵۲	کانون علمی و تربیتی جهان اسلام: ۳۷
کوچه صابونی (اصفهان): ۲۰، ۲۲	کبیرزاده، مجید: ۱۸۹
کوچه طباطبایی (اصفهان): ۳۰	کدخد: ۱۵۳
کوچه گلخانه (خرمشهر): ۵۳، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹	کربلا: ۱۹، ۲۰
۹۱	کرج: ۳۶۴
کودتای نوژه (نقاب): ۱۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴	کردانی: ۳۰۴
کودکستان پروانه (آبادان): ۱۱۹	کرمان، استان کرمان: ۱۷، ۴۱، ۴۲، ۹۸، ۱۷۹، ۱۸۱
کوشک: ۳۷۱	۱۸۴، ۱۹۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۱
کوه بیزل: ۴۳۱	۲۵۲، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۸، ۳۳۰، ۳۴۰
کوه صفه: ۲۶، ۴۶	کرمانشاه، استان کرمانشاه: ۷۹، ۴۵۲
کوه کلاه قاضی: ۲۶	کره شمالی: ۴۲۵
کوی ذوالفقاری، منطقه ذوالفقاری: ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲	کریمی، احمد: ۲۸۲، ۳۱۷
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵	کریمی، داوود: ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶	۳۰۷
۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶	کریمی، رجب: ۲۱۴، ۲۹۹، ۳۴۳
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۹، ۳۸۱	کریمی، سعید: ۲۰۰
کوی طالقانی: ۶۲، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۰	کریمی، سیاوش: ۴۱
کویت: ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۵۳	کشانی، اکبر: ۲۹۰، ۳۳۹، ۳۵۸

- گهتری، منوچهر: ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۵
- کهریزک: ۱۴۹
- کهن سال، کمیل: ۲۹۰
- کیان پور (سرهنک): ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۳
- کیانی: ۴۴
- کیانی، مهدی: ۹۵، ۱۸۱
- کیانین: ۳۴۴
- کیوان داریان، علیرضا: ۱۱۱
- گردان ابوالفضل^(ع): ۳۴۱، ۳۶۵، ۳۸۳، ۴۴۲
- ۴۴۸
- گردان اسکات (عراق): ۶۲، ۶۳، ۷۰
- گردان امام حسن عسکری^(ع): ۴۴۲
- گردان امام حسین^(ع): ۳۴۱
- گردان امام رضا^(ع): ۳۰۰، ۳۴۱، ۳۶۶
- گردان امام محمد باقر^(ع): ۳۰۸، ۴۴۲
- گردان امام موسی کاظم^(ع): ۳۴۱
- گردان امیرالمؤمنین^(ع): ۳۸۳، ۳۶۶
- گردان اهواز: ۲۴۳، ۲۵۰
- گردان آبادان: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳
- گردان بلال: ۴۱۲
- گردان پیاده بلالی: ۲۳۶، ۲۵۳
- گردان پیاده فارس: ۲۳۶
- گردان پیاده قم و خمین: ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۰
- گردان تانک الحسن (عراق): ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۰
- گردان تانک مقداد (عراق): ۱۸۷
- گردان خُر: ۴۴۲، ۴۴۸
- گردان خالد (عراق): ۱۸۷
- گردان روح الله: ۴۴۲
- گردان زرین شهر: ۳۰۰
- گردان سیدالشهدا^(ع): ۴۴۲، ۴۴۸
- گردان شهید مطهری: ۳۴۰، ۳۴۱
- گردان صاحب الزمان^(عج): ۳۴۱، ۳۸۳، ۴۴۲، ۴۴۶
- ۴۴۸، ۴۴۹
- گردان علی ابن ابی طالب^(ع): ۳۴۰، ۴۲۲
- گردان علی اکبر: ۳۴۱، ۳۶۵
- گردان قاطع (عراق): ۱۸۸
- گردان قدس: ۳۶۵
- گردان کربلا: ۱۷۹، ۲۰۱، ۴۰۰
- گردان کرمان: ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰
- ۲۵۱
- گردان گیلان: ۴۲۰
- گردان ماهشهر: ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹
- گردان مسلم ابن عقیل: ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۳
- ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۳
- گردان مشهد و نیشابور: ۲۳۶، ۲۵۰
- گردان نجف آباد: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳
- گردان یا زهرا^(س): ۴۴۲
- گردان یرموک (عراق): ۱۸۷
- گردان یزد: ۴۲۰
- گردان (مکانیزه (عراق): ۱۸۷
- گردان ۱۰۶: ۳۴۴
- گردان ۱۱۴ پیاده: ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶
- ۲۶۲، ۲۶۴
- گردان ۱۲۵ مکانیزه: ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲
- ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴
- گردان ۱۴۶: ۳۴۴
- گردان ۱۵۱ دژ: ۳۴۴، ۳۶۶
- گردان ۱۵۳: ۹۴، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۴۱
- گردان ۱۵۸: ۳۴۴
- گردان ۱۶۳ زرهی: ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲
- گردان ۱۶۸: ۱۵۷
- گردان ۲۰۳ زرهی: ۳۱۱
- گردان ۲۲۲: ۳۰۸

لشکر ۹ زرهی (عراق): ۶۱، ۷۴، ۴۱۲	محلہ جی (اصفہان): ۲۲، ۲۸، ۳۶
لشکر ۹۲ زرهی اهواز: ۷۵، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۷	محلہ چهارباغ (اصفہان): ۲۶
۴۰۸، ۳۵۱	محلہ در سنتاپ (خرمشهر): ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۸۳
لشکری: ۱۹۰، ۲۰۵	محلہ دروازه دولاب (تهران): ۳۴۲
لطفی، سیروس: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰	محلہ سبزه میدان (اصفہان): ۱۹، ۲۸۲
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶	محلہ صد دستگاه (آبادان): ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸
۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۲۶	۱۱۹، ۱۳۳
لهراسی (سرهنک): ۳۸۱، ۳۹۰	محلہ صد دستگاه (خرمشهر): ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۶۸
لیبی: ۴۲۵	۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۹۰، ۹۳
مافی: ۳۴۴	محلہ طوقچی (اصفہان): ۲۸، ۲۹
مالیوتکا: ۳۷۱	محلہ فارسان (شهرکرد): ۳۳۴
ماهرانی: ۴۴، ۲۹۸، ۲۹۹	محلہ هشت بهشت (اصفہان): ۲۹
ماهشهر: ۶۱، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴	محمدخانی: ۱۲۳
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۸	محمدزاده: ۳۴۳
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴	محمدزاده، ابراهیم: ۲۹۴
۲۰۰، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۹	محمدی (آیت الله): ۵۴، ۹۰
ماهیینی، علی: ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸	محمدی معین، محسن: ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۵
۲۵۴	محمدی: ۲۲
مبارکه (اصفہان): ۱۰۱، ۳۶۴	محمدی، بهنام: ۹۰
متوسلیان، احمد: ۲۰۲، ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۲۸، ۳۵۶	محمدی، حیدر: ۱۲۵
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۹۶	محمدی، قاسم: ۱۳۲، ۱۸۹، ۳۰۴
مجلس خبرگان: ۳۸	محمدیه: ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۷
مجلس شورای اسلامی: ۳۸	محمودزاده: ۱۴۳
محاصره آبادان: ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۱	مخبری (سرگرد): ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶
۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۲	مدرسه صیرفیان پور: ۱۷، ۲۲، ۲۸
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲	مدنی زادگان: ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷
۲۲۳، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۳۰	مرادی، بهروز: ۵۵، ۶۷، ۸۴، ۸۷، ۹۴، ۱۱۲
۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۰	مرادی، جعفر: ۲۲۱، ۲۹۹
۴۰۸، ۴۱۰	مرادی، رضا: ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۷
محبوبی (حجت الاسلام): ۴۴، ۵۵	مرادی، فرج الله: ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۸۳
محرابی: ۴۴	مرادی، فرزاد: ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۹
محصولی: ۲۷۲	مرادی، فرهاد: ۸۷

۱۲۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹،

۴۲۵

منتظری، حسن: ۴۴، ۵۱، ۱۱۰، ۲۹۸

منتظری، حسینعلی (آیت‌الله): ۳۳۲

منجمی، حسین: ۲۲۰، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۴۲

مندلی (عراق): ۴۳۲، ۴۴۱

منطقه (روستا) شیخ شجاع: ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶،

۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۸،

۳۱۹، ۳۳۹

منطقه برخوار (اصفهان): ۱۸

منطقه چهیلا: ۲۴۱، ۲۴۲

منطقه خانه‌های پیش ساخته (خرمشهر): ۵۷، ۶۲، ۷۹

منطقه دحیمی ۱: ۲۱۲

منطقه دحیمی ۲: ۲۱۲

منطقه دحیمی: ۲۴۲، ۲۴۷

منطقه دحیمی ۳: ۲۱۲، ۲۳۰

منطقه رادار: ۳۱۳

منطقه شیخ‌قندی: ۳۲۰

منطقه طراح: ۲۶۵

منطقه کارخانه صابون‌سازی (خرمشهر): ۷۰، ۷۴،

۸۳، ۹۳

منطقه کوره‌پزخانه‌ها (آبادان): ۱۰۲، ۱۰۵

منفرد نیایی، مسعود: ۲۳۸، ۲۷۰، ۳۲۶، ۳۷۶

موجودی، ابراهیم: ۴۰۵

موجودی، اسماعیل: ۴۴، ۲۰۴، ۲۱۹، ۴۰۵

موحد دانش، علی: ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰،

۳۱۴، ۳۸۸

موحدی: ۱۷۷، ۲۹۹

مورموری: ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۲، ۴۳۳

موسوی (آیت‌الله): ۵۴، ۸۴، ۹۰، ۱۳۹، ۱۵۲،

موسوی، باقر: ۸۴، ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۹

موسوی، سعید: ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۷

موسوی، سیدحسام‌الدین: ۱۳۹، ۱۵۳

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس (مرکز مطالعات و

تحقیقات جنگ): ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۹،

۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۳۲

مربون: ۳۰۰، ۳۰۷، ۴۰۳، ۴۳۱

مزدستان: ۴۴۲، ۴۴۶

مسجد الله (اصفهان): ۲۰

مسجد امام حسن^(ع) (اصفهان): ۲۰

مسجد امیرالمؤمنین^(ع) (اصفهان): ۲۰، ۲۶، ۳۵

مسجد آیت‌الله بهبهانی (آبادان): ۱۴۲

مسجد جامع خرمشهر: ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،

۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲،

۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰

مسجد حجتیه (اصفهان): ۲۰

مسجد حسین‌آباد (اصفهان): ۳۵

مسجد ولی عصر^(عج) (خرمشهر): ۸۱، ۳۸۱

مسجدالنبی^(ص) (اصفهان): ۲۰، ۳۰

مسعودی (سرهنک): ۳۱۱

مسماریان: ۴۴، ۱۱۹

مشکینی، علی‌اکبر (آیت‌الله): ۳۳۲، ۳۹۴

مشهد: ۲۶، ۲۷، ۹۸، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۵۷،

۲۶۲، ۲۹۶، ۳۳۰

مصر: ۳۱، ۴۰۷، ۴۲۳

مصلح: ۲۱۲، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۴۸

مطلبی، محمد: ۴۳۳، ۴۵۰

معصومی، اکبر: ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۴۲

معمار: ۱۳۲

معینی: ۲۳۷

مفیدی: ۳۷۲

مکه: ۳۲۵

مکی: ۴۴، ۴۵، ۱۱۹

مکی‌نژاد: ۴۴، ۴۵

مکاصیص: ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷

منافقین (سازمان مجاهدین خلق): ۳۰، ۳۱، ۵۳، ۹۷،

- موسوی، سیدعبدالرضا: ۵۱، ۵۵، ۹۳، ۱۲۸
موسیان: ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۹
موشک اگزوست: ۴۴۴
موشک پلانیوم: ۴۴۴
موشک تاو: ۱۱۷، ۳۷۱، ۴۴۴
موشک میلان: ۴۴۴
موفق (سرهنک عراقی): ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۵
مهران: ۴۳۲، ۴۳۴
مهرپویان (سرهنک): ۳۴۴
مهیار (اصفهان): ۲۱
مؤذنی، رضا: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
مؤذنی، مصطفی: ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶
مؤیدنیا، یزدان: ۲۹۷، ۳۰۰
میدان (چهارراه، منطقه) کشتارگاه (خرمشهر): ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲
۸۳، ۹۳
میدان (فلکه) احمدآباد (اصفهان): ۲۰، ۲۲
میدان جهوده (اصفهان): ۲۳
میدان راه آهن، راه آهن (خرمشهر): ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴
۹۳، ۳۵۶
میدان فرمانداری (خرمشهر): ۵۳، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۹۴
۹۸، ۱۰۹
میدان کهنه (اصفهان): ۱۹
میردامادی (حجت الاسلام): ۳۵، ۲۲۴
میرزا: ۴۴، ۴۶
میشداغ: ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۵
۳۰۷، ۳۱۲
ناصرخان: ۴۰
ناظریان، حبیب الله: ۲۵
نامجو، سیدموسی: ۲۰۳
نجف: ۱۹
نجف آباد: ۴۶، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۹۹، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۳
نجفی رستگار مقدم، کاظم: ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸
۳۰۹، ۳۱۰
نشوه: ۳۲۴، ۳۵۹، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۳
نفربر اسکات: ۶۰
نکته دان: ۲۸
نگینی: ۲۱۹
نوایی (سرگرد): ۲۴۱
نورانی: ۳۷۶، ۳۸۲
نورآباد ممسنی: ۲۱۹
نوروزی، غلام: ۹۵، ۱۳۳، ۲۰۸، ۳۰۰
نوری: ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸
نوری، سیدابوالحسن (آیت الله): ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۵، ۹۰
نوشهر: ۱۷۹، ۱۸۱
نوبدینیا: ۵۶
نهر ختین: ۳۸۷، ۳۸۸
نهر عبید: ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۶
نهر عرایض: ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۳۷۶
۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۸
نهر کتیبان: ۴۱۴، ۴۱۸
نهر لخصیر: ۲۸۹
نهر ملحه: ۲۸۱
نیروهای شهید چمران: ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۶
۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۴۱
۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۲
نیروی دریایی ارتش: ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۸۰
نیروی زمینی ارتش عراق: ۶۰
نیروی زمینی ارتش: ۱۳۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۶۲، ۲۶۵
نیروی زمینی سپاه: ۳۳۱
نیروی هوایی ارتش: ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۷۷، ۱۰۴، ۲۶۴
۳۱۸، ۳۴۱، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۹

